تفسیر

روح الجنان و روح الجنان

تصنیف: جمال الدین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم: آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

از انتشارات:

کتابفروشی اسلامیه

تهران - خیابان بوذرجمهری شرقی - تلفن ۵۲۱۹۶۶



۶۰۰ ریال

تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی

٣

[illegible]ابفروشی ا[illegible]

کرسی ۵
۹۰/۲/۲۴



تفسیر

رَوْحُ الجِنان وَ رُوحُ الجَنان

تصنیف : جمال الدّین

شیخ ابوالفتوح رازی

از دانشمندان قرن ۶ هجری

تصحیح و حواشی

بقلم : آقای حاج میرزا ابوالحسن شعرانی

بتصحیح علی اکبر غفاری

مجلد چهارم

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیّه

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

۱۳۹۸ هجری

«(چاپ اسلامیه)»

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله تعالی :

إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُن

ما فرستادیم بتو کتاب را براستی تا حکم کنی میان مردمان بآنچه با تو نمود خدا و نباش

لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا (۱۰۶) وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۰۷)

خیانت‌کنندگان را دشمن وآمرزش خواه از خداکه خدا همیشه بوده است آمرزنده و بخشاینده

وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ

و مجادله مکن از آنانکه خیانت کنند با خود خدا دوست ندارد آنکه

خَوَّانًا أَثِيمًا (۱۰۸) يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ

خیانت‌کننده بزه کار باشد پنهان میدارند از مردمان وپنهان نمیدارند از خدا واو با ایشان است

إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا (۱۰۹) هَا أَنتُمْ هَٰؤُلَاءِ

چون شب تدبیر میکنند بآنچه نپسندد از گفتار و باشد خدا بآنچه میکنند دانا شما آنانید که

جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَن يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَم مَّن يَكُونُ

جدال کردید ازایشان درزندگانی دنیا پس‌که جدال‌کند با خدا از ایشان در روز قیامت یا که بوده باشد

عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (۱۱۰) وَمَن يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا

برایشان وکیل وهرکه بدی کند یا ستم‌کند برخود آنگاه آمرزش خواهد خدارا می‌یابد خدارا آمرزنده

رَحِيمًا (۱۱۱) وَمَن يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا

بخشاینده وهرکه کسب‌کند بدی را پس جزاین نیست‌که کسب کرده او را برخود و بوده است خدا دانای

حَكِيمًا (۱۱۲) وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا

درست‌کردار و کسی‌که کسب کندگناهی یا بزهی پس تهمت دهد بآن بی‌گناهی را گرفته باشد بهتان

وَ إِثْماً مُبِيناً (١١٣) وَ لَوْ لاٰ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طٰائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ

وگناهيرا آشكارا و اگر نه فضل خدا بودى بر تو و رحمت او قصد كردند گروهى از ايشان

يُضِلُّوكَ وَ مٰا يُضِلُّونَ إِلاّٰ أَنْفُسَهُمْ وَ مٰا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلَيْكَ

كه گمراه كنند تورا وگمراه نكنند مگر خودشان را وزيان نرسانند تو را چيزى و فرستاد خدا بر تو

اَلْكِتٰابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مٰا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كٰانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيماً (١١٤)

كتابرا و حكمت را و آموخت تو را آنچه ندانستى و بود فضل خدا بر تو بزرگ

لاٰ خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰاهُمْ إِلاّٰ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاٰحٍ بَيْنَ النّٰاسِ

نيست خيردربسيار از رازگفتن ايشان مگر آنكه امر ميكند بصدقه يا نيكى يا اصلاح ميان مردمان

وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً (١١٥) وَ مَنْ يُشٰاقِقِ

وهركه بكند اين را در طلب رضاى خدا پس زود ميدهيم اورا مزده بزرگ وهركه مخالفت كند

الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مٰا تَوَلّٰى

پيغامبر را ازپس آنكه ظاهر شد اورا حق وپيروى كند غيرراه مؤمنان را باو گذاريم آنچه كرده باشد

وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ سٰاءَتْ مَصِيراً (١١٦) إِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مٰا دُونَ

وبسوزانيم اورا دردوزخ وبدجايگاهى است آن خدا نمى‌آمرزدآنكه شرك آورد باو وميآمرزدآنچه سواى

ذٰلِكَ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً بَعِيداً (١١٧).

آنست هركه را ميخواهد وهركه شرك آورد بخدا پس بتحقيق گمراه شدگمراهى دور

كلبي روايت كرد از أبوصالح از عبدالله عباس كه گفت اين آيت در مردى أنصارى آمد نام او طعمة بن أبيرق كه درعى بدزديده بود از همسايه كه اورا قتادة بن النعمان گفتند و آن درع در أنبانى بود كه‌در آن انبان پاره‌اى آرد بود و انبان را سوراخى بود و آن انبان بر گرفت و از خانهٔ انصارى بخانه مرد جهود برد كه اورا زيدبن السمير گفتند و همه راه كه او ميبرد آرد ميريخت بامداد كه ايشان طلب درع كردند برجاى نبود برخاستند و براثر آن آرد كه ميريخته بود ميشدند تا بخانهٔ زيدبن السمير اورا بگرفتند و گفتند اين درع تو دزديدى گفت درع طعمة بن أبيرق پيش من بوديعه نهاده و جماعتى جهودان گواهى دادند برآن آمدند و او را گفتند اين درع حواله برتو ميكنند او سوگند خورد كه از آن خبر ندارم قوم او برخاستند و بشكايت بنزديك رسول آمدند و گفتند يا رسول الله ببينى قتاده را كه درعى

از خانهٔ او جهودی بدزدیده است و در خانهٔ او باز یافته‌اند اورا دست بداشته است و در مردی از آن ما آویخته طعمة بن أبيرق را خواستند رسول ﷺ ایشان را بخواند و همه‌را حاضر کرد و آن مجارّه (۱) برفت رسول راﷺ از حسن ظن بمرد مسلمان و از اتهام اوجهودرا گمان برد که‌جهود دزدیده است و مسلمان مبراست خواست تاباجهود خصومت کند خدایتعالی این آیت فرستاد و رسول را آنحال معلوم کرد. و روایتی دیگر از عبدالله عباس آن است که طعمة بن أبيرق درعی از کسی بدزدید و آن درع در انبانی بود که در آنجا پاره‌ای سبوس بود آن أنبان پاره‌ای سوراخ کردتادرراه آن سبوس میریخت آنگه أنبان بیاورد و بردر سرای زید ابن‌السمیر الیهودی بنهاد و درع بدر گرفت و بخانهٔ خود برد چون بامداد بود خداوند درع طلب درع کرد نیافت‌از سرای بیرون آمدسبوس ریخته بود براثر برفت و پی‌بدر سرای‌زیدبن السمیر برد و اورا بگرفت و پیش رسول آورد رسول‌همت آن کرد که آن جهودرا دست‌ببرد خدای تعالی این آیت فرستاد . ضحاك گفت آیت در مردی أنصاری آمد که درعی بودیعه باو دادند چون باز خواستند انکار کرد و گفت خبر ندارم مرد در او آویخت و اورا پیش رسول آورد قوم‌او بیامدند و گفتند این‌مرد صالح است و این‌خیانت بااولایق نباشد وخداوند درع براو دروغ‌میگوید‌رسول ﷺ گواهی‌او بشنید و آن‌مردرا که‌صاحب‌درع بود‌ملامت کردخدایتعالی‌این آیت‌فرستادوخیانت‌اومعلوم کرد چون‌او بوحی‌رسوا گشت‌مرتد گشت‌و بامکه‌شدخدای‌تعالی‌این آیات در حق او بفرستاد إلی قوله «إن‌الله لایغفر أن‌یشرك به» مقاتل گفت زیدبن السمیردرعی بنزدیك طعمة بن ابیرق بودیعه نهاد چون بازخواست ، جحود کرد و در سرای ببست و درع بربام برد و درسرای همسایه انداخت آنگه در بگشاد و گفت سرای من‌بجوی بجستند‌چیزی نبود آنجا آنگاه بربام رفتند او گفت نگاه میکنم درسرای این‌همسایه درعی میبینم ندانم تا شمارا هست یانه چون بدیدند درع ایشان بود ونام این همسایه أبوهلال بود مردمان این‌درع که بدیدند پیش او جمع شدندو بنزدیك رسول آمدند و از این صاحب درع شکایت کردند که او صاحب مارا متهم کرد رسول خواست تا بگواهي ایشان آن مردرا ملامت کند خدای‌تعالی این آیت‌فرستاد، مجاهد و قتاده و ابن زید و عکرمه گفتند آیت در بنوابیرق آمد و ایشان‌سه برادر بودند بشر و بشیر و مبشر و کنیت این ابوطعمه بود نقبی در سرای عم قتادة بن النعمان زدند و تیغی وزرهی و پاره طعام بدزدیدند اواین شکایت با پسر برادرش کرد قتاده واین‌قتاده

---

(۱) یعنی کشمکش .

مرد بدری بود او بنزدیك رسول آمد و اینقصه باز گفت و مردی بایشان در سرای بود نام او
لبیدبن سهل مرد درویش بود ولکن مردی مؤمن و شجاع بود بنوابیرق قتاده را گفتند این کار
ما نباشد این کار لبید است چون لبید اینحدیث بشنید تیغ بر گرفت و بیرون آمد و گفت
پسران ابیرق را تهمت دزدی میکنی وشما بآن اولیتری که شمامنافقانی و هجو رسول میگوئی
و برقریش میبندی اگر اینکار روشن نبکنی این تیغ در شما بنهم و همه را بتیغ بیارم ایشان او
را دلخوش کردند وخاموش کردند وچون بشنیدند که قتاده اینحدیث بارسول ﷺ گفته است
بیامدند و ایشان را خویشی بود و نام او اسیر بن عروه مرد زبان آور بود اینحال را باو گفتند
او برخاست با جماعتی پیش رسول آمد و گفت ای رسول‌الله این شرط باشد که قتاده بیاید و
جماعتی را از اهل البیتی معروف بدزدی متهم کند و اینحدیث در ایشان نگنجد رسول ﷺ
قتاده را ملامت کرد بگفتار و گواهی ایشان قتاده دلتنگ از پیش رسول بر گشت وعم را گفت
این چه کاراست که مرا آورده‌ای که رسول ﷺ امروز ملامتی کرد که من تمنای مرگ کردم
در آنحال عم گفت خدا می‌داند که من مظلومم ولکن چه توانم کردن الله المستعان جز آنکه از
خدای یاری خواهم خدای تعالی این آیات فرستاد . و قوله : «ومن یکسب خطیئة أوإثماً ثم
یرم به بریئاً فقد احتمل بهتاناً و اثماً مبیناً ـ الی قوله ـ وکان فضل الله علیك عظیماً»

اینخبر ببنی ابیرق رسید مرتد شدند و بمکه گریختند و آنجا مقام ساختند با قریش
چون رسول ﷺ مکه بگشاد بشام گریختند ، خدای تعالی در ایشان این آیت فرستاد «ومن
یشاقق الرسول من بعد ما تبین له ـ إلی آخرالآیات ـ» و چون بمکه آمدند بسرای زنی
فرود آمدند انصاری نام او سلامه بنت سعد بن شهید و این زن شوهری داشت از بنی عبدالدار
حسان بن ثابت این زن را هجا کرد بسبب آنکه ایشان را جای کرده بود (۱) باین بیتها :

وَقَدْ أَنْزَلَتْهُ بِنْتُ سَعْدٍ وَأَصْبَحَتْ ... يُنازِعُها جِلْدُ اسْتِهِ وَتُنازِعُهُ
ظَنَنْتُمْ بِأَنْ يَخْفَى الَّذي قَدْ صَنَعْتُمُ ... وَفِينا نَبِيٌّ عِنْدَهُ الوَحْيُ واضِعُهُ (۲)

چون شعر باین زن رسید رحل ایشان بر گرفت و بیرون انداخت و گفت نشاید تابرای

(۱) ماگوئیم جای داده بود وآن بیت ها از حسان بن ثابت است .

(۲) منزل داد اورا دختر سعد و راز نهانی با هم میگفتند شماگمان بردید که آنچه میکنید پنهان میماند بااینکه درمیان ماپیغمبری است ووحی با اواست وراهنمای او. وجلد است یعنی پوست مخرج کنایه از راز نهانی است .

شما زبان شاعران برمن دراز گردد .

قوله (إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ) قديم جل جلاله باين آيت خطاب كرد با رسولش و گفت ما فرستاديم اين كتاب قرآن را برتو بدرستي و راستي تا توحكم كني ميان مردمان بآنچه خداى تعالى بازنموده است واعلام كرده آنكه گفت (وَلا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً) خصومت مكن براى خيانت كنندگان يعنى طعمة بن ابيرق يا آنكس كه هست باختلاف روايات (وَاسْتَغْفِرِ اللهَ) و از خداى آمرزش خواه كه خداى تعالى غفور ورحيم است. واين آيه دليل نيست بر آنكه رسول عليه‌السلام چيزى كرد كه او را نبود كه كند نه صغيره و نه كبيره ، براى آنكه بأدلۀ عقل كه احتمال تأويل نكند درست شده استكه او معصوم است صغيره و كبيره براو روا نيست براى آنكه بسيار نهى باشد كه كنند كسانى را كه ايشان منهى عنه نكرده باشند و مانند اين در عرف و در قرآن بسيار است . قال‌الله « لئن أشركت ليحبطن عملك » . ويكى از ما فرزندش را گويد لا تفعل كذا و كذا و اگر چه اوهرگز اين فعل نكرده باشد . و قوله « و استغفر الله » دليل نباشد بر آنكه آن استغفار براى گناهى بود چه استغفار طاعتى است مستقل و فايدۀ او تحصيل ثواب باشد بنزديك ما دون اسقاط عقاب چه اسقاط عقاب خدايتعالى كند عند توبه واستغفار بتفضل (١)

قوله (وَلا تُجادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ) آنكه گفت مجادله و خصومت مكن از آنانكه باخود خيانت كنند اى دفعاً وذباً و نيابة عنهم . قوله : « يختانون أنفسهم » در او دو قولست يكى آنكه معنى آنستكه عصيان كنند و هر كس كه معصيت كند و داند كه اورا بر آن معصيت عقوبت خواهد بودن بمنزلت آن باشد كه باخود خيانت كرده براى آنكه ضرر آن فعل بعاقبت باو باز گردد و قول دگر آنستكه با مؤمنان و با يكديگر و باآنانكه حكم ايشان حكم شما باشد خيانت مكنيدو آنان را كه از يك دين و ملت و اعتقاد بودند ويا ازيك نسب و يك شهر ايشان را نفس يكديگر خواند كما قال‌الله تعالى «ولا تقتلوا أنفسكم » اى بعضكم بعضاً (إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ خَوَّاناً أَثِيماً) كه خداى دوست ندارد آنرا كه خيانت كننده باشد بدزدى و سرقت و اثيم باشد و بزه كار بآنكه حواله بر ديگرى كند و مراد بآيت بنو- ابيرق‌اند كه ذكر ايشان برفت (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ) آنكه بيان كرد كه اينقوم خيانت خود از مردمان پوشيده مى‌دارند و از خداى پنهان نميكنند و مردمان را برايشان دستى نباشد

(١) چنانكه بارها گذشت و تنبيه كرديم قبول توبه بندگان بر خداى تعالى واجب نيست بلكه تفضل است .

مگر آنکه باز گویند و خدای تعالی که قادر است از ایشان بر تعجیل عقوبت و خزی و نکال دنیا و آخرت از او باز نمی‌پوشندو او اولیتر که‌از او باز پوشیدندی ومعنی آنست که‌نکردندی چه صورت نبندد از او پنهان کردن برای آنکه‌اوعالم الذات است و براو پوشیده نشود(وَهُوَ مَعَهُمْ) واو باایشان است «واو»حال‌راست .(إِذْ يُبَيِّتُونَ) چون می‌سکالند (١) بشب‌سخنهائی که خدای‌تعالی نپسندد یعنی انداخت(٢) سرقت ودروغ بردیگری نهادن‌و تبییت‌کاری‌سکالیدن باشدبشب وبعضی‌اهل‌لغت گفتند تبییت بلغ‌طی تبدیل‌باشد وقال شاعرهم :

وَبَيَّتَ قَوْلِي عِنْدَ الْمَلِيكِ قَاتَلَكَ اللهُ عَبْداً كَنُوداً (٣)

(وَكَانَ اللهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطاً) و خدای بآنچه ایشان میکنند داناستومورد آیت مورد وعید و تهدید است قوله (هَا أَنْتُمْ) هاء تنبیه راست خطاب میکند باقوم طعمة بن ابیرق که آمدند و جدل و خصومت میکردند برای او یعنی شما آنانید که جدل میکردید ازایشان یعنی ازبنوابیرق دردنیاوهؤلاء اینجا بمعنی‌الذین‌است علی‌قول‌الزجاج یعنی‌هاأنتم الذین‌چنانکه هذا بمعنی‌الذی آمدفی‌قول الشاعر :

« نَجَوْتِ وَهذا تَحْمِلِينَ طَلِيقٌ » (٤)

أی والذین تحملین ، ومغربی گفت (هَؤُلَاءِ) کنایت است از دزدان وآثم آنانند که مجادله وخصومت کردند برای ایشان برای آن تکرار هاءتنبیه کرد. واشتقاق جدل‌من‌جدلت الجدل اذا أحكمت فتله و رجل مجدول شديد الخلق والاجدل الصقر لانه من أشدّ الطيور و معنی آیت آن استکه خدای تعالی گفت ای بنوابیرق هب که شما با مردمان اینجا در دنیا مجادله کنی برای ایشان و ذب کنی از ایشان کیست که فردای قیامت برای ایشان بـا خدای مجادله خواهد کردن و کیست که وکیل و نایب ایشان خواهد بودن در خصومت . چون این جمله تشنیع و تهدید بکرد ایشان‌را پس ازاین همه امید داد و گفت هر که بدی کند یابرخود

(١) سکالیدن تصمیم و عزم و اندیشه‌کاری‌کردن .

(٢) انداخت ترجمه رمی بمعنی تهمت زدن ونسبت دادن .

(٣) یعنی تغییر دادی‌گفتار مرا نزد پادشاه خدای باتو محاربه کندکه بندهٔ نمك ناشناسی .

(٤) مصرع بیتی است ازابن مفرغ ومصرع اول این است « عدس ما لعباد عليك امارة » بااستر خویش‌که عدس نام داشت خطاب میکندکه ای عدس عباد پسر زیاد برتو امارت ندارد و تو از دسترس اوبیرون رفتی و نجات یافتی و این مردی‌که تو اورا برخود سوارکرده‌ای‌آزاد شده است . چون ابن مفرغ هجای‌اولاد زیاد ابن ابیه بسیار میکرد عباد میخواست او راگرفتار وبزندان‌کند اوبراسترخویش نشست وگریخت .

ظلم کند . بعضي مفسران گفتند (وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءً) بالسرقة بدی کنند یعنی دزدی درع وظلم برخود آن است که باغیری حواله کند . (ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهَ) پس آمرزش خواهد از خدای خدای را غفور و رحیم یابد آمرزند وپوشندهٔ گناه وبخشاینده بر گناهکاران . وآیت اگرچه وارد است برسببی و در حق گروهی اما خلاف نیست از میان مفسران که برعموم حمل میباید کردن برای آنکه حکم همه کس و حکم همه گناهها اینست که هر کس از آن توبه کند و آمرزش خواهد خدای تعالی بیامرزد او را ودر آیت دلیل است بر صحت قول ما که گفتیم عند توبه برخدای تعالی واجب نیست (١) که بنده را بیامرزد و نه نیز توبه اسقاط عقاب کند بر- احباط یا موازنه بل اسقاط عقاب عند توبه خدای کند بتفضل ، برای آنکه لفظ غفران ورحمت آورد ، و آنکس که کار واجب کند نگویند رحمت میکنـد و می آمرزد (وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْماً ـ الآية) گفت هر که او گناهی کند برخویشتن کند وبال و وزر آن خیانت و گناه براو باشد گفتند مراد دزدی است ، و گفتند مراد سوگند دروغ است و خدای بآن دیگری را نگیرد و خدای تعالی عالم است بآنکه سرقت کرد و حکیمست در امر کردن بدست بریدن دزد (وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً) هر که او گناهی کسب کند واصل کسب اگرچه درجر منفعت بکاردارند برمجازدر گناه استعمال کرد یعنی سرقت درع آن زره دزدیدن (ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً) آنگه گناه بربی گناهی نهد از زیدبن السمیر الیهودی یاجز او چنانکه برفت(فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً) او بهتانی بر گرفته باشد وبهتان دروغی بود که چون بگویند خداوندش مبهوت و متحیر شود و لفظ او مصدر است چون سبحان و قربان يقال بهت فلان فلاناً فهو باهت،بهتان نهنده را و المفعول مبهوت آنرا که بهتان براو نهاده باشند (وَإِثْماً مُبِيناً) و بزهٔ ظاهر،قوله «ثم یرم به » کنایت بلفظ واحد آورد و اگرچه خطیئه واثم برفت (٢) برای آنکه ذهب إلى جنس الفعل على قول الفرّاء وفعل همه یکجنس باشد و گفته‌اند ردّ کنایت کرد إلى کل‌واحد منهما و گفته‌اند ردّ الكناية إلى أقرب المذكورين وهوالاثم كما قال‌الله تعالى «والذين يكنزون الذهب والفضة ولاينفقونها في سبيل‌الله » .

(وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ ـ الآية) آنگه خطاب کرد بارسول ﷺ برسبیل

---

(١) و این معنی مکرر گذشت ومجلسی (ره) دربحار وجوب قبول‌را نسبت بمعتزله داده است و تفضل‌را نسبت باشاعره وخود تفضل‌را اختیارکرده است .

(٢) یعنی خطیئه واثم دوچیز است وباید ضمیر تثنیه برای آنها آورد ومفرد آورد .

منت او را گفت «ولولا فضل‌الله » اگر نه فضل خدای ورحمت اوبودی برتو، فضل خدای نبوت بود و رحمت بانزال وحی گروهی همت کرده بودند که تورا از ره صواب ببرند قیل یضلوك بمعنی یضلوك عن الصواب و بعضی گفتند که ترا هلاك کنند بتلبیس کار خیانت و سرقت و مـا یضلون و این أضلال و أزلال و اهلاك جز خویشتن را نمیکنند برای آنکه و بال ایشان راجع نیست جز با ایشان و عقاب آن واقع نیست جز برایشان (وَ ما یضرُّونَكَ) و بتو هیچ زیان نکنند برای آنکه خدای تعالی تورا فرو نگذارد از توفیق و تسدید خویش بانزال وحی و بیان آنچه برتوتلبیس کردند از کارمحق و مبطل وسارق و بریء (وأنزلَ اللهُ عَلَیْكَ الكِتابَ) و خدای تعالی کتاب بر تو فرستاد یعنی قرآن (والحِكْمَةَ) یعنی نبوت (وَعلّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تعلَمُ) و بیاموخت تورا آنچه ندانستی از حلال و حرام و أحکام شرع‌از امور غایبات و حدیث امم سابقه وحمل آن برعموم‌اولیتراست‌از هرچه آن‌رسول را بوحی معلوم کرده‌اند (وَكانَ فضلُ اللهِ عَلَیْكَ عظیماً) و فضل و نعمت خدای برتو عظیم بوده است قدیماً در شکر او فزای ، قوله (لا خَیْرَ فی كَثیرٍ مِنْ نَجْوٰیٰهُمْ ـ الآیة)

کلبی گفت از ابوصالح از عبدالله عباس که آیت هم در بنی‌ابیرق آمد حقتعالی گفت‌خیری نیست درسر ایشان و مناجات ایشان ونجوی حدیثی باشد که دو کس یا سه کس یاتنی چندباو مخصوص باشند اگرسر بود واگرجهر. واشتقاقه من نجوت‌الشيء إذاخلصته ونجوت‌الجلد عن البعیرإذا القیته عنه قال‌الشاعر :

فَقُلْتُ انجُوا عَنْهَا نَجاالجِلْدِ إنّهُ ... سَیُرْضِیكما مِنْها سَنامٌ وَ غارِبُهُ (١)

ونجوت فلاناً إذا استنکهته قال الشاعر :

نَجَوْتُ مُجالِداً فوَجَدْتُ مِنْهُ ... كرَیحِ الكَلْبِ ماتَ حَدیثَ عَهْدِ(٢)

ونجوت‌الوتر واستنجیته إذاخلصته. قال‌الشاعر : « جِلْسَةَ الأعْسَرِ یَسْتَنْجِی الوَتَرْ »(٣)

و أصل هم از نجوت است وهی‌المرتفع من‌الارض قال‌الشاعر :

---

(١) گفت پوست از ناقه بدرکنیدکه‌کوهان وپشت اوشمارا پسندآید .

(٢) بوی دهان مجالدرا شنیدم یا بامجالد راز آهسته‌گفتم وبوئی از او شنیدم مانند بوی سك‌که تازه مرده باشد . و استنکاه بوی‌کردن دهان است .

(٣) وصف خویشتن میکند که بر سر معشوقه خویش رفت شبانه وقتیکه زن خفته بوده دست سوی اوفرا برد و مصرع اول این است «فتبازت‌فتبازخت لها» یعنی سرین و نشیمن‌گاه خود را بلندکرد ومن و رك را پیش‌آوردم‌و سینه خودرا عقب‌کشیدم وبرسرپا نشستم مانند نشستن قصاب‌آن هنگام‌که خواهد*

فَمَنْ بِنَجْوَتِهِ كَمَنْ بِعَقْوَتِهِ وَالمُسْتَكِنُّ كَمَنْ يَمْشِي بِقَرْواحِ (١)

و النجو اسم الحدث لانه إنما يكون خلف نجوات الارض و این از أسماء منقوله باشد كالغايط (إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ) در محل «من» سه قول گفتند یکی جر عطفاً على قوله في كثير و التقدير إلا في من أمر بصدقة أو نجوى من أمر بصدقة و براین قول روا باشد که نجوی اسم جماعت متناجیان باشد قوله : « و إذ هم نجوى » أى متناجون . و تقدير آن باشد که «لا خير في كثير منهم إلا فيمن أمر بصدقة » . و قول دوم آنکه محل او نصب است براستثناء منقطع بر آنقول که نجوی را برمصدر حمل کنند برای آنکه من أمر بصدقة جنس مناجات نباشد و براستثناء متصل برقول آنکه نجوی را برمتناجیان حمل کنند برای آنکه امر صدقة جنس متناجیان راست کانه قال: لاخير فيهم إلا من أمر أي إنساناً أمر بصدقة . وقول سوم آنکه محل او رفع باشد مثل قول الشاعر :

وَ بَلْدَةٍ لَيْسَ بِها أَنِيسٌ إِلّا اليَعافِيرُ وَإِلّا العِيسُ (٢)

و این وجه ضعیف است برای آنکه آیت با بیت نماند که یعافیر و عیس که مرفوع است در بیت برای آنست که بدل انیس است و در آیه حمل کردن بر بدل ممکن نیست چه اگر بر بدل حمل کنند مجرور باشد مرفوع نباشد که مبدل منه مجرور است و حکم این آیه حکم بیت نابغه نباشد که گفت :« وَما بِالرَّبعِ مِنْ أَحَدٍ إِلّا أَوارِيَّ » (٣)

چه در آن بیت سه وجه رواست رفع و نصب وجر نصب براستثناء وجر بربدل لفظ ورفع

---

*وتر حیوان ببرد یا مانند نشستن چپ دست (چپکار) که خواهد زه را پاك کند در بعض کتب جلسة الحازر ودر بعضی جلسه الاعسر است و این شعررا به عبدالرحمن بن حسان ابن ثابت نسبت میدهند و او با خواهر ودختر معاویه معاشقه میکرد .

(١) صفت بارانی میکند که همه زمین را فرا گرفت و گوید آنکه درجای بلند زمین است مانند آنکه درپستی است و آنکه در جای پوشیده است مانند آنکه دردشت راه میرود یعنی همه از باران منتفع شدند.

(٢) زمینی که درآن اهلی نیست مگر گورخر و بزکوهی .

(٣) «وما بالربع من احد» آخر یك بیت است و «الا اواری» اول بیت دیگر گوید :

وقفت فيها اصيلالا اسائلها اعيت جواباً وما بالربع من احد

الا اوارى لأياماً ابينها

یعنی در دیار او ایستادم هنگام عصر و ازآن پرسش میکردم اما از جواب فرومانده بود و هیچ کس درآن منزل نبود مگر جایگاه چارپایان که بدشواری تشخیص میدادم .

بر بدل ازمعنی که تقدیر این‌است : «وَما بِالرَّبعِ أحَدٌ إلّا أواريّ»

حق تعالی گفت خیری نیست در ایشان در آنحال که با یکدیگر راز می گویند یاخیری نیست در راز گفتن ایشان با یکدیگر إلا کسیکه از ایشان صدقه فرماید یا أمر معروف کند یا سخنی گوید که‌ازمیان‌مردمان‌صلاحی‌پیدا شود (وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ) و هر که آن کند و اشارت «ذلك» باین جمله است از صدقه و امر معروف و اصلاح مردمان آنگه قید زد که باید کننده را در این کردن غرض جانب خدای باشد و طلب رضای خدای و ابتغاء منصوب است برمفعول‌له و«من»مجازات راست و فاء بجواب شرط باز آمد و«سوف» حرفی باشد که فعل را ار حال ببرد و باستقبال تخصیص کند (نُؤْتِیهِ)أی نعطیه (أجراً عظیماً) أی ثواباً جزیلا . و هر که این کند که بآن اشارت کرده شد و ذکر آن در آیت برفت ازاین سه‌کار ما او را مزدعظیم وثواب بسیاردهیم .

(وَمَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ) و هر که مشاقّه کند بارسول یعنی از او ببرد ودرفرمان او عصیان او کند و مشاقه و شقاق مفاعله باشد من الشق از شکافتن و شق الشيء نصفه فعل بمعنی مفعول واین‌از مفاعله باشد که میان دو کس نبود کقوله عافاه الله و عاقبته و طارقت النعل برای آنکه این شقاق از ایشان بود و از رسول علیه‌السلام نبود و مشاقة مباینة بود علی سبیل العداوة (مِنْ بَعْدِ ما تبَیَّنَ لَهُ الهُدی)پس‌از آنکه حق ظاهر شد او راو مسلمانی روشن شد پیش‌او (وَیَتَّبِعْ غَیرَ سَبیلِ المُؤْمِنِینَ) و متابعت کند جزراه مؤمنان را یعنی برراهی باشد که مؤمنان بر آن راه نباشند . (نُوَلِّهِ ما تَوَلّی) . بااو گذاریم آن‌را که باو تولی کرده باشد یعنی اورا با معبود خودش گذاریم و بامتبوع خود رها کنیم (وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ) واورا بدوزخ باز تفتانیم یعنی بدوزخ بسوزیم او را و آن‌بدجائیست، مفسران گفتند آیت در طعمة بن‌ابیرق آمدوآن خاینان که خیانت کردندچون خدای تعالی این‌آیت بفرستاد و دزدی برطعمه‌درست شد و قطع واجب شد براو برخاست و مرتد شد و بگریخت و بمکه رفت خدای تعالی درحق او این آیت فرستاد چون بمکه شد هم برسر دزدی و سرقت بود شبی نقبی در سرای یکی از بنی‌سلیم زد در مکه نام او حجاج بن علاط ، دیوار فرو نشست و او در نقب بماند نتوانست بیرون آمدن تا روز شد او را بگرفتند و خواستند تا بکشند دگرباره گفتند مردی است‌بپناه ما آمده رها کردند او را و از مکه‌اش بیرون کردند‌با جماعتی بازرگانان از بنی‌قضاعه بشام شد چون ایشان بمنزلی فرود آمدند متاعی از ایشان بدزدید او را بگرفتند و سنگسار کردند

و آنگه سنگ بسيار بر او ريختند و گور او آن است، وبعضى دگر گفتند در كشتى نشست و از مردمان كشتى گليمى بدزديد وچيزى از زر، بآن او را بگرفتند و در دريا انداختند، و گفتند در بنى سليم فرود آمد و بايشان بت مي پرستيد تا بمردن . ضحاك گفت از عبد الله عباس كه آيت درحق قومى از قريش آمد كه از مكه بمدينه آمدند واظهار ايمان كردند تامقصودى كه ايشان را بود تحصيل كردند آنگه بر گشتند و با مكه شدند و مرتد گشتند ، و جماعتى متكلمان در اصول الفقه وفقهاء باين آيت استدلال كردند برصحت اجماع و آنكه اجماع حجت است بآنكه گفتند خداى تعالى وعيد كرد بر اتباع غير سبيل مؤمنان چنانكه برمشاقهٔ رسول وعيد كرد بايد تا اتباع سبيل مؤمنان واجب باشد چنانكه اتباع رسول و ترك مشاقهٔ او ، واين درست نيست از چند وجه يكى آنكه آيه برقول جمله مفسران در حق گروهى مخصوص معين آمده است از آن تجاوز كردن بى‌دليلى معنى ندارد و اگر متناول باشد جز ايشان را بايدتا در آن حكم باشد كه در حق ايشان بود از عبادت اصنام كه مراد در آيت در بـاب ايشان بقوله « و يتبع غير سبيل المؤمنين » عبادت اصنام است ودر اينجا دليل نباشد برصحت اجماع، دگر آنكه مسلّم نيست كه مراد بمن و بمؤمنين عموم است و نه آنكه مراد بسبيل جمله راهها است و چون عام نباشد ما را باشد كه تخصيص كنيم بمخالفت ايمان كه كفر باشد و مؤمنان را تخصيص كنيم ببعضى وهم المعصومون عليهم السلام و اگر حمل كنند بر عموم حمل بايد كردن بر اهل همهٔ اعصار دون اهل هر عصرى على حده براى آنكه عموم اقتضاى اين كند چون ايشان تخصيص كنند باهل هر عصرى ما را بود كه تخصيص كنيم بوجه ديگر . دگر آنكه در آيت بيان تحريم سبيلى است كه نه سبيل مؤمنان باشد از كجا كه اتباع سبيل مؤمنان واجب بود كه نه هرچه حرام نباشد بايد تا واجب بود بل روا باشد كه مندوب بود يا مباح تاوجوب اتباع سبيل مؤمنان موقوف بود بردليل، دگر آنكه اتباع سبيل ايشان بشرط ايمان باشد و ما را دليلى دگر بايد جز آيت بر آنكه ايشان مؤمنانند دليلى كه ما را ايمن كند از آنكه ايشان از صفت مؤمنى بشوند (١) . دگر وعيد متناول است آن را كه مشاقهٔ رسول كند واتباع راهى كه نه راه مؤمنان باشد على الجمع از كجا كه بر انفراد متناول وعيد باشد وخداى تعالى بر جمع گفت :

قوله (إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ـ الآية) بيشتر مفسران بر آنند كه آيت در

(١) يعنى متابعت مؤمنان واجب است درصورتيكه يقين داشته باشيم آنان هرگز از صفت ايمان خارج نميشوند و چنين يقين هرگز حاصل نخواهد شد مگر در معصوم پس اجماع حجت است وقتيكه بدانيم معصوم در ميان آنها است .

شأن طعمة بن ابیرق آمد ، آنگه که بر گشت و بمکه رفت و مرتد شدو باسر بت پرستیدن‌شد خدای تعالی گفت اورا و آنان را که ازجنس او باشند ازانواع مشرکان از آنانکه بت‌پرستند یا با خدای تعالی شریکی گویند از ثنویان و جهودان وترسایان که گفتند : «عزیر ابن‌الله» و «المسیح ابن‌الله» «وإن‌الله ثالث ثلاثة » و آیت اگر چه وارد برسببی معروف است حکم آیه متعدی است باجماع امت از او بدیگران تا هر که شرك آرد او مغفرت نیابد و هر که دون شرك آرد از فسق و سایر معاصی مغفرت باو رسد اگر خدای تعالی خواهد و کار او در این باب موقوف بر مشیت باشد اگر خدای تعالی خواهد او را بیامرزد بی توبه ازفضل و کرم و عفو او نیکو است و اگر خواهد تا بگناهش عقوبت کند او را هست که کند وعدل کرده باشد و برای آن قطع نکرد و بر مشیت موقوف کرد تا مکلفان بگناه مغری نشوند و ضحاك روایت کند از عبدالله عباس که او گفت پیری بنزدیك رسول ﷺ آمد از عرب و گفت یارسول‌الله من‌مردی‌ام منهمك‌در گناه ومسرف جز که‌باخدای شرك نیاورده‌ام تا اورابشناخته‌ام و ایمان آورده و دون او ولی و خداوندی نگرفته‌ام و آن معصیت که کرده‌ام نه بدلیری بر- خدای کرده‌ام و نه بروجه مکابره کرده‌ام وطرفة العینی گمان نبرده‌ام که خدای‌ازمن‌و گرفتن من و عقوبت کردن من عاجز است و اعتقاد کرده ام که من از خدای نتوانم گریختن اکنون پشیمانم و توبه میکنم و از خدای آمرزش میخواهم فما حالی عندالله حال من بنزدیك خدای تعالی چه باشد خدای تعالی این آیت فرستاد و باز نمود که خدای تعالی نیامرزد آن را که مشرك بود و بر شرك بمیرد و آنچه فرود (١) شرك است بیامرزد آن‌را که خواهد و پیش از این‌بیان کردیم وجه استدلال ازاین آیت برآنکه خدای تعالی فاسق‌را بی‌توبه بیامرزد. آنکه گفت هر که بخدای‌شرك‌آرد (فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً) او از راه رفته باشد رفتنی دوربرای آنکه ازشرك‌عظیم‌تر گناهی نیست والضلال الذهاب عن‌قصدالسبیل آنگه گفت :

قوله تعالی :

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاَّ إِنَاثاً وَإِنْ يَدْعُونَ إِلاَّ شَيْطَاناً مَرِيداً (١١٨) لَعَنَهُ اللهُ

نمیخوانند جز او مگر ماده‌گان را و نمیخوانند مگر شیطان سرکش لعنت کرد اورا خدا

وَقَالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً (١١٨) وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَآمُرَنَّهُمْ

و گفت فراگیرم ازبندگان تو بهرهٔ مقرر گمراه کنم ایشان را و آرزو دهم و میفرمایمشان

---

(١) یعنی کمتر ازشرك است .

فَلَيُبَتِّكُنَّ آذانَ الأَنْعامِ وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطانَ

تا ببرند گوشهای چهارپایان و فرمایم تا تغییر دهند خلق خدا را و کسی که بگیرد شیطان را

وَلِيّاً مِنْ دُونِ اللّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْراناً مُبِيناً (١١٩) يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ ما يَعِدُهُمُ

دوست غیر خدا زیان کرد زیانی روشن وعده‌میدهدایشان‌را وآرزو دهد ووعده‌نمیدهدایشان‌را

الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً (١٢٠) أُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَلا يَجِدُونَ عَنْها مَحِيصاً (١٢١)

شیطان مکر فریب آنها جایگاهشان دوزخست و نمی یابند از آن گریز گاهی را

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهارُ خالِدِينَ

وآنانکه ایمان آرند وکار شایسته کنند درآوریمشان در بهشت ها که میرود اززیرآنها نهرها جاویدانند

فِيها أَبَداً وَعْدَ اللّهِ حَقّاً وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِيلاً (١٢٢) لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ وَلا أَمانِيِّ

درآن همیشه‌وعده‌کرده خدا براستی‌وکیست راستگوتراز خدا بگفتار نیست به‌آرزوی شما ونه‌آرزوی

أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ وَلا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِيّاً وَلا نَصِيراً (١٢٣)

اهل کتاب کسی‌که بدی‌کند پاداشت‌کنند اورا بآن ونمی‌یابد غیرخدا یاری ونه یاوری

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ

و هرکه بکند از نیکی ها از نر یا از ماده و او مؤمن باشد ایشان درمیآیند در بهشت

وَلا يُظْلَمُونَ نَقِيراً (١٢٤) وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ

وستم‌کرده نشوند اندکی وکیست بهتردردین ازآنکه بسپارد روی رابخدا واونیکوکار بود وپیروی‌کند

مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَاتَّخَذَ اللّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلاً (١٢٥) وَلِلّهِ ما فِي السَّمواتِ وَما فِي

کیش ابراهیم را درمسلمانی وگرفت خدا ابراهیم را دوست وخداراست آنچه در آسمانها وآنچه در

الأَرْضِ وَ كانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً (١٢٦) وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّساءِ قُلِ اللّهُ يُفْتِيكُمْ

زمین است وباشد خدا بهر چیزی دانا وفتوی پرسند ازتو درزنان بگو خدا فتوی میدهد شمارا

فِيهِنَّ وَما يُتْلى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ فِي يَتامَى النِّساءِ اللّاتِي لا تُؤْتُونَهُنَّ ما كُتِبَ لَهُنَّ

درآنها و آنچه خوانده شود بر شما درکتاب در یتیمان زنانی‌که نمیدهید ایشان را آنچه نوشته مرایشان را

وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتامى بِالْقِسْطِ

ورغبت میکنید نکاح‌کنید ایشان را وضعیفان از کودکان و اینکه کارگذاری‌کنید برای یتیمان بعدالت

وَ ما تَفْعَلوُا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللهَ كانَ بِهِ عَليماً (١٢٧) وَ إِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها

وآنچه‌کنید از نیکی خدا بآن دانا بوده است و اگر زنی بترسد از شوهرش

نُشُوزاً أَوْ إِعْراضاً فَلا جُناحَ عَلَيْهِما أَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحاً وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ

ناساختی یا برگردیدنی پس نیست گناهی بر آنها که اصلاح کنند میان آن دو بصلح و صلح بهتر است

أُحْضِرَتِ الأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبيراً (١٢٨)

وحاضر کرده شد نفسها را بخل واگر نیکی کنید و بپرهیزید خدا بآنچه میکنید آگاه است

وَ لَنْ تَسْتَطيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَميلُوا كُلَّ الْمَيْلِ

و نتوانید عدالت کنید میان زنان و هر چند حریص باشید پس میل نکنید تمام میل

فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ وَ إِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللهَ كانَ غَفُوراً رَحيماً (١٢٩)

پس وارها کنید اورا چوآویخته واگر بصلاح آورید و بترسید خدا باشد آمرزنده مهربان

وَ إِنْ يَتَفَرَّقا يُغْنِ اللهُ كُلاًّ مِنْ سَعَتِهِ وَكانَ اللهُ واسِعاً حَكيماً (١٣٠).

واگر جدا شوند بی‌نیاز گرداند خدا همه را از توانگری خود وباشد خدا توانگر درست‌کردار

قوله‌تعالی (إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّ إِناثاً -الایة-) «ان» بمعنی «ماء» نفی‌است گفت نمیپرسند اینان فرود خدای عزوجل مگر بتان را وآنکه بتان را چرا اناث خواند دراوچند قول گفتند سدی و ابومالك و ابن زید وزجاج گفتند مراد بتان ایشانند ازلات و منات وعزّی و نایله برای آنکه مشرکان ایشان را بنام اناث و زنان نام نهادند قول دوم عبدالله و قتاده و حسن بصری گفتند مراد باناث موات است که در او روح نباشد مثل خشبه‌و شجره واین‌مؤنث اللفظ است زجاج گفت برای آن اناثش خواند که کنایت از جمادات بلفظ تأنیث گویند دون تذکیر یقول العرب‌الاحجار تعجبنی ولا یقولون یعجبوننی قولی دگر آن استکه حسن‌بصری گفت ایشان را بتانی بود که آن‌را اناث‌خواندند بنام وعروه روایتکرد از پدرش که درمصحف عایشه هست إلا اوثاناً جمع وثن و عبدالله عباس خواند إلا أُثناًجمع وثن آنکه و او را قلب کردند باالف مثل وجوه و اجوه ووقتت‌واقتت و بعضی دیگر در شاذ خواندند انثا جمع اناث مثل ثمار و ثمر . علی‌بن الحسین المغربی گفت مراد باناث ضعیفان و عاجزانند و فلان انیث

فی‌امره و مؤنث و مخنث اذا كان عاجزاً ضعيفاً وسيف أنيث نرم آهن باشد وذكر پولاد تشبيهاً بالذكر والانثی من الحيوان قال صخر الغی(١):

فَتُخْبِرُهُ بِأَنَّ العَقْلَ عِنْدِي　جُرازٌ لا أفَلُّ وَ لا أنِيثُ

والانيث من الرجال المخنث قال الكميت:

وَشَذَّبْتَ عَنْهُمْ شَوْكَ كُلِّ قَتادَةٍ　بِفارِسَ يَخْشاهَا الأنِيثُ المُغَمَّزُ (٢)

و يدعون در آيت بمعنی يعبدون است در هردو جای نظيره قوله: «ادعونی أستجب لكم إن الذين يستكبرون عن عبادتی» (وَإنْ يَدْعُونَ إلاّ شَيْطاناً مَرِيداً). وجز ديو را نمی‌پرستند گفتند مراد آنستكه هر بتی را ديو در شكم شدی و آواز دادی بچيزيكه ايشان را اغراء و اغواء كردندی چنانكه در خبر آورده‌اند كه سبب اسلام حمزه آن بود كه يك روز جماعت مشركان مجتمع شده بودند و بتان را سجده ميكردند ودر بدايت اسلام درمكه ديوی بيامد و در شكم آن بت مهترشد وازشكم اواين آوازها داد باين بيت‌ها:

قَاتَلَ اللهُ رأْيَ كَعْبِ بْنِ فَهْرٍ　مَا أضَلَّ العُقُولِ وَ الأحْلامِ

جَاءَنَا تَائِهٌ يَعِيبُ عَلَيْنَا　دِينَ آبَائِنَا الحُمَاةِ الكِرامِ (٣)

اين مشركان اين بشنيدند بيكبار آواز برآوردند و نشاط كردند و گفتند محمد كجاست تابشنود كه اين خدايان ماچه می گويند و كس فرستادند و رسول را خبر دادند از اين حال و

(١) غی بمعنی گمراهی است و اورا صخر الغی ميگفتند چون شرير و بی‌آبرو بود مردی راكشته بود واز او ديه ميخواستند او باين شعر جواب ميدهد كه كسی او را يعنی خواهنده را خبر دهد كه ديه نزد من شمشيری بران است نه كند است و نه نرم.

(٢) دوركردی وبيرون آوردی ازايشان خارهای بوته قتاده را بدست طائفه فارسيان كه مرد مخنث وبی‌پدر ازآنها ميترسد.

(٣) دشمن باد خدای بارأی كعب بن فهر كه گمراه ترين فكروانديشه ايشان دارند مردی ازايشان شوريده سر نزد ما آمده دين پدران ماراكه حمايت كننده و بزرگوار بودند عيب ميگويد و در مناقب ابن شهرآشوب والاحلاما والكراما درقافيه منصوب آمده وآن مناسبتر وسليس تراست و مرحوم مجلسی عليه الرحمه در باره مناقب ابن شهرآشوب گويد غرض وی آن نبود هرچه صحيح است نقل كند بلكه هرچه مناقب درباره آن خاندان گفتند شعر يا نثر واين روايت را از طريق عامه درآن كتاب آورده است و مؤلف هم ازآنان روايت كرده والله العالم.

گفتند تورا حاضر باید آمدن تا بشنوی که این‌خدایان ماچه می گویندوموعد کردند بارسول ﷺ که حاضر آید و بشنود که چه می گویند رسول ﷺ دلتنگ شددانست که این کارشیطان است او در این اندیشه بود که جنی مؤمن بیامد و گفت یا رسول‌الله نگر تا دلتنگ نکنی که آن شیطان استکه از شکم آن‌بت آوازداد مسعر نام بودمن او را بکشتم و تو فردا آنجاحاضر شو بآن مجمع تامن بیایم و جواب آن باز دهم رسول ﷺ دلخوش شد وبردگر روزمشرکان بیامدند و بتان را بیاراستند و قربانها کردند و رسول‌را ﷺ حاضر کردند چون رسول ﷺ در آن مجمع شد بتان بروی در آمدند مشرکان برخاستند و آن کار پوشیده کردند و بتان را راست کردند و بنهادند و بمسمارها بدوختند و ایشان را ثنا گفتند و سجده کردند و گفتند معبودان ما آنچه دی گفتی که محمد حاضر نبود امروز بگوئی تا او بشنود چون این بگفتند از شکم آن بت مهین‌آواز آمد :

أَنَا الَّذِي سَمَّانِيَ الْمُطَهَّرَا ... أَنَا قَتَلْتُ ذَاالْفُجُورِ مِسْعَرَا

إِذَا طَغَى لَمَّا طَغَى وَاسْتَكْبَرَا ... وَأَنْكَرَ الْحَقَّ وَرَامَ الْمُنْكَرَا

بِشَتْمِهِ نَبِيَّنَا الْمُطَهَّرَا ... قَدْ أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْهِ السُّوَرَا

مِنْ بَعْدِ مُوسَى فَاتَّبَعْنَا الْأَثَرَا (١)

مشرکان چون این بشنیدند گفتند وه محمد تا امروز ما را میفریفت امروز خدایان ما را میفریبد و برخاستند و آن بت برزمین زدندوبشکستند ودر رسول افتادند واو را بزدندرسول ﷺ برخاست و بخانهٔ دختر عم خود شد خواهر حمزه عبد المطلب آنجا تبش آمد و بخفت و خواهر حمزه از آن‌رنج می گریست وحمزه بصید بود در آمد کمانی در دست گرفت‌خواهر را گریان یافت گفت چرا می گرئی گفت نگرید کسیکه در قبیلهٔ خودمذلت و مهانت بیندوباز نتواند داشتن گفت امروز چنین حالی رفت حمزه از آنجا بیامد و آن کمان بدست گرفته‌بآن مجمع آمد وایشان برجای بودند هنوز، گفت پسر برادر مرا که زد ؟ کس نیارست گفتن که من ، مگر ابوجهل که بدلیری دین واعتقاد گفت منش زدم او هنوز اینسخن در دهن داشت که حمزه موی او بگرفت و از آن کمان چندان برسر او زد تا کمان بشکست و سر او چندجای بشکست آنگه باز آمد و آن پاره کمان شکستهٔ خون آلود بدست و گفت یامحمد یابن اخی بر-

---

(١) منم که خدای مرا مطهر نامید ومن مسعر فاجر‌راکشتم که طغیان کرد چون پای ازحدبیرون نهاد و بیش از اندازه خود را بزرگ پنداشت و انکار حق کرد و بکار زشت دست زد پیغمبر پاك مارا دشنام دادکه خداوند براو سورههای قرآن نازل کرد پس‌از موسی (ع) ومابیروی او کردیم .

خیز که من طائلة (۱) تو باز خواستم ، رسول صلى الله عليه وسلم باو سر برنداشت و با او ننگرید و گفت یاعم تو از ایشانی و مرا بآنچه تو کردی هیچ راحت نیست و من‌از تو خشنود نشوم إلابآنکه ایمان آوری ، حمزه اندیشه کرد گفت اگر اینکار کار سرسری و باطل بودي محمد را در این وقت این یاد نبودی (۲) که من امروز برای او کاری کردم که در همه عرب کس را آن قوت نباشد و کینه‌ای‌خواستم که جز من نخواستی‌لابداین دین حق است گفت دست بیرون کن تا اسلام آرم و اسلام آورد رسول صلى الله عليه وسلم گفت من از تو خشنود شدم آنگه گفت اسلام عزیز شد باسلام حمزه عزیز شدنی که نیز ذلیل نشود . قولی اینست که « و إن یدعون إلا شیطاناً » مراد اینست که شرح دادیم، وقولی‌دیگر آنستکه آن‌بتان را که میپرستندباغراء واغواءشیطان می‌پرستند . قوله « مریداً» ای، خارجاً من الطاعة واین فعیل باشد بمعنی فاعل چون قدیر و علیم و مردیمرد مروداً و مرادة و تمرد تمرداً وحصن ممرد ای مملس و شجرة مرداءلاورق علیها و منه الامر دللصبی الذی لم ینبت الشعر .

(لَعَنَهُ اللهُ) خدای از رحمت او را دور کند و روا بود که خبر باشد نه دعا و در جای صفت شیطان بود وقد در اومقدر بودیعنی شیطاناً مریداً ملعوناً من قبل‌الله (وَقالَ لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً) وگفت یعنی شیطان‌ها گیرم‌ازبندگان‌تو نصیبی مقدرمقطوع و اصل فرض قطع باشد و فرضة النهر ثلمة فیه ، وفرضة القوس حزّة(۳) فیها ، وفریضةفعیله باشد بمعنی مفعول « وقد فرضتم لهن فریضة أی قطعتم لهن قطعة من المال وأما قول الشاعر :

إذا أكلْتُ سَمَكا وَفرْضا ذَهبْتُ طولاً وَذَهبْتُ عَرْضاً (٤)

أی تمراً لانه یؤخذ فی‌فریضة الزكاة و در معنی او چند قول گفتند ضحاك گفت قسماً معلوماً، وگرفتن‌شیطان نصیبی از بندگان باغراء و اغواء و دعوت باضلال باشد هر که او را اجابت کند در قسمت او باشد، ودر بعضی تفاسیر آمد که از هر هزار که نصیب شیطانست (٥)

(۱) طائله‌کین وانتقام است .

(۲) یعنی اینگونه فکر نمیکرد برای آنکه اینکارکه من‌کردم خدمت بزرگی بود وباید ازمن اظهار امتنان کند .

(۳) حزّه بمعنی شکاف است وآن درسرکمان‌برای جادادن‌زه است .

(٤) چون من ماهی وخرما خورم درازی وپهنای من افزوده شود ودر مثل فارسی قدیم‌میگفتند خرما و ماهی لوت پادشاهی .

(٥) درتفسیرشیخ محمد عبده‌گوید هرکس درخویش‌میابدکه‌نصیبی‌ازشیطان‌دارد وبرخلاف عقل و*

یکی نصیب خدای باشد برای آنکه اغلب فرمان او برند و اندکی فرمان خدای برند آنکه (وَلَأُضِلَّنَّهُمْ) گمراه کنم ایشان را یعنی بندگان خدای‌را و آن بدعوت باضلال و تزیین او باشد ضلال را برچشم ایشان (وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ) و ایشان را آرزو دهم و غرور و امید تاامید ایشان دراز شود وهیچ‌عاقبت نه‌اندیشد (وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ) وبفرمایم ایشان را تا گوشهای چهار پایان ببرند یعنی از برای علامت بحیره و سائبه، وبتك قطع باشد سدی گفت مراد ببتك شق است اینجا و گفته‌اند برای علامت کند تا دانند که آن نصیب اوثان است و نیز بفرمایم ایشان را تا خلق خدای‌را بگردانند، عبدالله عباس گفت و ربیع و انس و عکرمه یعنی تا آدمی را و چهار پای را خصی میکنند، و روایتی دگر از عبدالله عباس آنست و اینقول مجاهدوابراهیم و روایت صادق‌و باقر علیهما السلام که مراد آنست که دین خدای‌میگردانند بتغییر و تبدیل و تحریف بیانش « فطرةالله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق‌الله ذلك‌الدین القیم » أی دین‌الله الذی خلق‌الناس علیه بقرینهٔ «ذلك الدین القیم » و بعضی دگر گفتندتغییر خلق وشم است (١) و اینقول حسن بصری است وضحاك و ابراهیم ، ودر خبر آمده‌است«لعن‌الله الواشمات و الموتشمات و المفلجات و المغیرات » و اشمات آنان باشندکه نگار کنند بردست و برپای و اندام زنان به نیل و سوزن و موتشمات آنان که اینفعل بخویشتن کنند ومفلجات آنان که گوشه‌های دندان بشکنندتا گشاده‌دندان شوند که عرب پیوستگی دندان بفال‌بددارند زجاج گفت مراد بقوله (فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ) آنست که أحکام و اغراض خدای تعالی‌در

---

*مصالح او اورا وسوسه‌وبشررا بشر ترغیب‌میکندوهم گوید این‌مکالمه‌تکوینی‌است مانند «قالتااتیناطائعین» یعنی زمین‌و آسمان گفتندما فرمانبرداریم واینسخن راگروهی نمیپسندند وآنرا تأویل غیر جائزمیشمارند محی‌الدین عربی درفتوحات درنظائر این گفته است هرتعبیرمجازی‌که در شرع آمده‌است بمصلحتی است‌و آنرا حفظ بایدکرد مثلا خدا برعرش وبالای سریاآسمانها است ودست وچشم دارد وامثال‌آن گرچه می-دانیم او جسم نیست و مکان ندارد اما مصلحتی بوده است که خداوند اینگونه تعبیرکرد ونگفت من در قعر چاهها وزیر پای مردمم و بی‌دست وپا وبی‌چشم وگوش‌تعبیرشیطان هم‌بآنکه‌چنین وچنان خواهم‌کرد اگرچه مکالمه تکوینی باشدجز بهمین عبارت‌که خدای‌تعالی‌فرموده مؤثرنیست‌مانند «بل‌یداه‌مبسوطتان» درمقابل «یدالله مغلولة» واگر کسی‌گوید فلانی شیر بیشه هیجا است‌درقلوب اثری‌داردکه اگرگوید فلانی دلیر است آن اثر ندارد و اگرگوید شراب نجس است چندان منفور نیست‌که‌گوید شراب مانند بول‌و غایط است .

(١) وشم آن‌است که‌امروز خال‌کوبی‌گویند .

خلق او می بگردانند . خدای‌تعالی چهارپای بآن‌آفرید تاباو منتفع شوند ایشان برخویشتن حرام‌کردند ببحیره و سائبه، و ماه وآفتاب بآن آفرید تا مسخر فرمان او باشند در منـافع ما (۱) ، ایشان آن‌را عبادت کردند، وقول آنکس که حمل بردین و تغییر او کرد اولی‌تراست برای آنکه فایده را عامتر است آنگه گفت هر کس که او شیطان را بولی و دوست گیردفرود خدای تعالی (فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَاناً مُبِيناً) او زیانی کرده باشد بخویشتن ظاهر ازحرمان ثواب و استحقاق عقاب که فرمان خدای رها کند وفرمان‌شیطان کند. آنگه گفت شیطان‌ایشان را باغراء و اغواء و وسوسه و القاء خواطر محال‌و دروغ وعدها دهد (وَيُمَنِّيهِمْ) و ایشان‌را آرزو دهد و حمل کند براماني آنگه گفت هروعده که شیطان دهد جز غرور و باطل و محال و فریفتن نباشد (أُولَئِكَ مَأْوَيهُمْ جَهَنَّمُ) ایشان را جای و مـآل ومرجع دوزخ بـاشد (وَلاَيَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصاً) و از آن محیصی و معدلی نیابند یقال حاص عن‌کذا یحیص حیصاً اذا عدل عنه و محیص جایها گردیدن باشد و منه قولهم وقعوا فی‌حیص بیص اذا وقعوا فی‌أمر لایدرون أیتقدمون فیه‌ام‌یتأخرون و اصل کلمه بوص بوده است من باص یبوص اذاتقدم فی‌الامر ولکن برای‌ازدواج کلمتین واورا یاء کردند .

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ -الآية) حقتعالی چون ذکر کافران و شیطان ودیو فرمانان (۲) بگفت و طرفی حکم ایشان وعقاب ایشان بگفت آنچه عکس و خلاف‌آن است بگفت از ذکر مؤمنـان وثواب‌ایشان : گفت آنانکه ایمـان آرند و عمل صـالح کنند (سَنُدْخِلُهُمْ) ما ایشان را ببهشتها بریم در زیر درختان و گفتند در زیر قصور آن جویهـا روان‌باشد (خَالِدِينَ فِيهَا) نصب آن بر حال باشد (أبداً) روا بود که نصب بر حال بود أی متأبدین و روا بود که برظرف باشد ای زماناً دائماً لاانقطاع له (وَعْدَ اللهِ حَقّاً) و التقدير وعدالله وعداً حقاً . ولکن چون فعل بیفکند مصدررا باسم فاعل اضافه کرد و شاید که حقاً نصب برحال بود از وعدای وعدالله ماوعده‌حقاً آنگه گفت (وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللهِ قِيلاً) و کیست که از خدای راستگو تر است بقول ، صورة استفهام دارد و مراد تقریر و جحد است یعنی لا أحد أصدق من‌الله قولا .ونصب‌او برتمیزاست .

---

(۱) گروهی از فلاسفه جدید در بیان علت حسن و قبح افعال گفته‌اند هرعمل که .طابق روش‌وسیر وجود باشد حسن است و آنکه برخلاف‌آن باشد قبیح مثلاکشتن منع ازسیر انسان است وسبب‌نرسیدن او بغایت‌خود وازاین جهت‌قبیح‌است‌واطعام فقیرمساعدت‌اواست‌دربقاتا رسیدن‌بغایت‌خودواین‌نکواست.

(۲) دیوفرمان آنکه‌مطیع دیوباشد .

قوله (لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ وَلا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ ـ الاية ـ) ضحاك و قتاده گفتند سبب نزول آیه آن بود که جهودان بامسلمانان مخاصمت کردند و گفتند ما از شما بهتریم که دین ما قدیمتر از دین شما است و پیغمبر ما پیش از پیغمبر شما است و کتاب ما پیش از کتاب شما است مسلمانان گفتند ما از شما بهتریم که پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و خاتم انبیاء است و شرع ما ناسخ شرایع است و کتاب ما ناسخ کتابها است خدای تعالی این آیت فرستاد مجاهد گفت سبب نزول آیه آن بود که مشرکان گفتند که بعث و نشور وحساب و کتاب وثواب و عقاب نخواهد بودن و ما را براعمال ما جزای نخواهد بودن و جهودان گفتند : «لن تمسنا النار إلاّ أياماً معدودة » دوزخ نرسد بما إلا روز کی چند خدای تعالی این آیه فرستاد و باز نمود که اینکار نه بآرزوی شما است و نه بآرزوی اهل کتاب و براینقول خطاب با مشرکان و کافران باشد و برقول اول خطاب با مسلمانان و اینقول اولیتر است برای آنکه مورد آیت مورد تهدید ووعید وملامت‌استواین بکافران‌لایق‌تر بودوآیتی که‌پیش‌ازاین‌رفته‌است همه‌تهدید ووعیدکافران‌است این‌آیت‌اولیتر آن بود که‌منسوق بود براوو اسم‌لیس‌محذوف‌است‌وتقدیر آن است که لیس‌الامر بامانیکم وجار مجرور درجای خبرلیس است ومحل او نصب است ای لیس الامرواقعاً کائناً بامانيّكم‌ولا أمانيأهل‌الكتاب. وامانی‌جمع‌امنیّة باشد و امنیه‌آرزووتمنا باشد ولکن چگونه‌باشد(١) ؟ (مَنْ يَعْمَلْ سوءًا يُجْزَ بِهِ) هر که بدی بکند و گناهی‌پاداشتش کنند،درخبر است از ابوصالح ازعبدالله عباس که او گفت چون این آیت آمد مسلمانان پیش رسول آمدند گفتند یارسول‌الله کاری عظیم است‌این و کیست‌آنکه گناه نکند و هر که گناه کند اورا جزا خواهند دادن وجزتو که گناه نکند کس نیست‌اینجا، رسول عليه‌السلام گفت بعضی‌جزاء آن است که در دنیا باشد که بنده را بیك حسنه ده‌وعده‌داده‌اندو بیك سیئه‌یکی ،چون‌یك‌حسنه بکند و یك سیئه او را نبماند آنکه گفت « ويل لمن غلب آحاده أعشاره » و ای آنکس که آحاد او اعشار او را غلبه کند یعنی سیئاتش حسناتش را و در خبر است که بعضی‌صحابه رسول را گفتند یا رسول‌الله ما را کجا صلاح باشد پس از این آیت که خدای تعالی گفت «من‌يعمل سوء يجزبه» رسول عليه‌السلام گفت «ياهذا الست تمرض ألست تحزن » نه بیماربباشی نه توراانده رسد ؟ گفت بلی : گفت آن کفارت گناه بود و در خبر است که چون این آیت آمد ابوبکر الصديق گفت‌هذه‌قاصمة .این‌آیت پشت شکننده است و بیك روایت گفت« إني وجدت‌انقضاضاً

---

(١) یعنی چگونه‌آرزوی آنهاحاصل‌گردد باآنکه هرکس‌عمل‌زشت‌کند پاداش بیند .

فی‌ظهری حتی لاتمطی بها » رسول صلی الله علیه و آله گفت :«انما هی المصیبات فی‌الدنیا» و بیان‌اینحدیث قوله علیه السلام « لا یصیب‌المؤمن وصبٌ ولا نصب ولا سقم ولا أذی حتی‌الهمّ یهمّه‌إلا کفّرالله بها من‌خطایاه » . گفت مؤمن را هیچ دردی و رنجی و ماندگی و بیماری نرسد تا آن غم که او را غمگین کند إلا خدای تعالی آن بکفارهٔ گناهش کند ، و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون این آیت فرود آمد و صحابه جزع کردند گفت « أبشروا و قاربوا وسدّدوا انه لایصیب أحداً منکم‌مصیبة فی‌الدنیا إلا کفّرالله بهاخطیئته حتی الشوکة یشاك‌أحدکم بها» . گفت‌بشارت باد شما را نزدیك باشی بامردم و برصلاح باشی که هیچکس نباشد که او را مصیبتی رسد وإلا خدای بکفارت گناهش کند تا آن مقدار که اگرخاری درپایش شود کفارت گناهش‌باشد. حسن بصری گفت در این‌آیت مراد کافراست اما مؤمن را خدای تعالی جزا که دهد برنکوترعملش دهد و ازسیئاتش تجاوز کند آنگه این‌آیه برخواند «لیکفّرالله‌عنهم أسوءالذی عملوا ویجزیهم أجرهم بأحسن الذی کانوا یعملون » و این آیه برخواند. «و هل نجازی إلا الکفور »آنگه گفت سیاق آیت دلیل‌آن میکند که آیت خطاب با کافران است و مراد از آیت کفارند فی- قوله : (وَلاَ یَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللهِ وَلِیّاً وَلاَ نَصِیراً) و آنکه او را ولی و نصیر نباشداو کافر بود واین معتمد نیست برای آنکه من دون‌الله گفت و کافررا و جز کافر را بدون‌خدای ولی و نصیر نباشد و اینقول که حسن بصری گفت از تخصیص آیت بکافران موافق مذهب ما است برای آنکه کافران باشند که مقطوع علی‌عقابهم باشند امافساق مؤمنان عفو در حق‌ایشان مجوز است ، و عبدالله عباس و سعید جبیر گفتند مراد بسوء شرکست اماتعلق معتزله باین‌آیت که«من‌یعمل‌سوء یجز به»هر که کار بد کند اوراجزا کنند درست‌نباشد برای آنکه بیان کردیم که عموم را صیغتی مخصوص نیست که در خصوص مستعمل نباشد و چون ایشان اخراج کنند از آیت تائب را و صاحب صغیره‌را شاید که ما إخراج کنیم از عموم‌آیت آن را که عفومتناول باشد او را قوله :

(وَمَنْ یَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثیٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ -الایة-) آنگه حقتعالی برعادت آنکه هرکجا وعدی گوید وعیدی گوید بعقب آن و چون وعیدی گوید در عقب آن وعدی باشد گفت: « ومن یعمل من الصالحات » هر که او از اعمال صالحات چیزی کند و«من» تبیین راست « من ذکر أوانثی» «من»روا باشد که تبیین را بود و روا بود که زیادت بود و بدل«من» باشد و تقدیر چنین باشد که ومن یعمل من الصالحات ذکراً کان أو انثی و هو مؤمن . «و او»حال راست وبرای آن ایمان بشرط کرد تا بدانند که عمل صالح بی‌ایمان نافع

نبود (فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الجَنَّةَ) ایشان در بهشت شوند وابن کثیر وابوعمرو و ابوجعفر خواندند يدخلون علی مالم یسم فاعله ایشان را ببهشت برند (وَلا يُظْلَمُونَ نَقِيراً) وبر ایشان باندکی ظلم نکنند یعنی باندك و بسيار و مراد مبالغت است یعنی بهیچوجه و نقير آن گو (۱) باشد که برپشت استخوان خرما بود و این عبارت بود از اندکی چیز چنانکه بیان کردیم مسروق گفت چون این آیت فرود آمد اهل کتاب مسلمانان را گفتند ما با شمارا ستیم که خدای گفت کار نه بآرزوی ما و شما است هر که او گناهی کند از ما و شما پاداشت یابد خدای تعالی این آیه فرستاد « ومن يعمل من الصالحات من ذكر أو انثى و هو مؤمن ـ الاية ـ » تا فرق پیدا شود میان مسلمانان و أهل کتاب .

(وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ) گفت که کیست که دینش نکوتر است صورت استفهام است و مراد تقریر و نصب او بر تمیز است و این تمیزی باشد بعد تمام الاسم و اگر چه تمام اسم در کلام نیست وتقدير اينست ومن أحسن الناس ديناً ممن أسلم وجهه لله . از آنکس که روی خود تسلیم کند بخدای یعنی اسلام آرد و تن بدهد و گردن بنهد(۲) خدای را و امر اورا منقاد شود واز نواهی او منتهی شود و وجه برای شرفش را تخصیص کرد و آنکه هر کس که روی ابتذال کند بدگر أعضاء بخل نکند ، و گفته اند مراد بوجه ذات و نفس است فی قوله : « كل شيء هالك إلا وجهه » یعنی تن بدهد « وهومحسن» «واو» حال راست و او محسن و نیکوکار باشد، و محسن فاعل احسان بود و احسان نفعی باشد نکو که بغیری رسانند (وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً) و متابعت کند دین ابراهیم را « حنيفاً» ای مستقيماً بر ره راست ایستاده و نصب او برحال است و اختلاف اقوال درحنیف گفته شد . آنکه چون ذکر ابراهیم رفت خدای تعالی خواست تا پایهٔ او بخلقان نمايدو بگوید که او مرا خلیل است و خلیل را دو معنی بود یکی دوست من الخُلّة و یکی محتاج من الخَلّة و خلت بضم خاء مودت

---

(۱) گو بمعنی گودی است .

(۲) درهر دین ومرام غایت حرکات انسان چیزی است که برای رسیدن بآن آفریده شده و فضل و کمال اویافتن آن است، درشریعت اهل دنیا رسیدن بدولت و ثروت و غلبه بر سایر امم، ودر مذهب فلاسفه علم و اخلاق نیکو و در دین اسلام اطاعت امر پروردگار از هر نژاد و هر قوم، ودر دین یهود بهترین فضیلت و اعلی مراتب شرف آن است که کسی از اولاد یعقوب باشد، ودر دین نصاری فضیلت و نجات ممکن نیست برای کسی حاصل شود. نه بعلم ونه بعمل ونه اطاعت شریعت بلکه باین است که خدا و ندفرزند خود را بصورت بشری فرستاد و کشته شد و کشته شدن او ذاتا سبب نجات بشر گشت وازمیان این عقاید بهترین دینها همان دین اسلام است .

باشد و بفتح خاء حاجت بود و چون از محبت گیرند فعیل بمعنی فاعل باشد، واز هردوجانب باشد اما دوستی او خدای را ارادت طاعت او باشد و انقیاد فرمان او و نصرت اولیای او ودوستی خدای او را ارادت خیر و ثواب او و إعلاء کلمهٔ او و بیان ارتفاع منزلت او و بنزدیك او بر-خلقان و ظفر او بردشمنان چنانکه با نمرود کرد چون اورا خواست تا بسوزد و چون از حاجت گیرند فعیل بمعنی فاعل باشد ودرمعنی احتیاج زهیر گفت:

وَإِنْ أَتاهُ خَلِيلٌ يَوْمَ مَسْئَلَةٍ يَقُولُ لا غائِبٌ مالِيَ وَلا حَرَمُ (١)

ویروی «مسغبة» أی فقیر محتاج وقال آخر:

وَإِنِّي وَإِنْ لَمْ تُسعفاني لِحاجَةٍ إِلَى آلِ لَيْلَى مَرَّةً لَخَلِيلُ (٢)

أی لمحتاج أما اشتقاق کلمه علی الوجهین آنکه از فقر و حاجت گفت اشتقاق او از خلل باشد که درویش محتاج مختل حال بود وخلل فرجه باشد چنانکه شاعر گفت:

وَنظَرْنَ مِنْ خَلَلِ السُّتُورِ بِأَعْيُنٍ مَرْضَى يُخالِطُها السِّقامُ صِحاحِ (٣)

والخل الطریق فی الرمل والخَلّ ما یؤتدم به سرکه باشد والخل خلل الشیء بالخلال والخل الرجل المهزول قال ان جسمی بعد خالی لخلٌ ، و آنکه از مودت و محبت گوید اشتقاق او از خلال است و آنکه دوستی او در خلال و میانه دل او باشد و مرجع هردو با یك اصل است و اهل اشارت گفتند خدای تعالی ابراهیم را برای آن خلیل خود گرفت که اورا امتحان کرد بتن و جان و مال و فرزند: مال بمهمان داد و فرزند بقربان داد و تن به نیران داد وجان بخدای رحمان داد خدایتعالی او را خلیل خود گرفت و ابوالقاسم بلخی گفت معنی خلیل در حق ابراهیم علیه السلام فقیر و محتاج است و این نیك نیست برای آنکه همه بندگان (٤) و پرستاران محتاج اویند ابراهیم را اختصاصی نباشد این اسم براو اسم مدح است و این باین مختص است اعنی بخلت چنانکه موسی علیه السلام بتکلیم و محمد صلی الله علیه وآله بمحبت ، قوله « واتبع ملة إبراهیم » گفتند در ده چیز گفت پنج در سر و پنج در تن اما آنچه درسر است مضمضه است و استنشاق و مسواك کردن و قص الشارب و فرق سر باز کردن تا موی بشولیده نباشد آن را که موی دراز بود .

---

(١) اگر مستمندی روزسؤال نزداو آید گوید مال من نه غایب است و نه ممنوع .

(٢) اگرچه یکبارهم حاجت مرا روا ندارید بازمن میگویم که بخاندان لیلی احتیاج دارم .

(٣) ازشکاف پردها نگاه کردند بچشمان بیمار که سالم بود اما پنداشتی بیبیماری آمیخته است .

(٤) بندگان ترجمه عبید یعنی مرد زرخرید وپرستار ترجمه اماء است یعنی کنیز .

و پنجگانهٔ تن استنجا است و ختنه کردن و حلق عانه و موی بغل پاك کردن و ناخن گرفتن و اینجمله سنت است مگر استنجا و ختان بعد البلوغ (۱) وحمل کردن برعموم اولیتر باشد .

قوله(وَلِلَّهِ ما فِي السَّمٰوات وَما فِي الأَرض -الآية-)وجه اتصال آیه بآیت پیشین آنست که چون گفت من ابراهیم را خلیل خود گرفتم در این آیت باز نمود که هرچه در آسمان و زمین است مراست تا کسی گمان نبرد که این از سر حاجت بود گفت هرچه در آسمان و زمین هست همه مُلك و مِلك منست و بهمه چیزی محیطم یعنی عالمم عواقب امور برمن مشتبه نبود .

قوله (وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ -الآية)کلبی گفت از ابوصالح از عبدالله عباس که او گفت آیه در دختران ام کحّة آمد و میراث ایشان از پدرشان و اینقصه در اول سوره برفت مفسران گفتند عرب را در جاهلیت عادت بود که چون دختر که یتیم بودی که ولایت او بیکی از ایشان تعلق داشتی و او را مالی بودی اگر جمالش بودی این ولی او را بزنی کردی ومال او برگرفتی و اگر جمالش نبودی ونکاحش مرغوب نبودی او را منع کردی از آن که شوهر کند تا بمردن و آنکه مالش برداشتی خدای تعالی در این آیه از این نهی کرد حقتعالی گفت یا محمد از تو فتوی می‌پرسند در زنان بگو که خدایتعالی شما را فتوی میکند در حق زنان و سین طلب راست در استفتا و مستفتي طالب فتوی باشد و مفتي فتوی دهنده باشد کالمستفید والمفید و المستعلم و العالم قوله (وَما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ) خلاف کردند در موضع «ما» از اعراب زجاج و فرّاء گفتند محل او رفع است برابتداء و تقدير آن است : وما يتلى عليكم أيضاً يفتيكم الله فيه و «ما» موصوله باشد بمعنی الذی ، و فراء گفت روا باشد که محل او جر بود عطفاً على قوله « فيهن » و زجاج گفت این روا نباشد برای آنکه عطف مظهر بر مضمر نکنند بی اعادهٔ حرف جر. فرّاء گفت اعادهٔ حرف جر کنیم تا روا باشد أي فيهن و فيما يتلى عليكم ، و در تأویل این خلاف کردند ، سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که مراد به «مايتلى عليكم» آنست که در اول سوره گفت از آیات مواریث که در جاهلیت عادت چنان بود که زن را و طفل را میراث ندادندی خدایتعالی اینحکم باطل کرد ببیان أحکام مواریث و بعضي دگر گفتند مراد بقوله « وما يتلى عليكم في الكتاب » آنستکه در آخر سوره گفت من قوله : « يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة » واینقول سعید جبیر است حقتعالی در این آیه بیان کرد آنچه شما در آن فتوی می‌پرسی در باب زنان که شما را در جاهلیت سنّت وعادت آن بوده است که زنان را و

(۱) که واجب است .

اطفال را میراث ندهی و تعلل کنی بآنکه میراث بآنکس رسد که تیغ زند و حمایت کند زنان را و اطفال را و اموال نگاه دارد خدایتعالی فتوی بخلاف این میکند می گوید ایشان را نیز حقی و نصیبی هست که مفروض است ایشان را بحسب مصلحت شرع بایشان رسد و نیز اطفال را و این فتوی که اینجا کرد مجمل است حواله کرد بقوله « وما یتلی علیکم » در تفصیل آن و مراد اول و آخر اینسوره است از آیاتی که در او ذکر مواریث است و بیان مقدار أنصباء ایشان« ومایتلی علیکم » مبتدای‌است محذوف الخبر یعنی وما یتلی علیکم فی‌الکتاب مشروح مفصل مفتی به (فِي يَتامَى النِّساء اللّاتي لا تُؤْتُونَهُنَّ) أي لاتعطونهن (ما كُتِبَ لَهُنَّ) أی ما فرض لهن و واجب در باب آن دخترکانی یتیم که در حجر شما باشند و شما آن نصیب که ایشان را مقدر و مفروض کرده‌اند نمیدهي (وَتَرْغَبونَ أن تَنْكِحُوهُنَّ) ورغبت میکنی از نکاح ایشان برای دمامة خلقشان یا رغبت میکنی‌در نکاح ایشان برای طمع درمال ایشان و آیه محتملست هردو معنی را و مفسران هردو قول را گفته‌اند و این احتمال درآیت برای‌آنستکه آن‌حرف که بارغبت مستعمل بود من لفظة«فی»او«عن» در آیت مذکور نیست(١) و بیان کردیم که رغب فیه ضد رغب عنه باشد رغب فیه آن باشد که خواهد و رغب عنه آن باشد که نخواهد :

قوله (وَالمُسْتَضْعَفِينَ مِن الوِلْدانِ) بلاخلاف ومحل او جراست عطفاً علی قولهفیهن والتقدیر فیهن و فی‌المستضعفین من الولدان أی من الصبیان جمع ولد و اگر گویند عطفست علی قوله « فی‌یتامی النساء » تا تقدیر حذف حرف جر نباید کردن و عطف مظهر بر مضمر نباشد اولیتر بود . (وَأنْ تَقومُوا) محل أن مع الفعل جر است عطفاً علی « فیهن » و « فی‌الیتامی » و التقدیر فی‌أن تقوموا للیتامی بالقسط و در آنکه در حق یتیمان قیام کنی بقسط و عدل و راستی نظیره قوله « و إن خفتم ألا تقسطوا فی‌الیتامی ـ الایة ـ» حق تعالی در اول‌و آخر این آیت تحریص کرد مکلفان را بر مراعات حقوق یتیمان و آنکه حق ایشان‌باز نگیرند آنگهی گفت (وَما تَفعَلوُا مِنْ خَيْرٍ فَإنَّ اللهَ كانَ بِهِ عَليماً) بر سبیل ترغیب و تحریص برخیرات و طاعات که آنچه شما کنی‌از خیرات خدای تعالی بآن عالمست و همیشه عالم‌بوده

---

(١) رغبت گاهی باحرف‌فی‌استعمال‌میشود یعنی‌رغبت‌درکاری کردن‌وگاه باعن‌یعنی‌نفرت‌ازآن‌نمودن ودرآیه‌کریمه نه‌بافی مذکوراست‌ونه‌باعن پس‌میتوان‌بهریك‌ازدومعنی تعبیر کرد نفرت‌دارید‌ازنکاح‌آنان‌یا رغبت دارید درآن ۰

است سهو براو روا نیست ازجزاء آن ساهی نبود بروفق عمل وقدراستحقاق جزای آن بدهد.

قوله (وَإِنِ امْرَأَةٌ خافَتْ مِنْ بَعْلِها نُشُوزاً أَوْإِعْراضاً) مفسران گفتند آیت در عَمْرَة وقیل خویله بنت محمّد بن مسلمه آمد (١) که او بحکم‌اسعد بن ربیع بود چون پیرشد اسعد زنی جوان بکرد بر سر او واو برخاست و بشکایت پیش رسول آمد و این حال باز گفت خدای تعالی این آیت فرستاد اینقول کلبی است. سعید بن جبیر گفت آیه در حق مردی و زنی آمد که او از مرد فرزندان داشت و باو پیر شده بود مردرا رغبت نبود در او ، خواست تا او را طلاق دهد وزنی دیگر کند زن گفت مراطلاق مده رها کن تا بنشینم و اگرتوخواهی تا زنی کنی حکم توراست و من با فرزندان تو بنشینم و ایشان را مراعات میکنم و نوبت من هرچه خواهی میکن اگر خواهی در ماه یکدوبار پیش من آی و اگر نخواهی برتو حرجی نیست و هم اینحال افتاده بودسوده بنت زمعه الاسود را با رسول صلی الله علیه و آله که رسول خواست تااو را دست بدارد او گفت یارسول‌الله مرا دست بمدار و رها کن تا حرمت تو برسر من میباشدو نوبهٔ من توراست هرچه خواهی بآن‌میکن حق‌تعالی گفت اگر زنی‌ترسد یا گمان برد وبیان کردیم که خوف از باب ظن باشد « نشوزاً» ونشوز آرام نا گرفتن و ناخواست و ترفع‌واستعلا باشد و بنزدیك ما از جهت مرد باشد وآنچه از جهت زن بود آن راخلع‌خوانند «اواعراضاً» یا عدول وبر گردیدنی(فَلاجُناحَ عَلَيْهِما) بزه نیست برایشان‌یعنی بزن‌وشوهر (أَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحاً)که قراری دهند ومصالحتی کنند بتراضی إما برآنکه طلاقش دهد برضایا بداردش‌بنفقه و کسوت واو از مدت و نوبت خود بهری یا جمله باو دهد تا با آن زن که کرده باشد میباشد ، واگر باین راضی نشود نشاید تا مرد اورا اکراه کند بر مقام برخسف ومذلت اگر زن مصالحت کند و صبر بر این حالت که بنشیند و بر این قناعت کند و نوبت خودبدهد او احسان کرده باشد و اگر مرد باو قناعت کند و او را نرنجاند باینمعنی احسان کرده باشد و واجب نیست بر ایشان این کردن . آنکه حق تعالی گفت (وَالصُّلْحُ خَيْرٌ) صلح بهتر

(١) اگرگوئی خداوندعالم‌چراهمهٔاحکام‌را مرتب‌ویکباره‌ازآسمان‌نفرستاد تااحتیاج باین‌نباشد که اتفاقی افتدومناسب آن‌حکم نازل‌فرماید‌گوئیم‌اولاخداوند مصلحت‌حکم خویش رابهترمیداند ودیگرآنکه اگرقواعدی مرتب ازاول‌فقه تاآخرآن‌یکباره نازل‌میشد جای‌آن‌بودکه مردم توهم‌کنندرسول(ص) خود آنراتألیف کرده‌است‌اماچون‌اتفاقی‌میافتاد ومدتی‌آن‌حضرت صلوات‌الله علیه درباره‌آن‌منتظرمیماندوچیزی نمیفرمود سپس‌حالت وحی‌که غیرطبیعی‌است برآن‌حضرت عارض‌میشد وحکم بیان‌میکرد همه میدانستنداو ازپیش خودنمیگوید وازعالم دیگربروی القامیشود .

باشد برای آنکه صلاح جوانب باو متعلق بود وتراضی میان ایشان حاصل بود(وَأُحضِرَتِ الأَنْفُسُ الشُّحَّ)و حاضر کرده‌اند بخلو حرص بنفس‌ها یعنی نفسهای آدمیان مطبوع‌ومجبول است برحرص و بخل بعضی مفسران گفتند مراد نفس‌زن‌است که بخیلی کند بحق و نوبت‌خود ایثار کردن برغیری و بعضی دگر گفتند مراد نفس‌مرد است که چون خواهد که زن رها کند حق او نبگذارد و بعضی گفتند مراد هردواند از زن و شوهر که هریکی از ایشان بخل کنند بحق خود و این اولیتر است برای آنکه این عامتر است و فایده را شاملتر . و اهل کوفه خواندند « أن یصلحا » بضم و کسرلام من الاصلاح وباقی قراء خواندند«یَصَّالَحا»علی تقدیر یتصالحا و اما شح بخلی باشد با حرص و در مال و جز مال استعمال کنند یقال إنی أشح بك عن کذا قال الشاعر :

لَقَدْ كُنْتَ فِي قَوْمٍ عَلَيْكَ أَشِحَّةٍ بِفَقْدِكَ إِلَّا مَنْ إذا طاحَ طائِحٌ

يَوَدُّونَ لَوْ خاطُوا عَلَيْكَ جُلودَهُمْ وَهَلْ يَدْفَعُ المَوْتَ النُّفُوسُ الشَّحائِحُ (١)

قوله « وَإِنِ امْرَأَةٌ » مرفوع است بفعلی مضمر و التقدیر « و ان خافت امرأة خافت اول حذف کردند لدلالة الثانی علیه و برای آنکه دانند که آن‌حرف‌شرطست وشرط‌در‌اسماء نشود جز در افعال صورت نبندد و مثله قولهم «لو ذات سوار لطمتنی » أی لولطمتنی ذات سوار لطمتنی و قال‌الشاعر :

فَمَتَى واغِلٌ يَنُبْهُمْ يُحَيُّوهُ وَيُعْطَفْ عَلَيْهِ كَأْسُ‌السَّاقِي (٢)

أی فمتی یُحَیُّوا (٣) و اغل بینهم یحیّوه (وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا) و اگر احسان کنی بآنکه با زن بسازی و براو دیگری ایثار نکنی یا زن احسان کند و صبر بر آنکه مرد زن دیگر کند و بسازد « وَتَتَّقُوا». و از خدای تعالی بترسی (فَإِنَّ اللهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً) خدایتعالی بآنچه‌شما میکنی داناست چنانکه شاعر گفت بالفارسیه :

سرّ تو که دارای فلك میداند اوموی بموی‌ورگ برگ میداند

---

(١) درمیان قومی بودی که‌ازنبودن‌تو تنگدل میشدندوهیچکس‌درآن‌ها نبودمگرآنکه دوست‌داشت اگرواقعه رخ‌دهد پوست‌بدن‌خودرا سپرتوسازند وآنرا برتن‌تودوزند که سالم‌مانی اماآیادریغ داشتن‌مردم مرگ‌راازکسی دفع میکند.

(٢) هرگاه بیگانه‌برآنها درآید اوراتحیت‌گویند وجام ساقی سوی‌او روان‌گردد .

(٣) درنسخ چنین است و صحیح آن است‌که فمتی ینبهم واغل ینبهم .

گیرم که بزرق خلق را بفریبی باا وچه کنی که یك بیك میداند (١)

(وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ ـ الآية) حق تعالی نفی قدرت یکی ازما کرد بر آنکه تسویه کند از میان زنان در باب میل طباع برای آنکه این بما تعلق ندارد ودر مقدور ما نیست و اگر چه ما را بر آن حرص باشد و این مِنْ أَدَلّ دلیلست بر آنکه فعل ما آن باشد که وجودش موقوف باشد بر قصد وداعی ماو انتفایش موقوف باشد بر کراهت وصوارف ما چه آنچه فعل ما نباشد، اگر چه مارا قصد و دواعی باشد و حرص و ارادت ، حاصل نیابد. آنکه حق تعالی گفت اینکار بشما نیست ومراد نه تسویه است در نفقة و کسوت ومراعات بمقاربت که این در مقدور ماست و اگر براینوجه حمل کنند نفی استطاعت را تأویل باید کردن که لا یخفف علیکم بل یثقل برشما آسان نیاید بل گران آید که باشد که هوای کسی بیك زن باشد آنچه درحق او خرج کند بطوع و رغبت باشد وطیبة النفس و آنچه درحق دیگری کند چون غرامتی شناسد آنکه حق تعالی در آنچه بما تعلق دارد نهی کرد ما را گفت اکنون بیکبارگی میل مکنی بریکی ودیگری رامحروم رها کنی(كَالْمُعَلَّقَةِ)چنانکه آویخته بین الامرین نه بیوه باشد نه شوهردار ، بین الباب والدار ، نه این باشد نه آن . درخبر است که رسول عليه السلام در نفقة و کسوت و مراعات و آمد و شد تسویه کردی میان زنان آنکه گفتی بار خدایا « هذه قسمتی فی ما املك فلا تلمنی فیما لا أملك » بار خدایا این قسمت منست در آنچه من بر آن قادرم مرا ملامت مکن در آنچه من بر آن قادر نه ام (وَإِنْ تُصْلِحُوا) و اگر اصلاح کنی در باب تسویه قسمت .(وَتَتَّقُوا) وازخدای بترسی در آنکه ظلم کنی وحیف وازحق یکی باز گیری ودردیگر افزائی ودرخبر است که أمیرالمؤمنین علی عليه السلام دوزن داشت روزیکه نوبت یکی بودی درسرای آن دیگری وضوء نمازنکردی. و در خبر است از باقر عليه السلام از پدرانش که رسول عليه السلام در آن وقت که بیمار بود در حجره زنان میگردانیدند بنوبت تادلخوش گردند بحجرهٔ عایشه بخفت. و معاذ جبل دوزن داشت هردو بیك روز بمردند بطاعون قرعه برافکند تاابتدا بتجهیز و دفن کدام کند. وبنزدیك ماهر که چهار زن آزاددارد نشاید که اوبنزدیك یکی ازایشان دو شب مقام کند إلا برضای دیگران وچون سه زن دارد دوشب بردو کس باشد ودوشب بریکی و اگر دو زن دارد شبی بریکی باشد وسه شب بریکی برای آنکه اورا چهارزن حلال است چون نکرده است ازاوست وچون زنی آزاد و زنی بنده بعقد نکاح دارد دو شب برزن آزادباشد ویکشب بر

(١) این دو بیت در نسخه قدیمه متعلق بجناب آقای کی استوان موجود نیست .

زن بنده واما آن را که بملك یمین‌دارد اورا بازن آزاد قسمت نباشد وچون برزن بکر عقدبندد شاید که او را در قسمت زیاده کند در اول حال بسه‌شب تاهفت‌شب و چون بقسمت برزنان‌رود خلوت کردن لازم نباشد اورا بل باختیار او بود و مکروهست که عزل کند از زن آزاد مگر بدستوری او و با کنیزك که بملك یمین دارد اورا بود که عزل کند رضا و اذن او معتبر نیست و حکم اهل کتاب از جهودان و ترسایان که مرد مسلمان ایشان را بزنی دارد حکم پرستار باشد که معقود علیها باشد و بنزدیك شافعی فرق نباشد میان زن آزاد مسلمان و میان اهل‌ذمه در این باب‌اعنی‌قسمة اللیالی(فَإِنَّ اللهَ كانَ غَفُوراً رَحِيماً)و خدایتعالی غفور و رحیم بوده‌است آمرزنده گناه و بخشایندهٔ خلقانست .

(وَإِنْ يَتَفَرَّقا -الآية) و اگر چنانکه نبسازند زن وشوهر با یکدیگر که مرد تسویه نکند یا راغب نباشددراووزن‌دل خوش نکند آنکه جدا شوند ازیکدیگر، بطلاق، خدای‌تعالی هردو را مستغنی کند از یکدیگر بفضل و رحمت خویش و هیچ دو را ضایع نگذارد و روزی بازنگیرد (وَكانَ اللهُ واسِعاً حَكِيماً) و خدای تعالی فراخ عطا بوده است وحکیم، دهنده است وآنچه دهد بحکمت دهد چندانکه صلاح‌داند ، وعبدالله عباس ومجاهد و دیگر مفسران گفتند مرادبسعةروزی‌است ودرآیه دلیلست بر آنکه روزی بخدای‌تعالی تعلق داردوا گرچه بعضی‌اسباب او متعلق‌است‌بمخلوقان‌ازآنکه‌بردست یا بسعی‌ایشان برسد .

وَلِلَّهِ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَما فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ

و خداراست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است وصیت کردیم ما آنانکه داده شدند کتاب را

مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَما فِي

از پیش شما وشما را نیزکه بترسید از خدا واگر کافر شوید خداراست آنچه در آسمانها وآنچه در

الْأَرْضِ وَكانَ اللهُ غَنِيًّا حَمِيداً (١٣١) وَلِلَّهِ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَما فِي الْأَرْضِ وَكَفىٰ

زمین است وباشد خدا بی نیاز ستوده وخداراست آنچه درآسمانها وآنچه درزمین است‌وبس‌است

بِاللهِ وَكِيلاً (١٣٢) إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ وَكانَ اللهُ عَلىٰ

خدا وکیل اگر بخواهد ببرد شما را ای مردمان و بیاورد دیگران را و باشد خدا بر

ذٰلِكَ قَدِيراً (١٣٣) مَنْ كانَ يُرِيدُ ثَوابَ الدُّنْيا فَعِنْدَ اللهِ ثَوابُ الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَكانَ

این توانا کسی که بخواهد ثواب دنیا را نزد خداست ثواب دنیا و آخرت و باشد

اللهُ سَمِيعاً بَصِيراً (١٣٤) يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّٰهِ

خدا شنونده بينا ای آنانکه ايمان آورديد باشيد ايستادگان بعدالت گواهان برای خدا

وَلَوْ عَلىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيّاً أَوْ فَقِيراً فَاللهُ أَوْلىٰ بِهِما

و اگر برخودتان باشد يا پدر ومادر ونزديكان اگر باشد توانگريا محتاج پس خدا سزاوارتراست بآن دو

فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ

پيروی نكنيدخواهش‌هایخودراآنكه ميل‌كنيدو اگر بپيچانيد زبانهارا يا روگردانيدخدا باشد بآنچه ميكنيد

خَبِيراً (١٣٥) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلىٰ رَسُولِهِ

آگاه ای آنانكه گرويده ايد بگرويد بخدا و رسولش و آن كتاب كه فرستاد بر رسولش

وَالْكِتابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ

و آن كتاب كه فرستاد از پيش و آنكه كافر شد بخدا و فرشته‌گانش و كتابهايش و فرستادگانش و روز

الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً (١٣٦) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ

آخر گمراه شد، گمراهی دور آنانكه گرويدند پس كافر شدند پس گرويدند پس كافرشدند پس

ازْدادُوا كُفْراً لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلاً (١٣٧) بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ

بيفزودند كفر را نيامرزد ايشان را و نه‌نمايد ايشان را راهی مژده ده منافقان را

بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (١٣٨) الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ

باينكه ايشان را عذابيست دردناك آنانكه ميگيرند كافران را دوستان از غير مؤمنان

أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً (١٣٩) وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ

آيا ميجويند نزد ايشان عزت را عزت‌خدا راست همه و فرستادند بر شما در كتاب

أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللهِ يُكْفَرُ بِها وَيُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّىٰ يَخُوضُوا

آنكه چون بشنوند آيتهای خدارا كافر ميشوند بآن وفسوس ميدارند ننشينيد با ايشان تا اينكه شروع‌كنند

فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ إِنَّ اللهَ جامِعُ الْمُنافِقِينَ وَالْكافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ

در حديث ديگر شما آنگاه مانند ايشان باشيد كه خدا گرد آورنده منافقانست و كافران در دوزخ

جَمِيعاً (١٤٠) الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللهِ قالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ

همه آنانكه انتظار ميبرند بشما اگر باشد برای شما گشايشی از خدا گويند نه با شما بوديم

وَ إِنْ كانَ لِلْكافِرِينَ نَصِيبٌ قالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

و اگر باشد کافران را بهره گویند نه ما غالب شدیم بر شما و باز داشتیم شما را از مؤمنان

فَاللهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ وَ لَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً (١٤١)

خدا حکم میکند میان شما روز رستخیز وهرگز نگرداند خدا برای کافران بر مؤمنان راهی را

إِنَّ الْمُنافِقِينَ يُخادِعُونَ اللهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلوٰةِ قامُوا كُسالىٰ يُراؤُنَ

منافقان حیله می‌کنند با خدا واو حیله میکند ایشان‌را و چون برخیزند به نماز بر خیزند کاهل ریا کنند

النّاسَ وَلا يَذْكُرُونَ اللهَ إِلّا قَلِيلاً (١٤٢) مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لا إِلىٰ هٰؤُلاءِ وَلا

با مردم و یاد خدا نمی کنند مگر اندکی مترددان میان آن نه بسوی آنها و نه

إِلىٰ هٰؤُلاءِ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلاً (١٤٣) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا

بسوی‌آنها وکسیکه گمراه‌کند خدا اورا نیابی برای او راهیرا ای آنان که ایمان‌آوردید مگیرید

الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلّٰهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُبِيناً (١٤٤)

کافران را دوستان بدون مؤمنان آیا میخواهید آنکه بگردانید برای خدا بر شما حجتی روشن

إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً (١٤٥) إِلَّا الَّذِينَ تابُوا

منافقان در طبقهٔ زیرینند از آتش هرگز نیابی ایشان را یاری مگر آنان که توبه کنند

وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّٰهِ فَأُولٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِ

و نیکی کنند پناه با خدای برند و خالص کنند دینشان را برای خدا ایشان با مؤمنانند و بدهد

اللهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً (١٤٦) ما يَفْعَلُ اللهُ بِعَذابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ وَكانَ

خدا مؤمنان‌رامزدی بزرگ چه کند خدا بعذاب شما اگر شاکر باشید و مؤمن و باشد

اللهُ شاكِراً عَلِيماً (١٤٧).

خدا شکر کننده دانا

قوله (وَلِلّٰهِ ما فِي السَّمٰوٰاتِ وَما فِي الْأَرْضِ ـ الاية ـ). وجه اتصال این آیه بآیهٔ متقدم آنستکه خدای تعالی چون بگفت که اگر ایشان از یکدیگر جدا شدند بطلاق یعنی زن‌وشوهر خدایتعالی مستغنی کند هریکی‌را ازایشان ازروزی‌چه روزی‌ایشان بخدای تعلق داردنه‌بایشان در این آیت باز نمود که هرچه در آسمان‌وزمین‌است‌اوراست براو متعذر نباشد مستغنی بکردن

هریکی را از ایشان ازصاحبش بفضل وسعت رحمت وحق تعالی گفت خدای راست هرچه در آسمان وزمین است بمُلك و مِلك برای آنکه آفریده اوست و پروردهٔ اوست و در قبضهٔ قدرت اوست تاچنانکه خواهد میگرداند و میدارد و میفزاید و میکاهد آنکه گفت ما وصیت و اندرز کردیم اهل کتاب راازجهودان وترسایان ومعنی وصیت از خدای تعالی امرباشد جز که وصیت امر بلیغ‌تر باشد وامر بود که برسبیل‌شفقت کسی کند آنان را که پیوستگان و دوستان او باشند بمصلحت و خیر و نفع‌ایشان (وَإِيَّاكُمْ) ونیزشمارا وصیت کرد(أَنِ اتَّقُوا اللهَ) که‌از خدای بترسی یعنی از عقاب او بترسی‌وازمعاصی‌او بپرهیزی‌واگرچنانکه‌کافرشوی‌و مخالفت فرمان او کنی و باو و أو امر او نگروی هیچ زیان نیست خدای‌را جل‌جلاله بل‌زیان آن راجع است باشما چه‌آنکه ملك‌آسمان‌و زمین‌اورا باشد اورا ازطاعت مطیعان سودنباشد واز معصیت‌عاصیان زیان نباشد و او همیشه غنی و بینیاز بوده‌است ومعنی غنی‌راجع‌بانفی حاجت است درحق ما و در حق خدای تعالی صفتی نباشد بل‌مرجع او بانفی حاجت‌بود وفلان‌غنی عن کذا إذا کان‌غیر محتاج إلیه و حمید فعیل باشد بمعنی مفعول یعنی محمود یعنی مستحق حمد وشکر بنعمتهائی که کند بربندگانش و روا باشد که بمعنی فاعل‌بود ومعنی آن‌باشد که بندگان خودرا بستاید و حمد، کند براداء طاعت او و اجتناب مناهی او آنکه گفت خدای راست آنچه درآسمانها وزمین است «و کفی بالله و کیلا» وتکفل کننده بـاندربایست(١) خلق‌وآنچه ایشان بآن محتـاج‌باشند خدایتعالی بس است و او را دراین معنی یاری نباید وانبازی. اگر گویند چرا تکرار کرداین الفاظ را درد وآیت عقب یکدیگر گوئیم‌برای آنکه خبر مختلف است اعنی مخبر عنه ،درآیت اول اشارت فرمود بآنکه آفریدگارخلقست از آنچه در میان آسمان و زمین است و متصرف درآن بروجهیکه کس او را از آن منع نتواند و امر و نهی و تکلیف او را رسد بقرینهٔ قوله : (وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ) و دوم بروجه‌آن گفت که باآنکه جمله اوراست‌اوازآن بی‌نیاز است بقرینه قوله (وَكَانَ اللهُ غَنِيًّا حَمِيدًا) و سوم بر- وجه حفظ و رعایت خلق فرمود بقرینه قوله (وَكَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلًا) چون موارد و اغراض مختلف‌بود روا باشد که‌لفظرا تکرار کندلاختلاف‌المعانی‌والله‌اعلم. قوله (إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِآخَرِينَ) . آنکه حقتعالی که از غرب (٢) وشوکت آنان که ازفرمان او متعدی‌بودند کُنَنْد کند گفت هماناشمارااینهمه قوت ومنعت‌نیست که‌غالب باشی‌برقضا یااحکام من ،چه اگرمن خواهم که شما را ببرم وببدل شما دیگران را بیارم توانم کردن وقادرم بر-

(١) اندربایست حوائج است . (٢) غرب بمعنی تندی وتیزی است .

آن و بر همه چیزی که نه اول خلق شما بودی ، پیش از شما دیگران بوده‌اند از شما بقوت قوی‌تر و بقدمت پیشتر و بساز وعدت بیشتر چنانکه در قصه امم سالفه فرمود چندجای، منها فی‌قصة قارون « اولم يعلم أن‌الله قد أهلك من قبله من‌القرون من هو أشد منه قوة وأكثر جمعاً ولا يسئل عن‌ذنوبهم المجرمون » و عاد را و ثمود و قوم نمرود را و قوم فرعون را همه ازشما بمدد بیش بودند وبعُده پیش بودند و اهل هر قرنی از پس قرنی چون قومی را فرود برد و قرنی رابر آرد اینان پندارند که پیش ازایشان‌جهان نبوده است و اول کس ایشانند که‌درجهان آمده‌اند و یا همیشه خواهند ماندن ودست‌عزل روزگار بولایت ایشان نخواهد رسیدن‌ندانند که ایشان باز ماندهٔ بسیار کسانند و میراث خور بسیار مردگانند . در خبر میاید که در عهد رسول عليه‌السلام دو مرد در شقصی خلاف میکردند بحکومت پیش رسول آمدند و هریکی‌ازایشان درآن پاره زمین دعوی کرد و منازعه ومشاحه از حد ببردند جبرئیل عليه‌السلام حاضر بود بساداء بعضی وحی رسول را عليه‌السلام گفت یارسول‌الله این پاره زمین را که ایشان در آن خلاف میکنند من چهار هزارمالك را یاددارم، و در خبر است که‌یکروز بهلول مجنون بنزديك هارون‌الرشيد رسید در بعضی مواقف حج و هارون در هودجی بود وحجّاب او مردم را میزدند و میراندند بهلول ببالای برآمد و گفت : حدثنی ابی عن فلان عن فلان أنه «قال رأيت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله في هذا المكان على حمار له ولم يكن هناك ضرب ولا طرد » گفت رسولخدای را دیدم دراین‌جای برخری نشسته ضربي و طردی نبود کس را نمیزدند و نمیراندند هرون پرسید که این کیست که این میگوید گفتند بهلول است گفت او را پیش من آری هودج بداشتند اورا پیش‌هارون بردند گفت‌چه گفتی؟ اینخبر باز گفت هارون گفت راست‌میگوئی مرا وعظی کن ای بهلول‌و مختصر گو گفت : ان الذی فی يدك كان في‌يد غيرك‌ثم انتقل إليك و عنقريب سينتقل عنك‌إلى غيرك . آنچه در دست تو است از این ملك و پادشاهی در دست دیگران بود از ایشان بتو نقل افتاد عنقریب از تو بدیگری نقل‌افتد هارون‌بگریست و گفت بروی هزار دینار باو دهی گفت نخواهم گفت بردرویشان قسمت کن گفت اولیتر آن باشد که‌تو باخداوندان رسانی و بگذشت، وابن العمید درآخرعمر باین دوبیت مولع‌شد :

دَخلَ الدُّنْيا أُناسٌ قَبْلَنا رَحلوا عَنها وَ خَلَّوْها لَنا
وَدَخلْناها كَما قَدْ دَخلوا وَ نُخلّيها لِقَوْمٍ بَعْدَنا (١)

---

(١) مردمی پیش از ما بدنیا آمدند ورفتند ودنیا را برای ماگذاشتندوماهم‌مانندآنها بدنیاآمدیم وبرای قوم دیگر پس از خویش میگذاریم .

ودیگری گفت :

فَإِنَّكَ لاتَدْرِي مَتى أَنتَ مَيِّتٌ وَ قَبْرُكَ لا تَدْرِي بِأَيِّ مَكانِ
وَحَسْبُكَ قَولُ النّاسِ فِيما رَأَيْتَهُ لَقَدْ كانَ هذا مَرَّةً لِفُلانِ(١)

ومتنبّی گوید :

سُبِقْنا إلى الدُّنْيا فَلَوْ عاشَ أَهلُها مُنِعْنا بِها مِنْ جَيْئَةٍ وَ ذُهُوبِ
تَمَلَّكَها الآتِي تَمَلُّكَ سالِبٍ وَ فارَقَها الماضي فِراقَ سَلِيبِ(٢)

جریر بن عبدالله گفت : نعمان بن المنذر الاکبر يك روز بتماشا با عدی بن زید العبادی بیرون رفت (٣) بگورستان حیرة رسیدند عدی بن زید گفت أبيت اللعن ایها الملك دانی تااین گورها ازروی اعتبار چه میگویند ؟ گفت نه گفت میگویند :

---

(١) نمی‌دانی کی میمیری و نمیدانی قبر توکجا است و چنانکه من دیده‌ام همین برای تو میماند که مردم گویند این‌ملك وقتی مال‌فلان بود .

(٢) پیش از ماکسانی بدنیا آمدند واگر اهل آن زنده بودند ماازآمدوشد در دنیا ممنوع‌بودیم آنکه آمد دنیا را مالك شد مانند کسیکه دیگران را غارت‌کند وآنکه رفت مانند کسی رفت‌که او را غارت‌کردند .

(٣) در مناذره عراق سه تن بنام نعمان بودند اول نعمان‌بن امرء القیس بقول جرجی‌زیدان معاصر بهرام‌گور بود تا درسنه ٤٣١ میلادی از ملك‌کناره گرفت و قصه سدیر وخورنق‌وسنمار راجع باو است دوم نعمان‌بن اسود. جرجی زیدان تاریخ سلطنت اورابین ٥٠٠ و٥٠٤ نوشته است وقول مسعودی چیز دیگراست، سیم نعمان‌بن‌منذر معاصر هرمز و خسرو پرویز بود و همان است که خاقانی در باره او گفت «زیرپی‌پیلش ببین شهمات شده نعمان» آنکه ملك رهاکرد و سیاح شد وبدین مسیح درآمد نعمان اول است‌گویا درآغاز سلطنت خود کامه بود و آزار بسیار میکرد وچون نفس لوامه او را سرزنش‌کرد ازملك‌کناره‌گرفت و شبی حاجبان را مرخص‌کرد و خود جامه سیاحت پوشید و سر ببیابان گذاشت. و آنکه باعدی‌بن زید بود نعمان سیم است و او ملك را رها نکرد بلکه خسرو پرویز براو خشم‌گرفت و زیر پای پیل انداخت و قصاصان این تواریخ و حکایات را بایکدیگر مخلوط‌کردند و مسعودی درمروج الذهب نعمان اول راگویده٦٥سال پادشاهی‌کرد و نعمان دوم‌نعمان بن منذربن‌فارس حلیمه بانی خورنق و صاحب فتوح است وجرجی زیدان‌آنرا بنعمان اول نسبت داد ونعمان سیم معروف است‌که باأو ابیت‌اللعن‌میگفتند ومادرپدرش معروف به ماء السماء واعتبار بسخنان جرجی‌زیدان نیست ودرباره نعمان‌گفتند

ان ذاالتاج لا ابالك اضحی فی‌الوری‌راسه تخوت‌الفیول
ان‌کسری‌عداعلی‌الملك‌النعما ـــــــن حتی سقاه مر البلیل

أيُّهَا الرَّكْبُ المُخِبُّونَ ★ عَلَى الأَرْضِ مُجِدُّونَ ★ كَمَا أَنْتُمْ كُنَّا ★ كَمَا نَحْنُ تَكُونُونَ (١)

از آنجا بر گشت و آن تماشا براو منغّص شد روزی چند بر آمد دگر باره باعدی بن زید بتماشا میرفت بگورستان دگر بگذشتند عدی بن زید گفت أيها الملك داني تا این گورها بزبان اعتبار چه میگویند ؟ گفت نه گفت میگویند :

مَنْ رَآنَا فَلْيُحَدِّثْ نَفْسَهُ ... أَنَّهُ مُوفٍ عَلَى قَرْنِ الزَّوَالْ

وَصُرُوفُ الدَّهْرِ لَا تَبْقَى لَهَا ... وَلِمَا تَأْتِي بِهِ صُمُّ الجِبَالْ

رُبَّ رَكْبٍ قَدْ أَنَاخُوا حَولَنَا ... يَشْرَبُونَ الخَمْرَ بِالمَاءِ الزُّلَالْ

وَالأَبَارِيقُ عَلَيْهَا فُدُمٌ ... وَعِتَاقُ الخَيْلِ تَرْدِي فِي الجِلَالْ

عُمِّرُوا دَهْراً بِعَيْشٍ حَسَنٍ ... آمِنِي دَهْرِهِمُ غَيْرَ عِجَالْ

ثُمَّ أَضْحَوْا لَعِبَ الدَّهْرُ بِهِمْ ... وَكَذَاكَ الدَّهْرُ حَالاً بَعْدَ حَالْ (٢)

یروی «و كذاك الدهر يلهو بالرجال» از آنجا بر گشت و تماشا رها کرد و باخانه شد و عدی ابن زید را گفت امشب سحرگاه باپیش من آی عدی بن زید سحرگاه برفت او را دید جامهٔ ملوك بکنده و پلاس پوشیده آنگاه برخاست و ملك رها کرد و با رهبان در عبادت گرفت و فرزندان او عابد شدند و دختر او هند بنت النعمان برظهر کوفه دیری کرد آن را دیر هند گویند هشام بن الکلبی گوید چون خالد بن الوليد عين التمر بگشاد (٣) احوال دختران نعمان منذر پرسید گفتند یکی فرمان یافت و یکی در بعضی دیرها مانده است بیامد و براو سلام کرد و گفت احوال شما چون بود و چون اینجا رسیدی گفت قصهٔ آن دراز است و جملهٔ او آنکه روزی آفتاب بر آمد و هرچه پیرامن خورنق و سدیر بود بحکم ما بود و زیردستان ما بودند و آفتاب فرو

---

(١) ای سواران تندرو کوشنده درزمین اما مانند شما بودیم و شماهم مانند ماخواهیدشد وزن شعر مفاعیل فعولان است و لویس شیخو مسیحی در شعراء النصرانيه مانند سایر نصاری که ذوق تشخیص اوزان عروض ندارد کما انتم کذا کنا نقل کرده است .

(٢) هر کس مارا بیند باید در دل خود بگوید که اوهم آماده فانی شدن است گردش روزگار چنان است که پایدار نمی‌ماند درمقابل او و آنچه او آورد کوههای سخت، بسا سواران که برگرد ما شترخوابانند و باده باآب صاف نوشیدند و باصراحیهای دربسته و اسبان نیکو درچادرها پوشیده روزگاری بخوش گذراندند وازان ایمن بودند وشتاب نکردند آنگاه روزگار با همه بازی کرد و رسم او گردیدن است .

(٣) عين التمر آنجا است که امروز شفاثه گویند وخالد بن ولید آنرا بعهد ابوبکر بگشاد و مسعودی حکایت ملاقات دختر نعمان را به سعد بن ابی‌وقاص نسبت‌داده است وقتی بقادسیه آمد .

شد و آن زیردستان مارا برمارحمت آمد وروزگار خودچنین‌است‌هیچ سرای نباشد که پرازخرمی شود الاپرازآب چشم شودآنگه گفت :

وَبَيْنانَسُوسُ النّاسَ والامرُ أمرُنا إذا نحنُ فيهم سُوقةٌ نتَنَصَّفُ
فأفٍّ لِدُنيا لا يَدُومُ نعيمُها تَنقَّلُ تاراتٍ بِنا وتَصَرَّفُ(١)

قوله (مَنْ كانَ يُريدُ ثوابَ الدُّنيا) مفسران گفتند خدایتعالی باین آیه و آنکه پیش‌از اینست آنان را خواست که در آن درع خیانت کردند و مرتد شدندآنگه گفت هر کس که او بعوض ثواب آخرت منافع دنیا خواهد از او دریغ نیست بنزدیك خدای هردو هست هم ثواب دنیا وهم ثواب‌آخرت‌وثواب دنیادرآیت مجاز است مراد منافع دنیا است و برای آن ثوابش خواند که منافقان آن‌را در برابر ثواب‌آخرت نهادند و اگر براصل لغت حمل کنند در هردو حقیقت باشد چه ثواب جزا بود در لغت من ثاب اذا رجع نبینی که خدایتعالی در حق کافران گفت :«هل‌ثوّب الکفار ماکانوا یفعلون» أی هل جوزي جز که‌بعرف شرع و وضع لغت چون منسوخی شده است درست‌آن استکه اول مجاز است و دوم حقیقت آنگاه برای ازدواج لفظ اطلاق کرد برسبیل تهدیدو وعید گفت خدایتعالی شنوا و بینا است باقوال و افعال ایشان .

قوله (یاأیُّها الّذینَ آمَنُوا کُونُوا قوّامِینَ بِالقِسْطِ شُهَداءَ -الآیة) آنگه حقتعالی امر کرد مؤمنان‌را و اگر چه جز ایشان داخلند تحت خطاب بدلیلی دیگر و گفت ای‌مؤمنان نیك قیام کنی بقسطیعنی بعدل وقسط عدل باشدو قسط نصیب باشد و قسوط بیداد باشدوإقساط عدل باشد «شهدآءلله» گواهان خدای باشی که گواهی بحق وعدل وانصاف دهی و برای‌خدای دهی چنانکه گفت « وأقیموا الشهادة لله» و اگرچه آن گواهي برخود باشد چنانکه گفت عليه‌السلام «قل‌الحق و إن‌کان‌علیك » حق‌بگو و اگر چه برتوباشد (أوِ الوالِدَيْنِ) یعنی واگر گواهی باشد که تورا زیان دارد ومادر و پدرت‌را ، اگر گویند کسی برخویشتن گواهی چگونه دهد گوئیم معنی گواهی برخود اقرار باشد یقال شهد علی نفسه‌بکذا إذا أقرّ به علیها ونظیره قوله «شاهدین علی‌أنفسهم بالکفر » .قوله «أوالوالدین» یعنی گواهي برای مادر وپدر . بنزدیك ما گواهی مرد برای مادر و پدر روا باشد وبرایشان روا نباشد (٢) وگواهی مادر وپدر برای فرزند و براو رواباشد چون دیگری‌باایشان باشد از اهل شهادت واگر چه ظاهر آیت چنان

(١) در حالیکه سیاست مردم بدست‌ما وفرمان فرمان ما بود ناگهان رعیت شدیم وکسی بدادما نمیرسد اف بردنیا که نعمت‌آن باقی نمی‌ماند وحالات‌آن متغیر است‌وگوناگون .

(٢) یعنی‌بنفع‌آنها رواباشدوبضرر آنهاروانباشد .

مینماید که گواهی برمادر وپدر روا باشد وانما معنی آن باشد که و اگرهمه برپدر ومادرباشد حق بباید گفتن و مبالات نکردن و جانب خدای نگاهداشتن و جانب‌پدر و مادر فرو گذاشتن و این برسبیل مبالغت وتوسع باشد نه آنکه برحقیقت اگر برپدر و مادر گواهی دهدمسموع باشد چنانکه یکی از ما گوید : «ماأ بالي بقول الحق وإن كان مع الأمير أوالسلطان » وغرض از ذکر امیروسلطان‌مبالغه‌باشدنه حقیقت. قوله (إنْ يَكُنْ غَنِيّاً أَوْ فَقيراً فَاللهُ أَوْلىٰ بِهِما) بعضی مفسران گفتند آیت در رسول‌آمد عليه‌السلام که توانگری و درویشی بحکومت پیش‌اورفتند او میل بادرویش کرد از آنجا که گمان برد که درویش بر توانگرظلم نکند قریب تر آن‌باشد که توانگر بر درویش ظلم کند خدایتعالی این آیه فرستاد ، و این درست نیست برای‌آنکه اینحدیث لایق عصمت رسول عليه‌السلام نیست که او میل کند علی احد الخصمین‌بگمان، بی‌علمی و نه‌بیّنتی‌و درست آن استکه آیه بر سیاقهٔ عام است در خطاب جملهٔ مکلفان و معنی آن باشد که گفتیم علی کلّ حال و في حق کلّ أحد سواء كان فقيراً أوغنياً بآن‌ننگرد که مرد توانگر باشد بر او گواهی ندهد بحق‌یا درویش باشدبرای او گواهی ندهد بحق برای آنکه ولي‌هردو خداست و خدای بهردو اولیتر است « فالله اولی بهما» گفت و نگفت«به»برای آنکه ولایت‌او بر هردو هست از توانگر و درویش و بعضی دگر گفتند برای آنکه جملهٔ فقرآء و اغنياء را خواست نه توانگری را بعینه یادرویشي را بعینه وبعضي دیگر گفتند أو بمعنی واو است دراین آیه‌وبعضی‌دگر گفتندچون هردودرآیهٔ مذکور ندرواباشدبه تثنیه کنایت کردن چنانکه«وله‌أخ أواخت فلكلّ‌واحدمنهما»قوله(فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوىٰ أَنْ تَعْدِلُوا) در اوچند وجه گفتندیکی آنکه فلا تتبعوا الهوى في‌أن تعدلوا . متابعت هوی مکنی در آنکه عدل کنی یعنی در باب عدل و ترك عدل متابعت هوای خود مکني بل متابعت رضای‌خدای کنی. قولی دیگر آن است هرباً من أن تعدلوا در باب آنکه از عدل بگریزی أولئلا تعدلوا كما قال تعالی «يبين‌الله‌لكم ان تضلّوا» والمعني لئلا تضلّوا .وجه سه‌ام‌آن استکه فلا تتبعواالهوی لتعدلوا. متابعت‌هوامکنی تا عدل کرده باشی و لام و أن متعاقب باشند يقال جئتك أن‌تكرمني و لتكرمني ومعنی‌آنکه بترك هوا بعدل رسی و اینقول زجاج‌وفراءاست قوله (وَ إنْ تَلوُوا أَوْ تُعْرِضُوا) و اگر مطل کنی و درپیخی یااعراض کنی و عدول دراو چند قول گفتند یکی آنکه مراد بآیت‌حکام و قضاتند یعنی شما که قاضیانی میل مکنی علی احد الخصمين و اعراض مکنی از خصم دیگرو اینقول سدی است و عبدالله عباس چه از حق حکم آن است که هردو خصم را بیکجای بنشانند

و هردورا یکسان نگرند و سخن هردو بریك حدشنوند و میل نکنند علی أحدالجانبین تاچنین نباشد که یکی‌ازمحدثان(۱) گفت:

هَبْنا خُصُوماً تَرَفَّعْنا إلی حَکَمٍ ألَیْسَ فِي الشَّرْطِ أنْ لا یَظْلِمَ الحَکَمُ

ألَلَّفْظُ وَالخَطُّ وَالتَّقْرِیبُ مُشْتَرِكٌ وَالبِشْرُ وَالبِرُّ وَالإکْرامُ مُقْتَسَمُ

وَ أنتَ تُوسِعُهُ لُطْفاً وَ تُوسِعُني عُنْفاً کأنَّكَ فِي التَّحْقِیقِ تَخْتَصِمُ (۲)

و روایتی دیگرازعبدالله عباس‌و مجاهدآن است که‌خطاب با گواهان‌است یعنی‌در گواهی دادن تحریف و تغییر مکنی که گواهی بخلاف راستی دهی یا اعراض کنی خود گواهی ندهی اصلا و کتمان کنی و اینقول باقراءت ﷺ ولیّ در پیختن (۳) باشد ولی الغریم مطله و لوی لسانه بکذا إذا تکلم بکلام یلغز فیه.چون برطریق‌لغز و تعمیه گوید و سخن موهم گویدولوی بحقه وألوی‌إذا ذهب‌به وقال اعشی فی‌المطل :

یَلوِینَنِی دَیْنِي‌النَّهارَ وَ أَقْتَضِي دَیْنِي‌إذارقدالنُّعاسُ الرُّقَّدا (٤)

و ابن‌عامر و حمزه خواندند وإن تلوبضم لام بیك واو من ولي كذا إذا تولاه وأقبل‌علیه و معنی آن‌باشد که اگر اقبال کنی و گواهی بدهی وا گر اعراض کنی و گواهی ندهی‌خدای تعالی داناست‌بآنچه کنی هریك را جزادهد بروفق عملش وصاحب کتاب‌الحجة گفت این‌قراءت اولیتر است برای آنکه لی و إعراض بمعنی واحد بود ألاتری إلی قوله تعالی «لوّوا رؤسهم ورأیتهم یصدّون إلیك»و معنی لی‌اینجا اعراض‌است جز که‌حملش کنند برجواز تکرار لاختلاف اللفظین کما قال: «وَهِنْدٌ أتَی مِنْ دُونِها النَّأيُ وَالبُعْدُ» و آن وجوه که از پیش گفتیم معتمداست والله ولی التوفیق .

(یا أیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ ـالآیة) حقتعالی گفت ای آنانکه ایمان آورده‌ای ایمان‌آری. درآنکه مؤمن را امر بایمان کرد چند قول گفتند ، یکي آنکه یاأیّها

(۱)یعنی یکی ازشعرای تازه ونزدیك بعهد مؤلف .

(۲) چنان پندارکه ما دوطرف دعوی هستیم ونزد قاضی آمده‌ایم ایاشرط نیست‌که قاضی ستم‌نکند وسخن وخط و نزدیك نشانیدن درهردو طرف مشترك باشد وگشاده‌روئی و احسان واکرام میان هردو بخش شده اما توبااوکه خصم منست لطف میکنی بسیار وبامن عنف چنانکه‌گویا توخود خصم منی .

(۳) درپیختن بپای فارسی اعراض ومطل‌وکج‌کردن لب وصورت وگردن وامثال‌آن باشد .

(٤) آن زنان‌روز بامن درباز دادن وام مماطله میکنند ومن‌شب بطلب‌دین خود میروم هنگامیکه خواب‌برآنها غالب‌گردد. بنظرمیرسد رقدرا درمعنی متعدی‌استعمال‌کرده است یعنی‌بخواباند.

الذين اظهروا الايمان بالسنتكم آمنوا بقلوبكم . ای آنانکه اظهار ایمان کرده اید بزبانتان اعتقاد ایمان کنی بدلهایتان بر اینقول لفظ اول مجاز باشد و لفظ دوم حقیقت و خطاب درآیه خاص بامنافقـان باشد و این قول معتمد است و بیشتر مفسران براین‌اند . قولی دیگرآنست «یاایها‌الذین‌آمنوا » خطابست با مؤمنان و لفظ حقیقت است«آمنوا»ای استقیموا علی‌الایمان برایمان استقامت کنی‌و بمانی و این لفظ دوم که صیغهٔ امر دارد مجاز بود و معنی آن است که استدامت کنی برایمان بتجدید او حالا بعد حال‌برای آنکه ایمان از باب معارف و علوم‌باشد و آن لایبقی بود تجدید باید کردن حالا بعد حال ، و این قول زجاج‌است و جبائی و بلخی. واین نیز وجهی قریب‌است. وجه سیم محمّدبن جریر گفت خطاب باهل کتابست یعنی ای آنانکه بخدای و بموسی ایمان داری بمحمد ایمان آری و این وجه هم محتملست إلا آنکه ایمان در هردو جایگاه ،آنکه خبر است وآنکه امر است، مجاز باشد برای آنکه ایمان عبارتی است‌از مجموع علومی که تا مجتمع نشود ایمانش نخوانند و این جاری مجری عقل باشد(۱) دراین باب پس ایمان بخدای و پیغمبران پیشین ایمان نباشد بی‌ایمان برسول ما و ایمان برسول‌ما ایمان نباشد بی‌ایمان بخدای‌و پیغمبران وهریکی ازآن‌اعتقاد باشد‌وعلم ومعرفت باشدوایمان نباشد إلا آنکه مجموع شود .

(وَالكِتابِ الَّذي نَزَّلَ عَلىٰ رَسُولِهِ) وآن کتاب که برسول‌خود فرو فرستـاد وآن قرآن است (وَالكِتابِ الَّذي أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ) وآن کتاب که پیش‌ازآن فروفرستاد یعنی توریة وانجیل وکتب اوایل و جملهٔ قراء برفعل مستقیم خواندند نَزَّلَ وأَنزلَ چنانکه فعل مسند باشد با قدیم جل جلاله وابن کثیر و ابو عمرو و کسائی نُزِلَ وأُنزِلَ خواندند برفعل مالم‌یسم‌فاعله وبرقول آنکس که گفت‌آیه خطاب بااهل کتاب است فایدهٔ‌امر بایمان بکتب‌متقدم آن‌باشد که‌ایشان اگرچه بتوریة وانجیل‌ایمان‌داشتنداما بآیاتی که درآن ذکررسول عليه‌السلام بود ونعت‌وصفت ونبوت‌او کافر بودندوجحود میکردند،ایمان بآن‌آیات خواست، واین‌هم مجاز باشد اعنی ایمان ایشان ببعضی ازتوریة وانجیل و کفر ببعضی ازآن وجه که بیان کردیم وقول دگر آن است که‌آیه خطاب است‌باجهودان که بتوریة ایمان داشتندو‌بانجیل وبقرآن ایمان نداشتند خدای تعالی ایشان‌راامر کرد بآنکه‌بقرآن ایمان آرند .«وهوالکتاب‌الذی أُنزل علی محمّد» و بانجیل ایمان آرند « وهوالکتاب الّذی انزل من قبل»آنگه تهدید کرد کافران‌را که بخدای

(۱) عقل‌هم شرائطی داردکه تاباهم جمع‌نشوند مردرا عاقل نگویند .

تعالی و بکتابهای او و پیغمبران او و فرشتگان او ایمان ندارند و باز نمود که هر که باینها کافر باشد او ذاهب باشد ازره راست وره نجات ذهابی دور واین آیت اگر چه متوجه است بآنانکه ببعضی ازاین چیزها ایمان دارند غرض ازاو آن است تامعلوم شود که ایمان بجمله بی ایمان بمحمد نافع نباشد وایمان نباشد .

قوله (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا -الآية) خلاف کردند در آنکه مراد باین آیه کیست قتاده گفت مراد آنانند که ایمان آوردند بموسی عليه السلام آنگه کافر شدند بعبادت عجل آنگه ایمان آوردند بانجیل وعیسی آنگه کافر شدند باو ودر کفر بیفزودند حین قالوا هو ابن الله زجاج و فراء گفتند بموسی ایمان آوردند آنگه بعزیر کافر شدند یعنی بقولهم عزیر ابن الله آنگه ایمان آوردند بعیسی آنگه کافر شدند بمحمد عليه السلام و بر کفر بیفزودند باصرارشان بر کفر برسول ما عليه السلام مجاهد و ابن زید گفتند مرادمنافقانند که اظهار ایمان کردند و باز اظهار کفر کردند و باز اظهار ایمان کردند و باز کافر شدندو بر آن اصرار کردند واین قول بصواب نزدیکتر است و لفظ ایمان دراین آیه برمجاز باشد برای آنکه بنزدیك ما ازمؤمن مخلص ارتداد نباشد برای وجوهی که پیش ازاین بیان کردیم قوله (لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ) این لام برای تأکید نفی آرند تقول ما کنت لأفعل کذا یعنی من از آنان نیم بهیچ وجه که این کار کنم خدای تعالی ایشان را بهیچ وجه نیامرزد برای آنکه این ایمان که ازایشان حکایت کرد نه ایمانیست که بر آن استحقاق ثوابی باشد . قول دیگر آن است که بکفری که پس ازایمان آوردند بروجه ارتداد جز که این قول را تفسیر آن باشد که این ارتداد دلیل آن بود که آنچه پیش ازاین بود ایمان نبود برحقیقت بلکه صورت ایمان داشت ، بلخی وزجاج گفتند برای آن نیامرزد ایشان را که توبه نکردند وبر کفر اصرار کردند واین قول دراینجا نیك نیست برای آنکه با نفی توبه و اصرار بر کفر این همه تکرار و اختلاف احوال در کفر و ایمان بکار نمی باید چه آنکس که او یکبار کفر آرد واصرار کند وتوبه نکند با جماع خدای تعالی اورا نیامرزد (وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا)واورا راهی ننماید یعنی ره بهشت وثواب ولایق بحال ایشان اینست برای آنکه بقرینه نفی غفران نفی هدایت را براین تفسیر باید دادن وروا باشد که مراد آن بود که ایشان را خذلان کند ولطف نکند بایشان در مستقبل عقوبة لهم علی مامضی من کفرهم واصرارهم علیه. ونشاید که مراد نفی بیان باشد که آنگه تکلیف مالایطاق بود، اکنون بدانکه مرتد بنزدیك ما بردو ضرب است یکی آنکه اورا استتابه نکنند و توبه براو عرض نکنند واو را بکشند وآن آنکس

باشد که برفطرة اسلام زاده و در میان مسلمانان اورا تربیت بوده باشد چون مرتد شود او را باید کشتن و توبه نباید عرض کردن براو. وضرب دوم آن باشد که توبه براوعرض کنند اگرقبول نکند آنگه اورا بکشند واو آنکس باشد که ازدارالحرب بدارالاسلام آمده باشد چون مرتد شود توبه براو عرض کنند اگر بپذیرد رها کنند اورا واگرقبول نکند بکشندش واین مذهب عطاست، وحسن بصری گفت استتابه نکنند مرتد را بهیچ حال و مذهب ابوحنیفه وشافعی و مالك و عامهٔ فقها آنست که استتابه کنند بهر حال سواء اگر از سرای حرب آمده باشد یا برفطرت اسلام زاده باشد برعکس مذهب حسن بصری ، و اگر مرتد زن باشد بنزدیك ما اورا نکشند بل محبوس کنند اورا تابمیرد یا باسلام اید و این مذهب ابوحنیفه و اصحاب اوست و اگر بدار الحرب گریزد اورا ببردگی بیارند وحکمش حکم بردگان باشد و این قول قتاده است ، وروایتی از أمیرالمؤمنین علیه السلام و مذهب شافعی آنست که حکم اودر این باب حکم مرد است بعد استتابه چون قبول نکند بکشند اورا، واین قول حسن بصریست وزهری و درفقها مذهب مالك است و اوزاعی ولیث واحمد حنبل واسحاق، اما زندیق که بظاهر اسلام گوید ودرباطن کفر دارد چون مقر آید بزندقه و آنکه گوید که توبه کردم از زندقه بنزدیك ما توبهٔ او قبول نکنند و این مذهب مالك است وشافعی گفت توبه اش قبول کنند ، وابوحنیفه را دراو دوقولست یکی مثل قول مالك ویکی مثل قول شافعی . آن کس که استتابه باید کردن چون بتوبه خوانند اوراوقبول کند وباسلام آید قتل از او برخیزد بنزدیك ما وبنزدیك جملهٔ فقهاء واز شافعی قولی حکایت کردند که او گفت قتل ازاو برنخیزد آن را که استتابه باید کردن استتابه اوراواجب است بنزدیك ما و بنزدیك ابوحنیفه آن است که استتابه سنت است اورا و شافعی را دراو دوقول است یکی چون قول ما ودیگر مثل قول ابی حنیفه ، آنجا که استتابه باید کردن دراخبار حدّی محدود نیامد وشافعی گفت اورا سه بار باسلام باید خواند اگر اجابت کند فبها وإلا قتل کنند این یك قولست از او، و این مذهب ابوحنیفه و احمد واسحاق است ، و قولی دگر شافعی را آن است که یکبار استتابه کنند اگر قبول کند فبها وإلا بکشند اورا .هر کس که اونماز رها کند و اعتقاد کند که نباید کردن مرتد بود بباید کشتن اورا واگر بکسل وتوانی رها کند او فاسق باشد اورا وعظ کنند وزجرو نماز فرمایند اگر نکند تعزیر کنند اورا ، ومذهب ابوحنیفه و مالك آن است که حبس کنند او را تا نماز کند، و مذهب شافعی آن است که استتابه کنند اورا اگر توبه کند و باسر نماز شود رها کنند اورا وإلا بکشند چنانکه مرتد را . مرتد چون بر-

فطرت اسلام زاده باشد و از آنجا مرتد شود بارتداد ملکش از جملهٔ مالش (١) زایل‌شود وهر تصرف که در مال کند بعد ارتداد باطل باشد واگر بخلاف این باشدوازفطرت‌اسلام نباشدملك او زایل‌نشود وتصرفش باطل‌نشود ، واصحاب شافعی خلاف کردند بعضی گفتند ملك زایل‌نشود و تصرفش صحیح باشد و بعضی گفتند ملکش زایل شود و تصرف باطل باشد، وقولی دگرآن است که مراعی باشد اگر بازآید وباسر مسلمانی شود دانیم که ملکش زایل نیست واگر باز نیایدبدانیم که ملکش زایل‌است .وبمانندقول دوم استمذهب‌ابویوسف ومحمد.ومذهب ابوحنیفه آنست که مالش‌میراث‌باشدمسلمانان راآنکه‌درحال‌اسلام کسب کرده باشدوآنکه درحال‌ارتداد باشدغنیمت‌بود.وشافعی گفت‌جمله‌مالش‌فیی‌باشد.مرتدچون‌ازسرای‌اسلام بسرای حرب‌شودشدن او بآنجاجاری مجرای‌مرگ نباشدمالش‌میراث‌نشود ومدبرش آزاد نشود(٢)ومذهب ابوحنیفه و شافعی آنست که جاری‌مجری مرگ‌باشد ومالش میراث شود ومدبرش آزادشود قوله (بَشِّرِ المُنافِقين ـ الآية) بشارت‌ده منافقان‌را بآنکه ایشان‌راعذابی سخت‌خواهد بودن و بشارت درلغت خبری‌باشد که اثرآن بر بشره پیداشود ازسرور یاحزن،جز که بعرف محقق‌شده‌است (٣)بخبری که‌متضمن‌باشد خیرونفع‌را ودرشر وعذاب‌برسبیل‌مجاز باشد.زجاج گفت معنی آنست که ایشان را ببدل بشارت خبر ده که عذابی‌سخت‌خواهدبودن ایشان‌راچنانکه عرب گوید:

« تَحِيَّتُكَ الضَّرْبُ وَعِتابُكَ السَّيْفُ » قال الشاعر:

وَخَيْلٍ قَدْ دَلَفْتُ لَها بِخَيْلٍ ... تَحِيَّةُ بَيْنِهِمْ ضَرْبٌ وَجيعٌ(٤)

آنگه وصف کردمنافقان را گفت‌آنانند که : (يَتَّخِذُونَ الكافِرِينَ أَوْلِياءَ) کافران رابدوست گیرند دون مؤمنان بنمود که میل ایشان بکافرانست و با مؤمنان را هی ندارند (أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ العِزَّةَ) این منافقان طلب عزت‌ومنعت ازکافران میکنند و نمیدانند که عزت وغلبه ومنعة جمله خدای راست واصل کلمه ازشدت و صلابت است. وأرض عزاز أی صلبة وتعزّز أی تشدد وعزّ عليّ كذا أی صعب ومنه قولهم من عزّ بزّ من غلب سلب . وآنچه نایافت باشدهم برای این‌عزیز خوانندآنرا برای‌آنکه برطالبش دشخوار وسخت باشد .

---

(١) یعنی مالکیتش ازهمه اموال‌او زائل‌شود .

(٢) یعنی بنده‌که پس‌از مرگ‌آزادکنند اگرصاحب او بدارالحرب بگریزدآن بنده‌آزاد نشود چون فرار او بمنزله مرگ نیست .

(٣) یعنی درعرف بچیزی‌که متضمن‌خیرونفع‌باشد بشارت می‌گویند نه‌آنکه متضمن‌شرباشد.

(٤) سوارانی‌چند که‌منهم باسوارانی سوی‌آنها شتافتم‌که تحیت‌ومعارفه میان‌آنهازدنی‌بوددردناك .

(وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الكِتابِ) و بر شما كه مسلمانانيد فروفرستاده‌اند در كتاب كه قرآنست (أنْ إذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللهِ) آنكه چون بشنوى آيات خداى تعالى كه بآن كفر ميآرند واستهزاء ميكنند (فَلا تَقْعُدوا مَعَهُمْ) باايشان منشينى درچنين حال (حَتّى يَخُوضُوا في حَديثٍ غَيْرِهِ) تا آنكه كه آن حديثها كنند ودرحديثى ديگر شوند جز آن و آنچه خداى تعالى گفت پيش از اين بر شما فرستاده‌اند در كتاب آنست كه درسورة الانعام گفت من قوله «وإذا رأيت الدين يخوضون في آياتنا فأعرض عنهم حتى يخوضوا في حديث غيره - الاية -» واين آيه سورة الانعام بمكه آمد واين آيه بمدينه براى آن گفت :

« وقد نزل عليكم في الكتاب» مفسران گفتند سبب نزول هردو آيت آن بود كه منافقان با جهودان و كافران بنشستندى ودر قرآن طعن زدندى ودر مسلمانى ومسلمانان عيب كردندى خداى تعالى اين آيتها فرستاد وايشان را أعنى مسلمانان را نهى كرد از آنكه درآن حال بايشان بنشينند ضحاك روايت كرد از عبدالله عباس كه او گفت جمله محدثان ومبتدعان داخلند در آيت از عهد رسول عليه‌السلام تا بروز قيامت و كلبى روايت كرد از ابوصالح از عبدالله عباس كه او گفت اين دو آيه منسوخست بقوله تعالى «وماعلى الذين يتّقون من حسابهم من شيء» أى يتّقون الشرك والاستهزاء من حسابهم أى من حساب الكفار والمنافقين «ولكن ذكرى» أى ذكرهم لعلهم يتّقون بما نهوا عنه. ودرست آنست كه منسوخ نيست. قوله (إنَّكُمْ إذاً مِثْلُهُمْ) يعنى كه اگر بايشان بنشينى در آنكه ايشان بر- مسلمانان استهزاء ميكنند پس چون ايشان باشى «وإذا» اينجا جزاى شرطى محذوف است وتقدير آنست «فان تقعدوا معهم إنكم إذامثلهم» وإذا ملغى است ازعمل براى آنكه درميان مبتدا و خبر افتاده است واز اينجا گفت عليه‌السلام «من تشبّه بقوم فهو منهم» هر كه تشبّه ومانندگى كند بقومى از ايشان باشد وهمچنين قوله عليه‌السلام «من أحبّ عمل قوم خيراً كان أوشراً كان كمن عمله» هر كه اوعمل قومى دوست دارد اگر خير باشد واگر شرّ چنان باشد كه او كرده. وقوله عليه‌السلام «من مشى مع ظالم فقد أجرم» هر كه او باظالم برود بزهكار شود قال الله تعالى «ولاتركنوا إلى الذين ظلموا فتمسّكم النار » (إنَّ اللهَ جامِعُ المُنافِقينَ وَالكافِرينَ في جَهَنَّمَ جَميعاً) كه خداى تعالى جمع خواهد كرد منافقان و كافران را دردوزخ براى آنكه حكم ايشان يكى استچه منافقان اگرچه اسلام برزبان ميرانند ودردل كفر ميدارند حكم ايشان درقيامت حكم كافران باشد همه بيكجاى در دوزخ حاضر باشند .

قوله (الَّذينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ) هم صفت منافقانست كه ايشان انتظار دواير و آفات كردندى بر رسول عليه‌السلام و بر اصحاب او ومفعول به از كلام محذوف است وتقدير آنست كه : الذين يتربصون

بكم ایّها المؤمنون أحد الامرين إما الفتح و إما الظفر و اما ادایرة السوء . ومحل الذين جر است برای آنکه صفت منافقان و کافرانست فی قوله «إن الله جامع المنافقين و الكافرين » حقتعالی گفت این کافران ومنافقان چشم برهم نهاده اند تا خود چگونه اید اگر شما را که مؤمنانید فتحی وظفری باشد از خدای عزّ وجلّ بیایند و طمع غنیمت کنند و گویند (أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ) نه ما با شما بودیم و اگر دست کافران را باشد و نصیب ظفر ایشان را بود گویند (أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ) گویند یعنی منافقان کافران را نه ما شما را خبر دادیم بأحوال و اسرار مسلمانان؟ برقول ابن جریج ، وسدی گفت معنی آنست که ألم نغلب عليكم ؟ نه ما برشما غالب بودیم ، یعنی در این باب نصیب بیشتر ما راست که ماشما را جاسوسی کردیم و اطلاع دادیم براحوال مؤمنان و اصل کلمه غلبه است ومنه قوله «استحوذ عليهم الشيطان» أی غلب، واصل کلمه حاذ یحوذ باشد قال العجّاج يصف ثوراً و كلاباً «يَحُوذُهُنَّ وَلَهُ حُوذِيُّ (١)» وروایت اصمعی و ابوعبیده براست از این باب نباشد و بر این قاعده احاذ واستحاذ باشد و آنکه فعل بر اصل نهاد گفت احوذ و استحوذ قال لبيد في صفة عير واتن :

إِذَا اجْتَمَعَتْ فَأَحْوَذَ جَانِبَيْهَا   وَ أَوْرَدَهَا عَلَى عُوجٍ طِوالٍ (٢)

أراد قوائمها . وقيل : أراد النخل الطوال ، و معنى احوذ جانبيها لم يشذ منها شيء ، و الاحوذيّ الرجل الخفيف المنكمش في الامور، و قیاس استحاذ باشد برای آنکه هر واوی مفتوح که عین الفعل باشد و ما قبل او ساکن باشد نقل حرکت او بافاء الفعل کنند و آن واو را قلب کنند بألف کقولهم استحان و استبان و استنار و استعاذ و در این کلمه بر اصل رها کرده اند و مثله . استنوق الجمل و استصوبت رأيه .(وَنَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) .ونیز گویند که ما شما را از مؤمنان حمایت کردیم بآنکه شما را اطلاع دادیم بر اسرار ایشان و خذلان کردیم ایشان را و نصرت نکردیم تا شما باین چیزها برایشان ظفر یافتی و غالب شدی حقتعالی گفت من که خدایم فردای قیامت میان ایشان و شما حکم کنم (وَلَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) و خدای تعالی کافران را برمؤمنان راه ندهد یعنی ظفر ودست. وسدی گفت مراد بسبیل حجت است یعنی کافران را برمؤمنان حجت ندهد بل حجت مؤمنان را بود بر کافران ، وامیر المؤمنين علی عليه السلام وعبدالله عباس گفتند مراد آنست که درقیامت کافران را

---

(١) برآنها چیره میگردد وسرکش باشد وحوذی بمعنی توسنی وسرکشی است.

(٢) چون گورخران ماده فراهم گشتند ونرآنها را ازدوطرف مواظبت میکرد آنها را باپاهای بلندشان برآبخورگاه وارد ساخت .

برمؤمنان حجتی نباشد بوقت آنکه پیش خدای حکومت کنند قوله تعالی :

(إِنَّ المُنافِقِينَ يُخادِعُونَ - الاية -) بیان کردیم دراول سورة البقرة که خداع چه باشد واصل اوچیست ومراد بخداع منافقان خدای را آنست که ایشان باخدای تعالی معامله‌ای میکنند که صورت خداع دارد وآن اظهار ایمانست وابطال کفر برای آنکه تاجان ومـال خود حمایت کنند. حسن بصری وزجاج وازهری گفتند معنی آنست که خداع میکنند پیغمبر خدای را، خدای تعالی خداع رسول را خداع خود خواند، چنانکه گفت یوذون الله وقوله «آسفونا» وایذاوایساف ایشان (١) خدای را ممکن نباشد و مثله فی المعنی قوله : « إن الذين يبايعونك إنمـا يبايعون الله» مبایعهٔ رسول جاری مجرای مبایعهٔ خود داشت واز روی مبالغه گفت : «يدالله فوق ايديهم » وقوله (وَهُوَ خادِعُهُمْ) و خدای ایشان را میفریبد واین دو معنی را محتمل بود یکی آنکه خدای تعالی باایشان معاملهٔ مخادعان کند چنانکه بیانش کرده شد درسورة البقره هم دردنیا وهم درآخرت ووجهی دیگر آنست که جزای خداع را خداع خواند برسبیل ازدواج قوله « وجزاء سيئة سيئة مثلها» قوله « ومكروا و مكرالله » واین را نظـایر بسیار است وآنچه صورت خداع دارد از خدای تعالی بایشان آنست که ایشان را در دنیا فروگذاشته است که حیاة و قدرت ونعمت میدهد ورسول را عليه السلام فرموده است تا أحکام مسلمانان برایشان میراند با آنکه میداند که ایشان کافرند واما خداع ایشان درقیامت آن بود که ایشان را فروگذارد تا در پی مؤمنان میروند و عقبهای قیامت میبرند تا آنکه بدر بهشت رسند چون خواهند که در بهشت شوند زبانیان درایشان رسند وایشان را بادوزخ برند. آنگه وصف کرد ایشان را دراحوال و اوصاف ایشـان (وَ إِذا قامُوا إِلَى الصَّلوٰةِ قامُوا كُسالىٰ يُراؤُنَ النّاسَ) گفت چون برخیزند کسلان وار برخیزند ونیز برای ریاء مردمان نماز کنند و این صفت منافقان باشد که آنچه کنند ازعمل برای خدا نکنند ریا کنند برای آنکه ایشان اعتقاد ثواب وعقاب ندارند برای دفع مضرت کنند چنانکه از عبدالکریم بن ابی عوجاء حکایت کردند که کسی اورا دید که نماز نیکو میکرد اورا گفت این مباین طریق تواست گفت «عادة البلد ورياضة الجسد وحماية الاهل والولد» گفت عادت شهراست وریاضت تن (٢) وحمایت اهل وولد (وَلا يَذْكُرُونَ اللّٰهَ إِلّا قَلِيلاً) و ذکر

---

(١) ایساف اندوهناك ساختن .

(٢) ابن ابی عوجـاء دهری مذهب بودوبدین وخداوآخرت ایمان نداشت وآنان را درآن عهدزندیق میگفتند وزنادقه دودسته بودند بعضی می گفتند دین‌داری برای نظم جهان وامنیت لازم است وگروه دیگر قرامطه بودندومیگفتند بایدبقوه قهریه دین را ازجهان برانداخت ومردم دیندار را که معتقد بخرافات و*

خدای نکنند مگر اندکی، جبائی گفت مراد آنست که از نماز إلاتکبیراحرام نکنند به آواز بلند تامردمان بشنوند گمان برند که‌ایشان نمازمیکنند، قتاده گفت‌مراد آنست که ذکری کنند نه برای خدای‌لاجرم مقبول‌نباشد وهرچه خدای‌تعالی آن‌را قبول نکند آن‌اندك باشد و هرچه مقبول‌باشد ازقبل خدایتعالی آن بسیار باشد. وحسن‌بصری وابن‌زید گفتند هیچ ازذکرخدای تعالی اندك نباشدمگر آنکه‌نه‌ازبرای خدا باشد وقصدایشان نه‌خدای‌باشد ومراد بذکرقلیل‌نفی جمله‌است‌چنانکه: قل‌مارأیت‌مثله. والمعنی‌مارأیت‌مثله لاقلیلاولا کثیراً.

قوله (مذَبْذَبينَ بَيْنَ ذٰلِكَ ـ الآية) أی متحیرین مترددین . واصل کلمه حرکت و اضطراب‌باشد چنانکه حرکت گوشوار وچیزی که‌آویخته باشد چون بجنبانند یکبار باینجانب شود ویکبار بآنجانب قال النابغة :

أ لمْ ترَ أنَّ اللهَ أعطاكَ سُورةً ترىٰ كلَّ مُلكٍ دونها يتذَبذَبُ (١)

وبعضی اهل‌لغت گفتند حرکت‌چیزی متدافع باشد واین‌فعل مضاعف ذب باشد والذبُّ الدفع‌ومراد آنست که منافقان‌متردد ومتحیر باشند یکبار باجانب مؤمنان مینگرند ویکبار بـا جانب کافران بزبان بااینان‌باشندبدل‌باایشان، نه مؤمن مخلص‌باشند نه کافرمصرح ونظیر آیت درقول‌النبی عليه‌السلام «مثل‌المنافقین کمثل الشاة العابرة بین‌الغنمین‌تفرُّ إلی‌هولاء مرة وإلی هذه‌مرة لاتدری‌أيَّهما تتبع » گفت مثل منافقین چون گوسفندی است ازمیان دو گله گاه باین گله می‌-شود و گاه بآن گله نداند تا کجا قرار گیرد (وَمَنْ يُضْلِلِ اللهُ) و هر که خدای اورا گمراه کند یعنی‌از راه بهشت وثواب، ووجهی دگر آنست که معنی اضلال حرمان ایشان‌است‌ازالطاف و خذلان ایشان برسبیل عقوبت (فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا) تو برای اوراهی نیابی امابهشت‌و امابره حق‌برای آنکه ازایندوکارهیچ دردست رسول عليه‌السلام نیست .

(يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الكافِرِينَ أوْلِياءَ مِنْ دُونِ المُؤْمِنِينَ ـ الآية) آنگه نهی کرد مؤمنان را از آنکه آن‌کنند که منافقان کردند از دوستی باکافران و صداقت‌و مودّت ، گفت مؤمنان‌را رها مکنی و باکافران دوستی کنی میخواهی تاخدای را برخودحجتی پدید آری یعنی اگر چنین کنی خدای‌را بر شما حجت بـاشد (إنَّ المُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ

*جهالاتند نجات دادوابن ابی‌العوجاء ازدسته‌اول‌بودنمازمیخواند برای‌آنکه عادت‌ملت‌را محترم شمرد ودیگرآنکه نماز ورزش‌است‌وبرای‌سلامت بدن‌مفیداست وهم تربیت زن‌وفرزندوخدم باخلاق‌نیکووحمایت آنان ازقبایح وشنایع بدین بهترمیسر میشود وزن‌وفرزندرا عادت نبود بکیفرپدرمرتد عقاب‌کنند .

(١) نبینی‌که خدا ترا عزتی دادهٔ است‌که هرملك و دولتی نزدآن متزلزل است .

الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ ـ الآية) آنگه بیان کرد که منافقان در درك اسفل باشند وطبقهٔ زیرین از دوزخ و خدایتعالی چنانکه بهشت را طبقات آفرید بعضها فوق بعض دوزخ را نیز درکات آفرید بهری از بهري فروتر ، و اهل کوفه خواندند إلا ابوبکر فی الدرك بسکون راء و هما لغتان كالشَّعْر والشَّعَر والنَّهْر والنَّهَر والشَّمْع والشَّمَع . و در خبر است که خدایتعالی رادر دوزخ دردرك اسفل تابوتهاست(۱)از آتش آن جـای منافقان است . عبدالله عمر گفت سه گروه باشند که روز قیامت آن عذاب که ایشانرا بود کس را نبود منافقان را و کافران بمائده عیسی را و آل فرعون راو مصداق این در کتاب خداست در باب منافقان که « إن المنافقين فی الدرك الاسفل من النار » و در بعضی تفاسیر آمد که مراد باین آیه هم بعضی منافقانند که خدایتعالی گفت : « فیؤمئذ لایعذّب عذابه أحد . ولا یوثق و ثاقه أحد » و أما کافران بمائدهٔ عیسی فی قوله :«فانّی اُعذّبه عذاباً لا اُعذّبه أحداً من العالمین » وأما آل فرعون فی قوله : «ادخلوا آل فرعون أشدّ العذاب » (وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيراً) أی ناصراً و فعیل بمعنی فاعل است اینجا و ایشان را یار و یاوری نیابی که یاری ایشان کند برخدایتعالی آنگه با این همه که از ایشان بگفت بلطف و کرمش در توبه و ره نجات وطریق خلاص برایشان بنه‌بست گفت (إِلَّا الَّذِينَ تابُوا) مگر آنانکه توبه کنند و از نفاق باز آیند و دل با زبان موافق کنند (وَأَصْلَحُوا) و کارهای تباه کرده را اصلاح کنند قوله « و اصلحوا » و عملوا الصالحات یك معنی دارد عمل صالح کنند تـا تلاقی فارط کرده باشند (وَاعْتَصَمُوا بِاللهِ) و دست بخدای زنند یعنی بدین خدای تمسك کنند واعتماد برخدای کنند (وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلهِ) و دین واعتقاد وعبادت خود خدای را خالص کنند پس از آنکه برای ریا کرده باشند آنگه که چنین کنند (فَأُولئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ) آنانکه این کرده باشند با مؤمنان بـاشند در قیامت و حکم ایشان حکم مؤمنان باشد و آن کفر و نفاقی که در روزگار گذشته کرده باشند ایشان را زیان ندارد چه توبه و ایمان حکم آن باطل کرده باشد شرعاً(وَسَوْفَ يُؤْتِ اللهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْراً عَظِيماً)

---

(۱) روح انسانی چون مجرداست طبعاً بتفوق ووسعت مکان راغب است وازتنگنای بسته که حرکت از آن میسر نباشد منزجر میشود .قفس برای مرغان زندان است وخراطین طبعاً مایل جای پست وتنك وتاریك است حشرات راچون درفضای گشاده وروشن رهاکنند طبعاً بسوراخ تاریك می گریزند خداوند بهشت را برای انسان درجه بالای درجه قرارداد که آزادی برای او نعمت است ودوزخ را درکات زیریکدیگر چنانکه آخرین درکات درتابوتی بسته است درچاهی عمیق که راه گریز وفرار نباشد .

و خدایتعالی مؤمنان را مزد عظیم خواهد داد یعنی ثواب بهشت و چگونه عظیم نباشد آنچه تعظیم و تبجیل قدیم جل جلاله بآن مقرون باشد و دوامش بابقاء قدیم جل جلاله پیوسته باشد و کیفیتش را واصفان و صف ندانند و صاحب شرع که أفصح العرب است برسبیل اجمال از آن بیش از اینخبر نتواند دادن که «مالا رأت عین ولا سمعت أذن ولا خطر علی قلب بشر» .هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش چنان نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی چنان گذشته نباشد آنگه حقتعالی باز نمود که «منّا علینا» از ماست که بر ماست و خدای جل جلاله از عذاب مستغنی است که او را از عذاب ماهیچ راحت نیست و ازعفو ما هیچ نقصان نیست برای آنکه ازطاعت ماهیچ منفعت نیست. وازمعصیت ماهیچ مضرت نیست «فسبحان من لا یزیده طاعة المطیعین ولاینقصه معصیة العاصین» لاجرم بیان چنین فرمود که :

(مَا یَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِکُمْ إِنْ شَکَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ) گفت خدای بعذاب شما چه خواهد کردن اگر شکر کنید و ایمان آرید و اگر هیچ نیست در ایمان و طاعت تو جز آنکه اگر شاکر نعمت او باشی او وعده داد که نعمت بیفزایم و منقطع نکنم و در آجل ثواب آنت پیش از آن دهم؛ برسری (١) شکرت گویم که اگر چه تو بنده کفری من خدای شکورم(وَکَانَ اللهُ شَاکِراً عَلِیماً) و حقیقت شکر برخدای روا نباشد برای آنکه شکر اعتراف بنعمت منعم باشد با ضربی تعظیم و این از میان بنده و خداوند باشد از میان خداوند و بنده صورت نبندد پس معنی شکر از قدیم تعالی آنست که آن کردهٔ تو باز گوید بر طریق مدح و ثنا تا خلقان شنوند و بر تو ثنا گویند چنانکه قصهٔ پیغمبران گذشته و سیر ایشان و محامد و مناقب ایشان با تو بگفت و باز گفت آنرا و شکر خواند چنانکه رسول عليه السلام فرمود که «التحدّث بالنعم شکر» و قوله عليه السلام «من ذکره فقد شکره ومن کتمه فقد کفره» و از اینجاست آنچه حکایت کرده اند از امیرالمؤمنین عليه السلام و اهل البیت او چون در آن شبها طعام مسکین و یتیم و اسیر دادند ایشان را گفتند. «لا نرید منکم جزاءً ولا شکوراً» ماازشما پاداشت چشم نمیداریم و باز گفت توقع نمیکنیم و در تفسیر اهل البیت آمد که اینحدیث بزبان نگفتند در دل داشتند چون خدایتعالی از دل ایشان یقین و صفا شناخت از آنچه در دل ایشان بود خبر داد چون ایشان ازسائل طمع شکر و جزا نداشتند حقتعالی گفت این جزا من بدهم و این شکر من بگویم «إن هذا کان لکم جزاء وکان سعیکم مشکوراً» قوله :

---

(١) برسری یعنی بعلاوه .

لا يُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ وَكانَ اللهُ سَمِيعاً عَلِيماً (١٤٨)

دوست نميدارد خدا آشكار كردن بدى را از گفتار مگر آنكه براو بيداد كنندو باشدخدا شنونده دانا

إِنْ تُبْدُوا خَيْراً أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً (١٤٩)

اگر آشكار كنيد نيكى را يا پوشيده داريد يا درگذريد از بدى خدا عفو كننده توانا بوده است

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ

آنانكه كافر شوند بخدا و پيغامبرانش و ميخواهند كه جدا كنند ميان خدا و فرستادگانش و ميگويند

نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً (١٥٠)

ايمان آوريم ببهرى كفر آريم ببهرى و ميخواهند اينكه گيرند ميان اين راهى را

أُولٰئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهِيناً (١٥١) وَالَّذِينَ آمَنُوا

ايشانند كافران بحقيقت و بجا رده‌ايم براى كافران عذاب خوار كننده و آنان كه ايمان آوردند

بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولٰئِكَ سَوْفَ نُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ وَكانَ اللهُ

بخدا و فرستادگانش و جدا نكردند ميان هيچيك از ايشان آنها را ميدهيم مزدشان و باشد خدا

غَفُوراً رَحِيماً (١٥٢) يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ

آمرزنده و مهربان ميخواهند از تو اهل كتاب كه فرو آرى بر ايشان كتابى از آسمان

فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ

خواستند از موسى بزرگتر از اين گفتند بما بنما خداى را آشكار پس گرفت ايشان را صاعقه بستمشان

ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ فَعَفَوْنا عَنْ ذٰلِكَ وَآتَيْنا مُوسىٰ

پس گرفتند گوساله را از بعد آنكه آمد ايشان را حجتها پس عفو كرديم از اين و داديم موسى را

سُلْطاناً مُبِيناً (١٥٣) وَرَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثاقِهِمْ وَقُلْنا لَهُمُ ادْخُلُوا الْبابَ

حجتى روشن وبلندكرديم بالاى سر ايشان كوه طور به پيمانشان وگفتيم مرايشانرا كه درآئيددررا

سُجَّداً وَقُلْنا لَهُمْ لا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً (١٥٤) فَبِما نَقْضِهِمْ

سجده كننده وگفتيم مرايشانرا از اندازه مروى درروزشنبه وگرفتيم از ايشان عهدى گران وبشكستن ايشان

مِيثاقَهُمْ وَكُفْرِهِمْ بِآياتِ اللهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ

عهدشان را وكفرشان به آيتهاى خدا وكشتن آنها پيغمبرانرا بناحق وگفتار ايشان كه دلهاى ما غلاف است بلكه

طَبَعَ اللّٰهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلاً (١٥٥) وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ
مهر نهاد خدا برآن بکفرشان پس نمیگروند مگر اندکی و بسبب کفرشان وگفتارشان بر مریم
بُهْتاناً عَظِيماً (١٥٦) وَ قَوْلِهِمْ إِنّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللّٰهِ وَما قَتَلُوهُ
دروغی بزرگ وگفتارشان که‌ما بکشتیم مسیح را عیسی پسر مریم را پیغمبر خدا ونکشتند اورا
وَما صَلَبُوهُ وَ لٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ
وبردارنکردنداورا ولیکن درپوشانیده شد ایشانرا وآنانکه اختلاف کردند در آن هرآینه درشکنداز آن نیست مرایشانرا
مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَما قَتَلُوهُ يَقِيناً بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ إِلَيْهِ وَكانَ اللّٰهُ عَزِيزاً
بآن هیچ دانشی مگرپیروی گمان ونکشتند اورا ازروی یقین، بلکه برداشت اورا خدابسوی‌خودباشدخداغالب
حَكِيماً (١٥٧) وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَكُونُ
درست‌کردار ونیست از اهل‌کتاب کسی الاکه میگرود بآن پیش از مردنش و روز رستخیز تو باشی
عَلَيْهِمْ شَهِيداً (١٥٨) فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ
برایشان‌گواه پس بسبب‌بیدادگری آنانکه یهود شدندحرام‌کردیم برایشان پاکیزه‌هاکه حلال‌بودایشانرا
وَ بِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ كَثِيراً (١٥٩) وَ أَخْذِهِمُ الرِّبٰوا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَكْلِهِمْ
وباز داشتن ایشان از راه خدا بسیاری را وگرفتن ایشان ربا ونهی شدند ازآن و خوردنشان مالهای
أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ مِنْهُمْ عَذاباً أَلِيماً (١٦٠)
مردمان را بناحق و آماده‌کردیم برای‌کافران از ایشان عذابی را دردناك

قوله (لا يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ -الآية) جمله قراء برآنند که « ظُلِمَ » خوانند بضم ظاء و کسرلام علی مالم یسم فاعله و در شاذ زید بن أسلم وضحاك بن مزاحم خواندند «الامن ظَلَمَ» بفتح ظاء ولام برآنکه فعل مسند باشد باضمیرمستکن که عاید بودبا «مَنْ» عبدالله عباس وقتاده و حسن گفتند معنی آیت آنست که خدایتعالی دوست ندارد که کسی بر کسی دعاء بد کند إلا آنکس که براو ظلم کرده باشند و مظلوم باشد که او را رخصت است که برظالم دعا کند وجهر ضداخفات باشد و بر اینقول روا باشد که‌مَنْ در محل نصب بودبر استثناء منقطع برای آنکه «من»ازجنس قول و دعاء بد نباشد و شاید که بر حذف مضاف بود و تقدیر آن باشد که«لا قول إلا قول من ظلم» یعنی إلادعاء المظلوم بر این قول استثناء متصل باشد و زجاج گفت روا باشد که در محل رفع باشد بر تقدیر محذوفی و تقدیر آن باشد که : لا يحب الله أن يجهر أحداً

بالسوء من القول من أحد إلا من ظلم ، و روا بود که محل او جر بود علی تقدیر: لایحب الله الجهر بالسوء من القول من أحد إلا ممن ظلم . فرّاء گفت معنی آنست کو نفرین کند برظالم یا خبر دهد مردمان را بآنکه ظالم کرده باشد، وفرّاء گفت مثال آیت این است که قایل گوید إنی أكره الخصومة و المراء إلا رجلا أراد به وجه الله و مثله قوله : « لست عليهم بمسيطر. إلا من تولى و كفر» على تقدير الا على من تولى و كفر . مجاهد گفت مراد مهمان است که فرود آید میزبانیس نیکو نکنند خبر دهد مردمان را بآنچه باو کرده باشند چنانکه شاعری گفت که از بر ممدوح خود باشکایت باز گشت :

مَاذا أَقُولُ إِذَا انْصَرَفْتُ وَقِيلَ لِي ... ما ذا أَصَبْتَ مِنَ الجَوادِ المُفْضِلِ
إِنْ قُلْتُ أَعْطانِي كَذَبْتُ وَإِنْ أَقُلْ ... بَخِلَ الجَوادُ بِمالِهِ لَمْ يَجْمُلِ
وَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ ما تُرِيدُ فَإِنَّنِي ... لابُدَّ مُخْبِرُهُمْ وَإِنْ لَمْ أُسْئَلِ (١)

و عرب این معنی واجب شناسد و آنکه تقصیر کند در این او را ملامت و مذمت کند و آنرا که میزبانی نیك کند او را مدح کنند ودر این هردو معنی مبالغتها کرده‌اند در نظم و نثر از اینجا گفته‌اند که امدح بیت قالته العرب قول أبي الشيص في حسن الضيافة :

ضَرَبُوا بِمَدْرَجَةِ الطَّرِيقِ قِبابَهُمْ ... يَتَقارَعُونَ بِها عَلَى الضِّيفانِ
وَيَكادُ مُوقِدُهُمْ يَجُودُ بِنَفْسِهِ ... حُبَّ القِرَى حَطَباً عَلَى النِّيرانِ (٢)

و أهجا بيت قالته العرب أبيات الاخطل في جفاء الضيف وَهِيَ :

قَوْمٌ إِذَا أَكَلُوا أَخْفَوْا كَلامَهُمْ ... وَاسْتَوْثَقُوا مِنْ رِتاجِ البابِ وَالدّارِ
قَوْمٌ إِذَا اسْتَنْبَحَ الأَضْيافُ كَلْبَهُمْ ... قالُوا لِأُمِّهِمْ بُولِي عَلَى النّارِ (٣)

---

(١) آنگاه که من باز گردم و بمن گویند از آن مرد کریم و بخشنده چه بهره گرفتی اگر بگویم بمن عطا داد دروغ گفته‌ام واگر بگویم با آنکه بخشنده بود بخل کرد بمال خویش نیکو نباشد. تو برای خویشتن برگزین آنچه میخواهی که من ناچار بآنها خبر دهم اگرچه ازمن نپرسند .

(٢) خیمه‌های خود برسر شاهراه زده‌اند برسر میهمان پذیرفتن بایکدیگر نبرد میکنند. افروزنده آتش آنان ازغایت مهمان دوستی نزدیك است که جان خود را بجای هیزم بآتش دهد. مهمان داران عرب برای اخبار مسافران که درجائی ضیافت است آتش می‌افروختند .

(٣) گروهیکه چون طعام خورند سخن آهسته گویند و کلون درسرای را استوار بندند وچون مهمانان سگ آنهارا بیانك آورند بمادر خویش گویند بر آتش بول کن مقصود آنکه سگ آنها چون مهمان بیند بانك و فریاد کند بر خلاف اسخیا سگشان ازآمدن مهمان نیاشوبد و آتش را خاموش کنند که کجی توهم نکند آنجا طعام است و آب برای خاموش کردن آتش مصرف نکنند بلکه بول بکار برند .

واز اینجا گفت شاعر :

وَقَدْ عَلِمُوا مَاالجارُ وَالضَّيْفُ مُخْبِرٌ   إذا فارَقاكُلٌّ بِذٰلِكَ مُولِعٌ(١)

و سدی گفت مراد آنست که إلا آنکس که انتقام کشد از ظالم و تشفی کند و اینقول روایت کرده‌اند از باقر عليه السلام ونظیره قوله : «و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل» و قوله «والذين إذا أصابهم البغي هم ينتصرون » و قوله « وانتصروا من بعد ماظلموا» ودر خبر استکه رسول صلى الله عليه وآله بمردی بگذشت که با کسی خصومت میکرد و براو سفاهت میکردوآنمرد میگفت«حسبی الله حسبی الله»رسول صلى الله عليه وآله اورا گفت:«أبل من نفسك عذراً فاذاعجزت فقل حسبي الله ». اول از خویشتن إبلاء عذری کن چون عاجزشوی آنگه بگوی حسبی‌الله، وامیرالمؤمنین عليه السلام گفت: «ردّ الحجر من حيث أتاك فان الشر لا يدفعه إلا الشر » گفت سنگ هم بآن راه که آمده باشد باز فرست که شررا دفع نکند إلا شر این معنی خواست شاعر آنجا که گفت:

وَ بَعْضُ الحِلْمِ عِنْدَ الجَهْلِ لِلذِّلَّةِ إذْعانٌ
وَ فِي الشَّرِّ نَجاةٌ حِينَ لا يُنْجِيكَ إحْسانٌ(٢)

و گویند عنصری این را ترجمه گفت چنانکه الفاظ تقدیم و تأخیر بکرد آن اینست :

و بهری برد باری نزد نادانی بود خواری   واندربدبود رستن چونرهاند نکوکاری

و گویند یك روز متوکل ابوالعینا را گفت : إلى كم تمدح الناس و تذمهم قال : ما أحسنوا و أساؤا . تاچند مردمان را مدح وذم خواهی کردن گفت تاایشان إحسان وإساءة کنند نبینی که چون خدایتعالی از بنده راضی بود مدحش چنین کرد که «نعم العبد انه اواب » و بر- آنکه خشم گرفت اورا ذم چنین کرد که«همّاز مشّاء بنميم، منّاع للخير معتد أثيم عتلّ بعد ذلك زنيم » ثم أنشد :

إذا أنَا لَمْ أمْدَحْ عَلَى الخَيْرِ أهْلَهُ   وَلَمْ أذْمُمِ الجبس اللَّئِيمَ المُذَمَّما
فَفِيمَ عَرَفْتُ الخَيْرَ وَالشَّرَّ بِاسْمِهِ   وَشَقَّ لِيَ اللهُ المَسامِعَ وَالفَما(٣)

ودر این معنی ابن الرومی گوید :

وَمَاالحِقْدُ إلاّ تَوْأمَ الشُّكْرِ فِي الفَتَى   وَبَعْضُ السَّجايا يَنْتَسِبْنَ إلىٰ بَعْضٍ

---

(١) دانستندکه همسایه ومهمان چون جدا شوند چه میگویند و درگفتن چه چیز حریصند .

(٢) گاه باشدکه بردباری جاهلانه پذیرفتن مذلت وخواری‌است ودرآن هنگام که‌نیکی ترا نجات ندهد سختی‌بایدنمود .

(٣) اگر من اهل خیررا ستایش نکنم ومرد تنك چشم لئیم وناستوده‌رانکوهش‌ننمایم پس چرانام خیر وشررا یادگرفتم وخداوند چراگوش ودهان مرا بگشود .

فَحَيْثُ تَرَى حِقْداً عَلَى ذِي إِسَاءَةٍ فَثَمَّ تَرَى شُكْراً لِذِي حَسَنِ الْقَرْضِ
إِذِ الأَرْضُ أَدَّتْ رَيْعَ مَا أَنْتَ زَارِعٌ مِنَ الْبَذْرِ فِيهَا فَهِيَ نَاهِيكَ مِنْ أَرْضِ (١)

بعضى محدثان اين بر گرفتند ازاو و بمعني كردند :

فَدُونَكَ فَاَحْصِ مَا احْتَسَبْتَ وَاعْلَمْ بِأَنِّي مَا ظَلَمْتُكَ فِي الْحِسَابِ
أُوَدِّي رَيْعَ بَذْرِكَ لَا تَلُمْنِي فَإِنِّي قَدْ خُلِقْتُ مِنَ التُّرَابِ (٢)

و مهلبى گفت:

أَنَا مَا عِشْتُ عَلَيْهِ أَحْسَنُ النَّاسِ ثَنَاءً قَائِلٌ لَا أَحْسَنَ اللهُ لَهُ مِنِّي الْجَزَاءَ
إِنْ مَنْ كَانَ مُسِيئاً لَحَقِيقٌ أَنْ يُسَاءَ (٣)

ولآخر :

سَاءَ مِنِّي الثَّنَاءُ عَوْداً وَبَدْءاً إِذْ أَسَاءَ الصَّنِيعَ وَزْناً بِوَزْنٍ (٤)

اما بر قراءت آنكس كه ظلم بفتح ظاء و لام خواند على الفعل المعروف معنى آن باشد كه خدايتعالى دوست ندارد سخن بد إلا آنرا كه ظلم كرده باشد يعنى كه در حق او گفته يعنى كس را سخن بد نبايد گفتن إلا ظالم را ومعنى يكى است اگر چه نظم كلام مختلف است و «من» براينوجه خالى نباشد در باب اعراب از آن وجوه كه گفتيم ، وابوالقاسم بلخى گفت ازضحاك كه در كلام تقديم وتأخيرى هست و تقدير اينست كه: ما فعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم إلا من ظلم . و براينقول استثناء منقطع باشد يعنى خداى چه خواهد كرد عذاب شمارا اگر شاكر باشى و مؤمن : لكن من ظلم فان الله يعذبه . ولكن آنكس كه ظلم كند خدايتعالى اورا عذاب كند واينوجه بمعنى نيك است جز كه ازروى نظم دراو تعسفى است و بلخى وجهى دگر گفت وآن آنست كه روا بود كه إلا بمعنى واو باشد چنانكه شاعر گفت :

---

(١) كينه وشكر در انسان بايكديگر همراهند وسجاياى اوبهم پيوسته هر كه را بينى با بدكار كينه دارد هم اورا بينى به نيكوكار شكرگذار استهر گاه زمين بهره تخمى كه در آن كاشته بتو باز دهد نيكو زمينى است .

(٢) برگير وبر شمار آنراكه خواستى و بدانكه من برتو ستم نكردم محصول كشته تو بتو باز گردانيدم مرا سرزنش مكن كه من ازخاك آفريده شدم .

(٣) من تازنده باشم براو بهتر ازهمه مردم ثناكنم و گويم خداوند اورا پاداش نيك ندهاد هر كس بدكند سزاى آن است كه بااو بدكنند .

(٤) من ازاول وآخر اورا بدگفتم چون بدرفتار كرد بامن اندازه گفتارمن باندازه رفتاراوست.

وَ كُلُّ أَخٍ مُفارِقُهُ أَخُوهُ لَعَمْرُ أَبِيكَ إِلَّا الفَرْقَدانِ(١)

المعنى و الفرقدان أيضاً ومعنى آن باشد که خدای تعالی سخن زشت دوست ندارد و نه نیزظالم را، و قطرب وجهی گفت برقراءت عامه و آن آنست که گفت بمظلوم مکره خواست و معنی آنست که خدای دوست ندارد که جهر کنند بکلام قبیح إلا آن‌را که اورا مکره وملجأ گردانند که فعل او داخل نباشد درتکلیف‌چون نه بحسب‌اختیار اوباشد. أی‌ظلم بالاکراه علی الجهر بسوء القول. و اینوجهی لطیف است (وَكانَ اللهُ سَمِيعاً عَلِيماً) و خدای تعالی شنواست میشنود جهر آنکس که سخن بد میگوید وداناست بضمایر واسرار ایشان آنچه میگویندآنکه چون این‌آیت گفته بودوخلق‌را رخصت‌داده درآنکه ازظالم انتقام کشند وآنچه او کرده باشد ازاساءة آن‌را بگفتاربد مقابله کنندداین‌آیه ترغیب کرد بفعل خیر و إحسان و تفضل وعفوو تجاوز ازگناه آنکس که اساءة کرده باشد گفت:

(إِنْ تُبْدُوا خَيْراً أَوْتُخْفُوهُ -الآية) خیر که شما کنی‌اگرپنهان کنی واگرآشکارا ویاعفو کنی مستحق را ازاسائتی‌من‌بآن‌عالمم ازآن برمن هیچ پوشیده نماند تامردمان درفضل واحسان‌وخیر وعفوازگناهکارراغب‌شوندومانند‌او درمعنی‌قوله «وأن‌تعفوا‌أقرب‌للتقوی ولاتنسوا الفضل بینکم»وخصوصاً که‌عفو باشدازسر قدرت«وَالعَفْوُ عَنْ قُدْرَةٍ فَضْلٌ مِنَ الكَرَمِ»(٢) و عبدالله مسعودروایتکردازرسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله که‌او گفت«ان‌الله‌عفوٌ یحب‌العفو» خدای تعالی عفواست عفو کردن‌دوست‌دارد،ورسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت !«من‌یغفر‌یغفر‌الله‌له ومن‌یعف‌یعف‌الله عنه»هر که‌بیامرزد کسی‌را خدای تعالی اورا بیامرزد و هر که عفو کند گناهکاری را خدای تعالی‌اورا عفو کند و خدای تعالی چنین کرد که فرمود فی‌قوله «عفاالله عماسلف» وآیه دلیلست بر آنکه خدای تعالی عفو کندگناه گناهکاررا وازاو نیکوست برای‌آنکه دراین‌آیت ودگرآیتها مارا فرمود و حث و رغبت فکند ومدح کرد آنان را که عفو کنند فی‌قوله «والعافین‌عن‌الناس» پس‌اینمعنی‌باولایق تر باشد وبکرم اوسزاوارتر لاسیما با حاجت ماباو واستغناء اوازما، وعذاب ما. اگریکی از ما بآنکه رنجور ومضرور شودازظلم ظالم وتقصیر زیردستانش عفو کند ایشان‌را، ازاونکوآیداز

---

(١) هربرادری برادرش ازاو جداشود بجان پدرت حتی‌فرقدان فرقدان دو ستاره‌اند در بنات النعش صغری‌که هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند واین‌شاعر ادعامیکند آنها‌نیزجدا خواهندشد و شاید مراد اوحقیقت استثنا باشدیعنی جداشدن دوبرادر فقط یك مستثنی دارد وآن‌هم درآسمان است چنانکه گویند همه‌کس بخواب رفتند غیرمن وستاره‌که بیداربودیم واینگونه استثنا مؤکدمبالغه است.

(٢) عفوکردن باقدرت زیادتی‌کرم است.

خدای اولیتر وباولایقتر باشدبرای آنکهمنفعتومضرت براو روانیست وازطاعت مطیعش زیادتی نبود ودرمعصیت عاصی نقصانی (فَإِنَّ اللهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيراً)و خدای تعالی همیشه عفو کننده وقادر بوده است وبرای آن عفو باقدرت مقرون کرد که آنکس که از سرعجز عفو کند بر آن ممدوح نباشد و آنچه کرده باشد آن را عفو نخوانند .

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللهِ وَرُسُلِهِ) آنانکه کافر شوند بخدای وپیغمبرانش یا گویند بخدای ایمان آریم و بپیغمبرانش نیاریم یا ببعضی ایمان آریم وببعضی نیاریم آنگه حقتعالی بیان و تفسیر ارادهٔ ایشان تفریق را میان خدای تعالی و پیغمبرانش باز گفت فی قوله تعالی (وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ)میگویند جهودان وترسایان که ببعضی پیغمبران تصدیق می کنیم وبعضی راتکذیب کنیم جهودان بموسی میگویند و بعیسی و محمد نمیگویند و ترسایان بمحمد نمی گویند و بعیسی میگویند(وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلاً)ومیخواهندتا از میان آن راه بگیرند یعنی میان کفرو ایمان برای آنکه مردمان از دو گونه اند یکی مؤمنی که بهمه ایمان دارد و یکی کافری که جمله را منکر است ایمان ببعضی و کفر ببعضی راهی باشد از میان هردو راه از روی ظاهر و اگر چه از روی حقیقت این راه هم کفر باشد برای آن گفت قدیم جل جلاله(أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقّاً) ایشان آنانند که کافر برحقیقت اند برای آنکه ایمان عبارت است از مجموع علوم که تا مجتمع نباشد ایمان نباشد هر علمی از آن معرفت باشد و علم باشد و اعتقاد باشد ولکن ایمان آنگه باشد که مجموع بود چون عقل که تا اجزاش مجموع نبود آنرا عقل نخوانند پس حقتعالی گفت کافر برحقیقت ایشانند تا کسی وهم نبرد که ایمان ایشان ببعضی انبیاء با کفر بدیگر پیغمبران ایمان باشد یاسود دارد یا آنرا حکمی بود ، آنگه گفت ما برای کافران عذابی نهاده ایم و بجارده خوار کننده مقرون بااستخفاف واهانت واین صفت عقاب مستحق باشد چه عقاب ازعذاب خاص تراست ، آنگه ذکر آنان گفت که برعکس صفات اینان باشند و گفت :

(وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ)آنانکه ایمان آرند بخدای تعالی و جملهٔ پیغمبرانش و تفریق نکنند میان پیغمبران و ببعصی ایمان نیارند و ببعضی کفر بل بهمه آرند قوله :(أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ) ایشان آنان باشند که مامزدایشان بتمامی بدهیم و سوف برای خلوص فعل باشد باستقبال و اخراج او از آنکه حال را بشاید (وَكَانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً) و خدایتعالی همیشه آمرزنده وبخشاینده بوده است بیامرزد آنرا

که باین صفت باشد و از سر معاصی او برود و رحمت کند بآن و اگر چه واجب نبود براو ازسراودر گذشتن .

قوله (يَسْئَلُكَ أَهلُ الكِتابِ -الآية) حقتعالى چون ذکر هردو گروه بگفت رسول را عليه السلام تسليت داد از آنچه جهودان او را گفتند و تحکم وتعنت نمودند و سبب نزول آیه آن بود که کعب اشرف وفنحاص بن عازورا رسول را عليه السلام گفتند اگر تو پیغامبری کتابی بیار بجمله چنانکه موسی عليه السلام توراة بیك دفعه بیاورد وغرض ایشان تحکم بود خدایتعالی آیه فرستاد و گفت نگر تا دل عزیز خود از گفت اینان تنگ نکنی که اگر تورا میگویند برای ما کتابی ازآسمان بیار برطریق تعنت از موسی چیزی خواستند که از این عظیمتر بود و آن آن بود که گفتند خدای را بما نمای معاینه لاجرم عند آنکه این گفتند صاعقه فرستادم ازآسمان و آنان را که این گفتند بسوختم و این عقوبت بر ایشان ظلم نبود بل بظلم ایشان بود آنکه برسری (١) چه کردند ؟ گوساله را معبود خود گرفتند و گوساله پرست شدند پس ازآنکه آیات وبینات ودلائل و معجزات بایشان آمد و در آیه چند دلیلست برصحت مذهب ما از چندوجه. یکی آنکه ما گفتیم موسی عليه السلام سؤال رؤیت برای خود نکرد برای قوم کرد فی قوله : «أرني أنظر إليك» خدایتعالی بظاهر قرآن وصریح لفظ اضافه سؤال کرد بایشان که .فقد سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة . دگر آنکه دراو چند دلیلست برابطال رؤیت یکی قوله(فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَٰلِكَ) حقتعالی بـاز نمود که ایذاء جهودان رسول را عليه السلام بمطالبة او بکتابی ازآسمان بروجه تعنت از جملهٔ کبایر و عظایم است آنکه بیان کرد که آنچه ازموسی عليه السلام خواستند در باب رؤیت بزرگتر وعظیم تر بود اگر آنچه حقیر باشد کفر بود همانا آنچه عظیم تر باشد ایمان نبود دگر قوله : (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ) پس بگرفت صاعقه ایشان را،قوم آنهمه ناراستی و بی نوائی و کفران نعمت وتعنت پیغامبر و کفر بخدای و عبادت عجل بکردند ایشان را صاعقه نیامد چون سؤال رؤیت کردند صاعقه آمد ،تا سؤال رؤیت از آنهمه عظیمتر نباشد صاعقه نیامدی عندآن، دگر قوله « بظلمهم » هم دلیلست بر آنکه ایشان کردند و هم دلیلست بر آنکه بد کردند و اگر سؤال موسی بودی صاعقه موسی را سوختی و ظلم حواله بموسی بودی، و از عبدالله عباس روایت کردند که در کلام تقدیم و تأخیری هست و تقدیراین است . فقالوا جهرة أرنا الله . چنانکه جهره از صله قول باشد نه از صفت رؤیت و المعنی قالوا جهرة یعنی آشکارا گفتند مصرح نه بکنایت ودر این دو نوع مبالغه باشد یکی آنکه این حدیث

(١) برسری یعنی علاوه برآن .

را چندان تعظیم و استکبار کرد که گفت این حدیث آشکارا گفتند یعنی این حدیثی است که از فظاعت وعظم‌او آشکار نگویند چنانکه یکی‌از ما گویدفلانکس آشکارا امیر را دشنام دادبآنکه این‌کار منکر باشد تشنیع دراو بآشکارا بیشتر باشد دگر آنکه چون‌جهرة ازصفت رؤیت‌نباشد سؤال رؤیت برهروجه از وجوه که باشد شنیع بودسواء اگر رؤیت تشبیه باشد و اگر بر وجه دگر چه جهرةرا برؤیت تعلق‌نباشدبراین قول‌بل ازتوابع‌قول باشد. سدی‌و محمدبن کعب‌القرظی گفتند که جهودان رسول را ﷺ گفتند کتابی نوشته بایدچنانکه موسی توراة آورد برألواح نوشته نه چنانکه ترا آیت آیت میآرند (۱) و براین قول کتاب بمعنی مکتوب باشد چنانکه حساب بمعنی محسوب است‌قتاده گفت معنی‌آنست که کتابی خاص بیار برای جماعتی‌مخصوص از ماکه جز ما را در آن شریکی‌نباشد زجاج گفت این آن سؤال است که‌آنجا کردند . که گفت : « اوترقی فی‌السماء ولن نؤمن لرقیك‌حتی تنزّل علینا کتاباً نقرؤه »آنکه هم برسبیل تسلیت رسول گفت از جهل اینان آن است از پیغامبرشان در حق خدای‌سؤال چنان کردند،و نیز از جهلشان آنست که گوسالهٔ سامری ساخته برای آنکه بانگی از او حاصل آمد آنرا معبود خود گرفتند و مفعول دوم از اتخذوا محذوف است و تقدیر آنست که‌ثمّ اتخذوا العجل رباً وإلهاً (فَعَفَوْنا عَنْ ذٰلِكَ ـالایةـ) ما عفو کردیم از آن وموسی را حجتی دادیم‌روشن و سلطان حجتی قاهر باشد .

(وَرَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمیثاقِهِمْ)عبدالله‌عباس گفت خدایتعالی فرمودتاچندانی که پهنای لشکرگاه موسی بود کوه طور گسسته شد وبربالای سر ایشان بداشتند (۲)و گفتند ایشان را اگر بتوراة ایمان نیاری وشرایط اوکار نبندی‌این کوه برشما فرودآرم ایشان روی برزمین نهادند و نیمه روی‌ویك چشم در کوه مینگریدند و میگفتند حنطة بجای‌آنکه‌ایشان‌را فرمودند که « و قولوا حطة » یعنی احطط من خطایانا و قوله « بمیثاقهم»أی‌بعهدهم (وَقُلْنا لَهُمُ ادْخُلوا البابَ سُجَّداً) و گفتیم ایشان را که‌باین دردرشوی ساجد و نصب او برحالست قتاده گفت دری از درهای بیت‌المقدس بود و گفتند دری بود نام او إیلیا و گفتند أریحا واین قصه‌برفتدرسورة البقرة(وَقُلْنا لَهُمْ لاتَعْدُوا فِي‌السَّبْتِ) اهل مدینه‌خواندند «لاتَعدُّوا »

---

(۱) در سوره فرقان اعتراض ایشان مذکور است « لولانزل‌علیه القرآن جملة واحدة» و برای جواب بدانجا مراجعه باید‌کرد .

(۲) قضیه طور در سورهٔبقره‌آیه ۶۰ گذشت‌وماسخن‌صاحب‌المناروتوجیه اهل کتاب را درذیل نقل کردیم والله‌العالم .

باسکان عین و تشدید دال بر تقدیر لاتعتدوا آنگه تا در دال ادغام کنند لقرب المخرج و نظیر اولا یَهِدِّی و این جز باختلاس نشاید گفتن برای آنکه اگر اسکان صریح کنند جمع ساکنین باشد علی غیرحدّه و این جایز نباشد و باقی قراء خواندند «لاتَعْدُوا» من العدوان و گفتیم ایشان را که تعدی مکنی روز شنبه در ماهی گرفتن و این قصه نیز برفت در سورة البقره (وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً) و از ایشان در این چیزها عهد گران مؤکد مغلظ گرفتیم ، (فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ) ما زیادت‌است در این آیه چنانکه فی‌قوله «فبمارحمة من‌الله لنت لهم» وقوله «عما قلیل» و «جند ماهنالك» و این مادر اینجا و أمثال این زیادتي نباشدبی‌فایده بل دراو شمه‌ای از نفی باشد ومعنی‌آن بود که. فبنقضهم میثاقهم لابغیرذلك، وبرحمة من‌الله لنت لهم لابغیرها. وعن‌قلیل لاعن کثیر . گفت‌بنقض عهد وشکافتن میثاق که ایشان کردند و کفرشان بآیات خدای و کشتن ایشان پیغمبران را بناحق و کشتن پیغامبران اگرچه جز بناحق نباشد مؤکد کرد باین وصف تا بدانند که کشتن ایشان جز بناحق‌نباشدچنانکه گفت :«لا علی لاحِبٍ لا یُهتَدی بِمَنارِه»(١) یعنی«لوکان هناك مناراً لایهتدی به ، پس‌نفی اهتداءبمنابهٔ‌نفی‌مناره کردو کلام در این‌و امثال این مستقصی برفت‌فی‌قوله:«ویقتلون‌النبیین‌بغیرالحق»ومعنی‌آنست که‌بی‌آنکه‌این‌پیغامبران‌چیزی کرده‌بودند که‌مستحق قتل‌بودند(وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ) و گفتن ایشان که دل مادر غلاف و پوشش است یادل ما وعاء علمست براختلاف اقوال که رفت فی‌قوله «وقالوا قلوبنا غلف ـ الایة ـ»خلاف کردنددر آنکه فبما بچه تعلق‌دارد فی‌قوله «فبما نقضهم میثاقهم» بعضی گفتند تعلق‌دارد بقوله «فأخذتهم الصاعقة بظلمهم» آنچه در این‌آیه گفت بدل‌آن باشد وجمله تعلق‌دارد بقوله : «فأخذتهم» وزجاج گفت تعلق دارد بفعلی‌محذوف و تقدیر آنست که . لعناهم وأوجبنا علیهم العذاب بنقضهم میثاقهم و کفرهم آنکه حذف کرد این را برای آنکه در کلام عوضی هست از او که‌دلیل‌میکند وهوقوله:« بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ » و گفت این قول اولیتر است برای آنکه آنانکه صاعقه ایشان را بسوخت در عهد موسی جز آنان بودند که پیغمبران را کشتند و بهتان برمریم نهادند و گفتند عیسی را ما کشتیم و اینان پس از ایشان بودند بروزگار دراز، واین که زجاج گفت قدح نکند درقول‌اول برای آنکه بنی اسرائیل چون یك قبیله و یك گروهند بمنزلت یك شخصند که خطاب باول و آخرشان بریك وجه میرود نبینی که حقتعالی جهودان عهد رسول‌را میگوید « وإذ قتلتم نفساً فادّارأتم فیها » «واذ فرقنا بکم‌البحر فأنجینا کم» وقوله «ثم بعثنا کم من‌بعد موتکم ـ الایة ـ» و

(١) یعنی درراهی‌که بنشانه‌آن هدایت نمی‌شدند یعنی‌نشانه نداشت تاکسی‌بدان‌هدایت‌شود .

قوله: (بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ) خدايتعالى گفت بل طبع الله عليها أى ختم و تفسير ختم و طبع كرده شد پيش از اين و جمله آنست كه علامتى باشد كه فرشتگان بآن بشناسند وبدانند مؤمن را از منافق وكافروآنچيزى باشد كه منع نكند ازايمان نبينى كه گفت (فَلا يُؤْمِنُونَ إِلّا قَلِيلاً) ايمان نيارند مگر اندكى و اگر مانع بودى منع كردى اندك و بسيار را .

(وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلى مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً) و بكفر كه آوردند بخدايتعالى و بهتان كه برمريم نهادند وبهتان دروغى باشد كه خداوندش از آن بيخبر باشد چون بشنود مبهوت شود وبهتان ايشان برمريم آن بود كه گفتند اوزنا كرده است و خدايتعالى بهتان را براى آنكه در حق بى گناهى بيخبر باشد آنراعظيم خواند .

(وَقَوْلِهِمْ إِنّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللهِ وَما قَتَلُوهُ وماصلبوه) و گفتن ايشان كه ما مسيح را كه عيسى بن مريم است بكشتيم واو رسول خدا بود واورا نكشته بودند ونه بردار كرده (وَلكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ) ولكن برايشان مشتبه كردند خلاف كردند در اشتباه عيسى برايشان كلبى روايت كرد از ابوصالح از عبدالله عباس كه گفت يك روز عيسى عليه السلام روى بجماعت جهودان نهاد ايشان چون اورا بديدند گفتند : «جاء كم الساحر بن الساحر الفاعل بن الفاعلة» وقذف كردند و دشنام دادند عيسى را و مادرش را عيسى عليه السلام گفت : «اللهم أنت ربي وأنا من روحك خرجت و بكلمتك خلقتني ولم آتهم من تلقاء نفسي اللهمّ العن من سبني وسبّ امي» بار خدايا تو خداى منى و من از روح تو آمدم و مرا بكلمهٔ خود آفريدى و من از قبل خود نيامدم بايشان، بار خدايا لعنت كن بر آنانكه مرا و مادر مرا دشنام دادند خدايتعالى دعاى عيسى اجابت كرد و ايشان همه را باخوكان(١) كرد چون يهودا كه سر جهودان بود آن بديد بترسيد كه برايشان نيز دعا كند اتفاق كردند كه اورا بايد كشتن مجتمع شدند و بااودرمناظره آمدند عيسى عليه السلام گفت يا معشر اليهود نيك دانسته هستى كه خداى شما را دشمن دارد ايشان را از گفتار او خشم آمد آهنگ او كردند از ايشان بگريخت و در خانه شد كه در سقف او روزنى بود خدايتعالى جبرئيل را فرستاد تا ايشان را كور كرد وعيسى را از آن روزن بآسمان برد مهتر جهودان كه يهودا بود مردى را فرستاد نام او ططيانوس گفت در اين خانه شو وعيسى را بكش اودرخانه رفت وميگرديد كس را نيافت زواياى خانه ميجست كس را نميافت دراين

(١) بادراينجا بمعنى صيرورت است يعنى گردانيد مانند خوك .

بماند آنجا ایشان گمان بردند که عیسی بااو کارزار میکند بیاری او در آمدند حقتعالی شبه عیسی را براو افکند تاجهودان درآمدند پنداشتند که او عیسی است اورا بگرفتند و بکشتندو بردار کردند و چندانکه او گفت من ططیانوسم صاحب شما از او قبول‌نکردند و وجه اشتباه دراین روایت از آنجا بود که چون اورا کشته بودند گروهی گفتند اکنون در اینخانه عیسی بود و صاحب‌ما اگراینکه ما او را کشتیم عیسی است صاحب ما کجا شد و اگر صاحب ماست عیسی کجا شد و بعضي دگر گفتند خدایتعالی شبه عیسی برروی ططیانوس(۱) افکند دون‌سایر اندامش و براندام ططیانوس نشانها بود چون اورا بکشتند نگاه کردند بروی باعیسی ماندو باندام باصاحب ایشان روی روی عیسی است واندام‌اندام ططیانوس از این روی برایشان‌مشتبه شد. مقاتل گفت‌مردیرا جهودان برعیسی‌موکل کردند تااورا نگاه دارد تاایشان فرصت‌جویند بکشتن او جهود بااو میگردید تااو بر کوهی شد و ایشان مراقبه میکردند خدایتعالی فرمود تا عیسی رااز آنجا بآسمان بردند وشبه او بر آن مرد افکند جهودان آمدند اورا یافتند گمان بردند که او عیسی است اورا بگرفتند و بکشتند وبردار کردند و چندانکه او گفت من عیسی نه‌ام صاحب شماام از او قبول‌نکردند. وهب منبه گفت عیسی عليه‌السلام باهفده مرد حواری‌درجای بود وجهودان گرد آن جایگاه بگرفتند و درآنجا شدند برای آنکه عیسی رابکشند خدایتعالی شبه عیسي برهمه افکند جهودان که آن دیدند عجب بماندند و گفتند ما را مسحور کردی‌اگر بگوئی که عیسی از میان شما کدام است‌وإلاهمه‌را بکشیم عیسی عليه‌السلام گفت کیست که‌ایثار کند و جان بفدای من کند تا او را بجای من بکشند یکی از ایشان گفت من چنین کنم و از میانه برخاست و گفت عیسی منم از این میان او را بگرفتند و دیگران را رها کردند از اینوجه‌بر ایشان مشتبه شد واین قول اختیار محمد جریر است و قول قتاده و مجاهد وسدی وابن‌اسحاق و ابن جریج است و اگر چه در عدد حواریان خلاف کردند، ونیز در آن خلاف کردند که خدایتعالی شبه عیسی برهمه افکند یا بریکی از ایشان. و محمد بن اسحاق گفت جهودان قصد کشتن عیسی کردند عیسی بگریخت وجائی پنهان شد یکی ازجملهٔ حواریان بود منافق‌بیامد

(۱) جماعتی‌ازقدمای‌مسیحیان قتل‌حضرت مسیح‌را منکر بودند از جمله مارسیون واتباع‌وی این عقیده داشتند ویکی‌ازبزرگان علمای‌آنان‌درعصراول بنام‌ایرینیوس می‌گفت مردی‌را بنام شمعون‌قیروانی بامسیح اشتباه کردند وامروز درکتب اروپائیان بنام سیمون‌دوسیرن مذکوراست‌اما عیسویان‌عهداخیر این آراء رابدعت می‌شمارندوهرچه باشداختلاف صدراول‌دلیل‌آنست‌که شهرت قتل‌آنحضرت بتواترثابت نشده است امانام ططیانوس رادرکتب آنان نیافتم.

وگفت مرا چه دهی اگر شما را برعیسی راه نمایم گفتند سی‌درم آن سی درم بستد و ایشان‌را بآنخانه آورد که عیسی در آنجا بود و اواز پیش در رفت وعیسی را گفت آمدند تا ترا بکشند خدایتعالی عیسی‌را بآسمان برد وشبه عیسی را براین حواری منافق افکند تاجهودان‌در آمدند گمان بردند که عیسی است او را بگرفتند و بکشتند و بردار کردند وحدیث اوقبول نکردند جبائی گفت وجه اشتباه آن بود که جهودان مردی را بگرفتند وبردرختی بلند کردند و کسی را رها نکردند تا گرد او گردد تا روزگاری برآمد و او متغیر شد و صورتش نشناس شد و گفتند این عیسی است تا بر عوام تلبیس کنند برای آنکه چون ایشان قصد آن خانه کردند که عیسی در آنجا بود تا او را بگیرند خدایتعالی او را بآسمان برد ایشان ترسیدند که اگر عوام بدانند رغبت کنند در دین عیسی مردی را بگرفتند و بردار کردند و آنانکه خلاف کردند باقی جهودان بودند که مطلع نبودند براین سر. اگر گویند روا باشد که خدایتعالی شبه شخصی برشخصی افکند چنانکه او را از این باز نشناسند نه تجویز این وثاقه بردارد بمشاهدات ومؤدی بود با سفسطه گوئیم این بر استمرار نشاید جز برسبیل خرق عادت تامعجز بعضی أنبیاء باشد یا بعضی ائمه یا کرامت بعضی‌اولیاء وصالحان، اگر گویند بر نصاری چرا مشتبه شد گوئیم در روایت چنان است که چون قصد عیسی کردند ترسایان جمله بگریختند و اورا رها کردند وبا او کس نماند إلا آنکه شبه عیسی براوافکندند چون اورا بکشتند کار عیسی نیز برترسایان مشتبه شد. اگر گویند چگونه شاید که خلقی بسیار که عدد ایشان باین حد باشد که ترسایان هستند و جهودان خبر دهند از چیزی ومخبر بخلاف خبر باشد نه این قول مؤدی بود باآنکه وثاقت مرتفع شود باخبار متواتر و این مذهب سمني (١) باشد؟ گوئیم ایشان خبر که دادند از ظن و اعتقاد خود دادند برای القاء شبه و آنکه ازظن خود و اعتقاد خود خبر دهد ازچیزی براطلاق نگویند کاذب است و خبر او را کذب نخوانند پس این مؤدی نباشد با بطلان اخبار (٢) (وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ) و آنانکه در او اختلاف کردند (٣) یعنی

---

(١) سمني گروهیند ازهنود گویند اعتباری باخبار متواتر نیست وازآن علم حاصل نمی‌شد.

(٢) خلاصه سخن مؤلف آن است که یهود ونصاری خبر دادند بتواتر که ما دیدیم عیسی(ع) را بدار آویخته و راست گفتند چون کسی را بردار دیده بودند وما منکر خبر متواتر آنان نیستیم اما اشتباه در آن کردند ومصلوب عیسی(ع) نبود. اما صحیح آنست که بجواب قرآن اکتفا کنیم واین تکلفات را مرتکب نشویم.

(٣) نصاری خود اختلاف داشتند که حضرت مسیح کشته شد یا نشد وهمین اختلاف دلیل آنست که *

در عیسی در حال القاء شبه ایشان بشك بودند که آنکه او را کشتند عیسی است یاعیسی نیست حقتعالی گفت (ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ) ایشان‌را باین علمی نبود (إِلَّا اتِّباعَ الظَّنِّ) إلاآنکه متابعت گمان کردند و این استثناء منقطع باشد برای آنکه اتباع ظن از جملهٔ علم نبود. زجاج گفت وجه اختلاف ترسایان از آن بود که بعضی از ایشان گفتند عیسی إله است او را کس نتواند کشتن و بعضی گفتند پسر خداست براو راه نیابند، و بعضی گفتند خدا نیست بل بنده خداست روا باشد که او را بکشند (۱) چنانکه دگر پیغامبران را از این وجه مشتبه شد بر ترسایان قوله. (وَما قَتَلُوهُ يَقِيناً) و نکشتنداو را بیقین در ضمیر دوقول گفتند یکی آنکه راجعست با عیسی یعنی ایشان بیقین و حقیقت عیسی را نکشتند بل بر گمان بودند که آن کشتهٔ مصلوب عیسی است یا نیست و قولی دیگر این است که راجع است بظن یا باعلم. و هذا مثل قول القایل قتلت الشيء علماً و خبراً إذا علمته علماً يقيناً لاشك فيه، من آن چیزی را بکشتم یعنی بعلم یعنی نیك نیك بدانستم و این کلام عرب بود دون کلام عجم و معنی آن باشد که ایشانرا علم یقین حاصل نبود و نیك ندانستند که آن کشته عیسی است یا نه (بَلْ رَفَعَهُ اللهُ إِلَيْهِ)

*تواتر قتل او متصل بزمان آنحضرت نیست یعنی درقرن اول ودویم بعضی مسیحیان می‌گفتند آنحضرت را نکشتند اگرچه درعصر اخیر متفق شدند بر کشتن اوواز اینجهت متواتر نیست وازآن علم حاصل نمی‌شود ونظیرآن دراسلام اختلاف مسلمانان صدراول است دراینکه معراج حضرت رسالت (ص) جسمانی بود یا روحانی ودرعهد اخیر اتفاقست برآنکه هم جسمانی است وهم روحانی واگر مورخ غیرمسلمان تاریخ اسلام را بخواند واختلاف مسلمانان صدراول را بیبند یقین نمیکند آنکه معراج پیغمبر نزد مسلمانان جسمانی بوده است وما خود بدلیل دیگرمعراج جسمانی را ثابت میکنیم.

(۱) سخن زجاج ازسایر مفسران دروجه اشتباه مردم آن عهد واضحتر ومعقول‌تر است وآن‌گروه که عیسی (ع) را خدا دانستندوفرزند خدا وباز بکشتن او معترف کشته قتل‌را نسبت بجنبه ناسوت او دادندیعنی انسانیت ظاهراو. گویندآن‌حواری منافق یهودا اسخریوطی نام داشت وسپاهیان اورا ازعیسی (ع) تمیز نمیدادند هم اورا درتاریکی شب گرفتند وبدارآویختند وبرآنها شبهه شدوروزدیگرجسد اورا بعضی مردم بالای دار دیدند خون‌آلود وزخمی‌شده وتاجی ازخوار برسرش نهاده بعضی‌گفتند خودمسیح است و بعضی دقیق‌تر بودندوگفتند اونیست‌وهمه نصاری متفقندکه جنازه یهودا راکشته وخفه شده یافتند و شکمش دریده بود وروده‌ها بیرون ریخته وهم خود آنان‌گویند چون آنراکه باعتقاد آنان مسیح بود بردار آویختند دشنه برپهلوی او زدند باری بهترین نشانه عدم‌تواتر قتل آنحضرت اختلاف خودنصاری عصر اول است .

بل خدايتعالى اورارفع كرد باخود يعني باجواررحمت خود بآسمان بنزديك مقربان ومقدسان و در اخبار معراج آمد كه رسول عليه السلام عيسى را بآسمـان چهارم ديد. «بل رفعه الله» بيشتر قراء ادغام كردند لام را در راء براى قرب مخرج وبعضى دگر گفتند اينجا ادغام نشايد براى آنكه راء حرفى مكرر است چون او در خود دو حرف باشد و حرفى در او ادغـام كنند دو حرف مدرج (١) شده باشد و دگر آنكه اين دو حرف در دو كلمه است وسيبويه گفت هردو رواباشد و ادغام اوليتر است واين لغت اهل حجازاست ومراد به «إليه» بيان كرديم كه آسمانست وجائى كه كس را حكمى نباشد جز اورا و مثله قوله حكاية عن ابراهيم عليه السلام «إني ذاهب إلى ربي» أي إلى حيث أمرني ربي من بخداى ميروم يعني آنجا كه خداى فرمود و مثله قوله : «و من يخرج من بيته مهاجراً إلى الله و رسوله» يعني بآنجا كه خداى و پيغمبر خداى فرمود كه باو هجرت كنى (وَكَانَ اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً) و خدايتعالى عزيز است و قاهر و غالب كس او را غالب نيايد در انتقام از آنانكه در او عاصى شوند چنانكه از ايشان پاره‌اى را بصـاعقه بسوخت چون سؤال رؤيت كردند و حكيم است آنچه كند بحكمت و صواب كند كس را براو اعتراض نبود براى آنكه وجه حكمت شناسد و تفاصيل آن، ومورد اين كلمه تهديداست ووعيد آنان را كه درعهد رسول بودند وتنبيه بر آنكه اگر مطاوعت نكنند بايشان مانند آن رود .

قوله (وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ) «ان» بمعنى ماء نافيه است وبيشتر اوقات كه آيد إلاّ درعقب او باشد كقوله «إن الكافرون إلا في غرور» «إن أنتم إلا في ضلال كبير» ومانند اين. مفسران و أهل تأويل خلاف كردند در آنكه اين هاء ضمير در دوجايگاه راجع با كه ميشود في قوله «به قبل موته» حسن وقتاده وربيع بن انس وأبومالك وإبن زيد گفتند هردو راجعست باعيسى عليه السلام ومعنى آنست كه هيچكس نبوداز جهودان و ترسايان وإلا بموسى و بعيسى عليهما السلام ايمان آرد پيش از آنكه عيسى بميرد واين درعهد صاحب الزمان عليه السلام باشد چون عيسى از آسمان فرود آيد و دجال را بكشد و برروى زمين هيچ دين وملت نماند الا دين محمد پس هرجهودى وترسائى كه در آن روزگار باشد بعيسى ايمان آرد جز كه براين قول آيه مخصوص باشد بجهودان و ترسايان آن روزگار كه آخر زمان بود واين روايت سعيدجبيراست وعطيه ازعبدالله عباس ومحمد بن جرير درتفسير اختيار اين قول كرد، وعلي بن إبراهيم درتفسير أصحاب ما اين گفت وابوهريره روايت كرد از رسول عليه السلام كه او گفت: «الأنبياء إخوة لعلاّت امّهاتهم شتّى ودينهم واحد وانّي أولى الناس

---

(١) يعني دوحرف ناپيدا ومخفى است .

بعيسى بن مريم لانه لم يكن بيني وبينه نبي ويوشك أن ينزل فيكم ابن مريم حكماً عدلاً فاذا رأيتموه فاعرفوه فانه رجل تام الخلق إلى الحمرة والبياض سبط الشعر كان رأسه يقطر وإن لم يصبه بلل فيكسر الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويقبض المال ويقاتل الناس على الاسلام حتى يهلك الله في زمانه الملل كلها غير الاسلام ويكون السجدة لله رب العالمين ويهلك الله في زمانه مسيح الضلالة الكذّاب الدجّال وتقع الامنة في الارض في زمانه حتى ترتع الأسود مع الابل والنمور مع البقر والذئاب مع الغنم ويلعب الصبيان بالحيّات لايضرّ بعضهم بعضاً ثم يلبث في الارض أربعين سنة ثم يتوفى ويصلّي عليه المسلمون ويدفنونه اقرؤا إن شئتم «وإن من أهل الكتاب إلا ليؤمنن به قبل موته» قبل موت عيسى يعيدها ثلاث مرات » گفت پيغمبران برادرانند ازمادران مختلف ودينشان يكى است و اوليترين مردمان بعيسى بن مريم منم كه محمدم براى آنكه ميان من واو هيچ پيغمبر نيست ونزديك آنست كه از آسمان فرود آيد واوميان مردمان حكم كند بعدل چون اورا بينى بشناسى اورا مردى است تمام خلق ، سرخ اسفيد ، موى فرو گذاشته ، پندارى كه آب ازموى اوفرو ميچكد واگرچه ترنباشد صليب بشكندوخوك را بكشد و جزيه فرو نهد ومال بستاند وبا كافران بر اسلام قتال كند تاخداى تعالى درروزگار اوهمه ملتها هلاك كند مگر اسلام و سجده نكنند جز خدايرا ودرروزگار او خدايتعالى مسيح ضلال را كه دجال كذاب است هلاك بر آرد ودرروزگار او ايمنى درزمين پديد آيد تاشير باشتر چره كند و پلنگ باگاو و گرگ با گوسفند، و كودكان بمار بازى كنند و هيچ از اينان مضرت بيكديگر نرسانند آنگه چهل سال در زمين مقام كند آنگه وفات آيد او را و مسلمانان براو نماز كنند واورا دفن كنند واگر خواهى از قرآن بر خوانى :«و ان من أهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته » تاسه بار بازميگفت، عكرمه و ضحاك و مجاهد و سدى گفتند هاء در«به» ضمير عيسى است عليه السلام و در «موته» راجع است بـا اهل الكتاب كه ايمان آرد باو و معنى آن است كه هيچكس نباشد ازاهل كتاب از جمله جهودان و ترسايان و الا پيش از آنكه بميرد بعيسى ايمان آرد آنگه كه ملك الموت را بيند در وقتى كه ايمانش سود ندارد براى آنكه هر مبطلى در وقت مرگ بداند كه آنچه اورا بود باطل بود چون اعلام و آثار عذاب وفرشتگان عذابرا بينند و حق پيدا شود اورا، و اين روايت على بن طلحه است از عبدالله عباس كه او گفت هيچ جهود و ترسا نميرد تا بعيسى ايمان نيارد و اگر چه در آتش افتد يادر آب غرق شود يا از كوهى در افتد يا در زير ديوارى باشد يادد ودام بخورد اورا بهر نوع كه باشد. عبدالله عباس را گفتند اگر ازبامى بيوفتد؟ گفت درراه بگويدو بعيسى بگرود گفتند اگر كسيرا گردن بزنند؟ گفت زبانش بآن ملجلج شود دليل بر صحت اين تأويل قراءت اُبى است قبل موتهم . كلبى گفت از

کوفه بیرون آمدم تا بطابث آمدم و آن ده است پیش واسط آنجا فرودآمدم شهر حوشب(١) را دیدم این آیترامذاکره میکردیم شهربن حوشب گفت یك روز حجاج بواسط عطا میداداو عطاها پیش خود میخواست و،مردم را پیش خود میخواند وعطا میداد کس آمد و مرا بخواند من آنجا رفتم با جامهٔ خلق‌و اسبی لاغر حجاج چون مرا بدید گفت این چه رثاثت و خلاقت است (٢) و این اسب چیست من گفتم أیها الامیر این اسب بخریده ام چنان اتفاق افتاد و امّا خلاقة جامه مرا از جامه آن قدر بس باشد که‌عورت بپوشد گفت تو مردی که جامهٔ‌خز نپوشی و عیب کنی آنرا که پوشد گفتم من‌عادت نکرده‌ام که خزپوشم ولکن عیب نکنم آنرا که‌پوشد جبهٔ خز بخواست و در من پوشید چون من خواستم که بیرون آیم مرا گفت آیتی از کتاب مرا مشکل شده است من گفتم آن کدام است ؟ ای امیر و این آیت بخواند : « وإن من اهل الکتاب إلا لیؤمنن به قبل موته » و وقتها باشد که اسیران را از جهودان و ترسایان پیش من آرند من بفرمایم تاایشانرا گردن بزنند پیش من و از ایشان‌کلمهٔ ایمان‌نشنوم من گفتم‌بدانکه چون جهودانرا وقت مرگ رسد فرشتگان عذاب حاضر آیندو مقارع و مقامع برروی وپشت ایشان میزنند و گویند یاعدوالله عیسی مریم بتو آمد و اوپیغمبر صالح بود او را تکذیب کردی و ایمان نیاوردی گوید اکنون ایمان آوردم که او پیغمبری بود صالح و در آنوقت ایمانش سود ندارد و مرد ترسا را چون فرشتگان عذاب حاضر آیند ببالین او ، در وقت مرگ گویند یا عدوالله عیسی مریم آمد بتو و پیغمبر صالح بود باو ایمان نیاوردی و گفتی او پسرخداست گوید ایمان آوردم و در آنوقت او را ایمان سود ندارد . شهربن حوشب گفت حجاج درمن نگرید و گفت این‌از که شنیدی گفتم از محمّدبن الحنفیه(٣) سردر پیش‌افکند ساعتی نیك‌انگشت برزمین میزد آنگه سر برداشت و گفت . أخذتها من عین صافیه أخذتها من معدنها . ازچشمهٔ صافی گرفته ای‌ازمعدن‌خود‌باز گرفتی کلبی گفت من شهر بن حوشب را گفتم چرا گفتی که مرا محمّدبن الحنفیه روایت کرد و اوکاره باشد ایشانرا و آنچه از ایشان روایت کنند گفت قصد کردم تا او را بخشم آرم . بعضی دگر گفتند‌هاء فی‌قوله «به» راجع است بامحمّد ﷺ و در«موته » راجع است با کتابی یعنی جهود و ترسا و این روایت حماد است از حمید از

---

(١) شهربن حوشب ازعلما ومفسرین معروف تابعی است .

(٢) یعنی ژنده پوشی وفرسودگی جامه .

(٣) در بعضی‌کتب شیعه بغلطاینرا نسبت بحضرت محمدبن علی‌الباقر(ع) دهندچون دریغ‌دارند چنین مدحی‌ازائمه تجاوزکند ودرتفسیر علی‌بن ابراهیم درمتن خبر هم تغییراتی است.

عکرمه که او گفت هیچ جهود و ترسا نمیرد تا ایمان نیارد برسول ما ﷺ وبعضی گفتند«ها» راجع است باخدای عزّ وجل « الا ليؤمنن به» أي بالله یعنی بخدای ایمان آرد آنگه که اشراط و اعلام مرگ بیند ومعاینه فرشتگان را بیند ایمان آرد وایمانش سود ندارد (وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَكُونُ (١) عَلَيْهِمْ شَهِيداً) وروز قیامت تو برایشان گواه باشی بآنچه کرده باشند ، و قتاده و ابن جریج گفتند عیسی برایشان گواه باشد بآنچهٔ گفتند و کردند چنانکه گفت «و کنت علیهم شهیداً ما دمت فیهم» وقال تعالى «ويوم نبعث من كل امة شهيداً»

قوله (فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ -الآية-) زجاج گفت «فبظلم» بدل «فبما نقضهم میثاقهم» است و«باء» متعلق است بقوله «حرمت علیهم » خدای تعالی گفت بظلمی و بیدادی که جهودان کردند ما طیبات از مأکل وجز آن برایشان حرام کردیم که حلال بود ایشانرا چنانکه در دگر آیت گفت : « و على الذين هادوا حرمنا كل ذی ظفر -إلى قوله- ذلك جزيناهم ببغيهم» در اخبار هست که پیش از رسول هرگه گناهی کردندی خدای تعالی از طعامهای حلال چیزی برایشان حرام کردی وروا باشد که برسبیل عقوبت باشد و روا باشد که این برسبیل تغییر مصلحت باشد که مصلحت ایشان در آن بوده باشد که آن طعام برایشان حلال باشد پیش از ارتکاب معصیت چون آن معصیت بکردند مصلحت بگشت برایشان حرام کردند (وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ كَثِيراً) وبمنع ایشان بسیاری مردمان را از راه خدای یعنی از دین خدای . وصد ایشان بدعوت بود مردمانرا باضلالت و دعوی ایشان محالات را و تحریف کتاب خدای را (وَأَخْذِهِمُ الرِّبٰوا) و گرفتن ایشان ربارا وآن زیادت باشد برسرمایه برای تأخیر دین از محل خود (وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ) «واو» حال راست درحالی که ایشانرا از آن نهی کرده اند (وَأَكْلِهِمْ أَمْوالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ) و خوردن ایشان مالهای مردمان بباطل از وجوهیکه خدای تعالی آنرا حرام کرده است از رشوت براحکام و وجوهیکه نا واجب باشد (وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً) و ما بجارده‌ایم برای کافران از ایشان عذابی بدرد آرندهٔ مولم. قوله :

لٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ

لیکن استواران در دانش از ایشان وگروندگان میگروند بآنچه فرستادند بتو و آنچه فرستادند

مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلٰوةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

از پیش تو و بپا دارندگان نماز و دهندگان زکوة و ایمان آورندگان بخدا و روز باز پسین

( ) کذا .

أُولٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْراً عَظِيماً(١٦١) إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ

آنها را بدهيم أجر بزرگ ما وحى كرديم بتو چنانكه وحى كرديم بنوح و پيغمبران

مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنا إِلىٰ إِبْراهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ وَعِيسىٰ

از بعد او و وحى كرديم بابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و اسباط و عيسى

وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهٰرُونَ وَسُلَيْمانَ وَآتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (١٦٢) وَرُسُلاً قَدْ

و ايوب و يونس و هرون و سليمان و داديم داود را زبور و پيغمبرانـرا كه

قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً(١٦٣)

قصهٔ ايشانرا گفتيم برتواز پيش وپيغمبرانراكه نگفتيم‌قصهٔ ايشان‌را برتو وسخن‌گفت خدا موسى‌را سخن‌گفتنى

رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلّاٰ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكانَ اللّٰهُ

پيغمبرانى مژده دهنده و ترساننده تا نباشد مردمان را برخدا حجتى بعد از پيغمبران وباشد خدا

عَزِيزاً حَكِيماً (١٦٤) لٰكِنِ اللّٰهُ يَشْهَدُ بِما أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلاٰئِكَةُ

غالب درست‌كردار ليكن خدا گواهى ميدهد بآنچه فرستاد بر تو فرستادآنرا بعلم خود وفرشتگان

يَشْهَدُونَ وَكَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيداً (١٦٥) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ

گواهى ميدهند و بس است خدا گواه آنانكه كافر شدند و باز داشتند از راه خدا

قَدْ ضَلُّوا ضَلاٰلاً بَعِيداً (١٦٦) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ

گمراه شدند گمراهى دور آنانكه كافر شدند و ستم كردند خدانيامرزد ايشان را

وَلاٰ لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً (١٦٧) إِلاّٰ طَرِيقَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها أَبَداً وَكانَ ذٰلِكَ عَلَى

و ننمايد ايشانرا راهى مگر راه دوزخ كه جاويدانند در آن هميشه و اين بر

اللّٰهِ يَسِيراً (١٦٨) يا أَيُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا

خدا آسان است اى مردمان آمد شما را پيغمبر براستى از پروردگارتان پس ايمان آوريد

خَيْراً لَكُمْ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلّٰهِ ما فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَكانَ اللّٰهُ عَلِيماً

تا بهتر بود شما را و اگركفر ورزيد خدا راست آنچه در آسمان و زمين است و بوده است خدا داناى

حَكِيماً (١٦٩) .

درست‌كار

قوله: (لٰكِنِ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ) «لكن» براى استدراك باشدومعنى‌او باستثناء نزديك باشد براى آنكه هردو را معنى إخراج بعضى باشد ازآنچه ديگران در آنحكم باشند و باو نقض كلام اول كنند چنانكه با «لا» خداى تعالى‌جهودانى را كه حكم ايشان مخالف بود

حکم آنان را که باین صفت باشند که آیات مقدم متضمن است ذکر ایشان را گفت لکن آنانکه راسخ و ثابت و قدم و پای برجای باشند در علم از جملهٔ اهل کتاب که جهودان و ترسایانند و آن بدالله سلام است، و بحیراء راهب و مانند ایشان از آنانکه ازاهل کتاب عالم بودند و بر علم کار کردند وعناد کار نبستند(مِنْهُمْ)ای من اهل الکتاب(وَالمُؤْمِنُونَ) برای آن عطف کرد مؤمنان این امت را برعالمان اهل کتاب که ایمان جمع کرد ایشانرا بریك ملت و آنانکه ازاهل کتاب ایمان آرند مؤمنان باشند و حکم ایشان حکم اهل ایمان بود گفت هردو گروه ایمان دارند بخدای و آنچه خدای برتو فرستاد که محمدی از قرآن و آنچه برپیغمبران مقدم فرستاد که پیش از تو بودند از تورية و إنجيل . (وَالمُقِيمِينَ الصَّلوٰةَ) و آنانکه نماز بپای دارند ازایشان، خلاف کردند در آنکه این نمازکنان همان راسخان در علم اند یاجز ایشان گروهی دیگرند بعضی مفسران گفتند ایشانند و اگر چه در اعراب مقیمین مخالف راسخونست. آنکه در اعراب او خلاف کردند بعضی گفتند غلطی است که از نویسنده افتاد و این قول حماد بن سلمه استکه او روایتکرد از زبیر که او گفت عثمان بن عفان را گفتم مقیمین چرا مخالف افتاد در اعراب براسخون ومؤمنون ؟ گفت غلط از نویسنده افتاد که نویسنده چون مینوشت باستملاء آنکه املا میکرد چون اینجا رسید ساعتی توقف افتاد آنکه گفت املا کننده را که چه نویسم گفت اکتب المقیمین الصلاة واملا کننده لفظ قرآن نگفت نصب کرد این لفظ بآن فعل که بگفت اکتب .
و عروة بن الزبیر گفت از عایشه پرسیدم که این آیه چون است و المقیمین وقوله «وصابیون» و قوله « إن هذان لساحران» گفت یا بن أخ هذا عمل الکتّاب «أخطؤا » گفت این کار نویسندگان است خطا از ایشان (١) افتاد . ودر مصحف عبدالله مسعود والمقیمون است بواو و زجاج وفراء و دیگر نحویان گفتند او از صفت راسخون است ولکن چون کلام دراز شد و کلامی دیگر در میانه آمد نصب کرد مقیمین را بر مدح و این در لغت جایز است و مثال او قوله «والموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین » و بعضی دگر از اهل علم گفتند مقیمین صفت راسخون نیست و او در محل جرّ است عطفاً علی قوله « بما اُنزل إليك » و التقدیر و بالمقیمین و براین قول مقیمین الصلاة پیغمبران باشند یافرشتگان. معنی آن باشد که ایشان أیمان آرند بکتابهای اول و آخر و پیغمبران و فرشتگان چنانکه گفت « من آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله » و محل

---

(١) چون این سخنان بخبر واحد منقول است وخبر واحد درقرآن معتبر نیست باجماع مسلمانان ازهرمذهب وآنکه درقرآن مکتوب است بتواتر رسیده برای ما جایز نیست متواتررا ترك کرده آن را موافق خبر واحد تغییر دهیم .

ابن الجریراختیار این قول کرد و گفت این قول اُبی کعب است و در مصحف اوچنین است چون مصحف او با مصحف ما بلفظموافق آمددلیل کند بر آنکه غلط نیست و این قول درتفسیر اصحاب ما آمد و تأویل بر آنکه مقیمین الصلاة ائمهٔ معصومند عليهم السلام چنانکه گفت در دگر آیت : « و یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین » . و جماعتی نحویان نصب بر مدح انکار کردند و گفتند نصب برمدح آنجا شاید که مبتدا خبر خود گرفته باشد و کلام تمام شده و اینجا خبر « اولئك سنؤتیهم »خواهد بودن وزجاج اینرا انکار کردو گفت روا باشد و گفت بسیار گفته‌اند چونین (١) مثله قوله «نَحنُ بَني ضَبَّةَ أصحابَ الجَمَلِ» وقول لبید: «نَحنُ بَني أُمِّ البَنِينَ الأَربَعَة» و زجاج گفت : مررت بزید الکریم . برسه وجه روا باشد نصب وجر و رفع بر جر صفت لفظ و نصب برمحل زید و رفع برخبر مبتدای محذوف یعنی هو الکریم ونصب برمدح دراشعار و کلام ایشان بسیاراست منها قول جریر:

لا يَبْعُدَنْ قَومِي الَّذِينَ هُمُ سُمُّ العُداةِ وَ آفَةُ الجُزُرِ
النَّازِلِينَ بِكُلِّ مُعتَرَكٍ وَ الطَّيِّبِينَ مَعاقِدُ الأُزُرِ (٢)

بعضی دگر گفتند عطف است علی قوله «بما انزل إليك» و التقدير و إلى المقيمين الصلوة یعنی الانبیاء . و بنزدیك بصریان این وجه أعنی جرّ ضعیف است برای آنکه اسم ظاهر رابر- مضمر و مکنی عطف نکنند إلا آنکه که حرف باز آرند لایقال مررت بك و زید إلا أن یقال و بزید، و کذلك لایقـال أخذت ممن أخذت منه وزید إلا أن یقـال و من زید (وَالمُؤتُونَ الزَّكوةَ) و آنانکه زکوة مال بدهند عطف برراسخون و مؤمنون باشد و نیز ایمـان آرند بخدای تعالی و بروز قیامت (أُولَئِكَ سَنُؤتِيهِمْ أَجراً عَظِيماً) اینجمله مبتدا و خبرباشد در محل خبر ابتدای اول که راسخون و مؤمنون و آنچه تبع اوست- ایشان آنانند که ماایشان را مزد عظیم بدهیم. حقتعالی گفت مِن تورا مالی دادم از آنمال زکوة بده و آن ده یك و ده نیم باشد مال مال من است و تو بندهٔ منی که « ألعبد لایملك شیئاً وَإن مُلِّكَ » علی أصلنا . من از آنچه بتو دادم برای تو بعضی باز میخواهم تابرای تو در خزانهٔ رحمت ذخیره کنم تادر دست تو تباه نشود که « ما عندکم ینفدوما عندالله باق» تاوقت آنکه در مانده تو باشی باتودهم در روز فقر و فاقه آنکه هم آن باهم چندان باتو بدهم یکی را ده و یکی را صد ویکی‌هفصد

(١) چونین‌را درزمان ماچنین گویند و نویسند ودرعهدمؤلف هردوجایز بود .

(٢) دورمباد قوم من که ایشان‌زهرند برای دشمن وآفتند برای شتران کشتنی در هرمیدان جنك داخل‌می‌شوند وجای‌بستن ازار آنان پاك است یعنی عفیفند .

باتو دهم تمام کرده و پرورده ، و گفته‌اند آیت در عبدالله سلام آمد و ابن‌یامین و ابن صوریا و اسد و اسید و ثعلبه وجز ایشان ازعلمای جهودان که برسول عليه‌السلام ایمان آوردند.

قوله : (إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) آیت خطاب است بارسول ما. خدای تعالی گفت یامحمد ما بتو وحی کردیم چنانکه بدگر پیغمبران و وحی خدای‌تعالی برپیغمبران ارسال کلامی باشد بایشان بردست فرشته یابرلوحی نوشته‌چنانکه درحق موسی عليه‌السلام فرمود « و کتبنا لهفی‌الالواح» یا بیواسطه چنانکه باموسی عليه‌السلام و رسول ما صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت. عبدالله عباس گفت وجماعتی‌مفسران: که سبب نزول این آیه آن بود که چون خدای تعالی این آیات که پیش از اینست من قوله « یسئلك أهل الکتاب أن تنزل علیهم کتاباً من السماء ـ تابآخر آیات » بفرستاد رسول عليه‌السلام برجهودان خواند ایشانرا خشم آمد گفتند « ما انزل‌الله علی بشر من شیء » خدای تعالی‌بر- هیچ آدمی کتابی نفرستاد خدای رد بر ایشان این آیت فرستاد و گفت ما بتو وحی همچنان کردیم که بنوح عليه‌السلام و دگر پیغمبران که از پس او بودند خدای تعالی نوح را بدوم پیغمبر ما کرد در قرآن در دو جایگاه یکی در این آیت و یکی فی‌قوله: « و إذأخذنا میثاقهم ومنك ومن نوح » اگر گویند نوح را چه تخصیص است و دگر پیغمبران هستند که ازاوفاضلترند گوئیم برای آنکه او ابوالبشر بود از پس آدم عليهماالسلام که در عهد او همهٔ عالم خراب شدوهمه آدمیان هلاك شدند و همهٔ جانوران جز آنانکه درکشتی بودند دگر آنکه‌او اول پیغمبران بود که صاحب شرع بود و گفته‌اند برای آنکه اول کس بود که خدای تعالی خلقانرا بدعای او هلاك کرد ، و گفته‌اند برای آنکه شیخ‌الانبیاء بود و عمر او درازتر از عمر ایشان بود و خدای تعالی معجزهٔ او در تن او پیدا کرد که او را دو هزار وپانصد سال عمر بود که دندانی نیفتاد او را و مویش سفید نشد و قوتش ناقص نشد و در خبر است که چون بدر مرگ رسید ملك‌الموت او را گفت : «یاشیخ الانبیاء کیف وجدت الدنیا؟ قال: کبیت له‌بابان دخلت بأحدهما و خرجت من‌الآخر » گفت ملك‌الموت ای‌شیخ انبیا دنیا راچگونه‌یافتی گفت‌چون خانه‌ای که دو در دارد بیکدر در آمدم و بیکدرمیروم ، و گفته‌اند برای آنکه هیچ پیغمبر در دعوت‌قوم آن مبالغه ومقاساة نکرد از کافران وآن رنج که او کشید کسی نکشید چنانکه حقتعالی‌فرمود فی‌قوله:«رب إنی دعوت قومی لیلا و نهاراً ـ الآیات ـ» اودعوت‌میکرد بشب وروز وسروعلانیه ایشان اجابت‌نکردندی‌وهرچه‌اودعوت‌بیش کردی‌ایشان بیش رمیدندی تا مرد بودی‌ازایشان که فرزند طفل خود را دست گرفتی و بیاوردی ونوح‌را باو نمودی گفتی ای پسر میبینی‌این

را هر گه مرا وفائی باشد نگر تا گرد این نگردی ودعوت این نشنوی و حدیث این گوش باز نکنی که این دیوانه است و جادو و دروغزن قال الله تعالی : «وقوم نوح من قبل انهم کانوا هم أظلم و اطغی» و گفته‌اند که اول کسی که فردای قیامت از گور برخیزد بعد رسول ما صلی الله علیه و آله نوح باشد برای آنکه او را مقام شکر بود فی قوله : «إنه کان عبداً شکوراً» پس چنانکه سورة الحمد صدر قرآن است او صدر پیغمبران باشد و در خبر است که فردای قیامت اول کسیرا ببهشت خوانند شاکران نعمت او باشند (وَأَوْحَيْنا إِلىٰ إِبْراهِيمَ)و وحی کردیم بابراهیم و بفرزندانش اسماعیل و اسحاق و فرزند اسحاق یعقوب و باسباط که فرزندان یعقوبند و ایشان دوازده سبط بودند از دوازده پسر یعقوب (وَأَيُّوبَ) و آن پیغمبر مذکور بصبر (وَيُونُسَ) که صاحب نون بود (وَهارُونَ) که برادر موسی بود (وَسُلَيْمانَ) که پسر داود بود (وَآتَيْنا داوُدَ زَبُوراً) و داودرا زبور دادیم حمزه وخلف « زُبورا» خواندند بضم زای واینرا دو وجه باشد یکی جمع زبر باشد مصدر بود بمعنی اسم مفعول أعنی بمعنی مزبور کالکتاب بمعنی المکتوب وهذا الدرهم ضرب الامیر أی مضروبه و هذا الثوب نسج یده أی منسوجها ای کتباً و صحفاً مزبورة مکتوبة . و وجهی دگر آنست که این جمعی بود باختلاف حرکات واگر چه صورت لفظیکی بود پس زبور بفتح زاء واحد بود و زبور بضم زای جمع ککرَوان وکرِوان وورَشان وورِشان و دگر قراء بفتح زای خواندند ، و در خبر است که داود علیه السلام زبور بر گرفتی و بصحرا شدی علمای بنی اسرائیل در پس او ایستادندی و مردمان از پس علما ایستادندی و جنیان از پس مردمان بایستادندی و سباع و دواب صحرا از پس جنیان بایستادندی و مرغان در هوا پر در پر گستردندی و سایه بر ایشان افکندندی از خوشی آواز داود علیه السلام . و در خبر است که رسول علیه السلام در منقبت امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث دراز گفت آنگه گفت : « إذا کان یوم القیامة أعطی الله علیاً من القوة مثل قوة جبرئیل و من النور نور آدم و من الجمال مثل جمال یوسف و من الصوت ما یدانی صوت داود ولولا ان داود خطیب اهل الجنة فی الجنة لاعطاه مثل صوته» گفت چون روز قیامت باشد خدای تعالی امیرالمؤمنین علی را چندان قوت دهد که قوة جبرئیل و چندان نور دهد که نور آدم و از جمال مانند یوسف و از آواز چندانکه نزدیك آواز داود بود و اگر نه آنستی که داود خطیب أهل بهشت است در بهشت اورا چندانی آواز دادی که آواز داود (وَرُسُلاً -الآية) در نصب او خلاف کردند فراء گفت منصوب است بنزع حرف الجر والتقدیر أوحینا إلیك کما أوحینا إلی نوح و إلی رسل . چون حرف بیفکند فعل باو رسید او را منصوب کرد کقوله « و اختار موسی قومه » و قوله « ولا تعزموا عقدة النکاح » والمعنی علی

عقدة النكاح . وزجاج گفت منصوب است بفعلی که درضمن اوحیناست و آن فعل أرسلنا باشد برای آنکه أرسلنا و أوحینا در یك معنی باشد کأنه قال و أرسلنا رسلا چنانکه گفت « للذين يؤلون من نسائهم» والمعنى والذين يبعدون من نسائهم و يعتزلونهن بالايلاء والحلف لانه لايقال آلى منه إنما يقال آلى عليه ، و وجهي دگر آنست که نصب او بفعلی است مقدر محذوف که يدل عليه مابعده والتقدير وقصصنا عليك رسلا قد قصصناهم عليك چنانکه گفت : «والقمر قدرناه منازل » و التقدير و قدرنا القمر قدرناه منازل قوله (وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ ـ الآية ـ) و پیغمبرانی را که بر تو قصهٔ ایشان بگفتیم و دیگران را که قصهٔ ایشان نگفتیم و اشتقاق قصهٔ من قصّ أثره باشد إذا أتبعه، و منه قوله : « و قالت لاخته قصّيه » ای اتبعی اثره و در مصحف اُبی هست « و رسل » (وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً) مصدر برای تأکید گویند درعقب فعل چنانکه . ضربت زيداً ضرباً والمعنى ضرباً شديداً وجيعاً و معنى الاية وكلم الله موسى تكليماً شريفاً ،ودر آیت دلیلست بر آنکه کلام خدای محدث است برای آنکه خدای تعالی آن کلام که با موسی گفت برطور پیش از آن با هیچ پیغمبر نگفت و آنرا که وقت وجود و حدوث معلوم باشد قدیم نبود قدیم آن بود که در ازل موجود باشد وجودش را اول نباشد و آن کس که فرق کرد میان تکلیم و کلام بآنکه گفت کلام قدیم باشد و تکلیم محدث خُباط (۱) گفته باشد برای آنکه فرقی کرده باشد نه از روی لغت تَكَلَّمَ بکلام آن باشد که سخنی گوید و اگر چه او را مخاطبی مخصوص نباشد وَكَلَّمَ فلاناً إذا خاطبه پس كَلَّمَ از تَكَلَّمَ خاص‌تر باشد وتکلم عامتر بود عجب ازخرد کسیکه روا دارد که گوید خدای تعالی با موسی عليه السلام بر کوه طور در عهد موسی سخن گفت بکلامی قدیم چون کلام را تعلیق کرد بدین سه چیز از وقت و جای و شخص و این هرسه پیش از کلام خدای باشند ، آنکه در وجود مقدم بود بر کلام از این سه‌چیز ، محدث باشد ، و کلام که پس‌از آن باشد بمدتها ، قدیم بود ؟ عجب قولی‌بود ؟ قوله « رسلا » بدل رسل اول است (مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ) نصب هردو برحال است‌پیغمبرانی بشارت دهنده وترساننده بشارت دهنده‌مؤمنان را بثواب وترساننده‌کافران رابعقاب (لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) لام غرض راست تا نباشد مردمان را برخدا حجتی پس پیغمبران. ابوعلی گفت آیه مخصوص است بآنان که درمعلوم چنان‌باشد که ایشان را در بعثت انبیاء عليهم السلام لطف است چه اگر پیغمبری بدیشان نفرستد که ایشان را ارشاد کند بمصالح ایشان از عبادت و جز آن ایشان را برخدای

(۱) یعنی خبط وغلط .

تعالی حجتی بلیغ باشد و این دلیل فساد قول آن کس کند که گوید درمقدور لطفی باشد که اگر خدا با کافر بکند ایمان آرد ، برای آنکه اگر چونین بودی چون آن لطف نکردی حجت کافر را بودی برخدای تعالی فاما آن کس که معلوم از حال او آن باشد که بعثت أنبیاء اورا لطف نباشد خدای را براو حجت باشد بأدله عقل و اگر چنانکه اورا بأدله عقل حجت نبودی براو تا پیغمبر نفرستادی، این فاسد بوداز دووجه؛ یکی آنکه ممکن نبودی اورا علم بصدق انبیاء وصحت نبوت ایشان حاصل کردن إلا پس از آنکه قواعد توحید و عدل مقرر کرده بودی و آن جز بأدله عقل ممهّد نشود ، دگر آنکه اگر حجت نبودی خدای را برخلقان إلا ببعثت رسل لازم آمدی که حجت بررسول قایم نبودی الا برسول دگر و کلام در رسول او چنان بودی که کلام در او تامؤدّی شدی باما لانهایه له ازرسولان، اینجمله برای آن گفتیم تابدانند که باین آیت استدلال نتوان کردن بر آنکه تکلیف نیکو نباشد إلاپس بعثت انبیاء (وَكَانَ اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً) و خدای تعالی همیشه عزیز بوده است قادر برانتقام از آنکه دراو عاصی شوند ولکن حکیمست بوقت کند و بوجه فرماید چنانکه حکمت اقتضا کند چه تعجیل آن کس کند که ازفوت ترسد.

(لَكِنِ اللهُ يَشْهَدُ) ـ لکن راچون تخفیف کنند عمل او باطل شود ـ گفت لکن خدای تعالی گواهی میدهد بدان که فرو فرستاده است بتو از کتاب قرآن و احکام شرع مسلمانی (أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ) و بگزاف نفرستاد بعلم خود فرستاد بمصالح شما که مکلفانی(وَالْمَلٰئِكَةُ يَشْهَدُونَ) و فرشتگان نیز گواهی میدهند، واین آیت نیز رد برجهودان فرستاد که گفتند « ما أنزل الله علی بشر من شیء »خدا برهیچ آدمی چیزی نفرستاد خدای تعالی گفت شما انکار مکنید که خدای تعالی کتاب فرستاد از آسمان من که خدایم گواهی میدهم بر آنچه فرستاده‌ام بر رسول خود و فرشتگان با من گواهی میدهند (وَكَفَى بِاللهِ شَهِيداً) وخدای جل جلاله در گواهی کفایت است گواهی فرشتگان نه بآن میخواهد تا گواهی خدا بآن تمام شود. و«با»زیاده است در«بالله» والمعنی و کفی الله شهیداً . و مراد بعلم حالت عالمی است چه اگر برظاهر حمل کنند لازم آید که علم آلت بود درانزال چنانکه یکی از مـا گوید کتبت بالقلم و قطعت بالسکین و کسرت بالفأس وغیرذلك من الآلات . وچون محال است که علم آلت بود خدای را تعالی درافعال معلوم باشد که آیت را ظاهری نیست که اشاعره بدان تمسك کنند.

قوله:(يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ)خدای تعالی برهفت چیز گواهی داد اول بوحدانیت خود فی قوله : «شهد الله أنه لا إله إلا هو» دوم برنبوت مصطفی ﷺ فی قوله(وَكَفَى بِاللهِ شَهِيداً) محمد

رسول‌الله وفي قوله «قل كفى بالله شهيداً بيني و بينكم» سه‌ام براعمال بندگان في‌قوله «ولايعملون من عمل الاكنا عليكم شهيداً اذتفيضون فيه» وقال «والله شهيد على ماتعملون» چهارم برهمه چيزى گواهي داد في‌قوله : «أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد» پنجم بر دروغ منافقان گواهي داد كه «والله يشهد أن‌المنافقين لكاذبون» . ششم برشريعت مصطفى گواهي داد في‌قوله «قل‌الله شهيد بيني و بينكم» هفتم برصحت قرآن گواهي داد در اين آيت «لكن‌الله يشهد بما انزل اليك‌أنزله بعلمه» .

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللهِ) آنان كه كافر شدند ومردمانرامنع كردند ازراه خدا ودين مسلماني بآنكه گفتند اين محمد نه آنست كه مانعت و صفت او در كتب خوانده‌ايم وآن اين‌شكل و هيئت ندارد واينوقت نيامده است كه تا مردمان رغبت نكنند باو و دين او وآن جهودان بودند (قَدْ ضَلُّوا ضَلَالاً بَعِيداً) ايشان دركفر و ضلالت و ذهاب از طريق حق دور برفته‌اند واين برطريق مبالغه باشد (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا) آنانكه كافر شدند و ظلم كردند هم كافر بودند و هم ظالم تا چنان باشند كه مع كفره قدري (١) هم‌جهودانندبخداو رسول‌كافرشدند وبرمردمان‌ظلم كردند (لَمْ يَكُنِ اللهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ) خداى تعالى ايشانرا نيامرزد كه چنين وعده‌داد كه‌من كافرانرا نيامرزم ،و اين لام بيان كرديم كه براى تأكيد نفى باشدفي‌قول القايل . ماكنت‌لأفعل‌كذا. يعنى از آنان نه‌ام كه اين كنم (وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً) و ايشانرا هيچ راه ننمايد يعني‌راه بهشت و ثواب براى آنكه‌هدايت براه ايمان سابق‌شده است برسبيل عموم جمله مكلفان راوروا بود كه‌مراد آن بود كه باايشان لطفى نكند كه عند آن ايمان آرند در مستقبل ايام بعد آنكه ساليـان دراز بر كفر اصرار كردند وبالطاف متقدم منتفع نشدند واين برسبيل عقوبت باشد ايشانرا و اينرا خذلان گويند (إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ) مگرراه دوزخ وممكنست گفتن كه‌استثناء متصل است براى‌آنكه در ظاهر آيت نفى عموم كرد در باب هدايت طريق آنكه ره دوزخ را از آن استثناء كرد كه آن راهي است از جمله راهها و روا بود كه منقطع گويند براى آنكه غرض آنست كه ايشان را هدايت نكند بهيچ خيرى و نفعى و ره دوزخ از آنجمله نبـاشد اما معنى هدايت بره دوزخ آن باشد كه إماخذلان كنند و تخليه برسبيل عقوبت‌تا كفر آرند و اعمالي كنند كه مستوجب دوزخ شوند و اما آن بود كه در قيامت ره بهشت برايشان ببندد وبرره دوزخ فرستد ايشـانرا (خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً) در آنجا يعنى در دوزخ مقيم باشند (وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيراً)

---

(١) عبارت مثلى است كه‌گويند فلاني باآنكه‌كافر است‌منكرتقدير الهى نيز هست .

و این برخدا آسان‌است‌و متعذر نیست عقاب ایشا نرا .

قوله (يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جآءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ) حق تعالى باين آيت باجمله عرب از مشركان و جهودان و ترسايان بل‌جملهٔ مكلفان خطاب كرد كه عموم يا أيها الناس اقتضاء اين كند گفت پيغمبرى آمد بشما اى مردمان و از خداى شما كتابى حق ودينى درست‌آورد، و لام تعريف عهد است يعنى آن حق كه شما و همه جهان طالب آنى (فَآمِنُوا خَيْراً لَكُمْ) ايمان آرى‌تاشمارا به افتد،خلاف كردندنحويان‌در نصب«خير ألكم»خليل وسيبويه و جملهٔ بصريان گفتند برتقدير فعلى باشد محذوف كه اينفعل را كه هست در كلام براو دليل كند و تقدير آن بود كه فآمنوا و افعلوا من الايمان خيراً لكم أى فعلا هو خير لكم ، يعنى ايمان آريد و براى خود خيرى كنيد ازعمل صالح وكذلك « انتهوا خيرا لكم » المعنى‌انتهوا عما انتم فيه و افعلوا خيرا لكم . وكسائى گفت براى تمام كلام است و محصول آن باشد كه اسمى را بعد تمام الكلام نصب كنند برتميز باشد و اين صورت تميز ندارد مثال اين گفت:اتقوا خيرالك واتته خيرا لك . ومثال خودنفس مسئله‌است و اين قول ضعيف است و ابوعبيد: گفت براى آنكه فحواء كلام در هردو آيت دليل اضمار كان ميكند و تقدير اينست : فآمنوايكن خيرا لكم وانتهواخيرايكن‌لكم‌أى‌يكن‌الايمان و الانتهاء خيرا لكم. و اين‌قول قريب‌است وقول اول همچنين و وجههاى ضعيف بسيار گفته‌اند كه ما نياورديم براى‌آنكه معتمد نيست . (وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ) و اگر كافرشوى خداى راست‌آنچه درآسمان و زمينست يعنى كفر شما اورا زيان ندارد و درملك اونقصانى نكند (وَكَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً) وخداى تعالى‌عالم است باحوال شما حكيمست درمعامله باشما .



قوله تعالى :

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ

اى أهل كتاب از حد مگذريد در دين خودتان و نگوئيد بر خدا مگر راستى جز اين نيست مسيح

عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ

عيسى پسر مريم فرستاد، خدا و سخن اوست كه انداخت او را بسوى مريم و روحى از او پس بگرويد بخدا

وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ

و فرستادگانش و نگوئيد سه است باز ايستيد تا به بود شما را خدا يك خداست منزه است او كه

لَهُ وَلَدٌ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَما فِي الأَرْضِ وَكَفىٰ بِاللّٰهِ وَكِيلاً (١٧٠) لَنْ يَسْتَنْكِفَ

اورافرزند باشد او راست آنچه درآسمانهاوآنچه درزمين است وبس است خدا وكيل ننگ ندارد

الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلّٰهِ وَلَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ (١٧١) وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ

مسيح كه باشد بنده خدا و نه فرشتگان نزديك و كسيكه ننگ دارد از

عِبادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً (١٧٢) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ

بندگی اووسركشی كند حشر كند ايشانرا باخود همگی اما آنانكه گرويدند و كردند كار شايسته

فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ

پس تمام دهندشان مزدشان وميافزايدشان ازرحمت خود واما آنانكه ننگ دارند وتكبر كنند عذاب كند ايشانرا

عَذاباً أَلِيماً (١٧٣) وَلا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيّاً وَلا نَصِيراً يا أَيُّهَا النّاسُ

عذابی دردناك و نيابند خود را بجز خدای ياری و ياوری ای مردمان

قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً (١٧٤) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا

آمد بشما حجتی از خدايتان و فرستاديم بشما نوری روشن اما آنانكه ايمان آوردند

بِاللّٰهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِراطاً

بخدا و پناه دهند با او در آورد ايشان در رحمت از آن خود و نعمتی و راه نمايد ايشان را بخود راهی

مُسْتَقِيماً (١٧٥) يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ

راست فتوی ميپرسنداز توبگوخدا فتوی ميدهدشمارادربرادران كه اگرمردهلاك شودنباشد مراورا

وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُها إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ فَإِنْ

فرزندی واورا خواهری باشد برای اوست نيمهٔ آنچه گذاشته و وارث ميبرد ازاواگرنباشداورافرزندی پس اگر

كانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثانِ مِمّا تَرَكَ وَإِنْ كانُوا إِخْوَةً رِجالاً وَنِساءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ

دو باشند ايشانرا چهار دانك باشد ازآنچه گذاشته بود واگربرادران مردان و زنان باشند پس مردرا مانند

حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (١٧٦).

بهرهٔ دوزن باشد بيان ميكنند خدا برای شما اينكه گمراه نشويد و بهر چيزی داناست

قوله تعالی (يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا - الاية.) حق تعالی باين آيه خطاب كرد بااهل كتاب ازجهودان و ترسايان و نهی كرد ايشان رااز آنكه در دين وملت خود غلو كنند و آن مجاوزت حدباشد

و غالی گفتند آنان را که در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام چیزی می گفتند که باو لایق نبود و اصل او من غلت القدرتغلی غلیاً و غلیاناً .و غلا السعر یغلو غلاء ، و غلا الرجل فی شيء غلواً (وَلا تَقُولُوا عَلَى اللهِ إِلَّا الحَقَّ) و برخدای تعالی جزحق مگوئی، بعضی مفسران گفتند آیت در ضروب و اصناف ترسایان آمد و ایشان نسطوریانند ویعقوبیانو ملکا یان ومرقوسیان وترسایان نجران چه یعقوبیان گفتندعیسی خداست،و نسطوریان گفتندعیسی پسر خداستومر قوسیان گفتند « ثالث ثلثة » یعنی برخدای تعالی این محالات وناسزا مگوئید (إِنَّمَا المَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) و اختلاف احوال و اقوال در مسیح بگفتیم بعضی بگفتند فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح من الذنوب معصوم وبعضی دگر گفتند. لانه ولد ممسوحاً بالدهن . از مادربزاد بروغن اندوده و گفتند لانه ولدمختوناً، و قیل لانه کان ممسوح الخلق أی ممشوقه و قیل لانه کان ممسوح القدمین و گفته اند لکثرة مساحة الارض و سیاحته فیهااز آنکه در زمین بسیاررفتی وچون زمین پیمای بودو براین قول فعیل بمعنی فاعل باشد حق تعالی گفت او رسول خداست و ابوعبیده گفت این لفظ عبرانی است تازی نیست و درست آن است که تازی است و ابراهیم گفت مسیح صدیق باشد و اما دجال را برای آن مسیح خوانند لانه ممسوح العین الیمنی.قوله (وَكَلِمَتُهُ) گفتند مراد بکلمه رسالت است یعنی رسول خدای که از او گوید و گفتند مراد بکلمه آن کلام است که فرشتگان اورا بآن بشارت دادند . فی قوله «ان الله یبشرك» ای ببشارة منه و قتاده و حسن گفتند مراد آن است که خلق او عندکلمة کن بود خدای تعالی گفت کن بباش ببود جبائی گفت کلمه درحق اومجاز است مراد آنستکه باوهمچنان راه یابند که بکلمه و برای آنش روح خواند که باوزنده باشندچنانکه بروح (أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ) گفتند معنی ألقاها اینجا آنستکه خدای تعالی بااو گفت واعلام کرد اورا چنانکه یکی ازما گفت : القیت إلیه کلمة کلمتی باواناختم یعنی اعلام کردم اورا. وبعضی دگر گفتند معنی القاء خلق است اینجا یعنی خلقه فی رحمها (وَرُوحٌ مِنْهُ) در او چند قول گفتند قولی آنستکه مراد آن نفخ است که جبرئیل علیه السلام بفرمان خدای در او دمید وروح وریح بیك معنی باشد قال ذوالرمة فی وصف نار امر بالنفخ فیها :

فَلَمَّا بَدَتْ كَفَّنْتُهَا وَهِيَ طِفْلَةٌ　　بِطَلْسَاءَ لَمْ تَكْمُلْ ذِرَاعاً وَلا شِبْراً
فَقُلْتُ لَهُ ارْفَعْهَا إِلَيْكَ وَأَحْيِهَا　　بِرُوحِكَ وَأَقْتِتْهَا لَهَا قِيتَةً قَدْراً

وَظاهِرْ لَها مِنْ يابِسِ الشَّخْتِ وَاسْتَعِنْ عَلَيْها الصَّبا وَاجْعَلْ يَدَيْكَ لَها سِتْراً(١)

و بعضی دگر گفتند مراد بروح رحمتست یعنی ورحمة منه، بعضی دگر گفتند مراد آنست که خدای تعالی اورا بیافرید نه از آب بل ازباد وزنده آفرید نطفه نبود و آنگه علقه و آنگه مضغة و آنگه عظام بل خدای تعالی او را خلقی تمام آفرید از اول باروح و بعضی دیگر گفتند برای آن روح خواند او را که خدای تعالی بر دست او احیاء موتی کردی پس دست ودم او بآنچه رسیدی براینوجه زنده شدی و گفته‌اند روح اینجا جبرئیلست و او معطوفست برضمیر نام خدای تعالی یعنی القاه الله الی مریم و جبرئیل (مِنْهُ) ای من امره و قبله (فَآمِنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ) امر است از خدای تعالی بایمان بخدای تعالی و پیغمبرانش جمله مکلفان را (وَلاَ تَقُولُوا ثَلاثَةٌ) نهی است ترسایان را وجز ایشان را از آنکه باخدای انباز گیرند گفت سه مگوی چنانکه بعضی ترسایان گفتند الواحد وثلاثة أقانیم یك خدای وسه اقنوم اقنوم أب وأقنوم ابن وأقنوم روح القدس آنگه گفتند سه بودند متحد شدند یکی شدند واین نامعقول باشد که سه ذات یکی شود ورفع «ثلاثه» بر خبر مبتدای محذوف باشد ای ولا تقولوا هو ثلاثة و مثله قوله : «سیقولون ثلاثة» ای هم ثلاثة (إِنْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ) بازایستی از این وامثال این که شما را بهتر باشد ووجه نصب او در آیت مقدم بگفتیم (إِنَّمَا اللهُ إِلٰهٌ وَاحِدٌ) برحقیقت خدا یکیست و انما برای اثبات چیزی باشد و نفی ماسوی و معنی آنستکه : إله لاإله الا هو وبیان کردیم که اله معبود باشد من الالهة وهی العبادة فعال باشد بمعنی مفعول کالکتاب و الحساب (سُبْحانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ) منزه است خدای تعالی از آنکه اورا فرزند باشد برای آنکه نه حقیقتش براو روا باشد و نه مجازش برای آنکه فرزند آنرا باشد که جسم بود و فرزنداو از آب او آفریده بود و کس را بفرزندی نگیرد که او خداست که هرچه درآسمان وزمین است اوراست و «أن» مع الفعل فراء گفت درموضع نصب است ، وکسائی گفت درموضع جر یعنی من ان یکون أوعن أن یکون له ولد (وَكَفَى بِاللهِ وَكِيلاً) و خدای بس است تکفل کننده بآنچه خلقان را حاجت باشد .

(١) وصف افروختن آتش میکند و طلسا خرقه کهنه است وقینه آتش گیره از چوب خردو کاه و امثال آن گوید :چون آتش پدید آمد او راکفن کردم در خرقه باآنکه هنوزکودك خرد و بیك ذراع بلکه بیك وجب نرسیده و بصاحب خودگفتم آنرا بردار و درآن بدم و بدم خود آنرا زنده کن وآتش گیره برآن بریز و بگیاه خشك آنرا تقویت کن و از باد صبا یـاری بخواه و دست خود را حائل آن قرار ده .

قوله (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ) ننگ ندارد مسیح که عیسی مریم است از آنکه بنده خدا باشد. یقال: نکفت عن هذا واستنکفت أنِفْتُ واصل او من نکفت الدّمع اذا نحّیته بأصبعك عن خدك قال الشاعر:

فَبانوا فَلَوْلا ما تَذَكَّرُ مِنْهُمْ　　مِنَ الخُلْفِ لَمْ يَنْكُفْ لِعَيْنَيْكَ مَدْمَعُ (۱)

معنی استنکاف انقباض وامتناع باشد واستکبار گفت عیسی ننگ ندارد و امتناع نکند از آنکه بندهٔ خدای باشد و نه نیز فرشتگان مقرب اما استدلال آنان که گفتند فرشتگان بهتر ند از پیغمبران باین آیت و آنکه گفتند نیکو نباشد اگر کسی گوید. لایستنکف الامیر أن یرکب الیّ ولا الحارس (۲) وانما یقال: لایستنکف الوزیر أن یرکب الیّ ولا الامیر. عطف بر اینجمله نیکو نباشد الا که عطف أعلا کنند برأدون و برعکس نکو نباشد، صحیح نیست برای چند وجه را: یکی آنکه اینخطاب با آنان است که ایشان اعتقاد کرده بودند که فرشتگان بهتر از پیغمبران باشند پس حق تعالی بر حسب اعتقاد ایشان بایشان خطاب کرد. ووجهی دگر آنست که گوئیم ما اگر چه گفتیم پیغمبران از فرشتگان بهتر ند نگفتیم که چندان تفاوت است میان ایشان که میان امیر و پاسبان تا مثال چنان آرند که در سؤال آورد وانما مثال مسئله چنان باشد که دو کس باشند از امراء که یکی را بر یکی تفاوت بسیار نباشد آنگه گویند لایستنکف الامیر الفلانی ان یفعل کذا ولا الامیر الفلانی و اگرچه آنکه دوم بار گوید اورا فروتر ودا از اول بمرتبه ولکن باندکی. جواب سیم از این آنست که ما نگوئیم که عیسی عليه‌السلام و نه هیچ پیغمبر بهتر بود از همهٔ فرشتگان جمله، وانما گفتیم هریکی از پیغمبران بهتر ند از هریك از فرشتگان (۳) آنگه گفت:

(وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ) وهر کس که استنکاف واستکبار کند وترفّع نماید از عبادت او (فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً) او جمله را حشر کند برخود یعنی خدای تعالی

---

(۱) آنان جدا گشته و اگر نه آن بود که بیاد میاوردی خلاف ایشان را هرگز اشك چشمان تو باز نمی‌ایستاد.

(۲) یعنی امیر ننك ندارد از اینکه سوار شده بدیدن من آید وپاسبان هم ننك ندارد. این‌سخن صحیح نیست چون آنکه شانش کمتر است نباید عطف شود بر آنکه شأنش برتراست بلکه باید بعکس گفت مثلا وزیر ننك ندارد ازاینکه بدیدن من آید بلکه امیرهم.

(۳) یعنی شاید مجموع فرشتگان بهتر باشند از یك پیغمبر اما یك فرشته بهتر نباشد ونزد عرفا انسان کامل نزدیکترین موجودات است بحضرت احدیت و عقل اول و امثال آن در مرتبه دون رتبه انسان کاملند.

همه را جمع کنددرجائیکه در آن‌جای کسی را حکمی نباشدمگر خدای‌راعزوجل‌چنانکه گویند امر فلان‌الی القاضی یعنی لایملکه غیره ، ومورد آیت تهدیدووعیداست چنانکه گفت، «و الیه تحشرون»«والیه ترجعون»«والی‌الله ترجع‌الامور» .

(فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) گفت‌مرجع‌ومحشر ومجمع‌خلقان‌ازمؤمن وکافر ومطیع وعاصی بامن‌است من‌هریکی‌را بروفق عمل‌خودمکافات کنم آنانکه مؤمنان‌باشند وعمل‌صالح وکارنیکو کرده باشند (فَيُوَفِّيهِمْ) مزد تمام‌دهم‌ایشان‌را مزدشان،وتوفیه مزد تمام بدادن‌باشد، وتوفی‌تمام‌بستدن‌باشدو نیز برسری بیرون‌استحقاق‌دگر فضل کنم برسبیل‌تفضل(۱) واما آنانکه استنکاف واستکبار کرده باشند ازعبادت من‌ایشان‌را عذابی کنم مولم درد رساننده و ایشان بدون من یاری و یاوری وپناهی نیابندکه ایشان‌را ازمن حمایت کند آنگه خطاب کرد عامهٔ مکلفان‌را گفت :

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ ـ الآيه) ای مردان بشما آمد از خدایتان برهانی و حجتی یعنی رسول ما صلى الله عليه وآله یعنی صاحب برهانی و صاحب معجزه و با او کتابی فرستادم راه نماینده بیان کننده که نوریست یعنی بمثابهٔ نور است در باب هدایت و در آیت دلیلست بر آنکه قرآن محدث است که خدای آن‌را منزل خواند و انزال‌نقل باشد ازجهت علو بجهت سفل و این از صفات‌محدثان باشد . آنگه وعده داد مؤمنان را و اهل طاعت را و گفت (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ ـ الآية) اما آنان که ایمان آرند بخدای تعالی و بفرمان‌های او که دست در آویزند و طاعت و عبادت اودست آویز خود کنند ایشان را در رحمت و فضل و نعمت خود برد و ایشان را هدایت دهد بره راست یعنی بره بهشت برای آنکه در جای جزاء ومکافات نهاد و روا بود که مرادالطافی بود که ایشان را بایمان و تصدیق نزدیك کند گفت من‌بفضل خود آن‌الطاف باایشان بکنم .

قوله (يَسْتَفْتُونَكَ ـ الآية) جابر عبدالله انصاری گفت آیه در مدینه آمد و ابن سیرین گفت آیه در راه رَوی آمد که رسول عليه السلام آنجامیگذشت. در سبب نزولش خلاف کردندسعید ابن المسیب گفت‌عمر خطاب از رسول عليه السلام پرسید که کلاله چه باشد خدای تعالی این آیه فرستاد ، و جابربن عبدالله انصاری گفت آیت درمن آمد که من بیمارشدم رسول عليه السلام بعیادت من‌آمد وساعتی بنشست وپاره‌ای آب بخواست و برروی‌من‌ریخت من گفتم یارسول‌الله چه‌فرمائی که من بامال خود کنم مرا نه خواهر است و فرزند هیچ ندارم رسول عليه السلام هیچ جواب نداد

(۱) برسری بمعنی بعلاوه است‌واین عبارت ترجمه «ویزیدهم‌من‌فضله» است یعنی علاوه‌براستحقاق فضل دیگر کنم‌برایشان .

برخاست و بیرون شد دگر نوبت باز آمد و گفت یا جابر ترا از این بیماری مرگ نباشد و خدای تعالی در حق تو و خواهران تو آیتی بفرستاد و ایشان را چهار دانگ نصیب کرد قتاده گفت صحابهٔ رسول را همه سؤال در کلاله بودی واز آن پرسیدندی خدای تعالی این آیه فرستاد «یستفتونك ـ الآیة ـ» از تو فتوی می‌پرسند ای محمّد در باب کلاله بگوی که خدا فتوی میکند و اختلاف علماء در کلاله بگفتیم پیش از این (إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ) اگر مردی بمیرد. (لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ) و اورا فرزند نباشد نه نرینه و نه مادینه (وَلَهُ أُخْتٌ) واورا خواهری باشد از مادر وپدر یا از پدر تنها نیمهٔ مال اورا باشد وبنزدیك ما باقی رد کنند باو بآیت «اولی الارحام» اگر عصبه باشند و اگر نه وجمله فقهاء گفتند باقی عصبه را باشد اگر مردرا عصبه باشد. وعصبه عم باشد و پسران عم و پسران برادر ، آنکه فقهاءرا دو قول است بیشتر فقهاء گفتند رد باید کردن هم باخواهر و مذهب شافعی و جماعتی فقهاء آنستکه نیمهٔ باقی بیت‌المال‌را باشد جملهٔ مسلمانان را و اگر چنان باشد که این متوفی خواهر باشد وبرادری‌را رها کند مادری‌وپدری یاپدری جملهٔ مال او را باشد بلاخلاف چون فرزند نباشد نرینه ومادینه، اگر این زن فرمان یابد فرزندی دارد نرینه جمله مال فرزند را باشد بلا خلاف و برادر را چیزی نرسد و اگر فرزند دختر باشد نیمهٔ دختر را باشد بتسمیه و باقی رد بود باو بنزدیك ما و بنزدیك فقهاء نیمه مال دختر را باشد و نیمه برادررا واگر برادر نبود عصبه‌را بود واگر عصبه نبود بر آن دو قول که گفتیم آنانکه برد گویند با دختر دهند و آنان که برد نگویند بیت‌المال‌را باشدودلیل ماظاهر قوله (إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ) ودختر ولدباشد باتفاق اهل لغت و آن کس که گویدولد فرزند نرینه باشد دون مادینه‌دفع لغت کرده باشد، و اگر گوید مراد پسراست در آیه تخصیص کرده باشدبی‌دلیل، دگر آنکه خدای تعالی گفت «یوصیکم‌الله فی‌اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین» دگر آنکه گفت «ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترك ان کان له ولد» اگر نرینه باشد و اگر مادینه و در این مسئله چون پدر و مادر را رها کند و دختری را ، بنزدیك ما یك نیمهٔ دختر را باشد و دو دانگ پدر و مادر را، وآن دانگ باقی رد باشد باایشان بقدر سهامشان ،و بنزدیك فقهاء رد باشد با برادر برای تعصیب نه برای آنکه دختر را فرزند نخوانند و فقهاء که مارا خلاف کردند در مسئلهٔ دختر و برادر و گفتند یك نیمه دختر را باشد و یك نیمه برادر را بخبری تمسك کردند که آوردند از رسول عليه‌السلام «ماأبقت‌الفرایض فلأولی عصبة ذکر» و اینخبر بنزدیك ما واحد است و در سندش طعن زده‌اند اهل اخبار ، چنانکه در کتب فقه مشروح است و باخبار آحاد ظاهر قرآن دست نبدارند . قوله (فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ) واگر

خواهر دو باشد (فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ) ایشان‌را دوثلث رسد بتسمیه بلاخلاف و باقی بنزدیك‌ما
ردّ کنندبا ایشان و بنزدیك‌فقهاء چنانکه گفتیم در باب یك خواهر . اگر دو خواهر رها کند
یکی از مادر و پدر ویکی ازپدر بنزدیك ما خواهر پدری و ارث‌نباشد واینجا یك نیمه مال
خواهر پدری و مادری را باشد و باقی ردّ باشد هم باو ، و بنزدیك‌فقهاء چهار دانگ از میان
هردو خواهر بود یك نیمهٔ خواهر مادری و پدری را و یك سدس خواهر پدری را تمام چهار
دانگ و باقی چنانکه بیان کردیم بردو مذهب ازرد وبیت‌المال اگر عصبه نباشد(وَإِنْ كَانُوا
إِخْوَةً رِجَالاً وَنِسَاءً) یعنی اگر وارثان‌جماعتی باشندازبرادران وخواهران نصیب‌ایشان
للذکرمثل‌حظ‌الانثیین باشد اگر چه مادری و پدری‌باشند یاپدری و اگر مادری باشند برادر
و خواهر بیك جای راست گیرند اگر برادران پدری و مادری باشند و خواهران پدری جملهٔ
مال برادران را باشد بلاخلاف و خواهران چیزی نگیرند و اگر خواهران مادری و پدری
باشند و برادران پدری بنزدیك ماتر که‌خواهران‌را باشد دون برادران‌برای آنکه ایشان دو
نسبت دارند بامتوفی‌وبنزدیك فقهاء چهار دانگ خواهران‌را باشد بتسمیه و دودانگ‌برادران
را برای تعصیب . و سهام شوهر و زن باایشان‌ثابت باشدواگر شوهر بود نیمهٔ مال واگر زن
بود ربع‌مال قوله (يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا) خدا بیان میکندبرای شما تا گمراه‌نشوی
و اینرا تأویل از دو وجه باشد یکی آنکه لام غرض تقدیر کنند وحرف نفی برای دلالت کلام
و فحوی براو ، و تقدیر آن است که لئلا تضلوا و مثله «و ألقى في‌الارض رواسي أن تميدبكم
والمعنى لئلا تميد بكم . و قوله «أن تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين » اى لئلاتقولوا
و وجه دوم در تأویل آن بود که «يبين‌الله لكم» أى صيانة لكم أن تضلّوا أومخافة أن تضلّواعلى
سبيل التوسع . بیان میکند خدای تعالی برای شماتا صیانت کرده باشد شمارا ازآنکه گمراه
شوی و کذلك فی‌قوله «أن تميد بكم » يعنى حفظاً من أن تميد بكم و در آیت دیگر منعاًلكم
أن تقولوا يوم‌القيمة هذاالقول ونهاد کلام و فحوی خطاب بریکی از این دو وجه دلیل‌میکند
تامعنی‌مستقیم شود والا معنی تباه‌شود اگر ازاین دووجه وجهی تقدیر نکنند کلام متناقض‌شود
چه‌بیان‌برای ارشاد ونفی ضلال کنندنه برای‌ضلال وکوه برزمین برای‌آن‌نهاد تانجنبدنه‌برای
آن تامایل‌شود وبجنبد وآیت‌دگر همچنین (وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) و خدایتعالی عالم
است بهمه‌چیز ازمصالح بندگانش تادرعبادت ایشان واحکام‌شرع‌آن فرماید ایشان‌را که بصلاح
نزدیك‌شوند وازفساددورشوند والله‌یوفقنا لمایحب و یرضی .

((سورة المائدة))

مدنی است در قول عبدالله عباس و مجاهد وقتاده.وجعفر بن مبشر گفت مدنی‌است مگر يك آيه که درحجةالوداع آمدوهی قوله«اليوم اکملت لکم دينکم» ودراخباراهل‌البيت‌همچنين آمده‌وبنزديك‌ما آيتد گردراين‌سوره درحجةالوداع آمدبجائی که‌آن‌را غديرخم گويند‌دراخبار ماواخبار مخالفان‌ما ازاصحاب‌الحديث واصحاب‌الرأی وهی قوله :«ياايها‌الرسول بلّغ ماانزل إليك من‌ربّك-الاية.» وعدد آيات‌اوصدوبيست ويکست در کوفی وبيست ودو درمدنی وبيست و سه بصری وعدد کلماتش دوهزار وهشتصد وچهار کلمت‌است وحروفش‌يازده هزار ونهصد وسی حرف‌است.ودرخبرميآيد که رسول صلى الله عليه وآله درخطبه حجةالوداع اين‌سوره بخواند وآنگه گفت : ياايها‌الناس ان سورة المائدة من‌آخر القرآن نزولافاحلوااحلالها وحرموا حرامها» گفت سورة المائدة آخرسورتی است ازقرآن انزله بودحلالش حلال داری وحرامش حرام‌داری. عبدالله عمر روايت کرد که چون اين سوره بررسول صلى الله عليه وآله فرود آمد رسول صلى الله عليه وآله برراحله بودشتر در زير او ضعيف شد چنانکه رسول صلى الله عليه وآله ازراحله فرود آمد ابوامامه روايت کرداز اُبي کعب که رسول صلى الله عليه وآله گفت هر که او سورة المائده بخواند خُدای تعالی بعدد هرجهودی‌وترسائی که‌در دار دنيا دم زده باشد ده حسنتش بنويسد وده سيئتش بسترد ودرجتش رفيع کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

بنــــام خدای بخشنده مهربان

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ

ای آنانکه ايمن آورده‌ای وفا کنی بعقدها حلال‌کردند شما را بهيمه چهارپايان‌مگرآنچه‌خوانند

عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ (٢) يا أَيُّهَا الَّذِينَ

بر شما جز حلال دارند صيد و شما محرم باشيد که خدا حکم کندآنچه خواهد ای آنانکه

آمَنُوا لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا آمِّينَ

ايمان‌آورده‌ای‌حلال‌مدارید‌مناسك‌خدارا‌ونه‌ماه‌حرام‌ونه‌هدی‌خانه‌خدای‌ونه‌آنچه‌را‌تقليد‌کرده‌باشيدونه‌قصد کنندگان

الْبَيْتَ الْحَرامَ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْواناً (٣) وَإِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا

خـانهٔ كعبه كه طلب ميكنند نعمتى از خدايشان و خشـنودى و چون حلال‌شوى صـيد كنيد

وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَتَعـاوَنُوا

و ببزه نيـارد شما را دشمنى گروهى كه باز دارند شما را از مسجد الحرام كه عدوان كنى و يارى دهيد

عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوى وَلا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ وَاتَّقُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ شَدِيدُ

بر نيكى و پرهيزكارى و يارى مدهيد يكديگر را بر بزه و ظلم و بترسيد از خدا كه خـدا سـخت

الْعِقابِ (٤) حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّهِ بِهِ

عقوبت است حرام كردند بر شما مردار و خون و گوشت خوك و آنچه نـام غير خدا برند بآن

وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَما أَكَلَ السَّـبُعُ إِلاّ ما

وگلوگرفته وبچوب كشته وازبالا درافتاده وآنكه بسرو زدن كشته شده وآنچه‌نيم خورده دده‌باشد(١) مگرآنچه

ذَكَّيْتُمْ وَما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ

كشته باشى‌وآنچه ذبح كنند برنام بتان و اينكه قسمت كنيد بتيرهاى قمار ، كه اين فسق اسـت امروز

يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ (٥) الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

نوميد شدندآنانكه‌كافرشدندازدين شما پس‌نترسيدازايشان‌وبترسيدازمن امروزكامل‌گردانيدم‌براى‌شما

دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْـلامَ دِيناً فَمَنِ اضْـطُرَّ فِي

دين شما را و تمام‌كردم برشما نعمت خودرا و پسنديدم براى شما مسلمانى دين‌را هركه را ضرورت باشد در

مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٦) يَسْئَلُونَكَ ماذا أُحِلَّ لَهُمْ

گرسنگى جز بچسبنده، بزه خدا آمرزنده مهربانست ميپرسندازتوكه‌چه‌چيزحلال‌كردندايشانرا

قُلْ أُحِـلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَما عَلَّمْـتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُكَلِّبِـينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمّا

بگو حلال كردند شما را پاكها و آنچه آموخته باشى از سگ شكارى سگبانان در آموزيد آنها را از آنچه

عَلَّمَكُمُ اللّهُ فَكُلُوا مِمّا أَمْسَـكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللّهِ عَلَيْـهِ وَاتَّقُوا اللّهَ

آموخت شمارا خدا پس بخوريد ازآنچه نگاهدارند سگان برشما وبگوئيد نام خدارا براو و بترسيد از خدا

(١) سروشاخ‌است،ودده حيوان‌سبع ودرنده،وبزه گناه است.

إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (٧) أَلْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ

بدرستیکه خدا زود حساب است　امروز حلال کردند شمارا پاك ها و طعام آنانکه ایشانرا کتاب دادند

حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ

حلال است شما را وطعام شما حلال است برای آنها و زنان پارسا از زنان گرونده و زنان پارسا آنانکه

أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَ لَا

داده شدند کتاب را از پیش شما هرگاه دهید بایشان مهرهایشان را که نکاح کننده نه زنا کاران و نه

مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ

گیرندگان دوستان و هر که کافر شود بایمان ضایع باشد کار او و در آخرت از

الْخَاسِرِينَ (٨).

زیانکاران باشد

قوله تعالى (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) خدایتعالی باین آیت خطاب کرد با جملهٔ مسلمانان و آنچه بیرون از مسلمانانند از جمله کافران همداخل‌اند در این تکلیف بدلیلی دیگر « أَوْفُوا بِالْعُقُودِ » خدایتعالی فرمود مکلفان را که وفا کنید بعهدها یقال وفی بعهده واوفی وفاء و ایفاء «وفی» لغت عامهٔ عرب است و«اوفی» لغت اهل حجاز است و لغت قرآن براین است فی قوله : «و اوفوا بعهدی أوف بعهدكم »«والموفون بعهدهم »«وأوفوا بعهدالله اذا عاهدتم»والعقود جمع عقد، وعقدوعهد، ومیثاق نظایر ندو گفته‌اند عقد بلیغ‌تر ازعهد باشد قال الحطيئة :

قَوْمٌ إِذَا عَقَدُوا عَقْداً لِجَارِهِمِ　شَدُّوا الْعِنَاجَ وَ شَدُّوا فَوْقَهُ الْكَرَبَا(١)

و اهل تأویل خلاف کردند در آنکه مراد باین پیمان چیست بعضی گفتند آن عهدهااست که ایشان بستند پیش از نزول آیه بر موازرة و معاونت یکدیگر بر آنکه بر ایشان ظلم کند که براو یکدست و یك زبان باشند واین قول عبدالله عباس است و ربیع انس و ضحاك وقتاده

---

(١) عناج دوال یاریسمانی سخت است که بقعردلو می‌بستند وآنرا ببالای رسن بزرگ میآویختند جائیکه بآب دلو مرطوب نمیشود و پوسیده نمیگردد تا اگر آنچه بدلو متصل است از پوسیدگی گسیخته شود دلو از جای دیگر ببالای رسن متصل باشد وبچاه نیفتدوکرب آن ریسمان است که از عناج ببالای رسن بزرگ چاه بسته است ، گوید قومیکه چون پیمان با همسایه ببندند آنرا بعناج و کرب استوار می سازند .

و سدی و سفیان‌ثوری ، وبعضی دگر گفتند مراد آن عهدها است که در کتب اوایل است با اهل کتاب که « لتبیّننه‌للناس ولا تکتمونه » که وصف رسول ﷺ و نبوت او پنهان نکنند و تغییرو تبدیل نکنند ، روایتی دیگر از عبدالله عباس آن است که مراد جمله او امر و نواهی قرآن است در احکام حلال وحرام و حدود وفرائض خدایتعالی عهد گرفت برمکلفان که نقض‌نکنند آن‌را و خلاف آن‌نکنند ، بعضی دیگر گفتند مراد جمله عهدها است که مردمان با یکدیگر کنند و این قول ابن زید است و عبدالله عبده . و جبائی گفت مراد آن است که سوگند نگاه دارند و دروغ نکنند و خلاف آنچه بر آن سوگند خورده باشند نکنند الا سوگند برمعصیت که آنجا رها کنید تا حنث حاصل آید و کفارت کنید بنزدیك فقها. و بنزدیك ما سوگند بر-معصیت منعقد نباشد و اگر خلاف کند بر او کفارت نباشد و اولیتر از این اقوال قول عبدالله عباس است که مراد او امر و نواهی است و احکام و حدود و فرائض برای آنکه این عامتر است و پرفائده تر و نیز تا نسبت داردبااین لفظ که در عقب اوست من قوله (أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الأَنْعامِ) حلال کرد شما را بهیمت چهار پایان و چهار پای را بآن بهیمت خوانند که مستبهم باشد از گفتن و جواب دادن و استبهم الامر اذا استغلق ، و بهیم اسبی باشد که‌لونی و شیتی ندارد که مخالف لون تنش باشد که بآن بشناسد او را پس شناختن او مستبهم بود و کار مجهول بسته را مبهم خوانند و الانعام جمع نعم و واحد او بیشتر در شتر استعمال کنند اما انعام که لفظ جمع است در جمله چهار پایان بکار برند و مفسران خلاف کردند در بهیمه انعام در این آیه حسن و قتاده و ربیع و سدی و ضحاك گفتند جمله چهار پایان را خواست که حلال کند در شریعت بر ما از شتر و گاو و گوسفند و بعضی گفتند مراد جنین این چهار پایان است آنچه در شکمهای اینان باشد از بچه‌گان برای آنکه ایشان را خلاف افتاد و مشکل‌شد بر ایشان که اگر مرده باشد چه حکم دارد ، عطیة العوفی گفت عبدالله عباس را پرسیدم از این آیه گفت مرادجنین چهاپایان‌است گفتم اگر مرده باشدچون مادرش‌را بکشند؟ گفت‌حلال باشد برای آنکه آن بمنزلهٔ أحشاء اوست چون جگر و شش وجز آن و در این اشارت بآن کرد که ذکاة امها ذکاتها کشتن مادر کشتن‌او باشد و بنزدیك ما مراعی بود اگر تمام خلق شده باشد و موی‌بر آورده و در او روح‌نباشد حکمش این باشد کشتن مادر او کشتن او بود که او بمنزلهٔ جمادی بوده است در شکم مادر پس او بمثابة بعضي أحشاء شکم باشد و اگر تمام نشده باشد خلقش بهیچ وجه حلال نباشد و اگر تمام خلق شده‌باشد و جان در او بود واجب

باشد که او را بکشند تا حلال باشد چه اگر زنده از شکم مادر بگیرند و نبکشند رها کنند تا بمیرد مردارباشد، و قابوس روایت کند از پدرش که روزی گاو بکشتند و در شکم اوجنینی بود عبدالله عباس آنجا بگذشت دنبال آن بچه گرفتو برداشت و گفت: «هذا من بهيمة الانعام التي‌احلّت لكم». و ابوسعید خدری گفت رسول را ﷺ پرسیدم از جنین و بچه که درشکم بهایم باشد گفت: «ذكاته ذكاة امه» کشتن او کشتن مادر باشد وآنچه مذهب‌ماست بیان کرده شد، کلبی گفت‌مراد به بهيمة الانعام و حوش‌اند چون آهو و گاو کوهی و خر کوهی وحمل کردن برعموم اولیتر باشد برای آنکه از میان اقوال تنافی نیست جمع توان کرد میان‌همه و این آیه‌مجمل بود و تفصیل بعضی از او در سورة الانعام است فی‌قوله: «ثمانية ازواج من الضأن اثنين ـ الاية ـ» و انعام اسمی باشد این سه جنس را از شتر و گاو و گوسفند بیانه قوله «والانعام خلقها لكم فيها دفءٌ ومنافع و منها تأكلون» آنگه آن جنس را که نه‌از این‌باب است و این حکم‌ندارد در تحلیل جدا کرد ازاین و گفت: «والخيل والبغال والحمير لتركبوها و زينة» آنگه از آن استثناء کرد و گفت (إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ) الا آنچه بر شما خوانند خلاف کردند در این‌استثناء ومستثنی، مجاهد و قتاده گفتند مراد بچهٔ چهارپایان است واستثناء متصل است یعنی جمله بچه‌گان ازاین سه چیز حلال است الا آنچه پس از این برشماخوانند و بیان کنند شما را فی‌قوله: «حرمت عليكم الميتة والدم و لحم الخنزير» إلا آن جنین که هنوز خردباشد وتمام خلق نبود یا چون ازشکم مادر بگیرند مرده باشدیا بمیرد، سدّی وعبدالله عباس گفتند مراد به‌مستثناء خوك‌است وآنچه در حال کشتن او نام خدای نبرند وبراین قول استثناء خوك منقطع باشد «وما لم يذكر اسم‌الله عليه» متصل باشد و بر قول دگرمفسران «إلاما يتلى عليكم» آن است که ذکر کرد فی‌قوله «حرمت‌عليكم الميتة والدم‌ولحم‌الخنزير ـالى آخر الاية ـ» و اولیتر حمل آیت بود برعموم چنانکه گویند هرچه حرام است همه داخل است تحت قوله «إلاّ ما يتلى عليكم» و آنگه از این جمله هرچه داخل باشد دربهيمة الانعام و باستثناء مخرج باشد چون خون و مردار و آنچه نام خدای نبرند برآن و منخنقة و موقوذة و مترديه و نطيحه وما ذبح على النصب این همه استثناء متصل باشد و خوك استثناء منقطع باشد برای آنکه خوك از جنس بهيمة الانعام‌نیست، و علی بن الحسين المغربی گفت مراد باین مستثنی بحيره و سائبه ووسيله و حام است که در سورة الانعام گفت و این سهواست از او برای آنکه‌آن حرام‌نیست برحقیقت، ایشان برخود حرام کردند و خدای تعالی گفت‌آن حکم نه من نهادم فی‌قوله: «ماجعل‌الله من بحيرة ـالاية ـ» قوله (غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ) نصب

او برحال‌است، در عاملش خلاف کردند بعضی گفتند أوفوا بالعقود غیر محلّی‌الصید و تقدیر آن باشد که أوفوبالعقود التی عقدهاالله علیکم‌الا محلین للصید فی‌حال الاحرام . وقولی‌دیگر آن است که حال باشد من قوله « احلّت لکم بهیمة الانعام » این بقول آن کس لایق باشد که گفت مرادببهیمة الانعام وحش است و التقدیر احلّت لکم صید الوحش الا فی حال الاحرام صید وحش حلال کردند شما را الا در حال احرام یعنی استحلال صید کنی مادام که تامحرم نباشی چون محرم شوی‌صید حلال نیست‌شمارا وبراین قول غیر حال باشد از مفعول‌وذوالحال ضمیراست فی«لکم»قوله (وَأَنتُمْ حُرُمٌ) واو هم حال راست‌و این معنی استثناء بعد الاستثناء باشد برای آنکه اطلاق کرد وحلال کرد در آیت براین قول صید وحش را آنگه استثناء کرد بقوله : « الامایتلی‌علیکم» بعد هذا «ویبین‌لکم » الا آنچه پس‌از این برشما خوانندوبیان کنند شما را ، آنگه حالی ازحالات صاید ازاو استثناء کرد وهی حـالة الاحرام و روا بود که نصب «غیر» براستثناء بود و حال ظاهر تر است و ازحق‌واو حال آن باشد که از پس اوجمله اسمی یا فعلی آید که اگر مفرد کنی آن‌را منصوب شود بر حال نحو قولهم جاء ی زید و هو راکب أی راکباً و حرم جمع حرام باشد و مراد بحرام محرم است دزآیه یعنی و شما محرم باشید بحج یا بعمره وقال الشاعر :

فقُلْتُ لَها فِيئي إلَيْكِ فإنَّنِي حَرامٌ وَ إنِّي بَعْدَ ذاكَ لَبِيبُ (١)

ای ملبی از بناء لبب باشد بمعنی‌لبّی (إنَّ اللهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ) خدایتعالی درشرع آن حکم کند که خواهد برای آنکه معلوم شده است که او حکیم است آن خواهد که صلاح مکلفان باشد پس او آن کند که‌او خواهد که حکمت اقتضا کند از آنجا که حکیم است وعالم وغنی از آنچه قبیح خواهدیا بناحق‌حکم کند .

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعآئِرَ اللهِ ـ الایة ـ) حقتعالی در این آیه نهی کرد مؤمنان را و مراد ایشان وجزایشان، الا آن است که توجیه خطاب با مؤمنان کرد برای‌رفعت منزلت ایشان وکافران را آن پایه ننهاد که ایشان‌را بخطاب‌خود تشریف کندواین سخن‌مذکران است اما آنچه تحقیق است در این وأمثال این آن است که این‌را بنابر آن باشد که کفار بشرایع متعبداند بنزدیك ما و بنزدیك‌فقهاء متعبد نه‌اند پس اگر چه بظاهر اینخطاب داخل نباشند در این تکلیف که از عقب «یاایهاالذین آمنوا » آید ، بدلیلی دیگر داخل باشند در آن و روا بود

---

(١) اوراگفتم بخودآی که من‌محرم هستم وپس ازاین‌تلبیه‌گویم .

که یکی از ما در خطاب روی بیك کس آرد وتوجیه خطاب باو کند و مراد او باشد ودیگران و در قرآن مانند این بسیار است من قوله « یا ایها النبی إذا طلقتم النساء فطلقوهن » و آیت اگر چه وارد باشدبرسببی یا برای شخصی،ممتنع نبود که مراد او باشد و دیگران ، بلکه جز چنین نشاید برای آنکه خطاب باو امر ونواهی قرآن با معاهدان عهد رسول است وباتفاق مراد ایشانند وما وآنان که پیش از ما بودند و از پس ما باشند تا بقیامت ، ولفظ آمنوا منع نکند از آنکه دیگران در تکلیف آیند برای آنکه این دلیل الخطاب باشد و قول بدلیل الخطاب باطل است بنزدیك بیشتر اهل علم . بعضی مفسران گفتند آیت در حطیم آمد و این لقب مردی است نام او شریح بن ضبیعة بن هندبن شرحبیل و قصهٔ او آن بود که او بمدینه آمد و جماعتی که بااو بودند ایشان را بیرون مدینه رها کرد واوتنها در مدینه رفت وبنزدیك رسول شد و گفت : «الی ماتدعوا »؟ تو مردمان را باچه دعوت میکنی رسول عليه‌السلام گفت .«إلی شهادة أن لااله الاالله واقام الصلوة وإیتاء الزکوة» با آنکه گواهی دهند که خدای یکی است و نماز کنند وزکوة مال بدهند او گفت این نیکوست که تو گفتی جز که مرا أمیران هستند که من بی استطلاع رأی ایشان کاری نکنم با ایشان مشورت کنم وباز آیم وهمانا باشد که ایشان را باخود بیارم ورسول عليه‌السلام پیش از آنکه او در آمد اصحاب را گفته بود «یدخل علیکم رجل من ربیعة یتکلم بلسان شیطان » مردی ار ربیعه در آید و بزبان شیطان سخن گوید چون برون رفت رسول عليه‌السلام گفت « دخل بوجه کافر وخرج بعقبی غادر وما الرجل بمسلم » گفت ابن مرد بروی کافری در آمد و بعقب و عاقبت غادری میرود و این مرد مسلمان نیست. چون بیرون رفت بگلهٔ مدینه بگذشت گله براند واین بیت‌هارجز میگفت :

بَاتُوا نِیاماً وَابْنُ هِنْدٍ لَمْ یَنَمْ — بَاتَ یُقاسِیها غُلامٌ کَالزَّلَمْ

خَدَلَّجُ السَّاقَیْنِ خَفَّاقُ القَدَمْ — قَدْ لَفَّهَا اللَّیْلُ بِسَوَّاقٍ حُطَمْ

لَیْسَ بِراعِي إِبِلٍ وَلا غَنَمْ — وَلا بِجَزَّارٍ عَلی ظَهْرِ وَضَمْ

هذا أوانُ الشَّدِّ فَاشْتَدِّي زِیَمْ (۱)

---

(۱) در گوینده این ابیات خلاف است بعض ابیات آنرا حجاج در خطب خودش آورده و بآن تمثل جسته است،زلم واحد ازلام بمعنی تیراست وخدلج آنکه ساق پایش سطبر و نیرومند باشدوخفاق آنکه کف پایش پهن و در راه رفتن قوی و سواق راننده چهار پای و حطم آنکه در راندن سخت ودلیر باشد و ترحم برچهارپا نکند وجزار کشنده حیوان که ماامروز سلاخ گوئیم ووضم قطعه چوبی است که قصابان برآن گوشت را پاره پاره کنندوزیم نام اسبی یاناقه است یعنی آنها خوابیدندوپسر هند یعنی خودگوینده*

چون سالد گر بود بحج آمد باحاجیان بکر بن وایل ازیمامه وتجارتی بسیار ومال عظیم باو بودمسلمانان گفتند حطم اینك آمده ومال بسیار باخو دارد رها کن مارا تااورا بکشیم ومال او بعوض چهار پای خود برداریم رسول عليه السلام گفت روانباشد که او درحرم است وماه ماه حرام است واو هدی آورده است و تقلید کرده روا نباشد گفتندای رسول الله ما درجاهلیّت چنین بسیار کرده‌ایم خدای تعالی این آیت فرستاد : « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللهِ » اي آنان که ایمان آورده‌ای حلال مداری شعائر خدای، عبدالله عباس ومجاهد گفتند مرادبشعائر مناسك حج است که مشرکان بحج آمدندی وهدی آوردندی مسلمانان خواستند تا بر ایشان غارت کنند خدای تعالی نهی کرد ایشان را ازاین. بیان آن قوله «ذلك ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب » عطیه گفت از عبدالله عباس مراد آن است که حلال مداری که صید کنی درحال احرام عطا گفت مراد بشعائر معالم شرع است ومعنی آن است که لاتستحلوا حرمات الله محرمات شرع که خدای تعالی حرام کرده است حلال مداری و او امر ونواهی اورا بروفق آنچه گفته است کار بندی بعضی دگر گفتند مرادبشعائر معالم حرمست یعنی حرمت حرم نگاه داری وآنچه شمارا از آن نهی کردند در حرم مکنی و حلال مداری واین قول سدی است ابن جریج گفت مراد بشعایر معالم حج است وأركان وأفعال اوازمناسك. حلال مداری فرو گذاشتن آن وضایع کردن آن مجاهد گفت شعائرالله صفاست و مروه و هدی وجز آن فرّا. گفت سبب آن بود که بسیاری ازعرب سعی صفاومروه ازجمله مناسك حج نمیشمردندخدای تعالی باین آیه ایشان رااعلام کرد که آن از مناسك است و این قول را روایتکرده‌اند ازباقر عليه السلام وبعضی دیگر گفتند شعائر علامتی استکه نصب کرده‌اند برأطراف حرم تافرق بودمیان حل وحرم خدای تعالی مردمان را نهی کرد که ازآنجا در گذرند ودرمکه شوند بی احرام. زجاج گفت وعلی بن الحسين المغربی مراد آن استکه حلال مداری آن هدی که آن را برای خانهٔ خدای اشعار کرده‌اند که بر آن غارت کنی واشعارهدی آن باشد که کاردی در کوهان اوزنند تاخون ازاو بیاید وآن خون دراو مالند و نعلینی بخون ملطّخ کنند وبر گردن اوبندند تاهر که بیند داند که آن هدی است واصل کلمه اشعار بودوآن إعلام بودوشعار علامت بود وقال الكميت :

---

*شعر نخوابید وبارمه چهار پایان درکوشش ورنج بود جوانی باساق پای محکم وکف پای پهن. شب رمهها را درنوردید باراننده بی‌رحم ودلیر،او شبان نبودکه شتر وگوسفند رابچراند وقصاب نبودکه‌پشت تخته قصابی نشینند ای، اسب من‌که زیم نام داری اکنون هنگام تاختن است نیك‌بتاز .

وَنقتُلُهُمْ جيلاً فجيلاً تراهمُ شعائرَ قُربانٍ بهِمْ نتقرّبُ (١)

و قوی‌ترین این أقوال قول‌عطااستکه گفت‌معـالم شرع‌است ازحلال‌وحرام برای آنکه عامتر است وجامع‌تراست فوایدرا وواحدالشعایر شعیرة وهی فعیله بمعنی مفعوله من الاشعار وهی الاعلام (وَلا الشَّهْرَ الحَرامَ) یعنی ولا تحلوا الشهر الحرام، و ماه حرام نیزحلال مداری قتال کردن و آن چهار ماه است ذوالقعده وذوالحجه و محرم ورجب.واحدفرد وثلاثة سرد،أی متتابعة متوالیه. سه ماه پیوسته چنانکه بینی و یك ماه مفرد و آن رجب است اما آن ماه که در این آیت مراد است دراو خلاف کردند بعضی گفتندرجب است و بعضی گفتندذوالقعده است این قول عکرمه است وجبائی گفت مراد جمله ماه‌های حرامست و اگر چه لفظ واحد است مراد جنسست (وَلاالهَدْيَ) بعضی گفتند این لفظ جمع است و واحدش هدیه باشد کتمر و تمره‌وبعضی گفتندجنس‌است‌ونام آنست که مردم برانند ازشتر و گاو و گوسفند بروجه‌قربان و آن از دو گونه باشد هدی متمتع بود و هدی‌آن کس که حج قارن کند و هدی باخودبراند تـا هدی چون قرینی باشد او را یعنی آن هدی حلال مداری که کسی آورده باشد تا بخانهٔ خدای برد برای حج و بقربان بکشد که بر آن‌غارت کنی و برانی و گفته معنی آنستکه‌حلال مداری که منع کنی هدی را از آنکه به‌محل خود رسد از حرم بل رها کنی تـا بجای خود رسانند . قوله (وَلاالقلائِدَ) و هی‌جمع قلیده أی‌مقلده. عبدالله عباس گفت مراد هم هدی‌است ولکن فرق هم این باشد که هدی باشد که نه مقلد بود ولکن قلاید هدی باشد مقلد پس این خاص‌تر بود و آن عامتر بود این ازباب تخصیص بالذکر باشد. قتاده گفت مراد بقلایدآنست که عرب چون بحج آیند در گردن آویخته باشند از مشگهای گاو روغن و جز آن وچون با قبایل و احیاء خود شوند آن فروخته بـاشند و چیزی عوض آن خریده از طعام و جز آن و نیز در گردن آویزند وببرند خدایتعالی مسلمانان را نهی کرد از نهب و غارت‌واستحلال آن. بعضی دگر گفتند مرادآنستکه در جاهلیت عادت بود که مرد چون از خانه بیاه‌دی روی‌بخانهٔ خدای نهاده برای حج پاره چوب سمره در گردن افکندی‌تا علامت آن‌بودی که بحج‌خواهد رفتن کس او را تعرض نکردی و چون باز گشتی قلاده از موی در گردن خود کردی علامت را تادانستندی که او از حج می‌آید کس اورا تعرض‌نکردی، و عطا گفت از پوست درخت‌حرم پاره‌ای‌در گردن‌افکندندی آنانکه از اهل حرم بودندی و آنانکه نه ازاهل‌حرم‌بودندی‌قلاده‌ای

---

(١) آنهارا دسته‌دسته‌میکشیم‌ومی‌بینی‌آنهاراچون قربانیهای نشان‌کرده وبکشتن‌آنهابخدای تقرب میجوئیم .کمیت این قصیده را درمدح آل‌محمد (ص) گفته است .

از موی یـا از پشم در گردن کردندی. مجاهد گفت پوست درخت حرم هر کس که در گردن افکندی یا در گردن شتر ایمن بودی و براینقول معنی مستقیم نشود الا علی حذف المضاف و اقامة المضاف الیه‌مقامه، و تقدیر آن باشد لاتحلوا اصحاب القلاید ابن زید گفت مراد آنست که مؤمنان را نهی میکند از آنکه استحلال کنند و حلال دارند که از درختان حرم چیزی بگیرند از شاخ و پوست و جز آن چنانکه کافران در جاهلیت کردندی جبائی گفت نهی کرد خدایتعالی مسلمانان را ازآنکه‌شتری یا گاو و گوسفندی که بهدی رانده باشند شیرآن‌بدوشند برای آنکه چون او را برای خدای در ره خدای براندند ایشان را نباشد که‌شیرآن بخورند جز که بصدقه بدهند و این اقوال محتمل است و حمل کردن برمقلده ازبهیمه و جزآن‌حمل بودبرحقیقت‌او، (وَلا آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ) و نه قاصدان خانه خدای و زوار آنرا ازحجاج و معتمران او الامّ القصد یقال امّه یؤمّه أمّاً وامّمت فلانا ویمّمته إذا قصدته‌قال‌الشاعر :

إنّي كَذاكَ إذا ما ساءني بَلَدٌ يَمَّمْتُ صَدْرَ بَعِيري غَيْرَهُ بَلَداً(١)

ومرادبیت‌الحرام کعبه‌است‌بلاخلاف(يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْواناً)درمحل حالست أی طالبین فضلا أی رزقاً و رضواناً ورضاً لله تعالی فی‌زیارةالبیت، یعنی استحلال مکنی خون و مال آنان که قصد خانهٔ خدا کنند ازجایهای بطلب روزی برسبیل تجارت و بطلب‌رضای خدایتعالی برسبیل‌حج وزیارت (وَإِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا)چون قدیم تعالی حجر کردبر- محرمان که در حال احرام صید کنند و ایشان را از صید گزیری نبودی چه بیشتر قوت ایشان از آن بودی خدایتعالی اطلاق‌این حظر بکردبا باحه و گفت چون حلال شوی و ازحرم‌بیرون روی صید کنی و صیغه اگر چه امر است مراد اباحت است چنانکه گفت « فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی‌الارض » و تمسك آنانکه گفتند امری که وارد باشد بعدالحظر اقتضاء اباحه کند باین آیت درست نیست برای‌آنکه طریقهٔ وجدان معتمد نباشد لجواز الخلاف فیه ودگرآنکه در او امرقرآن که آمدبعد الحظر هست که اقتضاء ندب‌می کند دوناباحه فی‌قوله «ولاتحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محلّه » وبعد بلوغ الهدی محلّه حلق رأس مباح نیست بل عبادتست پس‌درست آنست که‌الامرالواردبعد الحظرحکمه حکم‌الأمرالواردقبله‌اقتضائه‌الوجوب اوالندب علی مادل الدلیل و تقدیم حظررا در تغییر حکم امر اثری نباشد، واصطیاد افتعال باشد من

(١) یعنی من چنینم‌که اگر شهری مرابدآید سینه شترخودرا متوجه شهردیگر میسازم .

الصيد تاء افتعال را طاء کردند تا مناسب صاد باشد که فاء الفعل است در اطباق و این لفظ دلیلست بر آنکه امر امر نباشد بصورت و صیغه برای آنکه این صورت امر دارد و باتفاق امر نیست إبـاحت است وحکیم امر نکند بمباح و مرید مباح نباشد برای آنکه عبث بودو بیشتر مفسران بر آنند که از این آیت چیزی منسوخست إلا ابن جریج که او گفت از آیت هیچ منسوخ نیست برای آنکه ابتدا بقتال مشرکان نشاید کردن در ماههای حرام إلا که ایشان ابتدا کنند واین از باقر عليه السلام روایت کردند، وشعبی گفت ازسورة المائده هیچ منسوخ نیست إلا این آیت آنکه آنان که گفتند از آیت چیزی منسوخست خلاف کردند که چیست آن منسوخ؟ شعبی گفت جمله آیت منسوخ است، و مجاهد همچنین گفت و گفت منسوخست بقوله : « اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم » و قتاده و ضحاك گفتند « ولا الشهر الحرام ولا امین البیت الحرام » منسوخ است بقوله « اقتلوا المشرکین حیث و جدتموهم » و بقوله « ماکان للمشرکین أن یعمروا مساجدالله الایة » و بقوله « إنما المشرکون نجس » و یك روایت از عبدالله عباس اینست و ابن ابی نجیح گفت از مجاهد آنچه منسوخست قوله : « ولا القلائد » و قویترین اقوال قول آن کس است که گفت : «ولا الشهر الحرام ولا الهدی ولا القلائد ولا آمین البیت الحرام » منسوخ است(١) برای آنکه اُمت اجماع کردند بر آنکه خدایتعالی حلال بکرده است قتال مشرکان در مـاه حرام و جز ماه حرام و نیز اجماع است که یکی از مشرکان اگر جمله پوست درختان حرم در گردن افکند قتل از او بر نخیزد. ولا آمین البیت الحرام. عامست ومتناول مؤمن ومشرك را جز که ما تخصیص کنیم بمشرکان لقوله « قتلوا المشرکین» وچون مخصوص باشد بمشرکان هم منسوخ بود و اگر گویند ولا« آمین البیت الحرام» مخصوص است منسوخ نیست اولیتر باشد چه در قاصدان خانه هم مؤمنان باشند و هم مشرکان . قوله (وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ) عبدالله عباس و قتاده گفتند معنی آن است لایحملنّکم شما را نباید تا حمل کند و بر آن دارد و کسائی و زجاج هم این گفتند اخفش و جماعتي بصریان گفتند معنی آن است لا یحقنّ لکم من قوله «لاجرم ان لهم النار» و معناه حق ان لهم النار، وفرّاء گفت معنی آنست که لایکسبنّکم وهریکي از این قایلان باین بیت استشهاد کردند و بروفق قول خود تفسیر کردند آن را وهو :

وَلَقَدْ طَعَنْتُ أبا عُيَيْنَةَ طَعْنَةً جَرَمَتْ فزارَةَ بَعْدَها أنْ يَغْضَبُوا (٢)

---

(١) قویتر آن است که این چهار هیچیك منسوخ نیست و مخصوص است مگر آنکه تخصیص را نسخ بنامیم یاگوئیم تخصیص پس از عمل بعام بود .

(٢) برابوعیینه چنان بنیزه طعن زدم که سزاوار است قبیله فزاره پس از آن خشمگین شوند .

و مغربی گفت معنی آنست که قطعت فزارة والجرم القطع کالجزم والجرم الکسب ایضاً .
قال الشاعر یصف عقاباً :

جَرِيمَةَ ناهِضٍ في رَأْسِ نيقٍ   تَرى لِعِظامِ ما جَمَعَتْ صَلِيباً (١)

أی و دکاً ای هی کاسبة فرخ ناهض فی رأس جبل طویل، و یقال :فلان جریمة اهله أی کاسب قوتهم، و اجرم أی اکتسب الاثم والمجرم المذنب والجرم اسم للذنب المکتسب و این اقوال متقارب است جز که قول عبدالله عباس و آنان که گفتند بمعنی حمل است روشن‌تر است (شَنَآنُ قَوْمٍ)وهوالبغض والعداوة(أَنْ صَدُّوكُمْ) أی لان صدوکم ومنعوکم(عَنِ المَسْجِدِ الحَرامِ أَنْ تَعْتَدُوا)علی أن تظلموا او تجاوزوا الحدّ. ومعنی آنست که نباید که حمل کند شمارا دشمنی قومی که شمارا از خانهٔ خدای منع کردند عام الحدیبیه بر آنکه تعدی کنی وظلم کنی و حرمت حرم نداری یقال شنئت الرجل اشناؤه شنأً وشنآناً وشناءةً ومشناءةً وهو شانيء قال الله تعالی « إن شانئك هوالابتر» سیبویه گفت هر فعلی که مصدر او فعلان باشد لازم بود کالخطران والنفران والنزوان والهذیان وغیرها إلاماشذّ من ذلك کالشنآن . و بعضی عرب اسکان نون کردند و این قراءت ابوبکر است عن عاصم وابوجعفر واسماعیل و بعضی عرب تخفیف همزه هم کردند از او چنانکه شاعر گفت :

وَمَا العَيْشُ إِلّا ما تَلِذُّ وَ تَشْتَهِي   وَ إِنْ عابَ فِيهِ ذُو الشَّنانِ وَفَنَّدا (٢)

و ابوعبیده گفت شنئت بمعنی اقررت آمده است چنانکه فرزدق گفت :

وَلَوْ كانَ هذَا الأَمْرُ في جاهِلِيَّةٍ   شَنِئْتُ بِهِ أَوْ غُصَّ بِالماءِ شارِبُهُ (٣)

و مصدر در آیه مضافست بامفعول به و فاعل مقدر و التقدیر شنآنکم قوماً کقوله«بسؤال نعجتك»و«من دعاء الخیر» أی بسؤاله نعجتك ومن دعائه الخیر . قوله«أن صدوکم» ابن کثیر و

(١) اسب خویش را تشبیه بعقابی میکند که برای جوجه خود در قله کوه طعام فراهم کرده و از استخوانهای شکار اوچربی روان است. او جریمه ناهض است یعنی کسب طعام کند برای جوجه و نیق قله کوه است وصلیب بمعنی ودك یعنی چربی .

(٢) عیش جز آن نیست که تو از آن لذت بری و رغبت در آن کنی اگرچه دشمن بر تو عیب گیرد و سرزنش کند .

(٣) این بیت را مختلف نقل کردند و عتاب بامعاویه میکند که در باره فرزدق رفتاری کرد و اورا ناپسند آمد گوید اگر این کار در جاهلیت بود بدان اقرار میکردم وتن درمیدادم ولو آب بآسانی ازگلو نمیگذشت و نوشنده آب هم بدان گلوگیر میشد .

ابوعمرو خواندند بكسر همزه و اين قراءت ضعيفست براى آنكه شرط در ماضى نشود از روى معنى و آنجا كه لفظ ماضى باشد معنى با مستقبل كرد نحو : إن أكرمتنى أكرمتك لان المعنى إن تكرمنى اُكرمك فاما آنكه لفظ و معنى ماضى باشد مستقيم بود و اگر چه شيخ ابوعلى الفارسى از اين عذر خواست ولكن عذر هم ضعيفست و«ان صدوكم» كه قراءت عامهٔ قراء است بهتر است و المعنى لان صدّوكم والصدّ المنع و اين صد عام الحديبيه بود فى قوله « هم الذين كفروا وصدوكم عن المسجد الحرام » و«أن صدوكم» درمحل جراست والتقدير لصدهم إياكم «وأن تعتدوا» درمحل نصب است بوقوع الفعل عليه وهو المفعول الثانى ليجر منكم . ابن نجيح روايت كرد از مجاهد كه سببِ نزول آيت آن بود كه روز فتح مردى مؤمن را بكشتند در عرفات كه حليف ابوسفيان بود وحواله كردند كه او حلفاء رسول را كشته است رسول عليه السلام گفت :«لعن الله من قتل بذحل الجاهلية » گفت لعنت بر آن كس باد كه او بكينه جاهليت كسى را بكشد و خدايتعالى اين آيت فرستاد رسول عليه السلام گفت «ألا إن كل دم ومال و مأثرة كانت فى الجاهلية فانها تحت قدمى هاتين إلا سدانة الكعبة و سقاية الحاج » گفت هرخونى ومالى وعملى كه در جاهليت بوده است همه در زير پاى منست يعنى آن را حكمى نيست الا خدمهٔ كعبه و رعايت سقايت الحاج كه آن برقرار خود رها كرديم و در شاذ اعمش وعيسى و يحيى ابن كثير خواند يجرمنكم» بضم ياء من أجرمه وجرم وأجرم لغتان إلا أن جرم أعرف و أفصح قوله: (وَتعاوَنوُا عَلىَ البِرِّ وَالتَّقْوىٰ) امر است ازخدايتعالى جملهٔ مكلفان را بر معاونت ومظاهرت ويارى دادن يكديگر بر برّ وتقوى و برّ هر كارى كه نيكو باشد ازفضل واحسان و برّ و برّ به وهو بَرّ وبارّ .وتقوى پرهيز گارى باشد يعنى خويشتن نگاهداشتن ازعقاب خداى بنا كردن فعلى كه مستحق عقاب شوند بآن قوله: «وتعاونوا» عطف نيست على قوله «أن تعتدوا» بل كلاميست مبتداء مستأنف وامر است جماعت مكلفان را بمعاونت وتفاعل ازميان قوم باشد چنانكه مفاعله ازميان دو كس باشد بيشتر. (وَلاَ تعاوَنوُا عَلىَ الإثْمِ وَالعُدْوانِ) و يكديگر را يارى مكنى بر اثم وعدوان اثم گفتند هرمعصيتى باشد كه متعدى نبود از فاعلش بغيرى وعدوان معصيتى باشد متعدى چون ظلم وقتل وغصب، وابصة بن معبد گفت از رسول عليه السلام پرسيدم كه برّ واثم چه باشد گفت برّ آن باشد كه دل تو بآن منشرح شود و آن را قبول كند، واثم آن بود كه دردل تو اثر كند واگرچه مردمان ترا بر آن فتوى كنند (وَاتَّقوُا اللهَ إنّ اللهَ شَديدُ العِقابِ) ازخداى بترسى كه عقاب

خدای سخت است عجب از ضعیفی که او از عقاب سخت نترسد چه اگر آدمی از سنگ بودی یا از آهن بآتش دنیا هم بس(١) نبودی فکیف که بر این ترکیب ضعیفست و آتش دوزخ که در خبر آمده است که اگر اهل دوزخ را درمیان آتش دنیا نهند از راحت و آسایش خواب ببردایشان را، و در خبر است که چون آدم عليه‌السلام درزمین محتاج شد بآتش خدایتعالی جبرئیل را گفت جمره‌ای از دوزخ بر گیر و بآدم بر، جبرئیل گفت خدایا تو عالم‌تری اگر جمره‌ای از دوزخ بزمین برم زمین باهرچه دراوست سوخته شود گفت برو و آن را هفت بار بآب بشوی آنگه بزمین بر، و در خبر دیگر هست که این آتش شما جزوی است از چهل وچهار جزو از آتش دوزخ با انواع عذاب که خدایتعالی اعداد کرده است در او أعاذنا الله و إیاکم من عذابه برحمته (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ ـ الآية) حق تعالی بیان آنجمله کرد که گفت «إلا مایتلی علیکم» چون در آیت مقدم بر اطلاق تحلیل کرد بهیمة الانعام را از آنجا بعضی استثناء کرد بر اجمال و حواله بر آیت دگر کرد گفت «إلامایتلی علیکم» مگر آنچه برشما خوانند پس از این و این دلیل است بر آنکه تأخیر البیان عن وقت الخطاب روا باشد إلی وقت الحاجة چه محالست که حالت خواندن رسول عليه‌السلام آن آیه که دراو گفت: «الامایتلی علیکم» حالة خواندن این آیت باشد و بهرحال بدووقت فروخوانده باشد و این دلیل باشد بر این که گفتیم خطاب کرد باین آیه باجمله مکلفان گفت حرام کردند برشما بلفظ مالم یسم فاعله برفعل مجهول و درقرآن از این بسیاراست که افعال خدایتعالی بلفظ مالم یسم فاعله گفته برای آنکه معنی معلومست و اشتباهی نیست و نحو قوله «کتب علیکم» درجمله قرآن، وقوله: «علمنا منطق الطیر» «المیتة» و اصل اینکه مشدد است آنکه تخفیف کردند و هردو لغت است یقال میت ومیّت وسید وسیّد وهین وهیّن ولین ولیّن واصل میت میوت بوده است من مات یموت و اینجا بتشدید نخوانده‌اند إلا ابوجعفر المدنی و بعضی أهل علم فرق کردند میان تخفیف و تشدید گفتند میت بتخفیف آن را خوانند که جماد باشد و دراو روح نبود ومثله موات ومیت بتثقیل آن را خوانند که در او روح باشد آنکه از او برود و شاعر گفت فی الجمع بین اللغتین بمعنی واحد:

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ إِنَّمَا الْمَيْتُ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ (٢)

و بعضی اهل لغت گفتند میت آن باشد که آن را نفسی سایل باشد خونی ترَنده(٣) از او زایل شود از آنچه حلال باشد خوردنش از انواع حیوان، و میّت مُشَقَّل (٤) مرده

(١) هم بس بمعنی مکافی و بس کافی است. (٢) بیت ازعدی بن رعلاء است و پیش از این گذشت.
(٣) در برهان قاطع گوید تریدن بضم اول بمعنی رمیدن پس خونی ترنده ترجمه نفسی سائل باشد.
(٤) یعنی میت بتشدید خاص انسان است.

باشد از آدميان ورسول عليه السلام ماهى وملخ را «مَيْت» خواند گفت مَيْتَتان مباحان السمك والجراد» «وَالدَّم» واين ازجملهٔ اسماء منقوصه است والاصل دمى بدلالت آنكه تقول فى تثنيته دميان قال الشاعر :

فَلَوْ أَنَا عَلَىٰ حَجَرٍ ذُبِحْنا جَرىَ الدَّمَيانِ بِالخَبَرِ اليَقينِ(١)

گفتند سبب نزول آيه آن بود كه عرب و بعضى دگر جز ايشان خون در رودكانى كردندى و بر آتش نهادندى و بخوردندى خدايتعالى اين آيه فرستاد و حرام كرد و دردگر آيت خون را وصف كرد بآنكه مسفوح باشد يعنى خونى كه ريخته شود و هو قوله «أو دماً مسفوحاً» تا محترز باشد از خونى كه مختلط باشد با گوشت و با جگر و از او جدا نتوان كردن فاما سپرز بنزديك ما حرامست و اگر با گوشت بيكجاى بريك ديگى (٢) زنند هرچه در زير آن باشد آن گوشت كه آب و خون اوبآن رسد هم حرامست وروايت كرده‌اند كراهتش از اميرالمؤمنين عليه السلام و عبدالله مسعود و جماعتى از صحابه و برقول جملهٔ فقهاء مباح است قوله «والميتة والدم» برظاهر عموم است ومراد خصوص براى آنكه بعضى مرده وخون هست كه حرام نيست چون ماهى و ملخ و جگر و خونى كه در ميان گوشت باشد و مردار و خون جز آنكه حرامست پليداست وحكم طهارت ندارد و اگر مردار بجامه و اندام باز آيد ببايدشستن و اگر مرده آدمى باشد و كسى دست باو بازنهد غسلش واجب بود چون سرد شده باشدوهنوز بشسته نباشد ، و مرتضى رحمة‌الله‌عليه گفت سنت است غسل كردن از او و اين مذهب ابوحنيفه و شافعي وثورى و مالك واصحاب ابوحنيفه و عامهٔ فقها است ، و محمد بن الحسن گفت وضوواجب است از او و غسل واجب نيست و بنزديك بيشتر اصحاب ما واجب است و همچنين پاره ازمرده كه در اواستخوان باشد ياعضوى يا پاره‌ايكه از زنده ببرند چون در او استخوان باشد و كسى آنرا ببسايد (٣) بدست براوغسل واجب بوده و پوست او بنزديك ما پليد بودودباغت نپذيرد

(١) شاعربامردى بنام ابورباح همسايه‌بودواماميان آنان‌مجانست نبود وگويد اگرمن واورا باهم بكشند خون من‌باخون اوآميخته نشود وخبرواضح‌وآشكار دهدازمباينت ما .

(٢) يك ديكى تصحيف است و درنسخه قديمه آقاى كى‌استوان بلسكى نوشته شده وبلسك بروزن سرشك سيخ كباب‌وسيخ آهنى سرپهنى كه‌بدان‌نان ازتنور بر گيرند ودرزمان‌ماهسوم گويندو نيز سيخ‌مخصوصى است كه‌بدان بريان درتنور آويزند .

(٣) بسودن بمعنى‌لمس‌كردن و باء جزءكلمه است و هرگاه باء تأكيد برآن‌درآوريم ببسودن بايد گفت بدوباء مانند ببردن .

و پاك نشود بدباغت و دراو تصرف کردن به بیع وشرا وهبه واستعمال حرام است و هرچه‌در او کنند یابآن مماسة باشد اورا پلید شود قبل الدباغ و بعدها و مذهب‌جمله فقهاء خلاف این است در دباغت و گفتند بدباغت پاك‌شود، و از مردار چند چیز پاك باشد موی وپشم وپر بشرط آنکه ببرند و نبکنند چه اگر بکنند پلید باشد ودندان واستخوان‌وسرووسم‌وشیروهُرشه(١) و خایهٔ مرغ بشرط آنکه پوست بالائین سخت کرده باشد واما خون برسه ضرب استضربی از او آنستکه اندك وبسیارش پلیداست وآن‌سه خونست خون حیض واستحاضه ونفاس وضربی آنستکه اندك وبسیارش‌پاك(٢) باشد وآن‌پنج خون‌است خون کیك وسراشك(٣) وخون‌ماهی و ریشی وجراحتی که ازاوپیوسته خون‌آید وضرب سوم آنستکه دراو مراعات مقداری کنند وآن باقی خونهاست‌از آدمی و جمله حیوانات هرچه بمقدار درمی رسید برجامه پلید باشد وهرچه دون آن باشد روا بود (وَ لَحْمُ الخِنْزِيرِ) وگوشت خوك و این عام اللفظ والمعنی است و الف ولام در او جنس راست و برعموم حملش کنیم باجماع لابظاهر اللفظ‌سواء اگر اهلی باشد و اگر بیابانی و هرچه باو تعلق دارد بظاهر و باطنش از پیه وپوست جمله حرامست و پلید واگر خوك‌تربجامه بازآیدپلیدشود وببایدشستن واگرهردو خشك‌باشدآب براو بایدریختن (وَما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ) «ما» موصوله است ومحل اورفع‌است برای آنکه معطوف است‌بر- آن مرفوعات که پیش آن رفت وآنچه بر کشتن‌آن نام‌خدای نبرده باشند‌که ازشرط‌استحلال ذبیحه آن استکه‌کشنده عندآن نام‌خدای‌برد واگرفراموش کند ودرنیت‌واعتقاد او وجوب‌آن باشد روا باشد وبایدتاتولاء ذبح‌آن‌مسلمانی کند ازهرفرقه که‌باشد مادام تامعروف‌نباشدبعداوت آل محمدوهرچه صنفی ازاصناف کفار کشندپلید باشدوحرام بود وازشرط استحلالش نیزآنستکه روی او بقبله‌آرند درحال سعت واختیار اگر متعمداً رها کند حلال نباشد ومرادبقوله « ومـا اهل لغیرالله به» آنستکه بنام اصنام کشته باشند واصل اهلال رفع صوت‌بود ومنه اهلال الصبی، واهلال المحرم بالتلبیة ، ومنه الهلال لانه یرفع الصوت عندرؤیته بالتکبیر والدعاء قال‌الشاعر

يُهِلُّ بِالفَرْقَدِ رُكْبانُها كَما يُهِلُّ الرّاكِبُ المُعْتَمِرُ (٤)

---

(١)هرشه درلغت فارسی نیافتیم وظاهراً ترجمه انفحه است یعنی مایه پنیرکه فقهای‌ماازمیته‌استثناء کردند وآنرا درنسخه‌قدیم بضم هاضبط‌کرده است‌وسرو بمعنی شاخ‌است .

(٢) یعنی در نمازجائز باشد .

(٣) سراشك در لغت نیافتیم و ظاهراً بمعنی پشه است و در صفحه ٣٣٧ ازجلد دوم گذشت .

(٤) فرقد ستارهٔ روشن است درد‌باصغر وگویند شعر دربارهٔ سواران‌کشتی استکه در دریا راه گم‌کردند وهوا ابرشد وجهت نشناختندآنگاه پارهٔ ازابرها متفرق‌گشت و ستاره فرقدرایـافتند وراه *

و هر ذبیحه که براینوجه کشند حرام باشد وپلید بود وهرچه بدوتعلق دارد پلید بود و تصرف در او حرام بود بسایر انواع تصرف. و در آیه دلیلست بر آنکه ذبایح آنانکه مخالف اسلام باشندازسایر اصناف کفارحرامست برای آنکه‌ایشان‌نام‌خدای نبرندبر آن وا گر نام خدای برآن بگویند آن‌نه نام خدای باشد چه ایشان خدای‌را نشناسند اما ذبایح المجبرة والمجسمة بنزدیک‌ماهم روانباشدونشاید بخوردن (۱) (وَالْمُنْخَنِقَةُ)و گلوباز گرفته، سدی گفت‌ایشان گاو و گوسفند را بگرفتندی و گلوی ایشان در میان دوشاخ گرفتندی و سخت در کشیدندی تا بمردی آنگه بخوردندی وضحاك گفت بدست گلوش باز گرفتندی‌تا بمردی آنگه بخوردندی و اولی‌تر حمل آیة برعموم بر هروجه که باشد گلوباز گرفته ازجملهٔ حیوانات حلال حرام‌باشد وانخناق مطاوع خنق باشد یقال خنقته فانخنق (وَالْمَوْقُوذَةُ) و نیز آنرا که بچوب و عصا بزنند تابمیرد یقال و قذها یقذها وقذاً و اوقذها یوقذها ایقاذاً اذا اثخنها ضرباً چون مبالغت کنند درضرب او وزدنش‌این‌لفظ گویند قال‌الفرزدق :

شَغّارَةٍ تَقِذُ الفَصِیلَ بِرِجْلِها فَطارةٍ لِقَوادِمِ الأَبْکارِ (۲)

واین‌قول‌عبدالله عباس‌است‌وقتاده وضحاك وسدی (وَالْمُتَرَدِّیَةُ) آن باشد که‌از کوهی بیفتدیااز جائی‌بلندیا درچاهی‌افتدو بمیردواین‌قول‌عبدالله‌عباس‌است‌وقتاده‌وضحاك وسدی‌ا گر گوسفندی یا گاوی‌درچاه‌افتد وبر نتوان آوردن‌وبر مذبحش‌راه‌نیا بندبکشندا‌ورا بآن‌نوع که‌باشدروا بودوحلال باشد چه آنحال ضرورت است و گاو وشتر که عاصی شود ودست ندهد و کس بَر او نیارد شدن

---

*شناختنند گویدبستاره‌فرقد آواز برآوردند سواران کشتی چنانکه سوار عمره‌گذارآواز به تلبیه بلندمی می‌کند وبوجه‌دیگرهم شعررا نقل تفسیر کرده‌اند.

(۱) بنابرآنکه مجسمه ومجبره کافر باشند حکم واضح است و اما اگر آنان‌را کافر ندانیم این سخن تمام نیست چون اگر درصفات‌خدایتعالی باما مخالف‌باشند نتوان‌گفت نام خدای‌را نبردند واگر گوئی اهل‌کتاب خدای‌را می‌شناسند واختلاف ما باآنان در صفات است‌گوئیم نام‌خدا بردن برذبیحه برای‌حلیت آن واینکه نام‌خدا شرط ذبح باشد مقصود است وکفار اهل‌کتاب برفرض‌که نام خدا برندنه بااین‌قصد است .

(۲) شغارة بغین معجمه‌آن است که‌کره شتررا ازمادر دورکند هنگام دوشیدن شیروفطاره آنکه بسه انگشت سبابه‌وابهام ووسطی شیردوشدوقوادم نوك‌پستان‌است وابکار شتران‌جوان واینجاآنکه باراول‌زادن او باشدوفرزدق دراین بیت هجو حریر میکندکه عمه وخاله توبرای‌ما ساربانی میکردندکره شترراوقت دوشیدن دورمیساختند وبسه انگشت شتران‌جوان‌را میدوشیدند .

اورا به‌تیر ونیزه فرو گیرند و بکشند هم روا باشد بنزديك ما(وَالنَّطِيحَةُ) آن گوسفند يا آن گاو که آن‌را بسروزدن کشته باشد فعیله بمعنی مفعوله اگر گويند نه فعيل اگرچه وصف مؤنث باشد هادراو نیاید کما يقال كف خضيب ولحية دهين وامرأة قتيل گوئیم بصريان گفتند برای آن نطيحه گفت که مراد آنست فعيله بمعنی مفاعله باشدو اگرچه اومنطوحه بود ناطحه باشد و مفاعله میان دو کس باشد هریکی از ایشان فاعل و مفعول باشند چون مصارعه ومقابله و قولی دگر بصريان‌را آنست که على التشبيه بالفاعلية هاء در آورند و کوفیان گفتند ازفعيله آنگه هاء بیفکنند که موصوف مؤنث با آن بگویند يقال امرأة قتيل و كف خضيب وعين كحيل چون مفرد باز کنند از این قرائن(١) ها در آرند تامشتبه نشود مذکر بمؤنث واین قول قریب است بسداد(وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ)«ما» هم موصوله است وموضع او رفعست چنانکه گفتیم در کلمهٔ دیگرای وما أكله السبع و آنچه درنده بعضی از آن خورده باشد یعنی نیم خوردهٔ شیر و گرگ ودگر سباع وهرچه دد آن‌را بکشد وا گرچه از آنچیزی نخورده هم حرام باشد (إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ) الا آنچه بکشی آن‌را و کارد بآن رسد مفسران خلاف کردند در آنکه استثناء راجع باچیست بعضی گفتند راجعست با جمله آنچه درمقدمه رفت إلا آنچه ذكاة و کشتن راو نه‌افتد و آن مرداراست وخون وخوك این دگر چیزها ازاین انواع که برشمرد هر گه اورا دریابند ودراو رمقی باشد وعلامتش آن بود که دستو پای یادنبال میجنباند یاچشم برهم می‌زند وکارد بگلوی او براندا و مذکی باشدو کشتار(٢) وحلال وپاکیزه، و آنچه بخلاف این بودمذکی نباشد، واین قول عبدالله عباس است وازامیر المؤمنين علي و از باقر و صادق عليهما السلام روایت کرده اند، و قول حسن بصری است و قتاده و ابراهیم و ضحاك و ابن زيد و عبيد بن عمير . بعضی دیگر مفسران گفتند استثناء از تحریم است نه ازمحرمات، و گفتند معنی آن است که فعل این چیزها حرامست بر شما ازاختناق ووقذ وترديه و حمل برمناطحه إلا آنچه که‌تذکیه کنی که تذکیه حلال بود و براینقول استثناء منقطع باشد برای آنکه تذکیه‌ازجملهٔ معدودات نباشدو إلا بمعنی لکن بودو مامصدریه بود والتقدير إلا التذكية و اینمذهب مالك است و جماعتی از اهل مدینه و اختیار جبائي است ، و مالك را پرسیدند از گوسفند که گرگ شکم او بدرد گفت آن‌را ذكاة نباشد و حلال نبود و مذهب بیشترفقهاء آن

---

(١) قراین یعنی جمله ها . (٢) کشتار بمعنی مذبوح شرعی بمعنی مذکی و مقصود آن است که بذبح کشته بشود نه‌آنکه خود محتضر است ودرحال مردن وذبح در او اثر نکند.

است که اگر در یابند آن‌را و در او حیات باشد و بکشند کشتار بود (۱) و آن‌را که ندانند که دراو حیوة است کشتار نبود و این موافق‌قول‌ماست، اگر گویند چرا در آیت تکرار کرد چون ذکر میته کرد منخنقة و موقوذة و متردیة و نطیحة و أکیلة السبع اینجمله مردار باشد، بلفظ میته از او مستغنی‌بود؟ گوئیم آیه خطاب است با آنانکه این چیزها را مردار نشناختند بل مردار آن را شناختند که روح از او جداشود بی‌سببی ومماسه چیزی و این انواع‌را کشتار شناختند برطریقه و اعتقاد خود و این چیزها از روی حکم مردار است و بشرع براو این نام و حکم میرانند وإلا اگر این چیزها باو نکردندی از خنق‌و زدن و انداختن وسرو زدن‌ظاهر حال آن است که نبمردندی و تذکیه رگهای گلو بریدن باشد حیوانی راکه در او حیات‌بود و عرف یا شرع مطلق کرده باشد کشتن آن(۲) و اصل‌کلمه ذکاء بود وهو التمام فمن ذلك‌ذکاء السن تمامه وذکاء الفهم تمامه قال الشاعر :

یفَضّلُهُ إذَا اجْتَهَدُوا عَلَیْهِ　　　تمامُ السّنّ مِنْهُ وَالذَّکاءُ (۳)

ومنه‌الفرس‌المذکی‌للقارح. وفی المثل فی‌حدیث سبق داحس والغبرا جَرْیُ المذکیّات غِلابٌ (٤) وذکیت النار إذا اشعلتها و ذلك تمام إیقادها « إِلّا ما ذَکَّیْتُمْ » یعنی أدرکتم ذکاته علی التمام . قوله : (وَما ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ) حکم ما آن است که گفتیم و واو عطف است برآن معدود و اگر چه استثناء در میانه افتاد این نیز هم حکم آن دارد در اعراب و معنی و آنچه آن‌را برنصابها کشته باشند وآن سنگهای باشد که ایشان نصب کردند و بداشتند در جاهلیت تا برای اصنام ذبایح برآنجا کشندو خون‌ها بر او ریزند ، اینقول مجاهد است و ابن جریج و قتاده ، و بعضی دیگر گفتند نصب سنگهای بود که ایشان کردند برای عبادت‌و آن سیصد و شصت سنگ بود و آن‌را اوثان خوانند و صنم آن بود که مصور بود وصورت ونقش و هیئت و شکل آدمی دارد قال الاعشی :

---

(۱) یعنی تذکیه وذبح شرعی .

(۲) یعنی حلال‌کرده باشد کشتن آن‌را .

(۳) این‌شعراززهیراست والذکاء درآن سن‌تام ومعنی‌آنکه سن‌تام وقوت شتررا برتری داده‌است.

(٤) یعنی راندن وتازاندن اسبان تمام سال قوی فیروز شدن است وداحس وغبرا نام دواسب است که مسابقه‌آنان درعرب موجب‌گفتن این مثل‌گشت و نیزچهل سال میان عبس وذبیان درباره‌آن جنگ شد واین رسم وعادت‌ببرکت اسلام برافتاد .

وَذَا النُّصُبِ المَنْصُوبَ لاتَنْسِكَنَّهُ لِعَاقِبَةٍ وَاللهَ رَبَّكَ فَاعْبُدَا (١)

بعضي ديگر گفتند اين سنگها براى آن نصب كردند كه ذبيحه كه بكشتندى خون در خانهٔ كعبه ماليدندى بتقرب و گوشت آن ذبيحه تنك (٢) باز كردندى و بر اين سنگها افكندى تا خشك شدى چون مسلمانى ظاهر شد مسلمانان گفتند اهل جاهليت خانهٔ خداى را تعظيم كردندى بخون كه در او ماليدندى ما اولى‌تريم كه او را تعظيم كنيم خدايتعالى اين آيه فرستاد : «لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم» (وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ) واحدها زلم وزلم قال الراجز: «باتَ يُقاسِيها غُلامٌ كالزَّلَم» و آن تيرهاى بود كه در جاهليت داشتندى بر بعضى نوشته كه امرنى ربي و بر بهرى نوشته كه نهانى ربى چون كارى خواستندى كردن از سفرى و تجارتى و مانند آن آن تيرها بگردانيدندى اگر تير بر آمدى كه براو امر بودى برفتندى و اگر آن بر آمدى كه براو نهى بودى آن كار رها كردندى خدايتعالى بيان كرد كه اين كردن حرام است وقال الشاعر :

فَلَئِنْ جُذَيْمَةُ قَتَلَتْ سَرَوَاتُها فَنِساؤُها يَضْرِبْنَ بِالْأَزْلامِ (٣)

سعيد جبير گفت از لام سنگهاى سپيد بودى كه ايشان زدندى عند آنكه عزم كردندى بر كارى بر طريق فال و زجر چنانكه در ميان ما بعضى زنان كنند ، محمد بن اسحاق گفت هبل صنمى بود بزرگ از اصنام قريش و بر سر چاهى نهاده بود در خانهٔ كعبهٔ كه هداياى كعبه در آن چاه بودى و بنزديك هبل هفت تير نهاده بودى هريكرا چيزى بر نوشته بريكى عقل نوشته يعنى ديه و بر ديگر نعم و برديگرى لا و بر ديگرى منّا و بر ديگرى من غيرنا و بر ديگرى ملصق ،چون خواستندى كه كارى كنند از تحمل ديتى يا الحاق نسبى يا فرقى ميان دعيّ وصحيح نسبى يا كاريكه وجه آن نشناختندى بيامدندى و آنكس را بياوردندى و گفتندى ايخداى ما آنچه صلاح ما است دراينكار بما نماى آنگه آن تيرها برهم آميختندى و صاحب واقعه از آن يكى بر گرفتى آنچه بر آمدى بر آن كار كردندى ازلا و نعم وچون ديه تحمل بايستى كردن هر كسى آن تيرها برميگرفتندى بدست آنكه ديه بر آمدى او را تحمل بايستى كردن وچون نسب كسى مشتبه بودى بيامدندى و آن تيرها پيش او نهادندى كه بر آنجا ذكر نسب بودى اگر

---

(١) از قصيده ايست كه در وصف دين اسلام ومدح پيغمبر (ص) گفت يعنى بتهاى نصب شده را عبادت مكن وخداى پروردگار خودرا بپرست . (٢) تنك نازك است .

(٣) اگر بزرگان طائفه جذيمه كشته شدند زنان ايشان بتيرها خال ميزنند در باره ديه .

بر آمدی که منکم گفتندی ازماست واو را بخود الحاق کردندی و اگر بر آمدی که من‌غیر کم او را از جملهٔ حلفا کردندی و اگر بر آمدی ملصق او را نفی کردندی و قبول نکردندی .
أبوالدرداء روایت کند از رسول ﷺ که او گفت: « من تکهّن واستقسم أوتطیّرطیرة تردّه عن سفر لم ینظر إلی الدرجات العلی من‌الجنة یوم القیمة » گفت هر که کهانت کند یااستقسام بأزلام که گفتیم یا زجر مرغ کند در سفر که خواهد کردن فردای‌قیامت در درجات علانگرد از بهشت و استقسام استفعال باشد من القسم ،آنکه در معنی او خلاف کردند بعضي گفتند معنی طلب قسم الارز اقست ، و سین طلب راست یعنی ایشان طلب قسمت روزی از آن ازلام میکنند و استخراج مصالح در سفرها که خواهند شدن تا در آن سفر مرزوق باشند یا محروم و شاعری گفت از ایشان وفخر کرد بقوت عزیمة خود در کارها که خواهد شدن و آنکه اورا منع نکند استقسام ازلام ازکاریکه خواهد کردن فی قوله : « و لم اقسم فیربثنی القسوم » یعنی من این نکنم و باین التفات نکنم و اینمعنی کارنبندم تا پس مرا از کار خود باز دارد واینقول عبدالله عباس و قتاده وسعید جبیر ومجاهد، وسدی گفت ازلام سهام عرب است و کعب پارسیان و رومیان راست که بآن قمار بازند و بیان آن تیرها و قمار باستقصاء در سورة البقره برفته است فی‌قوله « یسئلونك عن الخمر و المیسر » بعضی دیگر گفتند معنی القسم التدبیر وتقلیب الرأی في الامر قال الشاعر :

وَتَرَكْتُ قَوْمي يَقْسِمُونَ أُمُورَهُمْ يَمْضُونَ أَمْ يَتَلَبَّثُونَ قَلِيلاً (١)

أی یدبرون امورهم (ذٰلِكُمْ فِسْقٌ) گفتند اشارت است باستقسام و گفتند اشارت است بجمله وکاف خطاب جمله‌مکلفان‌است‌وفسق‌خروج باشدازفرمان‌خدای‌تعالی ومنه : فسقت‌الرطبة عن قشرها . اذا خرجت . زجاج گفت اگر از این مرفوعات بعضی منصوب بودی علی تقدیر حرم‌الله ذلك روا بودی درعربیت جز که نخوانده‌اند (٢) .

(اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ) «الیوم» نصب او برظرف است و عامل در او یئس است و مراد روزی معین نیست‌یعنی اکنون دراین روزگار چنانکه یکی ازما گوید من امروز پیر شدم و مراد نه آن روز باشد که آن روز پیر شده باشد و یئس ییئس علی وزن لعب یلعب گفت امروز کافران ازدین‌شما نومید شدند یعنی نومید شدند از آنکه ایشان‌رادستی وظفری بود برشما و دین شما و آن‌را وهنی نتوانند رسانیدن ویأس انقطاع الطمع باشدوخلاف

(١) قوم خودرا رها کردم که در کار خویش مشورت میکردند که آیا آن‌را بانجام رسانند یااندکی درنگ کنند .
(٢) و قرآن بقراءت قراء صحیح است .

کردند در آنکه این کدام روز است عبدالله عباس و سدی و عطا گفتند روز عرفه بود از حجة الوداع برای آنکه عرب بیشتر در اسلام آمدند و بعضي دیگر گفتند این روز آدینه بود که رسول عليه السلام خطبه کرد و قومی بسیار حاضر بودند بهمه نگاه کرد در میان ایشان هیچ مشرك نبودهمه مسلمانان بودندشادمانهشد خدایتعالی این آیهفرستاد، واز باقر واز صادق عليهما السلام و دیگر ائمه روایت کرده اند که این آیت و آیت دیگر که ازپس اینست روز غدیر خم آمد چون رسول عليه السلام امیرالمؤمنین علی را برمنبر برد و بر قوم عرضه کرد و تقریر امامت او کرد بقوله: « من کنت مولاه فعلی مولاه » بعد قوله « ألست أولى بكم منكم بأنفسكم » چنانکه قصهٔ او در جای خود بیاید انشاءالله از اینسوره چون رسول عليه السلام از آن فارغ شد خدایتعالی این آیات فرستاد و قرائن و فحوى الخطاب دلیل این میکند برای آنکه علی ماجاء فی الاخبار چون رسول عليه السلام خبر مرگ خود میداد بمدتی پیش از این و میگفت « قد حان منی خفوف بین أظهركم » نزدیك آمد که من از میان شما بروم و مشرکان و منافقان این میشنیدند و اندیشه میکردند و میگفتند اگر محمد بمیرد مادین او خراب کنیم و اصحاب اورا بکشیم و آواره کنیم چون رسول عليه السلام در آن موقف بایستاد و آن تقریر کرد و امیرالمؤمنین علی را بازو گرفت و آن خطبه کردو آنسخن گفت ایشان گفتند انداخت و کید ما باطل شد نومید شدند از آنچه انداخته بودند خدایتعالی آیه فرستاد «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم » (َ فلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ -الآية) عیاشی روایت کرد از صادق عليه السلام که گفت) الیوم یئس الذین کفروا من دینکم إذلم یهمله الرسول « فلا تخشوهم » فی متابعتنا اهل البیت « واخشونی » فی ترك المتابعة « الیوم اكملت لكم دینکم » باقامة حافظه « وأتممت عليكم نعمتی» بولایتنا« و رضیت لكم الاسلام دیناً»أی تسلیم النفس لامرنا » گفت امروز کافران نومید شدند از دین شما چون رسول عليه السلام آنرا مهمل فرو نگذاشت از ایشان مترسی در متابعت ما که اهل البیتیم و از من بترسی در ترك متابعت، امروز دینتان تمام کردم باقامت نگهبانش و نعمت برشما تمام کردم بولایت اهل البیت و دین اسلام از شما پسندیدم که تسلیم نفس است فرمان مارا و چون قولهاي دیگر تأمل کنی بدانی که بنظم و سیاقت آیت این لایق تر است (١) قولی

---

(١) بعضی گمان برند که ذکر خاص در سیاق کلام مخصص عامست و این صحیح نیست. مثلا «اوفوا بالعقود» عامست در هرعهد و پیمان و حکمی، وفقهای هرمذهب بدان تمسك میکنند در عقود ومعاملات وپس از آن که گوید: «احلت لكم الانعام» تخصیص حکم عقد نمیکند باحکام الهی که درحلال بودن حیوان آمده است وخدایتعالی بسیار حکم عام درسیاقت احکام خاص آورده است واین نوعی بلاغت است در این آیت هم *

دیگر در آیت اینست که آیه روز عرفه آمد بحجة الوداع ، و معنی آنستکه چون این آیت فرستاد فرایض و حدود و معالم دین از حلال و حرام و امر و نهی بتمامی فرستاده بود و پس از این امر و نهی و نسخ و تغییر و تبدیلی نیامد و رسول صلی الله علیه و آله پس از نزول این آیه هشتاد روز بیشتر دردنیانبود تابا جوار رحمت ایزدی رفتو اینقول‌عبدالله عباس است وسدی‌وجماعتی مفسران سعید جبیر گفت و قتاده معنی آیه آنست که دین شما تمام کردم باتمام حج و افراد و تخصیص شما باین تشریف تا هیچ مشرك را باشما در این هیچ مشارکت نیست و با شما حج نکنند و برهنه گرد خانه طواف نکنند . زجاج گفت معنی آنستکه کار دشمنان کفایت کردم که دین و ملك آنگه تمام باشد که آن‌را منازعی قاهر نبود . و از ائمهٔ ما روایتکردند وازجماعتی صحابه چون جابر عبدالله انصاری و ابوسعید الخدری وغیرهما که چون رسول صلی الله علیه و آله در غدیر خم خطبه کرد و در او ذکر و تقریر ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرد آن مجمع پراکنده نشد تا این آیت آمد که « الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی » رسول صلی الله علیه و آله گفت « الحمد لله الذی جعل کمال الدین و تمام النعمة و رضاه برسالتی و بولایت علیٍّ من بعدی ». و روایتکرده‌اند از طارق بن شهاب که او گفت مردی از جملهٔ أحبار جهودان بنزدیك عمربن الخطاب آمد و گفت آیتی در کتاب شما برپیغمبر شما فرود آمد که اگر در کتاب ما برمافرود آمدی ما آن روز عید گرفتمانی گفت آن کدامست ؟ گفت : « الیوم أکملت لکم دینکم» عمر گفت من دانم که این آیت کی فرود آمد و کجا فرود آمد و ما بارسول صلی الله علیه و آله حاضربودیم و آن روز ما را عید بود و از پس ما جمله مسلمانان را عید است تا بروز قیامت . و از رضا علیه السلام پرسیدند حدیث این روز گفت «عیدالله الاکبر و انه فی‌السماء أشهر منه فی‌الارض ـ فی‌حدیث طویل ـ» و در بعضی‌اخبار آنستکه این روز روز آدینه بود (١) . واز عبدالله عباس روایتکردند که او گفت روز دوشنبه بود و ازاو روایت کردند که او گفت رسول‌را صلی الله علیه و آله روز دوشنبه‌ولادت

* که ابتدای‌آن‌درحکم ذبایح‌است‌وحیوان و آخرآنهم راجع بآن، نبایدءالیوم اکملت‌لکم دینکم،رامنحصر بحکم حلیت‌چهارپایان‌کرد بدلیل آنکه«رضیت لکم‌الاسلام دیناً»هم مخصوص بآن‌نیست.

(١)چون‌غره محرم‌سال‌یازدهم هجری‌برحسب زیجات‌روزشنبه‌بودبرفرض‌آنکه‌ذی‌الحجة تام باشد عید غدیرخم‌یکشنبه واگرناقص‌باشد دوشنبه بوده‌است وبایددانست‌که حساب تقویم وتاریخ ازآن‌روزمنظم وصحیح است وپیش‌ازآن منظم نیست واینکه‌گویند محرم سال‌اول هجرت پنجشنبه ١٩ ژوبه وصد وبیست روز پس‌از نوروز بود برفرض‌آن استکه عرب نسیء را حساب نکنند اما باحساب‌نسیء‌یعنی سیزده ماه گرفتن بعضی سنوات چنانکه حساب‌کرده‌ایم اول هجرت‌هم درآغاز بهار بوده است .

بود و روز دوشنبه ازمکه بیرون آمد وروز دوشنبه در مدینه شد ، و سورة المائده روز دوشنبه آمد و «الیوم اکملت لکم دینکم» روز دوشنبه آمد اگر گویند دین‌خدای تمام نبود تااین روز پس این روز تمام شد گوئیم دین خدایتعالی بحسب‌مصلحت خدایتعالی بیکبار فرو نفرستاد بل امری از پس امری و حکمی از پس حکمی و آیتی از پس آیتی، چون احکامی و اوامریکه خدای دانست که صلاح مکلفان تا آنجاست بفرستاد آخرش و ختم و تمامش از این روز بود از اینجا روایتکردند که پس از این روز دیگر هیچ حکمی‌و امری‌و نهیی‌نیامد . جوابی‌دگر از او آنست که دین در همه وقت تمام بود ولکن باضافه باآنکه پس ازآن زیاده میشد چون در هروقتی آن مقدار که بود مصلحت‌آن قدر بود و آن تمام بود ولکن باوقات ،مصلحت متغیر میشد خدایتعالی زیاده میکرد چندانکه بیشتر می‌فزود تمام‌تر بود بمعنی آنکه بیشتر بود تا بحدی رسید که بالای‌آن درمصلحت زیادت نبود پس باینوجه در اول و میانه وآخرتمام بوده باشد باینمعنی که بیان کردیم (و أتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) ونعمت خود برشما تمام کردم و تمام نعمت دنیا در کمال دین بست ، خدایتعـالی باز نمود که نعمت نعمت دینست برای آنکه نعمت دنیا برسد و نعمت دین برساند خداوندش‌را بنعمتی که بنرسد ، حق تعالی شرایع بحسب‌مصالح مقسّم کرد چه اگر بجمله فرو فرستادی برمکلفان دشخوار آمدی‌چون امری کردی یانهی یا حکمی نهادی روزی چند ترفیهی دادی تانفس ایشان باآن ساکن‌شدی و دل‌ایشان بآن موطن شدي‌تا آنکه که تمام شد ختم آن بولایت خاتم الاوصیاء کرد وآن‌را نعمتی ساخت که آخرین نعمت‌های دینی کرد برای این تمام نعمتش خواند و تمام این نعمت راکه باکمال دین مقرون کرد بولایت مردی تمام باز بست که رضای خدایتعالی بقبول ولای اوحاصل توان کرد چنانکه شاعر گوید :

مَواهِبُ اللهِ عِنْدي جاوَزَتْ أَمَلي وَ لَيْسَ يَبْلُغُها قَوْلي وَ لا عَمَلي

لَكِنْ أَشْرَفُها عِنْدي وَ أَفْضَلُها وَلايَتي لِأَميرِ المُؤْمِنينَ عَلِيّ (۱)

(وَ رَضيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ دِيناً) بعضی مفسران گفتند مراد بدین طاعت است اینجا و

---

(۱) بخشش‌های خداوند نزدمن بسیاراست وبیش‌از آرزوی‌من وگفتار وکردارمن آن‌را احصاء نتواندکرد لکن‌گرامی‌تر وبرترین‌آنها دوستی من‌است امیرالمؤمنین علی(ع) را. اگرموجودی پس از پیغمبر(ص) افضل ازعلی بود درعلم وتوحید ومکارم اخلاق مخفی نمی‌ماند پس اوگرامی‌تر مردست وحب او بزرگترین شرف .

درست آن است که ملت است (١) و نصب او برحالست . اگر گویند وقتی دین اسلام چنان بود که خدایتعالی نمی‌پسندید بندگانش تااین روز پسندید آن‌را؟ جواب گوئیم اینقول بدلیل الخطاب باشد و آن باطل است بنزدیك محققان اهل علم برای آنکه رضای او دین اسلام را برای خلقان و مسلمانان این روز واینوقت دلیل نکند برعدم‌رضای‌اوپیش‌از آن(٢).

قوله : (فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ) اضطر افتعل من الضرورة جز آن است که تاء افتعال قلب کردند باطاء برای مطابقه صاد تا هردو از حروف اطباق باشند از قراء بعضی نون را مکسور کردند برای التقاء ساکنین حملا علی المجزوم و بعضی بضم نون خواندند لاتباع الضمة. «فی‌مخمصة» أی‌مجاعة ، یقال: فلان خمیص البطن إذا کان جایعاً ، تشبیهاً بخمیص البطن خلقة قال الشاعر :

تَراهُ خَمِيصَ البَطْنِ وَالزّادُ حاضِرٌ   عَتِيدٌ وَيَغْدُو فِي القَمِيصِ المُقَدَّدِ (٣)

وقال أعشى ثعلبة :

تَبِيتُونَ فِي المَشْتى ملاءً بُطُونُكُمْ   وَجاراتُكُمْ غَرْثى يَبِتْنَ خَمائِصاً (٤)

و مراد در دو بیت ضمور بطن است از گرسنگی دون‌خلقة و درمعنی بیت نابغه زیبا نیست (٥) فی قوله : « وَ البَطْنُ ذُو عُكَنٍ خَمِيصٍ لَيِّنٍ » و مراد بمخمصة در آیت مجاعت است ومصدر است برقول بعضی و برقول‌بعضی اسم مصدر (غَيْرَ مُتَجانِفٍ) نصب او برحال است و متجانف متمایل باشد من جنف اذا مال یقال جنف لکذا و إلی کذا إذا مال‌إلیه ومعنی در اینجا متعمداست بقرینه « فمن‌اضطر» یعنی هر که مضطرشود وضرورت اورا حمل کندوبآن آرد که اورا تناول مردار یا گوشت خوك‌یا بعضی ازاین محرمات باید کردن و حدآن‌ضرورت آن است که خایف باشد از تلف نفس واما اگر قاهری او را الجاء کند بآن تا خایف باشدبر قتل اگر تناول نکند عند این حال رخصت است او را که از مردار تناول کند و در مقدار آن

---

(١) یعنی شریعت و دین هم بمعنی اطاعت آید وهم بمعنی شریعت و اینکه امروز در زبان‌فارسی مستعمل است وملت‌گویند وازآن امت ورعیت خواهند صحیح نیست .

(٢) این‌جمله‌خوددلیل‌است برآنکه درمیان احکام‌حلیت‌وحرمت‌حیوان سخنان دیگر توان‌آورد که خاص باحکام حیوان نباشد مثل اکملت لکم .

(٣) اورا بینی لاغر شکم از گرسنگی باآنکه توشه مهیا دارد ودر پیراهن پاره راه میرود .

(٤) شما درزمستان شبها باشکم پر میگذرانید و همسایگان شماگرسنه ولاغر .

(٥) درنسخ مطبوعه همچنین است ودرنسخه قدیمه جناب آقای‌کی‌استوان خوانده نمی‌شود ویقیناً ذیبائی صحیح است .

خلاف کردند که چه مقدار حلال باشد بنزدیك ما بیش از آن نشاید که امساك رمق کند واین مذهب فقهای عراق است ابوحنیفه واصحابش وابن ابی‌لیلی و ابن شبرمه و غیرهم وفقهای‌مدینه گفتند روا باشد که سیر بخورد از آن وقول اول قول‌عبدالله عباس است و قتاده و مجاهد، آنگه از این حال استثناء کرد حال بغی و عدوان را در دگر آیت فی‌قوله : «فمن اضطرّ غیرباغ ولا عاد» چه اگر اضطرار در حال بغی وعدوان بود مباح نباشد او را تناول چیزی از این معانی کردن آنگه در بغی و عدوان‌خلاف کردند؛ قتاده گفت معنی آنست که اگر بیرون‌آمده باشد برای ظلمی و تعدی و راه زدنی و ضربی از ضروب معاصی آنگه مضطر شود روا نباشد اورا تناول کردن ، و بعضی دیگر گفتند مراد آنست که «غیر باغ» أی‌غیر طالب له قاصد إلیه‌بقصد، بطلب مردار و این انواع محرمات نشود «ولا عاد» ولا معتدطوره ، و از اندازهٔ که اورارخصت داده‌اند من‌سدّ الرمق أوحدّ الشبع چنانکه دراو خلاف کرده‌اند بنگذرد ،وبعضی دیگر گفتند غیر باغ ای خارج علی الامام العادل أوعادمتعدّ ظالم لغیره چه اگر اضطرار در حالی بود که او خارج باشد برامام عادل روا نباشد او را تناول این معنی کردن . فهذا معنی قوله « غیر متجانف لاثم » این‌لفظهم آن‌معنی دارد که دردگر آیات فرمود که «فمن اضطرغیر باغ ولاعادفلا إثم علیه » براو حرجی نیست در تناول این‌اشیاء بمقدار سدّ رمق، درحکایات الصالحین‌هست که مردی بود درویش متجمل، نام وننگ خود با کسی نگفتی وپرده برحال خودفرو گذاشته داشتی و او را همسایهٔ بود توانگر فرزندی داشت که بس دوست داشتی آن فرزند را خود راو قوم راتابع هوا و رضای او داشتی روزی این کودك در خانهٔ همسایهٔ درویش شد و ایشان‌رادیگی برسر آتش بود کودك آنجا توقف کرد تا آن دیگ از آتش فرو گرفتند وآن مرد واهل‌خانه و کودکان‌او از آن‌بخوردند و آن کودك‌همسایه‌راچیزی‌ندادند آن کودك‌از آنجابر گشت‌دلتنگ‌و باخانهٔ‌پدررفت‌ودرخانه‌چند گونه‌طبخ‌ساخته‌بودندوانواع‌طعام بود ایشان‌را ، کودك گفت مرا از اینکه شمارا‌هست‌هیچ نمی‌بایدمرا از آن‌می‌باید که فلان‌همسایه‌می‌پخت و پیش‌من‌بخوردند ومرا ندادند بسیار ازانواع طبخ براو عرضه کردند هیچ نخواست پدر از آن رنجور شد و کس‌فرستاد و آن صالح مرد را بخواند و گفت ایشیخ تو همسایه من باشی شاید که مرا از تو رنج باشد ؟ گفت حاشا چرا و ازکجا افتاداین شکایت ؟ قصه بااو بگفت مرد فرو ماند ساعتی و گفت‌این سرّی‌است که تو میفرمائي آشکارا کردن والا من هر گزاین سرّ آشکار نکردمی من نه‌برای بخیلی نواله بکودك تو ندادم ولکن خدای داند که آن طعامی بود که خدایتعالی مرا مبـاح

کرده و شما را مباح نیست . مرد گفت یاسبحان‌الله طعامی باشد که تورا در شرع حلال باشدو مارا حلال نباشد گفت بلی گفت آن کدامست او برخواند «فمن اضطرّ فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان‌الله‌غفوررحیم» بگفت‌اورا که آنچه‌میخوردم‌مرداری‌بودمرامباح‌بود وشمارا مباح‌نبود مرد توانگر رنجور دل شد و گفت تو در همسایگی من و احوال تو اینجا رسیده و من بیخبر و تو هرگز نگفتی آنگه مرد را سوگند داد که از سرای بیرون نشود تا آنچه‌داشت از مال‌وملك بااو مقاسمت کرد و ببخشید چون فرمان یافت او را در خواب دیدند گفت مافعل‌الله بك‌خدای با تو چه کرد گفت رحمنی بمواساة الجار برمن رحمت کرد بآن مواساة که باهمسایه کردم و این حکایت اگر چه لایق نیست برای آن آوردم تا بدانی که پرده براحوال خود پوشیدن و و حاجت عرض ناکردن اولی‌تر باشد که ربما مقصود از آن بهتر برآید که از سؤال و تعرض (فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) که خدای آمرزنده است و بخشاینده، آمرزنده است بربندگان‌بر ایشان تضییق وتشدید نکند ودرحال ضرورت تکلیف ایشان برحد آن نکند که در حال‌اختیار پس چون تشدید از کرم روا ندارد تکلیف مالا یطاق‌ازعدل کي روا دارد .

(يَسْئَلُونَكَ ماذا أُحِلَّ لَهُمْ) می‌پرسند ازتو که چیست که ایشان راحلال کرده‌اند «ما» استفهامیست و محل او از اعراب رفع است . والتقدير أى شيء احل لهم . گفت اصحاب تورا میپرسند چون ذکر این محارم میشنوند که از مطاعم و انواع طعام چیست که ایشان را حلالست (قُل) بگو ای محمّد وجواب ایشان باز ده که (أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبات) برشماحلال کرده‌اند از ذبایح آنچه حلال و پاك است و مراد بطیبات محللاتست (۱) برای آنکه خدای تعالی هرکجا ذکر حلال کرد آن‌را وصف کرد بطیب نحو قوله « وكلوا مما رزقكم‌الله حلالا طيباً » وطیب را تفسیر بپاکیزه کردندو این‌اختیار جبائی و طبری است، وبعضی دیگر گفتند مرادبطیبات طعامهـای لذیذاست وطیب را تفسیر بلذت کردند واین‌اختیارابوالقاسم بلخی‌است (وَما عَلَّمْتُمْ مِنَ الجَوارِحِ) در کلام محذوفی هست وتقدیر آن است: کهوصیدما علمتم من الجوارح‌وصیدآنچه‌آموخته‌باشی آن‌راازجوارح‌وهی‌الكواسب‌من‌الجرح‌وهوالكسب والاجتراح الاکتساب قال‌الله تعالى : «والذين‌اجترحوا السيئات » وهرچه صید کنیدازمرغان وسباع آن‌را جوارح گویند واحدتها جـارحة وقال أعشى ثعلبة :

(۱) امااین‌گونه جواب‌مشتمل بردوراست وصحیح نیست‌کسی پرسدچه چیز برای‌ماحلال‌است‌جواب دهندآنچه حلال‌است برای‌شما حلال‌است .

ذاتِ خَـدٍّ مُنصَجٍ مبسمُها یَذکُرُ الجارِحَ ما کانَ جرَحْ (١)

(مُکَلِّبِینَ) سگبانان و نصب او بر حالست (تُعَلِّمُونَهُنَّ) آموزی ایشان را از آنچه خدای آموخته باشد شما را و نصب او نیز برحالست و تقدیر آن استکه مکلبین معلمین انتم الکلاب حق تعالی عطف کرد صیدیکه جوارح کنند در باب تحلیل بر طیبات که حلال باشد و پاکیزه و مضاف بیفکند و مضاف الیه برجای او بنهاد لدلالة الکلام علیه کقوله: «واسئل القریة» و در جوارح خلاف کردند مذهب ما آن است که آیه مختص است بکلاب الصید و جز بسگ صید آموخته صید نشاید کردن و بهیچ نوع از انواع جوارح از یوز و باز و چرغ و باشه و انواع آنچه صید کنند صید کردن روا نباشد. واگر کنند حلال نباشد و این قول عبدالله عمر است و ضحاك و سدی و مجاهد و ابن جریج، و روایتکرده‌اند از باقر و صادق عليهما السلام، ومذهب ابو-حنیفه و اصحابش و شافعی و مالك وربیعه وثوری آن استکه بجمله جوارح از مرغ وجزمرغ صید روا باشد چون معلّم باشد، و حسن بصری و نخعی و احمد و اسحق گفتند بهمه چیز صید روا باشد مگر بسگ سیاه یك رنگ که نشاید و ظاهر آیت اگر چه برعموم است من قوله «من الجوارح» ولکن تخصیص این عموم هم در اینست من قوله «مکلبین» و باتفاق چرغ دار و بازدار و یوز دار مکلب نخوانند و مکلب جز سگبان نباشد و مفسران گفتند بعضی که مراد بکلب معلّم سگ صیدی است. دگر آنکه طریقه احتیاط اقتضاء این میکند چه براینقول اتفاق است ودر آن قولها اختلاف است وشرط سگ نیز آنستکه معلم باشد وسه شرط باید تا سگ معلم باشد یکی آنکه چون فرو فرستی بشود وچون زجرش کنی منزجر شود، و سیم آنکه بگیرد نخورد و این معانی از او بدفعات حاصل شود چندانکه در عادت گویند معلّم باشد، و مذهب شافعی همچنین است و ابوحنیفه گفت چون دو بار چنین بکند کفایت باشد در آنکه معلم بود، وابو-یوسف و محمد گفتند بسه بار معلم شود هرصیدی که بسگی معلم کنند حلال باشد چون اورا بکشد و از او بنخورد اگر بخورد عطا گفت مردار باشد و عبدالله عباس گفت بنشاید خوردن و در اخبار چنین آمدجز که بنزدیك ما اعتبار بآن استکه اگر معتاد باشد خوردن صید را صیداو بنشاید خوردن چون از او بخوردن بنادره افتد واحایین(٢)، باکی نباشد وشافعی را دو قولست وابوحنیفه گفت بنشایدخوردن بهیچ‌وجه بیان کردیم که صید جزسگ معلم بنشاید خوردن فاما دیگر جوارح از مرغان و سباع آنچه ایشان صید کنند و مرد آنرا زنده دریابد و بکشد حلال

(١) صاحب گونه شاداب که لب او بسرخی بیاد حیوان شکاری میاورد شکار خونین اورا.
(٢) گاهگاهی.

باشد و اگر مرده یابد او را در چنگال ایشان حلال نباشد بنزدیك ما و بنزدیك فقهاء روا باشد چون معلّم باشد ، و اینقول حسن بصریست و مجاهد و طاووس و خثیمهٔ مغربی و روایتی از عبدالله عباس و باقر عليه السلام ، و براین فتوی نیست ما را و این روایت از ایشان در باز است و یوز بس، دون سایرسباع و طیور. سگ معلّم اگرازخون صید چیزی بخورد و گوشتش نخورد حلال باشد وجملهٔ فقهاء چنین گفتند مگر نخعی که او گفت حکم خون حکم گوشت است . نام خدای بردن عند ارسال الکلب و رمی السهم واجب است بنزدیك ما اگر بقصد رهـا کند صید حلال نباشد ، و اگر بنسیان بود حلال باشد ، و مذهب ابوحنیفه وسفیان هم اینست وابویوسف ومحمد، امااداودو ابوثور وشعبی گفتند شرط تحلیل تسمیه است اگر رها کند عامداً و ناسیاً حلال نباشد و شافعی گفت مستحب است اگر نکند باکی نباشد .آن جایگاه که سگ معلّم آن صید بدندان بگیرد پلید نباشد و واجب نبود شستن آن، و شافعی گفت پلید باشد و آنکه باید شستن یا نه بردو قولست . چون مردی مسلمان سگی معلم را فرو گذارد و گبری سگی فرو گذارد سگ گبر صید بگیرد و بنکشد و سگ مرد مسلمان باو رسد و از او بستاند و بکشد حلال باشد و مذهب شافعی همچونین است و ابو حنیفه گفت حلال نباشد . چون سگ صید بگیرد و بنکشد ومردباو رسد و نیز نکشد از آنکه در نیابد او را وبمیرد حلال نباشد و مذهب ابو- حنیفه اینست و مذهب شافعی آن‌استکه روا نباشد. چون سگ معلمرا برانگیزد برصیدی معین بنام خدای سك صیدی دیگر بگیرد حلال باشد ومذهب شافعی و ابوحنیفه همچنین است مالك گفت حلال نباشد. چون سك ازخویشتن برانگیخته شود بی‌آنکه صاحبش برانگیزد وصیدرا بکشد حلال‌نباشد، و مذهب‌جمله فقهاء همچنین‌است مگر اصم که او گفت حلال باشد، چون‌صیاد بسك معلم جهود یاترسا باشدآن صید حلال نباشد برای آنکه تسمیه شرط است واونام خدای نبرد برحقیقت و جملهٔ فقهاء گفتند حلال باشد (١) و اگر گبر باشد یابت پرست باتفاق حلال

(١) اگرگوئی شاید یهود یانصاری نام خدای برند واگر برند باید حلال‌باشدگوئیم نام‌خدای برذبیحه یاصید بردن متوقف برنیت استچنانکه اگر مسلمان هم نام خدا ببرد هنگام ذبح نه‌برای‌آنکه ذبح‌را بنام خداکرده باشد مطابق امر شارع باز ذبیحه او حلال نیست مثل‌آنکه هنگـام ذبح‌گوسفند فاتحه برای شفای مریض یااهدای ثواب بمیت بخواند . ونیز آنان‌روی بقبله ذبح نمیکنند واگر اتفاقاً مقابل قبله باشد نیت استقبال ندارند و دراستقبال‌نیت شرط است چون در معنی استقبال تکریم و تعظیم معتبر باشد .

نباشد وا گرصیادرا مادروپدر گبریا بت‌پرست‌نباشد باتفاق حلال‌باشد وا گرصیادرا پدرو یامادر گبریا بت‌پرست باشد (ودیگری کتابی) بنزدیك‌ماهم‌حلال‌نباشد،، وابوحنیفه‌هم‌این گفت وشافعي گفت اگر‌پدر گبر باشد نشاید خوردن صید اوو اگر مادر گبر باشد علی قولین(تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللهُ) بعضی مفسران گفتند«من»بمعنی کاف تشبیه است أی کما علّمکم‌الله و این ازکلام عرب معروف‌نیست و«من»بمعنی کاف تشبیه نیامد و حمل کردن او برظاهر اولی‌تر و «من» تبعیض راست أی بعض ما علّمکم‌الله (فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ) صورت امر دارد و معنی اباحت است کقوله : « و اذا حللتم فاصطادوا » در این آیت دلیل است بر آنکه آنچه از او سگ بخورد روا نباشد برای آنکه چون معتاد باشد خوردن آن‌را امساك برای خود کرده باشد نه برای شما، وشافعی در قدیم گفت اگر خوردن او صید را عقیب قتل باشد حلال بود و در جدید بردو قول گفت یکی آنکه حلال نباشد و اینقول عبدالله عباس است و حسن بصری و شعبی ونخعی، و آنچه پیش از آن صید کرده باشد و نخورده حلال باشد قولا واحداً. وابوحنیفه و اصحابش گفتند اینکه از او چیزی بخورده باشد حلال نبود باقی و نیز آنچه پیش از آن گرفته باشد و نخورده و مذهب بعضی‌فقهاء چنان است که اگر ثلثی نخورده باشد باقی حلال باشد و مذهب بعضی آن است که اگر یك پاره مانده باشد و نخورده باشد حلال بود و آنچه مذهب ماست بیان کردیم . (وَاذْكُرُوا اسْمَ اللهِ عَلَيْهِ) امر است‌بر سبیل وجوب و امر قرآن بظاهر محمول بود بر وجوب تا دلیلی پیدا شدن برآنکه ندب است و بعضی‌مفسران گفتند «من»زیادت است فی‌قوله «مما أمسکن علیکم » چنانکه زیادت است فی قوله «فکفّرعنکم من سیئاتکم » والتقدیر فکلواما أمسکن علیکم ، و غرض ایشان در این آن است تا عام باشد در جملهٔ آنچه گیرند برهروجه، که باشد و این درست نیست برای آنکه کلام تا حمل شاید کردن بروجهی که‌مفیدباشد حمل نباید کردن‌بروجهی که فایده‌ندهدو«من»تبعیض راست اینجا و معنی آن است که از او بخوری آنچه دلیل‌ره نماید برآنکه حلال است برای آنکه نه هرصیدي که سگ معلم بگیرد حلال باشد برای آنکه او گرفته باشد ، اول باید تا آن صید در خود حلال باشد ، چه اگر چیزی‌محرّم گیرد چون روباه و خرگوش ، حلال نباشد ، پس‌فایدهٔ مِنْ این است . و باز نمودم که مراد بجوارح که باو صید کنندتا حلال‌باشد سگ است لاغیر و در اخبار چنین آمد که پیش از نزول این آیت‌رسول عليه‌السلام بفرمودتاسگان مدینه را بکشتند و سبب آن بود که ابورافع روایت کند که جبرئیل عليه‌السلام بدر سرای رسول

آمد و دستوری خواست ، رسول او را دستوری داد و گفت در آي او بردر سرای می‌ایستاد و در نمی‌آمد رسول ﷺ گفت چرا در نمیآئی پس از آنکه دستوری یافتی گفت یا رسول‌الله همچنین است که گفتی ولکن‌ما در سرائی نرویم که در آنجاصورت باشد یا سگ باشد . رسول ﷺ بفرمود تا بنگریدند سگ بچه در بعضی خانها بود بفرمود تا بیرون کردند . و روایت کردند از امیرالمؤمنین علی ؑ که او گفت ازرسول ﷺ شنیدم که گفت فرشتگان‌درسرائی نشوند که در آنجا صورت باشد یا سگ یا جنب ، پس ابورافع گفت رسول ﷺ مرا بفرمود تا سگان مدینه رابکشم برفتم ودر مدینه بگشتم وهرسگ که دیدم بکشتم و بالای مدینه‌برفتم زنی سگی داشت که حراست کردی برای او مرارحمت آمد آن سگ را رها کردم وبازآمدم و رسول را ﷺ خبر دادم مرا گفت برو و آن‌را نیز بکش بیامدم و آن سگ را نیزبکشتم عبدالله عمر گفت از رسول ﷺ شنیدم که گفت بآواز بلند که : « اقتلوا الكلاب » سگان را بکشی و ما سگان را میکشتیم تا زن اعرابی در مدینه آمدی با سگی بره گذر آن سگ را بکشتند ، و ابوهریره روایت کرد از رسول ﷺ که او گفت «لا يحل ثمن الكلب ولا حلوان الكاهن ولا مهر البغي ، ونهى عن اقتنائها و إمساكها و أمر بغسل الاناء من ولوغها ثلاث مرات إحديهن بالتراب » گفت حلال نباشد بهاء سگ ومزد فال‌گو و مهر زنا کننده و مارا نهی کرد از سگ داشتن و فرمود که إناءبشوئیم از دهن اوسه بار یك بار از آن بخاك (١) آنگه چون رسول ﷺ فرمود تاسگان را بکشتند صحابه گفتند یا رسول‌الله‌از جملهٔ سگان که توفرمودی ما را بکشتن آن‌هیچ حلالست مارا رسول ﷺ هیچ فتوی نکرد خدایتعالی این آیت فرستاد چون این آیت‌آمد رسول ﷺ رخصت داد دراقتناء سگ صیدی و سگی که در آن نفعی‌باشد چون سگ شبان‌و سگی که باغ و کشت نگاهدارد و نهی کرد از داشتن سگی که در او نفعی نباشد و فرمود مارا سگ دیوانه و گزنده را بکشتند و قتل برداشت از آن سگ که گزنده و مضر نباشد ، و ابوهریره روایت کند که رسول ﷺ گفت « من اقتنى كلباً ليس بكلب صيد ولا ماشية فانه ينقص من أجوره كلّ يوم قيراط» هر که او سگی دارد که نه سگ صید باشد یا سگ گوسفند از مزد او هرروزقیراطی بکاهانند . و في رواية اخرى « قيراطان » و بروایتی

(١) معنی شستن بخاك همان استکه از شستن بصابون و اشنان وچوبه وگل سرشوی و امثال آن فهمیده میشود و مردم ساده‌لوح بسیار درآن وسوسه میکنندکه‌آیا باید بخاك خشك مالید یاگل ساخت و چون بخاك خشك بمالند آیا باید آن‌را ازظرف بیرون ریخت پس‌ازآن بآب‌شست یاآب‌را بروی خاك ریخت‌وشست وامثال‌این.

دیگر « دوقیراط » و عبدالله بن معقل روایت کرد مانند این و در روایت او زیادتی هست که گفت : « لولاأنّ الکلاب امّة من الامم لامرت بقتلها فاقتلوا الاسود البهم منها» اگر نه آنستی که سگ امتی است ازامتان بفرمودمی بکشتن آن و بکشید سگ سیاه یك رنگ را و گفته‌اند سبب آن بود که از عبدالله مبارك روایتکردند که کسی او را از اینخبر پرسید که رسول ﷺ گفت « ینقص من أجره کلّ یوم قیراط أوقیراطان » گفت بلی منصور عمار بپرسید ازعمیر بن عبید گفت اینخبر روایتکرده‌اند ما را گفتیم سبب چیست گفت شنیدم که سبب آنست که او بر مهمان بانگ زند و او را برنجاند وسائل را بترساند و اسخیای عرب برای اینمعنی سگ را دشمن داشتند و هجو کردند آنرا و آنکس را که سگ دارد دربیرامن خودتاشاعری از ایشان گفت آنگه که ببعضی أحیاء عرب برسید وآواز سگ شنید :

نَزَلْنَا بِعَمَّارٍ فَأَشْلَى كِلَابَهُ عَلَيْنَا فَكِدْنَا بَيْنَ بَيْتَيْهِ نُؤْكَلُ
فَقُلْتُ لِأَصْحَابِي أُسِرُّ إِلَيْهِمُ أَذَا اليَوْمُ أَمْ يَوْمُ القِيَامَةِ أَطْوَلُ (١)

ودیگری بزیارت قومی میرفت سگ ایشان اورا برنجانید او گفت:

لَوْ كُنْتُ أَحْمِلُ قِيراً حِينَ زُرْتُكُمُ لَمْ يُنْكِرِ الكَلْبُ أَنِّي صَاحِبُ الدَّارِ
لَكِنْ أَتَيْتُ وَرِيحُ المِسْكِ يَفْغَمُنِي وَعَنْبَرُ الهِنْدِ مَشْبُوباً عَلَى النَّارِ
فَأَنْكَرَ الكَلْبُ رِيحِي حِينَ أَبْصَرَنِي وَكَانَ يَعْرِفُ رِيحَ الزِّقِّ وَالقَارِ (٢)

سعید بن جبیر گفت آیه در عدی حاتم و زید بن المهلهل الطائیین آمد و اوزیدالخیل بود که رسول ﷺ او را زیدالخیر خواند ایشان بنزدیك رسول آمدند و گفتند یارسول‌الله ما مردمانیم که صید کنیم بسگان صیدی و این سگان ما صید میکنند برای‌ما، بهری را ما زنده می‌یابیم و بذبح آن می‌رسیم و بهری نمی‌رسیم و آن را که کشته می‌یابیم مارا ازآنچه حلال باشدچه‌حلال نباشد؟ و خدایتعالی مردار حرام کرده است چگونه می‌فرمائی ؟ خدایتعالی‌این آیت فرستاد وبیان کرد که آنچه جوارحی گیرد معلّم من جهة المکلبین وهم الکلابون یعنی‌از جهت سگبانان آن‌حلال باشد قال الشاعر :

---

(١) برعمار فرودآمدیم اوسگ‌خویش‌را برما بشورانید نزدیك بود میان دو خانه او خورده شویم‌بیاران خویش‌گفتم وپنهانی گفتم آیا امروزدرازتر است‌یاروز رستاخیز .

(٢) اگر قیر باخود داشتم هنگامیکه بزیارت شما آمدم سگ‌انکار نمیکرد که من صاحب سرایم لکن آمدم در حالیکه بوی مشك مرا فراگرفته بود بابوی عنبر هندی‌که برآتش نهند، سگ‌آن هنگام که‌مرادیدبوی‌مراناشناس‌یافت‌چون اوبابوی خیك وقیرآشنا بود .

فباكره عند الصباح مكلّب أزل كسرحان الصريمة أغبر (١)

روای خبر گوید، مردی بنزدیك رسول آمد نام او ابوثعلبه الخشنی گفت یا رسول الله زمین ما زمین صید است وما صید کنیم آنجا بسگ و به تیر، ما تیر بیندازیم بنام خدای و یا سگ برگماریم سگ معلّم بنام خدای ودیگری سگی برگمارد نامعلّم چه حکم باشد آن رارسول علیه السلام گفت هرچه سگ معلّم برگماشته بنام خدای بکشد آن حلالست از آن بخوری وهرچه سگ نامعلّم گیرد اگر ذکات آن دریابی پاك است و حلال و إلا مردار باشد(وَاتَّقُوا اللهَ إِنَّ اللهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) آنکه بندگان خود را وصایت کرد تا از او بترسند و از معاصی او بپرهیزند که وقت حساب او بنزدیك است و او زود حساب است و اختلاف اقوال دراو بگفتیم (أَلْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ - الآية)حق تعالی در این آیه بیان کرد که حلال کرد ندشما را وبگفتیم که مانند این الفاظ را بنیت مجهول (٢) با خدایتعالی مضاف بود الا آنکه دلیل راه نماید برآنکه نه فعل خداست ودر طیبات دو قول گفتند که بیان کردیم از محللات و مستلذات وآیه بظاهر دلیل آن میکند که هرچه ملذوذ و مشتهي و مستطاب بود حلالست إلا ماأخرجه الدليل (وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ) مذهب ما آنست که این طعام که در آیت اضافه کرد بااهل الکتاب مراد حبوب است ولفظ طعام در کلام عرب بر گندم وجو غالب باشد(٣) فاما طعامی که ایشان بدست خود مباشرت کنند از مطبوخات و مایعات حلال نباشد و پاك نباشد چه ایشان پلیدند و نجس العینند بنزدیك ما ، و أما ذبایح ایشان هم حلال نباشد برای

---

(١) ازل آن است که گوشت برعجز اندك دارد وگرگ را بدین صفت وصف کنند واگر مکلب بمعنی سگبان باشد معنی شعر این است هنگام بامداد سگبانی لاغراندام وگردآلود مانند گرگ براو درآمد

(٢) یعنی بنای فعل مجهول که فاعل آن را نام نبرد درقرآن اصل آن استکه فاعل آن خدا است مگر بدلیلی خلاف آن ثابت شود .

(٣) علامه درمختلف فرماید طعام گوسفند وگاووامثال آن را هم شامل میشود پیش ازذبح بنابراین مراد ازآن روایت که نام گندم برد مثال باشد یعنی از قبیل گندم وجو وحبوب دیگر مانند عدس وماش وگوسفند وگاووآنچه براهل کتاب حلال است برشما حلال است وآنچه حرامست برآنها مانند خوك ومیته وسباع ومرغان گوشتخوارغالباً برشما حرامست واگر گوئی بعض اهل کتاب خوك را حلال میدانند وآن برما حرامست گوئیم آن ازاصل دین نصاری نیست ونصاری دراین حکم متابعت بعض رؤسای خویش کردند پس ازعروج حضرت عیسی(ع)واگر گوئی شتر بریهود حرامست و برما حلال گوئیم حکم غالب است نه کلی در حلال است نه درحرام .

آنكه از شرط استحلال او تسميه است و ايشان تسميه نكنند و اگر كنند نه نام خداى برده باشند نام معبودخود برده باشند معبوديكه اعتقاد كرده اند كه عزير پسر او است ومسيح پسر اواست و دين موسى وعيسى مؤبد بكرده استو محمد راتصديق نكرده است و آن نه خداى است جل جلاله (١) وآنچه چنين بود ذبيحهٔ باشد نه بنام خداى كشته ، حرام باشد ، لقوله تعالى « وَما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهِ » وبيشتر مفسران بر آنند كه طعام برعموم است و ذبايح در او داخل است و اينقول بعضى اصحاب ماست وقول بلخى و طبرى و جبائى از مفسران وجمله فقهاء گفتند روا باشد، وشافعى را دراُضحيه دو قولست يكى آنكه روا باشد چون اهل ذمه كشند ، و قول دگر آنكه مكروه باشد. قوله (وَطعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ) وطعام شما كه مسلمانانيد نيز حلال است ايشان را اگر گويند اين چه معنى دارد وايشان بتحليل ما استحلال نمى كنند (٢) گوئيم از اين دو جواب است يكى آنكه خدايتعالى حلال كرده است ايشان را اگر استحلال كنندو

---

(١)اگر كسى گويد بنابراين ذبايح همه طوايف اسلام هم مباح نباشد چون مجبره و اشاعره و مجسمه چون نام خدائى مى‌برندكه بندگان را برمعاصى جبر كند و خدائى كه بچشم ديده شودوآنكه جسم باشد داراى طول وعرض ياصفات اوزائد ذات باشدگوئيم عمده درعدم كفايت تسميه ايشان‌همان است كه پيش‌ازاين گفتيم وبعض علماى مادرحرمت آن‌باخبار تمسك كردند واين صحيح نيست چون‌روايت از ائمه (ع) مختلف است وآنكه درنهى آمده صريح نيست چون غالب ذبايح آنان بدون‌تسميه است ياشك درآن داريم‌ومحل‌اختلاف آن‌است كه‌يقين‌داشته باشيم نام‌خدا برده‌انداماازروايات‌حرمت‌مطابق‌احتياط‌وظاهر قرآن ونيز اتفاق‌شيعه‌است برو جوب‌استقبال‌وآنان مراعات نميكنند شيخ مفيد عليه‌الرحمه دررساله‌خود گويدليس احد من اهل‌الكتاب يوجب‌التسمية‌ولا يراها عندالذبيحة‌فرضاوان‌استعملهامنهم‌انسان‌فلعادة‌مخالطة ودرباره تسميه هم‌گويد انها تسمية‌المتدين بفرضها على‌ماتقرر في‌شريعة‌الاسلام مع‌المعرفة‌بالمسمي‌المقصود بذكره‌عند الذبيحة الى استباحتها دون من‌عداه بدلالة حصول‌الحظر مع‌التسميه ممن انكروجوب‌فرضها وتلفظ بهـا لغرض‌له دون‌التدين فمن سميناه اه‌ومعنى همان استكه‌ما گفتيم ومرحوم مجلسى (ع) ذكريهودرا هنگام‌ذبح دربحارآورده است.

(٢) حاجت‌بدين‌سؤال وجواب‌نيست زيراكه بى‌شبهه حلال وحرام خوراكى‌ها دردين‌اسلام ودين اهل‌كتاب موافق‌يكديگراست مگراندكى‌كه هرعام‌را تخصيص‌كند واينكه نصارى‌همه‌چيزرا حلال شمارند چنانكه‌گفتيم اززبان پولس است نه‌ازدين مسيح (ع) وهمين جمله دليل‌آن باشدكه مراد حكم انواع و اقسام وماهيات‌اطعمه است‌نه‌آنچه بدست مباشرت‌كنند واينكه درروايتى وارداست‌حضرت رسالت(ص) در غزاى‌خيبر ازگوشت‌پخته زن‌يهوديه خوردند برفرض‌صحت درزمانى‌بودكه هنوز حكم نجاست‌كفاروحرمت ذبيحه‌آنان نازل نگشته‌بود .

اگر نه ، دوم آنكه خدايتعالى مارا رخصت داد كه طعام خود بايشان دهيم واگر حرام بودى برايشان روا نبودى مارا بديشان طعام دادن، قوله (وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ) يعنى و احل لكم المحصنات وحلال كردند شمارا عفايف و زنان پارسا ازجملهٔ مؤمنات و گفته‌اندمراد زنان آزادند و اين دليل نكند بر آنكه ماسواهن حرام است براى آنكه اين‌دليل‌الخطاب‌باشد و تحليل آن بدليل ديگر دانند و خلاف نيست كه اگر عقد بندد برزنان نا پارسا عقد درست باشد جز كه تارك افضل بوده باشدو همچنين عقد بر پرستار رواباشدودرست‌باشد . آنكه‌مفسران خلاف كردند در آنكه‌مرادباين‌محصنات‌چيست‌بعضى گفتندمرادزنان آزادندسواءاگرعفيفه‌باشند اگرفاجره وپرستاران اهل كتاب‌را حرام داشتندبهمه‌وجهى لقوله «ومن لم‌يستطع منكم طولا أن‌ينكح المحصنات المؤمنات‌فمن ماملكت أيمانكم من‌فتياتكم المؤمنات» ولقوله تعالى فى‌هذه الاية «والمحصنات من‌المؤمنات» واين‌قول مجاهداست وطارق‌بن‌شهاب وعامر الشعبى وحسن و قتاده و بعضى ديگر گفتند مراد عفايف‌اند وپارسايان اگر آزاد باشند واگر برده وايشان روا داشتند عقدبستن‌بربردگان اهل كتاب واين‌قول نيزروايت كرده‌اندازمجاهد وسفيان وابراهيم وقتاده وحسن‌بصرى‌ودرروايتى‌ديگر . آنكه‌خلاف كردند فى‌قوله (وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) بعضى گفتندعام‌است درعفايف اهل كتاب‌سواءاگرآزادباشد واگر برده‌واگر ذمى‌باشدواگرحربى‌وبراين‌قول محصنات‌راتفسير برعفايف‌باشد،بعضى‌ديگر گفتند مرادبمحصنات زنان‌آزادند اگرحربى‌باشداگرذمى،وشافعى گفت‌مرادآنانند كه ازنسل بنى‌اسرائيل باشندودون آنانكه درميان ايشان‌باشند،ازديگر ملتها وبعضى ديگر گفتند مرادآنانند كه ذمى باشندازجملهٔ ايشان‌دون‌آنانكه حربى‌باشند،واين‌قول‌عبدالله‌عباس‌است، واختيارمحمد جرير طبرى‌آنستكه‌مراد زنان‌آزادند ازمؤمنان واز اهل كتاب‌وبنزديك ماعقد نكاح نشايدبستن نكاح دوام براهل‌كتاب لعموم قوله «ولا تنكحوا المشركات حتى‌يؤمن» ولقوله« ولاتمسكوا بعصم الكوافر» آنكه در تأويل‌اين‌آيه چنين گفته‌اند كه مرادبقوله «والمحصنات‌من‌المؤمنات» آنستكه‌جماعتى مسلمانان مكروه مى‌داشتند عقدبستن برزنى مؤمنه كه‌از كفر درايمان‌آمده‌بود وبرفطرت اسلام زاده‌نبود خدايتعالى باين‌آيت بيان كرد كه حرج نيست در آن و اما قوله «والمحصنات من‌الذين اوتوا الكتاب» اين را تخصيص كردند بآنانكه اسلام آوردند از جمله ايشان و اين قول اختيار ابوالقاسم‌بلخى است. ويا تخصيص كنند متعه را يا بملك يمين براى آنكه باين دووجه رواباشد وابوالجارود روايت كرد ازباقر عليه‌السلام كه او گفت اين آيه منسوخ است بقوله : « ولا تنكحوا

المشركات حتى يؤمنّ» ومانند این روایتکرده‌اند ازصادق عليه السلام (إذا آتیتموهنّ أجورهنّ) چون بداده باشی مهرهای‌ایشان ومهر در برابر استمتاع بود(۱) واین‌قول عبدالله عباس‌است و جملهٔ مفسران (مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ) نصب هردو برحالست ودرمعنی محصنین دوقول گفتند یکی آنکه عاقدین علیهن‌یعنی در حال آنکه برایشان‌عقد بندی، و قول دگر آن‌است که در آن حال شما پارسا باشی نه زنا کننده، وسفاح زنا باشد لسفح الماء برای ریختن آب و اگر چه در حلال اینمعنی باشد ولکن بعرف مخصوص شده است (وَلا مُتَّخِذي أَخْدانٍ) نه بر سبیل صداقت و دوست گرفتن و اخدان جمع خدن باشد والخدن‌والخدین: الصدیق و‌ـ المخادنة: المصادقة و در عرب عادت بودی مردی زنی‌را بدوست گرفتی یا زنی‌مردی‌را، بمنزله نکاح شناختندی خدای تعالی‌از آن نهی کرد و گفت این مناکحت بایشان برسبیل‌نکاح باید نه برسبیل سفاح و دوست گرفتن .

(وَمَنْ يَكْفُرْ بِالإيمانِ) هر که اوبایمان‌کافرشود گفتندمعنی آن‌است که‌هر که کفر آرد ببدل ایمان و گفتند معنی ایمان اقرار باشد بالله و انبیائه و کتبه هر که کفر آرد بآنچه واجب است که بآن ایمان‌آرند، و گفتند معنی آن است که هر که کفر آرد یعنی جحود کند تصدیق واقراررا واین برظاهرخودباشد(فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ) عمل و کرداراو باطل شود یعنی اعمال او بروجهی افتد که براو هیچ ثواب نباشد ولکن چون درظاهر صورت واقع‌دارد حبوط برای آن گفت و الا معنی آن است که عمل او هیچ بموقع قبول نیوفتد برای آنکه‌از شرط قبول عمل آن است که ایمان صحیح براو مقدم باشد و ارتداد بنزدیك ما درست نیست لما یؤدی الی الاحباط‌أو الجمع بین الثواب‌والعقاب علی‌سبیل الدّوام علی ما بیناه‌فیمامضی(۲)

---

(۱) بمذهب ما درمتعه ذکرمهر واجب است ودرنکاح واجب‌نیست واینکه تأکید وتصریح فرمودکه اجرآنهارا بدهید مؤید متعه‌است واهل‌سنت چون‌متعه‌را جایزنمیدانند ناگزیر این‌آیه‌را حمل‌برعقددایم کنند وماچون‌متعه‌راجایزمیدانیم بدین‌آیه درمتعه‌عمل‌می‌کنیم ونسخ ضعیف‌است .

(۲) یعنی‌ازایمان‌حقیقی ممکن نیست‌کسی‌مرتدشود وآنکه مرتدمی‌شود درواقع ایمان‌نداشته است چون اگرفرض‌کنیم‌کسی واقعاً مؤمن‌بود وعبادت کردعبادت‌اوصحیح‌است ومستحق‌ثواب برآن‌وچون‌مرتد شود مستحق عقاب‌دایم‌باشد پس‌اگرثواب‌عبادت‌گذشته‌را باوندهنداحباط است واحباط درمذهب ماباطل است واگربدهند جمع بین‌ثواب وعقاب باشد پس‌چارهٔ غیرآن‌نیست‌که ارتداد حقیقی‌را منکرشویم وبعض علمای ماگویند ارتداد حقیقی ممکن استو شرط ثواب‌آن‌است‌که مکلف برایمان ازدنیا برود واین‌سخن بظاهرصحیح نیست چون استحقاق ثواب عقلی است وآنکه مؤمن بود درراه‌خدارنجی‌بردوتقربی‌کردو*

(وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) و او در قیامت از جمله زیانکاران باشد تشبیه کرد او را ببازرگانان و عمر او را بسرمایه وثواب او را که مستحق باشد بسود و عقاب او را که برافعال قبیح باشد بزیان بازرگان جعلنا الله من الفائزین برحمته : قوله :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَوٰةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ

ای آنانکه بگرویده‌ای چون بر خیزی بنماز بشوئی رویهاتان و دستهایتان تا بآرشنه

وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ (۹) وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ

و مسح کنید بسرهایتان و پایهایتان تا بکعبها و اگر باشید جنب غسل کنید و اگر باشید

مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا

بیماران یا بر سفری یا بیاید یکی از شما بحاجتگاه یا نزدیکی کنید با زنان و نیابید آب تیمم‌کنید

صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ

بخاك پاكیزه مسح کنید رویهایتان ودستهایتان از آن نمیخواهد خدا تا کند بر شما تنگئی

وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۰) وَاذْكُرُوا

ولیکن میخواهد تا پاك کند شما را وتمام کند نعمت را برشما تا همانا شما شکر کنید ویاد کنید

نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ

نعمت خدا را بر شما و عهد او که گرفت برشما بآن چون گفتید شنیدیم و فرمان بردیم و بترسی از خدا

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۱۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ

که خدا دانا است بآنچه در دلهاست ای آنانکه گرویدی باشی ایستادگان خدا را گواهان

بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ

بعدالت و نداراد شما را دشمنی گروهی براینکه عدالت نکنید عدالت‌کنید آن نزدیکتراست به‌برهیزگاری

وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۲) وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

وبترسید ازخدا که خدا دانا است بآنچه شما میکنید وعده دادخدا آنان را که ایمان‌آوردندو کردندنیکیها

---

*ارتداداوشاید با نکارتوحید نبوده‌پس عقلا مستحق أجراست مگرآنکه کسی گویداجر اورادردنیا باومی‌دهند یادرعین‌عذاب دوزخ نعمت وتخفیفی دارد بقدراستحقاق خویش وسخن‌درباره ارتداد چندبارگذشت ازجمله درصفحه۴۱ همین‌مجلد.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (١٣) وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ

ایشان را آمرزشی است ومزدی بزرگ وآنان که کافرشدند ودروغ داشتند آیتهای ما را ایشان اهل

الْجَحِيمِ (١٤) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا

دوزخند ای آنان که گرویدی یادکنید نعمت خدا را بر شما چون همـ کردند گروهی که گسترند

إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللهَ وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (١٥)

بشما دستهایشان را بازداشت دستهایشان را ازشما وبترسید از خدا وبر خدا توکل کنندگروندگان

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلٰوةِ -الآية) خدای تعـالی باین آیه خطاب کرد باجملهٔ مؤمنان و ایشان راامر کرد بطهارت نماز در وقت نماز و اما کافران‌داخلند در اینخطاب بدلیلی دیگر چنانکه پیش از این بیان کردیم خدای تعـالی گفت ای آنانکه گرویده‌اید و ایمان آورده‌اید « إذاقمتم إلى الصلوة » بعضی اهل معانی گفتند معنی آن‌است که إذا أردتم القيام إلى الصلوة چون خواهی که بنماز قیام کنی و نظیره قوله : « و إذا قرأت القرآن » يعنى إذا أردت قراءة القرآن و مثله قوله « و اذا كنت فيهم فأقمت لهم الصلوة»يعنى إذا كنت فيهم و أردت إقامة الصلوة ، و اگر کلام برظاهر رها کنندو تقدیر این محذوف نکنند هم معنی‌مستقیم باشد برای‌آنکه اذا ظرف زمان مستقبل بود وظرف را عاملی باید واذابمنزلهٔ شرط است اورا جوابی باید و جواب او عامل بود در اوو اینجاجواب اذاوعامل دراو«فاغسلوا» است و تقدیر آن است که «فاغسلوا وجوهكم وقت قيامكم إلى الصلوة و درآیت دلیل‌است برآنکه طهارت نماز بوقت ماز واجب است و پیش از آن واجب نیست و براین اجماع‌است برای آنکه‌خدای تعـالی امر کرد بطهارت که امراست‌بغسل الوجوه والايدى والمسح‌بالرأس والرجلين معلّق بکردبوقت قیام‌بنماز وباجماع پیش ازوقت نماز قیام نکنند بنماز واگر کنند مجزی نباشد ، آنگه خلاف کردند که هر که قیام کند بنماز طهارت براو واجب باشد یا نباشد مذهب ما و بیشترفقهاء و مفسران آن است که در آیه محذوفی‌مقدر است وآن آن‌است که‌إذا قمتم إلى الصلوة وأنتم على حدث أو على غير طهر فاغسلوا ، و اینقول عبدالله عباس است‌وسعد ابن‌وقاص وابوموسی أشعری‌و جابر عبدالله انصاری و ابراهیم و حسن و ضحاك و سدی وابو- العالیه و سعیدبن المسیب، واختیار طبری و بلخی و جبائی وزجّاج است ، بعضی دگر گفتند مراد آن است که‌إذا قمتم من نومكم الى الصلوة . چون از خواب برخیزی بنماز و اینهم آن

قول باشد جز که آن قول عامتر بود واین خاص‌تر برای آنکه خواب بشرط آنکه غالب باشد بر سمع و بصر هم از نواقض طهارت است و اینقول ابن زیداست، و سدی و بعضی دگر گفتند مراد آن است که هروقت که بنماز برخواهید خاستن وضو باید کردن و اینقول عکرمه است و روایتی است از امیرالمؤمنین عليه‌السلام و قول اول درست تر است و آنچه از امیرالمؤمنین عليه‌السلام روایتکرده‌اند محمول باشد برفضل و استحباب برای آنکه فضل و ثواب در آن بود که عندهر نمازی تجدید وضو کند واما اگر نمازشبانروزی بیك وضو بکندروا باشد و بعضی‌دگر گفتند در بدایت اسلام طهارت نماز کردن عند هر نمازی واجب بود خدای تعالی این حکم منسوخ بکرد بتخفیف، و اینقول از عبدالله عمر روایتکرده‌اندو این حدیث عبدالله بن حنظلة بن‌ابی عامر غسیل الملائکة روایتکرد که خدای تعالی عندهر نمازی وضو واجب کرد در ابتداءاسلام آنگه منسوخ کرد آن‌را باستحباب مسواك کردن .و بریدة الاسلمی روایت کرد که رسول عليه‌السلام عند هر نمازی وضو تازه کردی تا بآن سال که‌فتح مکه کرد آن سال چند نماز بیك وضوبکرد عمر خطاب گفت یارسول‌الله هر گز چنین نکردی گفت قصد بکردم تا مردمان بدانند که وضو کردن عند هر نمازی واجب‌نیست. علی بن‌الحسین المغربی گفت معنی قمتم عزمتم استوقیام در آیه بمعنی عزم‌است. وشاعر گفت رشیدرا:

مَا قَاسِمٌ دُونَ الفَتَى ابْنِ أُمِّهِ فَقَدْ رَضِينَاهُ فَقُمْ فَسَمِّهِ (١)

رشید گفت یااعرابی راضی نه‌ای بآنکه عقدکار اونشسته‌کنیم تامارا قیام فرمودی گفت قیام عزم لاقیام‌جسم وقال‌حریم الهمدانی :

فَحَدَّثْتُ نَفْسِي أَنَّهَا أَوْ خَيَالُهَا أَتَانَا عِشَاءً حِينَ قُمْنَا لِنَهْجَعَا

أی حین عزمنا للهجوع .و بعضی دگر گفتند مراد بآیت اعلام رسول است عليه‌السلام بآنکه وضو براو واجب نیست إلا آنکه نماز خواهد کردن و اما پیش از آن واجب نیست چه بعضی مردمان گمان برند که عند هرفعلی که ابتدا خواهد کردن وضو باید کردن خدای تعالی باین آیه بیان کرد که آن واجب نیست الا عند نماز تادر خبر آوردند که اگر کسی بروضو نبودی کسی اورا سلام بکردی جواب ندادی تاوضو باز نکردی(٢) حق‌تعالی این حکم منسوخ کرد

---

(١)قاسم مؤتمن فرزندهارون وبرادر مأمون‌استواعرابی گویدقاسم کمتراز آن‌جوان که‌پسرمادرش میباشد نیست وما باوراضی هستیم بر خیزاورا نام ببر ومعین کن .

(٢) بازکردن‌یعنی ازسر گرفتن وبجای‌وضوساختن،یاوضو گرفتن که درعهد مامستعمل‌است دراین کتاب وضوبازکردن‌آمده است .

بتخفیف.قوله (فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ) رویها بشوئی ، وحدّ غسل إجراء الماء علی العضو باشد آب برعضو روان کردن درحال اختیار وفراخی چنانکه سایل شود ازاو ودرحال عذر وضیق مثل الدّهن شرعاً واما حدّ روی بنزدیك ما از آنجا که موی سر باشد تا محاذی موی زنخدان بردرازنا ، و بر پهنا چندانکه انگشت مهین و میانین براو بگردد و هرچه از آن خارج باشداز روی نیست و شستن آن واجب نیست، وفقهاء در طول ما را موافقت کردند و در عرض گفتند ازگوش تا گوش جز مالك که او گفت آن سپیدی که میان موی و میان گوش باشد از روی نیست ، و زهری گفت آنچه برابر چشم نگرنده باشد ازگوش شستن آن واجب بود . و اما آب راندن بر آنچه فرو گذاشته بود از محاسن واجب نیست بنزدیك ما نه از طول و نه از عرض ، و اینمذهب ابوحنیفه است ویك قول شافعی و اینقول اختیار مزنی است ، وآب باصول مویها رسانیدن از محاسن وابرو وشارب واجب نیست و مذهب ابوحنیفه هم چنین استوشافعی گفت واجب است و تخلیل اللحیة واجب نیست بنزدیك ما و مذهب شافعی آن است که خلال کردن محاسن را سنت است و اسحق و ابوثور و مزنی گفتند واجب است و ابوحنیفه را دوقول است یکی آنکه آب برظاهر موی راندن واجب است و دگر آنکه بر ربع محاسن واجب است و جماعتی دگر گفتند هرچه ظاهراست چشم را و داخل نیست چون دهن و بینی از آغاز موی سر تا محادر (١) موی زنخ و ازگوش تا گوش از روی است و آب براو راندن واجب باشد و آنچه در زیر موی است از موی سر که فرو گذاشته بود و در زیر موی محاسن از روی نیست و عرض ازگوش تا گوش گفتند و اینقول ابراهیم النخعی است و مغیره و حسن بصری و ابن سیرین و شعبه وزهری وربیعه وقتاده و القاسم بن محمّد و عبدالله عباس و عبدالله عمر و اینمذهب ماست جز که در عرض خلاف افتاد عبدالله عمر و قتاده و حسن گفتند گوشها از سر استدر حدروی نیاید وگروهی دگر گفتند از موی سر تا کنارهٔ زنخدان و ازگوش تا گوش از روی است ظاهراً و باطناً و این روایت نافع است از عبدالله عمر وابوموسی اشعری ومجاهد و عطا و حکم و سعید جبیر و طاووس و ابن سیرین و انس مالك و ابوایوب و ابوامامه و قتاده و عمار بن یاسر اینجمله بتخلیل شعر اللحیة گفتند، اما اندرون دهان شستن و آنکه از جمله روی شمردند مجاهد و قتاده و ضحاك وحماد گفتند وشعبی گفت پیش گوش ازجملهٔ روی است واجب باشدشستن و پس گوش رامسح باید دادن . دلیل برصحت مذهب ما از این مذاهب آن

(١) محادر یعنی محل انحدار موی زنخ آنجاکه موی ازروی جدا میشود .

است كه آنچه ما گفتيم اجماع امت است برغسل او بر آنكه از جملهٔ روی‌است و آنچه ديگر فقهاء گفتند بر آن اجماع نيست و بر آن دليل نيست هر كه زيادت آن دعوى كند بر او دليل باشد (وَ أَيْدِيَكُمْ) عطف است بروجوهكم واجب كند كه براعراب او باشد ودر حكم اومشارك باشد و دستها را خدايتعالى حد نهاد بقوله (إِلَى الْمَرافِقِ) وهي جمع مرفق و هو الموضع الذى يرتفق عليه أى يتكأ خلاف افتاد در آنكه إلى بمعنى انتهاء غايت است يا بمعنى مع‌است. بنزديك ما إلى بمعنى مع است براى آنكه إلى در كلام عرب وقرآن بمعنى مع بسيار آمد يقول خذ هذا إلى ذاك أى مع ذاك قال الله تعالى: «من انصارى الى الله» المعنى مع الله وقوله: «ولا تأكلوا أموالهم الى أموالكم» أى مع أموالكم، وقال الشاعر امرؤالقيس:

لَهُ كَفَلٌ كَالدِّعْصِ لَبَّدَهُ النَّدى إلى حارِكٍ مِثْلِ الرِّتاجِ المُضَبَّبِ (١)

أى مع حاركٍ وقال النابغة الجعدى:

وَ لَوْحَ ذِراعَيْنِ فِي بِرْكَةٍ إلى جُؤْجُؤٍ رَهِلِ الْمَنْكِبِ (٢)

أى مع جوء جوء بر اينقول حد داخل باشد در محدود، ومرافق شستن واجب باشد و بنزديك ما ابتدا از مرافق بايد كردن و انتها بكنارهٔ انگشتان، وفقهاء در وجوب غسل مرفقين موافقت كردند مگر زفر و مالك انس، وشافعى گفت خلافى نميدانم در وجوب غسل مرافق اما ابتدا از مرافق، جملهٔ فقهاء خلاف كردند مارا وبآية تمسك كردند بلفظ إلى و آنكه انتهاء غاية را باشد و جواب از او آن است كه اگر چه الى بمعنى انتهاء غايت مستعمل است بمعنى مع هم مستعمل است چنانكه گفتيم و ظاهر استعمال دليل حقيقت كند بايد تا هردو حقيقت باشد (٣) دليل دگر برصحت مذهب ما در اينباب طريقه احتياط است و آنكه اجماع استو بر آنكه هر كه آن كند كه ما گفتيم ذمهٔ او برى باشد بيقين (٤) و آنكه خلاف آن كند دليلى نيست بر براءت ذمهٔ او زجاج گفت اگر گويند «إلى» بمعنى مع‌است لازم آيد كه تا بدوش نبايد

(١) آن اسب را كفلى است مانند توده ريك كه برطوبت درهم بسته وسخت شده باشد باشانه وپشتى محكم مانند دربزرگ ميخ كوفته.

(٢) دو ذراع را دربركه آب فرو برد تاسينه ودوش اوسست ولرزان بود ظاهراً وصف آهوئى ميكند

(٣) برفرض آنكه الى متضمن معنى غايت باشد بازغايت ممسوح است نه غايت مسح يعنى آنچه بايد شسته شود ازدست تامرفق است نه شستن بمرفق منتهى شود چنانكه بزارع گوئى ازپشت ديوار تادوجريب گندم بكارو پس از آن ارزن يا ببناء گوئى اززمين تادوذراع ازديوار را سفيد كن وباقى را كبود.

(٤) يعنى هيچ يك ازفقهاى سنت واجب ندانستند ابتدا ازسر انگشتان باشد وانتها آرنج. بلكه هردو وجه را جايز شمردند.

شستن برای آنکه اسم متناول است آن‌را گوئیم اگرمارا باظاهر رها کنند چنین گویندجز که دلیل برخاسته است از جهت اجماع که ماورای مرفق نباید شستن. وروی و دستها یکبارشستن واجب است بظاهر آیت ودوبار سنت است‌باخبار متواتر وسه بار ممنوع است باخبار یکه‌روایت کرده‌اند از رسول ﷺ و از اهل‌البیت عليهم السلام .قوله (وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ) در صفت‌مسح خلاف کردند بعضی گفتند مسح کند بکمتر آنچه نام مسح براو آید چه بیش ازاین واجب‌نیست و اینمذهب ماست و قول عبدالله عمر استوالقاسم بن محمد و عبدالرحمان بن ابی‌لیلی و ابراهیم و شعبی و ثوری و مذهب شافعی است واصحاب او واختیارطبری است . و ابوحنیفه وابویوسف و محمدبن الحسن گفتند مسح بکمترازسه انگشت نشاید ومالك گفت مسح دادن‌برهمهٔسر واجب است وبنزدیك ما مسح برمقدم سر دادن واجب باشد وهیچ فقیه این‌اعتبار نکرد جز که گفتند مسح برهرجای که خواهد دهد و روا باشد ودلیل برصحت مذهب ما قوله« برؤسکم»است‌برای آنکه‌باءتبعیض راست اینجا ، برای آنکه تا حمل توان کردن برمعنی مستفاد ، حمل نشاید کردن برزیادت ، وچون‌باءزیادت را نباشد و تعدیه را نباشد لابد او را معنی باید وهیچ معنی نیست اورا إلا تبعیض و إلا لغو باشد. اگر گویند درباب تیمم لازم آید که ببعضی روی مسح کنی برای باء تبعیض را گوئیم همچنین گویند که ببعضی‌روی‌باید کردن وآن بعض من‌قصاص الشعر إلى طرف الانف‌باشد. و اگر کسی بجای مسح سر غسل کند و سر بشوید مجزی نباشد از مسح سر بنزدیك ما ، و بنزدیك جملهٔفقهاء مجزی باشد گفتند برای آنکه غسل مشتمل بود برمسح و اینطریقه نامعتمد است برای آنکه اگر کسی را وضو باید کردن وخویشتن را بآب بز آرد مجزی نباشد اورا از طهارت نماز باتفاق باآنکه مشتمل و مستغرق است اعضای طهارت‌را ، دگر آنکه معنی غسل مخالف است معنی مسح را چه مسح امرار عضوی باشد که در او نداوت باشد برعضوی دیگر و غسل امرار آب باشد مع الجریان و برای آنکه مسح داخل باشد در غسل واجب نکند که هردو یکی باشد نبینی که دستاررا خرقه نخوانند و اگر چه خرقه داخل بود در عمامه و محلهرا خانه نخوانند و اگر چه مشتمل بود براو. و شافعی را دو قول است یکی چنانکه ما گفتیم و دگر چنانکه‌فقهاء گفتند. و بنزدیك ما مسح سرومسح پای ببقیه نداوت وضو باید وآبی نو نباید گرفتن برای او و جملهٔ فقها خلاف کردند دراین‌و گفتند آبی نو باید گرفتن . و مالك گفت اگر ببقیهٔ نداوت مسح کند رواباشد جز که‌فاضلتر آن استکه آبی نو برگیرد . مسح برعمامه دادن روانباشد ومذهب ابوحنیفه وشافعی همچنین

است و ثوری و اوزاعی و احمد و اسحق گفتند روا باشد. بنزدیك ما مسح دادن بر گوش روا نباشد و نه شستن او، و شافعی گفت مستحب استکه مسح بر دهد گوشهارا بآبی نو و ابوحنیفه گفت گوش از جملهٔ سر است باسر مسح باید دادن آن‌را و زهری گفت از جملهٔ روی است با روی باید شستن ، مالك و احمد حنبل گفتند از سر است امـا مسحش بآبی نو باید، و حسن بصری و شعبی و اسحق گفتند آنچه از آن مستقبل است بشویند و آنچه مستد براست مسح دهند آن‌را (وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ)نافع و ابن عامر و کسائی و حفص عن عاصم و یعقوب و اعشی خواندند « وارجلکم » بنصب لام . و باقی قرّاء خواندند و ارجلکم بجرلام و هردو قراءت مفید مسح است دون غسل برای آنکه جرمعطوف باشد برلفظ ونصب معطوف باشد برمحل و در کلام عرب از این بسیار است یقول العرب مررت بزید و عمراً برای آنکه جار و مجرور در محل نصبند بوقوع الفعل علیهما و از آنانکه با ما موافقت کردند در مسح عبدالله عباس است و حسن بصری و شعبی و اسحق و ابوعلی الجبائی و محمّد بن جریر الطبری و بروایت دیگر اینگروه بتخییر گفتند بین المسح و الغسل وبیك روایت از اینان آن استکه جمع گفتند بین المسح و الغسل گفتند مسح برای کتاب گفتند و غسل برای سنت و از جماعت صحابه و تابعین روایتکردند وجوب مسح چون عبدالله عباس و انس مالك وعکرمه وابوالعالیه و شعبی، وآنانکه ازایشان بمسح گفتند یا بغسل ، گفتند استیعاب باید کردن ظاهر و باطن پای را إما بغسل و إما بمسح برای آنکه ایشان تبعیض نگفتند واخبار بسیار آمد براین من طریق الخاصة والعامة أما من طریق العامه أوس بن أوس روایت کند که رسول عليه السلام را دیدم که وضوء نماز باز کرد و مسح برنعلین داد حبة العرنی روایت کرد که امیرالمؤمنین علی عليه السلام را دیدم که مسح برنعلین داد و عبدالله عباس گفت چون وضوء رسول را عليه السلام وصف میکرد که گفت«مسح علی رجلیه»پیغمبر وضو کرد و مسح برپای داد وهم عبدالله عباس گفت کتـاب خدای بمسح آمد و مردمان إباکردند و جز غسل نکردند و امیرالمؤمنین عليه السلام گفت : « ما نزل القرآن إلا بالمسح »وهم او گفت «فی الوضوء غسلتان و مسحتان » یعنی در وضودوغسلند و دومسح واخبار از طریق خاص قیاسی نیست آن‌را (١) اگر گویند نه برقراءت نصب اقتضاء غسل کند برای آنکه عطف باشد بر وجوه و أیدی و تقدیر آن باشد که اغسلوا وجوهکم و أیدیکم إلی المرافق و أرجلکم إلی الکعبین و امسحوا برؤسکم . گوئیم روا نباشد برای آنکه

---

(١) یعنی اخبارازطریق شیعه بسیاراست بآناندازه‌که احصا نمیتوان کرد .

فصل کردن میان معطوف و معطوف علیه بجمله اجنبی نیکو نباشد و معنی تباه شود ، نه بینی که اگر کسی گوید ضربت زیداً و عمراً و اکرمت خالداً وبشراً و دعوی کند که بشرمعطوف است برزید وعمر و درباب ضرب ومعطوف نیست برخالد دراکرام، این مستقیم نباشد برای آنکه طریقی نبود سامع را باین واینکلامی مشوش باشد و باکلام عقلا و حکماءنماند. وآیت از روی ظاهر و نظم دلیل مسح میکند و وجه استدلال از آیة آن است که خدایتعالی در این آیات مارا بطهارت چهار عضوفرمود دو مغسول ودو ممسوح در عضو اول که وجه استتصریح کرد بغسل گفت اغسلوا وجوهکم آنکه دستهارا برروی عطف کرد بحرف عطف و همچنیندر دو عضو ممسوح در اول امر مصرح کرد بمسح دررؤوس و پای را براو عطف کرد ، چنانکه حکم کردیم که ایدی مغسول است برای عطف بروجوه بحرف عطف ، واجب بود که حکم کنیم بر ارجل بمسح برای آنکه معطوف است بررؤوس که ممسوح است ، و اگر باوجود عطف شاید که اینجا مخالف بود،در جملهٔ اول که غسل است شاید که مخالفت کند و اینخلافاجماع بود . اگر گویند عطف ارجل برایدیاولیتر باشد برای آنکه عضوی محدود است عطفاوبر- عضو محدود اولیتر باشد و بنظم قرآن لایق‌تر گوئیم آنچه بنظم قرآن لایق باشد آناستکه ما گفتیم برای آنکه خدایتعالی امر کرد در حق چهار عضو بدو امر آنکه عطف کرد مغسول محدود را بر مغسولی نا محدود وآن أیدی است که محدود است بروجوه نامحدودعطف کرد آنکه در برابرآن عطف کرد عضوی ممسوح محدود را وآن ارجل است برعضوی ممسوح نا محدود وآن رؤوس است پس نظم و نسق کلام چنین نکوتر باشد که ما بیان کردیم وظاهر بر اینجمله است . دگر آنکه از طریق قیاس چون کلام بامثبتان قیاس میرود هم دلیل مسحمی- کند از آنجا که اعضاء طهارت این چهار است دو مغسول و دو ممسوح بدلالت آنکه در تیمم آنچه مغسول است ممسوح میشود و آنچه ممسوح است ساقط ، اگر فرض پای غسل بودی بایستی که ممسوح بودی در تیممنه ساقط چنانکه وجوه وایدی ، چون ساقط شد درتیممدانستیم که پای ممسوح است چون رؤوس برای سقوطش را در تیمم . اگر گویند برقراءت آنانکهو أرجلکم بجرّ خوانند عطف نیست بررؤوس وانمامجرور است بمجاورت اسمی مجرورچنانکه عرب گوید. جحر ضبّ خربٍ(١)و خرب ازصفت جحر است نهازصفتضبوانماجرّ او بمجاورت مجروری اورا مجرور کردند و چنانکه امرؤ القیس گفت :

---

(١) یعنی لانه ویرانه سوسمار .

كَأَنَّ ثَبِيراً في عَرانِينِ وَبْلِهِ كَبِيرُ أُناسٍ في بِجادٍ مُزَمَّلِ (١)

ومزمل از صفت كبير است نه‌ازصفت‌بجاد. وچنانكه اعشى گفت :

لَقَدْ كانَ في حَوْلٍ ثَواءٍ ثَوَيْتُهُ تَقَضّي لُباناتٍ وَ يَسْأَمُ سائِمُ (٢)

ثواء مجرور است بمجاورت حول. گوئيم از اين چند جواب است اول آنكه اعراب‌بمجاورت در كلام عرب‌معروف نيست و برسبيل شذوذ وندرت‌آمد و كلام خدايتعالى حمل نشايد كردن برشذوذ، دگر آنكه هر كجا اعراب بمجاورت آوردند حرف عطف دراو نيست و در آيت حرف عطف است وحرف عطف مانع باشد ازمجاورت براى آنكه حايل بود و مجاورت باحايل‌صورت نبندد، و جهى‌ديگر درا بطال جرّ بمجاورت آن است كه بعضى نحويان محقق گفتند تقدير در جحر ضب خرب‌آن است كه « جُحْرُ ضَبٍّ خَرِبٍ جُحْرُهُ » چنانكه مررت « بِرَجُلٍ حَسَنٍ وَجْهُهُ » پس‌خرب دراينجاى ازصفت جحر باشدو تعسف مجاورت‌حاجت نبود وامـا قول اعشى : «لقدكان فى‌حول‌ثواء ثويته »جرّ او بر بدل است و آن‌بدل اشتمال باشد چنانكه اعجبنى زيد عقله و أدبه ومعنى آنكه أعجبنى عقل زيد وأدبه و كذلك معنى‌البيت «لقدكان فى‌ثواءحول ثويته » اگر گويند چگوئى در بيت امرؤ القيس كه در آنجا جر بمجاورت است و در او واو عطف است وهو قوله :

فَظَلَّ طُهاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مُنْضِجٍ صَفيفَ شِواءٍ أَوْ قَدِيرٍ مُعَجَّلِ (٣)

كذلك قول الشاعر :

فَهَلْ أَنْتَ إِنْ ماتَتْ أَتانُكَ راحِلٌ إِلىٰ آلِ بِسْطامِ بْنِ قَيْسٍ فَخاطِبِ (٤)

---

(١) ثبير بثاء سه‌نقطه بروزن‌شريف‌بلندترين كوه مكه‌است‌مشرف برمنى كه چون‌آفتاب بر‌آن‌افتد حاجيان از مشعر كوچ كنند وبعض‌مردم عصر ما بغلط شبير گويند بشين وبصيغه تصغير ودر مناسك حج هم چنين نويسند شاعر گويد گوئى كوه ثبير درآغاز بارش‌چون‌مردى‌است بزرگ كه درعباى مخطط خويش‌را پيچيده است .

(٢) درآن يكسال اقامت كه ماندم حاجت‌ها بر آورده شد و آنكه زود رنج باشد از اين مدت ملول شود .

(٣) پزندگان‌گوشت بعضى‌كباب را چيده بريان ميكردند وبعضى ديك هارا وبشتاب نزد مهمان مى‌آوردند .

(٤) اگر ماده خرت بميرد يعنى زوجه ات آيـا سوى قسطام بن قيس خواهى رفت كه زن از آنها خواهى .

و این بیت را نیز حرف عطف در اوست و اگر عطف بودی بر راحل مرفوع بایستی ؟ گوئیم اما بیت امرؤالقیس جر او بر عطف شوآء است والتقدیر او صفیف شوآء (١) اما بیت دیگر یك جواب از او آن است که روا بود که راوی غلط کرد و قصیده برجر باشد و شاعر اقواء (٢) کرده باشد در او و اگر چه قصیده برجر است این بیت بررفع بود عطفاً علی‌راحل علی‌الاقواء ولکن راوی غلط کرد و حمل این بیت برابیات قصیده کرد در جر و ندانست که شاعر اقوا کرد . و جواب دیگر از او آن است فخاطب امر است ازمخاطبه و کسر برای‌قافیه است والاصل فخاطبْ أی أخبرنی بما أنت فاعل (٣) .فاما قول‌الشاعر :

لَمْ يَبْقَ إِلّا أَسِيرٌ غَيْرُ مُنْفَلِتٍ أَوْ مُوثَقٍ فِي عِقَالِ الأَسْرِ مَكْبُولِ (٤)

جر او برمجاورت نیست بل عطف است برموضع اسیر برای آنکه إلا بمعنی غیر است وإلاوغیرمتعاقب‌باشند وتقدیر آن استکه لم یبق‌غیر اسیروغیرموثق‌پس‌اوعطف برمحل‌اسیر باشد. أما قولهم‌المسح بمعنی الغسل‌مسح بمعنی غسل است‌برای‌آنکه مسح غسل خفیف باشدواستشهاد ایشان بقولهم‌تمسّحت للصلوة ، چیزی نیست ، برای آنکه ما فرق کردیم میان غسل و مسح دیگر آنکه عدول باشد از ظاهر و بی‌دلیل عدول از ظاهر روا نباشد و أما تقدیر ایشان فعلی از میان معطوف و معطوف علیه أعنی الرأس و الرجلین و آنکه گفتند تقدیر این است که : وامسحوابرؤوسکم واغسلواأرجلکم . تا عطف نباشد بروجوه و أیدی چنانکه شاعر گفت : «علّفتها تبناً وماء بارداً » وتقدیر آنکه وسقیتها ماء بارداً وهمچنین قول شاعر:

يا لَيْتَ بَعْلَكِ فِي الوَغَى مُتَقَلِّدٌ سَيْفاً وَ رُمْحاً(٥)

والتقدیر و حامل رمحاً، گوئیم این نوع آنکه روا باشد که درکلام دلیل بود برتقدیر این محذوف و لبس زایل بود ومعنی مستقیم نشود بی‌تقدیر این‌محذوف ، برای آنکه معلوم

(١) درنسخه قدیمه همچنین بود اماصحیح‌او صفیف‌قدیر است .

(٢) اقواء یکی ازعیوب قافیه است که حرکت حرف روی دریك‌بیت مطابق‌سایر ابیات‌نباشد.

(٣) نگفت خاطب امراست بمعنی خطبه‌کن یعنی زن بخواه چون ازباب مفاعله بمعنی‌زن‌خواستن نیامده است .

(٤) ازآن‌طایفه نماند مگر اسیری‌که هرگز باز نگردد یابندی‌که در ریسمان اسارت سخت بسته است .

(٥) ای‌کاش شوهر تو درجنگ شمشیر ونیزه همراه داشت واین شعر درمجلدات سابق این‌کتاب بلفظ دیگر گذشت .

است بضرورت از کلام ایشان که تعلیف در آب استعمال نکنند و تقلید دررمح پس لامحال بضرورت تقدیر محذوفی باید کردن و نه چنین است آیه برای ارجل چنانکه محتمل غسل است محتمل مسح است وامردرظاهر متعلق است بمسح برای کدام ضرورت عدول باید کردن ازظاهر مسح بتعسف غسل ولا ضرورة ههنا ولادليل . اگر گویند چون این وجوه باطل کردی نصب ارجلکم برچه باشد بر قراءت آن کس که بنصب خواند؟ گوئیم عطف بود علی محل الرؤوس برای آنکه جار مجرور اینجا در محل نصب است لوقوعه موقع المفعول، نبینی که اگر باء نبودی رؤوس منصوب بودی و مثال او در عربیه قولهم : ليس زيد بقائم ولاقاعداً قال الشاعر :

مُعاوِيَ إنَّنا بَشَرٌ فأسجِحْ فَلَسْنا بِالْجِبالِ وَلا الْحَديدا (١)

عطف کرد حدیدرا برموضع جبال، وقال آخر :

هَلْ أَنْتَ باعِثُ دينارٍ لِحاجَتِنا أَوْ عَبْدَ رَبٍّ أَخاعَوْنِ بْنِ مِخْراق (٢)

والتقدير هل أنت باعث ديناراً أوعبدرب، وقال آخر :

جِئْني بِمِثْلِ بَني بَدْرٍ لِقَوْمِهِمِ أَوْ مِثْلَ إخْوَةِ مَنْظُورِ بْنِ سَيّارِ (٣)

این حمل برمعنی باشد برای آنکه معنی جئنی ائت و احضر باشد مثل را بنصب براو عطف کرد و همچنین قول شاعر که گفت :

أقُولُ لِلْبَغْلِ لَمّا كادَ يَصْرَعُني لا بارَكَ اللهُ في مَعْنٍ وَ ما وَهَبا

أعطانِيَ الحَتْفَ لَمّا جِئْتُ زائِرَهُ وَضَرَّ بِالْفِضَّةِ البَيْضاءِ وَالذَّهَبا (٤)

اراد ضنّ بالفضة البيضاء و منع الذهب لان معناهما واحد و استقصاء کلام در این معنی أجل مرتضی علم الهدی ـ قدس الله روحه العزیز ـ در مسائل خلاف ومسائل مفرد و کتاب الانتصار کرده است و اینجا بیش از این احتمال نکند چه خلاصهٔ آن تطویل این است والله ولی التوفیق .

---

(١) ای معاویه ما بشریم نرمی کن وما نه کوهیم ونه آهن .

(٢) دینار نام غلامی است .

(٣) این گروه مردانی دلیر بودند گوید مانند بنی بدر که برای قوم خود نافع بودند یا مانند برادران منظوربن سیار .

(٤) شاعر بزیارت معن رفت وبجای زر وسیم استری بدو بخشید واستر سرکش بودو تو سنی میکرد وبااو خطاب کرده گوید بااستر گفتم وقتی مرا خواست برزمین زند خداوند فرخنده مگرداناد معن و بخشش اورا چون بدیدار او رفتم مرگ بمن بخشید وازسیم سپید وزردریغ داشت .

قوله (إِلَى الْكَعْبَيْنِ) بنزديك ما كعبين آن دو استخوان برآمدهٔ ازپشت پای باشد و محمد بن الحسن صاحب ابی حنیفه موافقت کرد مارادر کعبین با آنکه غسل گفت و بیشتر مفسران وفقیهان کعبین را تفسیر بردواستخوان برآمدهٔ مدور دادندعلی جانبی القدم ودلیل برصحت قول ما وضعف این قول آن است که اگر چنین بودی إلى الکعاب بایستی برای آنکه هر مکلفی را دوپای باشد وبراین قول هرپای رادو کعب بود وچون جمع کنی چهار باشد و از چهار کنایت بلفظ جمع کنند گر آنکه چون مسح بدلیل درست شد هر که بمسح گفت، گفت کعب این باشد که ما گفتیم وهر که بغسل گفت، گفت کعب آن است ، قول بمسح با آنکه کعب نه آن باشد که ما گفتیم قولی باشد خارج اجماع(١) . وترتیب در وضو واجب است بعضی اهل لغت وفقیهان گفتند ازظاهر آیة برای آنکه واو ایجاب ترتیب کند ذکره الفرّاء وابوعبیده امّا درست آنست که بنصی وشرعی دانسته‌ایم ودرظاهر آیة نیست برای آنکه واو عطف اشراك دوم در حکم اول دهد امّا ترتیب وتعقیب ازفاء شناسند . دگر طریقهٔ بناو آن آنست که هر کس که مسح گوید وجوب ترتیب گوید وهر کس که وجوب ترتیب نگوید غسل گوید قول باین بی آن مخالف اجماع باشد . دگر آنکه رسول عليه السلام چون اعرابی را وضومی آموخت وضو باز کرد و گفت : « هذا وضوء لایقبل الله الصلوة الاّ به » واجماع است که رسول عليه السلام درترتیب آیه درباب طهارت خلاف نکرد . دیگر طریقهٔ احتیاط وآن آن است که هر کس که ترتیب بجای آرد ذمّهٔ اوبیقین بری شود وآنکس که بجای نیارد دربراءت ذمّهٔ او خلاف است ، ودرآیه دلیل است برآنکه مسح برعمامه وموزه روا نباشد برای آنکه وجوب مسح تعلق بسردارد وبپای ، ودر هیچ لغت عمامه را سر نخوانند ونه موزه راپای ، چنانکه برقع راروی نخوانند وپیرهن را تن . ودرآیه دلیل است بروجوب نیت برآن تفسیر که مفسران گفتند قیام نمازرا که مراد آن است که إذا أردتم القیام إلی الصلوة ، و بر تفسیر قومی دیگر از مفسران که مراد بقیام عزم است غسل این اعضا بروجهی که برای نماز بود ممکن نباشد، إلاّ بنیّت برای آنکه فعل بر وجه عزم و نیت باید کردن قوله: (وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا) یعنی اگر شما راجنابتی رسیده باشد وخواهید که نماز کنید غسل کنید وبعضی مفسران گفتند این شرط معطوف است برشرط

(١) ظاهر آن استکه غایت درسیر وحرکت چنان باشد که متحرك بدان رسد واگرمسح پشت پای را واجب دانیم نمیتوان دوبرآمدگی راکه قوزك گویند بردوطرف قدم منتهای مسح دانست اما اگرشستن را واجب دانیم دور نیست آن دو منتهای مسح باشند چون همه قدم شسته میشود و بایدکعب‌ها نیز مسح شود اعنی همه برآمدگی پشت پا بمفصل قدم رسد .

محذوفی، وتقدیر آن است که«إذا قمتم إلی الصلوة فاغسلوا وجوهکم-الآیة- (إن کنتم محدثین) و إن کنتم جنبا فاطّهّروا» .ولفظ جنب صالح است واحدرا وتثنیه‌را وجمع‌را ومذکررا ومؤنث را، وجنابت بدو چیز باشد یکی بانزال آب دافق ودگر بالتقاء ختانین وحدّ التقاء ختانین غیبوبة الحشفه باشد وانزال آب دافق در هرحالی ازاحوال درخواب وبیداری بشهوت و بی‌شهوت یقال:أجنب الرجل و جنب اذا صار جنباً ، والمصدر الجنابة وأصلها البعد قال الشاعر :

فَلا تَحْرِمَنّي نائِلاً عَنْ جَنابَةٍ　　فَإنّي امْرُؤٌ وَسْطَ القِبابِ غَريبٌ (١)

« فاطّهّروا » أصله تطهّروا تاء تفعل را طاء کردند و برای ادغام اسکان کردند و همزهٔ وصل جلب کردند باو«اطّهروا»شد و کذلك«اطّيرنا» و«اثّاقلتم»و«ادّارکوا» (وَإنْ كُنْتُمْ مَرْضىٰ) واگر بیمار باشی یعنی از جراحتی و آبله و بیماری که استعمال آب بآن زیان دارد شما را حدث جنابت یاحدثی که نقض طهارت کند رسیده باشد (أوْ عَلىٰ سَفَرٍ) یا بر سفری باشی (أوْ جآءَ أحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الغائِطِ) یاحدث قضاء حاجت رسیده باشد شما را وغایط نام زمین مطمئن باشد آنگاه نقل کردند این اسم را و بر قضای حاجت نهادند واین ازاسماء منقوله باشد (أوْلامَسْتُمُ النِّسآءَ) یا شمارا بازنان لمسی وملامسه رفته باشد.وحمزه و کسائی وخلف«لمستم» خواندند بی‌الف، وباقی قراء «لامستم» بالف، ولمس و ملامست در این آیه و در سورة النساء مراد باو مقاربت و جماع است و کنایت باشد از او . و اختلاف فقهاء و مفسران در این لفظ در سورة النساء بگفتیم . اگر گویند چون تفسیر لفظ لمس بمجامعة کنند وقوله تعالی «وان کنتم جنبا » در پیش برفته است نه تکرار باشد ؟ جواب از او آن است که آن در حق کسی گفت که آب یابد تا غسل کند واین در حق آن کس که آب نیابد اورا تیمم باید کردن چون حکم مختلف باشد لابد تکرار باید کردن. حقتعالی در این آیه عذرهائی که با آن عذر تیمم باید کردن بگفت یکی مرض و رنج ومنع که براعضاء طهارت باشد یکی سفر که مردم دراو بسیار وقتها آب نیابند واگر یابند آلت ندارند، و باشد که ببها فروشند و او بها ندارد و جمله آن است که هر که آب نیابد یا متمکن نباشد ازاستعمال آن اورا تیمم باید کردن واصل او قصد باشد یقال: «أمَّهُ وأمَّمَهُ و يَمَّمَهُ و تَيَمَّمَهُ » اذا قصده واین ازاسماء منقوله باشد ، خدای تعالی گفت

---

(١) گوینده این شعر علقمة بن عبده نام داشت وبرادرش را اسیر کرده بودند اوشفاعت برادرمیکند واز اسیرکننده اورهائی برادر خویش میخواهد وگوید مرا ازبخشایش خویش نومید مکن ببهانه آنکه من دودم برای آنکه میان خیمه‌های شما آمده وغریبم یعنی سزاوارآنکه غریب ومهمان را رعایت کنی .

ای مؤمنان چون شمارا حدثی رسد از جنابت وجز آن، و آب نیابید یامتمکن نباشی ازاستعمال آب قصد کنی بر روی زمین پاك و خاکی پاك بدست آری و از آنجا تیمم کنی و از آن خاك در روی مالی و دردستها، و بیان این و کیفیت او درسورة النساء کرده شد ، و آن آن است که اگر بدل وضو باشد تیمم ، یکبار دست برزمین زند واز آنجا که موی سر بود دست فرود آرد برپیشانی و روی تا بکنار بینی و بکف دست چپ پشت دست راست را مسح دهد از بند دست تا سر انگشتان و بکف دست راست پشت دست چپ را ، و اگر تیمم او بدل غسل باشد دست دو بار برزمین زند و کیفیت همان . و نواقض تیمم نواقض وضو باشد جز که زیادت اینجا تمکن بود از استعمال آب (ما يُرِيدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ) آنکه حقتعالی چون کسی که از کسی عذر خواهد ازتو عذر می‌خواهد که غرض در این باب رنج وحرج وتنگی تو نیست غرض من طهارت و پاکی تواست که من نخواهم که تو پلید باشی،ایعجب خدایتعالی نمی‌خواهد که تو با پلیدی پلید باشی (١) کی خواهد که آنکس که پاك است پلید باشد ؟ و خدایتعالی در سرای رنج بتو رنج نخواست در سرای راحت وخواری (٢) بتو کی رنج خواهد . خدایتعالی گفت من پاکی تو میخواهم تو بعوض آن آلودگی او خواستی آنچه بتو لایق است او بتو نخواست و از تو دور کرد و آنچه باو لایق نیست تو باو حواله کردی (وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ)ونیز می‌خواهد تا نعمت خود برشما تمام کند. شهر بن حوشب روایت کند از ابوامامه که رسول عليه السلام گفت «إنّ الوضوء يكفّر ماقبله» وضوء نماز کفارت آن باشد که پیش آن کرده بود از گناه ، و درخبر است که هر کس که او وضوء نماز باز کند وفرایض و سنن آن بجای آرد خدای تعالی از هر قطره آب که از دست او بچکد فرشته‌ای را بیافریند تا برای او استغفار میکند و آمرزش می‌خواهد تا بروز قیامت . ولام باضمار «أن» عمل نصب کرده است وأن مع الفعل در تأويل مصدر است وتقدیر آن است یرید تطهیر کم واتمام نعمته علیکم کما قال الشاعر :

أُرِيدُ لِأَنسى ذِكْرَها فَكَأَنَّما تَمَثَّلُ لي لَيْلَى بِكُلِّ سَبِيلِ (٣)

(لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) ای لکی تشکروا تاهمانا شما شکر میکنی (وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ ـ الآية ـ) آنکه حقتعالی تذکیر نعمت خود کرد بر بندگانش وامر کرد ایشان را بیاد کردن او و نعمت او برایشان واین عهد و میثاق که بر شما گرفته است ، بلخی و جبائی

(١) باآنکه پلید هستی نمیخواهد پلید باشی .
(٢) خواری بمعنی آسانی .
(٣) میخواهم یاد اورا فراموش کنم اما درهرراه که بروم گوئی صورت لیلی پیش من مجسم میشود.

گفتند مراد بیعت رسول است که ایشان کردند و عهد رسول که برایشان گرفت در اوامر و نواهی خدای تعالی که امتثال کنند وامر اورا درعبادات از وضوء نماز وغسل جنابت وتیمم ، ابومالك روایتکرد از رسول ﷺ که او گفت «الطهور شطرالایمان» طهارت نماز کردن نیمهٔ ایمـان است . ابوعثمان النهدی روایت کند که باسلمان فارسی بودم شاخی بر گرفت که براو برگهای خشك بود ودست باو فروآورد و برگهای آن بدست خرد کرد وبپاشید ، آنگه گفت ازرسول ؏ شنیدم که هر کس که او وضوء نماز باز کند و نیکو کند گناه ازاوچنان فروریزد که برگ از این شاخ . عمرو بن عنبسه گفت رسول را ؏ پرسیدم ازوضوء نماز وفضل او گفت هیچکس نباشد از شما که آب بر گیرد و مضمضه و استنشاق بکند والا هرخطا و گناهي که بدهن و بيني کرده باشد با آب ریخته شود وچون آب بروی فرودآرد هر گناهی که بروی کرده باشد بآب از روی فرودآید چون آب بدستها فرودآرد هر گناهی که بدست کرده باشد با آب بسرانگشتانش فرود آید چون مسح برسر دهد گناهان باطراف موی او بشود چون مسح برپای دهد گنـاهانی که بپای بآن سعی کرده باشد از او فروشود چون بیاید (١) وبآن وضو نماز کند وحمد و ثنـای خدای کند و دل را فارغ کند خدای را جل جلاله والا از گناهان بیرون آید چنانکه از مادر آن ساعت زاده . انس مالك گفت هشت ساله بودم که خدمت رسول ؏ کردم اول چیزیکه مرا آموخت وضوی نماز بود و گفت « أحسن وضوءك لصلاتك يحبك حفظتك ويزدفی عمرك » گفت وضو نکو کن تانگاهبانانت از فرشتگان دوست دارند ودر عمرت بیفزاید و رسول ؏ گفت «امتی الغرّ المحجّلون یوم القیمه من آثارالوضوء » گفت امت من روزقیامت اغرمحجل باشند ازآثار وضوی نماز یعنی نور از روی ایشان و دست و پای ایشان می‌تابد برسبیل تشبیه باسب اغر محجل که روی سفید داردوپای . عبدالرحمن بن سمرة الانصاری گفت یك‌روزرسول ؏ در مسجد آمد و گفت من خواب عجب‌دیدم مردی را دیدم ازامت من که درهای عذاب گور براو گشاده بودند وضوء وطهارت ونماز اوبیامد واورا از آن برهانید، واما غسل جنابت اوسرّی است‌ازاسرار مسلمانی که امتحان مؤمن بدان کنند و تمیز مؤمنان ازمنافق بآن باشد. ابوذر غفاری روایت کند از امیرالمؤمنین ؏ که او گفت جماعتی از احبار جهودان بنزديك رسول آمدند و گفتند یامحمد خبرده مارا تاچرا ازآب منی غسل باید کردن وازبول وغایط نباید کردن و این پلید تراست از آن رسول ؏ گفت برای آنکه چون آدم ؏ از درخت گندم

(١) عطف برآن جمله است که گفت هیچکس نباشد ازشما که آب برگیرد ودر اینجا گوید هیچکس نباشد که چون بیاید وبآن‌وضو نمازکند الی آخره الاازگناهان بیرون آید .

بخورد آن در عروق وعصب او آب منی گشت چون آدمی مجامعت کند این آب از بن هرموئی از آن نزول کند خدای تعالی این غسل براو واجب کرد تاطهارت و کفارت او باشد ازمعاصی(۱) وشکر آن باشد که خدای تعالی آن نعمت براو کرده باصابت آن لذت که باو رسید عندانزال آن آب گفتند راست گفتی. اکنون خبرده مارا ازثواب آنکس که اوغسل جنابت کند گفت مؤمن چون نیت غسل جنابت کند خدای تعالی برای اودر بهشت کوشکی بنا کند وهیچ بنده وپرستاری نباشد که اوقیام کند بغسل جنابت والا خدای تعالی بافرشتگان مباهات کند گوید فرشتگان من بینده وپرستار من نگری که بغسل جنابت قیام کرده است برای فرمان من وازسر اعتقادش، که من خداوندِ اویم. گواه باشی که من بیامرزیدم او را و بهرموئیکه بر اندام اوست و بر سر اوهزار حسنتش بنوشتم وهزار سیئتش بستردم و هزاردرجتش برفع کردم. آن احبار چون این بشنیدند گفتند أشهد أن لا إله إلا الله وأنك رسول الله . و انس مالك روایت کند که رسول ﷺ گفت مبالغه کن در غسل جنابت که تحت کل شعرة جنابة که درزیر هوموئی جنابتی هست گفتم یارسول الله چگونه مبالغه کنم گفت «رَوِّ اُصول شعرك» سیراب بکن بنهای موی راو ظاهر اندامت پاك کن، تاچون ازغسل گاه بیرون آئی از گناه بیرون آمده باشی ، عبد الرحمن بن سمره گفت رسول عليه السلام درمسجد آمد روزی ما در مسجد بودیم گفت دوش خواب عجب دیدم، مردی را دیدم ازامت من وپیغمبران را دیدم حلقه حلقه نشسته هرگه که خواست تا در حلقه شود براندند او را غسل جنابتش بیامد و دست او بگرفت واورا در پهلوی من بنشاند .

قوله: «وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ» خدای جل جلاله تذکیر نعمت کرد بندگانش را گفت یاد کنید نعمت خدای را برشما ببیان وایضاح دین حق شما را واعلام کردن او شمارا معالم شرع و آنچه مصالح شما بآن متعلق است ازاحکام دین از آب دست و طهارت نماز و غسل جنابت و تیمم در وقت عذر وجز آن از انواع نعمتهای دینی ودنیاوی(وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ) وآن عهد که باشما کرد بلخی وجبائی گفتند مراد آن عهد است که رسول عليه السلام برایشان

(۱) یعنی آن اندازه که پلیدی ظاهری بول وغایط انسان را آلوده میکند لذت بردن ازحلال بیش از آن آلوده میکند وکفارت آن که غسل است صعب تر از وضو است تا بلذت حرام چه رسد. باری درانزال منی انهماك درلذت دنیاست ودربول وغائط چنان نیست واین حال درفرزندان آدم ازآن آمد که پدرشان گندم خورد و بدینجهان آمد واگر نخورده بود ودربهشت مانده بود واز لذائذ بهشتی بهره مند میشد بدین نقصان مبتلا نمیشد. باری چون درد قویتر باشد دارو قوی تر باید دارد و آنکه بدنیا بیشتر متمایل گشت ریاضتی دشوارترش باید .

ها گرفت که طاعت‌خدای‌دارند وامتثال اوامراو کنند و بعضی دگر گفتندمرادمبایعة لیلةالعقبه است و بیعة الرضوان واین قول عبدالله عباس است(إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَأَطَعْنا) چون گفتی ماسمیع و مطیعیم فرمان تو شنیدیم وطاعت توپیش گرفتیم(وَاتَّقُوا اللهَ) واز خدای بترسی که خدای تعالی عالم است باسرار دلهای شما وابوالجارود روایت کرد ازباقر عليه‌السلام که گفت مراد بمیثاق آن عهد است که رسول عليه‌السلام برامت گرفت در حجةالوداع بولایت أمیرالمؤمنین عليه‌السلام و تحریم خمرو کیفیت وضوء.

(یاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ لِلّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ) خدای‌تعالی دراین آیه مؤمنان را فرمود تابعدل قیام کنند یعنی اقامت عدل کنند و انصاف بجای آرند و عدل بپای دارند ورها نکنند تامعالم‌آن مندرس‌شود«وقوّام» بناء مبالغة باشد ای کثیرالقیام ونصب«قوامین» برخبر کان است ونصب«شهدآء» برحال درآن حال که برای خدای تعالی گواه باشی یا گواه خدای‌باشی درآنچه گفت‌فرمود(وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ) نهی‌مبالغه استابوعبیده گفت‌لایحملنکم ونباید که شمارا دشمنی و بغض قومی برآن دارد که عدل نکنی وانصاف ندهی واختلافدراین لفظ گفته شدونیزدرشأن‌آنکه امر بعدل ازسر گرفت گفت (اعْدِلُوا) عدل کنی وداددهی‌چه‌آن بتقوی وپرهیز گاری‌نزدیك‌تر باشد آنکه وعظ کرد ایشان رابقوله (وَاتَّقُوا اللهَ) گفت‌ازخدای بترسی واز معاصی وعقاب اواجتناب کنی که خدای تعالی دانا است بآنچه شما میکنی .عبدالله ابن کثیر گفت آیة درجهودان‌بنی قریظه‌آمد که رسول عليه‌السلام زیر حصن‌ایشان فرودآمدایشان همت آن کردند که اورا بکشند مسلمانان راکین ایشان دردل زیاده گشت خدای تعالی گفت نباید که بغض وعداوت ایشان شما را برآن دارد که عدل نکنی‌بلکه عدل پیشه کنی با دوست و دشمن ومؤمن وکافر(إِنَّ اللهَ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ) کەخدای‌تعالی‌دانااست بآنچه شمامیکنی مورد اومورد تهدیدووعید است .

قوله:(وَعَدَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِیمٌ) گفت وعده داد خدای تعالی مؤمنان را که عمل صالح کنند که ایشان‌را بیامرزد و مزدعظیم دهد و«وعد» خبری باشد متضمن نفع موعودرا ووعیدخبری‌بودمتضمن‌مضرت‌آن را که وعیدبآن تعلق داردفراء گفت وعدته بالخیر والشر لفظ وعدچون‌مقید باشد بخیر یابشر صالح بود هردو رااماچون‌مطلق باشد وعد در خیر باشد ووعید درشر قوله «لهم مغفرة»جمله‌است درموضع‌مفرد بتقدیر «أنّ» برای آنکه أنّ جمله رادرتقدیر مفرد آورد الاتری‌الی قول‌الشاعر :

وَعَدْنَا الصَّالِحِينَ لَهُمْ جَزَاء وَ جَنَّاتٍ وَ عَيْناً سَلْسَبِيلا

و جنات وعيناًرا نصب کرد برموضع جزاء باضمار أنّ وتقدیر آیه این است که أنّ لهم مغفرة و أجراً عظیماً . خدای تعالی برای ترغیب مکلفان برطاعت، ایشان را وعدهٔ آمرزش و ثواب میدهد تاداعی ایشان قوی بودبفعل طاعت و اجتناب معصیت ووجهی دگردر تقدیر آیت آنست که موعودبه‌را محذوف گویند والتقدیروعدالله الذین آمنوا وعملواالصالحات الجنة آنکه کلامی مستأنف ازسر گرفت و گفت «لهم مغفرة واجر عظیم». واین جمله‌باشد ازمبتدا وخبرو مراد باجر ثواب است بلاخلاف برای آنکه اجر مزد بود ومزد عقب عمل باشد وچون عمل که‌در آیت‌است‌ایمان‌است‌وعمل‌صالح اجرومزد آن‌لامحال‌ثواب‌باشدواصل‌مغفرةستر باشدچنانکه گفتیم پیش از این آنکه در برابر آن چون ذکر ثواب مطیعان کرد.بیان عقاب کافران و عاصیان بگفت تا بطریقی الترغیب والترهیب والخیر و الشر مکلفان را تحریص کرده باشد گفت (وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ) گفت آنانکه‌کافر شوند و آیات من بدروغ دارند ایشان أهل دوزخ باشند و جحیم فعیل باشد بمعنی فاعل من جحمت النار و در قرآن نامی است از نامهای دوزخ علم ، با آنکه لام در او شده است کالنجم للثریا .

(يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ)آنکه تذکیر دگر نعمتها کرد از رفع اذیت و بلیت دشمنان ازایشان گفت یادکنی نعمتهای‌من برشما چون همت کردند قومیکه دست بشما درازکنند وقصد کشتن وهلاك شما کنند مفسران خلاف کردند در آنکه ایشان که بودند که این کردند مجاهد و قتاده و ابومالك گفتند جهودان بنی قریظه بودند آنکه که‌رسول ﷺ بزیرحصن‌ایشان رفت برای‌دیت کشتگانی‌ازبنی کلاب پس وقعهٔ بئرمعونه وآن دو مرد بودند کلابی که پیش رسول‌ﷺ آمده بودند عمرو بن امیة الضمری ایشان‌را بکشت چون ایشان را گفت شما مسلمانید یاکافر گفتند ماوافدیم‌پیش رسول‌آمده‌ایم اوایشان را بکشت پیش ازآنکه برسول رسند رسول ﷺ ملامت کرد اور او گفت دو مرد رابی امر و رضای من بکشتی و پیش ازآنکه ایشان بمأمن خود رسند والله که‌دیت ایشان بدهم.آنکه‌بنی قریظه رفت تا ازایشان قرضی‌ستاند وبدیت ایشان‌دهد وبعضی گفتند استعانتی خواست ازایشان ایشان‌عزم آن کردند که کید کنند بااووفتك کنند واورا ناگاه بکشند. خدای‌تعالی خبرداد اورا ازآن ازآنجا برگشت وکید ایشان که سکالیده بودند باطل‌شد. حسن بصری گفت سبب

آن بود که قریش مردیرا فرستادند تافرصت نگاه دارد ورسول عليه السلام را بکشد ودر نزدیك رسول آمد وساعتی توقف کرد چون مجلس خفیف شد رسول عليه السلام تیغ کشیده در دست داشت این مرد نزد او آمد و گفت یا محمد این تیغ مراده تا ببینم رسول عليه السلام تیغ باو داد او تیغ بستد و بدست گرفت وبجنبانید ، آنگه گفت یا محمد من یمنعك منی که بازنماید تورا ازمن این ساعت رسول عليه السلام گفت الله یمنعنی خدای مرا نگاه دارد ازتو مرد خواست تا تیغ بر آرد چندانکه جهد کرد دست نجنبید تیغ ازدست بیفکند و گفت أشهد أن لا إله إلا الله وأنك محمد رسول الله . گواهی دهم که خدا یك است و تو رسول اوئی واین کار سبب اسلام او بود ونام او عمرو بن وهب الجمحی بود اورا صفوان بن امیه فرستاده بود برای این کار. واقدی گفت رسول عليه السلام بغزای بنی ذبیان وبنی محارب شد ایشان با کوهی گریختند رسول عليه السلام براین کوه فرود آمد آنگه برخاست تا تجدید وضو کند وازلشکر گاه دور برفت تنها ووضو تازه کرد بارانی سخت بیامد و جامهٔ رسول تر کرد رسول عليه السلام برخاست تا بلشکر گاه آید ازآن باران سیلی بیامده بود وحایل شده بود رسول عليه السلام بیامد و درختی بود جامه بکند و برآن درخت افکند تا خشك شود و او در زیر درخت بخفت اعراب ازسر کوه نگاه کردند رسول عليه السلام را تنها دیدند در زیر درخت خفته برهنه غنیمت شمردند آن فرصترا امیرخود را خبر دادند ازاین حال ونام اودعسور بن الحارث بوداو بیامد و تیغ بر گرفت وببالین رسول آمد و تیغ بر آهیخت (١) و گفت «یا محمد من یمنعك الیوم منّی»؟ تورا ازمن که نگاه دارد این ساعت رسول عليه السلام گفت « الله یمنعنی » خدای مرا نگاه دارد جبرئیل عليه السلام بیامد و گوشهٔ پربر سینهٔ اوزد وا را دور بینداخت و تیغ او از دست بیفتاد رسول عليه السلام تیغ بر گرفت و بسر اورفت و گفت « من یمنعك منّی»؟ تورا ازمن این ساعت که نگاه دارد . گفت «لا أحد یمنعنی منك» مرا کسی نیست که ازتو نگاه دارد. تورا خدای تو ازمن نگاه داشت و یاری کرد ومرا خدائی نیست که یارمن بود .وأنا اشهد أن لا إله إلا الله وأنّك رسول الله ، ومن گواهی میدهم که خدا یك است وتورسول اوئی، خدای تعالی این آیه فرستاد ابوعلی گفت مراد آن الطافست که خدای تعالی کرد باصحابه رسول تا با او ثبات کردند ودشمن را ازاو دفع کردند، بعضی دگر گفتند مراد آن است که دشمنان رسول را واعداء دین را خدای تعالی دفع کرد باشغال و امراض وموانع وحوایل و تغازی و مرگ رؤساء ومقدمان و

(١) برآهیختن وآختن وآهیختن تیغ بیرون کشیدن ازغلاف است.

دیگراسباب شواغل . عبدالله‌عباس گفت مرادآنست که جماعتی‌جهودان دعوتی ساختند وبیامدند وتقرب کردند ولابه کردند ورسول ﷺ ازکرم خلق خود و طمع ایمان ایشان اجابتی کرد وغرض ایشان آن بود کەرسول را بکشند جبرئیل آمد ورسول را خبردادازعزم ومکرایشان چون بازآمدند و معاودة کردند رسول ﷺ گفت خدای مرا خبر داد از انداخت(۱) و کید شما من آنجا نمی آیم و کید ایشان باطل شد پس خدای تعالی برسبیل منت این‌آیه فرستاد . بعضی دگر گفتند سبب‌نزول آیه‌آن بود که رسول ﷺ در غزاةبطن النخله بوقت‌بااصحابش نماز تمام میکرد چه هنوز نماز خوف نیامده بود کافران طمع کردند که غدری بکنند و بر ایشان حمله کنند وقتل کنند گروهیرا،خدای تعالی رسول را ﷺ اعلام کرد وآیت نمازخوف فرستاد و بیان اینقصه ونمازخوف‌در سورة النساء گفتیم ، وذکر ضدنسیان بودو گفته‌اند حضور المعنی للنفس، ومراد از او علم باشد ، وذکر گفتار باشدمن قوله ﷺ من ذکره فقد شکره و مراد اینجا تذکر است وآنچه‌مرجع‌او باعلم‌باشد بعدالنسیان جزکه علم‌عامتر است از ذکر چه ذکر علمی باشدبعدالنسیان برای آنکه در نقیض نسیان مستعمل بود فرق از میان ذکر و خاطر آن است‌که خاطر مرور المعنی علی القلب باشد و الذکر حصول المعنی فی القلب باشد خاطرمرور بود وذکر حصول یقال : خطر الشیءببالەاذا مرّ به، اماهمّ و همت فلمعان او برمعانی بود یك معنی خطور الشیء بالبال و یك معنی عزم وارادە ویك معنی قرب الشیء من الوجود وبمعنی فکر آید مم چونین وبسط الید عبارت باشد ازقصد وایقاع مکروەچنانکه در لغت ما گویند دست باو درازکرد و دست باو کشید ومانند این و کف منع باشد ومنه قوله «واذ کففت بنی‌اسرائیل عنك» ونابینارا مکفوف برای این گویند، ونور دەجامه (۲) را برای این کفه گویند که منع کند ازآنکه خیوط اوبسرفرود آیدو کفة المیزان برای آن گویند که آنچه در او باشد ممنوع و محفوظ باشد ازآنکه ضایع شود حق تعالی در این آیه خطاب کرد با مؤمنان و از جمله نعمتهای خود یکی یاد ایشان داد بر اختلاف این اقوال که رفت گفت یاد داری و فراموش مکنی چون گروهی عزم‌مصمم کرده بودندبر قتل‌وفتك شماخدای تعالی منع کرد شمارا از ایشان و دفع کرد ایشان را از شما و دست اذیت‌و بلیت ایشان از شما کوتاه کرد آنگه گفت از خدای بترسی بأدای طاعات اوواجتناب‌معاصی اووبراوتوکل

---

(۱) انداخت قصد سوء ومکراست .

(۲) نوردەجامه نوار وسجاف است‌که برجامه دوزند تاریشه‌ها ونخهای‌آن بیرون نیاید .

كنی تامهمات شما کفایت کند چه مؤمنان آنان باشند که براو توکل کنند واو وعده داد که هر که براو توکل کند کفایت کنداورا مهماتش، قوله تعالی:

وَ لَقَدْ أَخَذَ اللهُ مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً (١٥) وَقالَ اللهُ إِنِّي مَعَكُمْ

وبدرستی هاگرفت پیمان بنی اسرائیل و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب وگفت خدامن باشمایم

لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكٰوةَ وَ آمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَ أَقْرَضْتُمُ اللهَ

اگر برپا دارید نماز را وبدهید زکوة وبگروید به پیغمبران من و تعظیم کنی ایشان را و وام دهید خدا را

قَرْضاً حَسَناً لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ لَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ

وامی نیکو بسترم از شما گناهایتان و در برم شما را در بهشتها که میرود از زیر آن جویها

فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ (١٦) فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ

هر که کافر شد پس از این از شما گم کروه باشد راه راست بشکستن ایشان پیمانشانرا

لَعَنّاهُمْ وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا

لعنت کردیمشان و دلهایشان را سخت کردیم میگردانند سخن را از جای خود و فراموش کردند بهره را

مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلىٰ خائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلّا قَلِيلاً مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ

ازآنچه یاد دادند ایشانرا وهمیشه آگاه میشوی برخیانتی ازایشان مگر اندکی ازایشان پس عفوکن ازایشان

وَاصْفَحْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (١٧) وَ مِنَ الَّذِينَ قالُوا إِنّا نَصارىٰ أَخَذْنا

و درگذر که خدای دوست میدارد نیکوکاران را و از آنانکه گفتند که ما ترسایانیم گرفتیم

مِيثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ

پیمانشان را فراموش کردند بهره را از آنچه یاد دادند ایشان را پس انداختیم میانشان دشمنی ویزیدن(١)

إِلىٰ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ (١٨) يا أَهْلَ الْكِتابِ

تا روز قیامت و خبر دهد ایشان را خدای بآنچه کرده باشند ای خداوندان کتاب

قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ

آمد شما را پیغمبر ما بیان میکند شما را بسیاری از آنچه پنهان میداشتی از کتاب توراة و انجیل

---

(١) درنسخه آقای کی‌استوان بغضارا یزیدن ترجمه‌کرده است وما این لغت را دربرهان قاطع‌و جای دیگر نیافتیم .

وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ قَدْ جائَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبينٌ (١٨) يَهْدي بِهِ اللهُ مَنِ

عفو کند از بسیاری آمد بشما از خدا روشنی و کتاب روشن راه نماید بآن خدا هر که

اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْديهِمْ

پیروی کرد خشنودی اورا براههای سلامتی وبیرون کند ایشان را ازتاریکها بروشنی بفرمان اووراهنماید ایشانرا

إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ (١٩) لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا إِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسيحُ ابْنُ مَرْيَمَ قُلْ فَمَنْ

براه راست کافر شدند آنانکه گفتند خدا مسیح است پسر مریم بگو پس کیست که

يَمْلِكُ مِنَ اللهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ وَ مَنْ

مالك باشد از خدا چیزی اگر خواهد که هلاك کند مسیح پسر مریم را و مادرش را و هر کس

فِي الْأَرْضِ جَميعاً (٢٠) وَ لِلّهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما يَخْلُقُ ما يَشاءُ

درزمین است همگی وخدار است پادشاهی آسمانهاوزمین وآنچه میان آندو است میآفریند آنچه میخواهد

وَ اللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ (٢١) وَ قالَتِ الْيَهُودُ وَ النَّصارىٰ نَحْنُ أَبْناءُ اللهِ وَ أَحِبّاؤُهُ

و خدا بر هر چیزی توانا است وگفتند جهودان و ترسایان که ما پسران خدائیم و دوستان او

قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ

بگو چرا عذاب میکند شمارا بگناهان شما بلکه شما آدمئید از آنکه آفرید میآمرزد هر کرا خواهد وعذاب میکند

مَنْ يَشاءُ وَ لِلّهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ إِلَيْهِ الْمَصيرُ (٢٢)

هر کرا خواهد و خدا راست پادشاهی آسمانهاو زمین و آنچه میان آنها است وبا او است بازگشت

يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جائَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا

ای خداوندان کتاب آمد شما را پیغامبر ما بیان میکند برای شما بر فاصله از پیغمبران تا نگوئی

ما جائَنا مِنْ بَشيرٍ وَ لا نَذيرٍ فَقَدْ جائَكُمْ بَشيرٌ وَ نَذيرٌ وَ اللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ

نیامد ما را مژده دهنده و نه ترساننده‌ای که آمد شمارا مژده دهنده و ترساننده و خدا برهمه چیزی

قَديرٌ (٢٣) .

توانا است

قوله: (وَلَقَدْ أَخَذَ اللهُ مِيثاقَ بَني إِسْرائيلَ - الآيَة) حقتعالى در اين آيه بازگفت

آن عهد و پیمانی که بر بنی اسرائیل گرفت باوامری که ایشان را کرد در کتابهای ایشان، و میثاق سوگندی مؤکد باشد من الوثیقة و وثیقة استواری باشد و بنی‌اسرائیل فرزندان یعقوبند علیه‌السلام و آن دوازده فرزند بودند خدای تعالی در هرسبطی از اسباط ایشان نقیبی بداشت چه هرفرزندی سبطی شدند و از ایشان قومی بسیار پدید آمدند و توالد و تناسل ایشان بسیار شد حقتعالی برای آنکه تاخلاف نباشد ایشان‌را از هرسبطی نقیبی برانگیخت. ای عجب دریك‌عهد برای دوازده سبط دوازده نقیب بایست پس‌برای چندان خلایق که عدد ایشان جز خدای‌نداند دوازده نقیب نباید اگر در یك عهد دوازده نقیب بسیار نباشد دریك عهد کم از یك نقیب نشاید حقتعالی نقباء بنی‌اسرائیل‌را دوازده کرد تااحوال امت پیغمبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله بااحوال‌بنی‌اسرائیل ماند مصداق قول رسول را صلوات‌الله علیه که گفت : «سیکون فی‌امتی ماکان فی‌بنی اسرائیل حذوالنعل بالنعل والقذّة بالقذّة » گفت هرچه دربنی‌اسرائیل بود درامت‌من بباشد چنانکه‌تای نعل با تای نعل ماند وپرتیر باپرتیر و رسول را علیه‌السلام پرسیدند از عدد ائمه گفت «عدد الائمة من بعدی عدد نقبای بنی‌اسرائیل» گفت عدد امامان از پس من عدد نقیبان بنی‌اسرائیل باشد و در معنی نقیب چهار وجه گفتند: حسن بصری گفت ضمین باشد آنکه پایندان (۱) وعاقلهٔ قوم بود، ربیع گفت امین واستوار قوم باشد. قتاده گفت گواه باشدبرقوم، وقومی دیگر گفتندرئیس باشد و عریف که ازکارها بررسد، واصل نقیب در لغت‌فعیل باشد ازنقب و نقب سوراخ فراخ‌باشد در دیوار وآن‌را که آن سوراخ کند نقّاب خوانند و ثقب و نقر ونقب متقارب باشند جز که ثقب اندك بود و نقر از او بیش باشد، وکنده گررا (۲) نقار گویند و چنگال مرغ را منقار گویند و نقب از همه بیشتر باشد و بعضی اهل لغت گفتند نقیب فعیل باشد بمعنی فاعل برای آنکه اوتعریف کند و ازکارها بررسد و در غور کارها رود پس بآن ماند که نقب کند و بعضی گفتند فعیل باشد بمعنی مفعول برای آنکه کار او را تفحص کرده باشند و در غور شده تا بدانسته باشند که او صلاحیت نقابت دارد یانه، و منقبت آن خصلت باشد که براو نقب کنند ودر غور او شوند از فضیلت مرد و جمعش مناقب باشد، ونقبه إزار پای باشد که آن‌را ساق نباشد برای آنش نقبه خوانند لاتساع نقبتها، واول حرب رانقبه گویند قال‌الشاعر :

---

(۱) پایندان بمعنی ضامن است .

(۲) کنده‌گر آن است‌که امروز قلمزن‌گویند وگاه برحکاك وآنکه سنگ‌آسیارا می‌تراشد تاخشن شودهم اطلاق میکند .

مُتَبَذِّلاً تَبْدُو مَحاسِنُهُ يَضَعُ الهِناءَ مَواضِعَ النُّقَبِ (١)

وكلب نقيب گويند سگى كه آن‌را سوراخى در گلو كنند تـا آواز او بلند بر نيايد و اين بخيلان كنند تامهمان بآو از سگ بايشان راه نبرد و در معنى نقباء دراين آيه دو قول گفتند حسن بصرى و جبائى گفتند براى آن ايشان‌را نقيب خواند كه ايشان ضمان قوم خود كردند كه مخالفت نكنند آن‌را كه فرموده بودند ، حسن بصرى و سدى و جبائى گفتند براى آن ايشان را نقيب خواندند كه ايشان رافرمودند تا بر آثار آن جباران بنشوند وقصهٔ اين آن بود كه خداى تعالى موسى راوقومش راوعده داد كه زمين مقدسه كه زمين شام است بايشان دهدوقرار گاه ايشان كند و آنگه كه اين وعده بود در آنجا جباران كنعانى بودند خداى تعالى گفت من ايشان را هلاك كنم و زمين و مال وملك ايشان بميراث بشما دهم و اين پس از آن بود كه خداى مصر از قبطيان بستدوايشان‌را وپيشواى ايشان‌را كه فرعون بود هلاك كرد چون مصر ايشان‌را مستخلص شد خداى تعالى ايشان را زمين شام وعده داد و موسى را فرمود كه بنى‌اسرائيل را بر گير و بأريحاشو و آن شهرى است از شهرهاى شام وآن زمين مقدسه است و وحى كرد بموسى كه من آن‌را بسراى قرار شما كردم وبروى و باايشان قتال كنى كه من ناصر شماام موسى عليه‌السلام اين پيغام بگذارد و چون عزم مصمم كردلشكر اودوازده سبط بودند از دوازده فرزند يعقوب عليه‌السلام بفرمان خداى برهر سبطى نقيبى فروكرد (٢) تا كفيل قوم و عاقلهٔ قومش باشد موسى عليه‌السلام ايشان‌را نصب كرد بفرمان خداى ونامهاى ايشان ازسبط روبيل شامل بن ركزواز سبط شمعون شافاط بن جزى بود واز سبط يهودا كالب بن يوفنا بود واز سبط ابين (٣) حايل بن يوسف بود

---

(١) جرب بيمارى پرست است وآن خارش وتاولها است كه بردست وپاى و مغابن وجمله بدن جز روى ظاهر شوددرانسان‌ودر شتر وبعضى حيوانات ديگر. آنرادرفارسى گرى گويند وعلاج آن بقطران ميكردند ودر عصرماهم بگوگرد وقطران كنند. هناء قطران است شاعر دروصف ممدوح گويد رايگـان بخشد ونيكوئى‌هاى اوآشكارباشد قطران‌را بجاى گرى نهديعنى بآنكه بايدببخشد مال مى‌بخشد .

(٢) فروكردن بمعنى نصب كردن .

(٣) در اسامى اسباط بنى‌اسرائيل ونقباى آنان تصحيف بسيار است چون نام‌عربى نيست وراويان ضبطآنرا نميدانستندودرتوراة نام اسباط بنى‌اسرائيل چنين است‌روبين. شمعون. يهودا يساكار زبولون. بنيامين دان . اشير. جاد. نفتالى. لاوى. يوسف كه دوقسمت ميشوند :افرائيم .منسه واسامى نقباى آنان درسفر عدد فصل اول تاآيه ١٥مذكور است بترتيب‌اسباط: شموع‌بن ذكوره . شا فاطبن حورى. كالب‌بن يفنه يجآل‌بن يوسف. جديئيل‌بن‌سودى فلطى‌بن رافو. عميئيل‌بن حملى. ستودبن‌ميخائيل. جأوئيل‌بن‌ماكى*

و ازسبط دیانون حدی بن شوری بود، وازسبط یوسف افراهم بن یوشع بن نون بود، وازسبط بنیامین فلطم بن رقون بود، وازسبط اشر شانون بن ملکیل بود، وازسبط نفتانی حی بن وقشی بود، وازسبط دان حملائیل بن حمل بود، وازسبط لاوی حولا بن ملیکا بود، وازسبط حدی سوسی بود موسی عليه‌السلام برفت بااینقوم و بالشکر وأسباط بنی اسرائیل تابنزدیك اینشهر رسید أعنی أریحا که زمین مقدسه بود موسی عليه‌السلام این دوازده نقیبرا بفرستاد تا بروند واحوال بدانند واو را خبردهند از جملهٔ جباران آن شهر یکی عوج بن عنق بود و گفته‌اند (١) طول اوبیست وسه هزار گز بود وسیصد وسی وسه گز وثلثی از گزی این روایت عبدالله عمر است. ودر اخبار هست که روزیکه ابر بودی اورا درسرو روی وسینه پیختی (٢) ووقت بودی که اورا تاسینه بودی وروی وسراورا آفتاب بودی واو ازابر آب خوردی وماهی ازدریا بگرفتی ودر آفتاب بریان کردی وبخوردی ودرخبر است که اودرایام طوفان بنزدیك نوح آمدواورا گفت مرا باخود در کشتی نشان نوح گفت بروای دشمن خدای کهمرا نفرموده‌اند. او برفت وآب طوفان بالای کوههای زمین چهل گز برفته و عوج را بالای زانو بود ودر خبر استکه اورا سه هزار سال عمر بود وعنق نام مادر او بود و گفته‌اند عناق دختر آدم عليه‌السلام بود واول کسی بود که بغی کرد در زمین و هرانگشتی از انگشتان اوسه گز بود(٣) ودو گز، برهرانگشتی ناخنی ازآهی بمانند داسی و چون برزمین بنشستی یك گربان (٤) زمین مشغول کردی اوازدشت می آمد ودرزهٔ هیزم (٥) بر سر نهاده لایق او، چون

---

*نحبی بن وفسی. وازسبط لاوی کسی را نام نبرده است اما ازسبط یوسف دوتن هوشع بن نون ازافرایم وجدی ابن سوسی ازمنسّه وبشباهت کتابت میتوان لفظ صحیح هریك رادانست. وهوشع همان یوشع است نام اصلی او هوشع بود یعنی او نجات میدهد و حضرت موسی بن عمران علی نبینا وعلیه السلام چون نام اورا پرسید وگفتند تغییرداد وبه یوشع مبدل ساخت یعنی خدانجات میدهد چنانکه گاهی پیغمبر ماهم (ص) نام مردم را تغییر میداد .

(١) عوج بگفته تورات پادشاه کشوری بود بنام باشان وبسیار قوی و شجاع بود بجنك حضرت موسی وبنی اسرائیل آمد وشکست خورد و کشوراو بتصرف حضرت موسی درآمد واریحا ازملك اونبود وافسانه‌های مبالغه آمیز که درباره عوج آورده‌اند غالباً درتواریخ مشهوره راه میابد و ازآن عجب نباید داشت

(٢) پیختن بمعنی پیچیدن .

(٣) اگرانگشت سه گز یادوگز باشد قامت که تقریباً هفده برابر انگشت است بیش از پنجاه ویك گز نخواهد بود بامقادیر دیگر که درباره عوج آورده‌اند مناسب نیست.

(٤) گربان جریب است .

(٥) درزه توده و پشته علف ودرتوراة عناق نام مرداست وعوج پسر اونبوده بلکه اومردی دیگری است ازطایفه وشهر دیگر وعوج ازطایفه دیگر وهردوطایفه قوی هیکل وبزرگ اندام بود والله العالم.

آن دوازده کس را بدید از ایشان عجب آمد اورا ودرخبر آورده‌اند که هریکی‌را از ایشان چهل گز بوداو ایشان‌را بگرفت ودردامن نهادودامن بمیان فرو کرد وایشان‌را باخانه آوردوبتعجب ایشان‌را پیش زن خود بریخت و گفت اینان‌را نبینی که آمده‌اند تاباما قتال کنند وزمین وشهر ما بدست گیرند آنگه گفت ایشان‌را بپای بمالم زن گفت نباید رها کن اینان‌را تابروند وخبر ما بایشان‌برند عوج ایشان‌را دست بداشت تا برفتند ایشان بیرون آمدند در بازار ایشان‌هر-خوشهٔ انگور دیدند که هیچ مرد از ایشان برنتوانستندی گرفتن ونار ایشان‌هریکی چندان‌بود که نیمهٔ پوست او ده کس درریز آن پنهان شدندی ایشان بیامدند و بایکدیگر گفتند چه رأی است مارا اگر اینکه دیدیم باقوم بگوئیم دل‌شکسته شوند بایکدیگر عهد کردند که اینحدیث جز بـا موسی و هارون عليهما السلام نگویند تاایشان رأی خود ببینند، آنگه عهد بشکستند و هریکی سبط خود را پنهان بگفتند ودلشکسته‌بکردند. ودر نقباء خلاف کردند بعضی گفتند انبیاء‌بودند و این درست نیست چه ایشـان نه انبیاء بودند نه اوصیا بل دوازده سپاه سالار بودند در لشکر موسی وآنکه گفت (وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً) لفظ بعثت درایشان دلیل پیغمبری نکند چه حق تعالی اینلفظ در حق آن دو کلاغ بگفت دز قصهٔ پسران آدم فی‌قوله « فبعث‌الله غراباً یبحث فی‌الارض» آنگه عوج عنق بیامدولشکر موسی بنگرید یکفرسنگ دریکفرسنگ بود طول و عرضش و بر آن طول‌وعرض پاره‌ای‌از کوه ببرید و برسر گرفت بر آنکه تا بشب برلشکر گـاه موسی زند خدای تعالی مرغی را بفرستادپاره‌ای‌الماس در منقار گرفته تاپیرامن وگردا گرد سر او بسفت‌تا آن پاره کوه در گردن‌او افتاد بمانند طوقی او خواست تااز گلوی خود برآرد نتوانست‌و اسیر گشت حق تعالی وحی کرد بموسی که ای موسی دریاب‌دشمنت را، موسی آمد اورا چنان دید عصا را برآورد و بالای عصا ده گز بود و بالای موسی ده گز وده گز در هوا برجست و عصا بر کعب اوزد و او ازآن زخم بیفتاد وآن کوه در گردن او، بر-نتوانست خاستن بنی‌اسرائیل بشتافتند وتیغ وتیر دراو نهادند و او را بکشتند و سرش‌ببریدند گفتند استخوانهای او چند سال پل رودنیل کرده بودند این‌روایتی است و روایتی دیگر آن است (١) که در زمین بغی و طغیان از حد ببرد خدای تعالی سباع زمین را براو گماشت‌ازشیر

---

(١) اینحکایات درباره عوج وبزرگی قوم اوازثعلبی‌است نه‌ازائمه معصومین (ع) ومرحوم‌مجلسی علیه‌الرحمه هم برخلاف‌قاعده خویش‌دربحارالانوار آنراازثعلبی روایت‌کرده‌است تاکتابش ازاینحکایات خالی‌نباشد. اختلاف روایت دلیل‌آن است‌که مؤلف‌بصحت هیچیك معتقد نیست‌وآن‌را برای اعجاب نقل کرد چون اینگونه قصص غریب در ذهن مردم میماند خواه صحیح وخواه‌بـاطل‌ومیخواهندتفصیل آن‌را*

و گرگ هرشیری چَنْدِ پیلی و هر گر گی چَنْدِ شتری وهر کر کسی چَنْدِ حری تادراوافتادند و اورا بدریدند و بخوردند (وَقالَ اللهُ إنّي مَعَكُمْ) و خدای تعالی بني اسرائیل را گفت من با شمام بمعنی نصرت اینجا وقف است و کلام تمام است آنگه ابتداء کلامي دگر کرد گفت (لَئِنْ أقَمْتُمُ الصَّلوٰةَ) کوفیان گفتند این لام جواب قسمی مضمر است والتقدیر والله لئن أقمتم الصلوة . بخدای که اگر شما نمازبپای داری وأرکان و حقوق آن بجای آری ومواقیت آن‌را مراعات ومراقبت کني (وَآتَيْتُمُ الزَّكٰوةَ)و زکوة مال بدهي برحسب آنکه برشما فریضه کرده‌اند و برسولان وپیغامبران من ایمان آری و ایشان را تصدیق کنی و حرمت دارید و تعظیم و توقیر کنی . قوله (وَعَزَّرْتُمُوهُمْ) در تعزیر دو قول گفتند زجّاج گفت‌مراد بتعزیر نصرت است یعنی اگر یاری کنی پیغمبران مرا، و ابن‌زید گفت مراد بتعزیر توقیر و تعظیم است،و ابوعبیده این اختیار کرد وباین بیت استشهاد:

وَكَمْ مِنْ ماجِدٍ لَهُمْ كَرِيمٍ وَمِنْ لَيْثٍ يُعَزَّرُ فِي النَّدِيّ (١)

أی یو قّرفي‌المجلس و فراء گفت اصل کلمه از عزر است و آن منع‌ورد باشد و منه التعزیر للتأدیب لانه یتأدب به‌ویمنع ممـا یمنع‌عنه به(وَأقْرَضْتُمُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً) و قرض بخدای‌دهید . قرضی‌نیکو یعنی مال‌بصدقه دهید و برخدای تعالی قرض کنید امید آن‌را که‌به از آن باِاو دهدو اصل قرض قطع بود قوله«قرضاًحسناً» در اوچند قول گفتند یکی بطیبت‌نفس بدلخوشي دهد آنچه دهد. قولی‌دیگر آنکه منت‌ننهدو إیذاءنکند کما قال‌الله تعالی «ثم‌لایتبعون ماأنفقوا منّاًولا أذی » وگفته‌اند از حلال نفقه‌کند دون حرام و قرض گفت در مصدرأقرض و إقراض نگفت کقوله تعالی « والله أنبتکم من‌الارض نباتاً » وکما قال امرؤ القیس :

وَرُضْتُ فَذَلَّتْ صَعْبَةٌ أيَّ إذْلالٍ (٢)

قوله (لَاُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ)این‌لام جواب قسم مضمر است‌مکفّر کنم سیئات شما را

* بدانندوچون بکتب‌تفسیر مراجعه‌کنند ونیابند کتاب‌را ناقص‌دانند وعلمای‌سلف رضوان‌الله علیهم درهرعلم اقوال ضعیف وباطل‌را نقل میکردند درفقه وکلام وحدیث وغیرآن واین‌اقوال متناقض‌که مؤلف در این کتاب از مفسرین آورده معتقد بصحت همه‌آنها نبوده است واینکه بعض اهل زمان ماگویند نباید اقوال ضعیف را درکتب‌نقل‌کرد صحیح‌نیست بلکه امانت‌علماء‌مقتضی‌آنست‌که همه چیز را نقل‌کنند وباب تحقیق را بازگذارند .

(١) بسا مرد بزرگ وجوانمرد وشیران دلیرکه در مجلس آنها راگرامی میدارند در میان آن قوم هست .

(٢) آن‌زن‌را رام‌کردم ورام شدچه رام‌شدنی پس‌ازآنکه سرکشی‌میکرد وبیت‌پیش‌از این‌گذشت.

یعنی این افعال سبب کفارت گناهان شما کنم وتحقیق آن باشد که حق تعالی گفت ایشان چون باین افعال و طاعات قیام کنند من گناهان ایشان بیامرزم بفضل ورحمت خود. واصل تکفیر تغطیه وپوشش باشد والکفر الستر قال لبید :

« في لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمامُها » (١)

(وَلَأُدْخِلَنَّكُمْ - الآية -)و ایشان را ببهشتها برم که در زیر آن یعنی در زیر درختان آن جویها میرود (فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ مِنْكُمْ) هر که پس ازاین کافرشود از شما. و ذلك اشارت است بمیثاق (فَقَدْ ضَلَّ سَوآءَ السَّبِيلِ) او راه راست گم کرده باشد قوله(فَبِما نَقْضِهِمْ مِيثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ -الاية-) حق تعالی باین آیه رسول را عليه السلام تسلیه داد گفت اگر جهودان عصر تو عهد وپیمان تو بشکافتند جهودان روزگار موسی هم این کردند من ایشان را لعنت کردم و از رحمت خود دور کردم بایشان هم این کنم و«ما» در آیت صله است و زیاده ولکن نه زیادتی که بی فایده باشد و فایدهٔ او آن استکه «ما» که حرف باشد اصل او نفی باشد پس شمه‌ای از نفی در او باشد ومعنی آن باشد که بنقضهم میثاقهم لعنّاهم لا بغیره . ما ایشان را لعنت که کردیم بنقض و شکافتن عهد کردیم نه بدیگر چیز و کذلك فی قوله « فبما رحمة من الله لنت لهم » و همچنین «ما» کافه فی قوله انما که إنّ اثبات را تأکید کند ودرما شمّه‌ای نفی باشد برای آن گفتند که انّما لاثبات الشیء و نفی ماسواه . ونقض: عهد شکافتن و بناء شکافتن باشد یقال نقضت البناء و الحبل والعهد . ولعن طرد و ابعاد باشد (وَجَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً)
حمزه و کسائی خواندند قسیّة بی الف بتشدید یاء علی وزن فعیله و أعمش درشاذ علی فعلة قسیة بتخفیف ، وباقی قراء خواندند قاسیة بالف . حسن بصری گفت این لعن آن مسخ است که در جهودان گفت فی قوله : « کونوا قردة خاسئین» ابوالقاسم بلخی گفت آن قساوت دل ایشان بر سبیل عقوبت بود و دیگران از اهل تأویل گفتند مراد آن است که آن الطاف که عند آن دل ایشان نرم شدی نکرد بایشان امّا بر وجه عقوبت وخذلان و إمّا بر آن وجه که دانست که منتفع نشوند بآن وإمّا بآنوجه که آن فعل درحق ایشان آنگه لطف بودی که نقض عهد نکرده بودند چون نقض عهد کردند آن فعل لطف نبود ایشان را ، وقسیة وقاسیة لغتان کالعلیه والعالیة والزکیة والزاکیة . عبدالله عباس گفت قاسیة‌ای یابسة دل ایشان خشك کرد وقسا وخسا و عسا بمعنی واحد . و گفته‌اند غلیظاً سخت درشت که نرم نشود بموعظة و گفته‌اند متکبر که قبول وعظ

---

(١) شبی که ابرستارگان‌را فرو پوشید .

نکند و گفته‌اند ردی" فاسد بد من قولهم دراهم قسية ای ردیّه قال الشاعر :

لَها صَواهِلُ في صُمّ الصِلادِ كَما صاحَ القَسِيّاتُ في أيدِي الصَياريف (١)

یصف وقع المساحی فی الحجارة (يُحَرِّفُونَ الكَلِمَ عَنْ مَواضِعِه) در شاذ سلمي و نخعی خواندند « يحرفون الكلام عن مواضعه » و کلم جمع کلمه باشد من باب تمر وتمرة، و کلام جنس باشد ودر معنی‌او دو قول باشد یکی آنکه تأویل او بد میکنند برخلاف (٢) ودگر آنکه لفظ کلمات میگردانند و برجای خود رها نمیکنند بزیادت و نقصان چنانکه دگر جای گفت « و يقولون هو من عندالله وما هو من عندالله » وقوله « و إن منهم لفريقاً يلون ألسنتهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب وماهو من الكتاب» قوله (وَ نَسُوا حَظّاً مِمّا ذُكِّرُوا بِه) و بهره ازذکر و علم ازآن فراموش کردند (٣) یعنی نصیب خود از ایمان برسول ما ﷺ فراموش کردند که ایشان‌را بآن تذکیر کرده بودند. و گفته‌اند مراد ترك است بنسیان یعنی نصیب خوداز آن خیرها رها کردند که نعت وصفت رسول ازتوراة بگردانیدند وبجای آن چیزهای دگر گفتند و نوشتند قوله (وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلىٰ خائِنَةٍ مِنْهُمْ). وپیوسته مطلع میشوی تو برخیانتی از ایشان، گفتند فاعله بمعنی مصدر است کالعافية و الخاطئة والطاغية قال الله تعالى «والمؤتفكات بالخاطئة » قوله «فاما ثمود فاهلكوا بالطاغية » واینقول مبرد است، و گفته‌اند مراد فاعل است وهاء در او مبالغه راست کقولهم رجل علامة و نسابة قال الشاعر :

حَدَّثْتَ نَفْسَكَ بِالوَفاءِ وَلَمْ تَكُن لِلغَدْرِ خائِنَةً مُغِلَّ الأصبَعِ (٤)

خطاب میکند بامردی و او را نهی میکند از خیانت و قوله«مغل الاصبع» یعنی تغل أصبعك فی المتاع للخيانة ، وقول سیم آن‌است که خائنة صفت موصوف محذوف است یعنی علی فرقة اوطائفة

---

(١) بانگ بیل‌را که برسنگ میزنند وصف میکند و گوید آن‌را آوازی است درسنگهای سخت چنانکه دراهم بد دردست صرافان .

(٢) چنانکه بشارت آمدن پیغمبر آخر الزمان‌را بوجهی تأویل میکنند که منطبق باَنحضرت نشود حضرت موسی(ع) فرمود پیغمبری مانند من ازمیان برادران شما برمیانگیزم ومقصود پیغمبر ما است که ازعرب برخاست آنها میگویند پیغمبر اسلام آن پیغمبر نیست ،یاحضرت مسیح فرمود پس ازمن فارقلیط میآید یعنی احمد آنها گویند مراد روح القدس است ولفظرا ازمعنی خود برمیگردانند .

(٣) بسیار ازمطالب وسخنان حضرت موسی وانبیاء(ع) رافراموش کردند چون کتاب مقدس آنان نظیر اخبار وسنن ما است وجامع همه سخنان انبیاء نیست .

(٤) باخود اندیشه میکردی بعهد وفا کنی ونفس خیانتکار نبود که انگشت خیانت بمال کسی بزنند .

اوجماعة خائنة و اینوجوه جمله نیکو است و محتمل (إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) نصب او بر استثناء است خدای تعالی جماعتی‌را که این طریقه و سیرت نداشتند از این میانه بیرون آورد واستثناء کرد و آن جماعتی بودند از ایشان که اسلام آوردند چون عبدالله سلام وجزاو (فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ) خدای تعالی گفت عفو کن ایشان را وعفو وصفح بیك معنی باشد برای اختلاف لفظ آورد و گفته‌اند صفح بلیغ‌تر از عفو است (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) که خدای تعالی نیکوکاران رادوست دارد واز جملهٔ نکوکاری عفو است از مستحق عقوبت، قتاده گفت این منسوخ است بقوله . «واما تخافنّ من قوم خيانة فانبذ إليهم على سوآء» ابوالقاسم بلخی گفت روا باشد کهٔ این عفو مشروط بود بشرط توبه ویاقبول جزیه برای آنکه چون جزیه قبول کرده باشند کس را برایشان سبیلی نباشد واینقول حسن بصری است وجعفر بن مبشّر واختیار جریرطبری است (١) و براینقول آیت منسوخ نباشد مخصوص باشد بآنان که توبه کنند یاجزیه دهندقوله « و يحرفون الكلم عن مواضعه » دلیل نکند برآنکه قسوة قلب برای تحریف است بل آن کلامی مستأنف باشدو یادر موضع حال بود من قوله لعناهم یعنی محرفين الكلم ناسين حظوظهم تاکسی ازاو شبهی نسازد وتمسّك نكند باو .

قوله : (وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ ـ الآية ـ) حق تعالی چون ذکر جهودان و نقض عهد ایشان بگفت باذکر ترسایان آمد و گفت از آنان نیز که دعوی ترسائی میکنند و میگویندما ترسائیم و اینجماعتی‌اند که دردین ترسائی درست نه‌اند تاخدای تعالی گفت «قالوا إنّا نصارى» برای آنکه درهمه ملتی مدغلان ومنافقان میباشند (أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ) .هم آنعهد وپیمان بستدیم ازایشان که ازجهودان ستده بودیم ایشان نیز همان معامله کردند که جهودان کردند ازنقض عهد و نسیان وترك حظ وبهرهٔ خودرا از خیر وایمان بمحمد ﷺ (فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ) لاجرم ازمیان ایشان عداوت ودشمني برانگیختیم ودرایشان بستم آویختم تا بروز قیامت من قولهم غريت بكذا و أغرانی فلان بهواصله یعنی اصل او ازسریشم باشد که باوچیزی برهم پیوندند ومصدرغریت غرا و غراء و ممدود ومقصور آمده است، قال الشاعر :

إذا قيلَ مَهْلًا قالَتِ العَيْنُ بِالبُكا غِراءً وَ مَدَّتها حَوافِلُ تَنْهَلُ (٢)

---

(١) یعنی محمدبن جریر .

(٢) درنسخ کتاب همین است اما درکتب دیگر بجای قالت غارت آمده استوقتی گویند آرامتر*

خلاف کردند در آنکه ضمیر «بینهم» راجع با کیست بعضی گفتند راجع است باجهودان و ترسایان یعنی مامیان ترسایان و جهودان دشمنی انگیختیم و بعضی دگر گفتند میان ترسایان یعنی فرق ایشان که ازمیان فرق ایشان خلاف ومنازعت ودشمنی است از ملکانیان و نسطوریان و یعقوبیان (۱) وسبب اضافه آن باخدای تعالی ازچندوجه بودیکی ازجهت خذلان چنانکه گفتیم دگر ازجهت امر او بمعادات ایشان که ایشان اهل باطل اند ومعادات ایشان واجب است بر همهٔ مکلفان دگر بادله که نصب کرد بر بطلان مذاهب ومقالات ایشان چون فرقتی مطلع شوند برفسادقول آن فرقه بآن دلیلها آن فرقه را دشمن گیرند (۲) و اگرچه اونیز مقالتی گوید که درفساد برابر آن باشد ولکن او جاهل باشد بآن وبراین قاعده إغراءالله تعالی بین الکافرین صحیح أما إغراء عداوت بین المؤمن والکافر روانباشد، برای آنکه مؤمنان برحقندو براعتقادصحیح، برخلاف قول ایشان دلیل نباشد، برای آنکه آن قول حق است، وبربطلان قول کفار خدای تعالی أدله نصب کرده است که هرکس که درآن نظر کندو آن اباطیل بشناسد دشمن گیرد ایشان را (وَ سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ) وخدای تعالی خبر دهد هر کسی را بآنچه کرده باشند از خیر وشر و مورد آیت تهدید و وعیداست. یعنی جزاء دهد هر کسی را بآنچه کرده باشند بحسب استحقاق ایشان.

(یا أَهْلَ الْكِتابِ) آنگه خطاب کرد باجهودان و ترسایان بیکجای و بایشان تقریر و تصحیح نبوت پیغمبر ما ﷺ کرد گفت ای اهل کتاب که توراة وانجیل است پیغامبری بشما آمد تا بیان کند شمارا بسیاری از آن حکمها که شما پنهان میداری ازتوریة وانجیل. عبدالله عباس وقتاده گفتند ازجملهٔ آنچه خدای تعالی رسول را بیان کرد رجم زانی بود که ایشان بگردانیده

---

*باش چشم بگریه حریصترشود و رگهای سرشك زای ریزان شود و چشم را مددکنند واین شعر ازکثیر عزه است.

(۱) ملکانیان آن دسته اندازنصاری که امروزکاتولیك میگویند وپاپ روم رئیس ایشان است و نسطوریان ویعقوبیان دوگروهند که درزمان ما ازایشان اندك مانده است درقرون اولیه اسلام درعراق وشام بسیار بودند وآسوریها که امروز در آذربایجان وشمال عراق وکردستان موجودند ازبقایای نسطوریانید وابوالفرج ابن عبری مورخ معروف ازیعقوبیان بود وارامنه ازاین سه دسته خارجند.

(۲) دشمنی وجنگ میان نصاری منحصر باختلاف دردین ومذاهب نیست بلکه پیوسته آنان درجنگند خواه برای دین و خواه برای دنیا و تا امروز این قاعده باقی است و خبر غیبی قرآن در باره آنان محقق شده است.

بودند بسبب مراعات جوانب رؤسا و اكابرشان‌وبرای آن هردو گروه را اهل کتاب گفت واهل کتابين‌نگفت وا گرچه کتاب دواست برای آنکه لام تعریف جنس‌دراواست وبعضی دگر گفتند برای آنکه آندو کتاب بمثابهٔيك کتاب‌است درمعنی آنکه آن‌دو کتاب‌منسوخ ومتروك است وکار بستنی نیست. چنانکه‌اصحابش اگرچه درنحله وملت‌مختلفندکافرند واسم کفرشامل‌است‌ایشان را والكفرملة واحدة واین‌بیان‌حق‌تعالی رسول‌را بروجه موجزفرمود برای آنکه ایشان‌احکام ازرجم زانی وجزآن‌برخفیه وپوشیدگی تحریف کرده بودند وکس‌برآن مطلع‌نبود جزایشان خدای تعالی اطلاع داد رسول را برآن تا اوخبر داد ایشان را بصنع ایشان درتوراة وانجیل تا عَلَمی باشد ازاعلام معجزودلیلی برصدق وصحت نبوت او، چه‌دانند که این‌غیب‌است واین‌را کسی‌نداند الاعالم‌الغیب واو اینخبراز خدای‌تعالی یافته باشد .قوله :(وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ) معنی آنست که این‌رسول‌را کەمن فرستادم یعنی‌محمد‌مصطفی ﷺ بسیاری احکام که شمااز کتابهای خود بگردانیده‌ای وتأویل خطا کرده‌ای‌آن‌را بیان وآشکارا میکند وازبسیاری عفومیکند یعنی میداند و نمیگوید واین بحسب مصلحت باشدبامر خدای تعالی آنچه حق تعالی گفته باشد که ایشان‌را اعلام کن ازخیانت ایشان‌که ایشان را یاجز ایشان‌را درآن‌لطف باشد، آن‌اظهار کرد وآنچه گفت پوشیده‌دارازاحوال ایشان، چه دانست که دراظهارآن لطفی‌نخواهد بودن،پوشیده داشت برای این وجه‌را، و روا باشد که چنانکه دراظهار آنچه اظهار کرد لطف باشد و دلالت گروهی را ، درترك آنچه ترك کرد دلالت باشد قومی را برای آنکه این نوعی بود از علم باحوال ایشان که اوداند که ایشان درچند چیز خیانت کردند اوبگفت ودیگرچیزها باشد که درآن هم خیانت کرده باشند او گوید من‌میدانم ولکن عفو بکردم شما را از شرح آن تااگر ببعض فعل ایشان رسوا کرده باشد ایشان‌را ببعضی اعفا کرده باشد، و اینهم دلالت صدق او بودو هم علامت کرم آنکه گفت (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ) بشما آمد از خدای تعالی نوری یعنی رسول ﷺ وکتاب مبین . یعنی قرآن که کتابی‌است بیان کننده و أبانَ هم لازم باشد هم متعدی و مبین هم روشن باشد وهم روشن کننده (يَهْدِي بِهِ اللهُ) خدای تعالی باو هدایت کند و راه نماید بمعنی بیان و لطف باین کتاب و پیغامبر . وروا بود که ضمیر عاید بود إلى كلّ واحدمنهما ، و روا بود که إلى أقرب المذكورين باشد، وآن کتاب است . و روا بود که إلى أهمّ المذكورين باشد و اگر چه أبعد باشد. کماقال‌الله تعالی « و إذا رأوا تجارة أو لهواً انفضّوا إليها » (مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ) آن‌را که متابعت رضای او کند (سُبُلَ السَّلامِ) ورضا

نقيض سخط باشد ، و رضا و رضوان مصدر بود من رضي يرضى ، و از باب اراده باشد و آن اراده خير و ثواب بود ، و سخط اراده عقاب باشد بمستحقش ، و سبل جمع سبيل باشد . و در سبل السلام چند قول گفتند يكى آنكه سلام نام خدا است جل جلاله فى قول « السلام المؤمن » بنمايد ايشان را راه خود آنكه اين بريك تقدير باشد ازدو ، اماعلى تقدير دين الله اودار ثواب الله و مراد براه خداى اما دين اسلام باشد و اما راه بهشت على حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه ، واينقول حسن بصرى است و سدى. وزجاج گفت مراد بسلام سلامت است يعنى طريق نجات ازهر شرّى ورسيدن بهر مرغوبى وخيرى (وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ) و ايشان را ازظلمت كفر بيرون ميآرد بنور ايمان بدعوت وترغيب وترهيب بفرمان اووالطاف او وايشان را راه ميدهد و هدايت ميكند براه راست و آن راه دين اسلام است كه دراو كژى و اعوجاجى نيست ومعنى هدايت هم آن باشد كه گفتيم از بيان ونصب أدله و إزاحت علت وتمكين و إلطاف و توفيق ، آنكه بذكر ترسايان آمد و تكفير ايشان كرد وبكفر برايشان گواهى داد بآن اعتقاد كه درحق عيسى مريم كردند گفت كافرند آنانكه گفتند خداى عيسى مريم است ولقد جواب قسمى مضمر است أعنى لام، وقد براى تحقيق باشد واختلاف اقوال درلفظ مسيح گفتيم. و اينكه خداى تعالى از ايشان باز گفت كه ايشان كافر شدند باين گفتن مراد آن است كه كافر شدند باين اعتقاد الهيت عيسى و آنكه اوخداى است ومستحق عبادت است و آنكه رواداشتند كه محدثى مخلوق خداى باشد و آنكه نعمت‌ها كه خداى رابود برايشان اضافه باعيسى كردند و اين هردو اعتقاد كفر باشد. آنكه حق تعالى برسبيل محاجه وحجت انگيختن برايشان گفت يا محمد بگو ايشان را كه كيست كه مالك است يعنى قادر است كه دفع كند از خدايتعالى آنچه او خواهد كه كند ازهلاك ومكاره بعيسى مريم ومادرش وهرچه درزمين هستند اگراوخواهدتاهمه را هلاك برآرد هيچ مدفع ومانع نبودايشان را ازاو ووجه احتجاج ازآيت آن استكه اگرعيسى خداى بودى چون خداى خواستى كه اورا هلاك كند اوهلاك ازخود باز توانستى داشتن چون معلوم استكه اوازاين عاجز است ودراينباب ازميان شماواو فرقى نيست بيايد دانستن كه اوصلاحيت الهيت واستحقاق عبادت ندارد آنكه گفت :

(وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ -الآية) خداى راست ملك آسمانها وزمين وآنچه درميان آن است وعيسى ازآنجمله است وعيسى باضافه بااينجمله ازروى قياس چه باشد وباآنكه سموات جمع است و ارض جنس است بينهما گفت براى آنكه برطريقهٔ دوجنس ودو نوع راند آن را

(يَخْلُقُ ما يَشاءُ) بيافريند آنچه خواهد چنانكه خواهد و اين براى آن گفت كه اگر ايشانرا تهمت وشبهت آن استكه من عيسى را از مادر بى‌پدر آفريدم من آنچه خواهم چنانكه خواهم بيافرينم بحسب مصلحت و بندگان مرا دراين پردهٔ غيب بار نيست و اگر ايشانرا شبهت از آنجاست كه خرق عادت بود كه من خلق آفرينم از مادر تنها بى‌پدر من برهمه چيز قادرم و آنكه برهمه چيز قادر بود هيچ نوع از انواع مقدورات او براو متعذر نبود آنكه آن محال وتمناء باطل و گفتار هذيان كه هردو گروه أعنى جهودان وترسايان گفتند حكايت كرد بارسول عليه‌السلام و گفت جهودان و ترسايان گفتند ما پسران خدائيم و دوستان اوئيم عبدالله گفت سبب نزول آيه آن بود كه چون رسول عليه‌السلام ايشان را بترسانيد بعقاب خداى. گفتند يا محمد چه ترسانى مارا كه ما اگر چه بسيار گناه كنيم خداى مارا عقوبت نكند ما پسران اوئيم و دوستان اوئيم. سدى گفت دعوى كردند كه خداى وحى كرد بيعقوب. «إن ولدك بكرى من الولد» فرزندان تو اول فرزندان منند من ايشانرا بيشتر از چهل روز بدوزخ ندارم چندانى كه از گناه پاك شوند و آتش گناه ايشان بخورد. آنگه منادى ندا كند كه بيرون آرى هرختنه كرده راازفرزندان يعقوب مارا بيرون آرند (۱) عند آن فذلك قوله: «لن تمسنا النار إلا أياماً معدودة». حسن بصرى گفت اين برسبيل مبالغه گفتند ومعنى آنكه ما بخداى نزديكيم چنانكه فرزند بپدر، وخداى برما چنان مهربان است كه پدر برفرزندمارا عقوبت نكند، اماترسايان چون اين اعتقاد كرده بودند كه عيسى پسر خداست « تعالى‌الله عن ذلك علواً كبيراً » و عيسى را از خود مى‌شناختند گفتند(نَحْنُ أَبْناءُاللهِ) برآن معنى كه‌چون پدر عيسى باشد بمثابه آن‌باشد كه‌پدر ما بود كه ما از يك جنسيم چنانكه قبيلهٔ هذيل را شعرا خوانند و اگرچه همه شاعر نباشند و عرب گويد فعلنا كذا و قتلنا فلاناً وقال شاعرهم « وَنَحْنُ حَفَزْنَا الحَوْفَزانَ بِطَعْنَةٍ (۲)» و آن يك كس بود كه حوفزانرا بنيزه بزد. واحبّاء جمع حبيب باشد بآن رها نكردند كه‌دعوى

(۱) اگر جهودان و ترسايان مى‌گفتند فضل وشرف نزد خدا بطاعت فرمان او است و نژادعالى دخل در تقرب باو ندارد بمذهب اسلام بودند و دين انبياء ازابراهيم و اسحق ويعقوب و ديگران‌همين بود يعنى دينشان دين اسلام بود و اينان از اسلام بيرون شدند چون‌كرامت نزد خداى تعالى‌را نژاد دانستند نه‌بطاعت فرمان حق چنانكه پيش‌ازاين درمعنى اينكه اسلام دين‌انبياء بودگفتيم .

(۲) حوفزان لقب مردى است بدلاورى مشهور و حفز بمعنى راندن از پشت يعنى ماحوفزان را بنيزه زديم و از پشت رانديم و مصرع دويم اين‌است «سقته‌نجيعا من دم الجوف آنيا» يعنى طعنه‌كه اورا ازخون تازه وگرم درون‌او سيراب‌كرد .

نبوت کردند تا نیزدعوی محبت کردند حقتعالی گفت بگواین کافران‌را کهاگر چنین است که شما میگوئی چرا شمارا عذاب میکند بگناهی که میکنیدواین نیز برسبیل احتجاج گفت بر- ایشان چه پدر بگناهیکه فرزند بکندعقوبت نکنداورا آنکه به«بل»اضراب کرداز کلام اول گفت (بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ) بل شما آدمیانی از آنانکه او آفریده است باشما همان معامله کند که بایشان اگر ایمان آری وطاعت کنی ثواب دهدواگر کافر شوی ومعصیت کنی جزادهد شمارا که اوخداوندی‌است که آن‌را که خواهد بیامرزد بفضل و آن‌را که خواهدعذاب کند بعدل درفضل‌او آن‌استکه مستحق ونامستحق رابیامرزد ولکن درعدل او نیست که نامستحق‌را عقوبت کند وملك آسمان وزمین اوراستوحکم وتصرف آن بامراوست وهرچه در میان آسمان و زمین است همچنین ملك وملك اوست ردّ بر آنانکه گفتند «نحن أبناءالله واحبّاؤه» برای آنکه چون قاعده این‌باشدایشان بندگان وپرستاران او باشند ودرقبضه وقدرت او باشند واسیرحکم او باشند اینجا، وبازگشت ومصیر ایشان بااوبود آنجا، واینهمه ازروی‌معنی‌وفحوای‌رد وجواب آنان‌است که‌آن دعوی محال کردند «تعالی‌الله عن‌ذلك‌علوّاً کبیراً» .

(یاأَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا) این آیه هم خطاب است بایشان گفت ای اهل کتاب‌ازجهودان وترسایان‌پیغمبرما یعنی‌محمّد صلی الله علیه و آله بشما آمد (عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ) برانقطاع پیغمبران. وفترةروزگاری بود که ازمیان دوپیغمبر بود که درآن‌وقت هیچ پیغامبر نبود واصل کلمه ازفتوراست‌پنداری‌روزگار بنابودن پیغمبرفاتراست وآن‌قوت ندارد که‌درعهد پیغمبرداشتی ویاوجه تشبیه‌آن‌بود که پیغمبران پیاپی میآمدند چون‌منقطع شدآمدنشان پنداری‌کز فتوری بود درآمدن، «وامرأةفاترالطرف إذاكانت سقيم‌الجفن. وفترمیان‌سابه وابهام باشداذاامتدّ لبعد مابین الاصبعین .حسن بصری گفت این‌فترت که میان‌عیسی‌بود وپیغمبرما علیه السلام شش صدسال‌بود وقتاده گفت پانصدوپنجاه سال‌بود وضحاك گفت چهارصد وشصت واندسال‌بود(١)(أَنْ تَقُولُوا) والمعنی‌لئلاتقولوا حق‌تعالی بازنمود که سبب‌وعلت آنکه من‌پس‌ازفترت محمّد مصطفی‌را برای آن فرستادم تاکسی‌رابرمن حجت نباشدبآنکه گوید (ماجَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ) هیچ‌پیغمبر بمانیامد که مارابشارت دادی وبترسانیدی، واین آیه دلیل‌بطلان مجبره‌است برای آنکه بعثت

---

(١) نصاری درعهد ماگویند میان ولادت حضرت‌مسیح (ع) وهجرت پیغمبر ما (ص) بسال رومی ٦٢١ سال و١٩٥٥ روز است که روز صد ونود ششم (١٩٦) آن‌پنجشنبه غره محرم سال اول هجری است وسال رومی ٣٦٥ روزوربع‌است پس‌همه ایام میان‌دوتاریخ ٢٢٧٠١٥ روزوشش ساعت است.

پیغمبر در تکلیف عقلی محتاج الیه‌نیست وقدرت و آلت‌لابداست و ناگزیر از آن ، اگر آنچه‌زیاده حجت است‌خدای‌بآن‌خلل‌نکند. اولیتر آنکه‌بواجب خلل‌نکند چه‌اگر اینجاحجت باشدبنده‌را برخدای‌آنجا اولیتر که حجت‌باشد و کلام دلیل آن‌میکند که لام علت ولا ازلفظ محذوف است والتقدیر لئلا تقولوا تانگوئی یعنی فرستادن ما رسول‌را برای‌آن‌بود تازبان شما از اینگفتار کوتاه شود و نظیره قوله «یبین‌الله لکم ان‌تضلّوا والمعنی لئلا تضلّوا » و مثله قوله «والقی فی‌الارض رواسي أن‌تمید بکم » والمعنی لئلا تمید بکم برای‌آنکه بیان برای نفی ضلال کنند نه برای‌ضلال‌وکوه برزمین برای آن نهاد تانجنبد نه‌برای‌آن تا که بجنبد(فَقَدْ جآءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ) اکنون عذر نماند شمارا که پیغامبر آمد بشما بشارت دهنده بثواب وترساننده ازعقاب (وَاللهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) وخدای تعالی برهمه‌چیزقادراست. ووجهی دگر در این آیت و نظایراوآن بود که أن تعلق دارد بمحذوفی و تقدیر آن بود که حذراً أن تقولوا و حفظاً لها من أن تمید بکم . ورعایة لکم أن تضلّوا، واگرچه تقدیر مختلف‌است معنی‌متقارب است . قال الله تعالی :

وَ إِذْ قالَ مُوسىٰ لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ

وچون گفت موسی قومش را که ای مردمان یاد کنید نعمت خدا را بر شما چون‌گردانید در شما

أَنْبِياءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكاً وَ آتاكُمْ ما لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ (٢٤) يا قَوْمِ

پیغمبران و گردانید شما را پادشاهان و داد شما را آنچه نداد کسی را از جهانیان ای قوم

ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللهُ لَكُمْ وَ لا تَرْتَدُّوا عَلىٰ أَدْبارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا

در آئید در زمین پاکیزه که نوشت خدا برای شما و بر مگردید بر پشتها تان پس بر گردید

خاسِرِينَ (٢٥) قالُوا يا مُوسىٰ إِنَّ فِيها قَوْماً جَبّارِينَ وَ إِنّا لَنْ نَدْخُلَها حَتّىٰ يَخْرُجُوا

زیانکاران گفتند ای موسی در آن قومی جبارانند و هرگز ما نشویم آنجا تا بیرون روند

مِنْها فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْها فَإِنّا داخِلُونَ (٢٦) قالَ رَجُلانِ مِنَ الَّذِينَ يَخافُونَ أَنْعَمَ

از آن اگر بیرون روند پس ما در شویم گفتند دو مرد از آنانکه میترسیدند انعام کرد

اللهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبابَ فَإِذا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غالِبُونَ وَ عَلَى اللهِ

خدا برآن دو که درآئید بر ایشان از این در چون داخل شدید درآنجا شما غالب باشید و بر خدا

فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٢٧) قالُوا يا مُوسى إِنّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا

توكل كنيد اگر شما ايمان داريد گفتند اى موسى ما هرگز داخل نشويم آنجا تا ايشان

فِيها فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا إِنّا هٰهُنا قاعِدُونَ (٢٨) قالَ رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ

آنجا باشند برو تو و خدايت كارزاركنيد كه ما اينجا نشسته‌ايم گفت پروردگارا من قادر نه ام

إِلاّ نَفْسِي وَ أَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ قالَ فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ

مگر بر خود و برادرم پس جدا ساز ميان ما و ميان گروه بد كاران گفت آن حرام است بر ايشان

أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (٢٩) .

چهل سال سرگردان شوند در زمين پس اندوهناك مباش بر مردم فاسق .

قوله : (وَإِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ ـالآية‌ـ) خدايتعالى دراين آيه رسول‌راﷺ حكايت كرد آنچه گفت موسى عليه‌السلام قومش‌را ازتذكير نعمت خداى برايشان . گفت ياد كن ايمحمد چون گفت موسى قومش‌را ايقوم ياد كنى نعمت خداى برشما واز نعمتهاء او برشما آن استكه درميان شما پيغمبران كرد كه شمارا خبر ميدهند از آسمان بعلم غيب ، گفتند مراد پيغمبرانى بودند كه درعهد موسى بودند زيردستان‌موسى، و گفتند مراد پيغمبرانى بودند كه ازپس موسى خواستند بودن (١) . ونيز ازنعمت‌هاى‌او برشما آن‌استكه‌شمارا پادشاه كرد(٢) در معنى پادشاه در اين آيه خلاف كردند، ابوسعيد خدرى روايت كرد ازرسولﷺ كه او گفت دربنى‌اسرائيل هر كه اورا زنى بودى و خدمتكارى و اسبى اورا پادشاه خواندندى . عبدالله عباس و مجاهد و حسن‌وحكم گفتند هر كه‌را سرائى‌باشد وخادمى‌وزنى اوپادشاه‌باشد . ابوعبدالله‌الحبلى گويد كه از عبدالله بن‌عمر والعاص شنيدم كه او گفت و مردى اوراپرسيده بود كه نه ما از جملهٔ‌درويشان مهاجرانيم عبدالله اورا گفت تو زنى دارى كه بشب بابر او شوى گفت بلى گفت سرائى دارى كه مسكن توباشد گفت آرى گفت تو ازجملهٔ توانگرانى گفت نيزخادمى دارم كه مراخدمت كند گفت تو ازجملهٔ پادشاهانى، ابوالدرداء روايت كند از رسول ﷺ كه او گفت « من‌أصبح معافى فى‌بدنه آمناً فى‌سربه عنده قوت يومه فكأنما حيزت له الدنيا بحذا فيرها» هر كه او در روزآيد بتن با عافيت باشد و در راه رو خود ايمن باشد قوت روز دارد همچنان باشد كه همهٔ دنيا او رابود. آنگه گفت اى فرزند آدم ترا در دنيا چندان بس كه سد جوعت كند و عورتت

---

(١) اين‌گونه صيغه مستقبل در اين‌كتاب‌كمتر ديده شود. (٢)دولت قوى داشتيد

باز پوشد و اگر خانه باشد با او شوی آن کاری باشد و اگرت اسبی باشد که بر نشینی آن خیری تمام باشد ترا پارهٔ نان و سبوی آب‌وإزاری عورت پوش مسلّم است و آنچه بالای آن است حساب باشد. ضحاك گفت برای آن ایشان را پادشاه خوانند که سراهای فراخ داشتند در او آب روان که هر که او را سرای بزرگ باشد و آب روان در او، او پادشاه بود قتاده گفت اول کسیکه بنده داشت و بندگان فرمان ایشان بردند بنی اسرائیل بودند . سدی گفت شما را آزادان کرد که مالك خود باشی‌وشما رامالکی نبود پس از آن که در دست قبطیان اسیر بودی و بنده وخادم ایشان‌بودی من‌شما رااز‌دست‌ایشان برهانیدم (وَآتیٰکُم ما لَمْ یُؤْتِ أَحداً مِنَ العالَمِینَ) و آن دادشما را که کسیرا نداداز مردمان عصر شمازجّاج گفت آنچه‌ایشان را داد خالص بود ایشان را بی‌مانعی‌ومنازعی.عبدالله عباس گفت ایشان را آن داد که کس را نداد پیش‌ایشان ازمن وسلوی وابر سایه افکنده وسنگ آب دهنده دگر اموال و آیات (١) آنکه حکایت‌آن کرد که موسی عليه السلام ایشان را چه گفت وچه نصیحت کرد وچه فرمود و ایشان چه نافرمانی کردند (یا قَوْمِ ادْخُلوا الأَرْضَ المُقَدَّسَةَ الَّتي کَتَبَ اللهُ لَکُمْ)ای قوم در این زمین پاکیزه شوی که خدای نوشته‌است شما را مفسران خلاف کردند در آنکه آن زمین کدام است مجاهد گفت طور است و آنچه پیرامن آنست ، ضحاك گفت ایلیا و بیت المقدس است. عبدالله عمر گفت مقدار آنکه از حرم محرم است در زمین در آسمان همچنان‌محرم است و مقدار آنچه‌مقدس است در زمین در آسمان هم چندان مقدس‌است. عکرمه و سدی وابن‌زید گفتندار یحاست .کلبی گفت‌دمشق‌است وفلسطین و بعضی‌اردن . قتاده گفت جمله شام است، وزمین شام و بیت المقدس‌مسکن انبیاء بود درعهد پیشن و مقدس در لغت مطهر باشد و تقدیس تطهیر باشد و قدس طهارت باشد و بیت المقدس از اینجا خوانند و تقدیس تسبیح باشدوهردو تنزیه خدای باشد از ناشایست ، قوله« کتب‌الله‌لکم» یعنی درلوح محفوظ خدای بنوشت که‌آن مسکن ایشان‌خواهد بود واگر گویند چگونه‌نوشته باشد خدای تعالی ایشان را بآنکه میگوید ، « إنها محرمة علیهم » گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه آن زمین بهبهٔ ایشان کرد و معنی کتب این است چون ایشان عصیان کردند ایشان را ازآن محروم کرد واین قول ابن اسحق است . جواب دیگر آن است که نوشته‌بود

---

(١) درعهد اسرائیل موحد وخدا شناس منحصر درایشان بود وآن اندازه پیغمبران که‌ازاین‌امت برخاست‌ازدیگرامم برنخاست .

آن رابرای ایشان چون عصیان کردند چهل سال‌ازآن میانه استثناء کرد واین بمثابهٔ‌آن‌باشد
که کسی گوید فلان‌جـای‌تورا است جمله روزگارمگر چهل سال‌باستثناء تخصیص کندجواب
دیگر آنست که آنانکه برایشان حرام بود دگرند وآنانکه ایشانرا نوشتند دگرند آنانکه
ایشان را نوشتند از پس موسی بدوماه بایوشع بن‌نون درآنجاشدند، جوابی دیگرآن‌ تکه‌اگر
ظاهر بر عمومست مراد جماعتی‌اند که بی فرمانی کردند وپیش از موسی علیه السلام در شهرشدند
وآنانکه نشدند داخل نه‌انددر خطاب (وَلا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ) وبرمگردی برپشتهاتان
دوقول گفتند در او یکی آنکه رجوع مکنی از طاعت خدا با معصیت اووابن کنایة باشد ازاین
که گفتیم و قول دیگر آن است که رجوع مکنی‌و تأخّر ازدخول این‌شهر که شمارافرموده‌اند
واما قوله «علی ادبارکم» برای تقبیح حال مرتد گفت تاصارف باشد اورااز‌ارتداد وهمچنین
در حق مهزم و آنکه فرار کند اززحف «ولاتولوهم الادبار» وتاانفه(۱) ایشان را بر آن دارد
که این‌نکنند و کذا فی کلام العرب (فَتَنْقَلِبُوا) جواب‌امراست برای‌آن مجزوم است‌یعنی
پس باز گردی زیان کاران در این‌دو قول گفتند یکی‌آنکه خدای تعالی شما رافرموده استو
برشما نوشته چنانکه دیگر فرایض، خلاف مکنی که اگر خلاف کنی زیان کار شوی و ثواب
قیامت زیان باشد شما را،وقولی دیگر آن است که ازاین‌شهر برمگردی که زیان کنی ومنافعی
عاجل که معلوم است که اگر آنجا روی بشمارسد از خویشتن بخود رأیی فوت مکنی که
آنگاه زیـان‌کار شوی ایشان گفتند یعنی قوم موسی (إِنَّ فِيها قَوْماً جَبّارِينَ) که درآن
شهر جباران هستند وسبب آن بود که آن جماعت که بجاسوسی رفته بودند وآن دیده بودند
بازآمدند وموسی را خبر دادند بآنچه دیده بودند، موسی علیه السلام ایشان را گفت زنهار این
حدیث پنهان داری وباکس مگوئی تادل شکسته نشوند ایشان عهد کردند که پنهان دارند و
با کس نگویند آنگه عهد بشکافند وهرکس ازایشان قوم خود را خبر داد وتحذیر کرد مگر
دو کس که وفا کردند که پنهان داشتند یکی یوشع بن نون بن افرایم بن یوسف وصی موسی‌و
یکی‌کالب بن یوفنّادامادموسی برخواهرش‌مریم بنت عمران‌علی‌ایّ حال وصی‌ودامـادُ بودَ که
وفا کند ایشان چون براین حال واقف شدند جزع کردند و گفتند یا موسی ممکن نیست که

---

(۱) انفه‌آنست‌که دراصطلاح فارسی بنام‌وننگ‌تعبیرمیکنندوامروز شرافت ووجدان می‌گویندیعنی
انسان‌برای‌خویش ارزشی قائل‌باشد و ازآلودن نام‌خویش‌بزشتی‌ننگ‌داشته‌باشد وپیغمبرخدا (ص)فرمود
خداوند دوست ندارد چنین‌مرد بی‌آبرو وبدزبان‌که باك ندارد اودرباره مردم هرچه خواهد گویدومردم
درباره‌اوهرچه خواهند گویند .

ما هرگز در این شهر شویم مادام تاایشان در آن شهر باشند مادر پیش ایشان هیچ نباشیم وما قوت ایشان نداریم و گریستن گرفتند و گفتند کاشکی ما درمصرهلاك شده بود مانی یا دراین بیابان هلاك شدمانی وما رادراین شهرنبایستی شدن که اینان مارا بکشند وزن وزادهٔمارابرده کنند ومال مارا غنیمت کنند وآنچه مانند این باشد. آنگه گفتندبیائی تارئیسی اختیار کنیم تادر پیش ماایستد ومارا بمصر برد که مارا روی نیست دراین شهرشدن و جبار فعال باشد من الجبر وهوالکره و جبرالعظم باز بستن استخوان شکسته از اینجاست که پنداری که إکراه میکند اورا برصلاح. والجبار الهدر ومنه قوله عليه السلام «جرح العجماء جبار(١)» وجبار درصفات خدای تعالی صفت مدح است یعنی قادر بر آنچه خواهدتا پنداری مقدور را بروجود جبرمیکند و در حق ما صفت ذم بود برای آنکه بما لایق نباشد و تفسیر برتکبر و تکلف کنند (وَإِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا) لن نفی مستقبل راست ما در آنجا نشویم تاایشان بیرون نیایند چون ایشان بیرون آیند مادر آنجا شویم (قَالَ رَجُلَانِ) گفتند دو مرد یعنی یوشع بن نون وکالب بن یوفنا وآن دو مردان بودند که عهد موسی نگاه داشتند. (مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ) ازآنان بودند که از خدای می‌ترسیدند (أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا) خدای برایشان نعمت کرده بود بتوفیق طاعت و ثبات دل ازخوف آن جباران. ابوعلی گفت یخافون ازجباران می‌ترسیدند باآنکه می‌ترسیدند دل بجای میکردند (٢) ومردم را دلگرمی میدادند و سعید جبیر خواند که «یخافون» بفعل مجهول دو مرد که ازایشان می‌ترسیدند گفت دومرد بودند ازجملهٔ جباران که ایشان اسلام آوردند واین قول واین قرائت شاذ است وقول معتمدآنست که گفتیم ایشان گفتند(ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ) أي قوم در شوی از در شهرشان چون درشده باشی غالب شما باشی وتوکل بر خدای کنی اگر ایمان داری بخدای. (قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا ـ الآية ـ) گفتند یعنی قوم موسی ما هرگز تا این قوم جباران در آنجا باشند در آنجا نشویم و «ما» أمد راست ودرمعنی مدت باشد یعنی مدة دوامهم فیها «فاذهب انت و ربك» ضمیر منفصل برای آن آورد تاعطف ظاهر توان کرد براو که اسم ظاهر برضمیر مستکن عطف نشاید کرد که بآن ماند که عطف اسم برفعل کرده و مثله قوله : «اسکن انت وزوجك الجنة» وقوله «إنه یریکم هو وقبیله» گفتند ما نرویم در آنجا تاایشان آنجا باشند وتووخدایت بروی وکار زار کنی که ما اینجانشسته‌ایم. و در خبر آمد که رسول عليه السلام عام الحدیبیه چون مشرکان او را

---

(١) یعنی این جراحت که حیوان برکسی زندهدراست وصاحب حیوان ضامن دیهٔآن نیست.
(٢) یعنی خودداری میکردند ازجزع.

منع کردند از خانهٔ خدای خواست تا اصحاب خود را امتحان کند گفت من میروم واین هدی
خود می برم تا بنزدیك خانهٔ خدای بکشم ، مقداد اسود گفت والله که ما تورا این نخواهیم گفتن
که بنی اسرائیل پیغمبرشان گفتند (فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَٰهُنَا قَاعِدُونَ)
ولکن نقاتل عن یمینك و شمالك ومن بین یدیك ومن خلفك ولو خضت بحراً لخضناه معك ولو
تسنّمت جبلا لعلوناه معك ولوذهبت بنا إلى برك الغمار لتابعناك . ولکن کار زار کنیم ازراست
وچپ و پش وپس تووا گر دردریا شوی در آن دریا شویم باتووا گر بر کوه روی باتوبر کوه
آئیم واگر ما رابکارزار سخت بری باتو برویم (١) صحابه چون این بشنیدند گفتند ما نیزهم
این میگوئیم وهمچنین کنیم رسول عليه السلام از آن شادما نشد موسی عليه السلام چون این بشنید ازایشان
گفت بارخدایا (إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي -الآية-) من مالك ندام بر کسی ازاینان
مگر بر خود وبر برادرم از میان ما و این کافران فاسقان جدا کن و آیة دلیل آن میکند که
آنان که این قول گفتند کافر بودند از نسبت ذهاب وقتال باخدای وظاهر این تشبیه است ومورد
کلام مورد استهزاء وتهکم و هردو کفر باشد و مراد بفسق در آیه کفر است برای آنکه همه
کافر فاسق بود ولکن همه فاسق کافر نبود خدایتعالی وحی کرد بموسی و گفت تاچند این قوم
عصیان خواهند کردن و کفران وآیات مرا تصدیق نخواهند کردن ،اگر خواهی اینان را
هلاك بر آرم و قومی دگر بیارم ببدل اینان بهازاینان وبیشتر وقوی تر موسی عليه السلام گفت بار
خدایا اگر این قوم را هلاك بر آری بیکبار جماعتی دیگر نادان که درشهرهااند واز اینحال
بیخبرند گویند قومیرا در بیابان برد وایشان را وعده داد که شما را بشهر می برم وچون بر آن
شهر دستی وظفری نیافت قوم خود را هلاك کرد وتوخداوندی حلیمی بعقوبت تعجیل نکنی و
آمرزنده وبخشاینده بارخدایا بیامرز اینان را وهلاك مکن ایشان را بآنچه میگویند ومیکنند
خدای تعالی گفت اینان را بدعای توازهلاك عفو کردم ولکن نام فسق از ایشان بر نگیرم و
حرام کردم برایشان که چهل سال درهیچ شهری شوند جز که دراین بیابان میروند ، بجای هر
روزی که ایشان توقف کرده اند وتخلف ازفرمان من یکسال ، ایشان را معذب دارم تادر این

(١) کارزارسخت بجای کلمهٔ برك الغماراست وبیشتر آنرا غماد بدال روایت میکنند بضم غ ین یا کسر
آن درمجمع بحار الانوار گوید آن جائی است دریمن ودرلسان العرب هم بدال وهم براء روایت کرده و
گوید آن وادی برهوت است که درحدیث آمد ارواح کفار درآنجا است واین ترجمه که مؤلف کرده است حاصل
مقصود است نه ترجمه لفظ

بیابان بمیرند وجیف ایشان‌در‌این بیابان بیفکنند وایشان‌را تمکین نکنم از آنکه درزمین‌پاك‌شوند وفرزندان ایشان که ازاین خیروشر بی خبرند ایشان را در این زمین برم فذلك قوله(فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ) ومفسران در تحریم‌این خلاف کردند که تحریم منع است یا تحریم شرع و بیشتر برآنند که تحریم‌منع است وحرمته کذا إذا منعته إیاه وحرمته علیه إذا بلغت فی المنع (أَرْبَعِينَ سَنَةً)نصب اربعین برظرفست من قوله محرمة علیهم ونصب سنة‌برتمیز (يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ) ای یتحیرون ویترددون‌فلایهتدون : درزمین‌میروند متحیروتاه‌إذاتحیر وتیه بیابانی‌باشد که‌رونده‌دراومتحیرشود ومحل او نصب است برحال (فَلَا تَأْسَ) ای‌لاتحزن اندوه مدار برآن گروه فاسقان ، والاسی الحزن یقال أسی علی کذا یأسی أسی وأسی‌الجرح یاسوه اسواً إذا عالجه وتأسیت بفلان إذا اقتدیت به وآسیت فلاناً علی مصیبته أی عزیته‌والاسی الصبر، چهل سال بر شش فرسنگ بماندند بامداد برخاستندی وبارها برنهادندی وبجهد جهید میرفتندی تا نماز شام چون‌فرود آمدندی هم آنجاایستاده بودندی که‌ازآنجا برگرفته‌بودندی و در میان ایشان ششصد هزار مرد مقاتل بودند وآن ده مرد نقیب که افشاء سرو نقض‌عهد کرده بودند در تیه بمردند وهرمردی که درتیه شد که سن وسال اوبالای بیست سال بودهمه بمردند جز یوشع‌بن نون وکالب‌بن یوفنا وازآنانکه گفته بودند « إنالن ندخلها أبداً ماداموا فیها »کودکی بنماند والا درتیه بمردند و آنجا نرسیدند که در شهر شوند چون درتیه‌گرفتار شدند گفتند موسی‌را مادراین بیابان بگرما بمیریم وخرگاه وسایه‌بان نداریم وتومیگوئی ما را چهل سال اینجا می‌باید بودن خدای تعالی ابری بفرستاد بمقدارلشکرگاه ایشان تابااایشان ملازم بود اگر رفتندی باایشان برفتی واگر فرود آمدندی بایشان مقام کردی و ذلك قوله « وظللنا علیکم‌الغمام » وآن‌ابری بود سفیدخنك بی‌باران گفتند یاموسی مادر این بیابان‌بشب روشنائی از کجا آریم شبها که ماهتاب نباشدمارا تاریك بود خدای‌تعالی عمودی ازنوربفرستاد تا چندانکه لشکرگاه ایشان بود نور بگسترد و روشنائی برافکند بروز پیدا نبودی چون‌شب درآمدی پدید آمدی تا صبح روز برآمدن گفتند یاموسی اکنون سایه بان وروشنائی پدیدآمد ما را طعام باید طعام ازکجا آریم خدای تعالی منّ برایشان‌ببارید ودرآن خلاف کردندبعضی گفتندترنجبین‌بودو بعضی گفتندصمغی‌بود وطعمش‌طعم‌انگبین‌بود،وهب گفت نان‌سفید تُنُك (۱) بود و زجاج گفت چیزی بوداز طعام که خدایتعالی بآن منت نهاد برایشان درشب بردرختان

(۱) نان‌تنك‌آن است‌که ماامروز :نان‌لواش‌گوئیم .

ایشان ببارید چون برف ، بامداد ایشان بیامدندی واز آن بمقدار حاجت بر گرفتندی هریکی را صاعی برسیدی روزی چند بر آمد گفتند یاموسی مارادل بگرفت ازاین ، مارا پاره گوشت باید خدایتعالی سلوی برایشان فرستاد وآن مرغی بودبرشبه ـمانی مقاتل و ابوالعالیه گفتند خدای ابری بفرستاد تاازاین مرغ برایشان ببارید چندانکه پهنای میلی بود ودرازنای رمحی بود بریکدیگر(١) و گفتند مرغی بمانند وطعم کبوتر بچه عکرمه گفت مرغی بود از گنجشك مهتر ومؤرج گفت سلوی بلغت کنانه أنگبین باشد قال شاعرهم :

وَ قاسَمَنا بِاللهِ حَقًّا لَأَنْتُمُ * أَلَذُّ مِنَ السَّلْوى إذاما نَشُورُها (٢)

گفتند یا موسی طعام پدید آمد ومظله وروشنائی ، آب از کجا آریم؟ خدای تعالی سنگی بفرستاد از آسمان و گفت یاموسی هر که از اینان راآب باید توعصا براین سنگ زن تا دوازده چشمه آب پدید آید برای هرسبطی چشمهٔ آب تاایشان رابایك دیگرمنازعت نباشد چون ازاین همه فارغ شدند گفتند یاموسی اگر جامهٔ ما شوخکن (٣) شود ماچیزی نداریم که جامه بان بشوئیم خدایتعالی بـادی بفرستادهروقتی که ایشان را جامه شوخکن شدی تا برجامهٔ ایشان بزدی سفید کردی، گفتندیاموسی مارا جامه کهنه شود بدل از کجا آریم؟ خدای تعالی گفت ایشان را کهمن جامهٔ ایشان را برایشان نگهدارم تا کهنه ودریده نشود، گفتند یاموسی درمیان ما کودکان وبرنایان اند ودر نشووزیادتند این جامها که دارند ببالای ایشان کوتاه شود خدای تعالی گفت بگوایشان را که من جامه باایشان میرویانم چون چهل سال بسر آمد موسی عليه‌السلام برفت و آن بقیه بنی اسرائیل که مانده بودند بحرب جباران برد ، واهل سیر خلاف کردند در آنکه فتح اریحا که کرد؟ بعضی گفتندموسی عليه‌السلام کردویوشع برمقدمهٔاوبود، بعضی گفتند یوشع شهربگشاد وموسی و بنی اسرائیل درشهر شدند ومدتی مقام کردند آنجا وخدای تعالی قبض روح او کرد واین قول درست‌تر است برای آنکه اجماع اهل نقل است که عوج عنق راموسی کشت بعصا(٤) وبعضی دیگر گفتند اریحا که زمین مقدسه بودبردست یوشع بن نون گشاده شد پس مرگ موسی،

(١) یعنی دریك میل زمین ازاین مرغان برهم انباشته بود بارتفاع یك نیزه .

(٢) برای ما سوگند یادکردکه شما لذیذترید ازعسل که ماازکندوبرمی‌چینیم .

(٣) چرکین .

(٤) در تورات آمده استکه عوج پادشاه باشان بود چنانکه گفتیم و باشان در مشرق اردن است واریحا درغرب اردن وآنرا حضرت یوشع فتح کرد و باشان و همه شرق اردن در زمان حضرت موسی (ع) فتح شد وغرب اردن پس از آن حضرت درزمان یوشع .

وموسی وهرون هردو درتیه فرمان یافتند وهرون ازپیش موسی فرمان‌یافت وقصهٔ وفات او آن بود که خدای تعالی وحی کرد بموسی که من قبض‌روح هرون خواهم کرد اورا بر گیر و بفلان کوه برموسی علیه‌السلام هرون را گفت‌ای‌برادر برخیز تا بفلان کوه شویم برخاستند واز آنجارفتند بر آن کوه‌درختی‌دیدند که مانند آن‌بحسن‌ندیده بودندوخانه‌ای دیدنددرزیر آن‌درخت وسریری دراونهاده وبر آن سریر بسترها فکنده وبوی خوش ونسیمی باراحت،هرون موسی را گفت‌مرا میباید که ساعتی اینجا بخسبم گفت روا باشد گفت ترسم که خداوند خانه بیاید وخشم گیرد موسی گفت تواندیشه مدار که من‌جواب اوبدهم هرون گفت تونیز بامن بیای وبخسب تا اگر خداوند خانه‌آید و خشم گیرد هردو بیکجا باشیم موسی علیه‌السلام گفت رواباشد برفتند وهردوبر سریر بخفتند چون در خواب شدند مرگ‌هرون رابگرفت ازرنج نزع ازخواب درآمد وموسی را بیدار کرد ووداع کرد وجان‌بداد فرشتگان بیامدند و آن سریر همچنان بر گرفتندو باسمان بردند و آن درخت ناپدید گشت موسی با بنی‌اسرائیل آمد ایشان گفتند هرون را چه کردی گفت خدایتعالی قبض روح او کرد گفتند هرون راببردی وبکشتی برای آنکه مااورا دوست داشتیم وبراوحسد کردی باین سبب موسی گفت هرون برادر من بود ازمادر وپدر کی روادارم که برادر بکشم؟ اورا باور نداشتند واورارنجه‌میداشتند تاموسی علیه‌السلام دعا کرد و گفت بارخدایا براءت ساحت‌من پیدا کن‌ودور کعت نماز کرد واین دعابکرد وخدای‌تعالی بفرمود تافرشتگان آن سریر بیاوردند ودربنی اسرائیل نهادند وبراو ندا کردند که این هرون است « مات‌حتف أنفه ولم یقتله موسی » هرون بمرگ‌خودمرده است وموسی‌اورانکشت، عمروبن میمون گفت موسی وهرون هردو درتیه‌مردند وهرون پیش‌از موسی بمرد و چنان‌بود که ایشان هردوبعضی غارها رفته بودند خدای تعالی هرون را جان برداشت موسی اورا دفن کرد وبازآمد(۱) بنی اسرائیل گفتند هرون را چه کردی گفت بمرد گفتند هرون‌را بکشتی وبازآمدی برای آنکه مااورا دوست داشتیم وبنی‌اسرائیل هرون را دوست داشتندی وباموسی نساختندی موسی علیه‌السلام این شکایت با خدای کرد خدای تعالی گفت دعا کن‌تا هرون را زنده کنم تا بگوید که‌او را تو نکشتی موسی علیه‌السلام بر خاست و جماعتی را از بنی اسرائیل بر گرفت و بیامد و بسر گور هرون آمد و دعا کرد تا خدای تعالی هرون را زنده کرد و گور بشکافت واو برخاست و خاك برسر میفشاند موسی علیه‌السلام گفت ایبرا در من کشته‌ام ترا ؟ گفت حاشا من بمرگ خود مردم و بیفتاد و بمرد فذلك قوله « ولا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه‌الله

(٤) اهل‌کتاب‌گویند قبر هارون معلومست اما قبر حضرت موسی معلوم نیست .

مما قالوا الآية»أما وفات موسى عليه السلام محمد بن اسحق گفت موسى مرگ را كاره بود چون اجلش نزديك رسيد خدايتعالى خواست تا مرگ براو محبوب كند يوشع را پيغمبرى‌داد ، موسى هر بامداد و شبانگاه كه او را ديدى گفتى يا يوشع خداى برتو چه وحى كرد يوشع گفت چندين سال است تا من در صحبت توأم ترا از اينمعنى هرگز نپرسيدم جز كه تو ابتدا كردى تو از من چرا اين سؤال ميكنى همانا مگر حكم خدا راكارهى، عند آن موسى عليه السلام حيات راكاره شد ، و اينقول‌معتمد نيست، در صفت مرگ اوخلاف كردند همام بن منبه روايتكرد از ابو- هريره كه رسول عليه السلام گفت چون ملك الموت بموسى‌آمد واو را گفت «اجب ربك» او مرگ‌را كاره بود او را خوش نيامد حقتعالى وحى كرد بموسى كه ياموسى دست برپشت گاو نه‌چندانى كه در زير دست آيد از موى او من ترا بهر يك موى يك سال زندگانى دهم اگر خواهى ولكن عاقبت مرگ‌باشد گفت بارخدايا نخواهم قبض‌روح‌من كن. وحشويان‌اصحاب‌حديث(١) در اينخبر آورده‌اند كه چون‌ملك‌الموت آمد تاجان موسى بردارد و گفت اجابت كن خداى را موسى تپنچه (٢) برچشم ملك‌الموت‌زد و يكچشم اوكوركرد او از آنجا برگشت وباپيش خداى شد و گفت بار خدايامرابربنده‌اى‌فرستادى كه چون خواستم كه قبض روح او كنم مرا تپنچه‌اى‌زدو كوركردخدايتعالى چشم او باز داد و گفت برو و اورا مخيّر كن تمام الحديث . عجب از قائلان اينمقاله كه چگونه بر پيغمبر خداى اين سفاهت روا داشتندكه اوبرفرشته مقرب چنين كند و او از نزديك خدايتعالى آمده وآنگه ملك‌الموت رابااينعجز و ضعف دانستند كه دفع او و تپنچهٔ او از چشم خود نتوانست‌كردن . نسأل‌الله العصمة و الصيانة عن مثل‌هذه المقالات و تجويز هذه المحالات . سدى روايتكرد از ابومالك و ابوصالح از عبدالله عباس كه

---

(١) حشويان اهل حديث ساده لوحان‌اندكه اگرخبر مخالف عقل هم‌باشدمى‌پذيرند.

(٢) تپنچه سيلى‌است وبايد دانست‌روش علماى اسلام درتحقيق مسائل ومطالب آن است‌كه هرقول و عقيده اگر چه باطل باشد و سست وواهى آنرا نقل ميكنند وعلت بطلان آنرا ميگويند اگر چه در تفسير قرآن باشد و عوام مردم معتقدندكه بايد سخنان ضعيف و باطل را نگفت و ننوشت و بآنكه‌صحيح و حق است اكتفاكرد وليكن اين طريق پسنديده نيست زيراكه سبب شبهه ميشود و مردم متأخر مى‌- گويند متقدمان بغلط بودن علت پابمد. بسيارى‌ازگفته‌هاى پيغمبر و ائمه را از ميان بردند و شايدحق در آن بودكه حذف كردند از اين جهت علماهمه‌گفته‌هارا ضبط‌كردند تا همه‌كس ببيندو توهم باطل‌نكند و اگر در عهد عثمان مصاحف ديگر را نميسوزانيدند اين‌همه اوهام باطل ومبالغه‌آميزدرتحريف بوجود نمى‌آمد و همه ميديدند اختلاف آن مصاحف با مصحف موجود بسيار ناچيزاست .

یك روز موسی عليه السلام و وصی او یوشع بیکجای میرفتند در بیابانی بادی برآمد سیاه و سخت یوشع بترسید و چنان گمان برد که قیامت است بیامد ودر موسی آویخت از ترس و خوف آن باد فرشتگان موسی را از میان پیرهن ببردند وپیرهن دردست یوشع رها کردند یوشع بامیان قوم آمد پیرهن موسی بدست گرفته ، گفتند موسی را چه کردی گفت اورا ازمیان این پیراهن بربودند و من ندیدم او را، دگر گفتند پیغمبرخدای را بکشتی و باز آمدی و خواستند تااورا بکشند او گفت سه روز مرا مهلت دهی اگر خدایتعالی براءة ساحت من پیدا کند مرا مکشید و إلا من در دست شماام براین قرار دادند و قومی را براو موکل کردند او خدایتعالی رادعا کرد و تضرع کرد دراظهار براءة ساحت ، اوخدایتعالی در خواب با آنان نمود که او را متهم میداشتند بآن معنی که موسی بمرگ خود مرد و ساحت اوازآن بری است جمله بیك شب در خواب دیدند او را رها کردند و بدانستند که او بیگناه است . وهب بن منبه گفت موسی عليه السلام ببعضی حاجات خود میرفت جماعتی فرشتگان را دید که گوری میکندند موسی عليه السلام بنظـارهٔ ایشان بایستاد سخت نکوآمد او را آن گور ، در او نگرید راحتی دید وسبزه‌ای‌ونزهتی که از آن نکوتر نباشد گفت یا ملائکةالله‌این گور برای که میکَنی گفتند برای‌بندهٔ گرامی بر- خدای. موسی عليه السلام گفت همانا آن بنده بس گرامی است برخدایتعالی که من گورچنین باین راحت و نزهت و نضارت ندیده‌ام فرشتگان گفتند یاکلیم‌الله خواهی تا این گور ترا باشد گفت خواهم گفتند فرو شو اینجا وبخسب وروی برحمت خدای کن ودمی آسان برآر همچنان کرد فرو رفت و بخفت و روی بقبله آورد و دمی برآورد و با آندم جان بداد فرشتگان گور براو راست کردند بعضی دیگر گفتند ملك‌الموت بنزدیك او آمدو گفت یانبی‌الله‌خمر‌خورده‌ای گفت نه گفت دم‌بنمای او دم بزد جانش بآندم‌برآمد، و درروایت دیگر ملك‌الموت آمد واوراسیبی آورد از بهشت اوبستد و ببوئیدوجان‌بداد، ودرخبر استکه بآسانی جان کندن او یوشع‌بن‌نون اورا درخواب دید گفت یانبی‌الله‌سکرت‌مرگ چگونه یافتی گفت چون گوسفندی که اورازنده پوست‌بکنند، و در تواریخ آوردند که‌عمر موسی عليه السلام صد و بیست سال بود بیست سال درملك افریدون و صد سال در ملك منوچهر چون مدت چهل سال تیه بسر آمد و خدایتعالی موسی را باجوار رحمت خود برد یوشع را پیغمبری داد ببنی‌اسرائیل فرستاد واو را فرمود تا بجهاد آن‌جبّاران رود او بنی‌اسرائیل را خبر داد اورا باور داشتند و متابعت کردند وبیامدند با اوو روی بشهر أریحا نهادند (۱) که زمین مقدسه است و تابوت سکینه با ایشان بود و ایشان گرد

(۱) این‌روایت موافق تورات استکه شهر اریحا را یوشع‌فتح‌کردنه حضرت موسی. وعوج که*

شهر حصار کردند و یوشع شش مـاه بردر شهر آنرا حصار داد چون ماه هفتم در آمد یوشع بفرمود تا لشکر تعبیه کردند و سرو ها (۱) داشتند بجـای بوق بفرمود تا بیکبار بدمیدند و لشکر آواز نعره بلند کردند دیوار شهرستان بیفتاد و بنی‌اسرائیل در شهر شدند و با جباران قتال کردند و ایشان را منهزم و مقهور کردند و بکشتند، در خبرمی‌آید که چند مرداز بنی‌ـ اسرائیل بر یك مرد جمع شدندی تا سر او از تن جدا کنند بچند ساعت از روز نتوانستندی کردن از عظم خلق ایشان و این کار زار روز آدینه بود نماز شام تنگ برسید و آفتاب فرو خواست شدن بیك روایت و بیك روایت فرو شد یوشع نگاه کرد بعضی از ایشان مانده بودند و اندیشه کرد که اگرشب درآید کشتن ایشان فوت شود خدای را دعا کرد و گفت «اللهم‌اردد الشمس عليّ» بار خدایا آفتاب باز آر برای من چون‌آفتاب بازآمد گفت «یاشمس انك‌فی طاعة‌الله وإنا فی‌طاعه‌الله فقفی لی» ای آفتاب تو در طاعت خدائی ومن در طاعت خدایم توقف کن برای من تااین دشمنان خدای را دمار برآریم آفتاب باز آمد ودرجای خود بایستاد و هیچ سیر نکرد تایکساعت برفت و بنی‌اسرائیل ویوشع ان‌بقیه کافران را بکشتند آنگه‌آفتاب فروشد. واتفاق است که‌آفتاب برای کسی بازنیامد جز برای سلیمان وصی داود عليه‌السلام‌وبرای یوشع بن نون وصی موسی عليه‌السلام (۲) و برای أمیرالمؤمنین وصیّ سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله و أهل اخبار و احادیث از همه طوایف براین‌متفق‌اند ودر اخبار ابوبکر مردویه حافظ واخبار ابوـ العباس ناطقی وأخبار ابوإسحق إبراهیم‌ثعلبی صاحب التفسیر آمده است باسانید درست‌ازطرق مختلف و از عبدالله عباس رحمة‌الله علیهما بچند طرق آوردند که «لم تردّ الشمس إلالسلیمان وصی داود و لیوشع وصی موسی و لعلی‌بن ابیطالب وصی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله» و کتابی تألیف کرده است ابوالحسن محمد‌بن‌احمدبن علی‌بن الحسن بن‌شاذان در اینمعنی نام آن کتاب بیان‌ردالشمس علی امیرالمؤمنین عليه‌السلام درآنجا بیارد که‌اند بارها(۳) آفتاب‌برای امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام‌باز آمد اماآنچه مشهور است در اخبار و طوایف‌روایتکرده‌اندآنستکه دوبار آفتاب باز آمدبرای

* حضرت موسی اوراکشت پادشاه اریحا نبود بلکه پادشاه باشان بود .

(۱) سرو بمعنی شاخ است .

(۲) ایستادن آفتاب در میان آسمان در تورات هم مذکور است(کتاب یوشع فصل ۱۰) و برای حضرت‌سلیمان درجائی ازکتب آنان نیافتم اما در تفسیر «حتی توارت بالحجاب» درسوره (ص) ازبعض مفسرین نقل است .

(۳) اندبارها یعنی چندین بار .

او، یکباردر حیاة رسول ﷺ و یکبار از پس‌وفات او ،امّادرحیاة اوام‌سلمه روایت کندواسماء بنت عمیس و جابر عبدالله انصاری و ابوسعید الخدری و ابوذر الغفاری و عبدالله بن العباس و جماعتی بسیار ازصحابهٔ رسول صلوات‌الله علیه و رضی عنهم و أحادیث ایشان متداخل است که یکروز رسول ﷺ امیرالمؤمنین علي را بمهمی فرستاده بود او بآن مهم رفته بود رسول ﷺ نماز دیگر (١) بکرد چون امیرالمؤمنین ﷺ باز آمد و بارسول ﷺ میگفت آنچه در آن کار رفته بود «تغشاه الوحي» وحي پیغمبررا فرود آمد رسول ﷺ تکیه برامیرالمؤمنین کرد و سر بزانوی او نهاد مدت دراز شدو آفتاب نزدیك شد بغروب امیرالمؤمنین ﷺ نمازنشسته باشارت بکرد و آفتاب فرو شد چون رسول ﷺ از غشیهٔ وحی در آمد روی علی متغیر دید گفت یا علی چه رسید ترا ؟ گفت خیر یا رسول‌الله جز که نماز دیگر نکرده بودم و چون ترا وحی آمد و سر تو بر کنار من بود نخواستم که ترابرزمین‌افکنم باشارت‌نماز کردم ودلم‌خوش نیست رسول ﷺ گفت دل‌تنگ مکن که من‌دعا کنم تاخدایتعالی آفتاب بازآرد وتو نماز بوقت بشرایط و ارکان بگذاری آنکه دست برداشت و گفت بار خدایا تو دانی که علی در طاعت تو بود و در طاعت رسول تو « اللهم ردّ علیه الشمس حتی‌یصلی » بار خدایا آفتاب باز آر تاعلی نماز بوقت خود بیارد راوی خبر گوید که بآنخدای که محمدرا بحق بخلقان فرستاد که ما آفتاب را دیدیم که باز آمد و او را آوازی بود چون آوازهٔ دستره (٢) که در چوب افتد وروشنائی آن دیدیم بردر و دیوار تافته تا امیرالمؤمنین علی نمازبکرد. چون اوسلام باز داد آفتاب‌فرو افتاد نه‌چنانکه بعادت رفتی بل‌بیکساعت فرو شد .

و اما از پس وفات رسول ﷺ آنچه مشهور است‌ازآن ،آنست که ببابل آفتاب بازآمد برای اوچنـانکه ابوالمقدام روایتکرد ازجویریة بن مسهر که باامیرالمؤمنین علی بودیم‌بزمین بابل،وقت نمازدیگر(١)درآمد مارا گفت شما نمازبکني که این‌زمینی است معذب وخدایتعالی بر این زمین قومی را عذاب کرده است و هیچ پیغمبری را و وصی پیغمبر را نشاید که اینجا نماز کند جویریه گفت من‌اندیشه کردم که این‌چه حدیث باشد و گفتم من نماز خوددر گردن او کنم و نماز نکنم إلا آنکه او نماز کند و میرفتیم تاآفتاب فرو شد (٣) و من متعجب ومتحیر

(١) یعنی نماز عصر .

(٢) دستره محفف دست ارهٔ داس‌کوچك دندانه‌دار واره که بیکدست کار فرمایند .

(٣) درکتاب صفین نصربن‌مزاحم روایت‌کردکه‌آفتاب نزدیك‌شد غروب‌کند ودرشعرسیدحمیری*

میرفتم تا او فرود آمد و وضوء نماز بازکرد و دست برداشت و دعا کرد او دعا تمام ناکرده بود که آفتاب باز آمد بجای آنکه نماز دیگر بودی و او مرا گفت بیا نماز کن او نماز کرد و من باو نماز کردم چون از نماز فارغ شد آفتاب فرو شد آنگه روی با من کرد گفت جویریة لعب الشیطان بك . شیطان بتو بازی کرد گفتم آری یا امیرالمؤمنین گفت من خدای را بنام بزرگترین بخواندم تا آفتاب باز آورد و من نماز بوقت بکردم من گفتم . أشهد أنك وصی محمد حقاً . آنگه مرا گفت اینجا ناووسی هست از نواویس یعنی مروزنهٔ (١) گبرکان که سرها از آن جماعتی بآنجا نقلکرده‌اند از زمین برهوت و آن آن جماعتند که خدایتعالی گفت : « و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی‌الارض ولا یصلحون » ودر پیش شما حفره‌ای از حفره‌هاء دوزخ هست که در آنجا جماعتی هستند از جملهٔ ایشـان پنج زن از زنان پیغمبران مقدم زن نوح و زن لوط و زن موسی بن عمران که بر وصی‌اویوشع‌بن‌نون خروج کرد وزن پولس که بر شمعون وصی عیسی خروج کرد وزن ایوب که قوم ایوب را حمل کرد برزنی دیگر از آن او ، تا رجم کردند او را بناحق فی‌حدیث طویل . و در این معنی شعرا در عهد رسول ﷺ و پس از رسول شعرها گفتند و این معنی بنظم آوردند . از آن جمله حسّان بن ثابت بود،جابر عبدالله انصاری روایتکرد که رسول ﷺ بمنی‌ایستاده بود باجماعت‌صحابه‌و علی علیه‌السلام ازپیش‌او ایستاده بود روی بقوم کرد و گفت ، « معاشر الناس هذاعلی بن أبی‌طالب سید العرب و الوصی الاکبر و الاملح الازهر قاتل المارقین و هومنّی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لانبی بعدی یحبه‌الله و رسوله و یحب‌الله و رسوله لا یقبل‌الله التوبة من تائب الابحبه » آنگه گفت یا حسان برخیز و در این معنی چیزی بگوی حسان‌برپای خاست و گفت :

لا يُقبَلُ التَّوبَةُ مِنْ تائِبٍ — إلّا بِحُبِّ ابْنِ أبي طالِبِ
أخي رَسُولِ اللهِ بَلْ صِهْرِهِ — وَالصِّهْرُ لا يُعْدَلُ بِالصّاحِبِ
يا قَوْمِ مَنْ مِثْلُ عَلِيٍّ وَقَدْ — رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مِنَ المَغْرِبِ
رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِها — حَتّى كَأنَّ الشَّمْسَ لَمْ تَغْرُبِ (٢)

---

* نیزهمین است دربعض روایات‌آمده است که غروب کرد .

(١) مروزنه‌ترجمه ناوس‌بمعنی‌قبرستان گبران‌است ودرلغت‌برهان مذکورنیست امامرزغان‌ومرزغن راگوید بروزن پهلوان وکرگدن دوزخ وآتشدان وگورستان .

(٢) توبه ازکسی پذیرفته نشود مگر بادوستی علی‌بن ابیطالب (ع)که برادر پیغمبر وداماد او*

مردم برخاستند و جامهٔ خود در جامهٔ علی می‌مالیدند . و آبوعبدالله المفجع گوید در قصیده که :

رُدَّتِ الشَّمْسُ بَعْدَمَا حازَهَاالْـ ـغَرْبُ فَأَلْقى وَقْتَ الصَّلٰوةِ جَلِيًّا

وَعَلِيٌّ إذْنالَ رَأْسُ رَسُولِ الْـ ـلهِ مِنْ حِجْرِهِ وَ سَاداً وَطِيًّا

إذْ يُخالُ النَّبِيُّ لَمَّا أتاهُ الْـ ـوَحْيُ مُغْمىً عَلَيْهِ أوْ مَغْشِيًّا

فَتَراخَتْ عَنْهُ الصَّلٰوةُ وَلَمْ يُو قِظْهُ إذْ كانَ سُخْطُهُ مَخْشِيًّا

فَدَعا رَبَّهُ فَأنْجَزَهُ الْمِيـ ـعادَ مَنْ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا

قالَ هٰذا أخي بِحاجَةِ رَبّي لَمْ يَزَلْ شَطْرَ يَوْمِهِ مَعْنِيًّا

فَارْدُدِ الشَّمْسَ كَيْ يُصَلّيَ فِي الْـ ـوَقْتِ فَعادَ الْعِشاءُ بَعْدُ مُضِيًّا (١)

وقال علی بن احمدبن متویه المقری فی قصيدة :

وَغَدِيرُ خُمٍّ لَيْسَ يُنْكِرُ فَضْلَهُ إلّا زَنِيمٌ فاجِرٌ كَفّار

مَنْ ذا عَلَيْهِ الشَّمْسُ بَعْدَ مَغِيبِها رُدَّتْ بِبابِلَ بَيِّنِي يا جار

وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ لِنَوْمِ الْمُصْطَفى يَوْماً وَ في هٰذا جَرَتْ أخْبار

حازَ الْفَضائِلَ وَ الْمَناقِبَ كُلَّها ما إنْ يُحِيطُ بِمَدْحِهِ أشْعار (٢)

و يروى الاكثار، وسيد حميری گوید در قصیدهٔ مذهبه‌اش این معنی :

رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لَمّا فاتَهُ وَقْتُ الصَّلٰوةِ وَقَدْ دَنَتْ لِلْمَغْرِبِ

---

*است و داماد بااصحاب مساوی نباشد . ای قوم من‌کیست مانند علی (ع) که‌آفتاب برای او ازمغرب بازگشت. آفتاب براو بازگشت چنانکه‌گوئی غروب نکرده بود .

(١) آفتاب بازگشت پس از آنکه غروب آنرا دریافته بود پس‌هنگام نمازآشکارگشت و سررسول خدا ازدامن‌علی‌بالشی‌نرم‌گزیده بود آن‌هنگام‌که‌بر‌پیغمبروحی نازل شدگمان می‌شدکه بیهوش‌افتاده‌است نمازعلی (ع) بتأخیرافتاد وعلی‌رسول‌خدارا بیدارنکرد واز خشم او ترسید . رسول‌خداخدای‌را بخواند و خدای وعده اجابت دعارا در باره او بانجام رسانید و البته وعد او بانجام رسد گفت این برادر من در کار حق مشغول بود وبهری از روز خود بدان‌گذرانید آفتاب‌را براو بازگردان تانماز بوقت‌گذارد وشام پس ازدعای او درخشان شد .

(٢) فضل اورا درغدیر خم‌که انکارکند؟مگر بی‌پدر وفاجر و ناسپاس آنکه بود که آفتاب پس‌از غروب بروی باز گشت دربابل؟ بیان کن برای من ای همسایه برای خواب پیغمبر برگزیده هم روزی آفتاب بروی بازگشت، و اخبار در این بسیارآمده است همه فضایل و مناقب رادر خویش فراهم‌آورده و اشعار بآن احاطه نخواهدکرد .

حَتّىٰ تَبَلَّجَ نورُها في وَقتِها لِلعَصرِ ثُمّ هَوَت هُوِيَّ الكَوكَبِ
وَعَلَيهِ قَد رُدَّت بِبابِلَ مَرّةً أُخرىٰ وَما رُدَّت لِخَلقٍ مُعرِبِ
إلّا لِيوشَعَ أو لَهُ مِن بَعدِهِ وَ لِرَدِّها تَأويلُ أمرٍ مُعجِبِ (١)

وقدامة السُعدی گويد واو ازجمله اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام بود که بزمين بابل حاضر بود چون بدعای او خدايتعالی آفتاب بازآورد فقال فی‌ذلك :

رَدَّ الوَصِيُّ لَنا الشَّمسَ الَّتي غَرَبَت حَتّىٰ قَضَينا صَلوٰةَ العَصرِ في مَهَلِ
لَم أنسَهُ حينَ يَدعوها فَتَتبَعُهُ طَوعاً بِتَلبِيَةٍ هاهاً عَلىٰ عَجَلِ
فَتِلكَ آيَتُهُ فينا وَ حُجَّتُهُ فَهَل لَهُ في جَميعِ النّاسِ مِن مَثَلِ
أقسَمتُ لا أبتَغي يَوماً بِهِ بَدَلاً وَ هَل يَكونُ لِنورِ اللهِ مِن بَدَلِ
حَسبي أبو حَسَنٍ مَولىً أدينُ بِهِ وَ مَن بِهِ دانَ رُسلُ اللهِ فِي الأوَّلِ (٢)

و للصاحب اسمعيل بن‌عباد رحمه‌الله من قصيدة :

كانَ النَّبيُّ مَدينَةَ العِلمِ الَّذي حَوَتِ الكَمالَ وَكُنتَ أفضَلَ بابِ
رُدَّت عَلَيكَ الشَّمسُ وَهيَ فَضيلَةٌ ظَهَرَت فَلَم تُستَر بِكَفِّ نِقابِ
لَم أحكِ إلّا ما رَوَتهُ نَواصِبُ عادَتكَ وَهيَ مُباحَةُ الأسبابِ (٣)

وقال ابوالحسن علی بن حماد بن عبيدالبصری رحمه الله:

وَ رُدَّت لَكَ الشَّمسُ في بابِلِ فَساميتَ يوشَعَ لَمّا سَما

---

(١) آفتاب براو بازگشت چون وقت نماز از او فوت شد وآفتاب بغروب نزديك‌گشته بودتاآنکه نور او درخشان گشت در وقت عصر برای نماز آنگاه مانند ستاره فرو افتاد بار ديگر هم دربابل برگشت و هرگز برای آفريده که بتواند سخن گويد يعنی انسانی برنگشت مگر برای يوشع و برای اميرالمؤمنين پس ازيوشع، ورد شمس تاويلی دارد بکاری شگفت آور يعنی هردو وصی برحق بودند .

(٢) جانشين پيغمبر خورشيد غروب‌کرده را برای ما برگردانيد چنانکه بآرامی دل نماز عصر خوانديم . فراموش نميکنم‌که او خورشيد را بخواند وخورشيد فرمان اوبرد و لبيك‌گفت‌که هان‌بشتاب می‌آيم، اين آيت و حجت او است در ما وآيا مانند ماکسی‌هست ميان مردم؟ مولای من ابوالحسن بس که مطيع اويم وپيغمبران‌خدا ازنخست‌دين اوداشتند.

(٣) پيغمبر شهر علم بودکه هرکمال را در برداشت وتوبهترين‌درب‌آن، آفتاب برای توبرگشت واين فضيلتی استآشکارکه بنقاب پوشيده نشود من حکايت نميکنم مگر آنچه دشمنان تو روايت‌کردند که باتوکينه داشتند وآزاد بودنددرنقل و اسباب هر چيز فراهم داشتند .

وَ يَعْقُوبُ مَا كَانَ أَسْبَاطُهُ كَنَجْلَيْكَ سِبْطَيْ نَبِيِّ الْهُدَى(١)

محمد بن عيسى روايتكرد از يونس بن عبدالله كه او گفت سالى بحج ميرفتم در بعضى منازل كنيزكى حبشى را ديدم نابينا دستها برداشته و ميگفت. يارادّ الشمس على اميرالمؤمنين على بن ابيطالب ردّ علىّ بصرى .اى خداى كه آفتاب براى اميرالمؤمنين على باز آوردى چشمهاى من با من دهى من نزديك اوشدم و گفتم اى كنيزك على را دوست دارى گفت آرى وحق فاطمة دو دينار زر بگرفتم و اورا دادم و گفتم صرف كن در بعضى حوائج خود نپذيرفت و گفت حاجت نيست مرا باين گفت بحج رفتم چون باز آمدم بآن منزل فرود آمديم كنيزك را ديدم چشمهايش درست شده و حاجيان را آب ميداد گفتم يا جاريه دوستي اميرالمؤمنين باتو چه كرد گفت هفت شب آن دعا ميكردم و بر خداى سوگند ميدادم بحق أميرالمؤمنين چون شب هفتم بود هاتفى مرا آواز داد و گفت اى كنيزك على را دوست دارى از دلى صافى گفتم اى والله مرا گفت دستها برچشمها نه من همچنان كردم اودست برداشت و گفت بار خدايا اگر دانى كه اين كنيزك راست ميگويد و على را دوست دارد از نيتى صادق چشمها باو ده خداى تعالى دعاى او اجابت كرد و چشم با من داد من براو سوگند دادم كه بخداى كه مرا بگوى تا تو كيستى مرا گفت من خضرم و از جملهٔ مواليان على ام و از جملهٔ موكلان ام بر شيعهٔ او و أخبار در

---

(١) آفتاب براى تو برگشت در بابل وتو در بلندى جاه بر يوشع افزون آمدى و اسباط يعقوب بپايه دوفرزند تو نبودند نوادگان پيغمبر راهنما .

معجزه ردشمس را حضرت اميرالمؤمنين (ع) پس از جنك نهروان در زمين بابل اظهار فرمود شايد علت آن بودكه خوارج مردمى ظاهر الصلاح و متعبد بودند و ازكشتن آنان در ذهن ساده‌لوحان شبهتى پديدمى‌آمد ولازم بود اميرالمؤمنين(ع) معجزه اظهارفرمايد تادفع شبهه شود ومعرفت آنان‌درحق اميرالمؤمنين(ع) واعمال آنحضرت بيشتر شود وبعضى در باره اين روايت اشكالاتى كرده‌اند وسيدمرتضى عليه الرحمه جواب داده است يكى آنكه چرا آنحضرت عمداً نماز را قضاكرد و جواب داده است‌كه نماز عصر از وقت فضيلت تأخير افتاد مطابق آن رواياتكه آفتاب نزديك غروب رسيدو غروب نكرد و ديگر آنكه رد شمس اگر واقع شود بايد همه مردم در همه شهرها ببينند و همه نقل‌كنند و جواب‌داده است‌كه آفتاب غروب نكرد بلكه آنقدر برگشت تا حدوقت فضيلت عصرشد و آنقدر طول‌كشيد كه‌حضرت دو ركعت نماز عصر بجا آورد و آنقدر تأخير چندان محسوس نيست و جز با عنايت تام و توجه كامل و آلت دقيق آنرا درك نتوان كرد از اينجهت همانها كه همراه حضرت و متوجه تأخير نمازبودند آنرا در يافتند .

این باب از طریق خواص و عوام نه چندان استکه آن را حدی هست و در این جای بیش از این احتمال نکند .

رجعنا إلى حديث يوشع بن نون چون یوشع بن نون آن جباران را بکشت و زمین از ایشان پـاك کرد کس فرستـاد بپادشاه ارمانیان و آن پنج پادشاه بودند همه بطاعت پیش او آمدند و یك روایت آنستکه ایشان مجتمع شدند و بخصومت یوشع بیرون آمدند یوشع عليه السلام لشکر بنی‌اسرائیل را بقتال ایشان فرستاد وایشان را بکشت و بعضی را که باشعب کوهی گریختند خدایتعالی تگرگی باسنگها آمیخته برایشان فرستاد و ایشان را هلاك کرد و آن پنج پادشاه گرفتار شدند یوشع بفرمود تاایشان را بیاویختند و درشهرهای شام کس فرستاد و ملوك ایشان را دعوت کرد هر که بطاعت آمد وایمان آورد اورا رها کردو آنکس که طاعت نداشت بگرفت او را و بکشت تا سی و یك پادشاه را بکشت و زمین شام مستخلص شد او را و مالهای ایشان و غنایم جمع کرد و غنایم پیش از این پیغمبران متقدم را حلال نبود پیغمبر ما را حلال کرد عادت چنـان بود که بنهادندی بجای صدقه و قربان آنچه از آن مقبول بودی آتشی بیامدی وآنرا بسوختي وآنچه مقبول نبودی برجای بماندی یوشع بفرمود تا آن مال‌ها وغنایم بیاوردند و بقربانگاه بنهادند هیچ آتش تعرض آن نکرد یوشع گفت در این غنیمت خیانت کرده‌اند و اولیارا بگفت که آنچه بر گرفته‌اید باجای آری خائن مقر نیامد تااو آنجماعتی را که متهم بودند پیش خواند و دست یك یك بدست میگرفت چون بآن مرد رسید که خیانت کرده بود دستش در دست او گرفت و چندانکه خواست تادست برهاند نتوانست یوشع او را گفت بیـار آنچه خیانت کرده‌ای باز آورا و برفت سر گاو ازرز پیراسته مکلل بیاقوت و جواهر بیاورد ودر میان غنایم و قربان بنهاد یوشع بفرمود تا آن مردرا ببستند وبا آن غنایم بنهادند آتشی از آسمان بیامد و همه بسوخت و مردرا نیز بسوخت ویوشع عليه السلام از پس موسی بیست و هفت سال تدبیر کار بنی‌اسرائیل کرد و آنگه وفات آمد اورا و دفن کردند اورا بکوه افرائیم وعمر او صد و بیست وشش سال بود والله ولي التوفيق . قوله :

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ

وبخوان برایشان خبر پسران آدم را براستی چون قربان‌کردند قربانی پذیرفتند ازیکی ایشان ونپذیرفتند

مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ (٣١) لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ

از دیگری گفت بکشم تورا گفت نپذیرد خدا مگر از پرهیزکاران اگر بگستری بمن

يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي ما أَنا بِباسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخافُ اللهَ رَبَّ الْعالَمِينَ (٣٢)

دست خودرا تا بکشی مرا من نخواهم گشود دست خودرا بتو تا بکشم تورا که من میترسم ازخدا پروردگار جهانیان

إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ وَ ذٰلِكَ جَزاءُ

من میخواهم که بازگردی تو بگناه من وگناه خود تا باشی از اهل دوزخ و این پاداش

الظّالِمِينَ (٣٣) فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِينَ (٣٤)

ستمکاران بود پس فرمان‌داد اورا نفسش برکشتن برادرش بکشت اورا پس گردید اززیانکاران

فَبَعَثَ اللهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ قالَ يا وَيْلَتى

پس بفرستاد خدا کلاغیرا که میکاوید درزمین تا بنماید اورا چگونه بازپوشد عورة برادرش راگفت ای‌وای‌من

أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هٰذَا الْغُرابِ فَأُوارِيَ سَوْءَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمِينَ (٣٥)

عاجز شدم اینکه باشم مانند این کلاغ تا بازپوشانم عورت برادرم پس گردید از پشیمانان

مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ

بسبب خاطراو این را نوشتیم بر بنی اسرائیل که هرکس بکشد نفسیرا بغیر آنکه بکشد نفسی یا

فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النّاسَ

تباهی کندو درزمین چنان باشد که کشته است مردمان را همه وهرکه زنده کند آنرا پس گویا زنده کرده است مردمانرا

جَمِيعاً (٣٦) وَ لَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ

همه که آمد ایشان را فرستادگان با معجزهای روشن پس بسیاری از ایشان بعد این

فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ (٣٧) إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ

در زمین اسراف میکنند پاداش آنانکه محاربه میکنند با خدا وفرستاده او و میشتابند

فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ

در زمین برای فساد این است که بکشند یا بردارکنند یا ببرند دستهایشان و پاهایشان از خلاف

أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ

یا برانند ایشان را از زمین این مرایشانرا رسوائیست در دنیا وایشان را در آخرت عذابی باشد

عَظِيمٌ (۳۸) إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ غَفُورٌ

بزرگ مگر آنانکه توبه‌کردند ازپیش اینکه توانا شوید برایشان پس بدانید که خدا آمرزنده

رَحِيمٌ (۳۹) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جاهِدُوا فِي

مهربان است ای آنانکه ایمان آوردید بترسید خدارا وطلب‌کنید باو شفاعت وجهاد کنید در

سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۴۰) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً

راه او تا همانا ظفریابی آنان‌که‌کافر شدند اگر باشد ایشان را آنچه در زمین است همه

وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذابِ يَوْمِ الْقِيامَةِ ما تُقُبِّلَ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ

ومانند آن با آن تا فدادهند بآن از عذاب روز رستخیز پذیرفته نشود از ایشان ومرایشان را عذابیست

أَلِيمٌ (۴۱) يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النّارِ وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنْها وَ لَهُمْ عَذابٌ

دردناك میخواهند اینکه بیرون روند ازدوزخ ونیستند ایشان بیرون‌آینده ازآن وایشانراست عذابی

مُقِيمٌ (۴۲).

پاینده

قوله: (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ -الآية-). وجه اتصال آیه بآيهٔ متقدم آن استکه چون خدایتعالی حدیث بنی‌اسرائیل کرد ووصف کرد ایشان را بنقض عهد عقب آن ذکر فرزندان آدم کرد که او در حق‌برادر نقض عهد کرد و بیحرمتی پیش گرفت و او را بکشت، آنگه‌رسول‌را بفرمود تا برقوم‌خواند خبر فرزندان آدم را و این برسبیل تسلی رسول عليه السلام بود و توبیخ جهودان وتلاوت خواندن‌باشد. و اصل آن از تتبع باشد برای آنکه خواننده تتبع حروف کند و «نبأ» خبر باشد وجمع انبا و انبأته کذا و بکذاو نبأته به (إِذْ قَرَّبا قُرْباناً) وگفته اند قربان مصدر قرب باشد و فعل‌را هفت گونه مصدر باشد تفعيلا و تفعالا وتفعلةً و فُعلاناً و فَعالاً و فِعّالاً و فِعالاً» اما تفعيل اكثر مستمر او باشد كالتضريب والتصريف و التعنيف، و اما تفعال كالتذكار و التكرار، و اما تفعلة كالتذكرة و التبصرة، و اما فعلان كالسبحان والقربان، و امافَعال نحو قوله «وسرّحوهن سراحاً جميلا» و امافِعّال نحوقوله وكذبوا بآياتنا كذاباً، وامافِعال نحو كِذاباً في قراءة من خفّف (فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما) تُقبِّلَ تفعل باشد از قبول و در این بناء او تکلفی باشد از روي معنی، و پسران آدم یکی هابیل بود و در

او سه لغت است هابیل و هابل و هابن ، و پسر دیگر قابیل بود و دراو پنج لغت است قابیل و قابین و قابل وقابن وقبن ، و سبب قربان ایشان آن بود که اهل سیر و تواریخ و علم باخبار انبیاء گفتند چون خدایتعالی حوا را برای آدم بیافرید چنان تقدیر فرمود که هر نوبت ولادت او دو فرزند آوردی بیك شکم یکی مادینه و یکی نرینه پس حقتعالی در شرع او چنین نهاد که آن دختر را که از این بطن بودی بآن پسر دادندی که از آن بطن بودی و اختلاف بطون بجاری مجری اختلاف نسب کرد وآدم عليه السلام چهل بطن بزاد ازخواهر بطنی دوتوام مگرشیث را که مادر او را تنها زادو گفتند اول فرزند که آدم را آمد قابیل بود و توأم او اقلیما بودو آخرشان عبدالمغیث بود و توأم او که خواهر او بود از بطن امة المغیث بود پس خدایتعالی بر نسل آدم برکت کرد که آدم عليه السلام از دنیا نبشد تا فرزندان و فرزند زادگان اوبچهل هزار برسیدند وعلماء در مواود قابیل وهابیل خلاف کردند ، بعضی گفتند قابیل را وتوأم اورا که بااوهم شکم بود و نام او اقلیما او را پس ازآن زاد که صد سال بود تادر زمین بود وپس از آن هابیل را زاد وهم شکم اورا، محمد بن اسحق گفت عن بعض اهل العلم که قابیل را در بهشت زاد و حوا از او رنجی و دردی و خونی ندید برای راحت بهشت و هابیل را در زمین بزاد با درد و رنج و خون نفاس ، و خدایتعالی آدم را فرمود که این فرزندان را بیك دیگر ده هر- یکی از ایشان بردگر حلالست إلا آنکه او را هم شکم باشد هم شکم هابیل ابودا نام بود (١) واواز خواهر قابیل بجمال کمتر بود و خواهر قابیل بجمال برتر بود از او خدایتعالی فرمود که خواهر قابیل بهابیل ده و خواهر هابیل‌را بقابیل ده قابیل گفت من راضی نباشم‌باین، چه خواهر من نکوست وخواهر اوزشت است‌آدم گفت خدای چنین میفرماید وحکم چنین کرده است گفت من رضا ندهم‌باین‌حکم واین‌حکم‌نه خدای کرده است و توبرای دل هابیل میگوئی و اینخیر باومیخواهی، او گفت خلاف اینست آدم گفت اگر ترا قول من باور نیست بروی و هریکی از شما قربانی کنی قربانی هر کس که پذیرفته بود و آتش آنرا ببرد مراداو حاصل بود واقلیما اورا باشد .

معویة بن عمار روایتکرد از صادق عليه السلام که او گفت چون او را پرسیدند از اینحدیث

---

(١) در بحار لوزا بلام وزای نوشته شده است و آنرا از أبی حمزه ثمالی از حضرت امام زین‌العابدین روایت‌کرده است و غالباً روایات در تاریخ آدم و اولاد او مختلف است و توقف در آن اولی است چون دانستن آنها لازم نبود وعلمادرتحقیق آن بحث‌ودقت‌نکردندمانند مسائل توحید وجبروتفویض ومعاد و امثال‌آن درکتب عقاید بحث نشده و درکتب روایات نیز منقح و مضبوط نیست .

گفت خلاف آنستکه روایت میکنند وخدایتعالی آدم را نفرمود که خواهر را ببرادر ده واین کی روا بودی ولکن خدایتعالی چون آدم را وحواء را بزمین فرستاد و جمع کرد میان ایشان را حوا دختری بزاد عناق نام کرد اوراو در زمین بغی کرد و اول کسیکه بغی کرد درزمین بناحق او بود خدایتعالی چیزی براو مسلط کرد که او را بکشت براثر او قابیل را بزاد واز پس او هابیل را چون قابیل بالغ شد خدایتعالی برای او زنی جنی فرستاد از فرزندان جن نام او جمانه در صورت انسی وخدایتعالی وحی کرد بآدم که او را بقابیل ده آدم اورا بقابیل داد چون هابیل بالغ شد خدایتعالی از بهشت حوری فرستاد برصورت إنسی نام او نزله (۱)و وحی کرد بآدم که او را بهابیل ده آدم اورا بهابیل داد چون قابیل آن بدید گفت باپدر نه من برادر مهترم و باین کرامت من اولی ترم از برادر کهین؟آدم گفت اینکار نه برأی خود کردم بفرمان خدای کردم گفت لابل بهوای خود کردی واو را بمحبت برمن اختیار کردی آدم عليه‌السلام گفت خلاف آنستکه تو گمان بردی و اگر خواهی تا بدانی که اینفضل خدای نهاد او را ، بروی هریکی قربانی کنی، قربان آنکس که مقبول باشدفضل او را بود و علامت قبول قربان درآنعهد آن بود که آتش سفید بیامدی از آسمان وآنرا بخوردی و چون مقبول نبودی بر- جای بماندی و سباع و هوام و طیور بخوردندی ، برفتند تا قربان کنند و قابیل صاحب زرع بود بیامد و دسته گندم بیاورد چیزی که از آن تر نبود و در دل گرفت که اگر قربان من قبول باشد و اگر نباشد من آن کنم که من خواهم . و أما هابیل صاحب گوسفند بود بیامد و گوسفندی از میان گوسفندان بگزید که از آن بهتر نبود و در دل گرفت که اگر قربـان او قبول کنند و اگر نکنند او آن کند که رضـای خدای باشد . اسمعیل بن رافع گوید در خبر

(۱) جنی‌وحوری فرستادن درچند خبرآمده است و حلال بودن خواهر و برادر از دو شکم نیز درچند روایت ومعتبرتر ازهمه روایت قرب الاسناداز ابن‌عیسی ازبزنطی‌است مجلسی ره روایات دویم‌را حمل برتقیه‌کرده است والله العالم وجای دیگرگوید شاید مراد زنی باشد مانندحوریه درزیبائی وعلامه حلی در نهایة الاصول در بارهٔ علم‌آدم الاسماءگوید این آیه دلالت برصحت قول اشعری نداردکه‌گوید لغات را خداوند وضع‌کرده و شاید خود مردم لغت وضع‌کنند ومعنی«علم‌آدم‌الاسماء» آن‌است که وضع لغت بهدایت و الهام خداوندکرد مانند و علمناه صنعة لبوس وبازگوید شاید پیش ازحضرت‌آدم‌مردمی‌در زمین می‌زیستند ولغاتی وضع‌کرده بودندوحضرت‌آدم لغات‌آنان‌را آموخت وازسخن وی معلوم می‌گردد پیش‌ازآدم هم قومی درزمین بودند و منقرض نشده بودند .

چنین آمد که هابیل را برهای بود بغایت حسن، آن‌را دوست داشتی و از دوستی که آنراداشت رها نکردی که بپای خود رود جز که او را بر دوش گرفته بودی چون بگله رفت تا گوسفند قربان آرد آن بره پیش آمد با خویشتن اندیشه کرد و گفت اگر چه من این بره را بغـایت دو.. ت دارم ولکن ضایع نخواهد شدن همه‌را رها کرد و آنرا بر گرفت برای رضای خدای و بیاورد و بنهاد بقربانگاه وقابیل آندسته گندم بد، من‌أرده الطعام (۱) بیاورد و بر آن بنهاد حق‌تعالی از آنجا که صدق هابیل و نفاق قابیل شناخت قربان هابیل قبول کرد و قربان قابیل رد کرد آتش بیامد و آن بره بخورد و آن گندم‌را رها کرد . چون قابیل آنرا بدید حقد وحسد زیاده کرد، درخبر آورده اند که خدایتعالی آن بره را در بهشت میپرورد تا بفدای اسمعیل کرد (۲) فی قوله « و فدیناه بذبح عظیم » وگفتند با آن بره پاره‌ای کره و پاره‌ای شیر بود خدایتعالی همه قبول کرد و از قربان قابیل یك حبه بموقع قبول نه‌افتاد . قابیل آن حقد در دل گرفت و پنهان میداشت تاوقت آنکه آدم بحج خانهٔ خدای خواست رفتن بمکه وبرهابیل می‌ترسید از قابیل ، خواست تا او را بکسی سپارد او را براهل آسمان عرضه کرد و براهل زمین و برساکنان کوهها هیچکس او را نپذیرفت و گفتند کار امانت عظیم است و ما را قوت نباشدبقبول آن‌قیام کردن،قابیل‌را بخواندوهابیل بز نهارخدای‌باوسپرداوهابیل‌را بپذیرفت‌از اوو ذلك قوله : « انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فأبین أن یحملنها و أشفقن‌منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا » یعنی قابیل حین حمل الامانة و خان فیها چون آدم برفت قابیل برخاست و بنزدیك هابیل آمد و او بر کوهی گوسفند می‌چرانید او را گفت من ترا بخواهم کشتن گفت چرا؟ گفت برای آنکه قربان توقبول کردند وقربان من قبول‌نکردند گفت مرا دراین چه جرم است گفت من براین نسازم واغضاء نکنم که خواهر نیکو روی‌مرا تو بزنی کنی و من خواهر دمیمهٔ ترا بزنی کنم مردمان گویند تو ازمن بهتری، بهرحال ترا بکشم هابیل گفت مرا در این تابان (۳) نیست خدایتعالی قربان ازمتقیان پذیرد .

(لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ) اگر تو که قابیلی دست بکشتن من دراز کنی من دست بکشتن تو دراز نکنم و اگر چه من از تو قویترم و بر کشتن تو قادر تر ولکن من از خدای

---

(۱) من‌اردالطعام یعنی ازبدترین گندمها .

(۲) بره رازنده کرده ودربهشت پروردند وباردیگر باین‌جهان آوردند تاذبح کنند بجای‌اسماعیل واین‌روایت ضیف است .

(۳) تاوان وتابان بیك‌معنی است .

ترسم. مجاهد گفت تكليف در آن روزگار وآن شرع آن بود كه چون كسى قصد كشتن كسى كردى او امتناع نكردى كار او با خداى گذاشتى ، آنكه گفت :

(إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ) يقال : باء بكذا إذا رجع به والمباء المنزل و منه قوله : « و باؤ بغضب من الله » و البوا الرجوع بالقود ، و فلان بواء لفلان إذا كان دمه كفوء لدمه و معناه إنه أهل لان يرجع فى القصاص إليه ، وهم فى هذا الامر بواء أى سواء على الاتساع و قال :

أَلا تَنْتَهِي عنّـا مُلوكٌ وَ تَتَّقِي محارِمَنـا لا يُبوءُ الـدمُ بِالدَّمِ (١)

أى ليس دمائهم أكفاء لدمائنا فيقتلون بنا و يرجعون إليهم فى القصاص ، و باء بحقه إذا أقرّ به كانه رجوع عن الانكار. گفت من ترا نكشم كه ميخواهم كه تو باز گردى از من بگناه من و گناه خودت، بيشتر مفسران تفسير رجع براين دادند كه بگناه من يعنى گناه كشتن من و گناه تو يعنى آن گناه كه براى آن قربان تو قبول نكردند و آن نفاق و مخالفت فرمان خداى بود و ترك رضا بحكم او(٢) ، واينقولى سديد ومعتمداست براى آنكه إثم مصدر است و مصدر را يكبار اضافه كنند با فاعل و يكبار با مفعول در اول مضاف است بامفعول ، و در دوم با فاعل براى آنكه تقدير اينست كه باثمك عليّ فى قتلي و إثمك الذى جنيته على نفسك ، و مجاهد گفت درروايت ابن نجيح كه مراد آنستكه بگناهى كه من كرده‌ام و گناهى كه تو كرده‌اى گفت براى آنكه چون كسى كسى را بكشد بقيامت گناهان مقتول برقاتل نهندو اينقول معتمد نيست براى آنكه خلاف ادله عقل است وظواهر آيات محكمه من قوله: «ولاتزر وازرةوزراخرى» و «كل نفس بما كسبت رهينة» و «جزاء بما كانوا يعملون» و «جزاء بما كانوا يكسبون» و بر قاعدهٔ عدل و أدلهٔ عقل مطرّد نيست أما بر مذهب مجبره راست است براى آنكه چون خدايتعالى كافران را و

---

(١) چرا پادشاهان دست ازما باز نميدارند ازهتك حرمت ما پرهيز نميكنند كه خون باخون برابر است ويبوء اعلال نشده استعمال كرده‌اند.

(٢) اين اختلاف نه تنها منجر بكشتن دوپسر آدم بود درآن عهد بلكه در هردو فرزندوى تاقيامت جارى است يكى اسباب تقرب ببارگاه الهى فراهم ميكند و بسعادت نائل مى‌گردد. وديگرى تقصير ميكند و محروم مى‌شود وحسد اورا بجنگ ميدارد بلكه درنعم دنيا همين حكم است. يكى بصدق وامانت و تقوى وكوشش وفكر بمال حلال ميرسد وديگرى ببطالت وتن پرورى وخيانت وجهل ازثروت وجاه مشروع محروم مى‌ماند وحسد اورا بقتل ودزدى وخيانت وآشوب ومخالفت وادار ميكندوخداوندگار اين جهان را بر قواعدى مقررداشته است كه قابيل صفتان مخالف آنند وغالب جنگهاى شيطانى جهان ازاين برخاسته‌است.

گناهکاران را بکفری و فسقی که او آفریند در ایشان بخواهد گرفت وایشان را در آن باب اختیاری نه و از آن محیصي نه چرا نشاید که یکی را بگناه دیگری بگیرد و اگر چه او در آن بی گناه باشد،و در کلام تقدیرمحذوفی هست وهوأن تبوءبوبال إثمي أو عقاب إثمي‌وإثمك (وَ ذٰلِكَ جَزاءُ الظّالِمِينَ) واین جزاء وپاداشت بیدادکاران است و ایندلیل قول‌أصحاب وعید نکند برای آنکه ما نیز گوئیم که جزای ظالم دوزخ است جز آنکه عفو روا داریم ازاو و درآیه نیست که خدای تعالی عفو نکند او را بی‌توبه این دعوی کردن دعوی باشد کهازآیه براو دلیلی نیست .

(فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ - الآية) در او سه قول است مجاهد گفت‌شجّعته علی قتل‌أخیه نفس او را شجاع کرد برقتل برادر .٠قتاده گفت زيّنت‌له . یعنی بیار است بر چشم او بعضی دیگر گفتند ساعدته نفسه معنی آنستکه نفس او بااو مساعدت کرد بر کشتن برادر وأصل‌کلمه من الطاعة باشد . یعنی نفس اووهوای‌اواورا فرمان بردار خود کرد و طایع گردانید برتوسع تا برلغت راست باشدو (قَتْلَ أَخِيهِ) منصوب است علی‌أنه مفعول به‌يقال: طاع یطوع وانطاع فی‌بعض اللغة و هو شاذ و اطاعه یطیعه طاعة وأطاعه وطوّعه‌أدخله فی‌الطاعة والطوع (فَقَتَلَهُ) بکشت اورا قابیل. قابیل آنروز برفت وهرروز آمدوفرصت نگاه میداشت تاآنکه روزی‌بیامد هابیل را خفته دید خواست تااورا بکشد ندانست که چه باید کردن . دراخبار آمد که ابلیس بیامد ومرغی را بگرفت‌وبرابر او سرش برسنگی نهاد وبسنگی دیگر سرش بکوفت قابیل‌از او بیاموخت‌بیامد وسنگی زرگ بر گرفت‌و برسرهابیل‌زدوهابیل‌را بکشت ، واول کشته‌ای بود که اورا برزمین بکشتنداز آدمیان. درقتلگاه‌اوخلاف کردندعبدالله‌عباس گفت بر کوه‌نود(کذا) بود و بعضي دیگر گفتند بنزدیك عقبهٔ حری بود، و اینقول محمد جریر است ، واز صادق عليه‌السلام روایتکردند که بزمین بصره بودآنجا که امروز مسجدآدینه است . چون او را بکشت‌برصحرا بیفکند او راو ندانست که باو چه باید کردن برای آنکه او اول کشته‌ای بود در زمین و اول مرده و برابر او بنشست سباع زمین قصد او کردند، اورا نبایست که او را سباع بخورد اورا برگرفت و در جوالی نهاد و بر دوش گرفت و با خود میگردانید یکسال تا مرغان و سباع از آن‌تغییر بوی براو جمع شدند انتظار آن تااو بیفکندآنراو ایشان بخورند قوله(فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِينَ) او در روز آمد از جملهٔ زیانکاران که در دین خود زیان کرده بود ، ومعنی اصبح در چنین جای صاربود، و غرض نه قصد صبح باشد ولکن برای آنکه مردم کارها بشب

سکالند و بامداد در او خوض کنند اینلفظ بیشتر استعمال کنند و بجای او أمسی و أضحی بکار دارند ومعنی‌صار باشد. قوله :

(فَبَعَثَ اللهُ غُراباً-الآیة-) چون قابیل بکار برادر درماندخدایتعالی دو کلاغ‌را بفرستاد تا بیکدیگر جنگ کردند و یکی دیگر را بکشت آنکه بیامد و بچنگال زمین بررفت و اورا در آنجا نهاد وخاك باسر اوکرد (۱) او از کلاغ آن بدید همچنان دفن کرد برادر را «وبعث» در آیه بمعنی الهام است یعنی خدایتعالی الهامی داد دو کلاغ را ، و گفته اند معنی « بعث » تحریض است و آغالیدن ، و گفته اند معنی تقییض است و جهانیدن و بعث و بحث و فحص یکی باشد و در مثل کالباحث بظلفه عن حتفه (۲) تا بااو نماید که سوءة برادرش چگونه باز پوشد بعضی مفسران گفتند مراد بسوءة جیفه و مردار است که آن بوی بگردانیده بود بطول مدت ، و گفته‌اند مراد عورت است، وسوءة آن باشد که یسوؤك ترا دژم کند من‌ساء یسوء سوءة و مساءة گفت (یا وَیْلَتا) و حسن بصری خواند «یاویلتی» باضافه با یاء متکلم و آن دو لغت است یقال : یاحسرتی و یا حسرتا یاویلتی ویاوَیْلتا و گفته‌اند این برسبیل ندبه باشد و معنی‌آن استکه از شدت‌کارویل‌رامی بخواند که بیای که وقت تو است (۳) و کذلك قولهم یاحسرتی ویا أسفی(أَعَجَزْتُ)همزه استفهام‌راست. قوله (فَأُوارِيَ) نصب‌او برجواب‌استفهام است بفاء‌باضمار «أن» گفت وای برمن عاجز بودم که مانند اینکلاغ‌باشم و آن‌دانم که اودانست تاسوءة برادرم باز پوشم قوله (فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمِینَ) در روز آمد از جملهٔ پشیمانان و پشیمانی او نه‌بر-قتل برادر بود که اگر برقتل او بودی توبه بودی،در آن چند قول گفتند بعضی گفتندپشیمانی برحملش بود تا چرا اورا درخاك نکرد و بعضی گفتند برفوت برادر پشیمان بود ونه‌بارتکاب گناه ، و ابوعلی گفت پشیمان بود ولکن نه بر وجهیکه توبه باشد ، و بعضی دیگر گفته‌اند پشیمانی آنگه توبه باشد که عزم بآن مقرون بود علی أن‌لا یعود إلی مثله فی‌المستقبل واین وجه نکوست .ضحاك گفت‌ازعبدالله عباس که‌چون‌قابیل هابیل‌را بکشت‌درختانی که درمکه بود

(۱) از آیه قرآن معلوم نمی‌گردد کلاغی‌کلاغ دیگررا‌کشت بلکه زمین‌را میکندگوئی‌چیزی‌پنهان کرده‌را می‌جست واین عادت‌کلاغ است .

(۲)گویند جماعتی‌میخواستندگوسفندی بکشندکارد نبودگوسفند بسم خود زمین‌راکاویدکاردی‌بیرون آمد وبآن او راکشتند ومعنی مثل‌آن استکه بسم خود در جستجوی مرگ خودشد .

(۳) از بس دشواری وسختی بود ویل را دعوت‌کردکه بیا وقت‌آمدن تواست .

تبه (١) بر آوزد ومیوها ترش شد و آب تلخ شد آدم چون آن بدید گفت در زمین حادثه‌ای افتاده است چون بازمین هند آمد قابیل هابیلرا کشته بود آدم عليه السلام بر آن دلتنگ شد ودرمرثیهٔ هابیل این بیت‌هارا انشاء کردواول کس بود که وزن شعر گفت. شعر:

تَغَيَّرَتِ البِلادُ وَمَنْ عَلَيْها — فَوَجْهُ الأَرْضِ مُغْبَرٌ قَبِيحُ

تَغَيَّرَ كُلُّ ذي لَوْنٍ وَطَعْمٍ — وَقَلَّ بَشاشَةُ الوَجْهِ الصَّبِيحُ

میمون بن مهران روایتکرد از عبدالله عباس که آدم عليه السلام شعر نگفت و هر که بر آدم حواله کرد دروغ نهاده باشد و پیغمبر ما صلى الله عليه وآله و جملهٔ پیغمبران منهی بوده‌اند از شعر گفتن قال‌الله تبارك وتعالى. «وما علّمناه الشعر وماينبغي له» ولكن چون قابیل هابیل را بکشت آدم عليه السلام اورا مرثیه کرد بزبان سریانی و آدم بآن زبان سخن گفتی وچون وصیت بشیث کرد آن مرثیه شیث را بیاموختو اورا وصیت کرد که این مرثیه فرزندانت را بیاموز تامی‌خوانندمتعظ می‌شوند باو ، شیث فرزندان را باز آموخت و همچنین سلفاً إلى خلف وصیت میکردند ومی‌آموختند تا بیعرب بن قحطان رسید واو بزبان سریانی وتازی حدیث کردی این مرثیه‌بخواند دراوسجع دید و گفت همانا این نثررا نظم توان کردن آن را نظم کرد و بیت‌ها اینست شعر:

تَغَيَّرَتِ البِلادُ وَمَنْ عَلَيْها — فَوَجْهُ الأَرْضِ مُغْبَرٌ قَبِيحُ

تَغَيَّرَ كُلُّ ذي لَوْنٍ وَطَعْمٍ — وَقَلَّ بَشاشَةُ الوَجْهِ الصَّبِيحُ

وَ قابِيلُ أَذاقَ رَدَى أَخاهُ — فَواحُزْناهُ قَدْ فُقِدَ المَلِيحُ

وَمالِيَ لا أَجُودُ بِسَكْبِ دَمْعٍ — وَ هابِيلُ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ

وَجاءَتْ شَهْلَةٌ وَلَها رَنِينٌ — لِهابِلِها وَ قابِلِها تَصِيحُ

لِقَتْلِ ابْنِ النَّبِيِّ بِغَيْرِ جُرْمٍ — فَقَلْبِي عِنْدَ قَتْلَتِهِ جَرِيحُ

أَرَى طُولَ الحَيٰوةِ عَلَيَّ غَمّاً — فَهَلْ أَنَا مِنْ حَياتِي مُسْتَرِيحُ

وَجاوَرَنا عَدُوٌّ لَيْسَ يَفْنى — لِعَيْنٍ ما يَمُوتُ فَنَسْتَرِيحُ (٢)

(١) شاید بمعنی‌خوار باشد ودرنسخه جناب آقای کی‌استوان تیه‌است ودرلغات فارسی معنی مناسب برای الفاظی که مانند آن بود درکتابت نیافتم وباحتمال قوی لغتی‌است درتیغ .

(٢) مسعودی ودیگراهل‌سیر این‌بیت‌را نسبت بخودآدم دادند وچون‌این‌سخن صحیح نمی‌نمودچون زبان عربی درزمان آدم نبود مؤلف توجیه‌کرده که اصلا بزبان سریانی بوده ویعرب‌بن قحطان واضع لغت عرب آنرا بشعر عربی ترجمه‌کرد واین سخن هم بنظردرست‌نمی‌آید وصحیح آن‌است که دیگری‌این اشعاررا زبان‌حال آدم ساخته‌است‌چنانکه‌شاعران‌ما بزبان فارسی‌برای شهدای کربلاازز‌بان‌بازماندگان*

وحواء عليهاالسلام در مرثية هابيل گفت :

دَعِ الشَّكْوىٰ فَقَدْ هَلَكا جَميعاً بِهُلْكٍ لَيْسَ بِالثَّمَنِ الرَّبيحِ

وَ ما يُغْني البُكاءُ عَنِ البَواكي إذا مَا المَرْءُ غُيِّبَ فِي الضَّريحِ

فَبَكِّ النَّفْسَ مِنْكَ وَدَعْ هَواها فَلَسْتَ مُخَلَّداً بَعْدَ الذَّبيحِ (١)

إبليس عليه اللعنه جواب داد ايشان‌را درشب برسبيل شماتت باين‌بيتها

تَنَحَّ عَنِ البِلادِ وَساكِنيها فَبي فِي الخُلْدِ ضاقَ بِكَ الفَسيحُ

وَكُنْتَ بِها وَزَوْجَكَ في رَخاءٍ وَقَلْبُكَ مِنْ أذَى الدُّنْيا مُريحُ

فَما زالَتْ مُكايَدَتي وَ مَكْري إلىٰ أنْ فاتَكَ الخُلْدُ الرَّبيحُ

فَلَوْلا رَحْمَةُ الجَبّارِ أضْحى بِكَفِّكَ مِنْ جِنانِ الخُلْدِ ريحٌ (٢)

راوى خبر گويد سالم بن ابى‌الجعد: كه هابيل رابكشتند آدم عليه‌السلام برمعصيت اوصدسال دلتنگ بود و لب او بخنده نگشاد چون سالش بصد و سي رسيد و آن پس از آن بود كه‌هابيل را بكشتند بپنج سال حوّاء شيث را بزاد و تفسير آن بلغت ايشان هبة‌الله بود و خدايتعالى او را علم ساعات شب وروز معلوم كردو عبادتى كه در آن اوقات بايد كردن و براو پنجاه صحيفه فروفرستاد واو را بوصى آدم كرد وبولى عهداو. قابيل‌را گفت «إذْهَبْ طَريداً مَزِعاً مُرتاعاً»

---

* شعرمى‌سازند معنى‌اينكه‌شهرهاديگر گونه‌شدواهل آن‌هم‌چنين، روى‌زمين گردآلوده‌وزشت‌است . هرچيز رنگين‌وخوشبوى ازجاى‌خود بگرديدوخرمى‌روى‌زيباانك‌شدقابيل‌طعم‌مرگ‌عرابيرادرخودچشانيد. دردا كه آن‌محبوب‌نمكين‌ازدست‌مارفت. چرامن‌سرشك‌نبارم كه‌هابيل‌زيرخاك‌شدوشهله(دخترآدم)آمدتالان و براى هابيل‌وقابيل‌فريادمى‌زدبراى‌آنكه‌فرزندپيغمبررا بى‌گناه كشتندودل‌من‌از كشتن‌او ريش‌گشت‌زندگى در از برمن‌اندوه‌وسخت‌است‌آياشودكه‌ازاين‌زندگى‌آسوده شوم ودرهمسايگى‌مادشمنى است‌كه نابودنمى‌شود .

(١) شكايت را رها كن كه هردوتن‌هلاك‌شدندورايگان‌ازدست رفتند گريه كنندگان‌را گريه‌سودندارد وقتى مرد در گور پنهان شود. هواى دل‌خودرا پيروى مكن‌واورا نوميدكن ازخودوخاموش كه پس‌ازآن كشته‌تو هم جاودان نخواهى‌ماند .

(٢) ازاين‌شهرهاوساكنان‌آن‌دورشو كه بوسوسه‌من‌جاى‌فراخ دربهشت برتوتنگ‌شد(گوئى‌شاعرمعتقد بودهنگام آفرينش آدم‌مردم ديگرهم‌دربلادبودند) درآنجاتوو جفتت‌آسوده بوديدودل‌تو ازرنج‌دنياراحت بود پيوسته حيلت وافسون من‌بكاربود تابهشت‌جاويدان ازدست‌توبدررفت واگربخشايش پروردگار نبود باددركف‌داشتى. اسناداين اشعارضعيف است وازامام ياپيغمبر(ع)روايت نشده حتى‌مجلسى‌ره نيزآنرانقل نكرده‌است وگوياكسى زبان‌حال‌ساخت‌اززبان‌آدم‌وحواء وشيطان .

بروراننده وترسیده چنانکه از کس ایمن نباشی . او دست خواهر گرفت اقلیما و برفت و بعدن شد از زمین یمن ، ابلیس باو آمد اوراوسوسه کرد و گفت ندانی که آتش قربان برادرت برای آن خورد که او آتش پرستیدی تو نیز آتش بر افروز و آنرا عبادت کن تا معبود تو باشد و معبود فرزندان تو، قابیل آتش خانه بساخت و در او آتش افروخت و آتش پرستیدن گرفت و اول کسی که در زمین آتش پرستید او بود واو چنان بود بخوف که هر که پیش او بگذشتی او را تیر و کمان پیش نهاده بودی از ترس خود تیر باو انداختی تاروزی پسری از آن او نابینا بگذشت وپسری از آن نابینا با او بودو نابینا نیز تیرو کمان داشت پسر نابینا پدررا گفت پدرت قابیل نشسته است نابینا تیر در کمان نهاد و بینداخت و قابیل را بکشت پسر او را گفت یا پدر چه کردی؟ پدرت را بکشتی تپنچه‌ای برروی پسرزد پسر رابکشت (۱) مجاهد گفت قابیل راخدای فرمود تا بیکپای بیاویختند از آن روز آویخته خواهد بودن تاروز قیامت روی او درتابستان به آفتاب کنند از پیش روی او برحظیره‌ای از آتش باشدوزمستان روی او برحظیره‌ای از برف باشد. و در خبرهست که ابلیس بیامد و قابیل را گفت همانا ترا دل تنگ می‌شود که اینجا تنها مانده‌ای از پدر ومادر وبرادران؟ گفت بلی گفت پاره‌ای انگور بستان و بیفشار در آفتاب نه تابجوشد از آن بخور تا ترا بنشاط آرد و از این مزامیر ورودها و دف و طبل و آلات قصف بر بست برای او واورا بیاموخت گفت این بکاردارتا ترا تسلی باشداو همچنان کرد چون ازدنیا برفت فرزندان او باین معانی فسق وفجور و آتش پرستیدن مشغول می‌بودند تا بعهدطوفان نوح خدایتعالی ایشان را بطوفان غرق کرد و نسل شیث بماند .

عبدالله عمر روایتکرد که فردای قیامت خدایتعالی عذاب دوزخ قسمت کند یك نیمه بر- قابیل نهد و یك نیمه برهمهٔ اهل دوزخ . عبد الله عباس روایتکرد از رسول ﷺ که هیچکس نباشد که کسی را بنابگاه بکشد بفتك وإلا عقوبت آن یك نیمه برقابیل باشد یعنی مثل آن برای

---

(۱) چنانکه گفتیم قصص انبیای سلف غالباً بروایت متواتر یاقطعی بما نرسیده باکه بیشتر از امام وپیغمبر نیز روایت نشده است ،وظاهراً ائمه دین علیهم السلام دانستن تفاصیل آنرا برای مردم واجب ندانستندومکرر نفرمودند تابتواتر رسد وراویان هم بدانستن آن عنایتی ننمودندوعلماء ازاصول عقاید نشمردند مگر اصول کلی مانندعصمت انبیاء را بنا براین از نقل حکایات آنان عبرت مقصوداست نه اقرار بوقوع وغیرآنچه ازقرآن مستفاد می‌گردد معتمد نیست اما اینکه وسوسه وتسویلات شیطان موجب اختراع این معاصی گشت شبهه نیست وبدعت زشت نهادن سبب شرکت بدعت گذاراست باهر کسی که بدان عمل کند واین بدلیل عقل وحدیث صحیح مؤکد گردیده است .

آنكه اين بدعت او نهاد بيانش قوله : « من سنّ سنّة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها إلى يوم القيمة من غير أن ينقص من أجره شيء ، ومن سن سنة سيئة فله و زرها و وزر من عمل بها إلى يوم القيمة من غير أن ينقص من وزره شيء » أنس مالك روايت كند كه از رسولخدا صلى الله عليه وآله پرسيدند از روز سه شنبه گفت يوم دم روز خونست گفت چگونه يارسول‌الله گفت روز سه شنبه بود كه حواء را حيض افتاد و روز سه شنبه بود كه قابيل هابيل رابكشت . انس روايت كند كه رسولخدا عليه السلام گفت خدايتعالى منت‌نهاد بسه چيز بعد ازسه چيز ببوى از پس مرگ چه اگر نبودى هيچكس مرده‌را دفن‌نكردى وباين‌جانور كه درد انه افتاد كه اگرنه آن بودى پادشاهان حبوب ادخار كردندى بجاى زروسيم و ايشان را آن‌به ببودى وبمرگ پس‌ازپيرى كه مردچون سخت پيرشود اورا ازخودملال آيد وهمه جهان‌را ازاو ملال آيد در آنوقت مرگ اوراحت‌باشد چنانكه حكيم سنائى گويد :

اگرمرگ خود هيچ راحت ندارد نه‌بازت رهاند همى جاودانى (١)

قوله (مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ) ابوجعفر وورش خواندندمن اجل‌ذلك بنقل فتحهٔ همزه‌با نون ومثله قدافلح دگرقرّاء بقطع‌همزه خواندندمعنى آنست من‌جرى ذلك. ومن‌جرى ذلك اى من سبب ذلك‌براى‌اين‌كاررا وباين‌سبب و گفتند من‌جناية ذلك‌يقال: «أَجَلَ عَلَيْهِمْ يَأْجِلُ أَجْلاً» إذا جنى عليهم قال‌الشاعر :

وَأَهْلِ خِبَاءٍ صالِحٍ ذاتُ بَيْنِهِمْ قَدِ احْتَرَبُوا في عاجِلٍ أَنَا آجِلُهُ (٤)

اى جانيه و باشد كه حرف جر بيفكنند فعلت هذا اجل ذلك واسم را منصوب كنند كما قال عدى «أَجَلَ أَنَّ اللهَ قَدْ فَضَّلَكُمْ (٣) » و اصله الجر و منه الاجل للوقت المضروب للشيء لانه ينجر إلى حلول الاجل‌و منه‌الاجل نقيض العاجل و از اينجاست أجل بمعنى نعم(٣)

---

(١) اين بيت‌در نسخه آقاى كى‌استوان نيست وصحيح همان‌است كه نباشدمضمون‌شعر متناسب‌بامضمون حديث نيست علاوه براينكه يك‌بيت ناقص‌است وتمام معنى درابيات ديگر اگرمؤلف‌اين‌را باساير ابيات ضميمه ميكرد وسنائى باشيخ‌ابوالفتوح معاصر بودند .

(٢) چادر نشينانى‌كه ميان آنها دوستى وصفا بود بجنگ بايكديگر در افتادند زود و من اين جنايت كردم .

(٣) اين‌مردعدى‌بن‌زيدشاعرجاهلى استودردربار كسرى بودواين‌بيت ازقصيده‌ايست‌كه درزندان نعمان‌بن منذرگفت و خطاب بااواست ومصرع دوم‌اينست «فوق‌من‌احكأصلباً بازار» يعنى‌شما بامردم نيكى ميكرديد براى آنكه خداى شمارا برترى‌داد برهركه ازار برپشت وميان‌بندد يعنى برهمه كس.

(٤) يعنى‌آرى فرمانبردارم .

برای آنکه آن انقیاد و إنجرار است إلی مااريد منه و منه الاجل للقطيع من بقرالوحش لان بعضه ينجر إلی بعض و «ذلك» اشارت است بقتل قابيل هابيل را. قوله(كَتَبْنا عَلیٰ بَني إِسرائيلَ) ای حكمنا و فرضنا . ما بر بنی‌اسرائيل نوشتيم يعنی حكم كرديم برايشان وفريضه كرديم كه هر كس كه‌او نفسی بكشد بی نفسی يعنی بی آنكه او نفسی را كشته باشد تا كشتن او بر سبيل قصاص بود . قوله (أَوْ فَسادٍ فِي الأَرْضِ) يا او در زمين فسادی كرده باشد كه بآن مستحق كشتن بود و آن فساد محاربت بود باخدای چنانكه شرح آن در آيه ذكر كرده شود قوله (فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِيعاً) چنان باشد كه مردمان همه را بكشته و در تأويل او خلاف كردند عكرمه گفت ازعبدالله عباس كه مراد آنستكه هر كه‌او پيغمبری ياامامی را بكشد همچنان‌باشد كه همه مردمان را بكشته برای آنكه قوام خلقان باپيغمبر باشد و باامام ، مجاهد گفت‌معنی آنستكه هر كس كه نفسی بی گناه را بكشد چنانكه گفتيم همچنان باشد در باب عقاب و إثم‌و حرج كه همهٔ مردمان‌را بكشته يعنی همچنان باشد كه كشندهٔ همهٔ مردمان مستحق دوزخ‌باشد او نيز مستحق دوزخ‌باشد. سدی گفت همچنان باشد كه همهٔ مردمان را بكشته بنزديك مقتول برای آنكه جهان او جان او است چون او را جان نباشد جهان چه خواهد كردن ، از جانب او چنانست كه جهان همه مرده‌اند و مناسب اينقول ازجهت معنی قول رسول است كه «من‌مات فقد قامت قيامته» هر كه بميرد قيامت اوبرخاست (١) و قيامت آنگه برخيزد كه همهٔ‌مردمان بميرند أما از جهت او چنانست كه همه جهان‌مرده چون اوزنده نيست. زجاج گفت معنی آن استكه او بمثابهٔ آنكس استكه همهٔ عالم را بكشته است ، معنی آنكه همهٔ جهان خصم او باشد و همچنانكه مقتول خصومت او كند همه جهان‌دست بااويكي دارندچه طالب حق‌است .ابوعلی گفت معنی آنستكه ازروی گناه إثم آن براوباشد برای آنكه‌او نهاد آن سنت بد تاديگران با او اقتدا كردند براينقول مراد بناس مقتولان‌بفتك باشند .حسن‌وقتاده گفتند اين‌برسبيل‌مبالغت است درباب تعظيم قتل وإثم وحرج برآن واين بقول‌مجاهد قريب است يعنی اگر همهٔ‌آدميان را كشته باشی باتو بيش از آن نكنند كه بدوزخ برند ترا همچنين چون يكتن را بكشی با تو همين معامله كنند قوله : « فَكَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمِيعاً» ابن زيد گفت معنی آنستكه اگر همهٔ جهان را بكشد براو بيشتر ازقود و قصاص نباشد همچنين چون يك كس را بكشد بقصد

(١) درروايات‌آمده استكه فلان‌به‌بهشت رفت‌پس‌ازمرگ و باحورالعين‌معانقه‌كرد وازاين قبيل كه دلالت‌دارد برقيامت درحق‌او .

و بظلم و بی گناه و استحقاق. قوله: (وَمَنْ أَحياها فَكَأَنَّما أَحيَا النّاسَ جَميعاً) عبدالله عباس گفت هر که نصرت پیغمبری یا امامی کند و دست او قوی کند و نصرت کند پیغمبری را یا امامی عدل را تا اورا بنکشند همچنان باشد که همهٔ جهانیان را زنده کرده برای آنکه مردمان جهان بپیغمبر و امام زنده باشند و چون پیغمبر و امام نباشد بمثابهٔ مرده باشد، مجاهد گفت هر که اورا ازقتل برهاند یا غرق یا حرق و نوعی ازانواع هلاك. ابوعلی گفت معنی آنستکه هر که زجر کند قاتل را ازقتل و تعظیم کند قتل را درچشم او و تذکیر کند او را بتحریم آن و عقاب آن بروجهیکه دیگران باو اقتداء کنند مردمان بآن فعل که او کرده باشد زنده مانند همچنان باشد که او زنده کرده ایشان را، ابن زید گفت معنی آنستکه هر که او نفسی را عفو کند ازقتل که مستحق قتل باشد یا منع کند از کشتن او یا فعلی کند که اورا از کشتن برهاند «فكأنما احيا الناس جميعاً» اما فی استحقاق الثواب أو عند من نجاه من القتل چنانکه در آن طرفی بیان کرده و احیاء او مردمان را برسبیل مجاز باشد چه برحقیقت براحیاء کس قادر نیست جز خدایتعالی و در احکام امیرالمؤمنین عليه‌السلام آمده است که روزی امیرالمؤمنین عليه‌السلام باجماعتی بجائی میگذشت مردی را دید که ازخرابه‌ای بیرون آمد کاردی بدست داشت و دست و کارد خون آلود و مرد مدهوش و مذعور بود مردم چون اورا دیدند چنان، اورا بگرفتند و در آن خرابه شدند مردی را دیدند کشته تازه افکنده اورا گفتند این مرد را که کشت؟ گفت من کشتم اورا، بقتل برخویشتن اقرار داد امیرالمؤمنین عليه‌السلام از او پرسید که این مرد را چرا کشتی بجای تو گناه کرده بود یا کسی از آن تو کشته بود؟ گفت نه بی سبب کشتم اورا امیرالمؤمنین عليه‌السلام بفرمود تا اورا قصاص کنند چون اورا ببازار بردند تا بکشند و او تن بر کشتن نهاده چون سیاف اورا بنشاند تا قصاص کند مردی بیامد و در دست او آویخت و گفت اورا رها کن که بی گناهست این مرد را من کشتم و بر آن سوگندها خورد. ایشان را باپیش امیرالمؤمنین بردند اینمرد اقرار داد و گفت این مقتول را من کشتم و او بی گناه است آنمرد را گفت چرا برخویشتن گواهی دادی و بقتل مقر آمدی گفت یاامیرالمؤمنین برای آنکه دانستم که اگر انکار کنم ازمن نشنوند با آن علامات و شواهد گفت پس اینحال چون افتاده؟ مرد گفت من در سرای خود گوسفندی میکشتم و کارد خون آلود بخون گوسفند در دست من بود و من آواز حزین این کشته شنیدم در پهلوی سرای من در آن خرابه بتعجیل بیرون جستم و کارد بدست، اینمرد چون آواز پای من بشنید بدیوار بجست من در شدم آن مرد را کشته دیدم بترسیدم از آنجا بیرون دویدم باکارد خون آلود. اینجماعت مرا بگرفتند

ومرا راه نداد انکار کردن ، از آن علامات کس ازمن قبول نکردی ، آنمرد که دوم بار آمده بود گفت راست می گوید همه همچنان است که او گفت امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب نگرید گفت چه باید کردن؟ گفتند آن مرداول را رها باید کردن و این دوم را بکشتن امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این فتوی برخلاف راستی کردی و روی بحسن بن علی کرد و گفت ای پسر در این حادثه چه باید کردن گفت هردورا رها باید کردن ودیت کشته از بیت المال بدادن امیرالمؤمنین علیه السلام گفت چرا گفتی؟ گفت بقوله تعالی : «ومن احیاها فکأنما أحیاالناس جمیعاً » اوا گر چه مردی را بکشت، مردی را از قتل برهانید قتل آن باحیاء این بباید رفتن و دیت کشته را از بیت المال بدادن امیرالمؤمنین علیه السلام شادمانه شد و بوسه بر چشم او داد و گفت ای سپاس آن خدای را که اهل البیت مارا توفیق علم وفقه داد، قتاده گفت ومن احیاها ای تورع عن قتلها او را نکشد برای تحرج «فکأنما أحیاالناس جمیعاً» همچنان است که همه را زنده رها کرده برای آنکه همه از او باسلامت باشند چون اومتحرج باشد (١) سلیمان بن علی ربعی گفت حسن بصری را گفتم اینحکم در بنی اسرائیل بود خاص یا مارا وایشان را همچنین است؟ گفت مارا و ایشان را دراینباب حکم یکی است که خونهای بنی اسرائیل برخدا گرامی تر نبود ازخونهای مسلمانان امت محمد صلی الله علیه و آله. قوله :

(وَلَقَدْ جاءَتْهُمْ رُسُلُنا بِالْبَيِّناتِ) گفت رسولان ما آمدند وحجج وبینات آوردند از خدایتعالی بمردمان تاحجت خدای برایشان بلیغ شود (ثُمَّ إِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ بَعْدَ ذٰلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ) . آنگه پس ازاینهمه که خدایتعالی کرده باشد بسیاری مردمان درزمین اسراف وفساد میکنند . عبدالله عباس روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت هر که مؤمنی را شربت آب دهد درجائی که آب بسیار باشد همچنان باشد که هفتاد برده آزاد کرده باشد وهر که

---

(١) اگر گوئی این توجیهات برای ارتباط آن باقصه قابیل کافی نیست چون قابیل درزمان آدم برادرخودرا کشت خداوند چندهزار سال بعداز آن حکم کرد بر بنی اسرائیل که اگر کسی یك تن را بکشد چنان است که همه را کشته باشد میان دوحکم چه ارتباط است؟ درجواب گوئیم: حکایت قصه قابیل بضمیمه مقدمه دیگر که من سن سنة سیئة کان علیه مثل وزر من عمل بها، یعنی هر که رسمی بد نهد با همه آنها که آن رسم کار بندند شریك باشد در گناه (وخداوند این مقدمه را برای وضوح آن ذکر نفرمود) سبب حکم شد گوئی در تورات گفت پسر آدم برادر خود را کشت وسنتی بد نهاد و با همه آنها که عمل باین سنت بدکنند شریك شد واین قصه موجب گشت که بنی اسرائیل از آن متنبه شوند که ارتکاب عمل زشت موجب دفع شناعت وتجری دیگران وبی اهمیت بودن آن در نظرها است وهر کس بعمل زشت دیگری راغب بعمل زشت شود بااوشریك باشدودرکارخیر همچنین. پس قصه قابیل در تورات بمنزله شأن نزول حکم است.

کسی را شربت آب دهد درجائی که آب نباشد همچنان باشد که آن نفس رازنده کرد و گفت «ومن أحیاها فکأنما أحیا الناس جمیعاً».

قوله تعالی: (إنّما جزاءُ الذین یُحاربون الله ورسوله ـ الآیة) سدی گفت آیه درقومی آمداز اهل کتاب که ازمیان ایشان ورسول علیه السلام عهدی بودآن‌عهد بشکستند وره‌زدن گرفتند. کلبی گفت آیه درهلال‌بن‌عویمر آمد که اورا بارسول علیه السلام عهدی بود که درکار اونایستد نه باا‌و باشد و نه براو باشد وقوم اوچون بنزدیك رسول علیه السلام آمدندی ایمن بودندی وصحابهٔ رسول علیه السلام نیز از ایشان ایمن بودندی جماعتی از بنی کنانه بنزدیك رسول آمدندتااسلام آورند قوم هلال بن عویمر برایشان راه زدند و ایشان را بکشتند و مالهاشان بستدند و این در غیبت هلال بن عویمر بود جبرئیل آمد واز اینحال رسول را خبرداد واین آیه‌را آورد، سعید جبیر گفت آیه در جماعتی آمد از عرینه و عکل بنزد رسول علیه السلام آمدند و اظهار اسلام کردند و در دل کفر داشتند آنگه گفتند هوای مدینه مارا نمی‌سازد صحابه گفتند ایشان را بیرون شوی بصحرا آنجا که شتران ما‌اند وازشیر شتر و بول شتر بازخوری بیامدند و شبانان را بکشتند وشتر براندند ومرتد شدندرسول علیه السلام فرمود تاآواز درمدینه دردادند «یاخیل‌الله ارکبی» صحابهٔ رسول علیه السلام در افتادند و بشتافتند وسلاح بر گرفتند ویك بایك نایستادند تا برفتند وایشان را پیش رسول آوردند رسول علیه السلام بفرمود تا ایشانرا دست وپا ببریدند و چشمهای بکندندوایشان‌رابحره‌ای بیفکندند ورها کردند تابمردند آنگه‌اهل‌علم خلاف کردند درآنکه اینحکم برجایست‌یامنسوخ شد بعضی گفتندمنسوخ شد وبعضی گفتند حکم برجای است‌ومنسوخ نیست مگرمُثله که‌منسوخ است وچشم کندن (۱) همچنین پس ازآن رسول علیه السلام هیچ خطبه نکرد وإلا نهی فرمود ازمُثله تا گفت «لاتمثلوا ولو بالکلب العقور» اهل علم خلاف کردند درمحارب بنزدیك ما محارب آن باشد که اظهار سلاح کند وراه بیم دارد درسفر وحضر وبرّ وبحر وسهل وجبل و هرجا که باشد واینمذهب شافعی است‌واوزاعی‌ومالك ولیث‌بن سعدوابن‌لهیعه. وبعضی دیگر گفتندآن باشد که راه زند درسفردون آنکه مکابره کند درشهر ازجامه ستدن‌وچیزی بربودن واینمذهب‌ابوحنیفه است واصحابش واز عطاء خراسانی روایت کرده‌اند قوله «یحاربون‌الله و رسوله» أی یحاربون رسول‌الله واولیاءالله ومحاربه باخدای تعالی گفت اگرچه درظاهر آیه مراد رسول‌است علیه السلام و

(۱) درآیه‌قرآن‌مثله وچشم‌کندن مذکورنیست تامنسوخ باشد ودستور رسول (ص) بمثله ثابت‌نیست وبروایت مذکور اعتماد نتوان‌کرد اما حدیث لاتمثلوا ولو بالکلب العقور صحیح است اما ناسخ حکم مناقض‌آن نیست.

صحابهٔ رسول و اولیـاء خدای کقوله «إن الذین یؤذون‌الله و رسوله» وقوله «فلمّا آسفونا»
(وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً) اصل سعی اسراع درمشی باشد ودر آیه معنی آنست که‌تعاطی
فساد کنند و آن بردست گیرند وکار بندند ونصب فساداً محتملست چند وجه‌را ، یکی برمفعول
له ویکی برمصدری لامن لفظ الفعل‌کانه وضع یسعون موضع یفسدون فساداً . ووجه سیم آنکه
مصدری باشد درجای حال وتقدیراین بود که یسعون مفسدین فی‌الارض. قوله (أَنْ يُقَتَّلُوا)
درمحل رفعست بخبر ابتداء والمعنی إنما جزاؤهم القتل والصلب آنکه جزای ایشـان در خور
استحقاقشان باشد بحسب آنکه کنند اگر قتل کنند و مرد کشند باید کشتن ایشان زاواولیـاء
مقتول رانباشند که عفو کنند ایشان‌را ، واگر قتل کنند وسلب،مرد کشند ومال ربایند ، باید
کشتن ایشانرا و بردار کردن پس‌از آنکه آنچه برده باشندبازدهندوا گرمال‌ستانند ومردنکشند
حکم آنست که ایشان دست‌وپای ببرند از خلاف یعنی دست راست وپای چپ واگرراه بخوف
دارند(١) ومردنکشند ومال‌نستانند براو بیش‌از نفی نباشد أعنی ازشهرش بیرون کنندایمذهب
ماست وروایت باقر وصادق علیهما السلام و قول عبد الله عباس و ابو مجلز وسعید جبیر و سدی وقتاده
وربیع وإبراهیم. وابوعلی گفت ومحمد جریرطبری وازشافعی حکایت کرده‌اند که اگرمال‌ستانند
مکابرهً باید تازنده بردارش کنند؛ وبعضی دیگر گفتند امام مخیر است از میان این چهارچیز
و اینقول حسن بصری است و سعیدبن المسیب ونخعی ومجاهد و روایت والبی است از عبدالله
عباس وبظاهر آیت تمسك کردندو آنکه «أو» تخییررا باشد. آنکه در نفی خلاف کردندعبدالله‌عباس
گفت حکم نفی آنرا باشد که دست ندهد چون بدست آید بباید کشتن اورا یاامام مطلق کند
تاهر کس اورابیند بکشدش. بعضی دیگر گفتند معنی آنست که اورا ازشهر خود بشهری دیگر
رانند واینقول سعید جبیراست وعمرعبدالعزیز ومذهب شافعی است .وبعضی دیگر گفتند معنی
نفی جنس است یعنی اورا محبوس کنند و اینمذهب ابوحنیفه است .ومذهب ما آن‌است که اورا
از بلاد اسلام برانند وبهر شهر که شود بنویسند بااهل آن‌شهر تااورا مقام نکنند وبرانندش تا
آنکه توبه کند واینقول عبدالله عباس‌است وانس مالك و مالك‌بن انس وحسن وسدی وضحاك و
قتاده وسعیدجبیر وربیع انس وزهری. روایتی دگر اصحاب‌مارا آن‌است که دربلاد کفر نیز
مقام ندهند اورا وتمکین نکنند واگر کافران اورا جای کنند باایشان محاربه کنند تااورا ازبر
خود برانند و اصل نفی طرد وابعاد باشد و نفایة المتاع انمتاع بدباشد که بیندازند ودور کنند

(١) راه‌را ناامن کنند .

و كذلك نفي الرجل ولده و آن نفى كه ضد اثبات است از اينجا است وقال اوس بن حجر :

يُنْفَوْنَ عَنْ طُرُقِ الكِرامِ كما تَنْفِي المَطارِقُ ما يَلِي القَرَدُ (١)

و آن آب را كه اززير دلو بچكد آنرا نفى خوانند قال الراجز :

كَأنَّ مَتْنَيْهِ مِنَ النَّفِيِّ مَواقِعُ الطَّيْرِ عَلَى الصُّفِيِّ (٢)

(ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ) اشارت است بآنچه رفت از قتل وصلب وقطع و نفى گفت آن ايشان را خزى است در دنيا يعنى نكالى و وبالى يقال خزيت الرجل اخزيه خزياً فهو مخزى اذا نكلت به، و خزْى نكال باشد ودر جاى عقوبت بكار دارند وخزى يخزى خزاية إذا استحيا وخزوته أخزوه خزواً اذا سُسْتَه قال لبيد «واخزها بالبِرِّ للهِ الأجَلّ (٣)» (وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ) و ايشان را در آخرت عذابى باشد عظيم ودر آيه دليلست بر بطلان قول آن كس كه گفت حدود كفارت گناه باشد براى آنكه خداى تعالى در اين آيه جمع كرد بر اين محاربان حدود مختلف و عذاب قيامت . آنگه استثناء كرد از آنجمله تائبان را بشرط آنكه توبه آنگه كنند كه در چنگال امام گرفتار نشده باشند ومحل الذين نصب است بر استثناء و زجاج گفت كه روا بود كه محل او رفع بود بر ابتداء وخبر او فاعلموا و اگر توبه آنگه كنند كه در قبضهٔ امام حاصل شوند و گواهان براو گواهى دهند عقوبت ازاو بر نخيزد اعني حدّ دنيا و اگر خداى ازاو صدق داند توبهٔ او قبول كند . آنگه خلاف كردند در آنكه آنرا كه حد ازاو بتوبه بيفكنند مشرك باشد يا مسلمان حسن بصرى وقتاده ومجاهد گفتند آيه مخصوص است بمشركان دون مسلمانان چه آن كس كه اين معانى در حال كفر و شرك بكند آنگه اسلام آرد وهو قوله تعالى (إلاّ الّذين تابوا) اين عقوبات ساقط شود ازاو لقوله عليه السلام «الاسلام يجبّ ما قبله» وبعضى ديگر گفتند حدّ از او بيفتد بتوبه بشرط آنكه پيش از قدرت براو باشد چنانكه گفتيم آنچه حدّ خداست، فاما آنچه از حقوق بنى-

(١) مطرقه چوبى است كه بدان پشم زنند وقرد پشم برهم چفسيده و نمدشده است يعنى آنها را از زمرهٔ اسخيا دور كنند چنانكه چوب هرچه خاشاك همراه پشم باشد از آن دور ميسازد .

(٢) وصف سياهى ميكند كه آب ازچاه شور ميكشيد وقطرات آب بر پشت اوچكيده وخشك شده بروى نشان سفيدى نمايان بود از اثر نمك مانند آنكه مرغان برسنگى نشينند وذرق افكنند گويد دوجانب پشت اوازنشان قطره‌هاى آب مانند نشيمن گاه مرغ است برسنگ .

(٣) مصرع اول بيت اين است «غيران لاتكذبنها فى التقى» وضمير مؤنث بنفس باز مى گردد وغرض از نفس، نفس اماره است وگويد نفس خودرا در آنچه ازتو ميخواهد وعده دروغ ده و بگو هواى ترا برميآورم و بر نياور امابتقوى و پرهيزكارى وعده ده و آنرا دروغ مگردان و بعمل نيك اورا پرورش ده درراه خداى بزرگ .

آدم باشد چون خون ومال ساقط نشود و اینمذهب شافعی است ، و بعضی دگر گفتند همه ازاو ساقط شود از عقوبات الا اگرچیزی باشد ازآن مالها که اورا بوده باشد بعینها که آن واجب باشد باخداوندش دادن یاخونی کرده باشد که اولیاء خون طلب آن کنند واینمذهب مالك است و اوزاعی ولیث بن سعد ، وبعضی دیگر گفتند اگر بزنهار آید وتوبه کند توبه‌اش قبول کنند و امانش دهند و بهیچ چیز او رامؤاخذه نکنند از خون ومال و اینقول سدی است و شعبی روایت کرده که حارثة بن بدر در عهد امیرالمؤمنین علیه السلام بمحاربه بیرون آمد و خون ریخت وراه زد ومال بستد آنگه توبه کرد و بزنهار آمد پیش از آنکه بدست آورند اورا، بنزدیك حسن بن علی علیه السلام آمد و گفت شفاعت کن مرا بنزدیك امیرالمؤمنین او قبول نکرد بنزدیك عبدالله جعفر شد اونیز قبول نکرد بنزدیك سعید بن قیس الهمدانی آمد او قبول بکرد و بخانهٔ خودش جای کرد چون باامیرالمؤمنین نمازی بامداد بکرد گفت یاامیرالمؤمنین جزاء آنکه محارب خدایتعالی و پیغمبر باشد چیست گفت آنچه خدا گفته است وآیت بخواند سعید گفت یاامیرالمؤمنین واگر توبه کند پیش از آنکه اورا بگیرند گفت توبهٔ اومقبول باشد گفت یاامیرالمؤمنین واگر حارثه ابن بدر باشد گفت همان است گفت یا امیرالمؤمنین او بامان آمده است و توبه کرد باختیار خود اورا امان هست گفت بلی گفت بفرمای تابنویسند امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمود تا بنوشتند واورا امان داد حارثه دراینمعنی این بیتها گفت :

أَلا أَبْلِغا هَمْدانَ إِمّا لَقيتُها عَلَى النَّأْيِ لا يَسْلَمْ عَدُوٌّ يَعيبُها
لَعَمْرُ أَبيها إِنَّ هَمْدانَ يَتَّقِي الإِلـهَ وَيَقْضِي بِالْكِتابِ خَطيبُها (١)

و قوله (فَاعْلَموا أَنَّ اللهَ غَفورٌ رَحيمٌ) درجای خبر الذین است وتقدیر آن است فهو مغفورله مرحوم فاعلموا ذالك .

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ) خدای تعالی دراین آیه مؤمنانرا فرمود تا ازاو بترسند و ازمعاصی اواجتناب کنند و از محارم اودور باشند ودرموجبات عقاب او خوض نکنند (وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسیلَةَ) و فرمود ایشان را تا طلب وسیله کنند و وسیله چیزی باشد که بااو توسل کنند وتوصل بکاری یقال توسل إلیه بکذا اوتوصل تسبب وتذرع قال الشاعر :

---

(١) حکایت حارثة بن بدررا دراغانی آورده است بااشعار دیگر و قبیله همدان رامدح گفت چون سعید بن قیس همدانی بود و اورا نجات داد گوید ای دو یار من بقبیله همدان بگوئید که اگر من بلقای آنان رفتم بادوری راه دشمنی تسلیم نشده که عیب آنان بود سوگند بجان پدر آنان که مردم همدان پرهیزکارند وخطیب آنها ازروی قرآن حکم میکند

إذا غفَلَ الواشُونَ عُدنا لِوَصْلِه ... وعادَ التّصافى بَيْنَنا وَ الوَسايل (١)

وقال رؤبة :

وَ النّاسُ إنْ فَصَّلْتُهُمْ فَضايلا ... كُلٌّ إلَيْنا يَبْتَغِ الوَسايلا (٢)

حسن بصری گفت وسیله قربت باشد. زید أسلم گفت وسیله‌محبت باشد و معنی آن‌است که تحببوا إلی‌الله . بعضی مفسران گفتند که‌معنی آن است :اتقواالله . ازخدای بترسید وترس اورا سبب قربت سازی و سبب وسیله بعضی دگر گفتند توسل و تسبب کنی بخدای بفعل طاعات و اجتناب معاصی . و بعضی دگر گفتند توسل کنی بخدای تعالی باجتناب محارم ومآثم. وباقر عليه‌السلام گفت توسل کنی بخدا بطلب‌رضای او و بآنکه بقضاء او رضا دهی و بربلیت او صبر کنی و در سبیل‌او جهاد کنی. اصبغ نباته روایت کند از امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام که او گفت‌در بهشت دو لؤلؤ هست از قرار زمین تابطنان عرش یکی‌سپید و دیگر زرد در هریکی هفتاد غرفه‌است آنکه سفید است وسیلهٔ محمد و آل محمد است وآنکه زرد است وسیلهٔ ابراهیم خلیل واهل البیت او است . و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله گفت از خدای برای من وسیله خواهی که آن درجه است در بهشت که جز یك بنده درنیابد وامید میدارم که آن بنده من باشم . حمید طویل روایت کند از انس مالك که رسول عليه‌السلام گفت حجابی هست میان بنده و خدای تعالی یعنی‌رحمت وثواب او وآن حجاب علی است عليه‌السلام چون بنده بدو توسل کند حجاب بردارند از میان بنده وخدای تعالی ابوجعفر الباقر عليه‌السلام روایت کند ازجابر عبدالله انصاری که او گفت ماجماعت انصار فرزندان را برعلی ابوطالب عرض کردمانی ، هرکه اورا دوست داشتی دانستمانی که او حلال‌زاده‌است و هرکه اورا دشمن داشتی دانستمی که حرامزاده است ، وما جماعت انصار هرگه که مارا حاجتی بودی برسول عليه‌السلام علی را وسیله کردمانی تا حاجت مارا روا کردی . زهری گفت بیمار شدم بیماری که ازآن بهلاکت نزدیك‌شدم باخویشتن اندیشه‌کردم که مرا بخدای‌تعالی وسیلتی باید درعهد خود ازعلی‌بن‌الحسین زین‌العابدین عليهما‌السلام فاضلتر نشناختم او را گفتم یابن رسول‌الله حال‌من اینست که تومیبینی اگر برمن‌صدقهٔ کنی بدعائی که‌دراین عهدازتو گرامی‌تر نزد خدایتعالی بنده‌ای‌نمیدانم، مرا گفت کدام‌خواهی؟من دعا کنم تا تو آمین گوئی یاتو دعا کنی من‌آمین گویم گفتم، یابن رسول‌الله تودعا کنی وتو آمین گوئی وبراثر آن من آمین گویم

(١) چون سخن‌چینان غافل‌شوند ماآهنگ‌وصل اوکنیم وصفای‌دوستی ووسائل‌میان‌ما بازگردد.
(٢) اگرمن برمردم برتری‌داشته‌باشم همه برای تقرب بمن‌وسیله میجویند .

علي بن الحسين عليهما السلام دست برداشت و گفت بار خدایا پسر شهاب با من گریخته است و وسیله میخواهد مرا و پدران مرا بتو. خدایا بحق آن اخلاص که تو از پدران من دانی و إلا حاجات او روا کنی و او را شفا دهی ، ببرکت دعای من و روزی براو فراخ کنی و قدر او در علم رفیع کنی ، زهری گفت بآن خدا که جانها بامر اوست که پس از آن هرگز بیمار نشدم دستم تنگ نشد و هیچ سختی نرسید مرا و از آن وقت تا اکنون در راحت و آسایشم و امید میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد و برمن رحمت کند بدعای امام زین العابدین علی بن الحسین عليهما السلام
و قال بعضهم :

وَإِذَا الرِّجَالُ تَوَسَّلُوا بِوَسِيلَةٍ ... فَوَسِيلَتِي حُبِّي لِآلِ مُحَمَّدٍ (ص)
اللهُ طَهَّرَهُمْ بِفَضْلِ نَبِيِّهِ ... وَأَبَانَ شِيعَتَهُمْ بِطِيبِ المَوْلِدِ (١)

العلاء بن عبدالرحمن روایت کند از پدرش از ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در او دمید او از دست راست عرش بنگرید اشباحی و تماثیلی دید از نور بعدد پنج بعضی راکع و بعضی ساجد برصورت او . گفت بار خدایا پیش از من کسی را آفریده‌ای برصورت من گفت نه گفت بارخدایا این پنج شخص کیستند که من ایشان را برصورت خود میبینم گفت اینان پنج کس اند از نسل تو و لولاهم لما خلقتك و اگر نه اینانندی من خود ترا نیافریدمی و نامهای ایشان از نامهای خود شکافتم و اگر نه اینانندی من آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و جن و انس نیافریدمی «فأنا المحمود و هذا محمد وأنا العالي و هذا علي وأنا الفاطر و هذه فاطمة و أنا ذوالاحسان وهذا الحسن وانا المحسن و هذا الحسين عليهم السلام بعزت وجلال من که هیچ بنده نباشد که تا پیش من آید وچند سپند دانه بغض اینان در دل دارد و إلا بدوزخش برم و باك ندارم. ای آدم اینان صفوت منند از خلق من. باینان نجات دهم و باینان هلاك کنم چون ترا بمن حاجتی باشد باینان توسل کن و اینان را وسیله و شفاعت ساز پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ماسفینهٔ نجاتیم هر که دراو نشیند نجات یابد وهر که از آن بگردد هلاك شود وهر کرا بخدا حاجتی باشد باید که بما توسل کند بخدای تعالی وشاعر گوید :

يَا خَمْسَةً مَا كَانَ يَأْتِي بَيْنَهُمْ ... جِبْرِيلُ إِلَّا بِالْكِتَابِ الْمُنْزَلِ
فَبِذِكْرِكُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ تَشَرُّفِي ... وَبِحُبِّكُمْ يَوْمَ الْمَعَادِ تَوَسُّلِي (٢)

---

(١) چون مردان بوسیله چنك فرا برند وسیله من دوستی خاندان رسول است که خدای آنان را بفضل پیغمبر پاك گردانید وشیعیان آنها را بپاکی مولد ممتاز ساخت .

(٢) ای پنج تن که هرگاه جبرئیل نزد شما می‌آمد بی کتاب منزل نبود شرف من درمیان مردم بآن است که یادشما میکنم وروزقیامت توسل بدوستی شمادارم .

وصاحب رحمةالله عليه نقش نگين خودرا اين بيت كرد .

«عَلىَ اللهِ تَوَكَّلْتُ وَبِالخَمْسِ تَوَسَّلْتُ»

و اگر نقش برنگين دل كنى خوش باشد و ديگرى گفت :

عَلىَ الله فِي كُلِّ الاُمُورِ تَوَكُّلِي وَ بِالخَمْسِ أَصحابِ العَباءِ تَوَسُّلِي

ابوهارون‌العبدى روايت كند از ابوسعيد الخدرى كه رسول گفت چون ازخداى چيزى خواهى براى من وسيله بخواهى از خداى تعالى. ما گفتيم اى رسول الله وسيله چه باشد گفت‌آن درجهٔ من است در بهشت و آن هزار پايه است ميان اين تا آن پايه تاختن اسبى نيك رواست يكماهه ، يكپايه از جوهر است و يكى از زبرجد ويكى از ياقوت ويكى‌اززر ويكى از سيم وهمچنين روز قيامت بيارند در ميان درجات پيغمبران بنهندآن درجه در ميان درجات ايشان چنان باشد كه ماه در ميان ستارگان هيچ پيغامبرى و صديقى وشهيدى بنماند و إلا گويد خنك آنكه اين درجهٔ او باشد ندا درآيد از قبل‌خداى تعالى اين درجهٔ محمد عليه السلام آنكه من در آيم حله‌اى‌ازنورپوشيده‌وتاج كرامت برسر نهاده وعلى‌بن ابى‌طالب در پيش من‌ايستاده و لواء حمد بدست گرفته بروى نوشته .«لاإله إلاالله المفلحون هم الفائزون» چون بپيغمبران بگذريم گويند اين‌دوفرشته مقربند كه ما اينان‌را نمى‌شناسيم وچون بفرشتگان بگذريم گويند اين دو پيغمبر مرسلند من بيايم وبرمرتبهٔ خود بنشينم وعلى ازمن بيك‌درجه فروترنشيندهيچ پيغمبرى وصديقى وشهيدى‌نماند وإلا گويد: «طوبى لهذين العبدين ماأكرمهما على الله» نداآيد ازقبل خداى تعالى چنانكه‌همه خلايق بشنوند «هذا حبيبى محمد وهذاوليّى‌على‌طوبى لمن‌احبهما و ويل لمن ابغضهما» آنكه گفت ياعلى هيچكس نباشد از دوستان توكه اين شنود والا ازاين حديث بياسايد و رويش سفيد شود و دلش شادمان شود وهيچكس نماند ازآنان كه باتودشمنى دارد كه اين بشنود وإلا رويش سياه شود و پايهايش مضطرب شود ما در اين باشيم كه دوفرشته مى‌آيند يكى رضوان خازن بهشت‌و يكى‌مالك خازن دوزخ رضوان گويد: «السلام عليك‌يااحمد من‌گويم عليك السلام توكيستى كه چنين رويت نيكوست و بويت چنين خوش است گويدمن رضوانم خازن بهشت خداى تعالى كليدهاى بهشت بتو فرستاده است تاآن‌كس بهشت رود كه تو خواهى من گويم پذيرفتم وخداى راشكر كردم آنگه بستانم و ببرادرم دهم على‌بن‌ابوطالب آنگه مالك فراز آيد و سلام كند و من جواب دهم‌و گويم‌چه‌فرشته‌اى كه صورتت هايل است و

دیدنت ترساننده است گوید من مالك خازن دوزخ هستم خدایتعالی کلیدهای دوزخ پیش تو فرستاده است تادر دوزخ آن کس شود که توخواهی من بستانم وشکر گذارم وبعلی بن ابوطالب دهم ایشان بر گردند و علی بیاید کلیدهای بهشت و دوزخ بدست گرفته بیاید و بر کنار دوزخ بایستد و دوزخ زفیر میکند و شرر میاندازد علی عليه السلام زمام او بدست گیرد دوزخ گوید : «جز یاعلی فان نورك اطفألهبی » بگذر که نور تو درفش من بنشاند و گوید بیارام ای دوزخ آنگه مقاسمه کند گوید : «یانار هذا لی وهذا لك » این مرا و آن ترا « خذبه فانه من أعدائی وذریه فانه من اولیائی »آنرا بگیر که از دشمنان منست واین را دست بدار که از دوستان منست آنگه گفت دوزخ علی را مطیعتر باشد از آنکه بنده مطیع خداوندش را چنانکه او خواهد و اشارت کند دوزخ میگیرد ورها میکند از چپ وراست وصاحب گوید :

أبا حسَنٍ لوْ أنَّ حبَّكَ مدخِلي جهنَّم كانَ الفوْزُ عِندي جحيمُها
وكيْفَ يخافُ النّارَ من كانَ موقِناً بأنَّ أميرَ المؤْمِنينَ قسيمُها (١)

(وَجاهِدُوا في سَبيلِهِ) امر است از خدای تعالی بمجاهده و جهاد در راه او برای آنکه آنچه بآن توسل کنند و آنرا وسیله سازند یکی جهاد است و جهاد بانواع باشد بدل و دست و زبان وتیغ. و بیان کردیم که فرض بر کفایت است (لَعلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) والفلاح الظفر والبقاء تا هماناظفر یابی و بیان کردیم که لعل بمعنی لام کی است . ای افعلوا و غرضکم الفلاح و آنچه مااختیار کردیم آن است که لعل درموضع خوداست ومعنی ترجّی دراوحاصل است برای آنکه قطع نیست مکلف را که عمل او بروجهی واقعست که بموقع قبولست و بر آن ثواب واجب شده است پس شك راجع بامکلف است نه بامکلف.

قوله (إنَّ الَّذينَ كَفَروا لوْ أنَّ لَهُمْ ما فِي الأَرْضِ جَميعاً. الآية.)خدایتعالی خبرداد در این آیه که اگر هرچه درزمینست از مال وملك فردای قیامت کافران را باشد وهم چندان با آن مضاف باشد و ایشان فدیه کنند تا از عذاب دوزخ برهند از ایشان قبول نکنند و نستانند و عذاب از ایشان بر ندارند. انس مالك روایت کند که رسول عليه السلام گفت روز قیامت کافر را گویند اگر ملك دنیا ترا بودی فدا کردی تااز این عذاب نجات بودی ترا؟ گوید آری گویند ازتودون این خواستند و کم از این اجابت نکردی «إن» با اسم موصول که «الذین» است ومابعد أو که صلهٔ اوست درمحل رفعست با بتدا و «لو» بآنچه ازپس اواز إنّ واسم و خبر و آنچه بااو عطف استمن

---

(١) ای ابی الحسن اگر دوستی تو مرا بدوزخ برد رستگاری نزدمن آتش دوزخست چگونه کسی از آتش ترسد که بداند امیرالمؤمنین بخشنده آنست .

قوله (وَمِثْلَهُ مَعَهُ) و آنچه لام غرض در اوشده است و آنچه جواب لواست من قوله (ماتُقُبِّلَ مِنْهُمْ) جمله درجای خبر مبتدا اما قوله (وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ) . و او شاید که حال را باشد ومعنی آنکه این نفی قبول فدیه در حالی باشد که ایشان را عذاب الیم دردناك بودو شاید که واو عطف باشد و اینجمله معطوف بود بر جملهٔ اول از مبتدا وخبر تقدیر این بود. إن الكافرين مؤبدون في العذاب وعذابهم أليم .

(يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنَ النّارِ-الآية-) خواهند تااز دوزخ بدر آیند در این سه قول گفتند یکی آنکه ارادت بمعنی شهوت است برسبیل مجازیعنی آرزو باشد ایشان را که ازدوزخ بیرون آیند .وقول دوم آنکه بمعنی تمنا است یعنی تمنا کنند وتمنا محال شاید کردن،سوم آنکه بمعنی یکادون باشد چنانکه گفت « جداراً يريد أن ينقضَّ فأقامه » دیواری که بخواست افتادن و این برسبیل مبالغه باشد یعنی چون درفش ولهب آتش بلند برآید نزدیك آن باشد که ایشان را براندازد بآن ماند که ایشان بیرون خواهندآمدن ، و قول چهارم در این آنست که خدای تعالی بفرماید تا دری از دوزخ در بهشت گشایند دوزخیان بنگرند دری گشاده بینند وخزنه قصد کنند واز ایشان تغافل کنند ایشان گمان برند که خزنه غافل اندفرصتی شمارند آنرا بشتابند و تاختن کنند برسر یکدیگر میافتند تا بآن در رسند ومشقت و صعوبت چون خواهند که پای براو نهند درپیش ببندند فذلك قوله : «الله يستهزء بهم » وقوله فاليوم الذين آمنوا من الكفار يضحكون » (وَما هُمْ بِخارِجِينَ مِنْها) وایشان از اینجا بیرون نیایند وایشان را عذابی بود مقیم و دائم و روایت کردند که نافع بن الازرق عبدالله عباس را گفت ای ابن عمّ رسول الله تو چگونه می گوئی که اهل دوزخ از دوزخ بیایندوخدای تعالی می گوید «وماهم بخارجين منها» عبدالله عباس گفت ای ابله کور چشم کوردل اول آیه را برنخوانی که يريدون أن يخرجوا منها که درحق کافرانست ، قوله :

وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاءً بِما كَسَبا نَكالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ

و مرد دزد و زن دزد ببرید دستهایشان را پاداش بآنچه کردند عقوبت ازخدا و خدا

عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٤٣) فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ إِنَّ اللهَ

غالب درست کار است هرکه توبه کند از بعد بیدادش و نیکوئی کند خدا توبه پذیرد بر او که خدا

غَفُورٌ رَحِيمٌ (٤٤) أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ

آمرزنده بخشاینده است ندانی که خدار است پادشاهی آسمانها و زمین عذاب میکند هرکرا میخواهد

وَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَاللهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٤٥) يا أَيُّها الرَّسُولُ لا يَحْزُنْكَ

و میآمرزد هرکرا میخواهد و خدا بر همه چیزی تواناست ای پیغمبر دژم مکناد ترا

الَّذِينَ يُسارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ

آنانکه میشتابند در کفر از آنانکه گفتند ایمان آوردیم بدهنهاشان و ایمان نیاورد دلهاشان

وَمِنَ الَّذِينَ هادُوا سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ

و از آنانکه جهود شدند شنوندگان دروغند شنوندگانند گروهی دیگر را که نیامدند تورا و میگردانند

الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هذا فَخُذُوهُ وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا

سخن را از بعد جایگاهش میگویند اگر بشما دهند این بگیرید او را و اگر ندهند حذر کنید

وَ مَنْ يُرِدِ اللهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللهِ شَيْئاً أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللهُ

و هرکرا خواهد خدا آزمایش او را مالك نشوی او را ازخدا چیزی را ایشانند که نخواسته خدا

أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ (٤٦)

پاك گرداند دلهایشان ایشانراست در دنیا خواری و ایشان را در آخرت عذاب بزرك است

سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ

شنوندگانند دروغ را خورندگانند حرام را اگر آمدند تورا حکم کن میانشان یا برگرد از ایشان

وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ

و اگر رویگردانی از ایشان ضرر نرسانند تورا چیزی را و اگر حکم کنی حکم کن میان ایشان بعدالت

إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (٤٧) وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها

که خدا دوست میدارد عدالت‌کنندگان را وچگونه حاکم‌کنند ترا ونزد ایشان تورات هست ودرآن

حُكْمُ اللهِ ثُمَّ يَتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (٤٨) إِنّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ

حکم خدای پس بر گردند از بعد آن و نیستند آنها گروندگان ما فرستادیم تورات را

فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَ الرَّبّانِيُّونَ

در آن بیان و روشنی حکم میکنند بآن پیغمبران اسلام آوردند برای آنان که جهودند و عالمان

وَ الْأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللهِ وَ كانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ فَلا تَخْشَوُا النّاسَ

و دانشمندان بآنچه ایشان را نگاهبان کردند ازکتاب خدا و بودند بر او گوهان پس مترسی از مردمان

وَاخْشَوْنِ وَلاَ تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلاً وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ
و بترسید از من و بدل مکنید به‌آیتهای من بهای اندك و کسیکه حکم نکند بآنچه فرستاد خدا ایشان
الْكَافِرُونَ (۴۹) وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ
کافرانند و نوشتیم بر ایشان در آن اینکه تن بتن و چشم بچشم است و بینی
بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ
به بینی و گوش بگوش و دندان بدندان و جراحتها را قصاص پس کسیکه تصدق کند به آن
كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۵۰).
کفارتی باشد اورا وکسیکه حکم نمیکند بآنچه فرستاد خدا ایشان ستمکارانند

قوله (وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ) سیبویه گفت نصب اینجادرعربیت‌بهتر باشد وکذلك‌فی‌قوله «الزانية والزانی» ودر شاذ عیسی‌بن‌عمر بنصب‌خواند واینخلاف آنست که قرّاء براویند و (۱) رفع او برابتداست وخبر اوفاقطعوا است وفابرای‌آن آورد که کلام متضمن است معنی شرط وجزارا والتقدیر فمن سرق‌فاقطعوا. وظاهر آیه اقتضاء وجوب قطع میکند بر هرسارقی برای‌آنکه لام‌استغراق‌جنس‌راست عندمن‌قال بالعموم وآیت مجملست‌هم درحق سارق وهم در معنی یدو بیان آن‌درسنت وشریعت‌است ودرمصحف عبدالله‌بن مسعود اینست «وَالسَّارِقُونَ وَالسَّارِقَاتِ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» اما آن‌نصاب که‌دراوقطع‌واجب‌باشد دراوشش‌قول گفته‌اند یکقول آنست که دانگ ونیم باشد واینمذهب ماست ومذهب شافعی‌و أوزاعی لقوله عليه‌السلام «القطع فی‌ربع‌دینار» قول دیگر درسه درم وآنقیمت سپری باشد (۲) واینمذهب مالك انس‌است سوم‌پنج درم واین اختیار ابوعلی است وخبری روایت کرد ازامیرالمؤمنین علی عليه‌السلام که گفت « لایقطع

(۱) فقهای اسلام‌گویند اگر در قرآن وجهی در عربیت جایز باشد اما قراء نخوانده باشند و قرائت آن‌متواترنباشدجایزنیست و بعض علمای متأخر که آنراجایز شمرده‌اند قولشان معتمدنیست و بمخالفت آنان اعتنا نباید کرد چون قول کسی را که در علمی بصیرت ندارد در هیچ مذهب و هیچ صناعت معتبر نشمرده‌اند وشایدکسی اهل لغت ونحو وطب‌ونجوم وغیرآن نباشدولغت غلطی‌را صحیح پندارد واستعمال‌کند یاماضی‌را بجای‌مستقبل یادوای مفیدی‌رامضر داند یازهره‌را نزدیکتر ازماه شمارد قول آنان‌را دراقوال نباید شمرد هم‌چنین‌کسیکه ازقاعده قرائت وعلم قرآن بی‌بهره است اگر تجویز کند قرآن را مطابق علم نحو بدون تواتر از قراء و نقل آن میتوان خواند قول‌اومعتبر نیست.

(۲) درآن عهد این قیمت سپر بود.

الخمس إلا فی خمسة دراهم»، قول چهارم حسن بصری گفت در یکدرم قطع باید کردن که آنچه کم از آنست کم بود، قول پنجم ده درم و آنمذهب ابوحنیفه است وأصحابش ، وخبری روایتکرد که رسول عليه السلام گفت دزدرا قطع دست در قیمت سپری باشد وقیمت سپری در عهد رسول عليه السلام دیناری بود یا ده درم، قول ششم اصحاب ظاهر گفتند در اندك وبسیار قطع واجب آید واینمذهب عبدالله زبیر است. وشرط قطع آنست که سارق آنچه برد از حرز برد وحد حرز بنزدیك ما اعتبار آن بعادت کنند هرچیزی را درخور خود حرزی باشد واصحاب ما حدّش بآن نهادند که جائی باشد که کس را نبود که در آنجا شود بی‌اذن او ، ابوعلی الجبائی گفت حرز سرای یاخانه در بسته باشد بشرط آنکه آنرا حافظی ونگهبانی باشد وهر که او چیزی ببرد نه ازحرزی قطع واجب نیست اورا رمانی گفت اورا برمجاز سارق خوانند چون نه از حرز برد چنانکه گویند سرق بیتاً اوکلمة . داود گفت علی کلّ حال قطع واجب بود سواء اگر از حرز برد واگر نه ازحرز برد اما کیفیت قطع در او خلاف کردند : بنزدیك ما چهار انگشت باید بریدن ازبن و کف دست رها باید کردن ویك انگشت و آن مهین باشد واینمذهب امیرالمؤمنین علی است ، وبیشتر فقهاء گفتند ازبند دست بریدن و خوارج گفتند از دوش باید بریدن از کتف چنانکه دوش نیز مقطوع باشد اما قطع پای هم چهار انگشت باید بریدن ونیمه پا وپاشنه رها باید کردن وانگشت مهین(١) ودلیل برصحت قول ما ازاین اقوال آنست که آنچه ما گفتیم اجماع است وآنچه دیگران گفتند خلاف است در آن واگر برظاهر حمل کنند از کتف باید بریدن واین منقرض است ونیز اجماع طایفه است و دگر آنکه خدای تعالی انگشتان را یدخواند فی قوله : «فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم» اما سارق اگر پس از آنکه دستش بریده باشند معاوده کند بادزدی دست چپش باید بریدن یا نه در او خلاف کردند اهل کوفه گفتند نباید قطع کردن اورا وعطا گفت دست چپش بباید بریدن وجمله فقها، گفتند پای چپش بباید بریدن ومذهب ما چنینست ، اگر دگر بار معاودت کند در زندانش باید کردن مخلد تا آنجا محبوس باشد تا بمردن واگر در زندان دزدی کند وچیزی بدزدد ازحرزی که نصاب قطع باشد بباید کشتن اورا در بار چهارم و جملهٔ فقهاء خلاف کردند و گفتند براو کشتن نیست تعزیرش باید کردن . وچون دانگ ونیم یا آنچه قیمت او باشد از درم وجامه و متاع و هرجنس که باشد از خوردنی و میوه بدزدد از حرز براو قطع باشد و مذهب شافعی همچنین است و ابوحنیفه گفت در میوه و آنچه بنهادن تباه شود قطع نباشد اگر این نصاب زر

---

(١) قطع باین کیفیت میان فقهای ما مشهور نیست بلکه گویند ازکعب پا باید برید و پاشنه را بجا گذاشت .

مضروب منقوش باشد قطع باید کردن اورا و بنزدیك شافعی همچنین است و اگر زر ساو باشد(١) از معدن گرفته که بگداختن و اصلاح محتاج باشد بر او قطع نباشد و اگر زر خالص بود قطع واجب باشد بنزدیك ما و شافعی را دو قولست در او و اگر چیزی از حرزی برباید نه بر وجه سرقه بر او قطع نباشد بنزدیك ما و مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالك هم اینست. و احمد حنبل گفت بر او قطع باشد. چون سه کس نقب زنند و متاعی یا زری بیرون آرند و چندان باشد که نصیب هریکی نصابی برسد یا بیشتر همه را دست بباید بریدن بلاخلاف از میان ما و ابو حنیفه و شافعی. مالك گفت اگر متاعی گران باشد قطع واجب آید و إلا نباید و اگر سه کس نقبی کنند و هریك از ایشان چیزی بر گیرد و بیرون آرد از حرز هر که گرفته او نصاب ربع باشد قطع کنند اورا و آنرا که نباشد قطع نکنند و مذهب شافعی و مالك هم اینست. و ابوحنیفه گفت همه برهم باید نهادن و قیمت کردن آنگه قسمت کردن میان هر سه اگر هریکی را نصابی برسد قطع باید کردن و اگر نرسد قطع نباید کردن. اگر سه کس نقبی کنند و متاعی جمع کنند و به بندند و یکی از ایشان از حرز بیرون آرد قطع بر آن کس واجب بود که بیرون آرد دون دیگران و شافعی و مالك هم این گفتند، و ابوحنیفه گفت قسمت باید کردن بر هر سه اگر بنصاب رسد قطع کنند و الا نکنند. و اگر دو کس نقبی کنند و یکی در رود و متاعی بر گیرد و بیرون دهد از حرز اعنی بیرون اندازد و همکار او از او بستانند بیرون حرز یا بدست اودهد دست از حرز بیرون کرده و رفیق از او بستاند قطع بر او واجب آمد که داخل حرز بود دون آنکه خارج بود. وشافعی هم این گفت، ابوحنیفه گفت بر هیچ دو قطع نباشد. اگر بنده کوچك را بدزدد که نداند که متابعت او نباید کردن بر آن قطع باشد و فقها هم این گفتند جز ابو یوسف که او گفت که قطع نباشد بر او چنانکه اگر بزرگ باشد. و اگر آزادی کوچك را بدزدد بر او قطع نباشد و فقها هم این گفتند مگر مالك که او گفت قطع باشد بر او و اصحاب ما این گفتند هم دریکروایت. اگر دفتری بدزدد جامع یا از کتب فقه وادب و کلام و شعر و قیمت آن بنصاب قطع باشد قطع بود بر او بنزدیك ما و بنزدیك شافعی، و بنزدیك ابوحنیفه بر او قطع نباشد. اگر چیزی بدزدد که در او قطع واجب بود با چیزی دگر که بر او قطع نبود چنانکه مسینه که آب در او باشد یا مشربه سیمین که در او پارهٔ شیر باشد یا دیگی قیمتی که در او پارهٔ خوردنی باشد بر او قطع بود بنزدیك ما و شافعی و بنزدیك ابوحنیفه قطع نباشد بر او، هر که از جامه کعبه چیزی بدزدد

---

(١) در برهان گوید زر وطلای خالص را گویند که شکسته وریزه ریزه شده باشد وقول ابوالفتوح معتبر تر است. وساو بمعنی خراج هم آمده است.

بمقدار آنکه قیمتش بنصاب قطع رسد بر او قطع بود بنزدیك ما و بنزدیك شافعی، و بنزدیك ابوحنیفه‌نباشد. اگر بنده دزدی کند و بمقدار نصابی یا بیشتر بدزدد براو قطع بود چنانکه بر آزاد و شافعی هم این گفت و گفت‌براین اجماع صحابه استوابوحنیفه گفت براوقطع‌نباشد. بنزدیك ما آن کس که در سالهای قحط چیزی از طعام بدزدد و اگر چه نصاب باشد یا بالای آن و در حرز باشد براو قطع نبود وشافعی گفت اگر بدست نیاید طعام براو قطع نبود واگر گران باشد و یابند و بدست آید براو قطع باشد. نبّاش‌را قطع واجب آید چون کفن از گور بیرون آرد و قیمت آن نصابی باشد و اینقول عبدالله زبیر است و عمر عبدالعزیز و حسن‌بصری و ابراهیم نخعی وحماد بن ابی‌سلیمان وربیعه ومذهب شافعی است و مالك و عثمان‌بتّی‌وابو-یوسف واحمدواسحق،ومذهب ابوحنیفه‌ومحمّدواوزاعی‌وثوری‌آنست که براوقطع‌نباشد برای‌آنکه گور حرزنیست. چون چیزی وقف از حرزی بدزدد چون دفتری وپرده‌ای‌ومانند آن و بنصاب رسد براو قطع بود و شافعی را دراو دو قولست بناء علی قولیه فی‌انتقال الوقف یکی‌آنکه‌بر او قطع باشد و دگر آنکه نباشد . و حکم سرقت باقرار سارق ثابت شود که دو بار بر خود اقرار دهد و بیکبار ثابت نشود و اینقول ابن ابی‌لیلی است و ابن شبرمه و ابو یوسف‌و زفر و احمد و اسحق و ابوحنیفه و شافعی و مالك گفتند ثابت شود بنیکبار چون بر خویشتن بدزدی اقرار دهد دو بار،قطع واجب شود براو . آنکه رجوع کند و ازآن باز آید قطع برخیزد از او بنزدیك ما وبیشتر فقهاء و ابن ابی‌لیلی گفت قطع از او بر نخیزد . چون چیزی بدزدد و قطع واجب آید و قطع کنند او را آنچه دزدیده باشد اگر عین آن برجای باشد بازگیرنداز او و اگر برجای نباشد تاوان بستانندازاو و اینمذهب بصری است و نخعی و زهری واوزاعی و لیث و شافعی و ابن شبرمه و احمد حنبل‌سواء اگر مرد درویش باشد یا توانگر و ابوحنیفه گفت جمع نکنم براو قطع و غرامت‌را. و اگر بنده از مال خداوند نصابی بدزدد براو قطع نباشد عند جمیع الفقهاء و داود گفت براو قطع باشد . اگر پدر از مال فرزند چیزی بدزدد براو قطع نباشد باجماع مگر داود که خلاف کرد ، و اگر فرزند از مال پدرو مادر واجداد چیزی بدزدد براو قطع باشد بنزدیك‌ما و جملهٔ فقها گفتند براو قطع نباشد . اگر زن‌ازشوهر یا شوهر از زن چیزی بدزدد از حرز چیزی براو قطع نباشد، و مالك‌هم این گفت و شافعی‌را دو قواست یکی چنانکه ما گفتیم و آن اختیار مزنی است ، و قولی دیگر آنکه براو قطع باشد واین‌مذهب ابوحنیفه‌است، اگرمادر ازمال فرزند چیزی بدزدد براو قطع باشد بنزدیك

ما و بنزديك داودوجملهٔ فقهاء خلاف كردند وحكم دگر أقارب حكم اجانب باشد دراين باب كه قطع واجب بود برايشان چون از مال يكديگر چيزى بدزدند . آنكه ازبيت المال و غنيمت چيزى بدزدد بيش‌ازآنكه نصيب اوباشد براو قطع باشد و جمله فقهاء خلاف كردند . هر كه از گريبان وآستين پيرهن بالاى چيزى برد براو قطع نباشد چه‌آن حرز نيست و اگر گريبان وآستين زيرين برد براو قطع باشد كه از حرز است (١) و جمله فقهاء گفتند براو قطع باشد وفرق‌نكردند . چون بنده برخويشتن اقراردهد بدزدى قبول اقرارش‌نكنند و قطع نكنندأورا براى آنكه آن اقرار است على حق الغير و نيز برقتل‌اقرار اوقبول‌نكنند وجمله فقهاء گفتند قطع ياقتل براو واجب‌بود .

قوله تعالى (فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا) لغت فصيح بر آنست كه چون مضاف بادو كس باشد جمع كنند مضاف رابراى آنكه گفت ايديهما و نگفت يدهما اويديهما وآن نيز روا باشد قال الشاعر وجمع بين‌اللغتين : «ظَهْرَاهُمَا مِثْلُ ظُهُورِ التُّرْسَيْنِ»(٢)

وقوله‌تعالى (جَزَاءً بِمَا كَسَبَا)نصب‌او برمفعول‌له‌باشدو كذلك‌قوله(نَكَالاً مِنَ اللهِ) واز حق‌او آن بود كه‌جواب‌لِمَ را بشايد تااگر كسى گويد دزدرا چرا دست بايد بريدن جواب دهى كه «جزآء بما كسبا نكالا من‌الله» حق تعالى بيان كرد كه آنچه برايشان ميرود از قطع‌دست ياقطع دست‌وپاى ظلم نيست جزاى فعل‌ايشان‌است و نكلى وعقوبتى ومثلهٔ است‌ازخداى‌تعالى‌اى عجب‌درسراى تكليف‌خداى‌تعالى برعمل جزاءميدهد درسراى جزاء برعمل‌جزاء ندهد ونكال و عقوبتى‌نباشد، قال‌زهير :

وَلَوْلَا أَنْ يَنَالَ أَبَا طَرِيفٍ عَذَابٌ مِنْ جَرِيمَةٍ أَوْ نَكَالٍ (٣)

---

(١) پيراهن بالا آن‌است كه روى همه بپوشد و پيراهن زيرين آنكه روى آن چيز ديگر پوشيده بالجمله حد دزدى وقتى است‌كه مقارن تهديد وترس و رفع امن باشد مانند محارب‌كه بترسانيدن و شمشيركشيدن امن ازبلاد بردارد ياآنكه درغفلت مالك داخل حرز او شود وبكيد ومكر ايجاد ترس و ناامنى‌كند نه‌آنكه متعرض سرقت شود باامكان تحفظ مالك چون تقصير از مالك است فى‌الجمله وهرچه مال بسيار باشد و ازآن بصاحبش زيان رسد بيش اززيان بدنى‌كه بسارق رسد نخواهد بود مگر آنكه عمل سارق ايجاد ناامنى باشدكه زيانش‌بسياراست وبهمه جامعه مردم رسد .

(٢) صفت دو بيابان ميكند كه پشت آنها مانند پشت دو سپر بود هموار و اعلام وكوه و پست و بلند نداشت .

(٣) قصيده‌كه اين بيت ازآن است‌بدست نيامد وقطعه اززهير در شكايت از اعراض زوجه خودنقل كردندكه‌گفت«وفى‌طول المعاشرة‌التقالى» والفاظ شعرواضح وتمام معنى دربيت ديگراست .

وزهری گفت برای آن‌عقوبت‌را نکال خوانند که‌چون‌دیگران‌بینندردع وزجر بودایشان را ناکل شوند ازمثل آن یعنی اقدام نکنند برامثال آن (وَاللّٰهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ) وخدای‌تعالی غزیز وغالب وقاهر است وحکیم است از عزت‌وقهر که درباب عقوبات وجز آن فرمایدبحکمت وصواب فرماید گویندمردی‌ازولایت‌عجم بحج میرفت‌در کجاوه نشسته‌بود وقرآن‌میخواندباین آیت‌رسید که «جزاء بما کسبا نکالا من‌الله والله غفور رحیم» جمّال‌او را گفت یاهذا خطا می‌ـ خوانی گفت تو قرآن دانی گفت نه ولکن دانم آنچه که خواندی خطاست چه اینجایگاه لایق غفوررحیم نیست‌مردجامع باز کرد گفت راستی گفتی وبخواند قوله «والله عزیز حکیم» اعرابی گفت تعالی‌الله‌ربناعزّ فحکم .

(فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ) آنکه حق‌تعالی‌خبر داد که‌آنکس که‌توبه کند پس‌ازآنکه ظلم کرده باشد برخودبدزدی وجزآن «وأصلح» بصلاح بازآید و عمل صالح کند خدای تعالی توبهٔ اوبپذیرد آنکه این‌توبه ازدووجه بیرون نبودیاپیش‌ازآن کندکه او را رفع کنند برامام‌و گواهان براو گواهی‌دهندیاپس‌ازآن اگرپیش‌ازآن توبه کندوتوبهٔ‌او بدانند ومعلوم شود که آن‌توبه باختیار است‌قطع ازاو بیفتد وحکم درجملهٔ حدود این باشد واگرپس ازآنکه اورا برامام رفع کنند و گواه براوبدارند توبه کندآن‌توبه‌را تأثیر نباشد دراسقاط‌قطع وحد،جز که‌اگرخدای تعالی ازاوصدق‌داند توبهٔ او قبول کند وثوابش دهد بر آن ونیز برآن قطع عوض دهد او را درقیامت وقطع او برسبیل امتحان باشد واگرتوبه نکرده باشد قطع او برسبیل عقوبت باشد وبنده‌را تائب خوانند وخدای را توّاب‌خوانند جز که بنده را گویند تاب الی‌الله ودرحق خدای تعالی گویند تاب‌الله علیه برای آنکه بنده بتوبه رجوع میکند با خدای تعالی و خدای تعالی برحمت‌رجوع میکند بابنده وقوله تعالی (إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)دلیل میکند برآنکه‌خدای‌تعالی بقبول‌توبه‌متفضّل‌است‌چه‌اگر واجب‌بودی برخدای‌تعالی قبول‌توبه اینجانگفتی که‌غفوررحیم‌است (۱) که‌آنکس که چیزی کند که براوواجب ولازم است اورا به آمرزنده وبخشاینده وصف‌نکنند، ومجاهد گفت حد کفاره گناه است واین درست نیست برای آنکه‌اگر چنین‌بودی توبهٔ اومحال بودی وبموقع نبودی بل‌لغوبودی وخلاف‌اینست باجماع و اگرآنکه خدای تعالی مدح میکند اورا برتوبه دراین‌آیه ودرآیت محارب ومورد کلام مورد

(۱) این مسئله بارها گذشت واجب نیست هرکس توبه کند خداوند توبه او را بپذیرد و این تفضل است .

تفضل‌است آنکه گفت (أَلَمْ تَعْلَمْ - الآية) نمی‌دانی وخطاب اگرچه بارسولست مراد امتند و روا بود که خطاب بامخاطبي مبهم باشد وغرض تنبیه مکلفان که ملك آسمانها و زمینها خدای راست جل جلاله از روی خلق واز روی مِلك ومُلك وتصرف و کس را براو اعتراض نرسد در آنچه کند .(يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ - الآية) آن‌را که خواهد عذاب کندو آن‌را که خواهد بیامرزد در اول أعنی درباب عذاب استحقاق معتبراست بادلهٔ عقل‌واجماع امت که ازروی حکمت جز آنرا نخواهد که عقاب کند که مستحق باشد وعقاب نامستحق نخواهد (۱) برای آنکه حکمت مانع است‌ازآن وآن قبیح بود اوازقبیح متعالی است برای آنکه عالم ومستغنی است اماغفران آنکه خواهد نه مشروطست بتوبه ونه موقوف است بر استحقاق بل بر ظاهر خود است برای آنکه دلیلی نیست که مارا برای آن عدول باید کردن از ظاهر و در عموم ظاهر تایب و غیر تایب درشوند تاآیه حجت‌باشد براصحاب وعید وخدای تعالی‌برهمه چیز قادراست وشیء‌اینجا مخصوص‌باشد بمعدوم دون موجود برای‌آنکه موجود بوجوداز مقدوری بشود (۲) .وازوجهی دیگر مخصوص باشد بمقدورات اوتعالی ازآنجا که‌ادله‌دلیل کرده است علی فساد مقدورواحد بین القادرين (۳) .

(يا أَيُّهَا الرَّسُولُ) آنکه خطاب‌باروی‌برسول آورد و گفت ایفرستاده ازقبل‌ما بخلقان نباید ترا دلتنگ کند قول وفعل‌آنانکه در کفر مسارعت‌میکنند وحزن وأحزن بمعنی‌واحد و حزن بفتح الزاء متعدی‌باشدوحزن‌لازم باشد (مِنَ الَّذِينَ قَالُوا) «من»تبیین‌راباشدازآنانکه گفتند ما. ایمان‌آوردیم بزبان یعنی بزبان گفتند این گفتاررا وبدل نداشتند وآن منافقان‌اند

(۱) اینهمه تـاکید برای دفع توهم ملاحده و منکران دین اسلام است‌که بعید میشمارند برای اندکی مال دست مردی ناقص شود وبحکمت پروردگار درحد سرقت ایراد میکنند از اینجهت ملاحظه شود‌که عطوفت کاذب وسستی ایمان دراکثر ممالك اسلامی وتقلید نصاری آنان‌را از اجرای حکم الهی باز میدارد وبجای‌آن چند حکم درباره دزد مجری میدارندکه مؤید فساد ومروج دزدی است از جمله آنان راحبس‌میکنند ومردم‌باید بدادن‌مالیات مصارف معیشت اورا برعهده‌گیرند دیگر آنکه‌دزدان درزندان تبادل فکر میکنند و نوآموزان ازاستادان فن دزدی یادمی‌گیرند وکامل می‌شوند سیم آنکه‌زن وفرزندآنهاکه غالباً فقیروبی‌سرپرست میمانند درکوچه‌ها آواره وبفساد ودزدی مجبور می‌شوند چهارم آنکه دزدان‌راکه آزادکردند ومدت زندان بسرآمداجازه‌کسب وکارنمیدهند وچاره‌دیگرغیردزدی‌ندارد.

(۲) یعنی‌چیزیکه موجود شددیگر مقدورنیست وبواسطه موجودشدن‌ازمقدوربودن‌خارج‌است.

(۳) یعنی یك‌عمل ممکن نیست‌ازدوفاعل صادرشود .

و آيه دايل‌است بر آنكه ايمان بزبان‌تعلق ندارد و آنچه بزبان باشد ايمان‌نباشد ايمان‌بدل‌باشد
براى آنكه آنچه بزبان گفتند نام ايمان از آن دور كرد و حواله وإضافهٔ ايمان بدل كردواگر
قول بزبان ايمان بودى منافقان همه مؤمن بودى و مستحق ثواب وتعظيم (وَمِنَ الَّذِينَ
هادُوا) و از آنانكه جهود بودند (سَمّاعُونَ لِلْكَذِبِ) ايشان شنوندگان و جاسوسان
دروغ‌اند ونيز جاسوسند قومى‌را كه برتو نيامده‌اند آنجاكه گفت (لَمْ يَأْتُوكَ) وقف‌است‌براى
آنكه درجاى صفت‌قوم است چنانكه آخرين صفت‌اوست وتقدير آن‌است لقوم‌آخرين غائبين
عنك، وسمّاع بناء مبالغه باشد درسامع و همچنين جملهٔ ابنيه مبالغه تابرصفت وصنعت و حرفت
غالب‌باشد واين‌جاسوس را سمّاع خوانند لكثرة سماعه و استماعه الى من يريد الوقوف على
كلامه و رفع او برابتدا باشد وخبرش «من‌الذين هادوا» كه مقدم است براو ومعنى‌آيه آنست
كه ايشان‌را وصف كردندبدوچيز يكى آنكه ميگويند درآنچه ميشنوند يعنى : يستمعون‌اليك
ليكذبوا عليك . دگر آنكه جاسوسند گروهى راكه غايبنداز‌شماو حاضرنه‌اند، وبعضى مفسران
گفتند مرادبسمّاعون‌اول قبول‌است يعنى قابلند دروغ رادرحق توكه محمّدى من قولهم«سمع‌الله
لمن حمده » و «سمع‌الله لمن دعاه » اى أجابه و قبله وفلان لايسمع منك أى لايقبل منك و
معنى آنكه« سماعون لقوم‌آخرين» آن استكه جماعتى جهودان از احبار گروهى را فرستادند
پيش رسول عليه‌السلام در حادثه كه افتادبخيبر وآن آن بود كه دو كس از اشراف ومعروفان‌اهل
خيبر زنا كردند وايشان محصن بودند و در توراة حكم ايشان رجم بود و ايشان را نميبايست
رجم كنند ايشان را براى حرمت و شرفشان و طمع داشتند كه در شرع رسول ما صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را
تخفيف باشد واهل خيبر را بارسول‌عليه‌السلام حرب بود كس فرستادند بجهودان بنى‌قريظه وبنى-
نضير و گفتندمارا حادثه‌اى‌باشد وميخواهيم كه‌از محمّد فتوى پرسيم اكنون شمارا بااو صلح‌است
اين كسان مارا آنجابرى تااين مسئله بپرسند وايشان را گفتنداگر محمّد درحق‌ايشان حدجلد
فرمايد ازاو قبول كنى واگر رجم فرمايد از او قبول‌مكنى آنكه بيامدند و خداوندان حادثه
باايشان بودند وببنى‌قريظه فرود آمدند واينحال بگفتند بنوقريظه گفتند والله شمارا آن‌فرمايد
كه‌آنرا كاره باشى آنكه كعب اشرف و كعب اسد و شعبةبن عمرو و مالك‌بن الصيف و كنانة
ابى‌الحقيق وشاس‌بن قيس و أبو نافع و يوسف وعا وسلول بيامدند ، و گفتند يا محمّد ما را خبر
ده تامردى وزنى كه زنا كنند وايشان محصن باشند حكم ايشان چه بود رسول عليه‌السلام گفت‌بقضاء
من راضي باشى آنچه من گويم گفتند آرى جبرئيل آمدو رجم فرمود ايشان‌را آنقوم‌راخوش

نیامد و قبول نکردند رسول عليه‌السلام گفت از من قبول نکنی ودر کتاب شمارجم است گفتندنیست جبرئیل گفت بگو تاابن‌صوریا راحاکم کنند میان توو ایشان وصف او رسول را بگفت‌ورسول عليه‌السلام اورا ندیده بود رسول گفت میان‌من و شماحاکم ابن صوریا باشدکه او عالمترین‌جهودان است بتورية گفتند توپسر صوریارا ازکجا شناسی گفت اورا ندیده‌ام لکن جبرئیل مراخبرداد باو وصفت‌او جوانی امرداست سفید روی یکچشم، براین قرار دادند وکس‌فرستادند بخیبر و اورا بیاوردندچون حاضر آمد رسول عليه‌السلام گفت اورا توپسر صوریائی گفت آری گفت تورية از همهٔ جهودان به بدانی گفت ایشان چنین میگویند گفت ترا چیزی خواهم پرسیدن ازتوراة بآن خدای که تورية برموسی عمران أنزله کرد و بآن خدای که شما را از مصر بیرون آورد ودریا بشکافت برای شما و شما را برهانید از فرعونیان وأبر را سایبان شما کرد منّ وسلوی برشما أنزله کرد و حلال و حرام را درتورية بیان کرد که بگوکه حکم زانی که محصن باشد در تورية چیست ابن صوریا گفت بآن خدا که تورية بر موسی فرستاد که اگر آنستی که من میترسم که آتشی بیاید از آسمان ومرا بسوزد و إلا من بگفتمی که در تورية نیست ولکن از خدای میترسم حکم ایشان آن است که رجم باید کردن ایشان را جهودان راخوش نیامد گفتند یاابن‌صوریا زود کشف سر کردی گفت باین سوگندها نیارستم خلاف کردن آنکه رسول خدا گفت پس چرا حکم خدابگردانیدی؟ گفت بدانکه چون‌در میان ما وضیع القدری وفرومایه زنا کردی اورا حد زدمانی و چون شریفی زنا کردی او را رها کردمانی و حد نزدی زنا در میان اشراف فاش شد و بسیار شد و هرگه خواستیم تاحد زنیم بانگ برآوردند و گفتندفلان وفلان را حد نزدی ما بچه ازایشان کمتریم تاوقتی پسرعم ملك زنا کرد وما آن فروگذاشتیم هرکه راکه خواستیم تا حدزنیم تمرّد کردندی و گفتند رها نکنیم تاآنکه پسر عم پادشاه‌را حد نزنی‌و پادشاه در آن‌کار فرو ماند مجمعی ساخت و گفت اینکار راتدبیر باید کرد ماگفتیم چیزی باید نهادن دون رجم تاشریف و وضیع درآن راست باشند ما جلد و تاریانه زدن نهادیم وآن چنان بود که بفرمودیم تا رسنی بیاوردند و بتافتند وبقاراندودیم وآن راکه زنا کرد از آن چهل تازیانه براوزدیم و روی‌او سیاه کردیم وبرخری نشاندیم واژگونه‌و اورا بگردانیدیم و این‌عقوبت بجای رجم نهادیم ، رسول عليه‌السلام گفت إنصاف دادی . جهودان حاضر بودند روی در او نهادند و اورا ملامت کردند و گفتند شرط است (۱) اینکه توکردی کشف اسرار و هتك

---

(۱) یعنی آیاخوبست .

استار و اطلاع خصم برناراستی که کرده باشی گفت آن سوگند که محمد برمن داد روا نداشتم آنرا خلاف کردن و ترسیدم که خدایتعالی مرا بتعجیل عقوبت کند رسول ﷺ گفت معلوم شد شما را که من رسولم که آنچه شما کردید و میکنی خدایتعالی مرا خبر دهد آنگه بفرمود تاهردومردوزن را بردرمسجد رسول رجم کردند گفت بارخدایا گواه باش که من اول کسی‌ام که امری از اوامر تو زنده کردم که جهودان بمیرانیده بودند، عبدالله عمر گفت من حاضر بودم که ایشان را رجم میکردند و مرد دست در پیش زن می‌داشت تا سنگ براو نیاید و عند آن خدا این آیه فرستاد که «یاأهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیراً مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفو عن کثیر» رسول ﷺ در آن مجلس این آیه برایشان خواند ابن صوریا دست برزانوی رسول نهادو گفت بآن خدای که‌معبودتوو‌ماست آنچه گفتی که‌ماراعفو کرده‌ای از بسیاری از آنکه ما کرده‌ایم هم برسر آن عفو باشی و بیش از این دگر چیزی مگو در حق ما ، رسول ﷺ گفت نکنم آنگه ابن صوریا گفت دستوری‌باشدتامسئله‌ای‌چندپرسم گفت روا باشد گفت خبر ده مرااز خواب خود گفت «تنام عینای ولا تنام قلبی» چشمهای من بخسبد و دلم بنخسبد گفت‌راست گفتی، گفت مرا خبر ده از شبه فرزند بمادر و پدر که گاه بمادرماند وگاه بپدر ماند وگاه بهردو بماند گفت آب هریکی که سابق شود آب دگر را شبه اوراباشد گفت خبر ده مرا تاآن فرزند پدر را چه باشد و مادر را چه باشد در حال وحی فرو آمد و رسول ﷺ در اغمای وحی بود آنگه سر برآوردروی سرخ شده و عرق از پیشانی ریخته‌شده و گفت گوشت و خون و ناخن و موی‌زن را باشد و استخوان و رگ وپی مرد را باشد ابن صوریا گفت راستی گفتی گفت‌ازفرشتگان که بتو می‌آید رسول ﷺ گفت جبرئیل گفت یا محمد وصف جبرئیل مرا بگوی گفت چنین و چنین است و وصفی تمام بکرد او گفت والله که در توریة همچنین است و من گواهی دهم که صادقی در هرچه گفتی و پیغمبر خدائی و ایمان آورد، چون عبدالله‌بن صوریا ایمان آورد و جهودان در افتادند واورا دشنام دادن گرفتندچون خواستند تا بر خیزند بنوقریظه در بنی‌النضیر آویختند و گفتند یامحمد اینان برادران ما‌اند پدران ما یکی‌اند ودین ما یکی است چرا باید تااگر ایشان از ما یکی را بکشند إنصاف‌ما ندهند ومارا تمکین قصاص نکنندیت‌دهند هفتادوسق‌خرماواگر مااز‌ایشان کسی‌را بکشیم‌قصاص خواهنداز ما، و اگردیه دهیم‌مضاعف بستانند صد وچهل وسق‌خرما واگرما ازایشان مردی را کشیم از ما دو مرد کشند و اگر ما از ایشان زنی کشیم بقصاص مردی کشند از ما، واگر ما

بنده‌ای‌را کشیم‌از ایشان از ما آزادی کشند و جراحات ما بر نیمهٔ جراحات ایشان است‌ازمیان ما حکم کن در اینباب خدای تعالی این‌آیه را فرستاد إلى قوله « ومن‌لم يحكم بماانزل‌الله فأولئك هم الظالمون » و قوله«سمّاعون للكذب » ابوحاتم گفت لام در اینجا لام کی است و- المعنى أنهم يسمعون لكي يكذبوا و يسمعون لاجل قوم لم يأتوك‌میشنوند برای آنکه تا نقل کنندبا گروهی که حاضر نباشند (يُحَرِّفُونَ الكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ ـ الآية) کلم‌جمع کلمه باشد عندالخليل، و سیبویه گفت اسمی باشد جمع‌را و جمع کلمة نباشد برای آنکه‌حروف جمع باید تا از واحد بیشتر باشد بعدد و کذلك تمر و تمرة و آنچه از اینباب باشد و کذلك في ركب و شرب أنه ليس بجمع الراكب و الشارب و إنما هو اسم صيغ للجمع و این أسماء چون تاءدراو نباشد جنس باشد و چون تاء دراو باشد مخصوص شود بیکی از جنس و قوله : « من بعد مواضعه» أى من بعد وضعه مواضعه و کنایت برای آن تذکیر گفت که ردآن بالفظ کرد (۱) (يَقُولُونَ إنْ أُوتِيتُمْ هذا فَخُذُوهُ) میگوید اگر این‌دهند بشما بستانی و اگر ندهند شمارا این حذر کنی .خلاف کردنددرآنکه «هذا»اشارت‌بچیست بعضی گفتند اشارت‌بدین جهود است و بعضی گفتند اشارت بجلد است که ایشان گفتند که اگر محمد فتوی بجلد کند از او قبول کنی و اگر فتوی برجم کند از او قبول‌نکنی. قوله « من بعد مواضعه » زجاج گفت تقدیر آن است که بعد استقراره فی مواضعه و معنی آن است که پس از آنکه حلالش حلال کردند وحرامش حرام کردند (۲) و بعضی دگراز اهل‌معانی گفتند بعد بمعنی«عن»است‌اینجا و این بعید نیست برای آنکه عرب گوید . جئتك عن الفراغ من اشتغالی ای بعد الفراغ و

---

(۱) یعنی‌ضمیر که به‌کلم برمیگردد بایدمؤنث باشداما‌مذکرآورد باعتبارآنکه لفظ مذکراست .

(۲) بنظرچنان‌می‌رسد که موضع‌معنی کلمه‌است‌وتحریف کلمه‌ازموضع همان‌است‌که ماتاویل‌برخلاف ظاهر می‌گوئیم وحاصل معنی‌آنکه لفظ را ازموضع خود برمی‌گردانند وبجای دیگر می‌برند مثلا در توراة آمده‌است‌که پیغمبری ازمیان‌برادران‌ایشان برمیانگیزم ومراد ازاین‌پیغمبر اسلام وبرادران‌ایشان عرب که‌برادربنی‌اسرائیلند وآنها‌این‌لفظ‌راازمعنی‌خود برمی‌گردانندومی‌گویند مرادپیغمبردیگری‌است‌که درآخرالزمان میآیدوبایدازبنی‌اسرائیل باشدوبرادران‌ایشان مقصودبنی‌اسرائیل‌است‌مثل«الی‌ثموداخاهم صالحاً» که‌صالح خود از ثمود بودوآنرا برادرایشان‌نامید وفرق‌میان عن‌مواضعه‌ومن‌بعد مواضعه‌آنست‌که دراول لفظ‌راازمعنی منحرف می‌سازندودرمعنی خود نمی‌گذارند ودردوم‌اصل‌کلم رادرمعنی‌خود قبول میکنندوپس‌ازآن‌بمعنی‌دیگرمحرف‌میکنند نظیرآنکه بعض اهل‌حدیث‌گویند مرادازاثنی‌عشرشهراً دوازده امام‌است‌وهم‌دوازده ماه.

معنی آن است که ازسر فراغ واز پس فراغ ولکن این آنگه شاید که قرینهٔ کلام و فحوی او دلیل آن کند و هرجا نشاید ، اگر کسی گوید : رمیت بعدالقوس. بمعنی عن القوس روانباشد (وَمَنْ يُرِدِ اللهُ فِتْنَتَهُ) و هر کس خدای فتنهٔ او خواهد ، در اوسه قول گفتند زجاج گفت مراد فضیحت است و رسوائی و آنچه ایشان پنهان کرده بودند از تورية سدی گفت مراد هلاکست . حسن بصری و ابوعلی وبلخی و جبائی گفتند مراد عذابست بیانه قوله«یومهم علی النار یفتنون» ای یعذبون و ذوقوا فتنتکم ای‌عذابکم وقوله« ان الذین فتنوا المؤمنین والمؤمنات» أی عذبوا و اصل فتنه اختبار باشد و تخلیص من قولهم فتنت الذهب فی‌النار .

(فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللهِ شَيْئًا) هر که خدای عذاب و هلاك و افتضاح او خواهد تو از خدا برای او مالك چیزی نباشی یعنی رفع نتوانی کردن چه از آن در دست تو چیزی نیست (أُولَئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ) ایشان آنانند که خدای نخواست که دلهای‌ایشان پاك کند و در معنی آن دو قول گفتند یکی آنکه حکم کند بطهارت دلهای‌ایشان برای آنکه اینحکم آنگه توان کردن که دلهای ایشان پاك باشد چون دلهای ایشان بکفر و شرك و خیانت آلوده باشد خدای تعالی چگونه خواهد تا حکم کند بطهارت آن ، أبوعلی گفت معنی آن است که خدا نمیخواهد تا ایشان ازضیق و حرج که دلیل کفر باشد پاك کند برسبیل عقوبت‌و محالست تفسیر دادن این‌رابر آنکه خدای تعالی ازایشان ایمان نمیخواهد برای آنکه اگر چنین باشد ایشان‌مکلف نباشند بایمان وخدای تعالی مکلف ایشان‌نبود چه تکلیف ارادهٔ آن چیز باشد که در اوکلفت ومشقت‌بود بااعلام و اتفاق است که کافران بایمان مکلفند وإلامعذور بودند در کفر (لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ) ایشان‌را در دنیا خزی باشد ونکالی یعنی عقوبتی‌این کافران و منافقان وجهودان‌را که ذکر ایشان‌درآیت‌است، وخزی ایشان در دنیا حکم شرعست بذل و هوان ایشان و تبراء مؤمنان ازایشان والتزام جزیه بامذلت‌وصغار، وایشان‌را درآخرت عذابی عظیم باشد، وبعضی‌دیگر گفتند آیه درعبدالله صوریا آمد که‌او مرتدشد پس‌ازآنکه‌اسلام آورده بود درروایتی که ازباقر عليه‌السلام کردند. آنگه‌وصف کرد اینجماعت‌را بخصالی ناپسندیده که در ایشان بود گفت (سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ) شنوندگان دروغند یابرای دروغ چنانکه تفسیر داده شد (أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ) وحرام‌خوارگانند، وروایت کرده‌اند از رسول عليه‌السلام که‌او گفت که سحت رشوت باشد در حکم ، و در سحت دو لغت است ضم حاء و إسکان او و ضم حاء قراءت ابن کثیر است و کسائی و اهل بصره و ابوجعفر ، و باقی باسکان حاء خواندند . عبدالله

مسعود گفت و قتاده ومجاهد و ابراهیم و ضحاك و سدی که مراد بسحت رشوت است و از امیرالمؤمنین عليه‌السلام روایت کرده‌اند که‌سحت‌رشوت‌باشددرحکم‌ومهرزنان ناپارساومزد کُشنِ(۱) فحل و کسب حجّام وبهای خمر و بهای سگ و مردار و مزد فال‌بین و چیزی که بستانند در توسل بمعصیت و اصل سحت استیصال است یقال أسحت إسحاتاً إذا استأصل قال‌الفرزدق :

وَعَضُّ زَمانٍ يَابْنَ مَرْوانَ لَمْ يَدَعْ مِنَ المالِ إلَّا مُسْحَتٌ أوْ مُجَلَّفٌ (۲)

و یقال : یسحت أیضاً قال‌الله تعالی «فیسحتکم بعذاب»ای یستأصلکم و در وجه اوتامعنی مناسب شود بااصل اشتقاق چهار قول گفتند ، زجاج گفت برای آنکه ثمرهٔ او عذاب استیصال باشد . ابوعلی گفت‌برای آنکه حرام‌را دراو برکت نباشدهلال شود چون‌عذاب‌استیصال، خلیل گفت قبیحی که دراو عار بود مروت مردم را سحت واستیصال کند ، و بعضی دیگر گفتندحرام را براو حرص بیشتر باشدوشره فهو بمنزلة قولهم رجل مسحوت المعدة إذا کان شرهاً أکولا.

(فَإنْ جاؤُكَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ أوْ أعْرِضْ عَنْهُمْ - الآية) اگر بتو آیند مخیری خواهی حکم کن میان ایشان در زنای محصن یاحکم کشتگان که میان بنی‌قریظه وبنی‌النضیر بود چنانکه شرح‌آن برفت، درحکم حاکم، واختیار او حاکم را دو قول گفتند ابراهیم وعطا و قتاده وشعبی وزجاج و طبری گفتندحکم ثابت باشد برایشان وتخییر حاصل‌است اگرخواهد میان‌ایشان حکم کند و اگرنخواهد رد کندایشان‌را بااهل ملت خود تابرایشان حکم کنند (۳)

---

(۱) برقاضی واجبست حکم بحق کند ورشوت نگیرد و غیر قاضی هم چون واجب و وظیفه‌خود اداکند رشوت‌گرفتن حرام است و تخصیص بحکم مثال‌است ومزدکشن فحل آنستکه برای‌جفت شدن‌نر مزد ستانند و باید دانست که‌گاه رشوه برای حکم بحق می‌گیرند و گاه ناحق و هردوگناهست‌وگاهی گناه‌کسیکه رشوه نمیگیرد بیش ازآنست که رشوه میگیرد .

(۲) در بیت سابق‌گوید خطاب با عبدالملك مروان‌که ما را بسوی توکشانید آرزوهای غم انگیز و بیابانهای بی‌نشان ودراین‌بیت‌گویدوگزیدن زمانه‌که مالی‌نگذاشت مگرهمه‌را تباه‌کرده یااگر چیزی ماندانداك‌ماندودربعض‌کتب مسحتاه بنصب‌آمده‌است وبرفع‌خبر مبتدای محذوف است .

(۳) دول نصاری بعهد ما هرقدر عادل و منصف باشند و مذاهب رعایای خویش‌را آزاد ... ندو ماموران خودرا ازظلم‌وستم بازدارند هنوزبپایه اسلام‌نرسیده‌اند وآن‌حکم‌که اسلام درباره مذاهب‌دیگر فرمود سهلتراز‌حکم آنهااست‌چون مذاهب دیگر دردولت اسلام مجبورنیستند بقاضی رسمی‌اسلامی‌رجوع کنند وملزم بپیروی احکام وی‌باشند امادرممالك‌دیگر حکم‌غیرقاضی منصوب وغیر قوانین مصوب کشور وامضای حکومت مجازنیست یهود ونصاری دردولت اسلام مجبورنیستند بعدلیه‌مسلمان مرافعه برند و»

واین روایت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام کردند واخبار ما باین وارد است و حسن و عکرمه و مجاهد و سدی و حکم و جعفر بن مبشر وجبائی گفتند اختیار منسوخست بقوله «وأن احکم بینهم بما أنزل الله» گفتند این آیه تخییررا منسوخ بکرد وحکم بقرآن واجب کرد آنکه گفت اگر از ایشان عدول و اعراض کنی بتو هیچ زیانی نتوانند کردن واگر اختیار آن کنی که از میان ایشان حکم کنی حکم جز براستی و انصاف مکن که خدای تعالی عادلان و منصفان را دوست دارد یقال أقسط الرجل إذا عدل وقسط إذا جار و أصل کلمه که ثلاثی است از جور است و همزه در او سلب و إزاله راست کقولهم عربت معدته و أعربتها إذا أصلحتها أی أزلت فسادها (وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرٰيةُ) و ترا چگونه حاکم کنند و بنزدیك ایشان توراة است حکم خدای تعالی درآنجاوایشان درآنجا دعوی میکنند که ماآنرا تصدیق کرده‌ایم باآنکه‌چنین است ازآن عدول‌میکنند وإعراض‌مینمایند‌پس کتابی که‌بآن‌ایمان ندارند و مردی را که پیغمبر نشناسند بحکم او چگونه راضی باشند و اورا چگونه‌حاکم کنند ،و آیه برسبیل تسلیه رسول آمد واعلام او باآنکه ایشان اگرچه‌آیند ونمایند که ما ترا حاکم کردیم دروغگویندچه‌ایشان بحکم توراة‌راضی نیستند باآنکه‌آن کتاب ایشان‌است، اگر گویندچگونه گفت(فِيهَا حُكْمُ اللّٰهِ)و بنزدیك شمامغیرو مبدل‌است گوئیم‌روا‌باشد که این‌احکام که ایشان درآن بداوری آمدند پیش رسول صلی الله علیه و آله برقاعدهٔ خود باشد تغییر و تبدیل نکرده باشد ، دگر آنکه بنزدیك ایشان محرف ومبدل نیست بایستی تا برآن کار کردندی پس مراد آن باشد که فیها حکم‌الله علی زعمهم و بقولهم و«تولی»انصراف باشد از چیزی وترك او یقال تولی عنه إذا أعرض‌عنه ، وتولی علیه‌إذا أقبل علیه. وتولی الامر بنفسه إذا لم یکله إلی غیره ، و تولیت‌فلاناً إذا اولیته ، و نقیضه‌تبرأت عنه ، وقوله (مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ) پس ازآن وآن اشارتست بتحکیم رسول صلی الله علیه و آله را برای‌آنکه ایشان‌نه باایمان‌آمده‌اند برتو برای طلب رخصت آمده‌اند (وَمَا أُولٰئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ) و ایشان مؤمن‌نیستند. دو قول گفتند یکی آنکه ایشان چون مقر نه‌اند بنبوت تو و کتاب تو کافرند مؤمن نیستند که مؤمن آن باشد بتو که محمدی ایمان‌دارد و قولی دیگر آنست که ایشان‌بحکم تو مؤمن‌نه‌اند وترا درآن حکم که کنی تصدیق نکنند و اعتقاد ندارند که‌آن حکم از قبل خداست‌پس‌چگونه حاکم میکنندترا .

---

* حکم آن‌راگردن‌نهند بلکه‌مجازند بقاضی‌که خود خواهند‌ودردین خود رجوع‌کنند وحکم اورا جاری سازند ودولت اسلام حق ممانعت ندارد .

(إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ). آنكه حقتعالى گفت من توراة بفرستادم بر موسى «فيها هدى» در آنجا بيان نبوت محمد است و آنكه آن حق است و پيغمبر است و خاتم پيغمبرانست و نيز احكام زنا كه كرا از ايشان حد بايد زدن و كرا رجم بايد كردن «و نور» روشنى آنچه تاريك شده بر ايشان يعنى بيان آنچه مشكل شد بر ايشان و آنرا بنور تشبيه كرد كه ظلمت بر دارد (يَحْكُمُ بِهَا) يعنى بتوراة، حكم كند بآن پيغمبران كه مسلمان باشند براى آنانكه جهود انديعنى پيغمبرانى كه از پس موسى بودند، و پيغمبر ما عليه السلام در آن داخلست و اين دليل نكند بر آنكه او متعبد باشد بشرع ايشان براى آنكه خدا فرموده است او را كه بآنحكم كن ميان ايشان و بنزديك ما حاكم مخير است خواهد بكتاب ما حكم كند بر ايشان و خواهد بكتاب ايشان حكم كند اگر گويند چگونه گفت (النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا) نه ظاهر اين لفظ اقتضاى آن ميكند كه پيغمبرانى باشند كه نه مسلمان باشند. گوئيم اين دليل الخطاب باشد و آن بنزديك بيشتر اهل علم درست نيست و اين چنانست كه گفت « فآمنوا بالله ورسوله النبى الامى الذى يؤمن بالله وكلماته » و اين دليل نكند بر آنكه جز پيغمبر ما بخدا و كلام او مؤمن نيست. هم از اين وجه كه دليل الخطاب باشد و جواب ديگر آنست كه مراد باسلام در آية استسلام و انقياد است نه آن اسلام كه ضد كفر باشد، و گفته اند مراد آن است كه آنانكه تن بخدا سپرده اند و خاضع فرمان او شده اند و خداى تعالى باين آيه و اين امر كه كرد رسول را. تنبيه كرد جهودان را بر صحت نبوت رسول عليه السلام براى آنكه ايشان دانستند كه محمد توراة نخوانده است و بآنانكه توراة دانند اختلاط نكرده است و از ايشان اقتباس نكرده است. آنكه از غوامض علوم آن و آياتى و احكامى كه در آنجا هست و شما پوشيده داشتى خبر مى دهد و آنكه بيان ميكند كه شما چه تحريف كرده ايد و بگردانيده و چه برجاى خود رها كرده و اين دليل باشد بر آنكه او آنچه مى [illegible] از وحى خداى جل جلاله ميگويد (وَالرَّبَّانِيُّونَ) و عالمانى كه ايشان بصير باشند بحياطة و سياست كارها و تفسير اينكمه پيش از اين برفت. و أحبار جمع حَبر باشد و آن عالم [illegible] و اشتقاق او از تحبر باشد، وسدى گفت مراد پسر صوريا است و حمل كردن برعموم اوليتر باشد و فراء در واحد أحبار حبر گفت بكسر الحاء و گفت بيشتر چنين شنيده ام. نضر بن شميل گفت او من الحبار باشد وهو الاثر الحسن قال الشاعر:

لَا تَمْلَأِ الدَّلْوَ وَعَرِّقْ فِيهَا ... أَلَا تَرَى حِبَارَ مَنْ يَسْقِيهَا(١)

(١) عرق الدلو آنست كه اندك آب در دلو كنند وحبار اثر و نشان است، و بعضى گويند نام ناقه او است يعنى پر كن دلو را و اندك آب در آن كن مگر نميبينى اثر نيك بر آنكه آب ميكشد.

قطرب گفت حبر جمال باشد ومنه قوله عليه السلام «يخرج من النار رجل قدذهب حبره وسبره» و مصعب زبير پسرش را گفت علم بیاموز که اگر مالداری علم جمالت باشد واگرمال‌نداری علم مالت باشد. (بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللهِ) «باء» تعلق‌دارد باحبار که بمعنی علماءاست، بآنچه ایشان را بحافظ کرده‌اند بر کتاب خدا و بایشان داده تاایشان نگاهبان آن باشندوروا باشد که «باء»تعلق‌دارد بقوله«يحكم بها النبيون بمااستحفظوا» و این بدل‌باشد(وَكَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ) و ایشان براو گواه‌بودند. در او دوقول گفتند عبدالله عباس گفت گواه بودند بر آنکه آن حکم که رسول کرد موافق آن است که در توریة هست دوم آنکه گواهی دهند بر آنکه آن حق است و از نزدیك خداست (فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ) سدی گفت خطاب با احبار و علمای جهودان است میگویند ایشان را که از مردمان مترسی در آنکه حق بگوئی از خدای بترسی در آنکه حق پنهان کنی (وَاخْشَوْنِ) أهل بصره و أبوجعفر واسمعیل بیاء خواندند و باقی قراء بکسر نون بی‌یاءا کتفاء بالکسرةعن‌الياء (وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا)ومفروشی آیات و أحکام من ببهای اندك از رشوه وهدیه. یعنی بدل مکنی آنرا یعنی آیات مدهی و آن بها مستانی چه هر بها که بستانی درعوض آن اندك باشد (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) و آنانکه حکم نکنند بآنچه خدا فرستاده باشد برسبیل جحود وإنکار و اعتقاد بطلان آن ایشان کافرانند. و تخصیص این آیه کردیم بادلهٔ عقل و شرع که‌دلیل کرد بر آنکه بنده بگناهی که فسق باشد کافر نشود و کفر را باحوال جوارح تعلق نیست و آن از افعال قلوب است چون‌ایمان وشرح این داده شد، البراء بن عازب روایت کرد که‌رسول عليه السلام گفت که این آیات سه گانه خاص است بکافران‌و کافران را وصف کرد بآنکه ظالم‌وفاسق است ولکن همه ظالم و فاسق را وصف نکنند بکفر ؛ عبدالله عباس و جماعتی مفسران گفتند مخصوص است بجهودان و فقهاء خلاف کردند در آنکه أهل ذمه‌را حد باید زدن در گناهانی که موجب حدباشد، فقهای عراق گفتند ایشان را حد باید زدن و استدلال کردند براینقول بررجم رسول عليه السلام آن دوزانی‌را که‌قصهٔ ایشان برفت . وفقهای حجاز گفتند ایشان را حدنباید زدن که بجزیه همهٔ عقوبات از ایشان برخاست ودر رجم جهودان زانی.أهل حجاز گفتنداین پیش ازجزیه بود چون جزیه فرودآمد این حکم منسوخ شدو نیز تمسك کردند بآنکه‌رسول عليه السلام ایشان را بر کفر عقوبت نمیکند وآن عظیمتر اززنا و سرقت است مادام تااین خیانت‌با یکدیگر کنند چون تعدی کنند و بامسلمانان کنند این صنیع از زنا و سرقت ایشان راحدباید

زدن و رجم کردن و قطع کردن ؛ و بنزدیك ما ایشان را آنکه امان دهند و بجزیه از ایشان قناعت کنند که ذمه نگاه دارند و نگاه داشت ذمهٔ ایشان آنست که آنچه در دین مسلمانی حرام است از شرب خمر وزنا و ربا و نکاح محرمات اظهار نکنند و اگر کنند از ذمه بیرون باشند و خون شان حلال باشد. امام را و مرد ذمی چون با زن مسلمان زنا کند قتلش واجب است اگر محصن باشد و اگر نباشد و بر زن مسلمان إما رجم باشد و إما حد علی ما یستحقه. اگر اسلام آرد قتل از او بر نخیزد قوله تعالی (وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا - الآية) آنکه حقتعالی بیان کرد که در توراة بر بنی- اسرائیل نوشتیم و بر ایشان فریضه کردیم که نفس را بنفس قصاص باید کردن چون اورا بکشد بعمد و عاقل باشد و مقتول مکافی او باشد در خون بآن معنی که مسلمـــان باشد و آزاد باشد هم قاتل وهم مقتول و یا هردو کافر باشند و یا هردو مملوك باشند ، اگر قاتل مسلمان و آزاد باشد و مقتول کافر باشد یا مملوك ، قاتل را باز نباید کشتن بنزدیك ما و در صحابه مذهب علی علیه‌السلام است وعمر وعثمان و زید بن ثابت، ودر تابعین حسن بصری و عطا و عکرمه و از فقهاء مالك و اوزاعی و ثوری و شافعی و احمد حنبل و اسحاق و ابوعبیده و ابوثور، وجماعتی فقهاء گفتند مؤمن را بذمی باز باید کشتن و بمستأمن اعنی آنکه بامان و زنهار آمده باشد از کافران بمسلمانان او را باز نبـاید کشتن ، و این مذهب ابوحنیفه است و شعبی و نخعی؛ و مستأمن بنزدیك ابوحنیفه همچو حربی است . واگر کافری کافری را بکشد و اسلام آرد او را بـاز نکشند بآن کافر و اوزاعی هم این گفت وجمله فقهاء خلاف کردند. اگر آزادی بنده‌ای را بکشد آزاد را بآن نکشند سواء اگر بندهٔ او باشد و اگر بندهٔ دیگری اگر بندهٔ او باشد تعزیر و تأدیبش کنند و بر او غرامت نباشد اگر بندهٔ دیگری باشد تعزیرش کنند و بهای بنده غرامت کنند او را و بر این اجماع صحابه است و مذهب شافعی است، و نخعی گفت علی کل حال باز کشند آزاد ببنده ، و ابوحنیفه گفت ببندهٔ دیگرانش باز کشند و ببندهٔ خودش باز نکشند. اگر بنده جنایتی کند از قتل و جز آن بر گردن او باشد مگر خواجه خواهد تا فدیه کند از او، بر خواجه آن است که اورا تسلیم کند بآنکه جنایت باو باشد ،وشافعی را در او دو قول است یکی آنکه مخیر است خواهد بنده را بسپارد بایشان و خواهد ارش جنایت بدهد و یکی آنکه فدیه کند بأقل الامرین من أرش الجناية قيمة و العبد. اگر چند بنده بنده‌ای را بکشند وخواجهٔ بندهٔ مقتول خواهد تا همه را باز کشد رسد او را بشرط آنکه فضله قیمت با خداوندان ایشان دهند اعنی آنچه فضله باشد از قیمت بندهٔ او؛ و شافعی گفت همه را باز کشد ولا شیء علیه و اگر خواهد

تا همه را یا بعضی عفو کند اورا باشد، وشافعی گفت بحصهٔ نصیب بهای خود از خواجگان آنان بستاند که ایشان‌را عفو کرد، دیت بنده قیمت او باشد مادام تا هزار دینار سرخ در نگذرد که دیت مرد مسلمان آزاد باشد اگر از آن در گذرد با آن آرند (۱)، وابوحنیفه و محمّد بن الحسن هم این گفتند جز که ایشان گفتند که ده درم باز باید گذاشتن تفاوت را میان قیمت بنده و دیت مرد آزاد، و شافعی گفت دیت بنده قیمتش باشد چندانکه برسد ویدر را بفرزند بازنکشند بهروجه که او را کشته باشد و جملهٔ فقهاء هم این گفتند مگر مالك که او گفت اگر بذبحش کشته باشد یا شکم شکافته باشد باز کشند اورا بپسر. اما مادر را بفرزند باز کشند و نیز جدات را من قبل الاب أو الأمّ و إن علون، و شافعی گفت و جملهٔ فقهاء که ایشان را باز نکشند. از قصاص مقتول بزن هیچ نرسد واو ولی خون نباشد، واما از دیه اورا نصیب باشد و شافعی گفت او را ازقصاص نصیب باشد . چون اولیای مقتول جماعتی باشند و بعضی از ایشان عفو کنند از مقتول حق دیگران از قصاص نیفتد و ایشان را قصاص رسد بشرط آنکه آنچه معفو باشد از او حصهٔ آن با وارثان او دهند بحساب . چون جماعتی یکی را بکشند همه را باز توان کشتن بدو شرط یکی آنکه او مکافی ایشان باشد وهریکی از این قاتلان اگر تنها بودی مکافی او بودی در اسلام و جزیه وجز آن ؛ و دوم آنکه جنایت هریکی از ایشان اگر مفرد بودی عند آن تلف حاصل شدی چون این دو شرط حاصل باشد همه را باز توان کشتن ودرصحابه مذهب علی علیه‌السلام است و عمر و عبدالله عباس، و در تابعین حسن بصری و سعید بن المسیب و عطاء، درفقهاء مالك و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و اصحابش و شافعی و احمد واسحق إلا آنکه بنزدیك ما آنکه رسد اورا که همه را بکشد که آنچه فاضل یك دیت بود رد کند بقسمت با اولیاء ایشان یا یکی را که خواهد اختیار کند و بکشد و آن باقی آنچه نصیب ایشان بود از دیت ادا کنند باولیاء مقتول دوم، ودرفقهاء کس این قضیه اعتبار نکرد ، ومحمّد بن الحسن گفت این مخالف قیاس است ولکن قیاس رها کردیم برای اتباع اثر، وقومی گفتند هیچکس را بازنشاید کشتن و این مذهب داود است و اهل ظاهر . چون جماعتی مشارك شوند در جراحت عضوی چون دست بریدن و چشم کندن که آن ایجاب قصاص کند اورا باشد که از همه قصاص خواهد و این مذهب شافعی است و ربیعه و مالك واحمد واسحاق، و شرط ما آن است که در نفس گفتیم از رد فاضل دیت، ومذهب ابوحنیفه وثوری آن است که آنجا قصاص نکنند ؛ هر که او کسی را بکشد بهر آلتی که باشد

(۱) یعنی مطابق هزار دینار آورند .

از مثقله و سنگ و آهن ودبوس و هر چیزی که بغالب عادت عند آن قتل حاصل شود چون غرق و حرق و حبس طعام و شراب براو قصاص واجب بود واین‌مذهب مالك است و‌إبن ابی-لیلی وابویوسف‌ومحمد ومذهب‌شافعی‌است، وجماعتی گفتند اگر بمثقله کشند اورا قود واجب‌نبود و این مذهب شعبی است و نخعی وحسن بصری و مذهب ابوحنیفه است جز که ابوحنیفه گفت اگر مثقل آهن باشد چون عمود قصاص‌واجب آید واگرمحدّد بود یا آتش همچنین . چون زهر در طعام کند و بکسی دهد آن کس بخورد بمیرد براو قودبود و شافعی را دو قول استدر او . چون کسی کسی را بکشد و یکی اورا بدست گیرد و رها نکند که برود برقاتل قودباشد و ممسك راباز دارند تا بمیرد وآنرا که ره پاید و نگهبانی کند دیده‌ها بکنندءاورا. شافعی گفت اگر بمزاحش نگاه دارد براو هیچ نیست و اگر برای قتل و ضربش نگاه دارد براو تعزیر بود واین مذهب ابوحنیفه است واهل‌عراق ؛ و مالك گفت اگر قصد کند هردو را باید کشتن و اگر ببازی کند براوهیچ نیست وابوحنیفه گفت‌ناظر را که راه پاید نیز بباید کشتن‌وممسك را نباید کشتن و مالك‌بعکس این گفت که‌ممسك را بباید کشتن دون ناظر قوله تعالی(وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ)کسائی خواند و العین بالعین برفع عطفاً علی الموضع و همچنین در اخواتش (وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ) و روایت کرده‌اند که رسول عليه‌السلام این قراءت خواند و نافع خواند والاذن بتسکین ذال، ونافع وعاصم و حمزه و خلف ویعقوب (والجروح) بنصب و باقی‌قراء برفع خواندند . حقتعالی دراین‌آیه بیان قصاص فرمود و گفت نفس ببدل نفس و چشم ببدل چشم وبینی ببینی وگوش بگوش و دندان بدندان وجراحتهارا قصاص یعنی اگر کسی نفسی تلف کند بشرایط مشروحه بقصاص نفس او تلف کنند و همچنین چشم کسی تباه کند چشمش تباه کنند واگر بینی کسی ببرد بینیش ببرند و اگر گوشش ببرد گوشش باز برند و اگر دندانش بشکند دندانش بشکنند و اگر جراحتی براو کند مثل آن جراحت براو کنند بقصاص‌و«باء» در این‌الفاظ فی‌قوله‌بالنفس و بالعین وغیرهما تعلق داردبفعلی محذوف و تقدیر آن است که مقادة بالنفس‌ومقتصّة بها اوتقاد وتقتصّ. اگر کسی چشم کسی تباه کند بقصد بقلع یا بچیزی که براو زند و قصدش تلف چشم او باشد قصاص باید کردن اورا ولکن نباید تااو بدست خود کند ، چه روا باشد که او نبیند و نداند اندازهٔ آنچه باید کردن یـا‌مضرتی زیادتی برساند در این معنی وکیلی کند، چون وکیل کرده باشد و کیل مخیراست خواهد قصاص آن بکند بانگشت یـا‌بآهن یابچوب یا بآنچه خواهد ، ودر آنکه و کیل کند

فقهاء را خلاف نیست . اما در آنچه بآن قصاص کند شافعی را دراو دو قول استیکی آنکه بانگشت روا باشد ، دیگر آنکه جز بآهن روانباشد . اگر جنایتی کند براو که روشنائیچشم برود و حدقه برجا باشد حکم آن است که پاره‌ای پنبه تر کند و گردا گرد چشم او بنهد تا مژه را آفت نرسد و آهنی گرم کند و بنزدیك چشم او برد بتدریج تا روشنائي چشم برود و شافعی گفت این روا باشد و اگر بداروی بتوانند بیرون برند واگر نتوانند إلا با فساد حدقه دیت بستانند وقصاص رها کنند . اگر ازاین اعضا که چشم است یاگوش یا بینی یا دست کسی براو جنایت کندومجنی علیه یاو کیل‌او قصاص کند جراحت اول‌مندمل شود و به شودوجراحت دوم که بر او قصاص کرده باشند سرایت کند با نفس و مرد بمیرد خون او هدر باشد و قصاص کننده را چیزی لازم نیست برای آنکه او قصاص بفرمان خدا کرد و حق خود ستد که خدا براو نهاد ، و مذهب شافعی هم این‌است و ابویوسف و محمّدابن الحسن هم این گفتند وابوحنیفه گفت براو ضمان نفس باشد ، اگر کسی چشمی از آن کسی بکند پیش از آنکه به شود دیگری بیاید و چشمی دیگر بکند از آن او و سرایت کند با نفس او و او بمیرد اول را چشم باید کندن و دوم را باز باید کشتن و شافعی هم این گفت ، و ابوحنیفه گفت از اول قصاص چشم باید خواستن واز دوم قصاص نفس . اگر جراحتی کند براو یا عضوی از اعضای اوببرد ازگوش و بینی و دست و پای و جراحت سرایت کند با نفس و مرد بمیرد قصاص باید کردن و ابوحنیفه هم‌این گفت، و شافعی گفت ولی مردمخیر باشد خواهد اول قصاص جراحت‌وآنگه قصاص قتل ، واگر خواهد که قتل کند که مستغرق باشد نفس‌را، مردی که یکچشم باشداگر چشم او بآفت خدا تباه شده باشد اگر کسی چشم او بکند او را دیت تمام لازم آید و اگر بقصاص کنده باشد نیمه دیت رسد آنرا، و جمله فقهاء خلاف کردند و این فرق نکردند.اگر کسی را حدقه درست باشد وروشنائی نبود در او کسی بر کند ثلث دیت باید دادن اورا،وزید ابن ثابت موافقت کرد اورا و جمله فقهاء گفتند در او مصالحت باشد . و اگر کسی چیزی برسر کسی زند او دعوی کند که روشنائی چشم او برفت‌او را بر آن سو گند دهند چون چشم او درست باشد، و در أحكام أمير المؤمنين عليه السلام آورده‌اند که مردی چوبی برسر مردی زدآن مرد دعوی کرد که از این زدن او دیدار چشمش و شنوائی گوشش و گفتار زبانش و بویای بینیش تباه شده بحکومت پیش امیرالمؤمنین آمدند امیرالمؤمنین عليه السلام گفت راضی باشی که‌او را سو گند بدهم وتو چهار دیت بدهی گفت یاامیرالمؤمنین من ایمن نباشم که او سو گندبدروغ

بخورد و دیت بستاند حکمی باید که من بدانم که مرا این جنایت لازم است امیرالمؤمنین علیه السلام آن مرد را وعظ کرد و بترسانید بخدای و گفت اگر دراین دعوی خلاف میگوئی رجوع کن مرد اصرار کرد وطریقی نبود بصدق و کذب او امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ظن من آن است که این مرد دروغ میگوید ولیکن من در آن حکمی کنم که پیدا شود دروغ او از راست آنکه گفت این مرد را ببری وبرابر قرصهٔ خورشید بداری اگر چشم بر کرده در قرصهٔ خورشید نگرد و چشم برهم نزند و آب از چشم نریزد راست میگوید و اگر چشم برهم زند و آب از چشم ریختن گیرد دروغ میگوید و اختبار سمعش باین توان کرد که آوازی بلند ناگاه در گوش او زنند اگر ازآن بهراسد دروغ میگوید وإلا راست میگوید وحدیث بینی پاره رکو (۱) آتش زنید و در زیر بینی او دارید اگر عطسه کند دروغ میگوید و اگر عطسه نکند راست میگوید وزبانش از دهن بیرون آرید و در زنی در زبانش درزنی اگر خون سیاه برآید راست میگوید و اگر خون سرخ برآید دروغ میگوید تجربه کردند همه چنان آمد که امیرالمؤمنین علیه السلام میگفت و مرد دروغ زن بود در آن دعاوی بفرمود تا او را أدب کردند و گفت ترا بر او بیش از آن نیست که بقصاص چوبی برسر او زنی و آن حکم روشن شد وشبهه برخاست.

اما جراحات بردو ضرب بود یا جراحتی باشد که از او بیم تلف نفس باشد و برمقتل آمده باشد وإما آنچه دون آن باشد، آنچه برمقتل نباشد ودر او خطر نفس نبود او راقصاص شاید کردن، وآنچه دراو خطر نفس بود چون جائفه و مأمومه در او قصاص نباشد برای آنکه در اوخطر نفس است، و جایفه جراحتی بود که در جوف شکم باشد، ومأمومه جراحتی بود که رسیده باشد بام الرأس و آن جای مغز سر باشد. و جراحات بر هشت ضرب است: اولش خارصه باشد و خارصه آن باشد که خون آلود کند در او شتری لازم آید، آنکه باضعه است و آن آن باشد که گوشت ببرد و در آن دو شتر باشد. سوم متلاحمه است و آن آن بود که بگوشت فرو شود و در آن سه شتر بود. و چهارم سمحاق بود و آن آن باشد که بآن پوست رسیده که میان گوشت و استخوان باشد و در آن چهار شتر باشد، و پنجم موضحه باشد و آن آن باشد که استخوان روشن کند وپدید آید و در آن پنج شتر بودو در اینجمله قصاص واجب شود اگر مجروح قصاص خواهد و بنزدیك فقهاء در این جراحات نه قصاص باشد و نه دیتی معین بل دراو حکومت بود، و مزنی گفت در دامیه قصاص باشد و ابوحامد الاسفراینی گفت درسه از

---

(۱) خرقه کهنه.

اینجمله قصاص باشد ، ششم هاشمه باشد و آن آن بود که استخوان بشکند بی‌آنکه تباه کند و در او ده شتر بود . هفتم منقلة بود و آن آن باشد که نقل استخوان کند از جای خود و در آن پانزده شتر باشد ، هشتم آنکه مأمومه باشد و آن آن باشد که بمغز سر رسد در او ثلث دیت باشد سی و سه شتر یا از آنچه مرد خواهد بدهد از هرجنسی که دیت دهند از سیم و زر وحله و گوسفند، و درجملهٔ قصاص باشد الادرمأمومهٔ و فقهاء در این خلاف نکردند خلاف درآنجا است که ایشان گفتند اگر از این جراحات کسی بر کسی کند او را بود که جراحتی براو کند بقصاص دون آن و ارش ما بین الجراحتین بستاند یعنی جمع کند بین القصاص وبین الارش . اگر تپنچه‌ای برروی کسی زند واثر آن جایگاه سیاه شود شش دینار لازم بود او را یاقصاص و اگر سرخ شود سه دینار یا قصاص واگر آنچه برروی گفتیم برتن باشد نیمهٔ آن بود که براو باشد یاقصاص کند و اگر استخوانی در عضوی بشکنند خمس دیت آن بباید دادن یاقصاص ، واگر پشت کسی بشکند دیت تمام لازم آید و قصاص نباشد برای آنکه در او خطر نفس باشد، اگر باز بندد و نیك شود بی‌عیبی عشر دیت لازم آید . و در بینی دیت تمام باشد یاقصاص واگر کسی بینی کسی را ببرد و با جای نهد و باز بندند و باز روید و به شود عشر دیت باید دادن صددینار، و در گوش همچنین تمام دیت باشد در هردو و در هریکی نیمه دیت باشد یا قصاص ، و در دندانها جمله دیت تمام بود و آنچه براو دیت قسمت کنند بیست و هشت دندان بود شانزده در مواخیر دهن و دوازده در مقادیم او آنچه درمواخیر دهن بود هردندانی را بیست و پنج دینار دیه بود جمله چهار صد دینار بود و آنچه در مقادیم دهن بود هردندانی را پنجاه دینار جمله ششصد دینار باشد مجموع هزار دینار و آنچه زیادت این باشد آنرا دیتی مفرد نباشد جز که آن خود مرد کنند اگر دندان مفرد بر کنند اگر که زاید بود ثلث دیت دندان اصلی باشد ودر او، دندانی که سیاه شده باشد دیت او ربع دندان صحیح باشد، چون چیزی بر دندان کسی زند سیاه شود یا شکافته دو ثلث دیت آن دندان باشد اگر بیفکند . اگر دندان کودکی بیفکند انتظار کنند اگر بر نیاید قصاص کنند و یا دیت بستانند بر آن موجب که گفتیم و اگر برآید قصاص نباید کردن و ارش باید ستدن میان آنکه اگر بنده بودی و آن دندان بودی اورا یا نبودی در تفاوت قیمت . و هرچه بر اندام آدمی دو باشد برهردو دیت تمام بود و بر هریکی نیمه و آنچه یکی باشد چون زبان و بینی و اندام مرد و اندام زن براو دیت تمام باشد ، و آن کس که قصاص نفس یا جراحت خواهد کردن جز بفرمان امام یا حاکم نشاید تا کند ، و

حاکم چون حکم خواهد کردن رها کند تا جراحت مندمل شود و عاقبت صلاح و فساد اوپیدا شود تا حکم براین کنند « وقصاص» فعال باشد من قص اثره إذا أتبعه قوله (فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ) هر که صدقه کند آن قصاص را یا ارش را که او را واجب شوددر شرع برجانی « فهو كفارة له » آن کفارتی باشد او را خلاف کردند در آنکه‌ضمیردر«له»راجع باکی است . بعضی گفتند راجع است بـا متصدق مجنی علیه و این قول عبدالله عمر و عبدالله عباس و حسن بصری وشعبی و قتاده وجابربن زید است ، و دلیل این تأویل آن است که‌عبادة ابن الصامت روایتکرد از رسول عليه‌السلام که گفت که هر که از تن خود چیزی بصدقه کندخدای تعالی آنرا کفاره گناهان او کند بقدر آنچه اوصدقه کرده باشد، و ابوالسفر روایت کرده که مردی از قریش دندان مرد انصاری بشکست انصاری او را بحکومت پیش معاویه برد معاویه شفاعت کرد در آنکه دیت بستاند وقصاص نکند قبول نکرد ابوالدرداء حاضربود گفت ازرسول عليه‌السلام شنیدم که گفت هیچ مسلمانی نباشد که او را اصابتی و جنایتی کنند برچیزی از اندامش و آن صدقه کند برجانی و إلاخدای عز و جل‌درجتش رفیع کند و گناهانش فرو نهد .انصاری گفت این توشنیدی از رسول عليه‌السلام گفت من شنیدم‌بگوش خود ویاد گرفتم بدل، انصاری گفت که گواه باشی که عفو کردم او را . علقمة بن وایل الحضرمی روایتکرد از پدرش که مردی مردی را بکشت در عهد رسول عليه‌السلام اولیاء مقتول اورا پیش رسول عليه‌السلام آوردند رسول عليه‌السلام ولی مقتول را گفت افتدترا که عفو بکنی‌ازاین مرد گفت نه یارسول‌الله گفت‌دیت بستانی گفت نه گفت چه خواهی گفت قصاص گفت برو قصاص کن اورا چون مرد برفت او را قصاص کند باز خواندش گفت عفو کنی گفت نه گفت‌دیت بستانی گفت نه جز قصاص نکنم گفت بروچون برفت دگرباره باز خواندش او را گفت عفوبکنی یادیت قبول کنی گفت نه رسول عليه‌السلام گفت اگر عفو کنی کفارتی باشد ترا و صاحب ترا گفت یا رسول‌الله عفو کردم‌اورا، عدی بن ثابت الانصاری روایتکرد که در عهد بعضی صحابه مردی مردی را طعنه زد و بکشت اولیاء مقتول‌او رابحکومت آوردند قاتل یك دیت‌عرض کرد اولیاء مقتول قبول نکردند دوتا کرد قبول‌نکردند بسه کرد قبول نکرد یکی‌از جملهٔصحابهٔرسول گفت من‌ازرسول عليه‌السلام شنیدم که‌هر که او عفو کند کسی‌رااز‌خونی یا کم از آن کفارهٔ گناه‌او باشد از آن‌روز که‌ازمادرزاده بـاشدتا آن‌روز که آن‌صدقه کرده باشد مرد گفت گواه‌باشی که اورا عفو کردم و دست ازاو بداشت. جابرعبدالله أنصاری روایتکرده از رسول عليه‌السلام که او گفت هر کس که او سه چیز بیـارد با ایمان بخدای

ببهشت شود از هردر که او خواهد و اورا جفت حورالعين دهند . هر که او ديتی دارد بر کسی پوشيده باو دهد و براو رها کند و هر که او کشنده‌ای را عفو کند و هر که او از پس هر نماز فريضه‌ای ده بار قل‌هوالله بخواند يکی ازجمله صحابه گفت يار سول‌الله اگر کسی را اين هرسه مجمع نشود ويکی ازاين سه‌کار کند ثواب هرسه را بيابد گفت هر آن کس که يکی از اين‌سه گانه کند ثواب‌هرسه بيابد . وبعضی ديگر گفتند کنايه راجع است در«له» با جارح ياقاتل‌معنی آن است که هر کس که قتلی ياجراحتی کند بر کسی و مجنی عليه براو عفو کنديا براوصدقه کند قصاص و ديت نخواهد خدای تعالی بکفارهٔ گناه قاتل وجانی کند اگر مخلوقی براو کرم کرد خدای‌تعالی بکرم اوليتر است که او أکرم الاکرمين است و أرحم الراحمين است‌واين قول‌إبراهيم ومجاهدو زيد اسلم‌است‌وروايتی‌ازعبدالله‌عباس وقول اول‌اوليتر است‌ولايقتربرظاهر آيه و دليل قول اول قراءت أبی است«فمن تصدق‌به فهو کفارة »و (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنزَلَ اللهُ فَاُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) وهر کس که‌حکم نکندبآنچه‌خدافروفرستاداوظالم‌وستمکار باشد ووضع شیء کرده باشد نه بموضع خود ظلم لغوی يا نقصان حظ خود کرده باشد ازثواب که ظلم درلغت بمعنی نقصان باشد وياجالب‌مضرت‌عقاب‌بود برنفس‌خود بمخالفت فرمان‌خدا رابمنزلهٔ ظالم نفس خود باشد قوله تعالی :

وَ قَفَّيْنا عَلىٰ آثارِهِمْ بِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ

دربی آوريم برااثر ايشان عيسی پسر مريم را راست دارنده آنچه‌پيش او بود ازتورات و

آتَيْناهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدىً وَ نُورٌ وَمُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْراةِ وَ هُدىً وَ

داديم اورا انجيل در او بيان است و روشنائی و راست دارنده آنچه پيش اوست از تورات وبيان‌و

مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (٥١) وَ لْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِما أَنزَلَ اللهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ

پند پرهيزکاران را وبايد حکم کنند اهل انجيل بآنچه فروفرستاد خدا در آن وکسيکه حکم نکنند

بِما أَنزَلَ اللهُ فَاُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (٥٢) وَ أَنزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً

به آنچه فرستاد خدا ايشان فاسقان باشند و فرستاديم به تو کتاب را براستی راست دارنده

لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنزَلَ اللهُ وَلا تَتَّبِعْ

آنچه پيش اوست از کتاب وگواه بر او حکم کن ميان ايشان بآنچه فرستاد خدا و پيروی مکن

أَهْواءَهُمْ عَمّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً (٥٣) وَ لَوْ شاءَ

هوای‌ايشان رااز آنچه آمد به تو از راستی هريك راگردانيديم‌ازشماشريعتی وراهی واگرخواهد

اللهُ لَجَعَلَكُم أُمَّةً واحِدَةً وَلٰكِن لِيَبْلُوَكُمْ فيما آتاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيراتِ إِلَى اللهِ

خدا گروانید شمارا گروهی تنها ولیکن تا میآزماید شمارا درآنچه که داده‌شمارا بشتابید به‌نیکیها به‌خداست

مَرْجِعُكُمْ جَميعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فيهِ تَخْتَلِفُونَ (٥٤) وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ

بازگشت شما همگی، پس آگاه کند شمارا به‌آنچه در آن اختلاف میکردید و حکم کن میان ایشان

بِما أَنْزَلَ اللهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما

بآنچه فرستاد خدا وپیروی مکن هواهای ایشان‌را وحذرکن ایشان را اینکه بفریبند تورا ازپاره آنچه

أَنْزَلَ اللهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّما يُريدُ اللهُ أَنْ يُصيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ

فرستاد خدای به‌تو اگر برگردند بدان که میخواهد خدا اینکه برسند ایشان بپاره گناهانشان

وَإِنَّ كَثيراً مِنَ النّاسِ لَفاسِقُونَ (٥٥) أَفَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ

و بسیاری از مردمان فاسقند آیا حکم جاهلیت را طلب کنند وکیست نیکوتر از

اللهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (٥٦) يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصارىٰ

خدا بحکم برای قومی که یقین دارند ای آنان که بگرویدی نگیرید یهود و ترسایان را

أَوْلِياءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي

دوستان‌پاره‌ای‌ازایشان‌دوستان پاره‌ای‌وهرکه تولا کند ایشانرا ازشما اواز ایشان است‌که خدا هدایت نمیکند

الْقَوْمَ الظّالِمينَ (٥٧) فَتَرَى الَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسارِعُونَ فيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشىٰ

گروه ستمکاران‌را پس بینی آنانکه در دلهاشان بیماری است میشتابند درایشان میگویند میترسیم

أَنْ تُصيبَنا دائِرَةٌ فَعَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلىٰ ما

برسد مارا نکبتی ازگردش روزگار باشدکه خدای بیاورد به فیروزی وفرمانی ازنزد اوپس‌گردند برآنچه

أَسَرُّوا في أَنْفُسِهِمْ نادِمينَ (٥٨) وَيَقُولُ الَّذينَ آمَنُوا أَهٰؤُلاءِ الَّذينَ أَقْسَمُوا بِاللهِ

پنهان دارند درخودشان پشیمان ومیگویند آنان‌که گرویدند آیا این گروهندکه سوگند میخوردند بخدا

جَهْدَ أَيْمانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خاسِرينَ (٥٩) .

غایت سوگندهاشان با شمایند تباه شد کردارشان پس گردیدند زیان کاران

قوله‌تعالی: (وَقَفَّيْنا عَلىٰ آثارِهِمْ - الآیة) حقتعالی چون‌قصهٔ جهودان بگفت وآنچه در توراة برایشان واجب کرد پس از آن حدیث ترسایان و پیغمبران و کتابشان آغـاز کرد گفت . و قفینا أی أتبعنا یقال قفوته اقفوه قفواً و قفیته کذا و بکذا أقفیه تقفیة واصله من‌القفا

گفت از پس و براثر و پی ایشان یعنی پیغمبران پیشین بیافریدیم عیسی مریم را «مصدقاً» نصب او بر حال است از مفعول یعنی راست دارندهٔ آنرا که پیش او بوده از کتاب توریة و کتاب انجیل باو دادیم آنگاه وصف کرد إنجیل را بآنکه دراو بیان است «و هدی» در آیه محتمل است بیان را و لطف را و «نور» و در او روشنائیست ، یعنی أدله و حجج که باو راه برند در ظلمات ضلالت چنانکه درظلمت شب بنور راه برند ، و مصدقاً نصب او برحال است از إنجیل و هم حال باشد از مفعول ، راست دارنده و تصدیق کنندهٔ کتاب توراة را که پیش اوست و این تکرار نیست برای آنکه اوحال است ازعیسی عليه السلام و دوم حال است از کتاب عیسی که إنجیل است ، وهدی مصدری در جای حال و المعنی هادیاً و راه نمـاینده ، و موعظه پندی است پرهیزکاران را و موعظه و وعظ پندباشد و اگر چه اندر او وعظ است و پند متقیان را و جز متقیان را ، بذکر تخصیص کرد برای آنکه ایشان منتفع شدند بوعظ آن ومتعظ گشتند قوله :

(وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فِيهِ - الآية) امر است از خدای تعـالی بترسایان برآنکه بر أحکام إنجیل کار کنند و این امر غایب است و لام برای امر غـایب باشد بحکم آنکه خدای تعالی این امر ایشان را برزبان رسول کرد گفت بفرمای ایشانرا که أهل إنجیل اندو ترسایانند تاحکم بآن کنند که خدای تعالی در کتاب ایشان که إنجیل است بایشان فرستاد و إنجیل افعیل باشد من النجل بکسر نون و فتح جیم و هو الاصل (١) و النجل النز من الماء، والنجل الولد، و النجل القطع، ومنه المنجل لآلة القطع الذی یحصد به الزرع وحمزه خواند «وَلِيَحْكُمَ» بکسر لام وفتح میم برای آنکه لام کی باشد و لام علت و متعلق باشد بقوله تعالی «و آتیناه الانجیل» یعنی آتیناه لیحکم أهله بذلك ما عیسی را إنجیل دادیم تا قوم او براو کار کنند و برآن حکم کنند و «فیه» ضمیر در او راجع است باانجیل (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ) من مجـازات راست برای آن بجواب فاء بازآمد فی قوله (فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) و هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده او از جملهٔ فاسقان باشد و خارجـان از فرمان خدای تعالی و اصل فسق خروج باشد چنانکه گفتیم آنگـاه چون ذکر جهودان و ترسایان و کتابهای ایشان و پیغمبران ایشان بگفت پس ذکر مسلمانان کرد و کتاب ایشان و پیغمبر ایشان و گفت :

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ) و گفت فروفرستادیم بتو که محمدی کتاب یعنی قرآن بحق و راستی و درستی «مصدقاً» راست دارندهٔ آنرا که پیش اوست از کتب اوایل چون توراة وانجیل

(١) صحیح آن است که انجیل عربی نیست واصل آن یونانی و بمعنی بشارت است .

و زبور و صحف و هرچه پیغمبران مقدم آوردند و نصب او بر حال است از قرآن و حال باشد از مفعول (وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ) ودر او پنج قول گفتند عبدالله عباس و حسن و قتاده ومجاهد گفتند اميناً عليه و شاهداً قال الشاعر:

إنَّ الكِتابَ مُهَيْمِنٌ لِنَبِيِّنا　　بِالحَقِّ يَعْرِفُهُ ذَوُوا الأَلْبابِ(١)

أي‌شاهد. سعيد جبير گفت مؤتمناً عليه امين داشته و بر امانت تو در آن بـاب اعتماد است،مبرد و زجاج گفتند اصل كلمه من هيمن إذاارتقب وحفظوشهدهيمنةً ؛ بعضى‌ديگر گفتند اصل اومُؤَيمن است‌من‌الامانة آنگاه هاء بدل کرد از اوچنانکه در هرقت الماء والاصل‌أرقت ووزن فعلل باشدوضحاك گفت‌قاضياً، ابن‌زيد گفت‌مصدقا، آنگه خلاف كردند در آنكه‌حالست از قرآن يا از رسول ﷺ عبدالله عباس و حسن بصری و بیشتر مفسران گفتند حال است از قرآن و معنى آنست که قرآن نگاهبان کتاب‌های مقدم است هرچه از آن کتاب‌ها گویند و حکایت کنند و موافق قرآن بود اعتماد کنند و إلا معتمد نباشد و بعضي ديگر گفتند حال‌است از رسول ﷺ و اول‌معتمد است برای آنکه واو عطف ایجاب آن میکند آنگاه رسول‌را ﷺ امر کرد بآنکه حکم کند میان‌اهل کتاب ازجهودان و ترسایان بقرآن گفت (فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ) عبدالله عباس وحسن‌و مسروق گفتند این آیه دلیلست بر آنکه حاکم راواجب آنستکه میان اهل کتاب حکم بقرآن کند برای آنکه این امر است و امر اقتضای وجوب کند ابوعلی گفت این آیه ناسخ تخییر است من قوله «فاحکم بینهم او اعرض عنهم» و این درست نیست (وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ) و متابعت مکن هوای ایشانرا (عَمّا جاءَكَ) ای عدولا عما جاءك (مِنَ الحَقِّ) و اعراضاً عنه. چه اگر چنین کنی عدول کرده باشی از این حق که بتو آمد و آن‌قرآن‌است واین دلیل‌نکند بر آنکه رسول‌ﷺ این کرده باشد برای آنکه رسول‌ﷺ بسیار کسانرا ازبسیار چیزی بدنهی کرد که ایشان آنفعل نکرده باشند وبرخاطر ایشان گذشته نباشد ومثله «لئن اشركت ليحبطن عملك» و اجماع امت است که جمله او امر و نواهي قرآن و ذکر کتابها متناول است رسول مارا و انبیاء وائمه و معصومان را و واجب نکند که ایشان آن کرده باشند.

(لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً) وشرعه وشريعت ومشرعه یکی باشد و آن راهی باشد که ازاو بآب فروشوند وشريعت اسلام ازاینجاست که در او شوند و قولهم هم شرع

(٢) کتاب یعنی قرآن گواه است بر پیغمبر ما براستی وخردمندان آنرا می‌دانند.

فی‌هذا الامر أی سواء چون بجمله در کار شوند متساوی شوند . قال :

أَتَنْسَوْنَنِي يَوْمَ الشَّرِيعَةِ وَالقَنَا بِصِفِّينَ فِي آبَائِكُمْ قَدْ تَكَسَّرَا (١)

یعنی شریعة الفرات ودر عرف اصطلاح اهل اسلام شریعة عبارت بود از علم فقه وآنچه ازدین بسمع دانند والمنهاج والمنهج والنهج الطریق البیّن الواضح راه روشن باشد قال الراجز:

مَنْ يَكُ فِي شَكٍّ فَهٰذَا فَلْجُ مَاءٌ رَوَاءٌ و طَرِيقٌ نَهْجُ (٢)

مفسران گفتند مراد جمله اهل مللند خدای تعالی گفت من هرامتی و گروهی وجماعتی را راهی و طریقی و دینی و شریعتی نهاده‌ام و بیـان کرده اهل توراة را شریعتی است و اهل انجیل را شریعتی و اهل قرآنرا شریعة است دین یکی است در باب توحید و عدل و معارف اصول دین ، و شرایع مختلف ا ت . مبرد گفت شرعه ابتداء راه بـاشد و منهاج راه مستمر پیوسته، لفظ چون مکرر شود برای زیادت معنی باشد که در دوم معنی باشد که در اول نبود ألا تری إلی قول الحطیئة :

أَلَا حَبَّذَا هِنْدٌ و أَرْضٌ بِهَا هِنْدٌ وَهِنْدٌ أَتَى مِنْ دُونِهَا النَّأْيُ وَالبُعْدُ (٣)

نأی اول دوری وقطیعت باشد و بعد بلیغتر ازآن باشد و گفته‌اند بیك معنی برای تأکید چنانکه شاعر گفت :

حُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ أَقْوَى وَأَقْفَرَ بَعْدَ أُمِّ الهَيْثَمِ (٤)

عبدالله عباس گفت معنی آیه آنست که شریعت اسلام و منهاج قرآن براه وطریقت وتعبد جمله خلایق کردند اگر ایمان آرندچون نمیآرند ازایشانست (٥) گفت دلیلش آنستکه «منکم» میگوید واین خطاب بامخاطبان حاضر باشد چه اگر مراد اهل شرایع پیشین باشند نگفتی منکم

---

(١) آیا مرا فراموش می‌کنید در روز جنگ کنار شط فرات باآنکه نیزه من در صفین در طعن پدران شما شکسته شد .

(٢) هرکس شك دارد این زمین فلج است باآب گوارا و راه هموار فلج جائی است نزدیك بصره.

(٣) چه نیکو است هند وزمینی که هند درآنجاست وهند ازما سخت دور شده است .

(٤) تحیت برتو ای آثار خانه‌هائی که مدت بسیار برآن گذشته و بعد از امهیثم بی‌اهل و خراب مانده است .

(٥) یعنی خاص مومنین وچون خداوند یك شریعت برای همه معین فرمود و ظاهر آیه آن است که خداوند برای هرکس شریعت جداگانه مقرر کرد و این منافی آن است. ابن عباس جواب می‌دهد که مراد شریعت وطریقه های باطل نیست که مردم برای خود انتخاب کردند بلکه طریقه حق یکی است .

و اینوجهی قریب است ومعتمد و آنانکه قول اول گفتند درمنکم گفتند برای تغلیب گفت‌چه کتاب کتاب رسول است وخطاب بااو وبا‌امت اوست ومراد آنستکه منکم ومنهم ولکن تغلیب داد‌اینقوم بردیگران چنانکه تغلیب‌مذکر برمؤنث واینقول‌را تقویت بقوله «ولو شاءالله‌لجعلکم امة واحدة» والتقدیر لجعلکم و ایاهم‌امة واحدة تامعنی مستقیم شود گفت اگرخدای‌خواستی همه‌را یك‌امت کردی‌ویك‌شریعت فرمودی این‌دلیل آن کند که هرامتی‌را شرعی دگر فرمود و هردو محتمل‌است(۱) ومعنی‌دار. آنکه‌درمعنی این‌دوقول گفتند که اگر خدای خواستی شمارا همه یك‌امت کردی حسن‌بصری وجبائی گفت‌مراد اخبار‌است ازقدرت بآنکه اختلاف‌شما نه‌از سر عجزمن‌است و آنکه اگرمن خواهم همه‌را بجبر حمل توانم کردن براسلام ولکن‌حکمت در تکلیف‌راه ندهد چنین کردن و این چنانست که گفت «ولو شئنالآتینا کل نفس هداها» اگر ما خواهیم هرنفسی‌را هدی دهیم یعنی مشیّت‌جبر (۲) برای آنکه مشیت‌اختیار خود هست ابوالقاسم بلخی گفت معنی آیه آنستکه‌اگر خدای‌تعالی‌خواستی‌باایشان آن کردی که بر کفر مجتمع شدندی و یك‌دین ویك ملت ویك کلمه در کفر چنانکه کلمتشان مختلف نشدی ولکن نکرد برای آنکه مناقض ومنافی حکمت باشد واین نظیر این آیه بود که گفت قوله «ولولاأن یکون الناس امّةواحدة لجعلنا لمن یکفربالرحمن لبیوتهم‌سقفاً من‌فضّة ومعارج‌علیها‌یظهرون - الآیات» ومراد آنستکه امة واحدة فی الاجتماع علی‌الکفر. بعضی دگر گفتند معنی آنستکه اگر خدای خواستی همه خلایق‌را در دعوت انبیاء جمع کردی تا یك امت بودندی، واینقول ضعیف‌است برای‌آنکه‌دعوت انبیاء‌باشرایع باشد وشرایع‌مختلف‌است واختلاف‌آن تبع‌مصلحت

---

(۱) اگرگوئی‌غیرقول‌ابن عباس معتمد نیست برای آنکه خداوند جعل همه این طریقه‌ها را نسبت بخود داد و آنهاکه خود مردم انتخاب‌کردند باطل است و بجعل خداوند نیست تا بگوید«جعلنامنکم» در جواب گوئیم دو شریعت دردو زمان‌مراداست ونیزخداوند افعال‌مردم رانسبت‌بخود میدهد، مانند «أضله‌الله ومن‌یضلل فلن‌تجد له‌سبیلا» وتاویل‌آن‌را دربیان‌آیات جبر بیان کرده‌اند.

(۲) مشیت جبر اراده تکوینی است و مشیت اختیار اراده تشریعی و خداوند بمشیت اختیار از مردم خواست باختیارخود مؤمن شوند و بمشیت جبرآنها را مجبوربایمـان نکرد چون صلاح دانست انسـان مختار باشد و طبیعت او را بااختیار آفرید و جبر برخلاف طبیعت او است و باینجهت انسان‌از جابر و ظالم متنفر است و در آزادی بانشاط و مکنون طبیعت خویش را از علم و هنر و صنعت وهرچه خداوند انسان را برای آن آفریده ظاهر می‌سازد اما در جبر و قهر دلمرده وبی‌نشاط وبی‌کاره‌بمنزله آلت معطل است .

است و نشاید تا خدای تعالی جمع کند خلایق را برخلاف آنچه دردین صلاح ایشان باشد . علی‌بن الحسین المغربی گفت مراد آنستکه اگر خدای خواستی خلایق را برمقتضای عقل‌رها کردی و ایشانرا تکلیف شرایع مختلف نکردی تایك امت‌بودندی و عمل ایشان وتکلیف‌ایشان برموجب عقل بودی وقول‌اول قول بیشتر مفسران است (وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِيما آتٰيكُمْ) ولکن شمارا امتحان واختبار میکند درتکلیف ودر آنچه بشما میدهدوتکلیف‌صورت اختبار وابتلا دارد حقتعالی تکلیف‌را برای این‌ابتلاء خواند که معاملهٔاو بامکلفان درتکلیف معامله کسی‌است که امتحان کند تاچیزی که نداند بداند ومنه‌قوله «خلق‌الموت والحیوة لیبلوکم أیکم أحسن عملا» وقوله «و بلوناهم بالحسنات‌والسیئات» هم این‌معنی دارد قول‌النبی عليه السلام «إن‌الدنیا خضرة حلوة ، وإن‌الله مستخلفکم فیها فناظرة کیف تعملون» (فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرٰاتِ) دومعنی دارد یکی‌آنکه بشتابی ومسابقت کنی یك‌یك‌را درکار خیر وهرکسی جهد کنی که آن‌خیر وإحسان که دیگران میکنند شما کنی ویااول شما کنی وقول دیگر آنستکه بشتابی پیش‌ازآنکه‌بموت فوت شود از شما چنانکه شاعر گفت :

قَدِّمْ جَمِيلاً إذا ما شِئْتَ تَفْعَلُهُ وَلا تُؤَخِّرْ فَفِي التَّأْخِيرِ آفات

أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الدَّهْرَ ذُو غِيَرٍ وَلِلْمَكارِمِ وَالإِحسانِ أَوْقاتٌ (١)

(إِلَى اللهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً) جمله را باختلاف اهواء وآراء وملل ودیانات مرجع باخداست وباامر وحکم اوو جائی که کسی را درآنجا حکم نباشد جز اورا تاخبر دهدهر کسی را بآنچه کرده باشند و درآن خلاف کرده ، ومیان ایشان‌حکم فرماید بحق ومورد آیت مورد وعید وتهدید است قوله :

(وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ) موضع«أن» وما بعدها من‌الفعل نصب‌است وعامل در او «أنزلنا علیك الكتاب» یافعل مضمر که این فعل براو دلیل میکند وتقدیر آن باشد : و أنزلنا الیك الكتاب بالحق‌وامرناك فیه أن احکم أوقلنالك فیه أن احکم . واودر تقدیرمصدر باشد یعنی امرناك فی‌الكتاب الحكم بینهم بما انزل‌الله . حقتعالی گفت مادراین‌کتاب تراامر کردیم وفرمودیم که حکم کن میان‌ایشان یعنی میان اهل کتاب بآنچه خدای‌تعالی فرستاد از قرآن(وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ) و متابعت اهواء وآراء ایشان مکن گفتند تکرار برای آن کرد که حکم مختلف بود. درددوقت بدو حکومت پیش رسول عليه السلام آمدند یکی رجم محصن

---

(١) اگر کارنیك خواهی‌کرد شتاب‌کن درآن و عقب مینداز که درآن آفات باشد مگر نمیدانی که روزگار بوقلمون صفت متغیر است واحسان ونیکی وقتهای معین دارد .

که زنا کرده باشد و یکی در دیت کشته که میان بنی قریظه و بنی النضیر بود چنانکه قصهٔ آن بشرح برفت و این روایت کرده‌اند از باقر عليه السلام. (وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللهُ إِلَيْكَ) وحذر کن از ایشان «ان یفتنوك» مفسران گفتند مراد بفتنه اضلال است وخدیعه اینجا، عبدالله عباس گفت معنی آنستکه حذر کنی از ایشان تا ترا نفریبند وازره نیفکنند ومتابع رأی و هوای خودت نکند باطماع تو در ایمان ایشان که ترا وعده دهند که ما ایمان خواهیم آوردن تو با ایشان مقاربتی ومساهلتی کنی طمعاً في ایمانهم. ابن زید گفت معنی آنستکه حذر کنید از آنکه ترا مغالطه زنند بآنکه گویند این احکام در توراة است وما از توراة میگوئیم که ایشان بر توراة دروغ میگویند. و آیت را دو تقدیر است یکی آنکه عن تقدیر کنندو معنی آن بود واحذرهم عن أن يفتنوك. حذر کن از ایشان از آنکه ترا بفریبند ومفتون کنند از آنچه خدا فرستاد و وجه دیگر آنستکه لئلا يفتنوك، حذر کن تا ترا بنفریبند و مفتون نکنند چنانکه گفت «يبين الله لكم أن تضلوا» والتقدير لئلا تضلوا. وقال «وألقى في الارض رواسي أن تميد بكم» والمعنى لئلا تميد بكم (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّمَا يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ) اگر بر گردند و اعراض کنند علامت آن باشد که من میخواهم تا ایشانرا عذاب کنم ببعضی گناه ایشان در این چند قول گفتند ابوعلی گفت «بعض» صله است و اگرچه لفظ خصوص است معنی عموم است چنانکه بسیار جای برعموم گفت و معنی خصوص خواست، قولی دیگر آنستکه عبارتست از تغلیظ عقاب یعنی اهلاك و تعذیب ایشانرا مؤاخذهٔ ببعضی گناه بس باشد که در آن تدبیر و هلاك ایشان بود. قولی دیگر آنستکه ببعضی گناه مراد آنستکه ببعضی گناه ایشانرا تعجیل عقوبت کرد، حسن بصری گفت مراد جلاء بنی النضیر است وقتل بنی قریظه وحکم سعد معاذ در ایشان چنانکه پیش از این برفت، قوله تعالى (وَإِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ) و بسیاری از مردمان فاسقند و خارج از فرمان خدای و این بر سبیل تسلیت گفت ودلخوشی رسول عليه السلام تا بدانند که اول کس نه او است که قومش نافرمانی کردند در او.

(أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ) ابن عامر تنها تبغون خواند بتاء خطاب و باقی قرّاء بیاء خبر أعن الغایبین، و مراد آنانکه ذکر ایشان در آیت برفت از جهودان و ترسایان خلاف کردند در آنکه مراد بآیه کیست و این طالبان حکم جاهلیت کیستند. مجاهد گفت مراد جهودانند که چون حکمی و حدی واجب شدی بر درویشان وضعفاء، ایشان براندندی وچون بر توانگران و اشراف واجب شدی در توقف نهادندی خدای تعالی بر ایشان انکار کرد گفت حکم جاهلیت

و کفار وعبدهٔ أوثان میجویند و شما اهل کتابی . بعضی دیگر گفتند خطاب است باهر کس که او مخالفت کرد احکام خدای را و بخلاف آن کار کرد برای آنکه هرچه بیرون حکم خدای و شرع رسول باشد حکم جاهلیت بود، و نصب حکم بآنستکه مفعول یبغون است وبغی طلب باشد بناحق قوله (وَمَنْ أَحسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً) و کیست که حکم او نیکوتر باشد ازحکم خدای و نصب حکم برتمیز است قوله (لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ) برای آنانکه ایشانرا یقین وعلمی باشد وتخصیص ذکر موقن برای آن معنی است که چندجای اشارت کرده شد برای آنکه حکم خدای برای همه کس خود نیکوتر باشد سوا اگر موقن باشد و اگر شاك جزکه موقن آن داند وشناسد وایمان آردبآن ومنت آن بدارد .

قوله تعالی (يا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا اليَهُودَ وَالنَّصارىٰ ـ الآية) در سبب نزول آیه خلاف کردند و اگر چه حکم عام است جملهمکلفانرا. عوفی و زهری گفتند سبب نزول آیهآن بود که چون مشرکانرا ببدرآن نکبت رسید مسلمانان مظفر ومنصوربازگشتند جهودانرا گفتند بدیدی که خدای تعالی چه کرد با دشمنان ما ایمـان آرید وإلا بروز چنین مبتلاشوی. مالك‌بن‌الصیف گفت هما نامغرورشدی بآنکه جماعتی کهایشانرا علمی نبودبکارزار در دست شما افتادند اگر شمارا باما قتالی باشد بشما نمائیم که کارزار چون بـاشد. عبدة بن الصامت گفت یارسول‌الله مرا جماعتی بسیار از حلفاء و خویشان هستند از جهودان بسیار عدد بسیارسلاح سخت شوکت و من از موالات ایشان بیزارم و از موالات جمله جهودان ومولای من خدای ورسول‌خداست.عبدالله اُبي‌سلول گفت اگر تو بیزاری من بیزار نیم که امن وامان که تراست از دوایر مرا نیست رسول عليه‌السلام عبدالله اُبي سلولرا گفت آنچه بآن نفاسه کردی برعباده صامت ازولایت جهودان و موالات ایشان ترا مبارك‌باد عبدالله اُبي گفت‌پذیرفتم‌ولایت ایشان.خدای تعالی‌این‌آیه فرستاد، سدی گفت سبب آن‌بود که‌چون وقعهٔ احد برفت‌مسلمانان پاره‌ای شکسته دل‌شدند و بترسیدند ازآنکه مبادا که دگرباره کافرانرا برایشان دستی‌باشد مردی از جمله مسلمانان گفت اما من بحمایت فلا نجهود خواهم رفتن و از او امانی‌بستدن که من میترسم که مبادا جهودانرا برما دستی‌باشد، و دیگری گفت من بحمایت فلان ترسا خواهم رفتن تامرا امانی‌بجویدو بزمین شام رفت.خدای تعالی این‌آیه فرستاد و نهی کردایشان را ازاین‌معنی. عکرمه گفت آیه درمردی‌آمد نام او ابولبابةبن عبدالمنذر آنگه که بنی‌قریظه رضا دادند بحکم‌سعدبن معاذ. ایشانرا گفت بدکردی که بحکم او فرود آمدی که او در شما

بدرأى است قوله «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ـ الآية» قديم جل جلاله خطاب كرد با مؤمنان وايشانرا گفت اى مؤمنان مصدقان گرويدگان اگر هيچ ايمان شما را اصلى هست جهودان و ترسايانرا دوست مگيريد چه ايشان دشمنان شمااند وبشما خير نخواهند ونسكالند بايشان تولاّ مكنى و با ايشان موالات و دوستى مكنى (١) ايشان دوستان يكديگرند واتخاذ افتعال باشد از اخذ واصل او اتخاذ است آنكه همزه را تاء كردند ودر تاء افتعال ادغام كردند واصل كلمه أخذ است وأخذ بمعنى مختلف استعمال كردند اخذ إعداد باشد چنانكه أخذته صديقاً لى وعدواً لى وغيرذلك اورا دوست گرفتيم يا دشمن ، معنى آنست كه اورا بدين كار بدست نهادم، واخذ بمعنى تناول باشد چنانكه اخذت الكتاب والثوب اى تناولته بيدى بدست خود از دست كسى بستاند وأخذ ميثاق عقد بستن و تأكيد و استوارى او باشد يقال اخذت عهده على ذلك و اخذ بمعنى عقوبت آمد فى قوله «فاخذه الله نكال الآخرة والاولى» وقوله «إنّ أخذه أليم شديد» واولياء جمع ولىّ باشد وولى نصير باشد و آنكس كه «يلى امره» تولاى كار او كند ومنه الولى للقرب ، وولايت وموالات و تولاء همه از يك باب است، خداى تعالى در اين آيه نهى كرد از تولاء كافران و دوستى با ايشان و گفت ايشان باشند كه دوستان يكديگر باشند. آنكه گفت اين كارى آسان نيست هر كس كه تولا كند بايشان و باايشان دوستى كند ازايشان باشد ومنه قوله عليه السلام «المرء مع من احبّ» و قوله عليه السلام «من احبّ عمل قوم خيراً كان أو شراً كان كمن عمله» چنانكه در اين طرف «المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض» لاجرم در حق ايشان گفت «المؤمنون كنفس واحدة» و گفت «المؤمن للمؤمن كالبنيان يشدّ بعضه بعضاً» واين غايت تحذير است كه خداى تعالى كرد تامؤمنان با كافران مخالطت وموالات نكنند چه اگر كنند گفت از ايشان باشند. قوله (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) وخداى هدايت ندهد ظالمانرا در او دو قول گفتند يكى آنكه لايهديهم إلى طريق الجنة، ايشانرا ره به بهشت ننمايد وقول ديگر آنكه ايشانرا آن حكم نكند كه مؤمنانرا كرد از حسن و ثناء ومدح ونصرت بر اعداء.

قوله (فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ـ الآية) گفت بينى خطاب كرد با رسول عليه السلام گفت بينى يا محمد آنانرا كه در دل بيمارى دارند و شك و نفاق (يُسَارِعُونَ فِيهِمْ) كه

(١) ما بچشم خويش زيان موالات آنان را ديده‌ايم بر هرجا دست يافتند مردم منافق و ملحد و پست و طماع را بر مسلمانان مسلط ساختند و همه چيز آنها راگرفتند و آن كس كه تاريخ اندلس و پس از آن تاريخ عثمانى را بدقت بخواند داند كه چگونه مسلمانان با نصارى دوستى كردند وچگونه نصارى آنهارا برانداختند .

شتاب‌زدگی میکنند درحق جهودان و ترسایان و قوله « يُسارِعُونَ » در جای مفعول دوم «تری» است والمعنی تریهم مسارعين یعنی عبدالله اُبي‌سلول (يَقُولُونَ) درجای حال است ازمفعول‌ای قائلين درآنحال که میگویند (نَخْشَىٰ) که میترسیم بما رسد (دائِرَةٌ) یعنی نکبتی که‌بر-ما گردد از ایشان و دولتی و دستی که ایشانرا باشد بر ما و دولة را دایره خوانند لدوره بين الناس برای آنکه میان‌مردمان گردد ودولة ودور بيك معنی‌است قال‌الله‌تعالی «وتلك‌الايام‌نداولها بين الناس » و تداوله الايدی إذا انتقل من يد إلى يد . و قال‌الله تعالی «عليهم دائرة السوء » قال الشاعر :

يَرُدُّ عَنْكَ القَدَرَ المَقْدُورا   وَالدّائِراتِ السُّوءَ أنْ تَدُورا

حقتعالی رد کرد برمنافقان وامیددادمؤمنانرا و گفت (فَعَسَى‌اللهُ أنْ يأتِيَ بِالفَتْحِ) باشد که خدای تعالی گشادگی کند برشما ازنصرت وظفر ودرهای رحمت‌ونصرت‌برشما گشاید. سدی گفت فتح مکه‌خواست، دیگر مفسران گفتند فتح بلاد وحصون مشرکان وجهودانست بر مسلمانان واولیتر آن بود که‌حمل کنندبرعموم. قتاده گفت مرادبفتح حکم وفصل استوحاکم را فتّاح خوانندومنه قوله : «ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وأنت خير الفاتحين» یعنی حکم کند میان شما و ایشان (أوْ أمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ) یاکاری و فرمانی ازنزدیك‌او. دراوچند قول گفتند سدی گفت یعنی کاری پدیدآرد یافرمانی دهد قاطع که درآن إعزاز مسلمانی باشد و إذلال کفر. بعضی دیگر گفتند مراد جزیتست که براهل ذمه نهاد. حسن بصری و زجاج گفتند مراد اذلال منافقانست باظهار اسرار ایشان در نفاق ، ابوعلی گفت‌مراد مرگ مردمنافق است برای‌آنکه چون أعلام مرگ پیداشود بداند که بازگشت اوبا کجاست پشیمان شود برنفاق و اضمار کفر. واظهار کردن خلاف آنکه دردل داشت. قوله (فَيُصْبِحُوا عَلىٰ ما أسَرُّوا في أنْفُسِهِمْ نادِمِينَ) آنگه گفت ایشانرا برآن اضمار و اسرار که کرده باشندپشیمان‌شوند.

(وَ يَقُولُ‌الَّذينَ) ابن کثیر ونافع وابن‌عامر خواندند بلاواو وباقی قراء باثبات واو و جمله قراء خواندند«يقولُ» برفع لام مگر ابوعمرو که خواند«ويقولَ الذين آمنوا » عطفاً على قوله « فعسى‌الله أن يأتى بالفتح» اگر گویند چگونه شاید گفتن عسى‌الله أن يقول الذين آمنوا؟ گوئیم تقدیرخطا کردی چنین نیست «عسى‌الله ان يأتى بالفتح ويقول» ومعنی آن‌باشد که حقتعالی امید میدهد وطمع میافکند مؤمنانرا درآنکه خدای برایشان فتح وظفر آردونیز طمع می‌افکند درآنکه مؤمنان بآنجا باشند که‌این گویند ، و ابوعلی‌فارسی وجهی دگر گفت.

گفت حمل برمعنى است وتقدير آنستكه : عسى أن يأتى الله بالفتح وعسى أن يقول الذين آمنوا على تكرير العامل ، واين مستقيم باشد ومعنى درهردووجه يكى است وتقدير مختلف حقتعالى خبر داد كه چون حال اينحال باشد كه خداى تعالى فتح آرد براى مؤمنان وكارى و تعبيه سازد و منافقان بدل وپشيمان شوند وسر نفاق ايشان برصحراى فضيحت افتد مؤمنان بتهكم واستهزاء درآيند وگويند (أَهٰؤُلَاءِ) آيا اينانند يعنى منافقانرا كه سوگند خوردند بغايت سوگندشان كه ما باشمائيم وازشمائيم ويكدست و يكدل ويك زبانيم وبا دوستان شما دوستيم وبا دشمنان دشمنيم آنگه روى درايشان نهند وايشانرا گويند (حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ) ايشانرا عمل باطل شد يعنى عمليكه ايشان گمان برند يا آنكس كه نفاق ايشان ندانست كه آنعمل صالح است باطل وضايع شد براى آنكه نه بروجه مأمور بواقع آمدو ،روجه قربت وعبادت بل بروجه ريا و نفاق تا بآن جان و مال خود حمايت كند (فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ) در روز آيند زيانكارومراد نه روز است يا شب مراد آنستكه صاروا خاسرين زيان كار شوندوايشانرا آن زيانكارى پيدا شود ومثله امسى فلان مقيماً وأصبح راجلاوأضحى منطلقاً ، ومراد وقت معين نيست بل معنى صار است ودرتخصيص اصبح بمثل اين موضع وجهى نيكو گفتيم پيش ازاين فى قوله «فاصبح من النادمين» ودرآيت دليل نيست برصحت احباط ازجهت آنكه لفظ احباط در اوست براى آنكه وجه آنست كه اشارت كرده شد كه ايشان عمل خود بموقع قبول دانستند چون پديد آمد عاقبت كار ايشان معلوم شد كه آنرا خود موقعى نبوده است واصلى نداشته است ولابد اصحاب وعيدرا هم اين بايد گفتن براى آنكه ايشان نخواهند گفت كه منافقانرا عملى هست بموقع قبول تا بمعصيتى كه كنند محبط شود پس معنى باتفاق آنست كه گفته شد ، والله ولي التوفيق وهو حسبنا و نعم المعين.

تمّ جزء السادس و تتلوه فى السابع «يا ايها الذين آمنوا».

بسم الله الرحمن الرحيم

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ

ای آنانکه گرویدید کسیکه برگردد ازشما از دینش میآورد خدا بگروهیکه دوست دارد ایشان را

وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا يَخَافُونَ

ودوست دارند اورا خاکساری برگروندگان غلبه کننده برکافرن کارزار میکنند در راه خدا و نمیترسند

لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (٦٠) إِنَّمَا

ازملامت‌ملامت گری‌این‌است‌احسان‌خدا میدهداورا هرکرا میخواهد وخداوسعت‌دهنده داناست جز این

وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ

نیست که دوست شما خداست وفرستاده اووآنانکه ایمان آوردندآنانکه بپامیدارند نمازراومیدهند زکوة را

وَهُمْ رَاكِعُونَ (٦١) وَمَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللهِ

وایشان‌رکوع کنندگانندوکسیکه ولی‌امرخودداندخداوفرستاده‌اوراوآنانکه‌ایمان‌آوردندپس‌بدرستیکه‌لشکرخدا

هُمُ الْغَالِبُونَ (٦٢).

ایشانند غلبه‌کنندگان

قوله (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا -الآیة-) آیة اقتضای آن میکندکه بر سببی فرود آمده است وآن‌سبب ارتداد قومی بوده‌است که‌ازدین بر گشته بودند پس‌ازآنکه دراسلام‌آمده بودند و بیان کردیم که مؤمن مرتد نشود بدلیلی که مارا ایمن کرده است ومرتد آن کس شود که‌او اظهار ایمان کرده باشد بزبان ودر دل‌ندارد وشرح این داده شده‌است وبراین قاعده آنرا که مظهر ایمان‌بود نیزمؤمن‌خواندعلی‌التوسع‌چنانکه گفت:«یاایها الذین آمَنُوا آمِنُوا»ومعنی آنکه ای آنانکه اظهار ایمان کرده‌اید بزبان ایمان آرید بدل پس مظهر ایمان را مؤمن خواندبر مجاز همچنین درآیت وجای‌تأویل درآیه ما «یاایهاالذین آمنوا»است‌لفظ منکم است برای آنکه روا باشد که‌خطاب بامؤمن محقق‌است آنکه ازایشان آنان که مرتد شدند ایمان بزبان‌دارند در دل ندارند و آنان مرتد شدند. چنانکه در تواریخ آوردند سیزده قوم بودند سه در عهد

رسول ﷺ وده قوم پس رسول ﷺ ازجمله آنان که درعهد رسول ﷺ مرتدشدند جماعتی بودند ازبنی‌مذحج ورئیس ایشان ذوالخمار بن عبهلة بن کعب العنسی بود ولقب او اسود بود اومردی بود کاهن ومشعبد بیمن برخاست ودعوی پیغمبری کرد ورسول ﷺ باذان را بریمن وحوالی والی کرده بود واو اول کسی بود که ازملوك عجم اسلام آورده بودواو اول امیری بود دربلاد یمن دراسلام واو درعهد رسول ﷺ دریمن فرمان یافت ورسول ﷺ پسرش را والی کرد بریمن ونام او شهر بن باذان بود واواین اسود مرتدرا که دعوی پیغمبری میکرد بکشت وزن اورا بزنی کرد و بریمن مستولی شدچون بدایت کاراسودمرتد که دعوی‌ می کرد کارش ضعیف بود کس ازاو نمی‌گفت چون کارش ظاهر شد وقومی را فرا گرفت واتباعش بسیار شدند عاملان رسول را ازیمن بیرون کرد رسول ﷺ بمعاذجبل نوشت ومسلمانانی که آنجا بودند ایشانرا استمالت کردو گفت بدین خود تمسك کنید وخویشتن را ازاغواء واضلال این اسود دوردارید ونامه نوشت بجماعتی از سادات یمن منهم عامر بن مهر وذورود وذومران وذو کلاع وذوظلیم وایشانرا فرمود تا بکارزار اسود شدند و این مرد که گفتیم باایشان یار بود تاآن ملعون را بکشتند و تولای قتل او مردی کرد نام او فیروز الدیلمی بشب برسراوشد واورا در بستر خواب بکشت خدای تعالی رسولرا بوحی خبر داد ورسول ﷺ صحابه را بشارت داد بقتل او، وصحابه گفتند یارسول الله که اورا کشت رسول ﷺ گفت رجل مبارك نام اوفیروز آنگه گفت فاز فیروز(۱) واین در آخر ماه ربیع الاول بود پس از آنکه اسامة بن زید ازمدینه بیرون شده بود ورسول ﷺ بردگر روز فرمان یافت وباجوار رحمت ایزدی انتقال کرد، و گروه دوم بوحنیفه بودند دریمامه ورئیس ایشان مسیلمه کذاب بود و در حیات رسول ﷺ دعوی پیغمبری کرد ودر آخر سنهٔ عشر من الهجرة دعوی کرد که من انباز محمد م در نبوت نامه‌ای برسول نوشت من مسیلمه رسول الله إلی محمد رسول الله بردست دومرد از یمامه یکی رجال بن نهتل نام ودیگر محکم(۲) وایشان ازأشراف اهل یمامه بودند نامه بدادند رسول ﷺ ایشانرا گفت شما بمسیلمه ایمان دارید گفتند آری یا رسول الله گفت اگر نه آنستی که عادت بکشتن رسول نرفته است من فرمودمی تاشما را گردن زندندی آنگه بفرمود تا جواب نامه نوشتند : من محمد رسول الله إلی مسیلمة الکذاب ، أما بعد «فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده

---

(۱) فیروز خود بمعنی مظفر است وفاز هم بدین معنی است و حضرت پیغمبر (ص) ازعمل او تعبیر بفعلی کرد که بانام اومتناسب بود اما صحیح آن است که یعقوبی گفت اسود درعهد ابوبکر کشته شد.

(۲) دربسیاری ازکتب رحال بن عنفوه است و محکم بن طفیل ورحال بهمه حروف مهمله وعنفوة بعین ونون وفاء مثلث وواو وهاء درآخر.

والعاقبة للمتقين» وپس‌از آن بمدتی نزدیك رسول ﷺ بیمارشد وبا جوار رحمت خدای رفتو کار مسیلمه قوی شد درعهد ابو بکر اوخالد ولیدرا بفرستاد بالشکری اورا مقهور کردند و او بردست وحشی غلام مطعم‌بن عدی کشته شد که‌قاتل حمزة‌بن‌عبدالمطلب بودپس‌از آنکه‌کارزاری عظیم برفتو وحشی گفت دو کس بردست من کشته شدندیکی بهترین مردمان در جاهلیت که من کافر بودم و آن حمزهٔ عبدالمطلب بود ویکی مسیلمهٔ کذاب بود واوشرالناس‌بود دراسلام. فرقهٔ سوم بنواسد بودند ورئیس ایشان طلحة‌بن خویلد بود واونیز چون مرتد شد دعوی نبوت کرد وآخراین سه‌قوم اینان بودند . ابو بکر ابوقحافه خالد ولیدرا بفرستاد با لشکر بسیار و کارزاری کردند و قومی کشته شدند وطلحه بگریخت وبشام شد بحمایت بنی‌جفنه ایشان اورا باپناه گرفتند اهل سیر گفتند پس‌از آن اسلام آورد وحسن اسلامه .واما آن هفت گروه که در عهد ابو بکرمرتد شدندآن‌بود که اهل‌تواریخ روایت کردند که‌چون رسول ﷺ باجواررحمت ایزدی انتقال کرد جهودان و ترسایان شماتت کردند (۱) ومنافقان اظهار نفاق کردند وآنچه دردل داشتند از کفر برصحرا نهادند ومردم درهرج ومرج افتادند وقیل‌وقال بسیارشد وبیشتر عرب مرتد شدند، بنوفزاره مرتد شدند وعینیة‌بن حصوربن بدرالفزاری‌را رئیس‌خود گرفتند، و غطفان مرتد شدند وقرة‌بن سلمة‌القشیری را رئیس خود کردند ،وبنوسلیم مرتد شدند وفجاءبن عبدیالیل‌را رئیس‌خود کردند، وجماعتی ازبنوتمیم مرتد شدند و زنی‌را رئیس خود کردند نام سجاح بنت‌المنذر واو دعوی پیغمبری کرد وزن مسیلمهٔ کذاب بودو گفته‌اند چون‌سجاح‌باخانه مسیلمهٔ کذاب شد اورا گفت :

أَلاَ قُومِي إِلَى المُخْدَعْ ... فَقَدْ هُيِّىءَ لَكِ المَضْجَعْ
فَإِنْ شِئْتِ سَلَقْنَاكِ ... وَ إِنْ شِئْتِ عَلَى أَرْبَعْ
وَ إِنْ شِئْتِ بِثُلْثَيْهِ ... وَ إِنْ شِئْتِ بِهِ أَجْمَعْ(۲)

فقالت به بل‌اجمع‌فأنه للشمل اجمع

وابوالعلا المعری در حق ایشان گوید چون مسیلمه بانگ نماز کردی وزن‌پیش‌نمازی

أُمَّتْ سَجَاحُ وَ والاَ ها مُسَيْلِمَةٌ ... كَذَّابَةٌ فِي بَنِي الدُّنيا وَكَذَّابٌ(۳)

---

(۱) یعنی خوشحال شدند .

(۲) مخدع صندوق‌خانه است، ومضجع بستر خواب، وسلقناك ازسلق بپشت‌خوابیدن، وعلی‌اربع بروی افتادن وزانو ودستها برزمین نهادن ومعنی شعر رکیك‌است. ترجمه‌آن مناسب‌نیست .

(۳) سجاح امام جماعت شد ومسیلمه درپی‌او بود زنی و مردی دروغگوی‌درمیان‌مردم‌جهان.

و جماعتی از بنو کنده مرتد شدند و اشعث بن قیس را رئیس خود کردند، و بنو بکر بن الوایل مرتد شدند بزمین بحرین وحطیم بن زیدرا رئیس خود کردند وخدای تعالی همه را در روزگار عمر خطاب مقهور کرد جبلة بن أیهم الغسانی مرتد شد و اصحابش و اخبار ایشان در تواریخ مشهور است و این جایگاه بیش از این احتمال نکند . و عمار یاسر گفت و حذیفة بن الیمان و عبدالله عباس و باقر وصادق علیهما السلام گفتند که آیه دراهل بصره آمد و ارتداد افتعال باشد من الرد وهو مطاوع رد باشد یقال رددته فارتد باز گردانیدم اورا باز گشت ودرشرع عبارت باشد ازرجوع ازاسلام با کفر وحکم ایشان طرفی گفته شده است(فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ)حسن بصری وقتاده گفتند مراد ابوبکراست وقوم او که باآنجماعت مرتد آن کارزار کردند . سدی گفت مراد انصاریانند مجاهد گفت مراد اهل یمنند و آنان که کارزار کردند بااسود چنانکه قصهٔ ایشان برفت، و قومی دیگر گفتند درقوم ابوموسی اشعری آمد که ایشان درعهد عمر خطاب بیامدند و ایشان را در اسلام اثری بود وآنچه دراخبار ما آمده وازصحابه وائمه روایت کردند که آیه درامیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد وقتال او بااهل بصره وشام واینروایت عمار یاسر استو حذیفة بن الیمان وعبدالله عباس و باقر وصادق علیهما السلام وازامیرالمؤمنین علیه السلام روایت کردند که او گفت روز بصره «والله ماقوتل أهل هذه الآية حتى اليوم» بخدای که کس بااهل این آیه کارزار نکرد تا بامروز وآنچه قوت اینقول است آن است که خدای تعالی آن را که این قتال کرد وصف کرد بصفاتی که لایق نیست باتفاق بهیچکس جز باامیرالمؤمنین علی علیه السلام برای آنکه خدای تعالی وصف کرد اورا بآنکه خدای و رسولش دوست دارند اورا واو خدا و رسولش را دوست دارد و این معنی از قول رسول درحق او معلوم است واخبار باین معنی متواتر است ازطریق مخالف و مؤالف که چون رسول بزیر حصن خیبر فرود آمد وچند روز حصار داد حصن را یك روز رایت بیکی از معروفان صحابه داد برفت. يُجَبِّنُ اصحابه ويجبّنونه. اصحاب خودرا بد دلی میداد و ایشان او را تامنهزم باز آمد روز دیگر بدیگری دادبرفت، يؤنّب اصحابه ويؤنّبونه ملامت میکرد قومش را و ایشان اورا ملامت میکردند هم منهزم باز آمد رسول علیه السلام دلتنگ شد و چند روز توقف کردند مردی از جملهٔ صحابه که پدر و برادر اورا کشته بودند بیامد و گفت یارسول‌الله این رایت بمن ده تامن بروم و بذل جهد کنم و بغایت طاقت بکوشم و انتقام اینان بکشم رسول‌الله فرمودند «لاعطين الرأية غداً رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كراراً غير فرار» گفت من فردا رایت بمردی دهم که خدا و پیغمبر اورا دوست دارند واو خدا و پیغمبر

را دوست‌دارد کرارحمله‌بر(۱) باشد باکافران غیر فرار گریزنده نباشد «لایرجع حتی یفتح‌الله علی یدیه» برنگردد تاخدای تعالی بردست اوفتح برآرد . آن شب‌همه صحابه امیددربستند وطمع داشتند هریك ازایشان که آنکه رسول‌عليه‌السلام گفت او باشد بامداد که برخاستند هرکس سلاح نیکوتر داشت واسی فاره‌تر درپوشید وبرنشست و خویشتن عرضه میداد رسول‌عليه‌السلام در نگرید یك‌بار در قوم همه حاضر بودند وساخته. درمیان ایشان امیرالمؤمنین علی‌را ندید گفت علی‌کجاست گفتند یارسول‌الله اورا چشم دردمی کند سلمان را گفت برو وبیارش سلمان بیامد وگفت «أجب رسول‌الله» اجابت کن رسولخدا را اوبرخاست وسلمان دست او گرفت واورانزد رسول‌عليه‌السلام آورد رسول‌عليه‌السلام گفت یاعلی چه بوده است ترا گفت «صداع برأسي و رمدلا أبصر معه شيئاً» گفت ای رسول‌الله درد سر استمرا و دردچشم چنانکه هیچ نمیبینم رسول‌عليه‌السلام گفت پیش آی اوپیش رسول آمد رسول‌عليه‌السلام آب دهن مبارك خود در چشم او دمید ودست‌باوفرود آورد در حال چشم بازکرد چنانکه پنداشتی که اورا هرگز درد چشم نبوده است ورایت بدو داد او برفت وخدای فتح بردست او برآورد وقصهٔ فتح خیبر مشهور است چون باز آمدخیبر گشاده‌حسان‌بن ثابت گفت یارسول‌الله دستوری باشد تابیتی چند گویم برحسب حال گفت‌بیار گفت شعر :

وَكانَ عَلِيٌّ مُرْمِدَ العَيْنِ يَبْتَغي	دَواءً فَلَمّا لَمْ يُحِسَّ مُداوِيا
رَماهُ رَسُولُ اللهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ	فَبُورِكَ مَرْقِيّاً وَبُورِكَ راقِيا
وَقالَ سَأُعْطِي الرّايَةَ اليَوْمَ صارِماً	كَمِيّاً مُحِبّاً لِلرَّسُولِ مُوالِيا
يُحِبُّ الإلٰهَ وَالإلٰهُ يُحِبُّهُ	بِهِ يَفْتَحُ اللهُ الحُصُونَ الأَوابِيا
فَأَصْفى بِها دُونَ البَرِيَّةِ كُلِّها	عَلِيّاً وَسَمّاهُ الوَزِيرَ المُواخِيا (۲)

پس این خصلت محبت من‌الطرفین باتفاق دراو حاصل است دگر قوله (أَذِلَّةٍ عَلَى المُؤْمِنِينَ) بامؤمنان ذلول ونرم وسازنده‌باشد. در خبر است که یکروزامیرالمؤمنین‌عليه‌السلام‌در حجره بودغلام او بردر حجره نشسته بود امیرالمؤمنین اورا آواز میداد و میشنید و جواب‌نمی‌داد بیرون آمد وگفت یاغلام آواز من نمیشنیدی گفت بلی گفت چرا جواب نمیدادی گفت

---

(۱) یعنی حمله برنده (۲) علی (ع) چشم درد داشت وداروی میجست اما نیافت تاپیغمبر خدای آب دهان براو افکندچه فرخنده مریضی وچه مبارك طبیبی وگفت امروز علم بآنکس دهم‌که برنده‌ودلیر ودوست ویاوررسول‌خدا بود خدارا دوست دارد وخدا اورا وبدست او قلعه‌های محکم‌را بگشاید پس علی‌را برگزید از همه‌مردم واورا وزیر وبرادر نامید .

برای آنکه از تو ایمن بودم امیرالمؤمنين عليه السلام شکر گذارد خدای را که مرا چنان آفریده که بندگان از آوازمن ایمن‌اند ای غلام برو که ترا باین‌شکر آزاد کردم، ودر خبر است که‌روزی میگذشت در بعضی کوچه‌های کوفه زنی‌سبوی‌آب بر گرفته بود ومی‌برد ومیگفت «اللهم‌احکم بيني وبين علي بن أبي‌طالب »خدایا تو میان‌من و میان علی ابوطالب حکم کن وزن اورا نشناخت أمیرالمؤمنين پیش او آمد و گفت ای‌زن ترا باعلی ابوطالب چیست گفت‌شوهر مرا ببعضی‌جایها فرستاده ومرا این‌آب می‌باید کشید گفت ای پرستار خدااین سبوی مرا ده تامن بردارم‌وعلی را بگویم تا کس فرستد و شوهر ترا باز خواند وسبوی‌آب بر گرفت وبااو بدر سرای او برد چون همسایگان اورا بدیدند گفتندهی‌رها کرده‌ای تاامیرالمؤمنين سبوی‌آب برداشته وبخانه‌تو میآورد گفت این امیرالمؤمنين است بدوید و در پای او افتاد و گفت یاامیرالمؤمنين زنهار من ترك ادب کردم‌وترا نشناختم گفت‌روا باشدهر گاه که‌ترا کاری‌باشدیا تقصیری‌یا حاجتی‌میآی و میخواه‌و التماس‌میکن تاشوهرت‌باز آید زن گفت «جزاك‌الله‌خيراً أفضل‌ماجزى إماماً عن رعيّته» و در خبر است که پس از وفات أمیرالمؤمنين عليه السلام ضرار بن عبدالله الضبی در نزدیك معاویه شد گفت «ما فعل ابو تراب ؟» چه کرد ابو تراب گفت« كان‌عبدالله دعاه‌فأجابه »بنده‌ای‌بودخدای را که خدایش بخواند اجابت کرد گفت «صف‌لي بعض أخلاقه »بعض أخلاق او مرا وصف کن گفت مرا ازاین عفو کن گفت لابد است گفت چون لابد است بشنو «كان والله اول من‌لبّى و كبّر ، و أفضل من تقمّص‌واعتجر، و أكرم من ناجى‌ربّه و سهر ، و أعلم من‌قرّب ونحر ، وأجود من‌تصدّق بأبيض و أصفر، وخير من اقبل وأدبر بعد محمد سيد البشر » گفت او نخستین کسی است که اجابت کرد خدای‌را و پیغمبر را درایمان و فاضل‌تر کسیکه پیراهن درپوشیده و کریمتر کسیکه با خدای مناجات کرد و عالمتر کسیکه نحر و قربان کرد و سخیتر کسیکه زر و سیم داد و بهتر کسیکه آمد و شد کرد پس مصطفی که بهترین‌خلقان‌است. گفت «زدني يا ضرار» بیفزای ضرار گفت « كان والله شديد القوى . بعيد المدى ، يقول فصلا و يحكم عدلا ، تتفجر الحكمة من جوانبه و ينطق العلم من نواحيه ، لايطمع القوى فى باطله ، ولا يؤيس الضعيف من عدله ، و كان والله يجيبنا إذا سئلنا ، و يبدينا إذا أتينا ، ويلبّينا إذا دعوناه ، و كان فينا كأحدنا وكان مع قربه بناوتقرّبه إلينا لانكلّمه هيبة ولا نبتديه جلالة و أشهد بالله لقد رأيته فى بعض مواقفه وقد أرخى الليل سدوله ، قابضاً على لحيته ، يتململ تململ السليم . و يبكي بكاء الواله الحزين ، يناجي ربه ويعاتب نفسه ، ويقول يادنيا أبي تعرضت ام بي تسوّقت هيهات ،

هيهات ، لاحان حينك، غرّي غيري قد أبنتك ثلاثاً لارجعة لي إليك ، فعمرك قصير، و عيشك حقير، و خطرك يسير» گفت والله كه مردى سخت قوت‌بود دورغايت (١) بود كه گفتى سخنش فصل بودى‌و چون‌حكم قضا كردى حكمش عدل بودى حكمت‌از جوانب‌وپهلوهاى او بردميدى وعلم از نواحى اوسخن ميگفتى قوى را درباطل طمع نيفكندى و ضعيف را ازعدل خودنااميد نكردى و در ميان ما ازروى تواضع چون يكى از ما بودى و چون چيزى خواستمى بدادى و چون نخواستمى ابتدا كردى‌و چون‌اورا بخواندمى‌بلبيك‌جواب كردى با آنكه چنين نزديك بودى بما وتقرب كردى ما ازهيبت او بااو سخن‌نيارستمى گفت و از جلالت موقع و تعظيم او درچشم ماابتدا نيارستمى باو ، و سوگند ميخورم بخداى كه‌ديدم اورا در بعضى شبها شب‌تاريك شد، كه محاسن بدست گرفته بود و بر خويشتن مى‌پيچيد و اضطراب ميكرد و چون مرد مار گزيده ميگريست و چون مصيبت رسيده گاه باخدا مناجات كردى و گاه باخود عتاب ميكردو گاه‌بادنياخطاب ميكردومي گفت اى‌دنيامرا تعرض ميكنى يا بامن بازارميكنى (٢) هيهات‌دور باش ازمن كه وقتت مباد بامن مرا مفريب كه من بفريب تو غره نشوم طلاقت داده‌ام سه‌بار كه بعد از اين رجعت نباشد كه عمرت كوتاه است و زندگانيت حقير است و خطر و مقدار اندك است آنگاه تاسخن اينجا رسانيد گريه براو غلبه كرد و بگريست معاويه گفت «كان والله كما ذكر» بخداى كه على عليه السلام همچنان بود كه او گفت آنگه گفت «كيف كان حبك» كه چگونه دوست دارى او را گفت «كحب اموسى» چنانكه مادر موسى موسى‌را «وأعتذر إلى‌الله من‌التقصير» و عذر ميخواهم خداى را از تقصير گفت «كيف كان حزنك عليه» حزن و اندوه تو بر او چون بود گفت «حزن والدة ذبح واحدها في حجرها» گفت چون مادرى كه يك فرزند دارد در كنار او بكشند «لا يرقأدمعها ولا يذهب حزنها إلى يوم القيمة» آب چشمش كم نشود و غمش را كناره نباشد تاروز قيامت اما قوله (أعِزَّةٍ عَلَى الكافِرِينَ) بر كافران عزيز وصعب وغالب بود، واين آنست كه كس درامت خلاف نخواهد كردن كه وقعات ووقفات او در مواقف چه موقع داشت وچه اثر كرد ، و هرشجاع كه نام او شنيد كس رازهره نبود فكيف طعم او چشيدن وطعن او پيچيدن همه بتيغ او كشته شدند وبقهر او سر گشته‌شدند

---

(١) يعنى‌كسيكه ميخواست بغايت فضل و منقبت او برسد راهى دور درپيش داشت .

(٢) بازار ميكنى‌ترجمه تسوقت بسين بى‌نقطه مشتق ازسوق است بمعنى‌بازار، وبازاركردن‌بمعنى معامله‌كردن و اظهار رفاقت و دوستى براى فريب چنانكه رسم آنان است و اين‌كلمه بوجه ديگر هم روايت شده است .

واز بازوی او در خون آغشته شدند . راوی خبر گوید که روز صریخ اسد عویلم (۱) از صف کافران اسب بیرون زد، در خبر است که چهار صد من آهن براو واسبش بود ترك برسر نهاده واز بالای آن سنگی بسفته بود وچون مغفری کرده ورمحی چهل گز بدست گرفته ودر میدان مبارزت اسبرا نورد میداد واین بیتها میگفت :

وَجُرْدٍ شِمَالٍ وَ زَغفٍ مُذالٍ … وَ سُمرٍ عَوالٍ بِأيدي رِجالٍ
كَآسادِ ديس وَ أشبالِ خيسٍ … غداةَ الخميسِ بِبيضٍ صِقالٍ
تجيدُ الضِّرابَ وَحزَّ الرِّقابِ … أمامَ العُقابِ غداةَ النِزالِ
يَكبِيدُ الكذُوبَ وَيَجرِي الهَبُوبَ … وَيُروِي الكعُوبَ دماً غيرَ آلٍ (۲)

چون مرد را بدیدند و آواز او بشنیدند از او بترسیدند و از مبارزت او برمیدند کس پیش او نیارست رفتن. از معروفان یکی گفت ؛ والله إن لسانه هایل فکیف سنانه . والله که زبانش هایل است سنانش چون باشد، رسول صلی الله علیه و آله بریکیك عرض میکرد مبارزت او کس رغبت نمیکرد تا گفت « من له وله الامامة من بعدی » کیست که پیش او رود و از پس من امامت اورا باشد چون کسی رغبت نکرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یارسول‌الله مرادستوری باشد که پیش او روم گفت جز تو کسی پیش او نرود وبااو مقاومت نکند آنگاه اورا پیش خود خواند وبدست خود عمامه در سر او بست و اورا گفت .«سر علی بر کة الله فی حرز من أمان الله علی ثقة بنصر الله » او پیش اسد عویلم رفت یکدوبار باهم بگشتند یك بار امیرالمؤمنین علی علیه السلام تیغ بر بالای سر برد او درقه داشت ار آهن در سر کشید اوتیغ بردرقه زد درق ببرید وسنگ بپرید وخود آهن

(۱) در بعض کتب دیدم در یکی از غزوات گفته و در اینجا روز صریخ است ومن روز صریخ را ندانستم چیست وکدام یك از غزوات رسول(ص) بدین نام است واینحکایت را بدین تفصیل جای دیگر نیافتم ودربحار ازمناقب ابن‌شهرآشوب نام اسدبن‌عویلم‌را درذیل غزوه طائف‌آورده است. والعلم عندالله ودر افواه نظیر این قصه بمرحب نیز منسوب است .

(۲) جرد اسبان کوتاه موی‌باشند واین ازصفات نیکوی‌اسب است وشعال آنها که‌آخر دمشان‌سفید است وزغف‌زره‌است، ومذال آنکه فراخ وبلند باشدوسمر نیزه‌هااست عوالی‌بلند، ودیس شجاعان ودلیران واشبال فرزندشیر. وخیس نیزارکه مسکن شیران است وخمیس‌لشکراست ومراد اینجا جنگ‌وعمل آنان وبیض صقال شمشیرصیقل زده، وعقاب‌رایت‌است ونام رایت پیغمبر عقاب بود،وهبوب‌وزیدن تندباد است و کعوب بندهای‌نیزه است، وآل‌درزبان عربی اسم فاعل بمعنی تعقیرکننده درفارسی سرخ نیم رنك‌است .

بپرید وسر و پیشانی وبینی وکام و دهن وذقن و گردن وسینه و شکم و کمر بست آن مرد را بر طول بدو نیم کرد آنگه بتیغ سرش از تن جدا بدو نیمه و نزد رسول ﷺ فرستاد رسول ﷺ تکبیر فتح کردو شادمانه شد و مسلمانان شاد شدند واو از آنجا برگشت منصور و مظفر می آمد خرامان واین بیتهامیگفت:

ضَرَبْتُهُ بِالسَّيفِ وَسطَ الهَامَةْ بِشَفْرَةٍ صارِمَةٍ هَدّامَةْ
فَبَتَّكَتْ مِنْ جِسْمِهِ عِظامَهْ وَ بَيَّنَتْ مِنْ أنفِهِ إرْغامَهْ
أنَا عَلِيٌّ صاحِبُ الصَّمْصامَةْ وَصاحِبُ الحَوْضِ لَدى القِيامَةْ
أخي نَبِيُّ اللهِ ذُوا العَلامَةْ قَدْ قالَ إذْ عَمَّمَنِي العِمامَةْ
أنْتَ الَّذي بَعْدي لَهُ الإمامَةْ (١)

گفت برادر من که رسول‌رب العزت است بوقت آنکه مراعمامه در سر بست گفت‌امامت توراست عمامه‌کرامت برسر نهاد وطوق امامت درگردنش افکند و گفت عمامه بستان عاجلا و امامت آجلا، عمامه از من و امامت ازخدای. عمامه بصلت و امامت بخلعت، عمامه‌بتقدمه و امامت بتکرمه، عمامه بانفاق وامامت باستحقاق، چون باینسر حمایت دین بدست توباشد بآنسر رعایت دین بقلم تو باشد، چون بآغاز تقویت اسلام از تست بانجام تربیت آنهم تو باشد، امروزت رایت و عمامه فردات ولایت وامامت این بتقدمه بستان و بنشان دارکه براثر اینولایت رسد که «إنما ولیکم‌الله» تودر باب جهاد مجاهده کن وبااعدای دین مکابده کن ودین مرا بیارای و جلوه کن که تا بمکافات این تورا بازوجلوه کنم‌امروزت‌روزهژیر(٢) است تا فردا که روز غدیرت باشد. این معامله راپیش از آن بشنامقابله کنم که «یجاهدون فی‌سبیل‌الله ولا یخافون لومة لائم» گفت آنانکه آیات درحق ایشانست اونه از بیگانگان بل از خویشان است برمؤمنان ذلول است مر کافران را مذلست، رسول مرا شاهد است ودر دین من مجاهد است بملامت لایمان مبالات نکند، آن کس دامنش‌نگیرد گفت کس حجابش نشود. آنکه از تیغ أبطال نترسد ازملامت‌جهّال کی ترسد. تو برسر ملامت می‌باش‌که او برره سلامتست

(١) بشمشیر زدم برتارك او بدم تیز برنده وپریشان‌کننده‌خردکرد استخوان براندام اووآشکارا و بینی اورا بخاك مالید منم علی‌صاحب تیغ تیز وصاحب حوض‌کوثر در قیامت برادر پیغمبرخدا صاحب نشان‌که چون‌عمامه برسر من بست‌گفت توئی‌که بعدازمن امامت تراست.

(٢) هژیر بمعنی خوشی و نیکی است و شاید مصحف هریر باشدکنایت از شدت حرب مانند لیلة الهریر .

و برطريق استقامت وبرعزم ادامت واستدامت است .

قوله (يُجاهِدُونَ في سَبيلِ اللهِ وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ) اینوصف هم بدو لایق است برای آنکه باتفاق آنجهاد که او کرد وبذل جهد و إفراغ طاقت در قتال دشمنان دین‌در وقایع از کس حکایت و روایت نکردند و آن‌را بشرح حاجت نیست ، چه باجماع و اتفاق‌از آن مستغنی‌اند. واما قتال او در عهد رسول باکافران و از پس او باطغات وبغات مشهورتراست از حدیث ابوموسی اشعری و حدیث‌خالدبن ولید، و رسول عليه السلام درحیوة خود اورا بآن خبر کرد و گفت آنکه « ستقاتل الناكثين و القاسطين والمارقين » گفت تو بااین سه گروه کار زار کنی از ناکثان و ایشان اهل بصره بودند ، و قاسطان معاویه و اهل شام بودند ، و مارقان خارجیان بودند از قوم او که بااو بیرون آمدند پس از حکمین ، وقصهٔ آن در تواریخ و اهل سیر مشهور است و چون باین رسیم که لایق اینحال باشدبود که طرفی گفته شود. دگر رسول عليه السلام گفت « منكم من‌يقاتل على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله » از شما کسی باشد که قتال کندبرتأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیلش . ابوبکر گفت «أناذايارسول‌الله؟ قال : لا» من باشم آنکس؟ گفت نه ، عمر گفت من باشم ؟ گفت نه «ولكن خاصف النعل في الحجرة» ولکن آنستکه نعل من میدوزد درحجره چون نگاه کردند امیر لمؤمنین علي عليه السلام را دیدند که ازحجره بیرون آمد و نعل رسول بدست گرفته « كان للنعل خاصفاً و كان النبي لمدحه واصفاً» اونعل پای‌رسول عليه السلام می پیراست رسول عليه السلام تاج سر او می‌آراست والایادی قروض (١) پس هر که آیت را تأمل کند اوصافی که آید براو مشتملست داند که بهیچیك از صحابه رسول‌عليه السلام لایق نیست مگر امیرالمؤمنین عليه السلام پس‌حمل کردن براوواجب‌بود ومورد آیه چنان استی که گروهی از سر تحکم و تعذر گفتند ما برویم عجب از آن نامده که گوید بخواهم‌رفتن. چه رفتن در حق کسی صورت بخواهد بستن که او آمده باشدفأما نیامده چگونه رود؟ واعتبار بظاهر حال نیست‌نظر بمآل‌است از آنجا گفت رسول عليه السلام «لاتعجبوا بعمل عامل حتى تنظروابم يختم له » عجب مدارید ازعمل عاملی و کارزار کاردانی تابنگری خاتمهٔ او بر چه خواهد بودن، حقیقت بدایت اواز نوشتهٔ خاتمهٔ اوبرتوانی خواند اگر بآخر برودبدانند که باول نیامده است که این راهی است که هر که در او بمقصد رسید مقصود بیافت و آنکه مقصود بیافت ازاو بر گشتن صورت نبندد از اینجا گفتند اهل معنی. الذين رجعوا إنما رجعوا من الطريق لامن الصديق ولو وصلوا ماانفصلوا . از آنجا گفتند آنانکه بر گشتند از راه بر-

(١) دستها هم قرض میدهند وانعامها معاوضه میشوند .

گشتند نه ازمقصود چه اگرهیچ اتصالی یافته بودندی انفصال نکردندی . حقتعالی گفت این درگاه نه آن جائیست که براو تحکم شما پیش رود اگر شما بروید بروید که رفته بهید(۱) که رفتنی رفته به. وروی نهاده بسفر آنکه ازحضر برود بسفر رود آنکه ازحضرت برود بمصحّف سفر(۲) رود شما بروید که من بدل شما قومی آرم که صفت ایشان عکس صفت شما باشد، چندانکه در شما عداوت است درایشان محبت باشد چون ایشان را بامن محبت باشد مرا درحق ایشان باضعاف آن محبت باشد و محبت خود چیزیست که از یك طرف صورت نبندد وعجب آنکه درحق ایشان از من همه، صحّف محبت باشد اعنی محنت .محنت از محبت من بر نگردند و ببلاروی از من نتابند چون محب من باشند محبوب من شوند وچون دوستی درحق من باخلاص دارند دوستان مرا دوست دارند ودشمنان مرا دشمن دارند ، بادوستان من ذلول و نرم باشند و بادشمنان من صعب ودرشت ، چنانکه در ذکر آیه وصف کرد ایشان را «أشداء علی الکفار رحماء بینهم» لاجرم من نیز بآن رها نکردم که ایشانرا دوست گرفتم تا دوستان ایشانرا دوست داشتم ، چنانکه در خبر می آید که یك روز رسول ﷺ درمحراب نشسته بود پنج سجده کرد متوالی که بآن رکوع و قیامی نبود صحابه گفتند یارسول‌الله این سجدات راسبب چه بود وتو نماز نمیکردی گفت این سجده‌های شکر بود گفتند یارسول‌الله چه شکر ؟ گفت من نشسته بودم جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که من علی را دوست دارم من سجده کردم خدای را برشکر آن ، برفت و در حال باز آمد گفت من فاطمه را دوست میدارم من سجدهٔ دیگر کردم ، برفت وباز آمد و گفت میگوید من حسن را وحسین را دوست میدارم من سجدهٔ دیگر کردم ، برفت وباز آمد گفت من دوستان ایشانرا دوست می‌دارم من سجدهٔ دیگر کردم ، برفت وباز آمد و گفت میگوید من دوستان دوستان ایشانرا دوست دارم واین غایت محبت باشد .

وَإِنِّي وَإِنْ كَانَ الدَّفِينُ حَبِيبَهُ ... حَبِيبٌ إِلَى قَلْبِي حَبِيبُ حَبِيبِي (۳)

صالح هروی در خواب دید که قیامت ظاهر شده است وخلایق در موقف سیاست بداشته‌اند و او ایستاده است وفرشته‌ای می آید صحیفه بدست گرفته اینمرد گفت این صحیفه چیست گفت این صحیفه‌ایست نام دوستان درآنجا نوشته گفت اگر ممکن باشد یك بار بنمای مرا تاخود

---

(۱) رفته باشید بهترید .

(۲) مصحف سفر سقر است بقاف یعنی جهنم .

(۳) گوئی مردی برمردن کسی جزع میکرد که دوست اونبود اما دوست دوستش بود. وعذرازاین می‌خواهد که اگرچه محبوب دوست من درخاك رفته است امادوست دوست ست .

نام‌من‌در آنجاست فرشته‌صحیفه بدوداداوازاول‌تاآخر دیدنـام‌خودنیافت گفت‌ای‌فرشته‌نام‌من در آنجا نیست‌لکن‌اگر من‌پایهٔ‌آن ندارم که‌نام من‌درمیان دوستان او نویسند بنویس که من‌دوستان اورادوست دارم ندا آمد که نامش‌رادر اول‌صحیفه بنویس که‌بس‌با نیاز گفت. بیان کردیم که معنی مرتد چه باشد واحکام ایشان درما تقدم‌برفت ،وسوف برای خلوص فعل بود استقبال را برای آنکه یفعل را که مضارع خوانند صالح بود حال را و استقبال را چون سوف یاسین دراو شود خاص شود بمستقبل چنانکه سأفعل‌و سوف أفعل، بیارد خدای. ودرآیهٔ دلیل است بر آنکه‌رسول صادقست در دعوت چه اینخبر است از غیب و چون مخبر بر وفق خبر بود دلیل صدق‌مدعی کند . و محبت ازما خدای را بمعنی ارادت طاعت او باشد واز او‌تعالی بمعنی ارادهٔ ثواب‌باشد مارا و«اذلة» جمع ذلول باشد و اصل او در اسبی خوش رو ونرم گویند یقال دابة ذلول بيّنة الذّل ورجل ذليل بين الذل والمذلة . و «أعزة» جمع عزيز باشد و عزيز اينجا بمعنی صعب و ممتنع باشد من قولهم : عزّ عليّ كذا ای شق و صعب «یجاهدون فی‌سبیل‌الله » درمحل جر است برای آنکه صفت قوم است والتقدیر « مجاهدین فی‌سبیل‌الله غیر خائفین ملامة لایم» ولایم بر- نکره آورد برای‌ابهام گفت‌یعنی هرملامت گو که باشد(ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشٰءُ) این فضل است و نعمت خدای است بآن کس دهد خدای‌تعالی که خواهد یعنی آنکه بدین‌پایه و منزلت برسد نرسد جز بتوفیق و ألطاف او و اوبآن متفضّلست بر او از خدای تعالی فضلی باشد و آنفضل بآن کس کند که اوخواهد وبآن خواهد کند که أهلیت و صلاحیت آن‌دارد‌چه حکمت این واجب کند . قوله (وَاللهُ واسِعٌ عَلِيمٌ) خدایتعالی فراخ عطاست بخل نکند بعطا ، ولکن علیم است و داناست جز بروفق حکمت و صلاح نفرماید کردن.

(إنّما وليُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ ـ الآية) خلاف کردند در سبب نزول آیه و آنکه درحق که آمد بعضی گفتند درعبادهٔ صامت و عبدالله بن‌اُبیّ‌سلول آمد چنانکه اشارت کرده شددر آیهٔ مقدم ، وبعضی گفتند در عامهٔ مؤمنان مراد براکعون‌خاضعون‌است(۱) وجماعت بسیارازصحابه

---

(۱) اگر گوئی علمای شیعه این آیه‌را دلیل‌برامامت حضرت امیرالمؤمنین (ع) دانند ودلیل‌امامت باید مفید یقین باشد وبااختلاف مفسران در شأن نزول‌آیه و معنی آن یقین حاصل نمیشود و اگر گوئی باجماع اهل بیت(ع) تمسک‌میکنیم درجواب گوئیم آن‌کسی که باجماع اهل بیت تمسک‌میکند وقول آنان را حجت میداند‌باید خود‌بامامت علی(ع) ایمان‌آورده‌باشدوصحیح نیست برای‌کسی‌که بامامت‌آنحضرت معتقد نباشد باجماع اهلبیت تمسک‌کنیم چون وی‌بحجیت قول اهلبیت اعتقاد ندارد واگر همه مفسران متفق بودند که آیه‌درباره‌آنحضرتست‌برای‌مخالفان امامت‌تمسک‌باجماع‌آنان ممکن بود درجواب گوئیم*

چون ابوذر غفاری و جابربن عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس.و ابورافع مولی رسول و عمار ابن یاسر و عتبة بن ابی حکیم و غالب بن عبدالله وَ غیرهم ، و از مفسران مجاهد و سدی وعلی بن الحسین المغربی و محمد بن جریر الطبری امام اصحاب الحدیث و علی بن عیسی رمانی ، و او معتزلیست ، گفتند آیه در امیرالمؤمنین علی عليه السلام آمد که در رکوع انگشتری بسائل داد . و براین اجماع اهل البیت است ،وثعلبی مفسر امام اصحاب الحدیث درتفسیرش اینخبر باسنادبیاورد ازاعمش عن عبایة الاسدی ازعبدالله عباس که او گفت من سالی ازسالها بمکه حاضر بودم بر کنار زمزم نشسته بودم و خلقی عظیم برمن جمع شده بودند و من حدیث روایت میکردم از رسول عليه السلام مردی بیامد لثام بربسته ودر برابر من بنشست هر گه من گفتم قال رسول الله او گفت قال رسول الله هر گه که من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد من گفتم او را بخدای برتو بگوی که تو کیستی که من تورا نمیشناسم اولثام باز کرد روی بقوم کرد و گفت «الامن عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فأنا جندب بن جنادة البدری أبوذر الغفاری سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله بهاتین وإلا فصمتا و رأیت بعینی* و الافعمیتا یقول «علي قائد البررة و قاتل الكفرة منصور من نصره و مخذول من خذله » گفت هر کهمرا شناسد خود شناسد و هر که مرا نشناسد من جندب ابن جنادة البدری ام ابوذر غفاری از رسولخدا شنیدم بـاین گوشها و اگر نه چنین است کرباد و باینچشمها دیدم و إلا کور باد که میگفت علی پیش رو أبراراست وقاتل کفاراست ناصر اوازقبل خدا منصوراست وخاذل او مخذولست آنگه گفت یك روز بارسولخدا نمازپیشین بکردیم سائلی در مسجد سؤال کرد کسی اورا چیزی نداد سائل دست برداشت و گفت بار خدایا گواه باش که در مسجد رسول تو سؤال کردم کسی مرا چیزی نداند علي نماز میکرد بر کوع در بود (١) اشارت کرد بانگشت بسائل وانگشت برداشت تاسائل انگشتری از انگشت او بیرون نمود ، و

---

*استدلال گاهی برای مجادله وساکت کردن مخالفان است وآنرا جدل میگویندوگاه برای اثبات وتحقیق وآنرا برهان گویند واین آیه ازجهتی برای منصفان استکه خود تأمل کنند وقصدمجادله نداشته باشند وبرای آنان نقل جماعت بسیار ازمفسران بزرك اهل سنت کافی است مانند ابن جریر طبری ومجاهدوسدی واگر نزول آیه درشأن امیرالمؤمنین صحیح نبود آنها نقل نمیکردند وعلت نداشت نقل کنند وازجهتی برای مانندان هم حجت است درمقام جدل زیرا که هر کس آیه را درشأن علی (ع) ندانست گفت عام درهمه مؤمنان استوچون ثابت کنیم که آیه درباره همه نیست اجماع خواهد شد که برفرض تخصیص خاص بعلی بن ابیطالب است وباین بیان علامه حلی درشرح تجرید اشاره فرموده است .

(١) بر کوع دربود یعنی دررکوع بود .

گواهی دهم که انگشتری‌دردست‌راست‌داشت‌ورسول ﷺ می‌نگرید چون علی انگشتری بداد سائل خشنود شد رسول ﷺ سر سوی آسمان کرد و گفت «اللهمّ إن أخي موسی سألك فقال رب اشرح‌لی صدری ویسّر‌لی أمری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل‌لی وزیراً‌من اهلی هارون أخي‌أشدد‌به أزری‌وأشرکه فی‌أمری فانزلت فیه‌قرآناً ناطقاً سنشدّ عضدك باخيك و نجعل‌لکما سلطاناً فلا یصلون‌إلیکما بآیاتنا ، وأنا‌محمّد نبیك وصفیك اللهمّ فاشرح‌لی صدری و یسّر‌لی أمری واجعل‌لی وزیراً من اهلی علیاً اشدد به ظهری» گفت بار خدایا موسی تورا دعا کرد واز تو این حاجت خواست بار خدایا دل من تو روشن‌گردان و کار من آسان گردان و بند از زبان‌من بردار تا‌مردمان سخن من بدانند و مرا وزیری کن از اهل من هرون که‌برادر منست پشت مرا باو قوی‌کن و او را در کار من بامن شریك گردان توبار خدایا در کار او قرآن فرستادی و دعایش باجابت مقرون کردی و گفتی «سنشد عضدك بأخيك و نجعل لکما سلطاناً -الایة-» بار خدایا من پیغمبر توام گزیدۀ توام از تو همین میخواهم بار خدایا دلم روشن‌گردان و کارم آسان گردان ومرا از اهل من وزیر کن علی ابوطالب پشت من‌باوقوی دار این‌دعاتمام نکرده بود که جبرئیل آمد گفت بخوان گفت‌چه‌خوانم؟ گفت «إنما ولیکم‌الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم‌راکعون».

أما ازطریق جابربن عبدالله انصاری او روایت کند که جابر عبدالله انصاری گفت که یك روز رسول ﷺ درمسجد نماز میکرد نمازپیشین بگزارد وپشت بازداد ساعتي اعرابی ازمیان قوم برخاست اثرفقر بروی پیدا وروی برسول کرد واین بیتها إنشاء کرد:

أتَيْتُكَ وَ العَذْراءُ تَبكي بِرنّةٍ ... وَقَدْ ذَهلَتْ أمُّ الصّبيّ عن الطّفْلِ
وَ أُخْتٌ وَ بِنْتانِ وَ أمٌّ كَبيرَةٌ ... وَقَدْ كادَ فقْري أنْ يُخَلِّطَ في عَقلي
وَ قَدْ مَسَّني عرى وَ ضُرٌّ وفاقَةٌ ... وَ لَيْسَ لَنا ما أنْ يمرُّ وما يُحلي
وَ مَا المُنْتَهى إلاّ إليْكَ مَفَرُّنا ... وأيْنَ مَفَرُّ الخَلْقِ إلاّ إلى الرُّسُلِ (١)

رسول ﷺ گفت کیست که او را چیزی دهد و ضامنم من اورا بدرجه‌ای که نزدیك‌باشد بدرجۀ من و ابراهیم خلیل ، اعرابي بر گردید هیچکس او را چیزی نداد امیرالمؤمنین علي

(١) نزدتو آمدم درحالتیکه دختر دوشیزه‌ام بزاری‌گریه میکرد ومادرکودك خودرا ازیاد برده بود . یك‌خواهر ودو دختر ومادر پیری‌دارم و نزدیك‌است ازدرویشی‌عقل من‌آشفته شود. برهنگی‌وسختی واحتیاج وهیچ تلخ وشیرینی ازخوراك نداریم .ملجأ وگریزگاه نداریم مگر سوی‌تو آیا‌گریز مردم بکجا باشداگربه‌پیغمبران پناه نبرند.

در زاویهٔ مسجدنماز نوافل میکرد در رکوع بود انگشت برداشت تااعرابی انگشتری ازانگشت او بیرون کرد و بانگشتری فرو نگرید نگین گران مایه براو بود شادمانه شد این بیتهـا بر-خواند شعر :

هـا أَنَا مَـوْلَى لِآلِ يس أَرْجُو مِنَ اللهِ إِقَامَةَ الدِّينِ
هُمْ خَمْسَةٌ فِي الأَنَامِ كُلِّهِمِ لِأَنَّهُمْ فِي الوَرَى مَيَـامِينِ(١)

و جبرئیل آمد و این آیه آورد «إنما ولیکم الله ورسوله» وبررسول خواند رسول اعرابی را گفت کیست آنکه تورا چیزی داد گفت برادرو پسرعمت علی بن ابی‌طالب، رسول عليه السلام گفت «هنیئاً لك یاعلی» گوارنده باد تورا آن درجه که نزدیك است بدرجهٔ من و ابراهیم ، آنگه چون صحابه آن دیدند هرکس انگشتری داشت بداد تا در خبر است اعرابی را چهار صد انگشتری در آن روز بدادند اعرابی شادمانه شد ودانست که آنهم ازبرکت امیرالمؤمنین علی عليه السلام بوده این بیتها انشا کرد :

ها أَنَا مَوْلَى لِخَمْسَةٍ ★ نَزَلَتْ فِيهِمُ السُّوَرُ
أَهْلِ طه وَهَلْ أَتَى ★ فَاقْرَؤُا تَعْرِفُوا الخَبَرَ
والطَّوَاسِينَ بَعْدَها ★ وَ الحَـوَامِيم وَالزُّمَـر
أَنَا مَـوْلَى لِهَـؤُلاءِ ★ عَـدُوٌّ لِمَـنْ كَفَرَ (٢)

و حسان بن ثـابت حاضر بود خواست تـا او را در این میدان شوطی بود این بیتهـا انشا کرد :

عَلِيٌّ وَلِيُّ المُؤْمِنِينَ أَخُو الهُدَى وَأَفْضَلُ ذِي نَعْلٍ وَمَنْ كَانَ حَافِياً
وَأَوَّلُ مَنْ أَدَّى الزَّكَوةَ بِكَفِّهِ وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَمَنْ كَانَ زَاكِياً
فَلَمَّا أَتَاهُ سَايِلٌ مَدَّ كَفَّهُ إِلَيْهِ فَلَمْ يَبْخَلْ وَلَمْ يَكُ خَافِياً
فَدَسَّ إِلَيْهِ خَاتَماً وَهُوَ رَاكِعٌ وَمَا زَالَ أَدَّاهَا إِلَى الخَيْرِ دَاعِياً
فَبَشَّرَ جِبْرِيلُ النَّبِيَّ مُحَمَّداً بِذَاكَ وَجَاءَ الوَحْيُ فِي ذَاكَ ضَاحِياً(٣)

(١) من چاکر آل یس‌ام وازخدا امیدوارم دین اورا برپا دارم آنها پنج تن‌هستند درمیان‌همه مردم وآنان درمردم فرخ ومبارك باشند .

(٢) منم بنده پنج تن که سوره‌ها در باره آنان نازل گشت اهل‌طه وهل‌اتی ، بخوانید وحقیقت‌را بدانید وغیرآن طاسین‌ها وحامیم‌ها وسوره زمر من‌دوست اینانم ودشمن هرکه‌کفر بدان ورزد.

(٣) علی ولی‌مؤمنان است وراه‌نماینده و بهترین همه مردم‌که نعل پای‌کند یاپای‌برهنه‌باشند*

طاووس روایتکرد از عبدالله عباس. و کسی از او پرسید این آیه که چه معنی دارد ودر که آمد؟ گفت آیه در علی ابوطالب و معنی آیه آنستکه فرمان و ولایت خدایراست و کس را باخدای در آن شرکت نیست از مخلوقان، واز خدای گذشته فرمان و ولایت رسول راست و کس راباأو در آن شرکت نیست، واز رسول علیه السلام گذشته فرمان وولایت علی بن ابی طالب راست و کس راباأو در آن شرکت نیست، ازمخلوقان، ورسول علیه السلام باین آیه احتجاج کرد. کلبی روایت کرد از ابوصالح ار عبدالله عباس که او گفت سبب نزول آیه آن بود که عبدالله سلام وجماعتی از احبار یهود که ایمان آورده بودند گفتند یارسول‌الله آنانکه خویشان ما بودند ازما تبراء کردند برای آنکه ما بتو ایمان آوردیم وما تنها مانده‌ایم واز خانهٔ ما تامسجد تو مسافت دور است ما متوحش میشویم از آنکه کس باما اختلاط نمیکند خدایتعالی این آیه فرستاد برای تسلیت ایشان و گفت اگر شمارا ولایت ودوستی جهودان نیست خدایتعالی ولیّ* شماست و پیغمبرش وآن مؤمنان که نماز کنند و زکوة دهند و ایشان راکع باشند، ودر آن روز امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رکوع انگشتری بسائل داده بود، عبدالله عباس گفت چون علی علیه السلام انگشتری بسائل داد واین آیه آمد ورسول علیه السلام آیة بخواند سائل را پرسید که تورا که چیزی داد؟ گفت آنجوان که در نماز است گفت درچه حال بود از نماز گفت درر کوع رسول علیه السلام شادمانه شد و دانست که در علی آمد. حسان بن ثابت حاضر بود چون شادی رسول علیه السلام دید خواست تاتقربی کند و این بیتها انشا کرد:

أبا حَسَنٍ أفْدیكَ نَفْسي وَمُهْجَتي وَکُلُّ بَطيءٍ فِي الْهُدی وَمُسارِعِ
أیَذْهَبُ مَدْحي ذَاالمُحَبَّرُ ضایعاً وَمَاالمَدْحُ في حُبِّ الإلٰه بِضایِعِ
وأنتَ الَّذي أعطَیْتَ إذ کُنْتَ راکعاً أقولُ فَدَتْكَ النَّفْسُ یاخَیْرَ راکعِ
فَأنْزَلَ فیكَ اللهُ خَیرَ وِلایَةٍ فَبَیَّنَها في مُحْکَماتِ الشَّرایِعِ (۱)

* و نخستین کس که زکوة بدست خودداد و نخستین کس که نماز گذارد و پاك بود وچون سائل آمد دست سوی او فراز کرد بخل نورزید و نترسید خاتمی درحال رکوع بداد وپیوسته ادای زکوة کرد و بخیر دعوت نمود پس جبرئیل محمد(ص) را بدان مژده داد ووحی روشن براو آمد.

(۱) ای ابوالحسن فدای تو باد جان و خون من وهر کس دعوت هدایت را اجابت کرد دیریازود، آیا این مدح من درباره تو باین نیکوئی ضایع خواهد گشت باآنکه مدح درراه خدا ضایع نخواهد شد توئی که درحال رکوع بخشش کردی جان فدای تو که بهترین رکوع کننده‌ای وخدای تعالی بهترین آیه ولایت را درباره تو نازل کرد وآنرا درشرایع محکم یعنی آیات قرآن واضح فرمود.

و ابو بکرمردویه الحافظ در کتاب فضائل بیاورد واو ازجملهٔ ائمه اصحاب حدیث است اینحدیث بچند طریق مختلف ازجماعت بسیار ازصحابه واین بیتها بیاورد آنجا :

أَوْفَى الزَّكَوٰةَ مَعَ الصَّلوٰةِ أَقامَها ... وَ اللهُ يَرْحَمُ عَبْدَهُ الصَّبّاراً
مَنْ ذا بِخاتَمِهِ تَصَدَّقَ راكِعاً ... وَ أَسَرَّهُ فِي نَفْسِهِ إِسْراراً
مَنْ كانَ باتَ عَلىٰ فِراشِ مُحَمَّدٍ ... وَ مُحَمَّدٌ يَسْرِي وَ يَنْحُو الغاراً
مَنْ كانَ جِبْرِيلُ يَقُومُ يَمِينَهُ ... فِيها وَ مِيكالُ يَقُومُ يَساراً
مَنْ كانَ فِي القُرْآنِ سُمِّيَ مُؤْمِناً ... فِي تِسْعِ آياتٍ جُعِلْنَ كِباراً(١)

وصاحب دو بیت گوید .

وَ لَمّا عَلِمْتُ بِما قَدْ جَنَيْتُ ... وَ أَشْفَقْتُ مِنْ سَخَطِ العالَمِ
نَقَشْتُ شَفيعي عَلىٰ خاتَمي ... إِماماً تَصَدَّقَ بِالْخاتَمِ(٢)

ترجمها بعض الشعرآء :

چون جرم خویش دیدم ترسیدم از خدا ... راندم بسی ز دیده بُرخسار بر دموع
نام شفیع خود بنگین بر نوشتم آنك ... انگشتری خویش ببخشید در رکوع

وآیه دلیل است بر امامت امیرالمؤمنین عليه السلام و وجه استدلال آیه آنست (٣) که خدای تعالی اثبات ولایت کرده خودرا بلفظ «إنما» وفایدهٔ او اثبات‌الشیء و نفی ماسواه استچنانکه کسی گوید. إنما العالم فلان یعنی هوالعالم لاغیر، وإنمالك عندی درهم. معنی آنستکه لیس لك علیّ إلاّ درهم قال الشاعر:

وَ لَسْتُ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصىً ... وَ إِنَّمَا العِزَّةُ لِلْكاثِرِ(٤)

---

(١) زکوة را اداکرد با نمازکه برپای داشت آنرا، خدای تعالی بربنده صابر بخشاید کیست که درحال رکوع زکوة داد انگشتری خودرا وآنرا پیش‌خود پنهان‌داشت کیست که دربسترمحمد (ص) خوابید واوشبانه بیرون‌رفت وآهنگ غارکرد کیست که جبرئیل بردست راست‌او ایستاد ومیکائیل در جانب چپ کیست که درنه آیه‌قرآن مؤمن نامیده شدوآن‌آیات عظیم است .

(٢) چون من دانستم‌که جنایت‌کرده‌ام‌واز خشم خدای داناترسیدم نام شفیع خودرا برانگشتر نقش‌کردم امامی‌که انگشتربصدقه داد .

(٣) پس ازآنکه معلوم‌شدحضرت علی (ع) انگشتری‌بسائل‌داد ودرباره اواین‌آیه نازل شدشبهه درولایت اونمیماند چنانکه پس‌ازقضیه افك‌عایشه‌آیه درمذمت تهمت زدن بطورعام آمدآنرا دلیل تبرئه عایشه دانستند بی‌آنکه اشاره بزنی‌باشد .

(٤) من‌درشماره بیش ازآنهانیستم وغلبه باکسی‌است که بسیاریاوردارد .

ومراد آنستكه عزت نبود آنرا كه كافر نيست، وقوله «إنما الله اله واحد» معنى آنستكه لااله الاالله الواحد . وبراى آن چنين آمد كه «ان» تأكيد اثبات را باشد «وما» اگرچه كافّه است شمه‌اى از نفى در او مانده است براى آنكه اصل او چون حرف باشد نفى را بود پس صورت نه بست كه يك چيز را نفى كند واثبات بيكجاى ونخواستند كه ما را از فائده فرو گذارند . گفتند اثبات چيزى را باشد ونفى ماسوا را پس حقتعالى بلفظ «إنما» اثبات كرد ولايت خويشتن. ولفظ ولى اولى فائده دهد(١) بدلالت قولهم فلان ولي هذا الامر أى أولى به من غيره، وهو وليُّ الطفل ، ووليُّ الدم ووليُّ النكاح، ومنه الخبر لانكاح إلاّ بوليّ مرشد وشاهدى عدل، مراد بولى در اينهمه مواضع اولى است وقال الكميت :

وَنِعْمَ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدَ وَلِيِّهِ ... وَمُسْتَنْجَعُ التَّقْوىٰ وَنِعْمَ الْمُؤَدِّبُ(٢)

فلان وليُّ عهد المسلمين اى اولى بهم وقال عليه السلام «إيّما امرأة نكحت بغير إذن وليّها فنكاحها باطل» وقوله تعالى حكاية عن زكريا عليه السلام «فهب لي من لدنك ولياً» اى اولى الناس بميراثى و مبرد گفت الوليّ والمولى والاولى والاحق (٣) بمعنى واحد وآيه خطابست جمله مكلفان رافى قوله «إنما وليكم الله و رسوله» ورسول عليه السلام داخل است درخطاب وامام داخل است درخطاب در او براى آنكه ولايت خداى تعالى برهمه خلقان ثابتست چون گفت «ورسوله» رسول عليه السلام ازولايت خود بيرون شد چه ولايت كسى برنفس ثابت نباشد لاعتبار الرتبة بين الوليّ والمولى عليه چون گفت (وَالَّذِينَ آمَنُوا) رسول عليه السلام از اينخطاب بيرون شد بحجت اجماع و امام بيرون شد باعتبار رتبه چنانكه درحق رسول عليه السلام و حقتعالى اگرچه ذكر نام خود و ذكر رسول عليه السلام مصرّح كرد ذكر امام مصرح نكرد ولكن بوصف بجائى رسانيد كه جارى مجراى مصرح بود گفت ولى شما كه مكلفانيد ومخاطبيد بخطاب من ، خدااست تعالى واو اوليتر بشما از شما كه فرمان اوبريدوطاعت وانقياد كنيد، واز او بر گرفته (٤) بواوعطف كه معنى او اشتراك الثانى

---

(١) يعنى لفظ ولى مفيد معنى اولى باشد .

(٢) نيكو ولى است دركار پس از پيغمبر ونيكو مرجع درپرهيزگارى ونيكوتر بيت كننده .

(٣) اگر بنا براين بود كه هرلفظ مشترك را درقرآن مشتبه دانيم وبرهيچ معنى حمل نكنيم وبقرائن لفظى وعقلى اعتنا نكنيم هيچ حكمى ازاحكام شرعى ازقرآن استنباط نميشد مثلا «ان كنتم جنبا فاطهروا» جنب درقرآن چندمعنى دارد مانند الجار الجنب «وبصرت به عن جنب» وتطهيرهم بمعنى غسل متبادر نيست وقرء بمعنى طهر وحيض هردواست وطلاق دراصل لغت آزادكردن ورهائى است و هكذا ساير لغات واحكام.

(٤) يعنى ازاوگذشته رسول خدا اولى است .

فی حکم الاول باشد، رسول خدای بشما اولی است ودر باب ولایت واولیتری حکم اوحکم خدای است عزوجل درافتراض طاعت، وازاو فرودهم بواوعطف، مؤمنانی که وصف ایشان آنستکه نماز کنند وزکوة دهند در آن حال که راکع باشند. واین واو فی قوله «وهم راکعون» باتفاق واو حال است و اجماع است که در نماز کس زکوة نداد دررکوع مگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام اینوجه دلالتست از آیه بحکم ظاهر برامامت امیرالمؤمنین علیه السلام . واهل اشارت گفتند چون حقتعالی ولایت خود ورسول خود علیه السلام بر مکلفان واجب کرد آنگه بواوعطف برسبیل اجمال مؤمنان را بر آن معطوف کرد بلفظ «آمنوا» همه مؤمنان درولایت طمع کردند چون گفت (الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ) گروهی که بنماز کسلان بودند طمع ببریدند و نمازکنان طمع دربستند چون گفت (وَ يُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ) آنـانکه زکوة ده نبودند طمع برداشتند و زکوة دهندگان طمع در بستند وچون گفت (وَهُمْ راكِعُونَ) همهٔ جهان طمع ببریدند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام که این اوصاف را جامع بود، دگر آنکه دوفرقه مختلف الارآء والروية(۱) باکثرت خلاف که ازمیان ایشانست اعنی شیعه واصحاب الحدیث اتفاق کردند که این آیه درحق امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد (۲) اگر گویند چرا گفتی که «وهم راکعون» حالست وچرا نشاید که صفت این مؤمنان باشد که ایشانرا وصف کرد بنماز کردن وزکوة دادن تا معنی آیه آن باشد که ازصفت ایشان نیز آنستکه راکع باشند ورکوع بسیار کنند ،جواب گوئیم اینخلاف اهل لسان باشد و کلام عرب برای آنکه ایشان چون گویند «رأيت زيداً وهو راكب ورأيته وهو غضبان ووجدته وهو يفعل كذا» اینجمله را جز برحال حمل نکنند ومراد آن باشد که درحال دیدن من اورا راکب بود درحال ملاقات من بااو غضبان بود ودر حال وجدان من اورا بآن کار مشغول بود ومحال است گفتن که آن معانی اورا صفات لازمه باشد . دگر آنکه اگر «وهم راکعون» حمل کنند برصفت دون حال تکرار باشد برای آنکه وصف برکوع داخل باشد در «يقيمون الصلوة» و کلام خدای تعالی تابر فائدهٔ مجدد حمل توان کردن برتکرار حمل نشاید کردن ، اگر گویند چرا نشاید که واوحال را باشد چنانکه گفتی ولکن معنی راکع خاشع وخاضع باشد که رکوع بمعنی خضوع در کلام عرب آمده چنانکه شاعر گوید :

(۱) یعنی رأیهاشان مخالف یکدیگر وافکارشانهم .

(۲) و هیچ علت ندارد این حدیث را تکذیب کنیم یا گوئیم بسببی جعل کردند چون راویان شیعی و متهم بتعصب برای اثبات امامت نبودند و بیجهت واقعه مشهور راکه جماعتی ازمعتمدان نقل کنند ونشانه وضع در آن نباشد نمیتوان تکذیب کرد.

لا تُهِينَ الفَقيرَ عَلَّكَ أنْ يَرْكَعَ يَوْماً وَالدَّهْرُ قَدْ رَفعَه (١)

والمعنى علك أن تخضع گوئيم اتفاقست كه درقرآن وتعارف هركجا لفظى باشد كه دراصل وضع براى معنى باشد و در شرع نقل افتاده باشد آنرا بمعنى دگر برعرف شرع حمل بايد كردن كه حكم اورا باشد وحمل كردن اورا برلغت مجاز بود چه حكم طارى را باشدو آنچه براصل وضع مانده باشد ونقل و تخصيص در او نباشد حمل مى كنند بر وضع چون عرف بر-او طارى شود بمنزله ناسخى باشد وضع را، حكم عرف را باشد ؛ و چون شرع برهردو طارى شود حكم شرع را باشدو طارى بمثابت ناسخ بودهردو را ؛ و حكم حقيقت طارى‌را باشد و اينكه پيش او بوده باشد مجاز شود وجز بقرينه ندانند. دليل بر آنكه چنين است آنست كه اگر كسى گويد كه رأيت فلاناً راكعاً اوساجداً أومصلّياً أو مؤدّياًللزكوة باتفاق برلغت‌حمل نتوان كردن و از او فهم نكنند الا آنچه عرف شرع برآن مستمر است از اين ركوع وسجود و نماز و زكوة كه ما در شرع ميدانيم دون خضوع و خشوع و دعا ، دگر آنكه ركوع در وضع لغت تطأطأ و إنحناء و دوتا شدن باشد و خشوع را براى‌آن ركوع خوانند كه در اين فعل خشوع و خضوعى هست برسبيل تشبه نبينى كه لبيدچه مى گويد :

أُخَبِّرُ أخبارَ القُرُونِ الّتي مَضَتْ أدِبُّ كَأنّي كُلَّما قُمْتُ راكِعُ (١)

و صاحب كتاب العين وابن دريد گفت . الراكع الذى يكبو على وجهه و منه الركوع فى‌الصلاة،و قال الشاعر :

وَأفْلَتَ حاجِبٌ فَوْقَ العَوالي عَلى شَقّاءَ تَرْكَعُ فِي الظِّرابِ (٢)

اى يكبو وجهاً . پس معلوم شد كه حقيقت اينست كه ما گفتيم لغة و شرعاً تاحقيقت باشد بر مجاز حمل نكنند كلام خداى‌را، اگر گويند « الذين‌آمنوا » لفظ جمع استو كذلك إلى آخر الآية چگونه حمل كنى بر اميرالمؤمنين عليه السلام و او يك شخص است جواب گوئيم عرب عبارت كنند بلفظ جمع ازيكى‌بر سبيل تفخيم وتعظيم چنانكه فرمود: «نحن‌نزّلناالذكر و انا له لحافظون » و قوله تعالى « رب ارجعونى» وقوله « و علمنا منطق الطير» « و قال‌الذين لهم الناس‌إنّ الناس قدجمعوا لكم» و خلاف نيست كه مراد بناس اول نعيم مسعود استوبلفظ

(١) از اخبار زمانهاى‌گذشته آگاهم وازپيرى چنانكه ايستادن من بحال‌ركوع‌است .

(٢) بگريخت حاجب از بالاى نيزه‌ها سوار براسب بلند قامت كه بركوهها وزمين‌هاى درشت‌بر-روى درمى‌افتاد . دربعض‌كتب بجاى فوق‌فوت العوالى‌است .

دوم ابوسفیان (١) وقوله « ثم افیضوا من حیث أفاض الناس » یعنی رسول‌الله و نظائر این‌در قرآن بسیار است . و جوابی دگر گفتند از این سؤال که آیه بآن برظاهر بماند و آن آن است که مراد به‌الذین آمنوا امیرالمؤمنین وائمه‌اند علیه وعلیهم السلام ازفرزندان او آنانکه اهل امامت بودند و منصوص علیه بودند . اگر گویند اینمعنی چگونه لایق باشد بایشان و ایشان در نماززکاة ندادند جواب گوئیم اگر چه‌اینفعل از امیرالمؤمنین صادر شد واز ائمه‌ازفرزندان او کس رااین اتفـاق نیفتاد ولیکن حقتعالی آنچه کرد او از مآثر ، بر ایشان شمرد ازجملهٔ مفاخر ، چه مناقب و مآثر پدران مفاخر فرزندان باشد ، چنانکه حقتعالی در محکم کتـاب مجید فرمود درحق بنی‌اسرائیل و آن‌نعمتها که درحق اسلاف ایشان فرمود ، بنعمت‌برفرزندان ایشان شمرد و آن اساءة که کرده بودند از کفران نعمت بتعبیر فرزندان ایشان کرد چنانکه گفت « یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و انی فضلتکم علی العالمین ـ إلی قوله ـ و إذ أنجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبّحون أبنائکم و یستحیون

(١) عمده درتمسك‌بآیهٔ«انما ولیکم‌الله اثبات آنست که درباره علی (ع) نازل شد وچون این‌ثابت شود شبهه در امامت وولایت آنحضرت نمی‌ماند وسایر سخنان وشبهات الفاظ بیهوده‌است ودعاوی بیمعنی و اگر باین ابداعات بتوان اعتناکرد هیچ مطلب بدیهی سالم‌ازمناقشه‌نمی ماند چون‌میتوان باین گونه شبهات همه وقایع مسلم وجمیع احکام‌مسلم الهی‌را باطل‌کرد مثلا درقضیه افك‌عایشه«ان‌الذین جاؤ بالافك عصبة منکم لاتحسبوه شرألکم بل‌هوخیرلکم» میتوان شبهه کرد که این آیات راجع به عایشه نیست زیرا که«لاتحسبوه شرألکم» ضمیر جمع مذکر است وعایشه مفرد مؤنث و همچنین همهٔ ضمائر پس ازاین جمع مذکر است دلیل‌آنکه خطاب بامردان بود همچنین «ان‌الذین‌یحبون ان تشیع الفاحشة‌فی‌الذین‌آمنوا» مطلق مؤمنان است‌که «الذین آمنوا» فرمودنه فی‌التی‌آمنت ونظائراین درسایر آیات قرآن بسیاراست «ان‌جائکم‌فاسق بنبأ» شان نزول خبر ولید است وکسی شك نداردآیه دلالت برفسق اومیکند. دیگر «لمسجداسس علی‌التقوی من اول‌یوم» همه‌کس‌آنرا حمل برمسجد قبا وفضل‌آن‌کرد چون نزول در باره او است باآنکه ممکن است بمقتضای لفظ بمسجد الحرام برگردانید ونیز«اذیقول لصاحبه لاتحزن»در اسباب نزول آمده است‌که ابوبکر با پیغمبر بغارثور درآمد واین‌آیه درآن‌باب نازل شد شك نمی‌ماند که مراد ازصاحب ابوبکر است وکسی‌را نرسد درآن شبهه‌کند مگر شأن نزول رامنکرشود وآن‌ممکن نیست ونیزکسی نمیتواند صاحب را بغیر معنی معاشر حمل‌کند چون صاحب بمعنی معاشر است درقرآن واشعار بسیار مثل

وصاحب لی بطنه کالهاویة   کان فی احشائه معاویة

و مثل قوله تعالی «قال‌له‌صاحبه و هویحاوره» درباره دوتن آمدکه‌یکی پرهیزکار ومتدین بود ودیگری برخلاف وی‌وباهم معاشر بودند .

- الايات - » در این آیات نعمتها که بر پدران ایشان کرد از نجات ایشان از آل فرعون و آنچه فرعونیان کردند با ایشان از کشتن پسران ایشان ورها کردن دختران ایشان، واستخدام مردان و زنان ایشان آنکه آنهمه نعمتها که برایشان کرد فی قوله « و اذفرقنا بکم البحر فأنجیناکم » دریا بشکافت و ایشانرا برهانید ودشمن را غرق کرد و آنچه وعده داد موسی را فی قوله « و إذ واعدنا موسی أربعین لیلة » و آنچه ایشان کردند در مدت غیبت موسی ازاتخاذ عجل و گوساله پرستیدن و آن منت که او نهاد برایشان بعفو کردن که گفت « ثم عفونا عنکم من بعد ذلك » آنچه پدران ایشان کردند در معنی ماهي گرفتن در روز شنبه پس ازآنکه ایشانرا از آن نهی کردند فی قوله «و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت» و آنچه خدای تعالی بجزای ایشان کرد از عقوبت وایشانرا مسخ کردن با قردة و تغیر خلق ایشان و اتفاق است که آیات من اولها إلی آخرها با جهودان عصر رسول ﷺ است و از اینمعنی با ایشان هیچ نرفت و ایشان جز بحکایت این نشنیدند که با پدران ایشان رفت پس خدای تعالی آنچه با پدران کرد بنعمت بر فرزندان شمرد و آنچه پدران کردند بتعییر با فرزندان حواله کرد برعادت عرب و طریق معروف که ایشانرا در کلام خود هست چنانکه دو قبیله را سببی رود آنچه پدران کرده. باشند از نیك و بد با میان آورند و گویند نه ما با شما چنین کردیم و شما بجفانه چنین کردید، و ما این نعمت کردیم و شما آن کردید وما ازشما چند کس را کشتیم و وقعاتی که اسلاف ایشان کرده باشند و احوالی که برسر ایشان گذشته باشد با اعقاب حواله کنند، واینمعنی در کلام و اشعار ایشان بی اندازه است پس اینجمله دلیل است بر آنکه اگر چه زکوة در نماز جز امیرالمؤمنین علیه السلام نداد شاید که اینرا بمفاخر فرزندان او کند چه این فعل نادره بود که پیش از او کس نکرده پس ازاو نیز و هما ناشاید تا قیامت کس را این اتفاق نیفتد اگر آن افعال عادتی حقتعالی بر ایشان شمرد اینکه عادت کم افتد چنین اولی و احری که باز گوید. اگر گویند خدای تعالی زکوة گفت ومعلوم است باتفاق که امیرالمؤمنین علیه السلام دویست درم یا بیشتر یك سال ننهادی تا زکوة براو واجب شدی (١) و باید تا بالای دویست

---

(١) جلال الدین سیوطی درکتاب الدر المنثور صفحه ٢٩٣ از جلد دوم روایات بسیار آورده است از اهل سنت که آیه درشأن علي بن ابیطالب است از جمله خطیب وعبدالرزاق وعبدبن حمید وابن جریر و ابوالشیخ و ابن مردویه و طبرانی و ابن ابی حاتم و غیرهم و از این گونه شبهات که امام رازی درتفسیر خویش آورده دراین نقلها تردید حاصل نمیشود و بسیار عجب است که وی آیه کریمه «وعدالله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض» راصریح در اثبات خلافت خلفای مشهور میداند با اینکه آیهٔ استخلاف بهیچ قرینه*

باشد برای آنکه در نصاب اول پنج درم باید دادن و بیك کس باید دادن بنزدیك شما وبنصاب دوم که چهل درم باشد یك درم و انگشتری بنصاب اول لایق نباشد جز بنصاب دوم نشاید و این مستبعد است از سیرت او که اودویست و چهل درم یك سال ذخیره نهد تا زکوتش بایددادن جواب گوئیم خدای تعالی اگر چه لفظ زکوة. گفته مراد صدقه است این هردو لفظ متداخل شوند زکوة بمعنی صدقه گویند وصدقه بمعنی زکوة. نبینی که خدای‌تعالی گفت :«انما الصدقات للفقراء و المساکین والعاملین علیها »و اتفاقست که مراد زکوة استچه این اصناف‌مستحقان زکوة‌اند دون‌صدقه. اگر گویند شاید که امیرالمؤمنین عليه السلام در نماز فعلی کند خارج ازافعال نماز و انگشتری دادن در نمازفعلی‌باشد نه ازنمازاگر نماز‌نبُرّد نقصان‌نماز کند. گوئیم‌فعل اندك باتفاق نماز باطل‌نکند واو درنماز سنت بود که اگر در نماز فریضه بودی بجماعت‌بودی مقتدی بررسول عليه السلام و در آنوقت سؤال صورت‌نبستی دگر آنکه او فعلی نکرد اندك‌وبسیار جز یك انگشت که بر سرزانو داشت‌و انگشتری در اوبود برداشت تا سایل انگشتری بیرون کرد از او واین فعلی نباشد که نقضی یانقصی آرد در نماز ولکن عجب از دشمنان او که آنچه مطعن نباشد بل منقبت باشد بر وجهیکه لم یسبقه الاولون ولا یلحقه‌الآخرون ، خواهند تاقلب کنند ازمنقبت بامنقصت واینخبر نشنیدند که یك روز رسول عليه السلام نماز بامداد میگزارداعرابی که او قریب عهد بود باسلام در قفای رسول عليه السلام نماز میکرد رسول عليه السلام سورة و النازعات می‌خواند تاباینجا رسید که خدایتعالی‌از فرعون خبر کرد که او گفت «أناربکم الاعلی»اعرابی از سر اعتقاد پاك و عصبیت دین طاقت نداشت تادر نماز گفت « کذب ابن الزانیة »چون‌رسول عليه السلام سلام باز داد واصحاب روی بملامت در او نهادند و گفتند نماز تباه کردی ودرنمازسخن گفتی و سوء ادب کار بستی که در مسجد در نماز حضرت رسول فحش گفتی اعرابی باز ماند جبرئیل آمدو گفت خدایت سلام می کندو می گوید اینقوم‌را تا زبان ملامت از او کوتاه کنند که من آنچه او گفت از فحش از او بتسبیح و تهلیل بر گرفتم برای آنکه از سر اعتقاد پاك گفت و تعصب دین ، یاعجب اعرابی جلف در نماز در مسجد لفظی فحش گفت از او بتسبیح بر گرفتند مردی که او از ارکان إسلام رکنی است، در نماز که ازارکان‌شرع است در رکوع که رکنی است از نماز زکوة که از ارکان دین رکنی است بجای آورد و براو عیب کند هم

*واشارت‌وروایات‌کتب اسباب‌النزول ربطی با خلفاء ندارد ویکروایت هم نیامده‌است‌که مراد از«الذین آمنوا» ابوبکر یا عمر بوده یا در باره آنها نازل شده است و معنی آن خلافت عامه مسلمین است در زمین یمنی جانشین شدن مسلمانان نصاری و مجوس را و این در عهد سلطنت یزید وولیدهم‌بود .

بمنزلهٔ آن باشد که کسی آفتاب را عیب کند کور آفتاب را نبیند آفتاب را چه نقصان بود قال الشاعر :

مَا ضَرَّ شَمْسَ الضُّحى بَيْضاءَ مُشْرِقَةً أنْ لَيْسَ يُبْصِرُهَا القَوْمُ الَّذِينَ عَمُوا
وَ هَلْ يَضُرُّ البُزاةَ البِيضَ قانِصَةً أنْ باتَ تُنْكِرُهَا الغِرْبانُ وَالرَّخَمُ (١)

اگر کلاغ ومردارخوار فضل باز شکاری را منکر باشد اورا چه زیان دارد جهانیان بینند و دانند که جای ایندست ملوك باشد و منزل آن ناووس مجوس شعر :

خَيرُ الطُّيُورِ عَلَى القُصُورِ وَشَرُّها يَأوِي الخَرابَ وَيَسْكُنُ النَّاوُوسا (٢)

آفتاب از آنجا که کمال او است بمدح مادحان زیاده نشود و از زبان طاعنان نقصان در او نیابد نبینی که یکی ازمتأخران که او را گفتند چونست که همه کس را مدح گفتی حضرت علی را مدح نگفتی گفت از آنجا که مدح در حق او ضایع باشد بدان معنی که او بمدح مادح زیادت نشود که او بآفتاب ماند هیچ عاقل آفتاب را مدح نکند برای آنکه آفتاب بجائی است از کمال که هرچه دراو گویند بیش باشد آنکه گفت :

وَ تَرَكْتُ مَدْحِي لِلْوَصِيِّ تَعَمُّداً إذْ كانَ نُوراً مُسْتَطِيراً شامِلا
وَإذا اسْتَفاضَ الشَّيْءُ قامَ نِداءَهُ وَكَذا صِفاتُ الشَّمْسِ تَذْهَبُ باطِلا

اگر گویند اگر چنین بودی که شما گفتی بایستی که اودر حال حیوةرسول عليه السلام امام بودی و خلاف این معلوم است . گوئیم اگر نه وجود رسول بودی عليه السلام همچنین بودی واین چنان باشد که پادشاهی ولیعهدی کند تا او برجای باشد ولیعهد امر و نهی نکند و بکارولایت قیام ننماید ، و جواب دیگر از این آن است که آیة اقتضای فرض طاعت می کند و آنکه او مفترض الطاعة باشد برخلقان از قبل خدای تعالی و این در حال حاصل باشد تا اگر امری کردی برمسلمانان واجب بودی انقیاد نمودن ولکن نکرد برای حرمت رسول عليه السلام ،واین چنان باشد که کسی وصیت کند وصیت در حال ثابت شود جز آن است که انفاذ آن بعد موت الموصی باشدقوله (وَمَنْ يَتَوَلَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ) خدای تعالی ترغیب کرد مؤمنانرا بر آنکه تولا بخدای و رسول کنند و قیام نمایند بآن و انقیاد و استسلام کند او امر خدا ورسول

(١) خورشید را هنگام چاشت که سفید و درخشانست زیان ندارد اگر گروه کوران اورا نبینند شهبازان سفید شکاری را چه زیان دارد که کلاغ وکرکس اورا نشناسند .
(٢) بهترین مرغان درکوشك شاهان و بدترین آنها در ویرانه و دخمه مجوسان مسکن دارند.

و مؤمنانرا یعنی امام را حقتعالی در آیهٔ اول ذکر تولیت کرد و بیان ولایت کرد که آنخدای را باشد و پیغمبر و امام را آنگه گفت هر که تولیت را تولا کند و آن والیان را انقیاد کند بکمر طاعت بستن و تعدی نا کردن و ایستادن عند رضای ایشای و او امر و نواهی ایشان او حزب و لشکر خدای باشد و هر که حزب خدای باشد او غالب باشد و« فا » برای جزای این شرط باشد . حسن بصری گفت حزب‌الله جندالله ؛ و بعضی دیگر گفتند حزب‌الله أنصارالله قال الشاعر :« وَكَيْفَ أُضْوَى وَبِلالٌ حِزْبِي»

أی کیف اظلم و بلال ناصری وأصل کلمه حزبه إذا نا له باشد وحزب فرقه باشد قال‌الله‌تعالی «كلُّ حزب بما لديهم فرحون » قوله :

يا أَيُّها الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذينَ اتَّخَذُوا دينَكُمْ هُزُواً وَ لَعِباً مِنَ الَّذينَ

ای آنانکه ایمان آوردید نگیرید آنانکه گرفتند دین شما را باستهزاء و بازیچه از آنانکه

أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ الْكُفَّارَ أَوْلِياءَ وَاتَّقُوا اللهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ (٦٣)

داده شدند کتاب را از پیش شما و کافران را دوستان و بترسید خدارا اگر باشید گروندگان

وَإِذا نادَيْتُمْ إِلَى الصَّلوةِ اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ (٦٤)

وچون ندا کنید بسوی نماز بگیرند آنرا باستهزاء وبازیچه این بسبب آنست که ایشان گروهیند که درنیابند

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللهِ وَما أُنْزِلَ إِلَيْنا وَ ما

بگو ای اهل کتاب آیا عیب میکنید ازما جز اینکه گرویده‌ایم بخدا وآنچه فرستاده‌اند بسوی ما وآنچه

أُنْزِلَ مِنْ قَبْلُ وَ أَنَّ أَكْثَرَكُمْ فاسِقُونَ (٦٥) قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكَ

فرستاده اند از پیش و بیشتر شما فاسقانید بگو آیا خبر دهم شما را ببدتر از این

مَثُوبَةً عِنْدَ اللهِ مَنْ لَعَنَهُ اللهُ وَ غَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازيرَ وَ عَبَدَ

پاداش نزد خدا کسیرا که لعنت کرد خدا وخشم گرفت براو وگردانید از ایشان بوزینة وخوکان وهر که پرستد

الطّاغُوتَ أُولٰئِكَ شَرٌّ مَكاناً وَأَضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبيلِ (٦٦) وَإِذا جاؤُكُمْ قالُوا آمَنّا

شیطان را بدترند در جای وگمراه تر از راه راست و چون آمدند شمارا گفتند گرویدیم

وَ قَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَ هُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللهُ أَعْلَمُ بِما كانُوا يَكْتُمُونَ (٦٧)

و داخل شدند بکفر و بیرون رفتند بآن وخدا دانا تر است بآنچه که کتمان میکردند

وَ تَرَى كَثِيراً مِنهُمْ يُسارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ أَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ ما كانُوا
و بینی بسیاری را از ایشان میشتابند در بزه و تجاوز و خوردن حرام بد است آنچه
يَعْمَلُونَ (٦٨) لَوْلا يَنْهاهُمُ الرَّبّانِيُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَكْلِهِمُ
میکردند چرا باز نمیدارند ایشان را علمای ربانی و دانشمندان از گفتار بد و خوردن
السُّحْتَ لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ (٦٩) وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ
حرام بد است آنچه که میکردند وگفتند یهودان‌دست خدابسته است بسته باد دستهایشان
وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً
ولعنت بادبرآنها بآنچه گفتند بلکه دستهای اوگشوده است نفقه میدهد چنانکه میخواهد وزیاد میکند بسیار
مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْياناً وَ كُفْراً وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ
از ایشانرا آنچه فرستاده شد بسوی تو ازپروردگارت سرکشی وکفر. وانداختیم میان ایشان دشمنی وکینه‌را
إِلى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَها اللهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً
تا روز رستخیز هرگاه‌که بر افروختند آتش را بجنك فروخوابانید آنرا خدا ومیشتابند درزمین به تباهی
وَاللهُ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (٧٠) وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَكَفَّرْنا
و خدا دوست نمیدارد تباه‌کاران را و اگر اهل کتاب بگروند و بترسند بستریم
عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأَدْخَلْناهُمْ جَنّاتِ النَّعِيمِ (٧١) وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْرٰيةَ
ازایشان بدیهاشان و درآوریم ایشانرا در بهشت های بانعمت و اگر ایشان برپا دارند توریة
وَالْإِنْجِيلَ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ
و انجیل و آنچه فرستاده شد برایشان از پروردگارشان خورند از بالای سر و از زیر پاهاشان
مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ (٧١) يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ
از ایشان گروهی راست کردارند و بسیاری از ایشان بداست آنچه می‌کنند ای پیغمبر برسان
ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ
آنچه فرستاده شد بتوازپروردگارت واگر نکردی نرسانده‌ای پیغامهای اورا وخدا نگاه میدارد تورا ازمردم
إِنَّ اللهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (٧٢).
خدا هدایت نمی‌کند گروه کافران را

قوله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُواً - الآية) عبدالله

عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که رفاعة بن زید التابوت و سوید بن الحارث اظهار ایمان کردند ودردل کفر داشتند منافق بودند، جماعتی مسلمانان با ایشان دوستی می کردندخدای تعالی این آیه فرستاد و نهی کرد ایشانراااز آن و گفت ای آنانکه گرویده‌اید و ایمان‌آورده‌اید مگیرید آنانرا که دین شما را که مسلمانی است بسخریه و استهزاء و فسوس گرفته‌اند از آنان که ایشانرا کتاب دادند از پیش شما از جهودان و ترسایان و کفار و نیز کافرانرا بدوستی. ابوعمرو و نافع و کسائی کفار بجر خواندند عطفاً علی قوله « من الذین اوتوا الکتاب» ومن «الکفار»ودگر قرّاء بنصب‌خواندند عطفاً علی قوله«الذین‌اتخذوا»بوقوع الفعل علیه کأنه قال لاتتخذواالذین‌اتخذوا ولا الکفار. واتّخذ متعدی‌باشد بدو مفعول یقال: اتخذته ولیاًأوعدواً أو صدیقاً، حقتعالی دراین‌آیه نهی کرد ازمصادقت وموالات کردن با سایر اصناف کفار ازمنافقان مستهزیء و از جهودان و ترسایان واز مشرکان عرب ؛ و وصف ایشان بآنکه مستهزئند بدین اسلام برای آن کرد تا مسلمانان حریص باشند برعداوت ایشان و واقف شوند براسرار ایشان ، و این وصف منافقان است در دگر آیات منها قوله : « إنما نحن مستهزؤن » و قوله « فیسخرون‌منهم سخر الله منهم» (واتَّقُوا اللهَ إن کُنْتُم مُؤمِنینَ) و از خدا بترسید اگر ایمان داریدبوعده و وعید خدای و شما را حمیت و تعصب مسلمانی است .

(وَإذا نادَیْتُمْ إلیَ الصَّلوٰة ـ الآیة) خدایتعالی کشف اسرار منافقان و کافران کرد و هتك استار ایشان در آنچه ایشان کردند گفت چون شما که مسلمانید ندای نماز کنید یعنی بانگ نماز ایشان سخریه و فسوس کنند. کلبی گفت جهودان مدینه چون بانگ نمازشنیدندی و مسلمانان بنماز برخاستندی ایشان گفتندی قدقاموا لاقاموا ، و صلّوا لا صلّوا ، و رکعوا لا رکعوا ، و سجدوا لا سجدوا . برخاستندی که بر مخیزند ، و نماز کردند که مکناد ، و رکوع کردند که مکناد ، سجود کردند که مکناد (۱) خدای تعالی این آیه فرستاد و اطلاع داد رسول علیه السلام راومسلمانانرا برسرّ ایشان، سدی گفت مردی بود درمدینه ترسا چون‌بانگ نماز شنیدی و مؤذن گفتی أشهد أن محمداً رسول‌الله . دندان بیکدیگر سودی و گفتی هذاالکاذب ایندروغ زن اللهم‌حرّقه بار خدایا بسوزان او را یعنی رسول را ، یك شبی اتفاق افتـاد که خدمتکاری که ایشانرا بود پارهٔ آتش در خانه می‌برد شرری از آن آتش بجست و در او افتاد و آن ترسا بسوخت و اهل او و هرچه در آنجا بود ، خدای تعالی دعای او برآورد کرده .

---

(۱) از این سه‌کلمه مکناد معلوم می‌شود در دعامفرد وجمع‌را مانند یکدیگر استعمال میکرد .

و بعضی دیگرمفسران گفتند جماعت کافران چون بانگ‌نمازشنودندی حسد کردندی‌برایشان و گفتندی که ای محمداین بدعت است که تونهاده‌ای وازپیش تو هیچ پیغمبر دیگررا نبودواگر در این چیزی بودی پیغمبران دیگر باین سابق بودندی تو از کجا آوردی این آواز منکر فما أقبحه من صوت واسمجه چه زشت آوازیست ، خدای تعالی از گفت ایشان این آیه‌فرستاد ورد کرد برایشان این آیه «ومن‌أحسن قولاً ممن دعا إلى‌الله»(١) اما ابتدای بانگ نماز: نافع روایت‌کرد از عبدالله عمرو عبدالله ابن زید الانصاری روایت‌کرد وسالم روایت‌کرد از پدرش که چون رسول عليه‌السلام از مکه بمدینه آمد ایشان وقت نماز رامراقبت می کردند و بربعضی‌از ایشان مشتبه میشد و بانگ نماز نفرموده بودند هنوز رسول عليه‌السلام را ، صحابه رسولرا گفتند یارسول‌الله ما بکارها مشغولیم و هروقت مراقبت اوقات نماز دشخوار است مارا چیزی بفرمای که ما را علامت باشد تاما عندآن بمسجد حاضر شویم ، رسول عليه‌السلام گفت بنشینیم و مشورتی کنیم بنشستند بعضی گفتند رایتی بربام مسجد باید نهادن چون وقت نماز باشد آن رایت‌نصب کنند و چون وقت نماز برود فرو نهند رایت را ، رسول گفت عليه‌السلام خوش نمی‌آید مرا، بعضی دیگر گفتند باوقات آتشی بر افروزند تا مردمان بینند بدانند که وقت نماز است بعضی گفتند قرنی وسروئی (٢) بنهیم چنانکه جهودان نهادندی دیگررسول عليه‌السلام گفت مرا موافقت‌جهودان خوش نمی‌آید بعضی دیگر گفتند ناقوس بباید زدن چنانکه ترسایان. گفت موافقت ترسایان نخواهم، آخر قرار دادند برناقوس . عبدالله بن زید گفت ما ناقوس‌طلب می کردیم تابخریم آنشب درخواب دیدم مردی راباحلهای سبز‌ناقوسی بدست‌گرفته من گفتم یاهذا این‌ناقوس بهایی است (٣)؟ گفت چه خواهی کردن اینرا ؟ گفتم برای نماز تامردمان را اعلام کنم بنماز آن مرد گفت من رهنمایم ترا برچیزی که بهتر از ناقوس است گفتم بلی گفت بگو الله اکبر الله اکبر تا بآخر بانگ نماز مرا بیاموخت ، من یاد گرفتم ؛ آنگه گفت چون نماز نزدیك رسد این بباید گفتن ، بجای خود (٤) قدقامت الصلوة دو بار در افزود . من بیامدم رسول را خبر دادم گفت إن‌شاءالله این خوابی درست باشد آنگه مرا گفت بلال را بیاموز که آواز او بلند است من بلال را بیاموختم چون بلال بانگ نماز بگفت عمر خطاب بشنید گفت‌همچنین من براین ترتیب‌در خواب دیدم،و اینخبر ضعیف می‌آید مرا ، و اگر درست باشد همانارسول

(١) آیه‌درسورهٔ فصلت مکی است وتشریع أذان در مدینه بود پس نزول‌آیه هنگام تشریع اذان بنظر صحیح نمیرسد مگرآنکه‌گوئیم پیغمبر (ص) درآن هنگام این‌آیه قرائت‌کرد .

(٢) سرو بمعنی شاخ است . (٣) یعنی بقیمت میفروشی .

(٤) درآن جائی‌که اکنون می‌گویند پیش‌ازالله‌اکبر دوم .

عليه السلام برخواب بعضی مردمان اعتماد نکرده باشد دراین معنی تاوحی نیامده باشد چون‌وحی آمده باشد آنگاه کار بندد رسول عليه السلام آنرا (١) ،اما فضل بانگ‌نماز در اواخبار بسیار آمده است وما طرفی یاد کنیم ضحاك روایت کند از عبدالله که او گفت رسول عليه السلام گفت سه کس آن باشند که بحساب مبالات‌نکنند و صیحهٔ قیامت و فزع اکبر ایشانرا نترساند مردی که قرآن یاد دارد و حفظ باشد و آنرا کار بندد چون باپیش خدا آید سیدی شریف باشد ، و مؤذنی که بانگ نماز کرده بوده هفت سال‌و برآن مزدی و اجرتی طمع نکرده باشد ، و بنده که‌عبادت خدای نیکو کند وخدمت خداوندش .

مجاهد روایت کرد ازعبدالله عباس که‌رسول صلى الله عليه وسلم گفت که هر که هفت سال‌بانگ نماز کند برای خدای تعالی خدای تعالی برای اوبراتی ازدوزخ بنویسد ، انس‌مالك روایت کند که هر که یکسال از نیت درست بانگ نماز کندبرای خدای‌تعالی روزقیامت اورا بردربهشت بدارند گویند آنرا که خواهي شفاعت کن . و ابوهریره روایت کرد که رسول عليه السلام گفت که هر که او پنج وقت نماز را بانك کند از سر ایمان و احتساب خدای تعالی گناهان اورا مقدم‌و مؤخر بیامرزد ، و هر که او مردمان را بپنج نماز امامی کند خدا بر او رحمت فرستد .

یزید الرقاشی روایت کند از انس‌مالك که او گفت چون‌بانگ نماز کنند درهای‌آسمان بگشایند و دعاء اجابت کنند چون وقت اقامت باشد هیچ دعا ردنکنند . عبدالله عمر گفت از رسول عليه السلام که او گفت مؤذنی که ازبرای خدابانگ نماز کند ثواب او ثواب شهیدی باشد که او را در خون خود بگردانند مادام که در بانگ نماز باشد و هر تری و خشکی که آواز او شنود برای او گواهی دهد چون بمیرد او را در گورهوام زمین نرنجانند ، ورسول عليه السلام گفت «المؤذنون أطول الناس أعناقاً یوم القیمة» گفت مؤذنان دراز گردن ترین مردمان باشند روز قیامت، و در خبر است که رسول عليه السلام گفت روز قیامت ندا کنند « أین أضیاف الله » کجا اند مهمانان‌خدا، روزه داران را بیارند گویند «أین رعاة الشمس و القمر» ؟ کجااند آنانکه‌آفتاب

---

(١) یعنی بر فرض اینکه عبدالله زید این خواب دیده باشد حضرت رسالت بر خواب او اعتماد نفرمود و دستور نداد تا وحی بر خود آنحضرت نازل‌گشت آنگاه عمل کرد و شاید حکمت در خواب عبداللهزیدآن‌بود که‌مردم‌بدانند اظهارشهادت برسالت خاتم انبیا در اذان هرروز ازجانب پروردگار بوده است و بخواب مردی بیگانه آمده است و توهم نکنند آنحضرت بمحض میل خود برای جاه نعوذ بالله این دستور داد .

وماهرا مراعات کردندی مؤذنان را بیارند وایشانرا بر بختیان (١) نشانند از نور وتاج کرامت بر سر ایشان نهند و ببهشت برند.

و حسن بصری روایت کرد از ابوالوقاص که او گفت سهام مؤذنان بنزدیك خدایتعالی سهم مهاجران باشداین نصیب که ایشان‌را بود در ثواب آن نصیب باشد ایشانرا. و عبدالله‌مسعود گفت اگر من مؤذن بودمی مبالاة نکردمی بآنچه حج و عمره و جهاد نکردمی یعنی ثواب بانگ نماز مرا کفایت بودی. عبدالله عمر گفت اگر من بانگ نمازکن بودمی کار من تمام بودی و مبالات نکردمی اگر مرا در قیام شب و صیام روز تقصیر افتادی. جابر بن عبدالله روایت کرد از رسول ﷺ که می گفت «اللهم اغفر للمؤذنین اللهم اغفر للمؤذنین اللهم اغفر للمؤذنین» بار خدایا مؤذنان را بیامرز سه بار بگفت من گفتم یا رسول‌الله ما بر بانگ نماز شمشیر میزنیم مارا این دعا نمیکنی که مؤذنان را می کنی رسول ﷺ گفت یا جابر بدانکه بر مردمان روزگاری آید که بانگ‌نماز باضعیفان گذارند و گوشتهائی باشد حرام بر آتش‌دوزخ و آن گوشتهای مؤذنان بود و ندا بنماز کنایتست در آیت از بانگ ومؤذن‌را منادی نماز گویند چنانکه شاعر گوید:

وأَبْرَزْتُها مِنْ بَطْنِ مَكّةَ بعْدَما أصاتَ المُنادي بِالصّلوٰةِ فَاعْتَما (٢)

و قراءتی واختلافی که درلفظ هزء کردند گفته شده است پیش ازاین. قوله:

(ذٰلِكَ بِأَنّهُم قَوْمٌ لا يَعْقِلُونَ) این برای آن می کنند که عقل ندارند یعنی‌استعمال عقل نمیکنند مراد نه آنست که عقل ندارند چه اگرچنین بودی‌این عذرایشان‌رابودی. قوله:

(قُلْ يا أَهْلَ الكِتابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنّا - الآية) عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که جماعت جهودان بنزدیك رسول ﷺ آمدند چون ابویاسر بن اخطب و رافع بن ابی‌رافع و آزار و زید و خالد وازار و اسبع(٣) و گفتند ای محمد بگو تا تو بکه ایمان داری از پیغمبران رسول ﷺ گفت من بخدای ایمان دارم و بر آنچه بر ابراهیم ﷺ فرود آمدو باسمعیل و اسحق و یعقوب و پیغمبران بر شمرد تا بعیسی رسید ایشان گفتند ما عیسی‌را نشناسیم و عیسی پیغمبر نبود آنگه گفتند ما هیچ اهل دینی را ندیدیم مخطی تر از شما و هیچ دینی

---

(١) یعنی شتران بختی.

(٢) او را از بطن‌مکه بیرون آوردم‌بعد از آن که‌مؤذن‌بانك نمازبر آورد و خبرنمازعشاداد.

(٣) در بعض‌کتب نافع بن ابی‌نافع و غازی بن عمرو و زید بن خالد وازار واسقع است.

بد از دین شما خدایتعالی این آیه را فرستاد و گفت ای اهل کتاب از جهودان و ترسایان «هل تنقمون منا » و در معنی نقمت سه قول گفتند یکی سخط یکی کراهت یکی انکار و معنی متقارب است یقال: (نَقَمَ يَنْقِمُ وَنَقِمَ يَنْقَمُ. والاول أفصح ، قال عبدالله بن قيس الرُّقيَّات:

ما نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلّا أَنَّهُمْ يَحْلِمُونَ إِنْ غَضِبُوا(١)

گفت چه منکری از ما یا چه کارهی از ما الا آنکه ما بخدا ایمان داریم و بآنچه برما فرود آمد از قرآن و بآنچه پیش از قرآن فرود آمد از کتب اوایل و آنکه بیشتر شما فاسقند زجّاج گفت معنی آنست که شما برما هیچ انکار نتوانید کردن الا ایمان ما و فسق شما و آن از باب منکر نباشد چه ایمان سر معارفست و «إنّ» مع اسمها و خبرها فی تأويل المصدر وهو معطوف على قوله : (أَنْ آمَنَّا بِاللهِ) و «أنّ» بافعل در تقدیر مصدر باشد و اینقول بهترین اقوال است اگر گویند چگونه گفت (وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ) بیشتر شما فاسقید و ایشان همه فاسقند جواب گوئیم مراد بفسق در این آیه فسقی است که بعضی کردند و همه نکردند و آن کتمان حق بود برای طمع ریاست و همه کس صلاحیت این ندارد. جواب دیگر آنکه برسبیل ابهام بر مخاطب چنین بسیار گویند ، اکثر گویند و معنی جمله باشد ، و این نوع توسع باشد آنگه جواب داد ایشانرا از آن طعن که زدند و گفتند « ما رأينا شراً منكم » از شما بدتر کس ندیدیم بقوله :

(قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللهِ) بگو ای محمد خبردهم شما را ببدتر از این بمثوبت وجزا و پاداشت وعاقبت بنزدیك خدا، آنکس باشد که خدا اورا لعنت کرده باشد فی قوله « لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود وعيسى ابن مريم» (وَغَضِبَ عَلَيْهِ) و بر او خشم گرفته باشد فی قوله « و غضب عليهم و لعنهم » (وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ) و از ایشان کرده است بوزینگان و خوکان اما قوله : «بشرّ من ذلك » این دوم را بتر خواند واگر چه اول بد نبود با آنکه این لفظ جائی استعمال کنند که اول بد باشد ودوم بدتر، برای آنکه ایشان گفتند ما رأينا شراً منكم. بر وفق گفتار ایشان یعنی از ما بتر برغم گفتار شما آنان باشند که اینوصف دارند ایشان بهمه حال بتر باشند . و مثله قوله « أفأنبئكم بشرّ من ذلكم النار وعدها الله الذين كفروا » و « مثوبة » ثواب باشد و مفعله و مفعله از بناهای مصدر بود و اصل او من تاب اذا رجع باشد و نصب او برتمیز است کقوله

---

(١) از بنی‌امیه چه گله دارند ؟ غیر اینکه چون خشم گیرند بردباری مینمایند .

تعالى « أنا أكثر منك مالا و أعزّ نفراً » قوله (مَنْ لعَنَهُ اللهُ) محل من روا باشد که جرّ بود به بدل شر باشد و روا باشد که در محل رفع بود علی خبر مبتدا محذوف و التقدير و هو من لعنه‌الله و من موصوله است اينجا بمعنى الذى. «وجعل منهم القردة » و جعل بمعنى خلقست چنانکه قوله. و«جعل الظلمات والنور»(وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ)عامهٔ قراء خوانند بفتح باء دال و نصب طاغوت على الفعل و المفعول، وحمزه خواند عَبُدَالطاغوت ودر لغت بمعنى عبد است يقـال عَبْد و عَبُد كما يقال سبع وسبع و فَرْد و فَرُد وأنشد« كسَيْفِ الصَّيْقَلِ الفَرُدِ »، ووجهى دگر گفتند ، قراءت او را حمل كنند بر آنكه اين لفظ جمع جمع باشد يقال عباد و عبد كما يقال ثمار وثُمُر آنكه استثقال كرد دو ضمه را برهم وعين را مفتوح بكرد واعمش خواند عُبُدُ ـ الطاغوت »درشاذ و معنى جمع باشد براضافهٔ باطاغوت قال الشاعر :

إنسبِ العَبْـدَ إلىٰ آبائِه أسوَدِ الجِلْدَةِ مِنْ قومٍ عُبُدُ(١)

ودر شاذ همچنين بريدة اسلمى خوانده است«و عابدالطاغوت» برواحد، وابوجعفر خواند «و عُبِدَ الطّاغوت » على الفعل المجهول ، وحسن بصرى خواند«عَبْد الطّاغوت» على الواحد و عبدالله عباس خواند «وعبيدالطاغوت» على الجمع ، وابوواقد الليثى خواند«وعُبّادالطّاغوت» على وزن الكفّار، وعون العقيلى وأبان بن تغلب(٢) خواند« وعُبَّد الطّاغوت» كركع وسجّد و اين هرسه بناء جمع باشد وعبيد بن العمير خواند « وأعبُد الطـاغوت » مثل كلب وأكلب و در طاغوت دو قول گفتند يكى آنكه مراد شيطان است يكى آنست كه مراد آنانند كه خلقان را باعبادت خود دعوت كردند . أبوعلى گفت مراد آن گوساله است كه ايشان پرستيدند آنرا بدون خداى (أولٰئِكَ شَرٌّ مَكاناً) ايشان بدترند بمكان يعنى بمنزله و مرتبه و استحقاق ذمّ و عقاب در دنيا وآخرت و نصب او برتميز است (وَأضَلُّ عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ) و گمراه‌ترند از راه راست وقوله « عبد الطاغوت» معطوف نيست على قوله : « و جعل منهم القردة والخنازير» بل معطوف على قوله « من لعنه‌الله ومن غضب عليه » « ومن عبد الطاغوت » و بر آن وجه شبهه

(١) بنده را نسبت بپدران خويش ده كه سياه پوستان و بندگان بودند . در ذم كسى گويد بپستى نسب .

(٢) ابان بن تغلب از اصحاب امام محمد باقرو امام جعفر صادق (ع) است واز قاريان معروف و قولش حجت است و اگر گوئى چرا بقراءت او نخوانيم گويم چون قراءت او براى ما بروايت متواتر ثابت نشده و نقل آحاد است و نقل آحاد در قرآن حجت نيست وقرآن مانند اصول دين است كه بخبر واحد ثابت نميشود .

مجبّره‌را مجال نباشدفاما برقراءت حمزه و آنانکه درشاذ بر اسم میخوانند اینوجه‌مطّردنبود جواب ازسؤال‌مجبّر آن باشد که جعل در آیه بمعنی خلق است و خلاف نیست که بت‌پرستان را و کافرانرا خدای‌آفریده است چنانکه مؤمنانرا و اگر چنان بودی که‌مجبّر گمان برداز آنکه خدایتعالی بت پرستی در ایشان‌آفریده آیت مذمت وملامت نبودی بل عذر ایشان‌بودی و کلام متناقض بودی بهری مذمت ایشان و بهری معذرت و اینکلام‌بحکیم لایق نباشد بیرون از ادله عقل که دلیل کرده است که خدایتعالی کفر در کافر نیافرید وفعل بندگان فعل‌او نباشد و فعل میان دو فاعل صورت‌نبندد تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً . در خبر است که چون این آیه آمد مسلمانان زبان دراز کردند و جهودانرا گفتند . یا اخوان القردة و الخنازیر . ایشان رسوا شدند ومفحم ماندندو از این جوابی نداشتند و دانستند که راست است وخداخبر داده‌است وشاعر گفت در حق ایشان :

فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الیَهُودِ إنَّ الیَهُودَ إخْوَةُ القُرُودِ(۱)

(وَ إذا جاؤُکُمْ قالوُا آمَنّا) حقتعالی در این آیه وصف منافقان کرد و آنچه ایشان گویند و کنند و کشف اسرار ایشان گفت چون بنزدیك آیند ای محمد گویند ما ایمان داریم (وَقَدْ دَخَلُوا) واو حال راست و«قد» لتقریب الماضی من الحال .وحال ایشان اینست که ایشان در آیند بکفر«باء» بمعنی مع باشد چنانکه گفت:اشتریت الدار بآلاتها ای مع آلاتها و اخذ ذلك برمّته ای مع رمّته ایشان در آیند باکفر وبیرون شوند باکفرو روا باشد که‌باء تعدیه را باشدو معنی آن بود که ایشان کفردر آرند وکفر بیرون برند واین کنایت باشد از آنکه اصل کفرند ایشان و محل کفرند و حامل کفرند و ناقل کفرندومتقلبند درکفر کافرند فی حالتی الدخول و الخروج (وَاللهُ أعْلَمُ بِما کانوا یَکْتُمُونَ) و خدای عالمتر است بآنچه اینها پنهان میکنند ازکفر واظهار خلاف آن میکنند .

(وَ تَرى کَثیراً مِنْهُمْ - الآیة) حقتعالی در این آیه وصف منافقان کرد که ذکر ایشان در آیه مقدم برفت گفت تو بینی یا محمد بسیاری را از ایشان که مسارعت میکنند و می‌شتابند در اثم وعدوان. سدی گفت اسم اینجا کفر است و بعضی دگر گفتند عامست جمله گناه را و این اولیتر و فرق از میان اثم و عدوان آنست که اثم گناهی باشد مقصور بود برفاعلش که ضرر آن از او تعدی نکند وعدوان ظلم باشد و هر گناه که ضرر آن بدیگری‌رسد، واصل

(۱) لعنت خدای بر یهودکه یهود برادران بوزینه‌اند .

عدوان و تعدی مجاوزة الحد باشد . (و أكْلِهِمُ السُّحْتَ) و خوردن ایشان رشوت را اینقول حسن بصری است ودیگران گفتند مراد مال حرام است واصل سُحت از سَحت باشد و آن استیصال بود برای آنکه بیخ مال بر کند یا آنکه برکت از او ببرد برای آن لفظ مسارعت گفت و لفظ معاجلة و استعجال نگفت تا ایهام نیفکند که ذم ایشان برای تعجیل است که عجله درخود مذموم است و در آیه غرض نه ذم تعجیل است غرض ذم ایشانست بر کفر و نفاق و اگر بتأنّی معاطاة اینمعنی کنند هم مذموم باشد آنکه بلام تأکید گفت (لَبِئْسَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ) و ما نکرهٔ موصوفه است بدکاری است آنچه ایشان میکنند و تقدیر این بود که لبئس العمل عملا كانوا يعملونه. و شاید که موصوله باشد و تقدیر آن بود : لبئس العمل العمل الذی كانوا يعملونه ، و برهردو وجه اسم بئس که این فعل باو مسند است محذوف باشد چنانکه بئس ما صنعت و بئس ما قلت و بئس رجلا زید، و آیه دلیل است بر آنکه جزا برعمل است برای آنکه مذمت بفعل تعلیق کرد قوله:

(لَوْلا يَنْهاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ) «لولا» اینجا بمعنی هلاست ومعنی هلا تحضیض باشد و توبیخ، واینجا توبیخ است ، حقتعالی دراین آیه ذم کرد احبار وعلماء جهودانرا برترك امر معروف و نهی منکر گفت چرا نهی منکر نمیکنند ایشانرا احبار وعالمان ایشان از دروغ گفتن وحرام خوردن وربّانی بیان کردیم که عالمی باشد که علم دین داند و تربیت علم الهی کند و منسوب باشد با رب با نوعی از تغیرات نسب کما قالوا فی النسبة إلی الروح روحانی و إلی البحر بحراني و گفته اند احبار علماء جهودانند وربّانیان علماء ترسایان اند . حقتعالی تعییر کرد هردو گروه را بترك امر معروف و نهي منكر . عبدالله بن جرير روايت كرد از پدرش كه رسول عليه السلام گفت هیچ مردی نباشد که بقومی بگذرد که ایشان معصیتي میکنند و اودست ایشان بدست فرو نگیرد و ایشانرا منع نکند والا نزدیك بود که خدای تعالی ایشانرا عذابی عام فرستد و رسول عليه السلام این بشرط تمکن گفته باشد یعنی اگر تواند وقوت آن دارد که ایشان را بدست منع کند و نکند اما آنکه اومتمکن نباشد از آنکه بدست منع کند باید که بزبان منع کند واگر نتواند وداند که مؤدی خواهد بودن باضرری یاداند که انکار اورا تأثیر نخواهد بودن باید تا آنرا بدل منکر میباشد و تکلیف او بیش از این نیست مالك دینار گفت خدایتعالی وحی کرد بقومی ازفرشتگان که فلان شهر را عذاب کنید فرشتگان گفتند بارخدایا توعالم السرّ ی ولیکن فلان بندهٔ عابد که مادام بردرگاه تو باشد دراین شهر است گفت :أسمعونی صیحته فوجهه لم يتغير غضباً لمحارمي ، آواز نالهٔ او مرا بشنوانی که روی

او متغیر نشد بخشم برایشان چون ارتکاب محارم میکردند، در خبراست که خدایتعالی وحی کرد بیوشع بن نون که از قوم تو صد هزار آدمی‌را هلاك خواهم کردن چهل هزار صالحان و نیکان وشصت هزار بدان یوشع گفت بار خدایا دانم که بدان مستحق هلاکند نیکان راچرا هلاك خواهی کردن گفت : « إنهم لم یغضبوا لغضبی و آکلوهم و شاربوهم » برای آنکه‌ایشان برای خشم من خشم نگرفتند و باآن فاسقان مؤاکله و مشاربه و مخالطه کردند(۱) نعمان بن بشیر روایت کرد که رسول عليه السلام گفت : مثل فاسقی در میان قومی صالح که او را نهی نکنند از منکر مثال جماعتی باشد که کشتی باشد میان ایشان بشرکت ، در آن کشتی نشینند چون کشتی بمیان دریا رسد یکی از ایشان تبری بر گیرد و کشتی شکستن گیرد او را گویند چکار میکنی خود را و ما را هلاك خواهی کردن او گوید در نصیب‌خود و حصهٔ خود تصرف میکنم اگر او رابا‌ین گفتار رها کنند و دست او بدست فرو نگیرند کشتی بشکند و او و ایشان‌غرقه شوند و اگر منع کنند او را او و ایشان سلامت یابند بیانش قوله : « و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة » گفت بترسید ازفتنه یعنی عذابی که فرود آید خاصه بظالمان‌نرسد مثال او آتش باشد که چون درافتد تروخشک بسوزد وصالح را از طالح باز نشناسد(لَبِئْسَ ما كانُوا يَصْنَعُونَ) لام تأکید استو گفته‌اند جواب قسمی مضمر است و تقدیره واللهِ‌لبئس ما کانوا یصنعون . و فرق‌میان صنع وعمل آنست که عمل هم محکم باشد و هم مشوش ولیکن صنع جز محکم را نخوانند از آنجا پیشه‌وران را صناع خوانند که عمل ایشان بعلم باشد وبر- وجه احکام و اتساق بود و نعمت‌را صنیعت برای آن‌خوانند وپروردهٔ نعمت را هم صنیعه گویند که او را به نیکی پرورده باشند و اصل او این است ، آنکه اتساع کنند و گویند فعل و عمل و صنع بمعنی واحد باشد و فعل از همه عامتر باشد آنکه عمل خاص‌تر آنکه صنع ازهردوخاص‌تر. قوله :

(وَقالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللهِ مَغْلُولَةٌ - الآية) عبدالله عباس گفت سبب نزول آیه آن بود که خدای تعالی ازفضل ورحمت خود نعمت برجهودان فراخ کرده بود پیش ازآمدن رسول عليه السلام تاایشان‌توانگرترین مردمان‌بودند چون بررسول عليه السلام کفر آوردند وبااولجاج کردندخدای تعالی آن نعمت ازایشان باز گرفت و ببدل توانگری ایشانرا درویشی داد و ببدل عزت مذلت

(۱) مردمان عهد ما را تنبیهی بزرگ است که فاسقان بسیارند ومردم صالح از آنها پرهیزنمی- کنند بلکه از معاشرت آنان فخر و مباهات دارند و نهی از منکر آنست که اگر بتواند فاسقانرا بپند و موعظه بصلاح آورد و اگر ناامید باشد ترك معاشرت کند تاقبح عمل خودرا بهتر بدانند .

چنانکه فرمود در حق ایشان «و ضربت علیهم الذلة و المسکنة» چون چنین بود جماعتی از ایشان گفتند منهم فنحاص بن عازورا «یدالله مغلولة» بعضی مفسران گفتند این قول فنحاص گفت تنها ولیکن دیگران شنیدند و انکار نکردند حقتعالی گفت بمثابه آنست که همه گفتند حقتعالی در این آیه بیان آن کلمهٔ ناسزا گفت که جهودان گفتند درحق او اطلاق کردند گفت که گفتند جهودان که دستهای خدا بسته است ببند وغل وبند براو نهاده وغرض ایشای دراین نه تجسیم بود و آنکه خدای را تعالی اثبات دستی کنند که جارحه باشد غرض ایشان وصف او بود - تعالی علواً کبیراً - ببخل وتضییق و امساك و عرب کنایه کنند از نعمت بید برای آنکه در غالب عادت در شاهد بذل و اعطاء وامساك ونادادن بدست باشد ایشان جود و بخل را بدست باز بستند قال الشاعر :

یَداكَ یَدا مَجْدٍ فَكَفٌّ مُفیدَةٌ وَ كَفٌّ إذا ما ضُنَّ بِالزّادِ تُنْفِقُ (۱)

قال آخر :

لَهُ عَلَيَّ أیادٍ لَسْتُ أكْفُرُها وإنَّ الكُفْرَ مالا يُشْكَرُ النِّعَمُ (۲)

قال آخر :

لَهُ في ذَوِي الحاجاتِ أیدٍ كَأنَّها مَواقِعُ ماءِ المُزْنِ فِي البَلَدِ القَفْرِ (۳)

و در عکس این بخیل را گویند فلان جعد الانامل مقبوض الکف کدّ الاصابع مغلول الیدین، وقال الشاعر :

كانَتْ خُراسانُ أرْضاً إذْ يَزيدُ بِها وَ كُلُّ بابٍ مِنَ الخَيْراتِ مَفْتُوحٌ

فَاسْتَبْدَلَتْ بَعْدَهُ جَعْداً أنامِلُهُ كَأنَّما وَجْهُهُ بِالْخَلِّ مَنْضُوحٌ (۴)

و در این معنی قدماء و محدثین بکنایت و تصریح بسیار اشعار گفتند ابن طباطبا گفت :

وَ كانَ لي حاسِبٌ إنْ رُحتُ مُلْتَجِئاً ما في يَدَيْهِ إذا ما جِئْتُ مُجْتَدِيَة

أضْـافَ تِسْعِينَ يَقْفُوها ثَلاثَتَها إلىٰ ثَلاثَةِ آلافٍ وَ تِسْعِ مائَة

---

(۱) دو دست تو برای بزرگی نمودن است یکی سود دهنده است درفراخی و دیگری در هنگام بی نوائی می بخشد .

(۲) اورا برمن نعمتها است که ناسپاسی نمیکنم وکفر آنست که سپاس نعمت نگذارند.

(۳) اورا نعمتهااست برمستمندان مانند آب باران در زمین خشك .

(۴) خراسان درآنهنگام که یزید بدانجا بود زمینی بود همه درهای خیر بروی گشاده بجای آن مردی دست بسته آمد که برویش گوئی سر که پاشیده‌اند .

إنْ رُمتُ ما في يَدَيْهِ مُلتَمِساً وجِئْتُ أَشكُو إليْهِ ضيقَ يَدي
أحصىٰ أُلوفاً تَراهُ أرْبعَةً مَنقُوصَةً سَبْعَةً مِنَ العَدَدِ(١)

یوسف عروضی این معنی بپارسی گفته :

هفت کم کن تو از چهار هزار بکف اندر نگـاهدار شمار
پس بدان آنزمان که کفّ امیر کس نبیند مگر بدین کردار

این ابیات مشتمل است بر آنکه آنکس که این عددها را شمار بر انگشت گیرد از سه هزار و نهصد و نودو سه هردو دست او بسته بود ، حقتعالی رد کرد برایشان وجوابداد ایشان را بروجه زجر و لعنت ونفرین گفت(غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ) دست‌های ایشان بغل بسته باد، حسن بصری گفت معنی آیه آنست که دست خدای ازعذاب‌ما مکفوف ومقبوض است یعنی خدای ما را عذاب نکند الامقدار آنچه سوگند اوراست کند چندانکه پدران‌ما گوساله پرستیده‌اند .مجاهد و سدی گفتند جهودان گفتند چون خدایتعالی ملك از ما بستد دست برسینه نهاد چون کسی تقبّل کاری کند دست برسینه نهد و گفت ای بنی‌اسرائیل وبنی‌احبارمن ضمان کردم که دست بر نگشایم تاملك باشما ندهم گفتنداین الفاظ کنایت‌است‌از«غلت أيديهم» دست‌ایشان ازخیرات‌بسته باد ودستهاشان بخیرمرساد، وشاید که حقیقت باشد چنانکه گفتیم که دست‌هاشان ببند وغل‌بسته باد ولعنت برایشان باد باینکه گفتند .آنکه گفت وصف من بخلاف آنست که ایشـان گفتند . (بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ)بل دست‌های او گشاده است چنانکه خواهد انفاق‌می کند و میدهد ومیبخشد بحسب‌مصلحت. اگر گویندآنچه‌جهودان‌ازسرجهل گفتند که

(١) در عهد قدیم تا ده هزار عدد را بانگشت حساب میکردند و این عملی بود سهل و از خطا درجمع کردن ایمن‌بودند وچیزی که درعهدماقائم‌مقام‌آن شده‌چرتکه است وبرای هرعدد انگشتان‌دست بوضعی قرار می‌گرفت که هرکس‌آنرا میدید عددرا میخواند و تفصیل آن طولانی است باری درحساب چون بسه‌هزار و نهصد و نود و سه میرسیدند همه انگشتان از هر دو دست بسته میشد و در حدیث است‌که ابوطالب عم پیغمبر ایمان آورده بود هنگام وفات‌بآن تصریح‌کرد و بعقد اصابع شصت وسه‌نشان داد یعنی همه انگشتان دست‌راست غیر سبابه را خم‌کردو شست را روی انگشت میانه نهاد وسبابه را که انگشت شهادت‌گویند مستقیم نگهداشت چنانکه معهود است چون شهادت بوحدانیت خدا میدهند دست و انگشت‌سبابه را بدان وضع‌نگهدارند یعنی خدایکی است باری معنی شعر این است‌که من‌حاسبی میشناسم‌که اگر باو پناه برم و از مالی‌که در دست دارد چیزی بخواهم نودرا باسه برسه هزار ونهصد اضافه میکندیعنی درحساب این‌عددرا انتخاب میکند .

«يدالله مغلولة» محمول بود بر آنكه ندانستند و نشناختند خدايرا كه وصف او باين نشايد كردن چگونه گفت خداى تعالى «بل يداه مبسوطتان» خود را يد اثبات كرد آنكه آنرا وصف كرد ببسط گوئيم قديم تعالى در اين باب طريقه ازدواج مراعات كرد چون ايشان وصف او تعالى ببخل كردند از ره عبارت دست كردند حقتعالى هم بآن عبارت رد كرد برايشان نبينى كه در برابر مغلولة مبسوطة گفت يعنى اگر برمجازشما وصف كردى دست اورا بآنكه مغلوله است خلاف آنست بل مبسوطه است تاجواب مطابق اعتراض بود . ويد كه درحقتعالى اطلاق كنند چند معنى دارد واو خود در كلام عرب برمعانيست. اما يد بمعنى جارحه درحق خداى روانيست از آنجا كه درست شده است بالادلة القاطعة كه او جسم نيست و بصفت اجسام نيست اما آنكه مشبهه گفتند وجماعتى اهل أخبار كه لله يد لا كالأيادى اگر مراد جارحه است اين مناقضه باشد چنانكه گفتند او جسمى است لا كالاجسام اين مناقضه باشد براى آنكه چون گفت جسم اثبات كرد طول و عرض وعمق راچون گفت لا كالاجسام نفى كرد آنرا كه اثبات كرده بود ببينه ، واين مناقضه باشد همچنين يد لا كالأيدى واگر مراد آنست كه له يد لا بمعنى الجارحه اين درست است يعنى دستهاى ديگران جارحه باشد و دست را درحق او معنى نه جارحه باشد. اما اقسام يد ازاين پنج بيرون نيست بمعنى جارحه باشد چنانكه گفت «فاقطعوا ايديهما» وقوله : «فويل للذين يكتبون الكتاب بأيديهم» ودوم بمعنى نعمت چنانكه شواهد آن از اشعار برفت وچنانكه رسول گفت عليه السلام «يدالله على الجماعة» اى نعمته عليهم و بمعنى قوت وقدرت باشد چنانكه گويند : ماله بهذا الامر يد ومنه قوله أولو الايدى والابصار وقوله «داود ذا الايدى » وبمعنى ملك وتصرف باشد چنانكه هذا ملك يمينه وهذا تحت يده ومنه قوله تعالى «أو يعفو الذى بيده عقدة النكاح » وبمعنى تولاى فعل باشد بنفس خود نحو قولهم هذا ما كسبت يداك وفعلت يداك، ومنه قولهم فى المثل يداك او كتا وفوك نفخ،(١) وقوله تعالى «ذلك بما قدمت ايديكم» وأمثال ذلك كثيرة اما مراد بيد در آيه جز نعمت نيست ووجه تثنيه او از آنجا است كه چون كنايت از نعمت بيد كرد دست دو باشد يداه گفت وروا باشد كه نعمت دين و دنيا خواست يا نعمت دنيا و آخرت يا نعمت بزرگ و خرد يا نعمت نهان و آشكارا و بعضى ديگر گفتند عرب تثنيه گويد ومراد واحد چنانكه شاعر گفت :

وَ مَهْمَهَيْنِ فَدْفَدَيْنِ مَرْتَيْنِ قَطَعْتُهُ بِالسَّمْتِ لا بِالسَّمْتَيْنِ (٢)

يك مهمه خواست نه‌بينى قطعته خود گفت وقطعتهما نگفت وقال الآخر :

---

(١) شرح اين مثل پيش از اين گذشت. (٢) يعنى بيابان خشك بى‌آب وگياه كه من از آن گذشتم بيك بار نشان گرفتن ازسمت نه بدوبار، شعررا بطريق ديگرهم روايت كرده‌اند .

يسعى بكبداء و لهذ مين   قد جعل الأرطاة حسنتين (١)

و بعضی دکر گفتند مراد بتثنیه جمع است برای آنکه تثنیه اول جمع بود علی المجاز و علی هذا قول امرؤالقیس «قفانبك من ذكرى حبيب و منزل» نبینی که گفت «و قو فأبها صحبى على مطيهم» «ينفق كيف يشاء» چنانکه خواهد هر آینه میکند بحسب مصلحت. قوله (وليزيدن كثيراً منهم ما أنزل إليك من ربك طغياناً وكفراً) و بیفزاید بسیاری را از ایشان آنچه ما برتو فرستادیم از قرآن کفر و طغیان معنی آن است که ایشان کفر و طغیان بیفزایند عند نزول قرآن برای آنکه معلوم است بضرورت که قرآن ایشانرا کفر و ضلالت نیفزاید و مثال چنان بود که یکی از ما گوید: وعظتك فلم يزدك وعظى إلا عصياناً و طغياناً قال الله تعالى «فلم يزدهم دعائى الا فراراً» ومثله قوله «وإذا ماانزلت سورة فمنهم من يقول أيكم زادته هذه أيماناً فأما الذين آمنوا فزادتهم إيماناً وهم يستبشرون وأما الذين فى قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الى رجسهم الاية ـ(والمعنى ازدادوا عندها ايماناً اورجساً و كفراً ، خدای تعالی گفت سوره بعضی راایمان بیفزود و بعضی را کفر و معلوم است بضرورت که سورت کس را ایمان و کفر نیفزاید و انما عند نزول سوره ایشان ایمان و کفر بیفزاید قوله «ما انزل اليك» ما موصوله است و محل او رفع است باسناد الفعل اليه أعنى و ليزيدن و كثير أمفعول اول است وطغياناً و كفراً مفعول دوم (و ألقينا بينهم العداوة والبغضاء إلى يوم القيمة) در آنکه ضمیر بینهم راجع با کی است خلاف کردند بعضی گفتند راجع است با جهودان و ترسایان یعنی میان جهودان و ترسایان دشمنی ودلدوری (٢) افکندیم تاروز قیامت و مثله قوله: «وأغرينا بينهم العداوة و البغضاء» این قول حسن بصری است و مجاهد و بعضی دیگر گفتند مراد جهودانند تنها و مراد آن مخالفت و عداوت است که در میان فرق جهودان است از عنانیان و اسمعلیان و دیگر طوایف (٣) این قول رمانی است و در آنکه عداوت از میان ایشان افتاد بچه افتاد دو قول گفتند ابوعلی گفت بتکفیر نصاری یهود را بکفرشان بعیسی ویهود نصاری را باتخاذ ایشان عیسی را بخدائی، قول دیگر باختلافی که

(١) کبداء کمان سطبر است و لهذم سنان تیز و برنده و ارطاة درختی است که در ریگستان می‌روید وحسنه نیز درختی است وظاهراً شاهد در حسنتین است بلفظ تثنیه و مراد واحد چون یکدرخت را بجای یکدرخت دیگر اشتباه میکنند نه دودرخت.

(٢) دلدوری ترجمه بغضاء است.

(٣) خوارزمی در مفاتیح العلوم گوید از اصناف یهود یکی عنانیه است منسوب بعانی چنانکه در نسبت بمانی گویند منانی.

میان ایشان بود در آراء و دیانات ایشان و خدای تعالی خذلان کرد ایشانرا و باخود رها کردشان عقوبة لهم علی کفرهم المتقدم الی یوم القیمة لابد است از آنکه این معنی مختص بود بآنانکه معلوم از حال ایشان آن باشد که بر کفر خواهند مردن (كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللهُ) هر گه آتشی برافروزند برای کارزار خدای بنشاند آنرا، حسن بصری ومجاهد گفتند مراد حرب رسول ماست عليه السلام و حقتعالی این از جمله معجزات رسول کرد از آن وجه که خبر است از غیب ومخبر مطابق خبر آمد ونیز برای آنکه جهودان بقوة وشوکت بحدی بودند که درهمه زمین حجاز کس با ایشان مقاومت نکردی و قریش ازایشان مدد خواستند و با ایشان معتضد ومستظهر بودند واوس وخزرج درمخالفت ایشان مناقشه نمودندی چون رسول عليه السلام پیدا گشت وبأدای رسالت برخاست آنقوت ایشان بضعف بدل شد وشدت ایشان بخور(۱) وبددلی ومتفرق الاهواء شدند تارسول عليه السلام بنی قریظه را بکشت و بنی النضیر و بنی قینقاع را براند واز نشیمنهاشان بیرون کرد و بقایائی که بماندند جزیه برایشان نهاد وفدك ازایشان بستد و اهل وادی القری اورا گردن نهادند وبدولت وصولت اوجمله مستأصل شدند و این علمی بود از أعلام اعجاز رسول عليه السلام وذکر آتش درباب حرب وایقاد اودرشعر حدیثی متداول است ومعهود درلغت ایشان ودراشعار ایشان بسیار است قال عوف بن عطیه:

إذا مَا اجْتَنَيْنَا جَنَا مَنْهَلٍ شَبَبْنَا لِحَرْبٍ بِعَلْيَاء نَاراً (۲)

وقال آخر: «وَالحَرْبُ تَضْطَرِمُ اضْطِرَاماً»

وقال آخر: «وَ لَيْسَ يَصْلَىٰ بِخَيْلِ الْحَرْبِ جَانِبُهَا»

(وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً) آنگه خبرداد که این جهودان در زمین سعی بفساد میکنند تا افساد عباد وبلاد کنند بمعاصی خدای تعالی وتحریف توراة وتقلیب احکام او وپوشیدن کار رسول ما عليه السلام (وَاللهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ) و خدای تعالی مفسدان را دوست ندارد و نخواهد که ایشانرا خیررساند وثواب دهد قوله:

(وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَاتَّقَوْا) رمانی گفت معنی «لو» وجوب المعنی الثانی بالاول باشد بطریقه لوکان کذا لکان کذا و این معنی مبهم است ودر او کشفی نیست و بعضی

(۱) خور ضعیف و سستی است.

(۲) عوف بن عطیة بن خرع شاعر جاهلیست ابن قتیبه نام او آورده و دو بیت از این قصیده نقل کرده است گویند اجتنینا ماء مطر یعنی درآب باران فرود آمدیم و جنی هرچه برچینند و ازآن بهره برند و ابیات حماسی است یعنی از هرآبشخور که بهره‌ای گرفتیم درجای بلند آتش جنگ برافروختیم.

دگر گفتند لامتناع الشيء من امتناع غيره کقولهم لو کان لی مال لحججت واین مذهب هم مطرد نیست واصل دراین باب آنست که ماشرح دادیم که معنی «لو» برعکس دیگر حروف است با نفی اثبات باشد وبا اثبات نفی وحکم جوابش هم این باشد هم از قضیه نهاد او وشرح این باستقصاء برفته است. حقتعالی گفت اگر اهل کتاب که جهودان وترسایانند احکام توراة وانجیل برپای داشتندی وبتو وبکتاب تو ایمان آوردندی وتقوی وپرهیزکاری پیشه گرفتندی ما گناهان ایشان مکفر وپوشیده کردیمی وایمان وتقوی را کفارت گناهان ایشان کردیمی و ایشانرا بهشت ونعیم بردیمی، ونعیم نامی است ازنامهای بهشت برای آنکه در «لو» معنی شرط است اگر درماضی شود معنی استقبال دهد (وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْرٰيةَ وَالْإِنْجِيلَ) آنگه گفت اگر چنانکه این جهودان و ترسایان اقامت توراة و انجیل کردندی و احکام آنرا کار بستندی (وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ) یعنی قرآن، وبقرآن ایمان آوردندی واحکام او بدست گرفتندی و گفتند که معنی آنست که اگر توراة وانجیل را نصب چشم خود کردندی ودرپیش خود بداشتندی تا بهرمشکلی رجوع بآن کردندی (لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ) بخوردندی ازبالای ایشان واززیرپایشان. دراو چند قول گفتند یکی آنکه عبدالله عباس ومجاهد وقتاده گفتند که مراد «بمن فوقهم» باران آسمانست (وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ) مراد نبات زمین است بعضی دیگر گفتند که مراد ببالای ایشان وآنچه ازجهت فوق است میوه‌های درختان است، وآنچه ازجهت تحت است حبوب زمین است، و بعضی گفته‌اند بیان این دوجهت مجاز است ومعنی آنست که من جمیع الجهات من أیس ولیس من حیث یحتسب ومن حیث لایحتسب. یعنی اگر ایشان ایمان آوردندی ایشانرا ببودی که ازخانه ونشیمن خود نه افتادندی ودرخانه خود بماندندی وروزی ازچهارجهت بایشان میآمدی چنانکه گفت «یأتیها رزقها رغدا من کل مکان» و ایشانرا آواره نبایستی کردن واین برسبیل تأسف وتحسیر وتحیر گفت تاایشانرا حسرت بنماید و اندوهگین کند ومثله قوله «ولو أن أهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض» وقوله «ومن یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لایحتسب» ومثله قوله «وان لواستقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقاً» قوله (مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ) از ایشان یعنی ازاهل کتاب جماعتی‌اند مقتصد واو آن باشد که بین الاسراف والتقتیر باشد میان هردو غلو و اسراف نکند ونیز تقتیر نکند و القصد واسطة الامور والقصد الجادة لانها بین مضلتین که این جانب وآنجانب گمراهی باشد واز میانه راه راست آنرا قصد خوانند برای این، وگفتند آنرا برای آن قصد خوانند که رونده مقصد باو کند پس او مصدر است بمعنی مفعول کالرضی بمعنی المرضی ابوعلی گفت وجماعتی مفسران که مراد باین

مؤمنان اهل کتابند که برسول عليه السلام ایمان آوردند، وهمچنین روایت کرده‌اند در تفسیر اهل البیت عليهم السلام برای آنکه این لفظ مدح است وماقبله ألفاظ ذم وجمع نکنند درحق يك قوم ازمیان مدح وذم ،وبعضی دیگر گفتند آیه در نجاشی وقومش فرود آمد وزجاج گفت بحکایت ازبعضی مفسران که گفتند مراد قومی‌اند که بارسول عليه السلام مباحثه واظهار عداوت نکردند . مجـاهد گفت که مسلمانان اهل کتابند واین قول اولی‌است (وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ) و بسیاری از ایشان بدی کنندو«ساء» بمعنی بئس باشد وتقدیر آنست که : ساء الشيء شيئاً ماكانوا يعملون . خواست تا باز نماید که همه يك‌حكم ندارند، اندکی ازایشان نیکند و بیشتر بدند .

قوله: (يا أَيُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ماأُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ - الآية) مفسران درتفسیراین آیه وسبب نزول‌این خلاف کردند محمّد بن كعب القرظی گفت ازابوهریره که رسول عليه السلام دراسفار وغزوات که بودی وقت فرود آمدن برای اوجای فرود آمدن طلب کردندی که بسایهٔ درختان بودی‌تااو آنجافرود آمدی یکروز درسایهٔ درختی فرود آمد برعادت وشمشیر ازشاخ آندرخت درآویخت واو بقیلوله بخفت واصحاب ازاو مشغول شدند اعرابی بیامد وتیغ رسول ازنیام بر- کشید رسول عليه السلام بیدارشد گفت «يامحمّد من يعصمك منی » ترا از من که حمایت کند ؟ رسول عليه السلام گفت «الله يعصمنی» خدای مرا نگاهدارد چون‌رسول عليه السلام این‌بگفت دست اعرابی‌بلرزید وتیغ ازدستش بیفتاد واو سر برآندرخت میزد تا دماغش ازآن پر کنده شدوبمرد خدای‌تعالی این‌آیه فرستاد، انس مالك روايتكرد که سبب‌نزول‌آیه آن‌بود که عایشه گفت که رسول عليه السلام درخیمه خفته بود بیدار شد گفت‌هیچ مرد صالح نباشد که مرا نگاه دارد که مرا خوفی‌میباشد ازدشمنان. ما دراین بودیم که‌آواز سلاح برآمد نگاه کردیم سعد بودوحذیفه گفتند ماآمده‌ایم تاترا نگاه داریم رسول‌عليه السلام بخفت چنانکه ماغطیط اوبشنیدیم جبرئیل عليه السلام آمد واین آیتها آورد رسول عليه السلام آواز داد گفت باسعد وحذیفه باز گردید که خدای تعالی ضمان شد که مرا نگاه دارد ازدشمنان. حسن بصری گفت سبب‌آن بود که‌رسول‌عليه السلام گفت چون خدای‌تعالی‌مرا بفرستاد دانستم که قومی مرابراست ندارندواز نکایت جهودان وترسایان میترسیدم خدایتعالی این‌آیه‌فرستاد، بعضی‌دیگر گفتند در بدایت اسلام چون درمسلمانان ضعفی بود خدای تعالی‌امر فرمود رسول‌را که زبان ازبتان این بت‌پرستان کشیده دار بقوله :«ولا تسبواالذين يدعون من دون‌الله فيسبواالله عدواً بغيرعلم » رسول‌عليه السلام زبان در کشید چون مسلمانان قوی گشتندخدای تعالی این‌آیه فرستاد و گفت برسان وبگو ازعیب آلههٔ ایشان آنچه در اینانست که من ترا از

مردمان نگاه میدارم یعنی از کافران . بعضی د گر گفتند آیه در عیب جهودان آمد که رسول ﷺ جهودانرا عیب‌میکرد جهودان گفتند یا محمد مگر تو میخواهی که ماترا بخدائی گیریم چنانکه ترسایان عیسی‌را. رسول ﷺ زبان ازایشان کوتاه بکرد خدای تعالی این آیه فرستاد و گفت ای محمد برسان آنچه ترا فرموده‌اند از تبلیغ بجهودان ومبالات مکن ومیندیش از ایشان که‌من ترا نگاه دارم تو آنچه رسانیدنیست برسان وبگوی ایشانرا که «لستم علی شيء» این آیه ازپس آن آیه‌آمد چون این آیه فرود آمد رسول ﷺ گفت «لاأُبالي من نصرني اومن خذلني» بعضی د گر گفتند در کارزنان رسول آمد که خدای فرموده بود رسول را که ایشانرا گوید دنیارها کنی او ترسید که قبول نکنند خدای تعالی این آیه فرستاد، بعضی‌د گر گفتند آیه در جهاد آمد که رسول ﷺ ترسید که بعضی مردمان مطاوعت نکنند در باب‌جهاد خدای تعالی این آیه فرستاد این اقوالی است که‌جماعتی مفسران گفتندا ما آنچه‌در تفسیر اهل‌البیت علیهم السلام وأئمهٔ ماوجماعت صحابه روایت کردند چون براءبن عازب و جابربن عبدالله أنصاری و سلمان وابوذر غفاری و عمار وحذیفه وجز ایشان که آیه در حق امیر المؤمنین علی آمد در حجة الوداع چون رسول ﷺ باترسایان نجران مصالحه کرد بردو هزار حله من حلل الاواقی (۱)و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ترا حج‌وداع میباید کردن وعلي را بیمن فرستاد تاآن حلها تحصیل کند و او سازحج رفتن گرفت چون بیرون شد از مدینه نامه نوشت بأمیرالمؤمنین علی که من بجانب مکه رفتم بحج چون کار خود تمام کرده باشی از ره یمن بمکه‌آی بحج که آنجا ملتقی‌باشد ان‌شاءالله‌او نامه برخواند و ساز رفتن کرد و آنچه حاصل کرده بود از حلها در اعدال (۲) بست و باقوم خود برنشست و روی بمکه کرد چون بمیقات اهل یمن رسید احرام گرفت و چهل وچهارشتر با خود داشت بهدی و حج آنکه قارن بود و مفرد و فرض تمتع نیامده بود چون رسول ﷺ بمکه رسید بنزدیکی، خدایتعالی‌آیه فرستاد « واتموا الحج و العمرة‌لله» رسول ﷺ قوم‌خود را خطبه کرد و رسول ﷺ احرام گرفته بود بحج و شتر رانده بود شصت و شش شتر و نیت قران‌کرده بود حج قارن خواست کردن . چون آیه آمد رسول ﷺ خطبه کرد وقوم خود را گفت هر که هدی نرانده حلال شود و این احرام احرام عمره کنید که خدای تعالی عمره در حج برد و انگشت های هردو دست در یکدیگر افکند .آنگه گفت اگر من آنکه اکنون

---

(۱) اهل سیرگویند پیغمبر (ص) بانصاری نجران پس از مباهله پیمان بست برذمه وجزیه‌که هر سال هزار حله در صفردهند وهزارحله دررجب وباهرحله یك اوقیه سیم ودرعبارت‌کتاب تصحیفی است.

(۲) درچند عدل .

میدانم پیش از این دانستمی هدی نراندمی تا اکنون حلال شدمی ولیکن من حلال نمیتوانم شدن تا هدی بمحل خود نرسد و بنکشد الا هر کس که او هدی نرانده است باید تاحلال‌شود و حج عمره کند و آنگه احرام بحج فرا گیرد. پس از این قوم بعضی حلال شدند و بعضی بر احرام بایستادند و حلال نشدند رسول ﷺ با ایشان عتاب کرد و گفت چرا محل نمی‌شوید گفتند ما حلال نشویم و تو محرم گفت مرا عذری هست فرض‌من این است برای این عذر، و فرض شما آنست نشنیدند و برخلاف اصرار کردند و با یکدیگر گفتند ما حلال شویم وبازنان خلوت کنیم و آب ازسر ما میچکد و رسول ﷺ اشعث و اغبر و رسول ﷺ کالیده موی و گردناك ، چون امیرالمؤمنین‌علی ﷺ از آن راه بنزدیك مکه رسید خلیفه برقوم خودبداشت و او بیامد تا رسول‌را بیند چون بیامد رسول ﷺ بدر مکه رسیده بود رسولرا بدید و رسول او را پرسید واز احوال سفرش گفت یارسول‌الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در تنگها (۱) کردم و ببستم وبسپردم و چون نزدیك رسیدم سخت‌آرزومند بودم بدیدار تو خواستم تاترا ببینم گفت یاعلی چه نیت کرده‌ای در احرامت گفت یارسول‌الله تو بمن ننوشتی که چه نوع حج کن من نیت برنیت توبستم و گفتم « اللهم اهلالا کاهلال نبیك » گفت هدی براندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول ﷺ گفت الله اکبر شارکتنی فی‌حجی و هدیی با من مشارکت کردی باحج وهدی. من‌نیز شصت‌وشش رانده‌ام و براحرام باش و باز گرد وقوم را برگیر و باقوم بنزدیك من‌آی امیرالمؤمنین ﷺ بانزدیك قوم آمد آنقوم‌را یافت تنگها برگشاده وحلها درپوشیده ؛ خشم گرفت برآنکه اورا نایب کرده بود ، گفت حلها چراایشان را دادی گفت مرا شناعت کردند و خواستند تا خویشتن را بیارایند در آن احرام گیرند گفت یاسبحان‌الله‌حلها هنوزرسول نادیده‌چرا رها کردی که کسی درپوشد ومبتذل کند وهمه‌رابخواند وحلها ازایشان‌بستد و بفرمود تا بیفشاندند و درتنگها بستند قوم‌را آن خوش نیامد زبان دراز کردند اوبیامد وحلها بررسول سپرد ایشان شکایت علی بارسول کردند ازآنکه دردلشان بود رسول ﷺ گفت علی صواب کرد چون ایشان امساك نکردند رسول ﷺ بمنبربرآمد وخطبه کرد و گفت: «ارفعوا السنتکم عن‌علی فأنه خشن فی‌ذات‌الله غیر مداهن فی‌دینه» زبان از علی کوتاه کنید که او مرد درشت است درذات خدای و مداهنه نکند در دین خدای مردمان چون خشم رسول ومبالغه اوبدیدند زبان کوتاه کردند چون‌رسول ﷺ حج بگذارد و آن حج‌وداع

---

(۱) تنك عدل‌وجوال باراست .

بود وبر گشتودرراه بجائی رسید که آنراغدیر خم گویند وآن مفرق الطرق بود که ازآنجا
مردم پراکنده شدندی و آن نه منزل بود و صلاحیت نزول نداشت جبرئیل آمد وزمام ناقهٔ
رسول بگرفت و گفت خدای تعالی ترا میفرماید که اینجا فرود آی اگرچه منزلگاه نیستو
آب و گیاه نیست تا پیغام مهم باین قوم بگزاری‌پیش ازآنکه متفرق شوند و هر گروهی‌براهی
بروند و این آیه آورد و بررسول خواند رسول ﷺ فرود آمد و منادی آواز داد قوم را که
فرود آئید و کس فرستاد تا آنانکه رفته بودندباز آمدند و آنانکه نرسیده بودند برسیدنددر
خشکی چند دوح (۱) بود بفرمود تا زیر درختان برُفتند (۲) ورسول ﷺ آنجا فرودآمد و
بفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و برهم نهادند وچیزی براو افکندند و رسول ﷺ بر
آنجا رفت و صحابه از مهاجر و انصار حاضر شدند و خطبهٔ بلیغ بکرد که آن خطبه مشهورو
معروف است وما برای تطویل نیاوردیم اینجا وقوم را وعظ داد وزجر کرد آنگه گفت :«یاقوم
نعیت إليّ نفسی و قدحان منی خفوف (۳) من بین اظهر کم » خبر مرگ من بمن دادند ووقت
رفتن من از میان شما نزدیك آمد. وقد دعیتو أوشك أن اجیب . و مرا بخواندند و نزدیك
است تا اجابت کنم « وانی مخلف فیکم الثقلین ماإن تمسکتم بهما لن تضلّوا کتاب‌الله و عترتی
أهل بیتی وان اللطیف الخبیر أخبرنی أنهما لن یفترقا حتی یردا عليّ الحوض » ومن درمیان
شما دوچیز رها میکنم که اگرشما بآن‌تمسك کنید گمراه نشوید کتاب خدای و عترت من که
اهلبیت منند و خدای لطیف خبیرمرا خبر داد که اینان از یکدیگر جدا نشوند تادر کنارحوض
پیش‌من‌آیند. آنگه گفت «اللهم هل بلغت » بار خدایا برسانیدم؟وفصلی دیگر گفت درعقب آن
گفت«عليٌ منی بمنزلة هرون من‌موسی‌الا أنه لانبی بعدی »علی‌ازمن‌آن منزلت دارد که‌هرون
از موسی جز آنکه از پس‌من پیغمبر نیست. آنگه گفت « اللهم هل‌بلغت » بار خدایابرسانیدم
و فصلهای بسیار که بذکر آن کتاب مطول شود وآن در سیر و تواریخ مشروحست ودر آخر
هرفصلی درحق امیرالمؤمنین‌حدیثی میگفت ومیگفت«اللهم هل بلغت» بار خدایا برسانیدم‌آنگه
اشارت کرد بأمیرالمؤمنین علی واورا بخواند وبا خود برآن منبر برد ودو بازوی او گرفت
واورا برداشت وبگردانید وبرمردمان‌عرضکرد چنانکه عروس را جلوه کنند «حتی رأی‌الناس

---

(۱) دوح درخت تناورو بزرگ.

(۲) یعنی‌روفتن‌وجاروب کردن.

(۳) درنهایه ابن‌اثیر گوید درحدیث «قددنامنی خفوف من‌بین اظهرکم» ای‌حرکة وقرب ارتحال.

بیاض ابطیهما» تا مردمان سفیدی زیر بغل هردو بدیدند و ساعتی خاموش میبود ، چنین گویند که شبلی درروزغدیر نزدیك یکیازمعروفان شدازعلویانواورا تهنیت کرد آنگه گفتیاسیدی تو دانی تا اشارت درآن چه بود که جدّت دست پدرت گرفت وبرداشت و سخن نگفت گفت ندانم. گفتاشارت بود بآنکه زنانی که ازجمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت درزلیخادراز کردند و گفتند «امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قدشغفها حباً انا لنریها فیضلال مبین» او خواست تاطرفی ازجمال یوسف بایشان نماید مهمانی ساخت وآن زنانرا بخواند ودر خانه دو در بنشاند و یوسف را جامهای سفید درپوشید و گفت برای دل من از این خانه در رو وبآندر بیرون شو و ایشانرا گفت من میخواهم تااین دوست خودرا بیکبار برشما عرض کنم برای دل من هر کدام باو مبرّتی کنید گفتند چه کنیم گفت هریكرا کاردیوترنجی بدست میدهم چون آید هریك پارۀ ترنج ببرید وباودهید گفتند چنین کنیم چون او ازدرخانه درآمد وچشمایشان برجمال اوافتاد خواستند کهترنج ببرنددستها ببریدندازدهش وحیرت چون او برفت گفتند « حاشلله ماهذا بشر ان هذا الا ملك کریم » گفت دیدید اینآنستکه شما زبان ملامت بر من درازکردید بسبباین« فذلکن الذی لمتننی فیه» رسول ﷺ هم این اشارت کرد گفت اینآن مرد است کهاگر وقتی درحقاو سخنی گفتم شمارا خوش نیامد زبان ملامت دراز کردیدامروز بنگرید تاخدای تعالی درحق او چه گفت اورا چه پایه نهاد وچه منزلتداد آنگه گفت:«الست اولی بکم منکم بأنفسکم» نه منبشما ازشما اولیترم «قالوا بلی» تقریر کرد تااقراردادندچون همه اقرار دادند بیفصلی وتراخی گفت « من کنت مولاه فهذا علیٌّ مولاه اللهم وال منوالاه و عاد منعاداه وانصر مننصره واخذل منخذله » هر که من مولای اویم علی مولای اوستبار خدایا هر که اورا دوست دارد دوستش دار وهر که اورا دشمن دارد تو اورا دشمن دار و هر که ناصر اوباشد ناصرش باش وهر که خاذل اوباشد مخذولش دار آنگه گفت «اللهم هلبلّغت» بار خدایا برسانیدمآنگه اصحاب را گفت شنیدید که آنچه خدا گفت برسانیدم گفتند بلی گفت : « اللهم اشهد علیهم » بار خدایا گواه باس برایشان آنگه فرود آمد وقت نماز پیشین بودنماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا درخیمۀ دیگر رفت برابر خیمۀ او آنگه صحابهرا فرمود و مسلمانانیکه حاضر بودند تا فوج فوج میشدند و او را تهنیت میکردند و براو سلام میکردند بامرة المؤمنین تاجملۀ صحابه وحاضران تهنیت بکردند آنگه زنان خودرا فرمود تا برفتندوتهنیت کردند وازجملۀ ازآنانکه دراینباب اطناب کرد عمرخطاب بود که گفت « بخ بخ

لك يا علي أصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة » خنك ترا ای علی در روز آمدی ومولای منی ومولای هرمؤمنی ومؤمنه وحسان بن ثابت بنزديك رسول آمد و گفت یارسول‌الله دستور باشد تا من دراین حال که برفت بیتی چند بگویم که خدا وپیغمبر بپسندند رسول ﷺ گفت «قل یاحسان علی اسم‌الله » بگوی بر نام خدای حسان بربالای بلندی شد بآواز بلند این بیتها انشاء کرد و مسلمانان گردن دراز کردند برای سماع کلام او گفت :

يُنَادِيهِمُ يَوْمَ الغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ ... بِخُمٍّ وَأَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنَادِيَا
يَقُولُ فَمَنْ مَوْلَيكُمْ وَوَلِيُّكُمْ ... فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا
إِلٰهُكَ مَوْلانَا وَأَنْتَ وَلِيُّنَا ... وَلَنْ تَجِدَنْ مِنَّا لَكَ اليَوْمَ عَاصِيَا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّنِي ... نَصَبْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَاماً وَهَادِيَا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذَا وَلِيُّهُ ... فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مَوَالِيَا
هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهُ ... وَكُنْ لِلَّذِي عَادَا عَلِيّاً مُعَادِيَا
فَخَصَّ بِهَا دُونَ البَرِيَّةِ كُلِّهَا ... عَلِيّاً وَسَمَّاهُ الوَزِيرَ المُوَاخِيَا (۱)

رسول ﷺ گفت « یاحسان لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك » تو بروح القدس مؤیدی مادام تا مارا بزبان نصرت میکنی و شاعران در این باب اشعار بسیار گفتند در عهد رسول وبعد او کس برایشان انکار نکرد قیس بن سعد بن عبادة الانصاری گفت :

قُلْتُ لَمَّا بَغَى العَدُوُّ عَلَيْنَا ... حَسْبُنَا رَبُّنَا وَنِعْمَ الوَكِيلُ
حَسْبُنَا رَبُّنَا الَّذِي فَتَحَ البَصْـ ... ـرَةَ بِالأَمْنِ وَالحَدِيثُ طَوِيلٌ
وَعَلِيٌّ إِمَامُنَا وَإِمَامٌ ... لِسِوَانَا أَتَى بِهِ التَّنْزِيلُ
يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ مَنْ كُنْتُ مَوْلا ... هُ فَهٰذَا مَوْلاهُ خَطْبٌ جَلِيلٌ (۲)

---

(۱) روزغدیر پیغمبر ایشان آنانرا بخواند در خم وچه نیك شنوانید رسول هنگام ندا ومیگفت کیست مولی و ولی شما گفتند ـ ودشمنی آشکار نکردند ـ که خدای مولای ماست وتوئی ولی ما ودر میان ماکسی نیابی که نافرمانی توکند پس پیغمبر گفت برخیز ای علی که من ترا پیشوا ورهنما کردم پس ازخود. هرکس من مولای اویم این علی مولای او است وبراستی یار و یاور او باشند و درآنهنگام دعا کرد که خداوندا دوست دار دوست او را و دشمن باش با آنکه دشمنی ورزد با او پس علی را بولایت برگزید دون سایر مردم واو را وزیر و برادر نامید .

(۲) گفتم وقتی دشمن برما بظلم برخاست پروردگار ما کافیست مارا ونیکو وکیل است کافیست ما را خدائی که بصره را در امن برای ما گشود و قصه آن دراز است علی امام ما و امام غیر ماست قرآن براین فرود آمد آنروز که پیغمبر (ص) گفت هرکس من مولای اویم این مولای اواست وکار بزرگی است .

وقال الكميت :

وَيَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ أَبانَ لَهُ الوَلايَةَ لَوْ أُطِيعا
وَلٰكِنَّ الرِّجالَ تَبايَعُوها فَلَمْ أَرَ مِثْلَها خَطَراً مَنِيعاً (۱)

کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیرالمؤمنین رادر خواب دیدم مرا گفت آن قصیدهٔ عینیه برمن خوان من میخواندم چون باآنجا رسیدم گفت راست گفتي آنکه بعقب آن بیت بگفت :

وَلَمْ أَرَ مِثْلَ ذاكَ اليَوْمِ يَوْماً وَلَمْ أَرَ مِثْلَهُ حَقّاً أُضِيعا (۲)

درقصیدهٔ دیگری گفت :

عَلِيٌّ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ وَحَقُّهُ مِنَ اللهِ مَفْرُوضٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمِ
وَإِنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْصىٰ بِحَقِّهِ وَأَشْرَكَهُ فِي كُلِّ حَقٍّ مُقَسَّمِ
وَزَوَّجَهُ صِدِّيقَةً لَمْ تَكُنْ لَها مُعادِلَةٌ غَيْرُ البَتُولَةِ مَرْيَمِ
وَرَدَّمَ أَبْوابَ الَّذِينَ بَنىٰ لَهُمْ بُيُوتاً سِوىٰ أَبْوابِهِ لَمْ تُرَدَّمَ
وَأَوْجَبَ يَوْماً بِالغَدِيرِ وَلايَةً عَلىٰ كُلِّ بَرٍّ مِنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِ (۳)

ودیگری گفت:

أَلنَّصُّ فِي يَوْمِ الغَدِيرِ جَلِيٌّ فَدَعُوا العِنادَ فَمَا الصَّباحُ خَفِيٌّ
إِذْ قامَ فِي الخَلْقِ النَّبِيُّ مُبَلِّغاً عَنْ رَبِّهِ أَنَّ الإِمامَ عَلِيٌّ (٤)

رسول ﷺ دوبار علی رابردو گروه عرضکرد روز مباهله بردشمنان عرضه کرد ازمباهله بمصالحه آمدند روز غدیرش بردوستان عرضه کرد از مؤالفت بمخالفت شدند . ابوسعیدخدری روایت کند گوید : «والله ما تفرّقنا حتی نزل «الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی

---

(۱) آنروز درخت درخت غدیر خم خداوند ولایت اورا آشکار کرد ایکاش فرمان او برده بودند مردان بااو بیعت کردند مانند این کاری بزرگ ندیده بودم .

(۲) روزی مانند آنروز ندیدم و حقی ضایع شده مانند حق اوهم ندیدم .

(۳) علی امیرمؤمنانست وحق‌وی ازطرف خدا برهرمسلمانی‌فریضه، رسولخدا (ص) بحق او وصیت کرد و اورا در هرحق شریك ساخت و صدیقه را باو تزویج کردکه غیر از مریم بتول همشأن نداشت و درهای همه خانه‌هارا بست مگر درخانه اورا که نبست و ولایت اورا در روز غدیر برهر فصیح و غیر فصیح ثابت‌کرد .

(٤) نص روز غدیر آشکار است عناد را رهاکنیدکه صبح پنهان نمیماند آنهنگام‌که پیغمبر میان مردم بایستاد واینحکم را رسانیدکه امام علی(ع) است .

و رضيت لكم الاسلام ديناً » گفت بخداى كه ما از آن مجلس پرا كنده نشديم تا اين آيه آمد كه گفت امروز دين شما تمام كردم و نعمت خود بر شما تمام كردم و دين اسلام براى شما پسنديدم هم ابو سعيد خدرى روايت كند كه چون رسول عليه‌السلام روز غدير دست امير المؤمنين على عليه‌السلام گرفت و او را بر مردمان عرض كرد خدايتعالى اين آيه فرستاد « اليوم أكملت لكم دينكم ـ الاية » رسول عليه‌السلام گفت : «الله اكبر إنّ كمال الدين و تمام النعمة ورضا الرب برسالتى و بولاية على من بعدى » آنگه روى بعلى كرد و گفت « يوم بيوم انّ الله لايضيع أجر من احسن عملا» روزى بروزى كه خدايتعالى رنج نيكوكاران ضايع نكند . خواجه مفيد ابومحمّد را پرسيدند كه اين چه معنى دارد و آن كدام روز بود گفت آنستكه در خبر آمد كه روز خيبر چون مرحب بدر آمد و على پيش او آمد و او را بكشت با چند شجاع ديگر جبرئيل آمد و گفت «يارسول الله ان له عندك يوماً بيومه هذا» اورا بنزد تو روزى هست ببدل اين روز گفت چگونه ؟ گفت چنانكه او امروز بذل جهد و افراغ وسع ميكند در نصرت تو و اظهار دين تو ترا فردا بذل جهد ميبايد كردن در اظهار ولايت و امامت او، گفت كى باشد آن ؟ گفت چون وقت باشد من آيم و خبر دهم چون روز غدير بود آمد و اين آيه آورد فهذا معنى قوله يوم بيوم .راوى خبر گويد عبدالله مسعود كه روز احد امير المؤمنين عليه‌السلام نيزه دردست مى گردانيد وازراست وچپ وپس و پيش مردمى افكند رسول عليه‌السلام گفت « لاتقية فى الاسلام بعدك ماعذر من كتم الحق و انت ناصره » از پس تو وقتال و مبارزت تو در اسلام تقيه نيست چه عذر بود آنرا كه حق پنهان دارد چون تو ناصر دارد چون اين روز بود واين آيه آمد رسول عليه‌السلام در آنكار انديشه ميكرد پس على را بخواند و اين حـال بااو بگفت امير المؤمنين گفت يارسول الله ياد دارى كه مرا گفتى «ماعذر من كتم الحق و أنت ناصره فاليوم ماعذر من كتم الحق والله عاصمه » آنروز كه گفت يوم بيوم آنروز روز بأس بود اعنى روز خيبر روز بأس و شدت بود و شجاعت و اين روز كه عوض آن بود روز غدير بود روز يأس كفار بود أعنى قوله «اليوم يئس الذين كفروا من دينكم»كان بيده البأس ـ أعنى قوله ـ «وانزلنا الحديد فيه بأس شديد» وبيد اعدائه اليأس » باش تافردا كه بدست او كأس بود وبدست دشمنانش يأس اين روز بدست اوتيغى بود آب رنگ آتش فعل لاجرم آب از روى دشمنان دين ببرد و آتش درايشان برزند، باش تافردا كه آب و آتش بدست او كنند تا هم ساقى كوثر باشد وهم قسيم جنت وسقر دوستانرا آب دهد و دشمنان را بآتش فرو دهد آنجا كه دردست او آب باشد دردست تو باد باشد و آنروز كه آتش درزير قدم او باشد برسر دشمنان خاك

حسرت باشد آنروز اظهار بشاشت کردند :

أَبْدَى العُداةُ بِكَ السُّرُورَ كَأَنَّهُمْ   فَرِحُوا وَعِنْدَهُمُ المُقِيمُ المُقْعِدُ(۱)

او ازکار خود در رکوع و سجود است و تو از حسد او درقیام و قعودی و فردات پیدا شود ثمرهٔ این خواست و نشست که خاکت برسر بود و بادت بدست باش تا انگشت حسرت در دندان ندامت گیری و بزبان تأسف این بیت گوئی :

دردا و دریغا که از آن خاست و نشست   خاکی است مرا برسر و بادیست بدست

آن روز این آیه فرود آمد که (الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ) گمان بردند که او برود واین کار مهمل ماند چون او را بجای خود بداشت و برکار دین گماشت و بازوی او گرفت و برابر خلقان داشت و پایهٔ او از چرخ برین بفراشت دشمنان آیس شدند و خایب گشتند و بعضی در دل بداشتند و بعضی طاقت نداشتند پا برصحرا نهادند و آنچه راز دل بود بر گشادند تا در خبر است و اینخبر را ابواسحق الثعلبی المفسر امام اصحاب الحدیث در تفسیرش بیاورد و آنرا نام کشف وبیان کرد باسنادی که سائل سفیان عیینه را پرسید ازاین آیه که « سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج » در شأن که آمد و این خواهنده که بود که از خدایتعالی عذاب خواست و خدایتعالی از او دریغ نداشت ؟ سفیان سایل را گفت که از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرد حدثنی ابی پدرم روایتکرد از باقر علوم انبیاء محمّد بن علی از پدرش و پدرش از پدرانش که چون رسول ﷺ بغدیر خم دست علی گرفت و او را برمنبر برد و گفت . « من کنت مولاه فعلی مولاه » خبر در أحیاء وقبایل عرب افتاد و منتشر شد اینخبر بحارث بن نعمان الفهری رسید برخاست و برشتر نشست و روی با لشکر گاه رسول ﷺ نهاد چون بآنجا رسید از ناقه فرود آمد و زانوی ناقه ببست وروی بخیمهٔ رسول نهاد و رسول درمیان مهاجر و انصار نشسته بود گفت یا محمّد بیامدی و مارا گفتی سیصد و شصت معبود رها کنید و بگوئید که خدا یکی است بگفتیم و گفتی بگوئید که من رسول اویم بگفتیم گفتی پنج نماز بجای آرید آوردیم و گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم گفتی زکاة مال بدهید بگردن فرو گرفتیم حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم راضی نبودی باین جمله: حتی رفعت بضبع ابن عمك فرفعته وفضلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا شيء منك أم من الله ؟ تا بازوی پسر عمت گرفتی و

(۱) دشمنان بتو شادی نمودندوبظاهرخوشحال بودند بااینکه در میان ایشان کس بودکه ایستاده بودوکس که نشست ازیاری کردن .

او را برمردمان داشتی و برما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولاو خداوندگار اوباشم‌علی مولا وخداوندگار اوست مااین قبول نکنیم این چیزیست که تو گفتی از خود یاخدای‌فرمود ترا رسول عليه‌السلام گفت «والله الذی لاإله إلاهو إن‌هذا من‌الله » گفت بآنخدای که جزاوخدائی نیست که از فرمان خدا کردم و گفتم. حارث بن نعمان که این‌بشنید پشت بر کرد وسر سوی راحلهٔ خود نهادو میگفت «اللهم إن كان هذا هو الحق‌من عندك فأمطر علينا حجارة من‌السماء أوائتنا بعذاب اليم» بارخدایا اگر اینکه محمد میگوید حقست و از پیش تو است برما ازآسمان سنگ ببار یا ما را عذاب الیم از نزدیك‌تو بیار هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان‌آمد و برسر او خورد و او را همچنان برجای بکشت و خدایتعالی این آیه فرستاد : « سئل سـائل بعذاب واقع للكافرين ـ الايه ـ »(۱) حقتعالی رحمت فرستاد اوعذاب خواست گفتند چون ترا رحمت نافع نیست کسی عذابرا ازتو دافع نیست « ليس‌له دافع من‌الله ذی‌المعارج » من‌ولایتی فرستادم که کمال دین و تمام نعمتدر او بستم « اليوم اكملت لكم دينكم » خداوند اینکمال طفل بود در بین اطفال انمایش فرمودم تا بـایمان بحد کمال رسید دین پنداشتی همچو اوطفل بود بولایت اوش بحد کمال رسانیدم که « اليوم اكملت لكم دينكم» فكمل به الدين طرداً و عكساً ، دین همچه طفلی بود بتبلیغ بالغ شد كان طفلا كيحيى وعيسى فصار بالاسلام كاملاقبل وقت الكمال بالغاً قبل وقت البلوغ، فصارالاسلام بولايته بالغاً حد الكمال، لابساً بردةالجمال متردّياً برداء الجلال ،لما نصب‌له منبر من‌الرحال ، ورفع عليه خير الرجال ، نصب‌رسول‌الله أرحلا ورفع عليه رجلا و ضمه إلى صدره، وفتح فاه بنشر ذكره . و كسر سوق أعدائه‌باعلائه و اخذه بيده ، و وقفه عند حده ، وجرّ على أعدائه رَجلا بل‌اجلا ، و جزمهم جزماً و خجلا ، و جرّهم جراً فالمنبر منصوب وصاحبه مرفوع ، فالمنبر منصوب صورةومعنى ، وصاحبه‌مرفوع حقيقة و فحوى، وهو مرفوع وعدوه منصوب، وهو رافع وعدوه ناصب ، ليت شعری عدوه‌ناصب ام‌منصوب ناصب اللقب منصوب المذهب ، فياعجباً من ناصب هو منصوب . در اینکلمات حرکات اعراب وبنا گفته شد اگر کسی تأمل کند .

قوله « يا أيّهـاالرّسول بلّغ » جبرئیل‌آمد که ای گذارنده بگذار و ای رساننده برسان گفت چه برسانم؟ گفت «ماأنزل إليك من ربّك» آنچه ازخدای توبتوفرستادند شب‌معراج فی‌قوله «فأوحى إلى عبده ماأوحى » درتفسیر اهل‌البیت آمد که ماأوحى فی‌عليّ ليلة المعراج

(۱) چون باتفاق علماء این‌سوره(معارج)مکی‌است بایدروایت‌راحمل برآن کرد که تکرارنزول‌شد یا آنکه بمناسبت واقعه جبرئیل یاپیغمبر (ص) آیه‌را تلاوت کردند .

شب معراجش مجمل بگفت روز غدیرش تفصیل داد تأخیر البیان عن وقت الخطاب روا باشد عن وقت الحاجة روا نباشد- امشب مجمل بگفتم تادل درآن‌موطن میکنی وعزم برآن مصمم میداری تاچون وقت آید من خود تفصیل گویم این ما فی‌قوله «ماانزل» همان‌ماست که گفت‌فی قوله«مااوحی»جز که آنجامجمل‌است‌واینجامفصل‌است. آنچه ازخدای‌تو بتوفرود آوردند بار خدایا اگر(۱)تقصیری‌یاتأخیری افتد (وإنْ لمْ تَفْعَلْ فما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ) اگراین نکنی همان انگار که هیچ نکردی بزرگ فرمان این بود که اگر نکردی کرده‌نا کرده‌شدی و گفته‌نا گفته گشتی، بار خدایا ازطاعنان ایمن نه‌ام وازدشمنان‌خائفم. نگر تااندیشه نداری که من‌عاصم توام چون خدای عاصم باشد او معصوم باشد و نزدیك خواجه او نه معصوم است و نه هیچ پیغمبر بدانکه این روز هیجدهم ذی‌الحجه بود در منصرف رسول عليه السلام از حجة الوداع سنة عشرة من الهجرة و رسول از آن پس دو ماه وده روز در دنیا بود آنگه در اواخر صفر دو روز مانده از اورحلت کرد وباجوار رحمت ایزدی رفت من‌سنة احدی عشر من الهجرة واین روزاعنی روز غدیر از مشاهیر ایام شد باین سبب و پیش ازاین مذکور بود بنزدیك خدای عز وجل چنانکه در اخبار آمده است از صادق‌عليه السلام روایتکرده‌اند که او گفت یوم الغدیر «عیدالله الاکبر وما بعث‌الله نبیا الا عرّفه حرمته و إنه عید فی‌السماء وفی‌الارض» گفت روز غدیرعید خداست عید بزرگتر و خدایتعالی هیچ پیغمبر رانفرستاد إلا اورا معلوم کرد حرمت این روز،وعبدالله‌بن سنان‌روایتکرد ازصادق‌عليه السلام که‌او گفت‌پیغمبران مقدم‌اوصیاءخودرا درمثل‌این‌روز نصب کردند ودراین روزرسول‌عليه السلام علی‌را نصب کرد وبرجای خود بداشت.

احمدبن محمد بن ابی‌نصر روایتکرد و گفت یکروز بنزدیك رضا عليه السلام بودم ومجلس خاص بود باهلش ذکر روز غدیر میرفت آنجا بعضی حاضران گفتند ما روز غدیر نشناسیم رضاعليه السلام گفت حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از پدرانش که گفتند روز غدیر در آسمان معروفتر است ازآنکه در زمین و خدایتعالی را در فردوس اعلی کوشکی است.خشتی است از زر وخشتی از سیم در آنجا صد هزار قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه است از زمرد سبز خاکش مشك است و عنبر و در او چهار جوی است از آب ومی وشیر و انگبین بر کنار آن جویها درختان است ازانواع میوه‌ها بر آن درختان مرغانند تنهای ایشان ازلؤلؤ وپرهاشان ازیاقوت سرخ چون روز غدیر باشد اهل آسمان‌ها آنجا حاضر آیند و تسبیح و تهلیل میکنند خدای‌را این مرغان از این درختان بپرند و بآن جویها فرو روند و بر آیند و خویشتن در آن مشك و

(۱) ماگوئیم اگرخدای ناکرده.

عنبر گردانند و بر بالای سر آن فرشتگان بپرند و برایشان نثـار کنند چون آخر روز غدیر باشد منادی ندا کند ایشان را که « انصرفوا إلى مراتبکم » باز گردید با جای‌های خود شوید که ایمن شدید از خطا و زلل تا سال دگر مانند این روز کرامت محمد و علی را آنگه بـا من نگرید و گفت یا بن ابی نصر هر کجا باشی جهد کن تا آن روز بمشهد امیرالمؤمنین حاضرشوی اگر ممکن باشد که خدایتعالی گناه شصت ساله بیامرزد هرمؤمنی ومؤمنه‌ای را در اینروز چندان گردنها از آتش دوزخ آزاد کند که درماه رمضان وشب قدر وشب عید فطر کرده باشد وهردرمی که بصدقه دهد بهزار محسوب است در اینروز بامؤمنان بآنچه توانی خیر کن و بآنچه توانی مؤمنان را شاد کن آنگه گفت یااهل کوفه خدایتعالی شما را چیزی عظیم داد وشما ازجملهٔ آنانید که خدایتعالی دلهای ایشان را بایمان امتحان کرد بلا برشما ریزند ، آنگه خدایتعالی کشف کند ازشما آنگه گفت والله اگرمردمان فضل اینروز بشناختندی فرشتگان ایشان را مصافحه کردندی هرروزده بار واگرنه آنستیکه تطویل باشدازفضایل این روزچیزها گفتمی که آن را بعدد نتوانستندی شمردن. علی بن الحسین گفت چندبارمن وحسن بن جهم با نزدیك احمدبن محمدبن ابی نصرشدیم تااینحدیث ازاو بنوشتیم واگزاین روزراهیچ فضل نبودی جز آنکه خدادراین روز این آیه فرستاد «الیوم اکملت لکم دینکم ـ الایه ـ» ومذکران گفتند مشاهیر الایام عشرة: یوم التقریر و یوم التقدیر ویوم التطهیر ویوم التکثیر ویوم التغییر ویوم التوفیر ویوم التشهیر ویوم التشویر ویوم التوقیر، ویوم الغدیر، امایوم التقریر آن روز است که خدایتعالی گفت «الست بربکم قالوا بلی» وروز تقدیر قوله تعالی «وقدّر فیها اقواتها فی اربعة ایام» ویوم التطهیر یوم انزل فیه قوله تعالی «إنما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت» ویوم التکثیر روز بدر است که خدایتعالی عدد مسلمانان بمدد فرشتگان بسیار کرد فی قوله «یمددکم ربّکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین» وروز تغییر آن روز که حامل سورهٔ براءة را باز گردانیدند بنزول وحی بر پیغمبر عليه السلام که «لا یؤدّیها عنك إلا أنت أورجل منك» وروز توفیر روز مباهله است و آن بیست وچهارم ذاالحجة است که رسول عليه السلام حق امیرالمؤمنین را موفّر کرد و حقتعالی حکم نفس اوحکم نفس رسول کرد فی قوله « فمن حاجك فیه من بعد ماجائك من العلم ـ إلی قوله ـ وانفسنا وانفسکم» اما روز تشهیر آن روز بود که خدایتعالی اورامشتهر گردانید بانگشتری که بسایل داد و آیه آمد درحق او که «إنما ولیکم الله ورسوله ـ الآیة ـ» وروز توقیر روز مواخات است که رسول عليه السلام صحابه را با یکدیگر برادری داد و او را تخصیص کرد ببرادری خود و باین معنی اورا موقر کرد حیث خصه باخائه وأجلسه

علی ردائه واماّ روز تشویر روز قیامت باشد که یکی میگوید . «یالیتنی کنت معهم فأفوز فوزاً عظیما» ویکی میگوید «یالیتنی کنت ترابا» دیگری میگوید «یالیتنی لم اتخذفلاناً خلیلا»ویکی دست بدندان میگزد که «ویوم یعضّ الظـالم علی یدیه یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا» و دهم روزغدیر است و چون نگاه کنی و تأمل نمائی این روز از آن روزها بفضل فزون تر است برای آنکه آنچه در آن روزها پراکنده است در این روز مجموع است فهو یوم التبلیغ ویوم التسویغ و یوم التقریر و یوم التکریر و یوم التمییز و یوم التبریز و یوم الترديد و یوم التهدید و یوم العصمة لتقدير العصمة (١) و یوم النص علی الخاتم بترکیب الفصّ علی الخاتم ویوم العید و یوم الوعدوالوعید والتقریب والتبعید تقریب القریب وتبعید البعید والتمیز بین الشقی والسعید یوم العرض و یوم الفرض یوم الدولة و یوم الجولة یوم الاجمال و یوم الاکمال یوم التفضیل و یوم التفصیل یوم التمهید و یوم التهدید یوم الیأس لأفناء الناس یوم حصول الیقین باکمال الدین یوم السلوة بأعمال الخلوة و هرلفظی ازاین الفاظ مأخوذ است ازخبری یااثری یاحالتی یامقالتی ودر تفصیل این تطویل نتوان کرد که ازمقصود باز مانیم و اینکلمات از برای کسیکه طالب این فن باشد گفته شد وچون خواننده اهل این صنعت باشد استخراج تواند کردن معانی این الفاظ از اینقصه .اکنون بدانکه اصحاب ماهم ازآیتهم ازخبر دلیل انگیخته‌اند برامامت اما وجه استدلال ازآیه آن است که خدای عزو جل امر کرد رسول خودرا بتبلیغ آنچه او را فرمود در آن وقت آنکه گفت اگر نکنی و نرسانی همچنان باشد که هیچ رسالت نگذارده‌ای بحکم مافی قوله «ماانزل» ازدووجه برون نیست یاعام باشد یاخاص اگرعام بود مناقضه بودبمثابهٔ آن بود که گفته باشد وان لم تفعل یعنی وان لم تبلّغ رسالته فما بلّغت رسالته .اگر رسالت نگزاری نگزارده باشی واگر نکنی نکرده باشی، ودراین هیچ فائده‌ای نباشد پس این محال بود جزخصوص بنماند یعنی اگر این رسالت مخصوص نگزاری هیچ رسالت نکرده باشی .آن رسالت که گزاری دیگر رسالت بر آن موقوف باشد جز امامت (ووصایت و نیابت و قائم مقام بداشتن تابجای او باشد وآن کند که او کردی ازامر ونهی ووعظ وزجر واقامة حدودوقضایا واحکام وجهاد وآنچه خدایتعالی بتکلیف پیغمبر وامام کرده است) نباشد، چه محالست گفتن که غرض آن استکه امر بنماز بگزار وإلارسالت روزه نکرده باشی وامربروزه تبلیغ کن وإلارسالت حج نکرده باشی

(١) روزی که خداوند درباره پیغمبر(ص) فرموده «والله یعصمك من الناس» برای مقررداشتن عصمت برای علی (ع)که از لوازم امامت او است .

وامرز کوة تبلیغ کن وإلارسالتجهاد نگفته‌باشی، ولیکن اگرامام فرا ندارد که رعایت‌رعیت کند وبیان‌شریعت وحل مشکلات وتولای کارهائی که باو مفوض باشد ازجهاد وقضایا و احکام و إقامه حدود همچنان باشد که اداء رسالت‌نکرده باشد ، ازبرای‌آنکه اگر فرو گزاردضایع شود و بمثابهٔ ناکرده باشد . دگراجماع اهل‌البیت برآنکه این‌آیه دراین کار آمد و قصهٔ او آنستکه ماگفتیم و اصحاب حدیث باما دراین اتفاق کردند .اما وجه استدلال از خبر رسول عليه‌السلام گفت : « من كنت مولاه فعلي مولاه »آن استکه رسول‌عليه‌السلام دروقت‌چنان، درجای چنان قوم‌را جمع کرد وبازداشت وفرودآمدفی‌غیرمنزل علی غیر کلاء وماء و گفت هر که من‌مولای اویم علی‌مولای‌اوست ولفظ مولی‌اگرچه محتمل‌است [یاز]ده معنی‌راچنانکه بشرح‌تفصیل‌داده شودحمل بر آن‌توان کردن که حالرالایق بود و فائدهٔ کلام بآن‌برجای بماند. امااقسام‌مولی بدانکه مولی‌درلغت منقسم بود بریازده قسمت مولی‌آید بمعنی اولی واو اصل است و مرجع معانی دگراقسام باوست چنانکه گفته شودواز شواهد اوقوله تعالی: « مأويكم‌النارهي‌موليكم» کافران راگفت مأوای‌شما دوزخست ودوزخ مولای‌شما یعنی بشما‌ولی‌تر است وجزاین معنی احتمال‌نکند وازشواهد اودرشعرقول‌لبید است :

فَغَـدَتْ كِـلاالفَرْجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّه مَوْلَىَ المَخافَةِ خَلْفُها وَ أَمامُها (١)

یعنی‌اولی بالمخافة وازمیان‌اهل‌لغت دراینخلاف‌نیست‌دگر بمعنی مالك‌رق باشدخداوندی که بنده دارد بملکیت وشاهداو قوله تعالی : «ضرب‌الله مثلا عبداًمملوكالايقدر علی شيء - إلی قوله ـ وهو كَلٌّ علی‌موليه » یعنی علی‌مالکه، وسیم بمعنی‌معتِق‌وچهارم بمعنی معتَق، ومعتق‌را که‌آزاد کننده‌باشدمولی‌من‌فوق خوانندوآن‌را که آزاد کرده بودمولی‌من‌تحت‌خوانندوهمچنین خداوند وبنده‌را مولی‌خوانند قبل‌العتق واین قسمت دیگر باشد واین‌را بشواهد حاجت نیست‌از معروفی این پنج قسمتست‌وآنچه شایدبشاهد معتَق باشد قوله‌تعالی «ادعوهم لآبائهم هواقسط عندالله فان‌لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی‌الدين ومواليكم » وششم بمعنی پسر عم باشد چنانکه شاعر گفت شعر :

مَهْلاً بَني عَمِّـنا مَهْلاً مَوالِيـنا لاتَنْبِشُوا بَيْنَنا ماكانَ مَدْفُونًا (٢)

(١) وصف شکاری میکندکه بلارا از همه سوی پیرامن خویش مینگرید یعنی هردو شکاف و فاصله میان دست‌ها و پای‌های او چنان بودکه میترسید از پیش واز پس اوحادثه‌سهمگین فرازآید .

(٢) آهسته‌تر باشید ای پسر عمان‌ما و مرده دفن شده‌را ازگور بیرون نیاورید یعنی‌کینه فراموش شده را تازه نکنیدیکی از بنی‌هاشم بابنی‌امیه خطاب میکند .

هفتم بمعنى ناصر باشد قال‌الله تعالى « ذلك بانّ الله مولى الذين آمنوا وان الكافرين لا مولى لهم » اى لاناصر لهم. هشتم مولاى ضمان جريره باشد چنانكه مردى بنده آزاد كندواز ضمان جريره و از ولاى او بيزار شود گويد ازخير وشر او بيزارم اورا سائبه خوانند او برود بكسى تولّى كند آنكس ضمان جريره اوبكند وولاى ميراث او او را باشد ، آن كس‌را مولى خوانند، نهم بمعنى حليف وهم سوگندباشد چنانكه شاعر گويد :

مَوالِيَ حِلْفٍ لا مَوالِي قَرابَةٍ　　وَلٰكِنْ قَطِيناً يَأْخُذُونَ الأتاوِيا (١)

وديگرى گفت :

مَوالِيكُمْ مَوْلَى الوَلايَةِ مِنْكُمُ　　وَمَوْلَى اليَمِينِ حابِسٌ قَدْ تَقَسَّما (٢)

دهم بمعنى همسايه چنانكه شاعر گفت :

هُمْ خَلَطُونِي بِالنُّفُوسِ وَأَلجَمُوا　　إلى أَصلِ مَولاهُمْ مُسَوَّمَةً جُرْداً (٣)

يازدهم بمعنى سيد مطاع و رئيس وامام و آنچه در اين سلك رود اين جمله أقسام چون تأمل كنند همه رامعنى راجع باولى بود براى آنكه خداوند به بنده وبنده بخداوند، وآزاد كننده بآزاد كرده وآزاد كرده بآزاد كننده، و همسايه بهمسايه. و هم سوگند بهم سوگند . و ناصر بمنصور، و پسر عم به پسر عم وضامن جريره؛ و جملهٔ أقسام اينان اوليتر باشد باصحابشان از ديگران كه آن ولايت نباشد، پس درست شد كه معنى جمله راجع است باولى و معنى اولى لايق است در اينجا دگر قرينهٔ آنچه « ألست أولى بكم منكم بأنفسكم » نه من اوليترم بشما ازشما؟ آنكه بى فصل بحرف عطف گفت «من كنت مولاه فعلي مولاه» أي من كنت أولى بولايته فعليٌّ أولى بولايته. و هيچ معنى از معانى مولى كه برشمرديم لايق نيست اينجا ومعنى ندهد چه محالست كه رسول عليه السلام گويد كه هر كه من پسر عم اويم على پسر عم اوست يا معتق يا معتق يا ضامن جريره يا حليف يا همسايه اين هيچ احتمال نكند جز أولى ياسيد مطاع چنانكه اخطل گويد عبدالملك مروان را، و أخطل ترسا بود ممكن نيست كه براو حواله توان كردن كه او را غرضى بوده است يا ميلى باينمذهب و اينجماعت و ممدوح وى آنست كه درعداوت اهل البيت علم بودميگويد :

(١) بستگان بسوگند وپيمانند. نه پيوستگان بخويشى بلكه خوش نشينان مزدور

(٢) بستگان شما آنهايند كه بولايت بشما بسته‌اند وآنكه هم پيمانست وخودرا مقيد ساخته .

(٣) با من آميزش دارند خودشان و اسبان داغ نهاده وكوتاه موى را براى همسايه خود لگام نهاده‌اند .

فما وجدت فیها قریش لأهلها أعف و أوفی من أبيك و أمجدا
و أوری بزندیه و لو کان غیره غداة اختلاف الناس أکدی و أصلدا
فأصبحت مولاها من الناس کلهم و أحری قریش أن یجاب و یحمدا(١)

و علی أی حال بلفظ مولی سید و أولی خواست دگر اشعاری که در عهد رسول عليه‌السلام و صحابه و تابعین گفتند در این باب چنانکه ذکر کردیم و کس برایشان ایراد نکرد اینجمله دلیل میکند از آیه و خبر بر امامت امیرالمؤمنین عليه‌السلام پس از رسول عليه‌السلام بلا فصل . و جمله قراء خواندند (فما بلغت رسالته) برواحد ونافع و عاصم بروایت ابوبکر و ابن‌عامر بر جمع خواندند «رسالاته» (والله یعصمك من الناس) وخدای تعالی ترا نگاه دارد از مردمان (إن الله لا یهدي القوم الکافرين) خدای تعالی هدایت نکند کافران را إما بخذلان بر سبیل عقوبت و إما بحرمان از ره بهشت وثواب ، ابوامامه روایت کند که مردی بود از بنو- هاشم مشرك واز جملۀ شجاعان وفتّاکان بود نام اورکانه و وادی بود آنرا وادی إضم خواندندی او آنجا گوسفند میچرانید یکروز رسول عليه‌السلام از مدینه بدر آمد تنها و بآن وادی فروشد این مرد را دید در میان گوسفندان ، رکانه چون او را بدید تنها ، فرصتی و غنیمتی شمرد ، او را گفت ای محمد توئی که خدایان مارا دشنام میدهی ودعوی میکنی که مرا خدائیست عزیز و حکیم اگر نه آنستیکه از میان من و تو خویشی هست من ترا بکشتمی ولیکن تو خدایت را بخوان تاترا از من برهاند من رها کردم ترا برای قرابت ولیکن کاری دیگر بکنم اختیار کنی که با من کشتی گیری وتو خدایت را بخوانی که عزیز و حکیم است ومن لات و عزی را اگر تو مرا بیفکنی ده از خیار گوسفندان من تراست براین قرار دادند رسول عليه‌السلام او را بیفکند وبرسینۀ او نشست او گفت مرا تو نه افکندی مرا خدای تو افکند که کسی پشت مرا برزمین نیاورد ولیکن اگر نشاط کنی دگربار کشتی بگیریم اگر مرا بیفکنی گوسفند بیست کنم باز بگرفتند رسول عليه‌السلام اورا بیفکند شفاعت کرد و گفت دگرباره بگیریم و گوسفند سی کنم رسول عليه‌السلام باز اورا بیفکند رکانه گفت خدای تو ترا نصرت کرد ولات وعزی مرا خذلان؛ شأنك بالغنم، سی گوسفند از آنچه تو خواهی بگزین و برو رسول عليه‌السلام گفت مرا بگوسفند تو حاجت نیست ولیکن اگر

---

(١) نیافتند قریشیان برای قبیله خود عفیف ترو باوفاتر وبزرگوارتر ازپدر تو. پدرت چوبهای آتش زنه را برهم زد و آتش برآورد واگر دیگری بود در آنروزکه مردم اختلاف داشتند آتش بیرون نمیآورد پس تو رئیس و سرور قریش شدی از همه مردم و سزاوار ترین قریش که ترا اجابت کردند و ستایش نمودند .

چیزی میخواهی من آن چیز بتو ارزانی دارم گفت ایمان آر بخدا تا جان از دوزخ برهانی گفت آیتی باید که من ببینم تا ایمان آرم گفت چه آیه خواهی که من باز نمایم و از خدای تعالی در خواهم تا پیدا کند ؟ رکانه نگاه کرد بر کرانهٔ وادی درختی بود بزرگ با شاخهای تمام گفت خواهم تا آن درخت را بخوانی و بفرمائی تا بدو نیمه شود یك نیمه پیش تو آید و یك نیمه بجای بماند رسول عليه‌السلام بااو عهد کرد که اگر این آیه خدای تعالی بدو دهد اوخلاف نکند و ایمان آرد او قبول کرد رسول عليه‌السلام خدای را بخواند خدای تعالی اجابت کرد و آن درخت را بشکافت و رسول عليه‌السلام نیمه درخت را بخواند پیش او آمد با شاخ و برگ و بیخ پیش رسول عليه‌السلام بایستاد رکانه گفت آية عظیمة آیتی بزرگ است آنگه گفت یامحمد بفرمای تا باجای خود رود و ملتئم گردد رسول عليه‌السلام دعا کرد تا نیمهٔ درخت بجای خود شد و باهم شد و هم چنان شد که بود مرد گفت آیتی بزرگ است ولیکن من ایمان‌نیارم ترس آنرا که زنان قریش گویند رکانه ازمحمدترسیدوایمان آوردولیکن سی گوسفند ازخیار این گوسفندان بگیر که حق تو است وببر رسول عليه‌السلام گفت بگوسفندان‌تو مرا حاجت نیست و اورا رها کرد صحابه چون رسولرا نمییافتند دل مشغول شدند هر گروهی بجانبی رفتند نگاه کردند رسولرا عليه‌السلام دیدند ازوادی إضم برمیآید گفتند یارسول‌الله تنها باین وادی فروشدی و در این‌مشرکی است فتّاك قتّال ما از او برتومیترسیدیم رسول عليه‌السلام گفت بعد ما أنزل‌الله علی‌رسوله «والله یعصمك من الناس» پس ازآنکه خدای تعالی گفت خدای ترا نگاه دارد از کافران و ایشانرا برتو راه ندهد . قوله :

قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلى شَيْءٍ حَتّى تُقِيمُوا التَّوْراةَ وَالْإِنْجِيلَ وَما

بگو ای اهل کتاب نیستید شما بر چیزی تا اینکه بپا دارید تورات را و انجیل را وآنچه

أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ

فرستاده شد بسوی‌شما ازپروردگارشما وزیادمیگرداند بسیاری ازایشانرا آنچه فرستاده‌شد به‌تواز‌پروردگارت

طُغْياناً وَكُفْراً فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ (۷۳) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هادُوا

بسرکشی وناسپاسی پس اندوهگین مباش بر گروه کافران آنانکه گرویدند و آنانکه یهود شدند

وَالصّابِئُونَ وَالنَّصارى مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صالِحاً فَلا خَوْفٌ

و صابیان و ترسایان آنکه ایمان آورد بخدا و روز آخر وکردکار شایسته نیست ترسی

عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ (۷۴) لَقَدْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ وَأَرْسَلْنا إِلَيْهِمْ رُسُلاً

برایشان ونه ایشان اندوه خورند گرفتیم پیمان از بنی اسرائیل و فرستادیم بایشان فرستادگان را

كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقاً كَذَّبُوا وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ (٧٥)
هرگاه آمد ایشان را فرستاده بآنچه نخواهد نفسهاشان گروهی را تکذیب کردند و گروهی را کشتند
وَحَسِبُوا أَلاَّ تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَ صَمُّوا ثُمَّ تابَ اللهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا
و پنداشتند که نباشد عذابی کور شدند وکر شدند پس بازگشت خدا بر ایشان باز کور شدند و کر شدند
كَثِيرٌ مِنْهُمْ وَاللهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ (٧٦) لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللهَ هُوَ الْمَسِيحُ
بسیاری از ایشان و خدا بیناست بآنچه میکنند کافر شدند آنانکه گفتند خدا مسیح
ابْنُ مَرْيَمَ وَ قالَ الْمَسِيحُ يا بَنِي إِسْرائِيلَ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ
پسرمریم است وگفت مسیح ای بنی اسرائیل بپرستید خدارا که پروردگار من و پروردگار شماست کسیکه شرك آورد
بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْواهُ النّارُ وَ ما لِلظّالِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (٧٧)
بخدا حرام کرد خدا بر او بهشت را وجایگاه اودوزخست ونیست برای ستمکاران هیچ یار
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ وَما مِنْ إِلٰهٍ إِلاَّ إِلٰهٌ واحِدٌ وَ إِنْ لَمْ
کافر شدند آنانکه گفتند خدا سیم از سه تا و نیست خدائی مگر خدای یگانه و اگر باز
يَنْتَهُوا عَمّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (٧٨) أَفَلا يَتُوبُونَ
نه ایستند از آنچه میگویند برسد بر آنانکه کافر شدند از ایشان عذابی دردناك آیا پس بازگشت نمیکنند
إِلَى اللهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (٧٩) مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلاَّ رَسُولٌ
به خدا و آمرزش خواهند او را وخدا آمرزنده مهربان است نیست مسیح پسرمریم مگر فرستاده
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ انْظُرْ كَيْفَ
که گذشت ازپیش او فرستادگان ومادرش بسیار راستگوست، می خوردند خوردنی را بنگر که چگونه
نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآياتِ ثُمَّ انْظُرْ أَنّى يُؤْفَكُونَ (٨٠) قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ ما لا
ظاهرکنیم برای ایشان نشانهارا پس بنگر چگونه ازراه گردانیده شوند بگو آیامیپرستید جز خدا چیزیرا
يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَاللهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٨١) قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ
که مالك نیست برای شما ضرری را ونه سودی را و خداست شنوای دانا بگو ای اهل کتاب
لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا
غلو مکنید در دین خود جز حق وپیروی نکنید خواهشهای قومی که گمراه شدند ازپیش و گمراه نمودند
كَثِيراً وَضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ (٨٢) لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ عَلى
بسیاری را وگمراه شدند ازراه راست لعنت کرده شدند آنان که کافر شدند از بنی اسرائیل بر

لِسانِ داوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذٰلِكَ بِما عَصَوْا وَ كانُوا يَعْتَدُونَ (٨٣) كانُوا لا يَتَناهَوْنَ

زبان داود و عيسى پسر مريم به آنچه نافرمانى و تعدى ميكردند باز نمى ايستادند

عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ (٨٣) تَرَى كَثِيراً مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ

از كار زشت‌كه كردند بداست آنچه ميكردند بينى بسيارى از ايشان‌را دوستى ميكنند باآنهاكه

كَفَرُوا لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذابِ هُمْ

كافر شدند بد است آنچه پيش داشته براى ايشان نفسهاشان خشم گرفت خدا برايشان ودر عذاب ايشان

خالِدُونَ (٨٤) وَ لَوْ كانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ النَّبِيِّ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ

هميشه باشند واگر ميگرويدند بخدا و پيغمبر و آنچه فرستاده شد بوى نه‌گرفتند ايشان را

أَوْلِياءَ وَ لٰكِنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ فاسِقُونَ (٨٥) لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا

دوستان وليكن بسيارى از ايشان بدكارانند مى يابى بدترين مردمان را در دشمنى مؤمنان

الْيَهُودَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنّا

يهود وآنانكه شرك آوردند و مى‌يابى نزديكترين ايشان را در دوستى مؤمنان آنانكه گفتند كه ما

نَصارىٰ ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ (٨٦) وَ إِذا

ترسايانيم اين بسبب اينكه از ايشان دانايان و زاهدانند و ايشان گردن كشى نمى‌كنند و چون

سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ

بشنوند آنچه فرستاده شد بسوى پيغمبر بينى ديده هاى ايشان را ميريزد اشك از آنچه شناختند از دين حق

يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا فَاكْتُبْنا مَعَ الشّاهِدِينَ (٨٧) وَ ما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللهِ وَ ما

گويند پروردگارا گرويديم بنويس مارا باگواهان و چيست ما را كه نميگرويم بخدا و آنچه

جاءَنا مِنَ الْحَقِّ وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنا رَبُّنا مَعَ الْقَوْمِ الصّالِحِينَ (٨٨) فَأَثابَهُمُ اللهُ

آمده ما را ازدين حق‌وطمع‌داريم‌كه درآورد ماراپروردگارما باگروه شايسته‌كاران پس‌جزادادايشانرا خدا

بِما قالُوا جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها وَ ذٰلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ (٨٨)

بآنچه‌گفتند بهشت‌ها كه ميرود از زير آنها نهرها جاويدانند در آن و اين است پاداش نيكوكاران

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولٰئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ (٨٩) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

وآنانكه كافر شدند ودروغ بستند بآيتهاى ما آن گروه ياران دوزخند اى آنان كه ايمان آورديد

لاَ تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُوا إِنَّ اللهَ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (٩٠)

حرام نكنيد پاكيزهاى آنچه حلال كرد خدا بر شما و تعدى نكنيدكه خدا دوست نميدارد درگذرندگان را

وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ حَلاَلاً طَيِّباً وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ (٩١).

وبخوريد ازآنچه روزى داد شما را خدا حلال پاكيزه وبترسيد ازخداكه شما بآن گروندگانيد .

قوله (قُلْ يا أَهْلَ الكِتابِ لَسْتُمْ عَلىٰ شَيْءٍ -الآية-) عبدالله عباس گفت سبب نزول آيه آن بود كه جماعتى ازجهودان بنزديك پيغمبر ﷺ آمدند و گفتند يامحمد بتوراةايمان دارى و مقرّ هستى كه كتاب خداست عز وجل و حقست گفت آرى گفتند ترا باما اتفاقستما را باتو اتفاق نيست در آنكه قرآن حقست واز نزديك خداست براين مارا رها كن و اقرار دادى كه حقست، كه خداى تعالى اين آيه فرستاد و گفت بگو يامحمدآن جهودان و ترسايان راكه شما برهيچ چيز نهاى تااقامت توراة و إنجيل نكنيد ، ودر اقامت آن دوقول گفتنديكى آنكه ايمان آريد آنچه در اوست ازنبوت محمد و بشارت بدو و وجوب ايمان باو و بكتاب او ، وقولى ديگر ابوعلى گفتمراد در امرباقامت توراة و انجيلامر است بآنچه ازآنمنسوخ نيست يعنى حكم آن باحكم شرع رسول ماراست است كه آنچه منسوخست اقامت آن نبايد كردن وبرآن كار كردن ونيز(وَما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ) وآنچه أنزله كردهاند برشما ازخدايتان دراودوقول گفتند:آنكه مراد قرآنست كهخداى تعالى برهمهٔ مكلفان أنزله كرده وتخصيص ايشان دراينآيه بذكربراى اقامت حجتست برايشان چه خطاب درآيه بـا ايشانست . قول ديگر آنكه مراد جمله أدله استكه خداى تعالى نصب كرده است بر صحت مسلمانى و توحيد ونبوت أنبياء ونبوت پيغمبرما ﷺ(وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُمْ ماأُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْياناً وَكُفْراً) وبيفزايد بسيارىراازايشانآنچه برتو فروفرستادند طغيانوعدوانوكفر. يعنىايشان بيفزودند عندنزولقرآن طغيان و كفر واينطريقه بيان كرديم پيش ازاين. اگر گويند نهاين مفسده باشد براى آنكه مفسدهآن بود كه فساد عندآنحاصل آيد و اگر او نبودى فساد حاصل نيامدى گوئيم بلى چنين باشد باشرط ديگر و آن آنستكه از باب تمكين نبود چون قدرت و آلت و قرآن و ساير أدله از باب تمكيناند مفسده نباشد ، دگر آنكه مسلم نيست كه استفساد ايشان بنزول قرآن بود و اگر قرآن نبودى ايشان كافر نشدندى بلى روايت استكه اگرقرآننيز نيامدى ايشان خود كافر بودندى بلخود جزچنين نيست براى آنكه خداى تعالى گفت « وليزيدن كثيراً » بيفزايد بسيارى را ازايشان وزيـاده

آنجا باشد که أصل بود. وطغیان بگفتیم که مجاوزت الحد باشد ومنه قوله تعالی «إنا لماطغی الماء» و قوله «إن الانسان لیطغی أن رآه استغنی» (فَلا تَأْسَ عَلَى القَوْمِ الكافِرِينَ) أی لاتحزن علیهم تو براینکافران اندوهگین‌مشو واین برسبیل‌تسلیهٔ رسول ﷺ گفت برای آنکه اودل درایمان ایشان‌بسته بود وچون‌ایمان نیاوردندی اودلتنگ شدی حقتعالی گفت تودلتنگ مشوبرایشان اگرایشان‌بدوزخ وسقرشوندکه‌ایشان مستحق آنند.

قوله‌تعالی (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) آنکه حقتعالی ازاحوال مؤمنان که درأصل مؤمن‌بودند وآن مؤمنانیکه از أهل‌کتاب بودند وایمان‌آوردند برسول ﷺ خبر داد و گفت که آنانکه ایمان دارند وآنانکه‌بردین جهودی‌اندوآنانکه صابیان‌اندوصابی آن‌باشدکه ازدینی که‌جمهور برآن باشندمیل کند وبدینی رود که اندکی‌مردم براو باشند وبنزدیك ما ازایشان‌جزیه‌نگیرند چه ایشان ستاره پرستند و بنزدیك فقهاء جاری مجری أهل‌کتاب باشند دراینباب، وأصل‌کلمه ازصبا باشد إذا مال قال‌الشاعر :

صَبا قَلْبي وَ مالَ إِلَيْكَ مَيْلا　　وَ أَرَّقَني خَيالُكَ يا أُثَيْلا (١)

أی مال ، و صبأ من‌الصبی إذا طلع (٢) والنصاری جمع نصرانی باشد وترسایان که‌بر-ملت عیسی‌اند (مَنْ آمَنَ بِاللهِ) هرکه‌از ایشان‌ایمان‌آرد وعمل صالح کند برایشان‌هیچ‌خوفی وترسی وحزنی وأندوهی نباشد واین بدل‌بعض‌باشد ازکل.امادررفع صابئون چندقول گفته‌اند سیبویه گفت کلام برتقدیم وتأخیراست وتقدیر کلام اینست : «إن‌الذین آمنوا والذین هادوا و النصاری من‌آمن بـالله -إلی‌آخرالایة- » ثم ابتدأ وقال «الصابئون» کذلك پس‌او مبتدا باشد محذوف الخبر ومانندآنستکه شاعر گفت:

وَ إِلَّا فَاعْلَمُوا أَنَّا وَ أَنْتُمْ　　بُغاةٌ مابَقِينا في شِقاقِ (٣)

المعنی أنّا بغاة فی‌شقاق و أنتم کذلك وقال ضابیء البرجمی :

فَمَنْ يَكُ أَمسى بِالمَدينَةِ رَحْلُهُ　　فَإِنّي وَ قَيّارٌ بِها لَغَرِيبُ (٤)

---

(١) دل من سوی تو مایل شد وراغب توگشت و خیال تو مرا بیدارکرد ای اثیل، واثیل ترخیم اثیله نام‌جائی یازنی است .

(٢) عبارت‌کتاب مصحف است و صحیح این است « صَبأَ سِنُّ الصَّبي إِذا طَلع » یعنی دندان کودك برآمد .

(٣) بدانیدکه ما وشما بریکدیگردشمنی‌کنیم تا هستیم ودر شقاق وخلاف باشیم.

(٤) هرکس بار وبنه اودرمدینه است امامن و قیار درآنجا غریب هستیم .

أي فانّي لغريب وقيّار أيضاً كذلك، كسائی گفت معطوف برضمیریکه در «هادوا» است و آن «هم» است وتقدير آنست : «والذين هادوا هم والصابئون» و رمّانی گفت این خطاء است از دو وجه یکی آنکه صابیان جهودان را درجهودی مشارکت نکرده‌اند ، دوم آنکه عطف اسم ظاهر برضمیر مرفوع متصل نشاید کردن تا اظهار ضمیر منفصل نکنی لایقال جائنی و زید علی تقدیر هو وزید ولا ضربوا وزید علی تقدیر ضربوهم وزید. سه‌ام فرّاء گفت برای آن است که آن عطف براسمی شده است که اعراب براو ظاهر نمیشود و آن الذين است و چون چنین باشد روا بود چنانکه گویند انی و زید قایمان و استشهد بقوله «فانی وقیار بها لغریب» واین وجه هم ضعیف است . وجهی دگر آنکه عطف کرد برموضع « إنّ» مع اسمها برای آنکه «إنّ» مع اسمها فی موضع الرفع بالابتداء «وإنّ» در کلام برای تأکید شده است ، واین وجهی است قریب به از آن دوو جه که کسائی وفرّاء گفتند .

قوله (لَقَدْ أَخَذْنا) لام جواب قسمی مضمر است حقتعالی احتجاج کرد باین آیه بر جهودان و ملامت کرد ایشانرا بر آنچه کردند وپدرانشان بر آن بودند و ایشان اقتداء کردند بطریقهٔ اسلاف‌خود گفت بخدای که ما میثاق وعهد فرزندان یعقوب فرا گرفتیم ومیثاق مفعال باشد من الوثيقة و آن استواری بود و پیغمبران فرستادیم بایشان و این بر سبیل احتجاج گفت تاحجت بر ایشان بدارد (كُلَّما جاءَهُمْ رَسُولٌ) هر گه پیغمبری آمد بایشان وخبری آورد بخلاف هوای نفس ایشان که دل ایشان نخواست آن‌را . رمانی گفت هوی لطف و بخل چیزی باشد از نفس بامیل بـااو واصل‌او از هواء ممدود است که جوّ باشد جز آنکه این مقصور باشد و آن ممدود يقال هوِيَ الشيء يَهْوىٰ هَوىً إذا ذهب قلبه و مال طبعه إليه ، وَ هَوىٰ يَهْوِي هُوِيّاً إذا سقط من علو إلى سفل لانه ينزل فى الهـواء ، و رماني فرق کرد میان شهوت وهوی گفت شهوت بموجودات تعلق داردوهوی بخلاف اینست، نگویند هویت الطعام وإنما يقال اشتهيته و اینکه او گفت نیك نیست چه هوی ازقبیل شهوت باشد و بموجودات تعلق دارد يقال هويت فلاناً إذا عشقته جز که هوی برای لطف موقعش از شهوت خاص تر بود و شهوت عامتر از او باشد و اما قوله « و افئدتهم هواء » دراو دو قول گفتند یکی آنکه محترق است و مجوّف چون‌هواء جوّ که چیزیادنگیرد ودگر آنکه‌جوف‌اورا سبك بکرده است. قوله «کالذی استهوته الشياطين » دراوهم دو قول است . یکی آنکه استخفته سبك بداشت آنرا ، ودوم آنکه قادته إلى الهواء ، یکی از ممدود باشد و یکی از مقصور (فَرِيقاً كَذَّبُوا) گروهی‌رایعنی از پیغمبران تکذیب کردند وبدروغ داشتند و گروهیرا ازایشان بکشتندو نصب هردو برمفعول

به است بآن فعل که از پس اوست من قوله «کذبوا» و «یقتلون» اگر گویند چرا یکی بلفظ ماضی گفت و یکی بلفظ مستقبل. گوئیم برای دووجه را یکی آنکه تا باز نماید که این چون صفتی لازمست ایشان را بلفظ حال و دگر برای مراعات رأس الایة.

قوله (وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ) أبوعمرو و کسائی وحمزه خواندند أن لایکونُ برفع نون بر آنکه «أن» مخففه باشد از مثقله وتقدیر آن بود که أنه لایکون واسم أن ضمیر شأن و کار باشد والمعنی حسبوا أنّ الشأن والامر نفی الفتنة ومثله قوله: «وعلم أن سیکون منکم مرضی» ودگر قراء خواندند بنصب نون برای آنکه «أن» ناصبه فعل مضارع باشد و خلاف نکردند در رفع «فتنة» برای آنکه کان تامه است بمعنی حدث ووقع، وحسب را معنی ظن باشد یقال: حسب الشیء یحسب إذا ظنه حسباناً وحسب الحساب یحسبه حسباً وحساباً و أصل هردو یکی است برای آنکه در حساب معنی تقدیری است و حسب الرجل یحسب حسابة إذا صار حسیباً وحسب فعل باشد بمعنی مفعول یعنی مایحسب ویعد من مفاخره ودرعربیت نصب فتنة روا باشد علی تقدیر وحسبوا ألا یکون قولهم أوفعلهم فتنة جز آنکه نخوانده‌اند، ودرفتنه اینجا مفسران گفته‌اند مراد عذاب است و عقوبت. سدّی و قتاده وحسن ومجاهد گفتند که مراد بلیه است وأصل اودرلغت این باشد عبدالله عباس گفت فتنه اینجا کفر است و أصل کلمه اختبار باشد، و فلان مفتون بکذا ومفتتن به إذا کان ممتحناً به. و قوله «یومهم علی النار یفتنون» أی یحرقون من قولهم فتنت الذهب بالنار إذا خلصته بها وقوله «وفتنّاك» أی اختبرناك اختباراً (فَعَمُوا وَصَمُّوا) کور و کر شدند واین بر سبیل مبالغه گفت در تشبه ایشان بآفت رسیده درچشم و گوش ازجهل وغفلت وقلّت تأمل ایشان در آنچه برایشان واجب بود یعنی جهل پیشه کردند وسر دره ضلالت و جهالت نهادند از تکذیب انبیاء و کشتن ایشان بمانند کوران و کران از آنچه ایشانرا فرموده ونموده بودند وآیه درمعنی جاری مجری آن است که گفت «الم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا وهم لایفتنون» آنگه گروهی از ایشان توبه کردند خدای تعالی توبهٔ ایشان قبول کرد دگر باره فرزندان ایشان با سر کفر وضلالت شدند و کوری و کری بکفر بر رسول ما علیه السلام، و حقتعالی خطابی با اهل کتاب عصر رسول ما کرد آنچه ایشان کرده بودند وآنچه پدران ایشان کرده بودند بر ایشان شمرد برای آنکه چون از یك اصل بودند بمنزله یکشخص بودند، اما رفع «کثیر منهم» در اوچند قول گفتند: یکی آنکه بر لغت آنان باشد که گویند أکلونی البراغیث بفاعلیت مرفوع بود وقال ابوعمرو الهذلی:

لَئیمٌ دَیافِیٌّ أُبوهُ وَ أُمـهُ ‌ ‌ ‌ ‌ بِحَوْرانِ یَعْصِرْنَ السَّلیطَ أقارِبُهُ(۱)

و این لغتی است شاذ قرآن براین حمل نکنند. وجهی دگر آنست که بدل ضمیر مرفوع متصل باشد که ضمیر فاعل است من الواو فی قوله «عموا و صموا» چون این واو ضمیر مرفوع آمد بفاعلیت «کثیر» از او بدل کرد بدل البعض من الکل چنانکه جائنی القوم اکثرهم؛ ووجهی دگر آنست که خبر مبتداء محذوف باشد والتقدیر ذووالعمی والصمم کثیر منهم و مثله قولهم شرٌّ اهرَّ ذاناب والتقدیر ما أهرَّ ذاناب إلاشرٌّ. واگر این تقدیر نکنند مبتداء نکره شود در جای خود، و این در کلام ایشان درست نباشد. وجهی دگر آنست که جواب سائلی باشد که پنداری چون گفت قدیم تعالی فعمواو صمواقائلی گفت مَنْ هُمْ؟ فأجـاب وقال «کثیرمنهم» (وَاللّهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلونَ)و خدای تعالی جل جلاله بیناودا ناست بآنچه ایشان میکنند. مورد او تهدید و وعید است یعنی بروی هیچ پوشیده نیست ازأجزاء وتفاصیل آن تاهریکیرا بروفق آن چنانکه شاید جزادهد.

قوله (لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالوا إنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسیحُ ابْنُ مَرْیَمَ) کافر شدند آنانکه گفتند خدای معبود که استحقاق عبادت دارد عیسی مریم است و بیان کردیم که کفر جحود بدل باشد آنرا که واجب باشد که باو اقرار دهند و ازقبیل اعتقاد باشد و آن‌را بافعال جوارح هیچ تعلق نیست(۲) اگر گویند نه دراین آیه قول‌را کفر خواند گفت ترسایان باین قول کافر شدند؟ گوئیم ازاین دوجواب است: یکی آنکه مراد بقول مذهب و اعتقاد است چنانکه گویند اینقول ابوحنیفه است واین‌قول شافعی است یعنی مذهب و اعتقاد ایشان است دگر آنکه‌چون اعتقاد خبیث ایشان عند قول ایشان پیدا شد خدای تعالی اعتقاد را قول خواند لما کان ظهوره لنا عندذلك. ورمانی گفت کفر تضییع حق نعمت باشد اما بجحود، وإما آنچه جاری مجرای آن بود درعزم جزم و اینکه او گفت کفر عرفی است نه اصطلاحی. آنچه او گفت کافر نعمت را گویند. و آن گروهی از ترسایان که گفتند مسیح خداست فرقتی‌اند که ایشان‌را یعقوبیان خوانند وایشان بتثلیث گویند اقنوم پدر واقنوم پسر واقنوم روح القدس آنگه گویند سه‌بودند یکی شدند و متحد گشتند وآنان جز ایشان‌اند که مسیح را پسر خدا گفتند از مریم ـ تعالی علوًّا کبیراً ـ ایشان در حق مسیح آن گفتند و مسیح ایشان را گفت ای بنی‌اسرائیل خدائی را

(۱) پست است ودون پدرش‌ومادرش ودرحوران خویشان اوروغن‌کشی اززیتون میکردند.
(۲) مکرر در این تفسیر وکتب دیگر علما آمده‌است که عمل بجوارح نه‌جزء ایمان است‌ونه‌جزء کفر ومخالفت اهل‌حدیث‌دراین معنی ازجهت تدبر نکردن ایشانست.

پرستید که خدای من است وخدای شما، تبرّا کرد از آنچه ایشان گفتند و منکرشد قول ایشان را و دعوت کرد ایشان را باعبادت خدای تعالی و اقرار داد که خدای من است ردّ بر ایشان که اورا خدای گفتند و نیز خدای شما (إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ) آنکه برسبیل تعلیل گفت برای آنکه هر که او بخدا شرك آرد و بااو أنباز گیرد خدای تعالی بهشت براو حرام کند و اصل شرکت و شرك اجتماع در ملك باشد و تصرف، یقال تشارکا فی کذا وشارك فلان فلاناً و اشترك إذا جعل شریکاً له أولغیره واین لفظ در شرع عبارت باشد ازآنکه درعبادت غیری را با خدای تعالی یار کند و این کفر باشد و مراد اعتقاد استحقاق غیری باشد عبادت را باخدای تعالی و برآن عقاب مؤبد باشد و تحریم بهشت باین آیه و إجماع امت . ونام مشرك شامل بود بت‌پرست را وآفتاب پرست و ستاره پرست و گبر و ترسا و جهود را (وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ) و مراد در آیه بظالمان کافرانند چون در آیه ذکر کافران رفته است و لقوله «وإن الشرك لظلم عظیم» و اگر حمل کنند برعموم اولیتر باشد کافر را و جز کافر را برای آنکه هیچکس نباشد که کسی را برخدای حمایت کند ونصرت، واو را از عذاب برهاند و باین آیه و مانند این تمسك نرسد أصحاب وعید را در نفی شفاعت ظالمانیکه کافر نباشند برای آنکه حمایت برسبیل قهر وغلبه وتسلط باشد و شفاعت برسبیل تضرع و لابه باشد فرق میان ایشان ظاهر است .

(لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ) حقتعالی گفت کافر شدند آنانکه گفتند خدای سیم سه است واین قول جمهور ترسایانست ازملکائیان ونسطوریان و یعقوبیان که گفتند برسبیل اتحاد گفتند، و بیان کردیم که آن نامعقولست از برای آنکه محال است سه ذات یك ذات شود ودر «ثلثة» جز جرّ نشاید زجاج گفت اگر رابع ثلثة گویند در او هردووجه شاید هم جرّ هم نصب جر بر اضافة رابعُ ثلاثةٍ ورابعٌ ثلاثةً ای جاعلهم بنفسه أربعة نصب او برمفعول به باشد آنکه حقتعالی خبر داد و تکذیب کرد ایشان را بقوله (وَمَا مِنْ إِلَٰهٍ) «ما» نفی است و«من» مؤکداوست کقولك ما فی الدار من رجل این برای عموم و استغراق نفی باشد .

(وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ) و اگر باز نایستند از اینکه میگویند یعنی القول بالثلاثة (لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ) برسد بآنانکه کافرشوندازایشان (عَذَابٌ أَلِيمٌ) یعنی مؤلم یعنی بآنانکه در کفر اصرار کنند برای آنکه نیکو نباشد که گوید لیمسّن الکافرین من ـ الکافرین چه اگر ایمان آرند و اصرار نکنند بر کفر باتفاق عذابشان ساقط شود . و وجهی

دگر گفتند و آن آن است که برای آن گفت « الذین کفروا منهم » تا وعید شامل باشد همه قوم را که ذکرشان در آیه رفته است چه‌از ایشان گروه بسیار ایمان آوردند پس منهم تخصیص عموم است در آیه واین وجه بمعنی نزدیك است بوجه اول .

(أفَلا يَتُوبُونَ إلىَ اللهِ) آنگه برسبیل تقریع وتوبیخ گفت این قوم چرا توبه‌نکنند با خدای تعالی و رجوع نکنند باطاعت و عبادت او و آمرزش نخواهند از او و خدای تعالی غفور و رحیم است«واو» برای حال است فی‌قوله (وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) یعنی و حال حالیکه خدای تعالی آمرزنده و بخشاینده است بیامرزد برحمت وفضل آن‌را که بادرگاه اوشود .

قوله (مَاالمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ) آنگه حقتعالی رد کرد برایشان آن مقاله شنیع ایشان از حوالهٔ محال که برعیسی و مریم کردند گفت نبودعیسی مریم الا پیغمبری که پیش او دگر پیغمبران رفتند و مادرش زنی صدیقه بودو راست گوی‌وفِعّیل وفَعّال‌بناء‌مبالغه‌را باشدچنانکه رجل‌سکّیت وشِرّیر و قولی دگرآنست که مصدق بود بآیات خدای و مؤمن بود بمنزلهٔ او و پسرش و آیاتی که خدای تعالی در ایشان بخلقان نمود چنانکه گفت «وصدقت بکلمات‌ربها» وقوله (كانَا يَأْكُلانِ الطَّعَامَ) طعام خوردندی واین برسبیل ردّ وإنکاربر ترسایان است‌تاتنبیه کنند ایشان را برآنکه آن‌کس که طعام خورد ومحتاج باشد بطعام و اگر نخورد زنده‌نماند او جسم ضعیف محدث محتاج باشد وآنکه چنین بودالهیّت‌را نشاید.و بعضی اهل معانی گفتند خوردن طعام در آیه کنایت است ازقضای‌حاجت‌برای آنکه آنکس که‌اوطعام خورداورا حدث بود و آنکه او محدث باشد از حدث مخصوص ، خدای نتواند بودن بمعنی موجد چه بر اثر حدث بانفار نفس و طبع از او من ادل الدلیل باشد برحدوث‌صاحبش. آنگه گفت یامحمد بنگر که ماآیات برای ایشان چگونه بیان میکنیم وادله چگونه ظاهر میگردانیم آنگه بنگر که ایشان از آن چگونه عدول و اعراض میکنند تا بحدی رسد عدول ایشان از قبول حق و نظر در آیات و بینات من و اصرار بر کفر تا پنداری که مجبول و مطبوع‌اند براین کار و کسی‌جز ایشان‌ایشان‌را ازآن‌بنگرداند، فهذا معنی‌قوله(أنَّى يُؤْفَكُونَ) أی یصرفون‌فلان مأفوك‌إذا کان مصروفاًعن‌الشیء، و دروغ را برای آن‌افك گویند که مصروف بود از وجه خودومؤتفکات گویند بادهای مختلف‌را؛ و مؤتفکات گفتند زمینهارا که خدای‌بعذاب بر گردانید .

قوله (قُلْ أتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ) آنگه فرمود رسول خود را که بر سبیل احتجاج و إنکار برایشان گوید ایشان را بپرستی بدون خدا آن‌را که مالك و قادر برنفع و ضرّ شما که نه بشما سودی تواند کردن ونه دفع مضرتی برای آنکه قادر براین خدای‌باشد

یا آنکه خدای او را تمکین کند و اگر عیسی علیه السلام بر نفع و ضرر رسانیدن قادر بودبتمکین خدای بود آنگه در حال حیات چنین بود ترسایان عصر رسول را از او هیچ نفعی و ضرری نبود و عبادت آن کس که از او نفع و ضرر نبود جاری مجری عبادت اصنام و جمادات باشدو قبح آن معلوم است بضرورت و نفع فعل لذت باشد یا سرور یاآنچه مؤدّی بود باآن یا بایکی از آن مانند لذتها که آدمی بآن ملتذ شود از انواع مشتهیات وضرّ فعل ألم باشد یاغم یاآنچه مؤدّی با آن یا بایکی ازآن چون آلام در حیوان و قذف و سب و بخشم آوردن نیزاز این باب بود (وَاللهُ هُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ) وخدای شنواست وبینا ودا ناست وأقوال شما میشنود و وافعال شمامیداند تاهر کسیرا بروفق آنچه اومستحق باشد جزادهد.

(قُلْ يا أَهْلَ الكِتابِ) بگو ای جهودان و ترسایان که خداوندان توراة و إنجیلید (لاتَغْلُوا فِي دِينِكُمْ) غلو مکنید در دینتان و آن تجاوز الحد باشد و ضد غلو تقصیر باشد. (غَيْرَ الحَقِّ) بناحق نصب او برحال باشد ای غیر المحقین روا بود که صفت مصدرمحذوف باشد و التقدیر غلواً غیر الحق (وَلا تَتَّبِعُوا) و متابعت مکنید واقتداء با هوا و مذاهب و دیانات قومیکه ایشان مذاهب بهوای نفس نهادندنه باستخراج أدله از آنانکه پیش ازشما بودند چه صفت ایشان اینست که پیش از شما ضال و گمراه بودند. حسن و مجاهد گفتند آیه نهی است ترسایان را از آنکه اقتداء کنند در ضلال بجهودان و بعضی دیگر گفتند مراد آن است که اقتداء مکنید باسلاف و رؤسا و أکابر خود در ضلال چه ایشان جز آنکه ضالند در خود مضلند و گمراه کنندهٔ قومی بسیار را که پیش از شما بودند (وَضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ). زجاج گفت برای آن تکرار کرد که آن خواست که ضلوا من قبل بلفظاول و بدوم آنکه ضلوا من بعد. بعضی دیگر گفتند برای آن تکرار کرد که باول ضلالدین خواست وبدوم ضلال از طریق بهشت. «وسواء السبیل» مستقیم الطریق باشد که ازمیل و کژی دور باشد.

قوله (لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) لعنت کردند کافران بنی‌اسرائیل را بزبان داود و عیسی مریم علیه السلام. لعن طرد و أبعاد باشد از رحمت و در معنی او سه قول گفتند: حسن بصری ومجاهد و قتاده گفتند ایشان را بر زبان داود لعنت فرمود تا قرده شدند و بدعاء داود خدای تعالی ایشان رامسخ گردانید تا بوزینه شدند و بزبان عیسی تا خوك شدند و برای آن تخصیص کرد این دو پیغمبر را که از پس موسی از این دو پیغمبر معروف تر نبودند ذکر سلیمان برای آن نکرد که دین سلیمان دین داود بود و او را شریعت نو نبود. باقر علیه السلام گفت أما داود أهل

ایله را لعنت کرد بعدوان که روز شنبه کردند در باب ماهی گرفتن ، وایشان در عهد داود بودند و گفت . اللهم البسهم اللعنة مثل الرداء علی المنکبین و مثل المنطقة علی الحقوین، بار خدایا لعنتی کن ایشان را لعنتی مشتمل بر ایشان چون رداء بدوشها فرود آید و چون کمربند بمیانشان در آید. خدایتعالی ایشان را باکپی کرد (١) اما عیسی او أصحاب مائده را که مائده خواستند چون خدای بفرستاد کافر شدند ؛ بآن کافر شدن ایشان را لعنت کرد ، خدایتعالی ایشان را با خوك کرد. قول دیگر آن است که تا ایشان آیس و ناامید باشند ازمغفرت مادام تا بر کفر اصرار کنند بدعاء پیغمبران که ایشان‌را کردند و دعای انبیاء لابد مستجاب بود.قول سوم آنست تا بدانند که ایشان‌را سود نخواهد داشتن آنکه ایشان‌فرزندان پیغمبران‌اند وازنژاد ایشانند که ایشان فخر میآرند بآنانکه ایشان‌لعنت کردند ایشان‌را ازداود وعیسی‌مریم (ذٰلِكَ) إشارت است بلعن، آن‌لعنت برای آنست که ایشان عصیان کردند. «باء» مجازات راست کقوله :

فَلَئِنْ قَتَلْتَ هُذَيْلٌ شَبَاهُ ... لَبِمَا كَانَ هُذَيْلاً يَفُلُّ (٢)

و ما مصدریه است و معنی آنکه ذلك اللعن بعصیانهم و اعتدائهم و عصیان مخالفت امر باراده باشد وعام بود در آنچه مختص بود بفاعل و در آنچه متعدی بود دراو و أما اعتدا وعدوان جز در گناه متعدی نگویند .

(كانُوا لا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ) بناء تفاعل از میان جماعت بود کمایقال تقاتلوا و تضاربوا و تشاتموا إذاقتل بعضهم بعضاً و کذلك فی‌الضرب والشتم. حقتعالی گفت باآنکه‌ایشان عصیان و تعدی کنند یکدیگر را منع نمیکنند و نهی نمیکنند از منکر و نا بایستی که درعقل و شرع حرامست و ایشان بردست دارند و تعاطی میکنند آنکه بر سبیل مذمت و نکوهش گفت ایشان را (لَبِئْسَ ما كانُوا يَفْعَلُونَ) بد چیزی است آنچه ایشان میکنند و منکر بخلاف معروف باشد و إنکار ضدّ إقرار باشد و در آنکه مراد بمنکر چیست آنجا سه قول گفتند : یکی آنکه ماهی گرفتن است روز شنبه ، دوم آنکه رشوت ستدن در أحکام . سوم آنکه ربا خوردنست و بهای پیه که برایشان حرام بود ، چون پیه نمیخوردند میفروختند و بهایش میخوردند و ندانستند که آنچه عینش حرام بود بهایش هم حرام بود ، و حمل کردن برعموم‌اولیتر بود. چه منافی‌نیست‌میان این‌أقوال . عبدالله مسعود روایت کرد ازرسول علیه السلام که او گفت هر که در بنی‌إسرائیل منکری کردی یکی بیامدی واورا نهی کردی و اوبازنایستادی از آن، بردگر روز چون اورا دیدی بااو اختلاط ومواکله و مشاربه کردی‌واز اوتبرّا نکردی

(١) کپی بوزینه است ایشانرا باکپی‌کرد یعنی بوزینه‌کرد . (٢) درصفحهٔ ٢٩ ج ١ گذشت .

چون خدايتعالى از ايشان چنين ديد و دلهاى ايشان بعضى بر بعضى زد و لعنت كرد ايشان را بز بان داود عليه السلام و عيسى مريم عليه السلام و از ايشان قرده و خنازير ساخت و بآن خداى كه جان من بامر اواست كه اگر امر معروف كنى و نهى منكر كنى ودست سفيه بدست گيرى و اورا برحق بدارى و إلا خدايتعالى دلهاى شمارا بريكديگر زند و لعنت كند شمارا چنانكه لعنت كرد ايشان را .

(تَرىٰ كَثيراً مِنهُمْ) اى محمد بينى بسيارى را از ايشان . بعضي گفتند مراد اهل كتابند از جهودان و ترسايان بعضى دگر گفتند مراد جهودانند تنها، و بعضي گفتند كعب أشرف است كه ايشان تولا مى كنند بمشركان تولّى نصرت و با يكدگر دوستى مى كنند تا يك دست و يكزبان باشند بر تو كه محمدى قوله (لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ) بد چيزى است كه نفس ايشان براى ايشان تقديم كردو از پيش بفرستاد لام جواب قسمى مضمر است چنانكه گفتيم وما نكرۀ موصوف است و براى آن فعل با نفس إضافه كرد تا إضافه فعل محقق شود با ايشان و بدانند كه ايشان كردند و جز ايشان نكردند چنانكه گفت بما قدّمت يداك وبما قدّمت أيديكم وما كسبت أيديكم (أَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْهِمْ) موضع أن مع الفعل رفع استو فعل با «ان» در جاى مصدر است و آن مخصوص بالذم باشد كزيد فى قولهم بئس الرجل زيد ،و بئس رجلا زيد، وتقدير آيه اين است كه: لبئس شيئاً قدمت لهم أنفسهم سخط الله عليهم وخلودهم فى النار وشايد كه (وَفِي العَذابِ هُمْ خالِدُونَ) كلام مبتدا باشد وبه بئس تعلق ندارد .

(وَلَوْ كانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالنَّبِيِّ) آنگه گفت اگر بدل آنكه اين مى كنند بخدا و پيغمبر ايمان آوردندى (وَما أُنْزِلَ إِلَيْهِ) و بر آنچه براو أنزله كردند و گفتند مراد به پيغمبر موسى و مراد به «لوكانوا» منافقان و جهودانند گفت اگر ايشان بخدا و پيغمبر و كتاب يعني موسى و توراة ايمان داشتندى (مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ) مشركان را بدوست نگرفتندى اين قول حسن بصرى است و مجاهد پس موالات و مصافات ايشان بامشركان دليل آن ميكند كه ايشان ايمان ندارند بموسى و توراة چه ايشان بموسى و توراة كافرانند ولكن ايشان بيشتر فاسقند و خارج از فرمان خداى .

(لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً) آنگه رسول را عليه السلام احوال دوستان و دشمنان اعلام كرد گفت «لتجدن» يابى توسختترين مردمان را بعداوت و دشمنى ، و نصب او بر تميز است (لِلَّذِينَ آمَنُوا) در محل نصب است بآنكه مفعول عداوت است و مصدر عمل فعل كند (اليَهُودَ) و نصب او برمفعول دوم است از وجد، آن جهودان را يعنى دشمن تر كس مسلمانان

را جهودان باشند ابوهریره روایت کرد که رسول گفت عليه السلام که هیچ دوجهود نباشند که بایك مسلمان حاضر بشوندو إلا قصد کشتن او کنند (وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا) و آنانکه مشرك باشند برای معادات مسلمانان مشرکان وجهودان باختلاف مللواهوآء ایشان دوست یکدیگرشده‌اند (وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً) ویابی نزدیکترین ایشان را بدوستی مر مؤمنان را آنان را که گفتندما ترسایانیمو مراد بترسایان خصوص است نه‌عموم برای آنکه ترسایان بامسلمانان کمتر از جهودان دشمنی نکنند (١) و إنما مراد نجاشی است . مفسران گفتند در بدایت اسلام که رسول عليه السلام بمکه بود مشرکان با یکدگر بنشستند و مشورت کردند درکارمسلمانان و آنکه ایشان را چگونه براندازند و قهر کنند گفتند هریکی از ما آنان را که از اینان در جوار وهمسایگی اوست‌ایذاء باید کردن و رنج نمودن‌تا باشد که از محمد بر گردنداین‌معنی بردست گرفتند تا بعضي مردمان که ضعیف یقین بودند بر گشتند و جماعتی بماندند و رسول‌را عليه السلام عمش حمایت کرد که ابوطالب بود چون رسول عليه السلام آن رنج اصحاب بدید ایشان را گفت شما را هجرت باید کردن و بحبشه رفتن که پادشاه حبشه مردی است عادل ظلم نکند و مردی است بحمایت نیك ، رها نکند تا کسی برشما ظلم کند ، نجاشی را خواست باین نام و نام او أصحمه بود و این‌بزبان حبشه عطا باشدو نجاشی نام پادشاهان حبشه باشد چنانکه‌قیصر نام پادشاهان روم است و کسری نام پادشاهان عجم ، یازده مرد برخاستند و چهار زن آنجا رفتند عثمان عفان بود و زبیر عوام و عبدالله مسعود و عبدالرحمن عوف و ابوحذیفة بن‌عتبه و مصعب بن عمیر و ابوسلمة بن عبدالاسدو عثمان بن مظعون وعامربن ربیعه و حاطب‌بن عمرو و سعید بن بیضا بدریا رفتند و کشتی بگرفتند تا بزمین حبشه نیم دینار واین درماه رجب بود من سنة خمس من البعث و این هجرت اول بود آنگه جعفربن ابی‌طالب برفت و پس از آن مسلمانان گروه گروه میرفتند تا هشتاد و دو مرد بحبشه رفتند بیرون از زنان و کودکان‌چون قریش خبر یافتند عمروبن العاص را بفرستادند بامبلغی هدایا والتماس کردند ازاو که ایشان

---

(١) و در آیه فرموده«لاتتخذوا الیهود والنصاری‌اولیاء» و فرموده «لایألونکم‌خبالاودوا ماعنتم قد بدت البغضاء من أفواههم وما تخفی صدورهم اکبر»وشایدکسی‌گوید زیان نصاری برمسلمانان بیش از یهود است‌گوئیم‌این برای‌قدرت‌آنانست وضعف‌طوائف دیگر واگریهود یامشرکان آن قدرت داشتندکه نصاری دارند بیش‌ازآنان در آزار مسلمانان میکوشیدند چنانکه میبینیم در بسیاری از بلاد مسلمانان که‌خودنصاری متصدی امر حکومتند برمسلمانان آن اندازه سخت‌گیری نیست که‌ملاحده وبی‌دینان را برحکومت میگمارند اگرچه اینملاحده ازنسل مسلمانان باشند .

را با مکه فرستند واین قصه بتمامی درسورهٔ آل عمران بگفتیم . چون برفتند و آنچه توانستند کردن هرچند که ممکن بود کردند از جهد و نجاشی سخن ایشان را گوش نکرد و ایشان‌را رد کرد اعنی عمرو عاص و اصحابش را و ایشان باز گشتند خائب و ناامید و مسلمانان آنجا مقام کردند فی‌خیر دار وأحسن جوار تا آنگاه که رسول عليه‌السلام هجرت کرد و کارش بلند شد و مسلمانان قوت گرفتند و سال بششم رسید از هجرت رسول عليه‌السلام نامه نوشت بنجاشی بردست عمروبن امیة الضمری تا ام‌حبیبه بنت ابی‌سفیان را برای او بخواهد واو باشوهر خود هجرت کرده بود بحبشه شوهرش آنجا فرمان یافته ومسلمانانی که آنجا بودند درخواستند باپیش‌او فرستند ونجاشی کنیزك رااز آن خود نام اوأبرهه بنزديك ام‌حبیبه بنت ابی‌سفیان فرستادوخبر داد اورا که رسول خدای اورا میخواهد ام‌حبیبه عقدی داشت ببشارت بآن کنیزك داد و گفت اورا بگوی تاوكيلي فرستد پیش من تامن اورا وكيل كنم که مرا باودهد او خالدبن سعيدبن العاص را بفرستاد اورا وكيل كرد تا اورا برسول دهد برمهر چهار صد دینار و آنکه ازقبل رسول خطبه کرد نجاشی بودکس فرستاد تاچهار صد دینار بیاوردند و بنزد کنیزك بام حبیبه فرستاد چون اوزر پیش ام‌حبیبه برد او ازآنجاپنجاه دینار بر گرفتوبكنيزك دادو کنیزك گفت مرا پادشاه گفته که‌هیچ نستانم ازتو وآن نیز که فرا گرفته‌ام باتودهم وآن‌عقد که ازاو گرفته بود و آن پنجاه دینار بدو بازداد واورا گفت بدانکه من‌خدمتکار خاص ملکم و جامه داراویم و ازمن باو نزدیکتر کس نباشد من ایمان دارم بخدای تعالی و بنبوت محمد مصطفی صلی‌الله‌عليه‌وآله و بآنچه باو فرستاده است و التماس من از تو آنست که چون برسول خدای رسی سلام و تحیت من بدو رسانی او گفت منت دارم ، آنگه نجاشی زنان خودرا فرمود تا بیامدند و ام‌حبیبه را تهنیت کردند و هدیه‌ها آوردند از طیب وانواع چیزها و آنگه دو کشتی بساخت وام‌حبیبه‌را باجعفربن ابیطالب و جماعت صحابه که آنجا مانده بود روان کرد و ایشان بیامدند واز دریا بگذشتند و بخشك آمدند تا بمدینه رسیدند و رسول در آنوقت بغزوه خیبر بود اتفاق چنان افتاد که چون‌جعفربن ابیطالب رحمةالله عليهما برسید امیرالمؤمنین عليه‌السلام درآنوقت بغزاة خیبر بود و خیبر گشاده بود وآن‌فتح خدای تعالی بردست اوبرآورده بود مرد آمد و بشارت‌آورد بفتح خیبر وازآن راه دیگری آمد وبشارت بآمدن جعفر رسول عليه‌السلام گفت «فرحتان لاأدری بأيهما أسرّ بفتح خیبر أم‌بقدوم جعفر »دو خرّمی است نمی‌دانم بكدام‌خرم تر باشم بفتح‌خیبر

یا بآمدن جعفر ندانم باثر دست این برادر شادمانه تر باشم یا بقدم وقدوم آن برادر ودر خبر است که مبشری دیگر آمد عنداین وبشارت داد بولادت حسن بن علی رسول ﷺ آن‌را بشارت دیگر شناخت‌و گفت امبولادة شبّر(١) وچون این‌حال بود رسول ﷺ ازنمازفریضه فارغ شده بود چون‌یك بشارتش برسید یك تکبیر کرد وچون بشارت دوشد تکبیر دو کرد وچون بشارت سه شدتکبیرسه کرد ،آنگه گفت‌سنّت کردم که چون نماز فریضه کنند سه تکبیر کنند درعقب‌هر نمازی‌فریضه، وابتدا آن بود که گفتیم چون‌رسول‌ﷺ بیامدبامدینه‌وام‌حبیبه‌را بخانه‌آوردخبر بابوسفیان رسید واو اسلام نیاورده شادمانه شده بود باین خبر و گفت : ذاك الفحل لایقدع أنفه او آن فحل‌است که‌اورا بازنزنند (٢)پس‌ازمدتی نزدیك، نجاشی‌نامه نوشت برسول‌ﷺ وپسرش راأرهاءبن‌اصحمةبن الحرما (٣) باشصت مرد ازحبشه بفرستاد ودر نامه گفت‌بدان ای‌رسول‌الله من اسلام آوردم بخدای تعالی و بتو که محمدی و تصدیق کردم تورا وآنچه برتوفرستاده‌اند و پسرم را نزدتو فرستادم باجماعتی‌زهّادوعبّادواگر فرمائی تامن‌نیز پیش خدمت آیم‌وآنچه فرمائی امتثال کنم و من بتو ایمان آوردم و تورا بیعت کردم بردست پسر عمت جعفربن‌ابی‌- طالب ایشان بیامدند و در دو کشتی نشستند بدو گروه چون بمیان دریا رسیدند آن کشتی که پسر نجاشی در آنجا بود غرق شد و آندگر برفت وآنجماعت برفتند و آنجماعت که‌بماندند باگروهی‌دیگر که باایشان منضم‌شدندهفتادمردبودند شصت و دو از حبشه و هشت مرد ازاهل شام پیش رسول آمدند از جملهٔ ایشان بحیراء راهب بود و أبرهه و إدریس و اشرف و تمام و قسم و درید و أیمن و این هشت مرداز‌اهل شام‌بودند. رسول‌ﷺ سورهٔ یس برایشان خواند چون قرآن شنیدندبگریستند و گفتند چه نیك ماند این کلام بآنچه خدای تعالی‌بعیسی فرو- فرستاد خدای تعالی درحق‌ایشان این‌آیه فرستاد :

(لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ)- إلی قوله « وَذٰلِكَ جَزاءُ الْمُحْسِنِينَ » (وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارىٰ) و نزدیکتر که ایشان را یابی بمودت و دوستی مؤمنان این ترسایانند که نجاشی است و اصحاب او که وفد شدند و پیش رسول آمدند و آن هفتاد مرد بودند برقول بعضی مفسران ، مَقاتل و کابی گفتند چهل مرد بودند سی و دواز حبشه وهشت از شام . عطا گفت هشتاد مرد بودندچهل از اهل نجران من‌بنی الحارث بن کعب و سی و دو ازحبشه و هشت از روم . قتاده گفت آیت

(١)شبر بزبان عبری بمعنی نیکواست. (٢) عبارت مثلی است درفحل‌کریم‌که اورا نزنند فحل لا یقدع انفه أی لا یضرب . (٣) در بسیاری ازکتب نام پدرأصحمه را أبجر نوشته‌اند .

در جماعتی آمد از اهل کتاب که ایشان در شرع خود بدین حق متمسك بودند. چون رسول ﷺ بیامد و دعوت کرد و معجز نمود ایمان آوردند و متابعت کردند خدای تعالی باین آیه برایشان ثنا گفت (ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ) ذلك اشارت است بقرب قلب در باب مودت گفت آن بسبب آنست که از ایشان قسّیسانند و رهبانانند وقسّیس عالم ترسایان باشد. قطرب گفت قس و قسّیس عالم ترسایان باشد بلغت روم قال ورقة بن نوفل :

بِمَا خَبَّرْتَنَا مِنْ قَوْلِ قِسٍّ ... مِنَ الرُّهْبَانِ أَكْرَه ان تَبُوحَا (١)

و ابن زید گفت زهاد ایشان بودند واصل قسوس نمیمه باشد یقال قسّ یقسّ قسّاً إذا نمّ، قال روبة بن العجاج :

يُصْبِحْنَ عَنْ قَسِّ الأَذَى غَوافِلاً ... لاَ جَعْبَرِيَّات وَ لاَ طَهَامِلاً (٢)

والطهامل من النساء القباح. ومصدر اوقسوسه وقسیسه باشد، عروة بن الزبیر گفت ترسایان إنجیل ضایع کردند و آن‌را تغییر و تبدیل کردند و ایشان پنج مرد بودند چهار تغییر وتبدیل کردند و آن لوقاس و مرقوس و بلجیس و میمنوس (٣) بود و آنچه از ایشان بر حق بایستاد قسیس نام بود پس هر که اقتداء کرد باو و بر طریق حق استقامت کرد اورا قسیس خواندند سلمان پارسی گفت این آیه برسول ﷺ می‌خواندم: «ذلك بأن منهم قسیسین ورهباناً» مرا گفت «ذلك بأن منهم صدیقین و رهباناً» إشاره بمعنی او ورهبان عباد باشد واین لفظ هم واحد بود هم جمع، آنکه گفت جمع است گفت واحد او راهب باشد مثل فارس وفرسان و راکب ورکبان و آنکه گفت واحد است گفت جمعش رهابین باشد کقربان وقرابین و جرذان و جراذین قال الشاعر فی الواحد :

لَوْ عَايَنَتْ رُهْبَانَ دَيْرٍ فِي القُلَلْ ... لَانْحَدَرَ الرُّهْبَانُ يَسْعَى وَنَزَلْ (٤)

و انشدوا فی الجمع :

---

(١) دوست ندارم که آنچه خبر دادی بما از قول عالمی ازدانشمندان آشکار کنی .

(٢) پیوسته از تمامی آزار و اذیت دوری میجویند نه کوتاه بالایند و نه درشت و بدخلقت در اوصاف زنانی گوید .

(٣) دوکلمه أخیر تصحیف یوحنس یعنی یوحنا ومتیوس یعنی متی است .

(٤) اگر آن زن روی با روی راهب دیری شود که برفرازکوه مسکن دارد راهب ازبالای کوه شتابان بزیر آید و نازل‌شود .

رُهبانُ مَديَنَ لَوْ رَأوكَ تَنَزَّلوا وَالعُصْمُ مِن شَعَفِ الجِبالِ الفارِدُ (۱)

و اصل او من‌الرهبة باشد وهی الخوف (وَ أنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ) عطف علی قوله «بأنّهم قسّيسين ورهباناً » تا بسبب آنکه از ایشان عالمان وزاهدان‌اند و نیز بآن سبب است که ایشان استکبار نکنند، آنگه حق تعالی وصف ایشان درخوف وخشیت‌ورقّت قلب باز گفت که (وإذا سَمِعُوا ما أنزِلَ إلىَ الرَّسُولِ تَرىٰ أعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمعِ) چون بشنوند آنچه بررسول خدا انزله کرده‌اند چشمهای ایشان بینی که آب ریختن گیرد از آنچه ایشان شناخته باشند ازحق یقـال : فاضت عينه إذا سالت بالدمع و فيض‌العين امتلائها بالدمع وفاض النهر إذا سال ماؤه قال الشاعر :

فَفاضَتْ دُمُوعي وَ طَل الشُؤُونُ إمّا وَكيفاً و إمّا انحِداراً (۲)

وخبر مستفيض أی شایع، وأفاض القوم من‌عرفات إذا خرجوا منها، و أفاض القوم فی‌ـ الحديث إذا تدافعوا فيه . ودمع اشک‌باشد ومدمع جای اشک‌باشد (مِمّا عَرفُوا مِنَ الحَقِّ) از آنچه شناخته باشندازحق. عمروبن مرة گوید درعهد ابو بکر جماعتی ازیمن‌آمدند و گفتند چیزی از قرآن برما خوانید قرآن برایشان خواندند ایشان بگریستند ابوبکر گفت اول ما نیز چنین بودیم چون قرآن می‌شنیدیم می گریستیم «فالان قست قلوبنا» اکنون دلهای‌ماسخت شد (يَقُولُونَ رَبَّنا آمَنّا) بارخدایا ما ایمان آوردیم «یقولون» درجای حال است ای قائلین درآنحال که می گویند بار خدایا ما ایمان آوردیم بنویس‌مارا با گواهان، ودر معنی اودوقول گفتند یکی آنکه نام ما درجریده‌آر ومدوّن کن چنانکه نام گواهان باشد دگر آنکه نام‌ما در لوح محفوظ با نام گواهان تو بنویس ، عبدالله عباس و ابن جریج گفتند نام ما باامت محمد بنویس که ایشان گواهان پیغمبرانند فی‌قوله : « و كذلك جعلناكم امّة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس » .

(وَما لَنا لا نُؤْمِنُ بِاللهِ)«ما»استفهامی‌است آنکه ازایشان حکایت کرد آنچه ازخود گفتند بر طریق تعجب که ما را چه بوده است که ایمان نیاریم وچه منع است مارا از آن که

---

(۱) اگر رهبانان مدین ترا بینند فرودآیند و همچنین آهو از شکاف کوهها وقتی تنها ماند دور ازگله یعنی ترا از جنس خود میپندارد و سوی تومیآید، و در بعض‌کتب بجای فارد فـادر آمده است یعنی سالخورده .

(۲) شؤن رگهای چشم است‌که اشك بیرون دهد . یعنی سرشك من روان شدورگهای چشم‌اشك بارید یابسیار تند ویا اندك ریزان .

ایمان آریم بخدای و آنچه بما آمد ازحق یعنی اسلام ورسول خدا که محمدمصطفی ﷺ است و کتاب او که قرآن است و شرع او که مسلمانی است (وَنَطْمَعُ) «واو» حال است و حال حالی است که ما طمع می‌داریم که خدای تعالی مارا با مردمان صالح در بهشت برد و ذکر بهشت بیفکند لدلالة الکلام علیه.

(فَأَثَابَهُمُ اللهُ) ای جازاهم خدای تعالی ایشان را جزا داد و ثواب جزاء نیك باشد و جز باستحقاق صورت نبندد و أصله من ثاب إذا رجع کأنه رجع ثمرة فعله و خیره إلیه، وهمچنین عقاب جز باستحقاق نباشد لتعقبه الفعل و جزاء عام بود وشامل ثواب و عقاب را و ثواب مختص بود بنفع و خیر و عقاب مختص بود بشر ومضرت: و عقاب را برسبیل مجاز ثواب خواند حق تعالی فی قوله «هل ثوّب الکفار ما کانوا یفعلون» و در اصطلاح اهل کلام ثواب نفعی باشد مستحق مقرون باتعظیم و تبجیل (بِمَا قَالُوا) بآنچه گفتند و مرادنه قول است بزبان یعنی بآنچه گفتند من قولهم «ربنا آمنا» و بآنکه گفتند راست گفتند ودر دل خلاف آن نداشتند که برزبان میراندند و «أثاب» متعدی باشد بدو مفعول یکبار بنفس خود بی‌حرف جر بیك مفعول یقال أثبته کذا او علی کذا و أثبته بکذا علی کذا و أثبته بکذا کذا و مثال آیه این یکی است بماقالوا ماء مصدری است أی اثابهم‌الله بقولهم، «هم» درفعل (١) مفعول اولست (جَنَّاتٍ تَجْرِي) مفعول دوم ببهشتها که از بسیاری درختان زمین آن پوشیده باشد و اصل الجن الستر. که درزیر آن یعنی در زیر درختان آن جویها می‌رود واز منافع لذات چشم را و دلرا خوش‌تر ازسبزی و آب روان چیزی نباشد خصوصاً که درختان سبز میوه دار باشند بانواع ثمار در هرثمره هرطعم که او خواهد و جویهاء روان از آب ومی وشیر و انگبین (وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ) اشارت است بثواب گفت این ثواب وجزا پا داشت نیکوکاران باشد ولفظ اگر چه برعموم است معنی خصوص باشد یعنی اگر جزا براو روا باشد و او از آنان باشد که انتفاع بجزا براو روا باشد چه قدیم جل جلاله محسن است و احسان او زیاده احسان همهٔ محسنات است ولیکن جزا بر او روا نبود.

(وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) حق تعالی چون ذکر اهل کتاب کرد و ایشان بردو نوع بودند مؤمنان و کافران چون ذکر مؤمنان ایشان بگفت و آنچه ایشان را خواهد بودن ازثواب، ذکر کافران و وعید و عقاب ایشان بگفت تا بطریق الخوف و الرجاء والترغیب

---

(١) یعنی هم درفعل اثابهم نه در قولهم.

و الترهیب مکلفان را تحریض کرده باشد ،آنکه تکذیب با کفر مقرون کرد که اگرچه کفر بچند طریق باشد کفر ایشان بتکذیب رسول ﷺ بود و تکذیب قرآن و دگر آنکه چون آیت در صفت ایشان بود و ایشان جامع بودندهردو را ایشان را بهردو وصف کرد امابرعموم گفت تا ایشان وجز ایشان داخل باشند در آن وعید و دیگران را نیز لطف باشد(أُولٰئِكَ أَصحابُ الجَحِيمِ). ایشان اهل دوزخند وجحیم فعیل باشد بمعنی مفعول و جحم شدت ایقاد نار باشد قال الشاعر :

وَ الحَرْبُ لا يَبْقى لِجا ـ ـ ـ حِمِهَا التَّخَيُّلُ وَ المِراحُ (١)

و در قرآن مراد بجحیم درکه و نام دوزخ است و او اسم علم است بالام که در او باشد کالنجم للثریا کانه علم له .

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ - الآية) مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که چون رسول ﷺ باصحابه وصف قیامت بکرد و اهوال او و دوزخ و عقاب او و شدت او بر گناه کاران ، جماعتی از صحابه بیامدند و در سرای عثمان ابن‌مظعون بنشستند و گفتند ایشان ده کس بودند علی بن ابوطالب بود ، و ابوبکر و عبدالله مسعود و عبدالله عمر و ابوذر غفاری و سالم مولای حذیفه و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و معقل‌بن مقرن اتفاق کردند بر آنکه بروز روزه نگشایند و بشب نیاسایند و بربستر نخسبند و گوشت نخورند و چربی نخورند و گرد زنان نگردند و طیب ببوی باز نگیرند وپلاس پوشند و دنیا بکلی ترك کنند و در زمین سیاحت کنند و طریقهٔ رهبانان گیرند و خویشتن خصی کنند. اگر این خبر درست باشد در حق این مذکوران ممکنست مگر درحق امیرالمؤمنین علی علیه السلام که باو لایق نیست و زهد وعبادت او باین چیزها بیش از این بود ، و چون در حق اوعصمت درست شد وورای آن چیزی دیگر نباشد ، این خبر برسول ﷺ رسید برخاست و بخانهٔ عثمان مظعون آمد ایشان از آنجا رفته بودند اهلش را گفت ام‌ْحکیم را که یاام‌ْحکیم حدیثی چنین ازجماعتی بمن رسانیدند چنین است که مرا گفتندیانه؟ او نخواست که بارسول ﷺ دروغ گوید و نخواست که سری که شوهر او را در خانه گفته افشا کند گفت یارسول‌الله اگرعثمان باتو چیزی گفته است چنانست که او گفت رسول ﷺ باز گشت چون عثمان مظعون بازآمد

(١) برای آتش فروزان جنگ‌بند ار نشاط نمیماند . این شعر از حماسه است و پیش از این گذشت .

او را گفت رسول خدای اینجا بود و چنین سخنی گفت عثمان برخاست و پیش حضرت رسول ﷺ شد و آنجماعت با پیش رسول شدند رسول ﷺ گفت این که از شما مرا گفته‌اند درست است؟ گفتند: بلی یارسول‌الله«وما اردنا إلا الخیر ، وما جز خیر نخواستیم رسول ﷺ گفت‌مرا آن نفرموده‌اند. بدانید که نفس شما رابرشما حقی هست حق او رها مکنید روزه دارید وروزه بگشائید و نماز کنید و نیز بخوابید که من گاه روزه دارم و گاه ندارم و نماز کنم وبخسبم و گوشت و چربی خورم و با زنان خلوت کنم و سنت و طریقهٔ من این است : « ومن رغب عن سنتي فليس منى » . هر که از سنت من‌رغبت بگرداند از من نیست آنگه جمع کرد قوم را و خطبه کرد و گفت « ما بال أقوام » چه بوده است مردمانی را که زنان برخود حرام کرده‌اند و طعامهای لذیذ و بوی خوش و خواب و سایرمشتهیات اما شما را نمیفرمایم که چون زهاد ترسایان باشید که در دین من ترك لحم نیست و تحریم زنان‌و نه اتخاذصوامع، و سیاحت‌امت من روزه است و رهبانیت‌ایشان جهاداست . خدای را پرستید و شرك میارید باو و حج کنیدو عمره کنید و نماز بپای دارید و روزه دارید ماه رمضان وبر استدامت باشید آنانکه ازپیش‌شما بودند بتشدید هلاك شدند که برخود سخت بکردندخدای برایشان سخت بکرد اینها که‌امروز در دیرها و صومعه‌هااند بقایای ایشان‌اند خدای تعالی این آیه فرستاد . زید اسلم روایت کند که عبدالله رواحه را مردی مهمان آمد عبدالله رواحه مشغول شد بشغلی بوقت شام مهمان را طعام ندادند او در آمد گفت مهمان را طعام دادید؟ گفتند نه گفت چرا؟ گفتند بانتظار تو او گفت مهمان را طعام ندادید بانتظار من؟ این طعام برمن حرامست زن نیز گفت برمن حرام است مهمان نیز گفت برمن حرام است همه بنشستند وطعام درپیش نهادند و نمی‌خوردندعبدالله رواحه چون آن دید دست بیازید و گفت بسم‌الله و طعام پیش گرفت و بخورد و مهمان را داد و اهل اونیز بخوردند بر دگر روز بیامد رسول را خبر داد رسول ﷺ گفت صواب کردی خدای تعالی این آیه فرستاد . عکرمه روایت کرد از عبدالله عباس که گفت مردی نزد رسول آمدو گفت یارسول‌الله من دوش‌پاره‌ای گوشت‌بخوردم‌درمیانهٔ شب مرا انتشار رنجه داشت (۱) من گوشت برخویشتن حرام کردم خدای تعالی این‌آیه فرستاد .

«یا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوالا تُحَرِّمُوا طَیِّبَاتِ مَاأَحَلَّ‌اللهُ لَکُمْ» خدای خطاب کرد بـا مؤمنان و گفت ای گرویدگان و تصدیق کنندگان حرام مکنید بر خود ملاذ و مشتهیات که

---

(۱) یعنی شهوت .

خدای تعالی شما را حلال کرده است از مطاعم ومشارب و ملابس و مناکح وانواع آنچه باو انتفاع بگیرند چه تحریم و تحلیل تابع مصالح بود و مصالح آن داند که عواقب داند و عواقب عالم الذات داند پس تحریم و تحلیل نه کارشما است کار خدای است عزّ وجلّ اگر کسی گوید طعامی حلال را یا جامهٔ حلال را یا جز آن برمن حرام است حرام نشود بر او بنزدیك ما ، چه آنچه خدای تعالی حرام کرده باشد بتحریم محرم حرام نشود، واگر کسی زن حلال خود را گوید که أنت عليّ حرام تو برمن حرامی نزدیك ماحرام نشود و طلاق نباشد و هیچ لازم نیاید جز توبه و بنزدیك فقهاء این لفظ از کنایات طلاقست و باو یك طلاق برافتد و بنزدیك ما بکنایت طلاق واقع نباشد (وَلا تَعْتَدُوا) و ظلم مکنید بعضی گفتند مراد آنست که تعدی مکنید از حلال بحرام و بعضی گفتند مراد باعتداء آنستکه در این معنی غلو مکنید بخویشتن خصی کردن که خدای تعالی دوست ندارد آنان را که اعتداء و اسراف و غلو کنند (كُلُوا مِمّا رَزَقَكُمُ اللهُ حَلالاً طَيِّباً) صورت صورت امر است مراد اباحت وحدّ روزی هرچیزی باشد که حی را روا بود که بآن منتفع شود و کسی را نبود که او را از آن منع کند و براین قاعده حرام روزی نبود برای آنکه خدای تعالی ما را منع کرده است از حرام و تناول آن و تصرف در آن ، وروزی آنستکه ما را اطلاق کرد و مباح گردانید و اباحه خلاف منع و حظر باشد . دگر مدح کرد آنانکه از روزی خدای انفاق کنند گفت « مِمّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ » و ذم و وعید کرد آنان را که حرام خورند و تعاطي کنند و یك چیز ممدوح و مذموم نباشد و قوله « حَلالاً طَيِّباً » نصب او برحالست از مفعول و حقتعالی که ما را مباح کرد خوردن روزی بقید حلال وطیّب مقیّد کرد باید تا حرام و خبیث از او خارج باشد تا فایده بود آنرا دگر آنکه حال در کلام عرب هیئت فاعل یامفعول به باشد اگر کسی گوید غلام را که اضرب فلاناً مجرّداً من ثيابه فلانکس را بزن در آنحال که مجرد باشد از جامه چنانکه امتثال امر واجب باشد از ضرب مراعات حال واجب باشد از برهنگی مضروب از جامه و الا هر یکی از آنکه خلاف کند عصیان کرده باشد. خدایتعالی گفت روزیهای حلال برخود حرام مکنید ودر آنچه حلالست برشما نیز اسراف مکنید و از آنچه من شمارا روزی کردم که حلال وپاکیزه است از آن خورید (وَاتَّقُوا اللهَ الَّذي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ) و بترسید از آن خدائی که باو ایمان دارید یعنی از معاصی او بپرهیزید تا از عذاب او رستگاری یابید. عایشه روایت کرد که رسول ﷺ مرغان بریان خوردی و پالوده وحلوا دوست داشتی و گفتی «ان المؤمن حلو يحبّ الحلاوة » و گفتی در شکم مؤمن زاویه ایست که آنرا پر نکند مگرشیرینی، وروایت

است که حسن بصری یکروز پالوده میخورد فرقد السبخی در نزدیك او شد حسن او را گفت چگوئی در این گفت من دوست ندارم این را و آن را که این خورد حسن گفت : یا سبحان لعاب النحل بلباب البر مع سمن البقر هل یعیبه مسلم؟ . و مردی بنزدیك حسن آمد و گفت مرا همسایه‌است که پالوده نخورد گفت چرا؟ گفت میگوید شکرش نتوانم کرد حسن گفت آب سرد خورد؟ گفت بلی گفت همسایه توجاهل است نمیداند که نعمت خدا بآب سرد برما بیشتر است که بپالوده، قوله تعالی . :

لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ فَكَفَّارَتُهُ

نمیگیرد شمارا خدا به بیهوده در سوگندهای شما ولیکن میگیرد شمارا بآنچه بدل بندید سوگندهارا پس کفاره آن

إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ

طعام دادن ده درویش است از میان آنچه میخورانید اهل خود را یا جامه دادن ایشان یا آزاد کردن بنده

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ ذَلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ

پس کسیکه نیافت پس روزه سه روز این است کفاره سوگندهای شما چون سوگندخوردید ونگاهدارید سوگندهای خودرا

كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۹۲) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا

همچنین بیان میکندخدا برای شما آیتهایش‌را تاشاید شما شکر کنید ای آنانکه گرویدید جزاین نیست

الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ

شراب وقمار و بتها و تیرهای قمار پلید از کردار شیطان است پس اجتناب کنید او را تا شاید شما

تُفْلِحُونَ (۹۳) إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ

رستگار شوید جزاین نیست که میخواهد شیطان اینکه بیندازد میان شما دشمنی وکینه‌را درشرابخوردن

وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَوٰةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۹۳) وَأَطِيعُوا اللَّهَ

وقمار باختن وبازمیدارد شمارا ازیاد خدا وازنماز پس آیا شما بازایستادگانید وپیروی کنید خدارا

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ

وپیروی کنیدفرستاده‌راوبترسیدپس اگرروگردانیدید پس بدانیدجزاین نیست برفرستاده ما مگررسانیدن پیغام

الْمُبِينُ (۹۴) لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا

آشکار نیست بر آنانکه ایمان‌آوردند وکردندکارشایسته گناهی درآنچه طعام خوردند هرگاه‌پرهیزکردند

وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ

وگرویدند وکردندکارشایسته پس پرهیزکردند وگرویدند پس پرهیزکردند ونیکی کردند وخدادوست میدارد

ٱلْمُحْسِنِينَ (٩٥) يا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمُ ٱللّٰهُ بِشَيْءٍ مِنَ ٱلصَّيْدِ تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ

نیکوکاران را ای آنانکه ایمان آوردید هرآینه بیازماید شمارا خدا بچیزی از صید که میرسد مر اورا دستهای شما

وَرِماحُكُمْ لِيَعْلَمَ ٱللّٰهُ مَنْ يَخافُهُ بِٱلْغَيْبِ فَمَنِ ٱعْتَدىٰ بَعْدَ ذٰلِكَ فَلَهُ عَذابٌ أَلِيمٌ (٩٦)

و نیزه‌های شما هرآینه میداند خدا کسیکه میترسد اورا به پنهانی پس هرکه زیادروی کرد بعد این مر اوراست عذاب دردناك

يا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا ٱلصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ

ای آنانکه ایمان آوردید نه‌کشید شکاررا وباشید محرمان وکسیکه بکشداورا ازشما بعمد پس پاداش است

مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ ٱلنَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْياً بالِغَ ٱلْكَعْبَةِ أَوْ كَفّارَةٌ طَعامُ

مانندآنچه‌کشته از چهارپایان حکم میکنند بآن دوعادل از شما قربانی را رسیده بکعبه یاکفاره طعام دادن

مَساكِينَ أَوْ عَدْلُ ذٰلِكَ صِياماً لِيَذُوقَ وَبالَ أَمْرِهِ عَفَى ٱللّٰهُ عَمّا سَلَفَ وَمَنْ عادَ

درویشان‌است یا برابرآن‌روزه تابچشند عقوبت‌کارخودرا درگذشت خدا ازآنچه درگذشته وکسیکه برگردد

فَيَنْتَقِمُ ٱللّٰهُ مِنْهُ وَٱللّٰهُ عَزِيزٌ ذُو ٱنْتِقامٍ (٩٧) أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ ٱلْبَحْرِ وَطَعامُهُ مَتاعاً

پس‌انتقام‌کشد خدا ازاووخدا غالب صاحب‌انتقام است حلال شدبرای‌شما شکاردریا وخوردنش‌بجهة‌بهره

لَكُمْ وَلِلسَّيّارَةِ وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ ٱلْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً وَٱتَّقُوا ٱللّٰهَ ٱلَّذِي إِلَيْهِ

برای شما وبرای مسافران‌وحرام شد برشما شکارصحرائی مادام‌که شما محرمانید وبترسیدازخداکه‌بسوی‌او

تُحْشَرُونَ (٩٨) جَعَلَ ٱللّٰهُ ٱلْكَعْبَةَ ٱلْبَيْتَ ٱلْحَرامَ قِياماً لِلنّاسِ وَٱلشَّهْرَ ٱلْحَرامَ وَٱلْهَدْيَ

حشرکرده شوید گردانید خداکعبه راکه خانه محترم‌است بپا برای مردمان وماه حرام را وقربانی‌را

وَٱلْقَلائِدَ ذٰلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ ٱللّٰهَ يَعْلَمُ ما فِي ٱلسَّمٰواتِ وَما فِي ٱلْأَرْضِ

وصاحبان قلاده را این بجهة آنستکه بدانید بدرستیکه خدا میداند آنچه در آسمانها و آنچه درزمین است

وَأَنَّ ٱللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (٩٨) إِعْلَمُوا أَنَّ ٱللّٰهَ شَدِيدُ ٱلْعِقابِ وَأَنَّ ٱللّٰهَ غَفُورٌ

وبدرستیکه خدا بهرچیزی داناست بدانید بدرستیکه خدا سخت‌عقوبت است واینکه خدا آمرزنده

رَحِيمٌ (٩٩) ما عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلاغُ وَٱللّٰهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما تَكْتُمُونَ (١٠٠) قُلْ

مهربان است نیست برفرستاده مگررسانیدن وخدا میداندآنچه آشکار میکنیدوآنچه پنهان میدارید بگو

لا يَسْتَوِي ٱلْخَبِيثُ وَٱلطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ ٱلْخَبِيثِ فَٱتَّقُوا ٱللّٰهَ يا أُولِي ٱلْأَلْبابِ

یکسان نیست پلید وپاکیزه واگرچه بشگفت آورد تورا بسیاری پلید پس بترسید خدارا ای‌صاحبان خردها

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (١٠١).

تا شاید شما رستگار شوید

قوله (لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ - الآية) در سبب نزول این آیه خلاف کردند. عبدالله عباس گفت سبب آن بود که چون آن قوم آن چیزها برخود حرام کردند که گفتیم وبر آن سوگند خوردند رسول ﷺ ایشان را از آن منع کرد ایشان گفتند یا رسول‌الله سمیع و مطیعیم فرمان‌ترا اما با سوگندچه کنیم خدای این آیه‌فرستاد. ابن زید گفت‌در عبدالله رواحه آمد ومهمان اوچون سوگند خوردند چنانکه قصهٔ ایشان برفت حقتعالی اگرچه‌آیتی در حق شخصی یاقومی بفرستد در حادثه‌ای‌ازحوادث چون در آن حکمی شرعی باشد دیگران در آن حکم مشارکند‌بااو در مثل آن حادثه گفت خدای تعالی شما را که مؤمنانید نمیگیرد و مؤاخذه و عقوبت نمیکند ببازی درسوگندتان، و سوگندلغو آن باشد که در خلال حدیث برزبان ایشان می‌رود «لاوالله وبلی والله» بی‌آنکه در دل دارند و عزم و نیت کرده باشندواین قول بیشتر مفسران‌است، و روایت کرده‌اند از باقر و صادق علیهما السلام، و حسن بصری گفت و ابومالك که سوگند لغوآن باشد که خداوندش چنان گمان برد که آن صواب است و راست است. ودر سوگند لغو کفاره واجب نباشدبنزدیك ماو بیشتر فقهاء و مفسران. و ابراهیم‌نخعی گفت کفاره واجب بود در او واصل لغو در لغت کلامی بود که در او فایده نبود. یقال لغا فی کلامه لغواً وألغیت الشیء إذا أهملته و الالغاء نقیض الاعمال. ولغو گویند آن‌را که‌در‌شمار نبود قال الشاعر :

أَوْ مِائَةٌ تُجعَلُ أَوْلادُها		لَغْواً وعُرْضُ المِائَةِ الجَلْمَدُ (١)

یعنی لایعتد اولادها فی‌الدیة ولا یعتدّ بها لصغرسنها (وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ) ولیکن شمارا بآن گیرد که سوگند بندید بعقد دل براوبنیت. ابن عامر خواند «عاقدتم» بالالف و معنی هم آن‌باشد که عقدتم بتشدید برای آنکه فاعل وفعّل بیك معنی آمد فی‌قولهم ضاعف و ضعّف وباعد و بعّد و در قرآن هردو خواندند فی‌قوله « ربنا باعدبین أسفارنا» وبعّد و حمزه و کسائی و ابوبکر عن عاصم خواندند عقدتم بتخفیف قاف من العقد و هذاعلی وجهه و ظاهره مراد عقد دل باشد بنیت‌برسوگند، وباقی قراء خواندند بتشدید قاف من التعقیدو جماعت مفسران از این قراءت امتناع کردندچون طبری و ابوعبیده و جز ایشان گفتندبرای آنکه‌تفعیل تکثیر فعل باشد و براین قاعدت لازم آید که آنکس که او یکبار سوگند خورد

---

(١) یعنی صد شتر که فرزندان آنها در شمار نیایندودر نیرو باسنك سخت برابر باشد ودربعض کتب شعر رابوجه دیگرروایت‌کرده‌اندداومائه تجعل اولادها * لغواً و عرض المائه الجلمد» ومائه جائی که آب بسیار دارد و تشبیه ناقه میکند بااولادش بسنگی‌که میان آب است .

او را کفاره لازم نبود تا مکرر نکند چند بارها و اینخلاف اجماع است و این خطا است برای آنکه تفعیل را مراد باو نه تکرار است اینجا انما مراد تشدید و تغلیظ است کالتعقید فی ـ عقد الحبل اذا شدّد عقده معنی آن است که سوگند خورد بزبان و بدل تا مفارق باشد سوگند لغو را . و ابوعلی فارسی گفت تفعیل برای آن است اینجا که خطاب باجمله مکلفان است چون فعل ایشان بسیار است بلفظ فعّل گفت از بناء تفعیل و مثاله قوله : « و غلّقت الابواب » چون درها گفت از بناء تفعیل گفت و اگر یکدر بودی أغلقت گفتی وممکن باشد حمل کردن غلّقت الابواب را بر تأکید و مبالغه تا معنی آن باشد که درها سخت استوار کرد . دگر گفت فعّل بمعنی فاعل آمده است اگر بر آن حمل کنند تا لازم نیاید که کفاره آنجا واجب بود که تکرار سوگند باشد فاعَل از میان دو کس باشد و بر اینقول و بر قراءت ابن عامر لازم آید که آنکس که او سوگندی خورد در کاریکه بآن مختص باشد و دیگری بااو سوگند نخورد اورا کفاره لازم نیاید. گوئیم این لازم نیست برای آنکه فاعل بسیار بود که نه از میان دو کس بود چنانکه طارقت ا لنعل (۱) وعافاه الله و عـاقبت اللّص، علی بن الحسین المغربی گفت تشدید را فایده نیکو هست و آن آن است که تا معلوم شود که آنکس که او أند بار بریك چیز سوگند خورد گوید : « والله لافعلن کذا ثم والله ثم والله او را بیشتر از یك کفاره لازم نباشد و در اینخلاف است میان فقهاء و این وجهی نیکو است و حقیقت عقد فی الحبل و العهد و الیمین باشد برای آنکه مستعمل است در همه علی حدٍّ واحد و ظاهر استعمال دلیل حقیقت کند قال الشاعر :

قَومٌ إذا عقَدُوا عَقْداً لِجارِهِم ... شَدُّوا العِناجَ وَشَدُّوا فَوْقَهُ الکَرَبا (۱)

و أعقدت العسیل إذا جعلته منعقداً فهو منعقد و عقید. اکنون بدانکه سوگند منعقد نباشد إلا به نیت اما چون گوید أقسمت أو اُقسم أو حلفت یا چیزیکه لفظ سوگند باشد آنکه گوید من باین سوگند نخواستم اورا براین تصدیق کنند و آنچه میان او و خدا باشد خدا بااو کند آنچه از او داند (۳) ، و شافعی گفت فیما بینه و بین الله قول او مقبول بود اما در حکم شرع

---

(۱) طارق نعلیه یعنی یکی را روی دیگری پوشید .

(۲) گروهیکه چون با همسایه پیمان بندند آنرا سخت استوار کنند وآنرا تشبیه بستنِ ریسمان چاه کرده که برای آنکه گسیخته نشود بندی بزیر دلو بندند و آنرا ببالای ریسمان اصلی آنجا که ازسائیدن بحلقه دلو فرسوده نگردد متصل سازند .

(۳) این حکم درآن سوگند است که باحقوق دنیوی مردم مربوط نباشد مانند سوگند در عبادات اما دردعاوی ونزد قاضی چون سوگند خورد ادعای خلاف ظاهر ازاوپذیرفته نیست .

در او دو قول است شافعی را . و سوگند جز بخدا یا بنامی از نامهای او درست نباشد اماچون گوید و قدرةالله و علم‌الله و حیات‌الله و مرادش قادری و عالمی وحیی باشد سوگند باشد واگر مرادش آن معانی باشد که اشعری گوید این سوگند نباشد ، و ابوحنیفه و اصحابش هم این گفتند، وشافعی و اصحابش گفتند سوگند باشد و چون گوید لعمرالله و در دلش سوگند باشد سوگند بود و الا نباشد ، و فقهای عراق هم این گفتند و شافعی را در او دو قول است چون گوید بالله وتا لله اگر در نیت سوگند دارد سوگند باشد و إلا نبود، و شافعی گفت چون بر- اطلاق گوید محتمل باشد أحلف بالله وأستعين بالله را برقول او اعتماد کنند اگر گوید سوگند خواستم یا نخواستم ، چون گویدالله بی‌حرف قسم سوگند نباشد بنزديك ما و جملهٔفقهاء، و ابوجعفر استرابادی گفت از اصحاب شافعی.سوگند باشد ، چون گوید و حق‌الله سوگندنباشد سواء اگر قصد سوگند کند و اگر نه و ابوحنیفه چنین گفت و محمد بن الحسن الشافعی وابو- یوسف گفتندسوگندباشد ؛چون گویدحلفت اوأحلفت أوأُقسم ونگوید بالله‌یا نامی‌از نامهای خدا سوگند نباشد بنزديك ما سواء اگر نیتش سوگند باشد و اگر نباشد ، و شافعی هم این گفت و ابوحنیفه گفت سوگندباشد حال، و مالك گفت اگر سوگند خواسته باشد سوگندبود و إلا نبود . چون گویدأُشهد بالله سوگند نباشد وشافعی را در او دو قولست یکی آنکه اگر سوگند خواست سوگند بود و این مذهب ابوحنیفه است و يك قول چنانکه ما گفتیم . چون گویدأعزم بالله‌سوگندنباشدوشافعی گفت‌اگرسوگندخواست‌باشد والانباشد واگر گوید خدای بر تو وسوگند میدهم‌تورا بخدا این‌سوگند نباشد بهیچ وجه وشافعی گفت‌اگر سوگندخواست باشدوالانباشد،وسوگند برفعل غیری بنزديك ماسوگند نباشد و بر آن کفاره نبود.وشافعی گفت درست‌باشداگر غیر برآن کار کند اوحانث نشود و اگر نکند حانث‌شود و براو کفاره باشد. و أحمدحنبل گفت کفاره برآنکس باشد که سوگند اودروغ کند یعنی آن غیر چون گوید والله سوگندباشد بهمه حال و بظاهرحکم‌سوگند بودآنرا، واگر گوید سوگندنخواستم ازاو قبول نکند وشافعی‌هم‌این گفت جز که‌او گفت‌اگر گویدسوگندنخواستم از اوقبول‌نکنند.چون گوید علی عهدالله‌بنزديك‌ما این نذر باشدوچون‌خلاف کند براو کفاره‌نذر باشد وابوحنیفه ومالك گفتند سوگندباشدو شافعی گفت‌در عزم او نگرنداگرنیت‌سوگند داشت سوگند باشد و الا نباشد. لغوسوگندآن‌باشد که زبانش بآن‌سابق‌شودبی‌قصد او گویدلاوالله‌و در دلش آن باشد که بلی والله این لغو باشد در او کفارت نبود.شافعی‌هم‌این گفت، وابوحنیفه گفت دراو کفاره باشد ، ومالك

گفت لغو اليمين سوگند غموس باشد و آن آن باشد كه برماضى سوگند خورد بدروغ بقصد چنانكه گويد«والله لقدكان كذا» ودروغ باشد ازحرج و إثم خالى نبود و براوكفاره نباشد .و ابوحنيفه گفت لغو آن‌بود كه برماضى سوگند خورد بحسب ظن خودچون پيدا شود كه‌بخلاف آنست براو كفاره نبود . و اگر برمحالى سوگند خورد كه مقدور اونبود كفاره لازم نيايد او را ومذهب ابوحنيفه و شافعى آنست كه در حال حانث بشود وكفارتش لازم آيد ، اگر گويد او جهود است ياترسا يااز خدا بيزار است و مانند‌اين، اگر فلان‌كار نكنم و نكند اين‌سوگند نباشد و بمخالفتش حانث نشود وكفارت واجب نبود براو ، و اين مذهب مالك است وشافعى و اوزاعى و ليث بن سعد و ثورى ، و ابوحنيفه و اصحابش گفتند چون خلاف كند حانث‌شود و براو كفارة وگند بود. چون سوگند خورد كه قبيح بكند و واجب نكند واجب‌آن باشد كه قبيح نكندو واجب بجاى‌آرد وبراو كفاره نباشد وجمله فقهاء گفتند براو كفاره‌باشد.سوگندى كه برماضى خورد اگر برنفى بود اگر براثبات اگر عالم بود يا ساهى اگر راست بود يا دروغ منعقد نشود براو كفاره نباشد . و همچنين گفت مالك وليث بن سعد وثورى وابوحنيفه و اصحابش و احمد واسحق، و مذهب شافعى آن است كه اگر راست سوگند خورد بر او هيچ نيست و اگر دروغ بود وعالم باشد بآن كفاره لازم آيد و اين مذهب‌اوزاعى‌است. وقول: عطا و حكم است . اگر سوگند خورد بر امرى مستقبل آنگه خلاف كند آنرا كفاره واجب شود براو بلاخلاف و اگر فراموش كند بر او كفاره نباشد وشافعى رادر اودو قولست. قوله: (﴿فَكَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساكِينَ مِنْ أَوْسَطِ ماتُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ﴾) ضمير فى قوله « فكفارته » محتمل است كه راجع باشدإلى أحدثلاثة أشياء يكى‌مافى قوله «ما عقدتم‌الايمان» دوم لغو فى‌قوله « باللغو فى أيمانكم » سوم راجع باشد با حنث كه‌كلام براو دليل مى كند و قول اول درست است و آن قول حسن بصرى است و شعبى و ابومالك وقوله «إطعـام عشرة مساكين» ذكرمردان كرد در مساكين و اگر چه باتفاق بزنان دهد مجزى باشد براى‌تغليب مذكر بر مؤنث گفت . كفارهٔ آنچه اوبسته باشداز سوگند آن بود كه ده درويشرا بعدطعام دهد بقدر كفايت سيرى ايشان. اصحاب ماآنرا حدى نهادند بدو مدّ يا يك مدّ بقدر طاقت و مكنت إما هر يكى‌را اين قدر بدهد و إما مثل اين طعام حاضر كند وآن دو رطل و ربعى‌باشد هر يكى‌را ، اگردو مدّ دهد ضعف اين حاضر كند و ده درويشرا بيارد تا بخورند ، وروانباشد كه نصيب ده كس از اين مقدار كه گفتيم بكمتر از ده كس دهد بنزديك ما ، و فقهاء خلاف

کردند . و اگر طعام ندارد بها بدهد روا باشدلما جاء فی‌الاخبار ، و شافعی گفت هردرویشی را مدّی دهد بمدّ پیغمبر ﷺ وآن یکی رطل باشد وثلث واین قول زید ثابت است،وعبدالله عباس و عبدالله عمر وسعید بن المسیب و القسم و سالم و سلیمان بن یسار و عطا وحسن‌بصری و تمسك کردند در این باب بخبر ابوهریره که روایت کرد که مردی بنزدیك حضرت رسول ﷺ آمد و گفت یارسول‌الله من در روزماه رمضان باحلال‌خود خلوت کردم گفت‌برو برده‌ای آزادکن گفت ندارم گفت برو دو ماه پیوسته روزه دار گفت نتوانم گفت شصت درویشرا طعام ده گفت ازکجا آرم رسول ﷺ فرمود تا پانزده صاع خرما آوردند باو داد گفت این شصت درویشرا ده گفت والله که در همه مدینه ازما درویشتر کس را نمی‌دانم. گفت برو وبراهل‌خود نفقه کن ودگر مانند این‌مکن گفتند جای حجت آنست که پانزده صاع چون برشصت‌درویش قسمت کنی هر یکی‌را مدی رسدبرای آنکه صاعی چهار مد باشد و ابوحنیفه گفت اگر گندم خواهد دادن نیم صاع دهد و آن دو مد باشد و اگر جو و مویز و خرما خواهد دادن یك صاع کمتر نشاید و این قول عمر است و عبدالله پسرش و شعبی و نخعی و سعید جبیر و مجاهد وحکم و ضحاك، و تمسك کردند بحدیثی که روایت کردند که وسقی پیش پیغمبر آوردند او بمردی داد که بر او کفارتی واجب بود گفت برو این بشصت درویش ده و وسقی شصت صاع باشد نصیب هر درویشی صاعی و محمّد بن کعب القرظی گفت این ده درویشرا چندان بدهد که بچاشت و شام بخورد و این یکروایت است از امیرالمؤمنین ﷺ ، و شریح گفت باید که نان خورش با آن باشد و بنزدیك ما نان خورش سه مرتبه دارد برترین آن نان و گوشت باشد و میانهٔ آن نان و خل و زیت و فرو ترین آن نان و نمك ، و بنزدیك شافعی قیمت آن نشاید دادن نه درکفارات و نه در زکاة بل آن جنس باید بعینه ، و بنزدیك ما وابوحنیفه رواباشد و بنزدیك شافعی جز بده درویش نشاید دادن ، و بنزدیك ابوحنیفه بیك درویش تکرار شاید کردن ده بار، وبنزدیك ما با وجود ده کس بیك کس نشاید دادن و چون ده مستحق نباشد بیك کس شاید دادن جمله آن، وبنزدیك شافعی جز با مسلمان محتاج نشاید دادن وبنزدیك ابوحنیفه بأهل ذمه شاید دادن ، و مذهب ما موافق قول شافعی است در مسلمان، فأما زکوة باتفاق جز بمسلمان مؤمن ظاهر ستر (١) نشایددادن جز آن یکقسمت که بمؤلفة قلوب‌دهند (مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِيكُمْ) از میانهٔ آنچه عادت باشد اورا که بنفقهٔ اهل‌خود کند

---

(١) ظاهر الصلاح .

عبدالله عمر و اسود و عبیده وشریح گفتند مأدوم باید وافضل آن گوشت باشد و خرما و میانه زیت و سمن باشد وادون ملح باشد و این‌موافق مذهب ماست، وبعضی مفسران تفسیر اوسط بر بهتر دادند من قوله‌تعالی«قال أوسطهم» أی خیرهم و أعد لهم و قوله « امة وسطاً » أی عدلا .
از بهینه آنچه عادت داری که با اهل خود دهی بقوت اگر شما را عادت در سرای تان نـان گندمین باشد جوین بدرویش نشاید دادن در کفاره و قولی دیگر آنستکه « أوسط ما تطعمون اهلیکم » فی‌القلّة و الکثرة علی حسب الیسار و العسر . و از صادق عليه‌السلام روایتکردند که او خواند اهالیکم‌قوله (أوْ کِسوَتهُمْ)قراءت عامهٔ قرّاء کسر کاف‌است وا بوعبدالرحمن‌السلمی خواند کسوة بضم کاف و هما لغتان کالاسوة والاُسوة والرّشوة والرُّشوة و سعید جبیر خواند أوْ کَسْوَتهُمْ یعنی کسوت اهلك.علماء در کسوت خلاف کردند که مجزی باشددر کفارت بعضی گفتند یك جامه از آنچه نام کسوت بر آن افتد از پیراهن و إزار یا رداء یا گلیم یا دستاروا‌ین قول عبدالله عباس است، وحسن و حکم و مجاهد وعطا روایتکردند از باقر عليه‌السلام و این‌مذهب شافعی است ، و بعضی دیگر گفتند جامه تمام باید که اندامش باز پوشد از پیرهن و إزارپای و این مذهب ابوحنیفه است، و گفت عمامه دراین معنی‌نباید ومذهب نخعی‌هم اینست وسعیدبن المسیب هم این گفت و مذهب ما آنستکه با تمکین دو جامه باید از پیراهن و ازار و عندعسر وضیق‌الید یکی‌روا باشد. شهربن‌الحوشب گفت جامه باید که‌قیمتش پنج‌درم باشد(أوْ تَحْریرُ رَقَبَةٍ) یا برده آزاد کند بنزدیك ما برده‌ای باید صحیح سالم از معایب ، اگر بزرگ باشد واگر کوچك ، اگر مؤمن باشد واگر کافر، روا باشد و مؤمن فاضلتر باشد ، ومذهب شافعی آنستکه در هیچ کفاره و نیز در وصیت بَرده الامؤمن نباید وکافرمجزی نباشد . و ابوحنیفه موافقت کرد او را در قتل، أما جزقتل کافر روا داشت و شافعی تمسك کرد بخبری که مردی بیامد و گفت«یارسول‌الله اوجبت کفّارة»من کفارتی بر خود واجب کرده‌ام یعنی کاری کرده‌ام که کفاره‌ام واجبست‌رسول عليه‌السلام گفت بروو برده‌ای آزاد کن برفت‌وبرده‌ای عجمی‌بیاوردرسول عليه‌السلام باشاره گفت من‌ربّك خدای تو کیست؟ باشارتی که بشناخت که اوچه میگوید او اشارت کرد بانگشت که یکی است گفت من کیستم اشاره بآسمان کرد که یعنی رسول خدائی رسول عليه‌السلام گفت آزادش کن که مؤمن است. و نیز روایتکردند که زنی بیامد گفت یارسول‌الله‌مادرم وصیت کرده است که برده‌ای آزاد کن برای من ومن کنیزك دارم روا باشد که‌آزاد کنم رسول عليه‌السلام گفت بیارش زن او را به پیش رسول آورد رسول او را گفت خدای تو کیست گفت

خدای جهانیان گفت من کیستم گفت تو رسول خدائی رسول گفت أعتقیهـافانهامؤمنة آزادش کن که او مؤمنه است . و مکلف مخیر است در این‌سه چیز برای آنکه «او» درخبرشك راباشد و در امر تخییر را تقول خذ هذا او ذاك و اضرب زیداً أو عمراً ، مأمور مخیر باشد از میـان هردو و از دوگانه هر کدام که بستاند یا بزند امتثال کرده باشد پس از آن ترتب است که (فَمَنْ لَمْ یَجِدْ) هر که نیابدفقهاء خلاف کردنددرصفت‌آنکس که نیابد تا او را روزه‌داشتن روا باشد: ابوحنیفه گفت چون دویست درم دارد یا بیست دینار که نصاب‌اول زکوة باشد او را روزه نشاید داشتن که اوواجداست اگر یساراو کم از اوباشد روزه‌اش روا باشد داشتن.شافعی گفت چون قوت آن روز و آن شب باشد برای خود و عیالش و چندانی زیاده باشد که طعام ده درویش بوداورا روزه نشاید داشتن و اگر کم ازاین باشد روزه دارد. وبعضی فقهاء گفته‌اند چون چندانی دارد که بآن اطعام تواند کردن او را روزه نشاید داشتن و مذهب ما بمذهب شافعی نزدیك است و روزه بنزدیك ما این سه روز متتابع پیاپی باید وجزچنین نشاید؛ وشافعی را دو قول است یکی آنکه پراکنده شاید و یکی آنکه نشاید و اینقول دوم مذهب ماست ، و مذهب ابوحنیفه و ثوری و مزنی ودرقراءت ابن مسعود واُبی کعب‌آنستکه ثلاثة أیام‌متتابعات و اینقول عبدالله عباس است وقتاده، وکفاره بنزدیك ما پیش از حنث نشاید واگر کندمجزی نباشد ، بعد الحنث با سر باید گرفتن . و بنزدیك شافعی پیش از حنث روا باشد إلا روزه که‌آن از عبادت ابدانست و اینقول عبد الله عمر و عایشه و عبد الله عباس و حسن بصری و ابن سیرین و مذهب مالك و اوزاعی و لیث وسعد و احمد و اسحاق و مالك گفت تقدیم الصیام علی الحنث روا باشد و ابوحنیفه و اصحابش گفتند کفاره را سبب وجوب حنث است تا حنث نباشد واجب نبود و فرق نکرد بین المال والنفس و درزکوة رواست که پیش ازآنکه واجب شود بدهند (١) ودر کفاره روا نیست‌و مالك درزکوة روا نداشت و در کفاره روا داشت اعنی تقدیم، و شافعی تقدیم در هردو روا داشت وبنزدیك ما در هیچ دو تقدیم روانباشد. اکنون بدانکه بنزدیك ما کفارات ثلاث هرسه کفاره واجب است برتخییر برسبیل بدل و بنزدیك فقهاء واجب یکی است نا معین و دلیل بر این آنستکه شرایع تابع مصلحت است و چنانکه ممتنع نیست که مصلحت مکلف‌در امری‌معین باشد ممتنع‌نیست که مصلحت او در اموری باشدمتساوی

(١) در زکوة برخلاف قاعده مستثنی است‌فقط در ماه دوازدهم‌که هنوز سال تمام نشده زکوة‌انعام و غلات را پیش از وجوب بدهند و درسایر واجبات شرعیه پیش‌ازسبب کافی نیست .

در باب صلاح که یقوم کل واحد منها مقام الآخر . دلیل دیگر بر این آنستکه باتفاق مکلف از این سه هر کدام که بکند حکم حنث از او برخیزد و هرسه در اینحکم مساوی‌اند باجماع، محال باشد گفتن که با این قضیه واجب یکیست و این مناقضه باشد چه محالست که صفت فعل مختلف باشد و احکام یکی ، دلیل دیگر براین آنستکه اگر واجب یکی بودی بایستی که مکلف را طریق بودی بتمیز واجب از ناواجب از این‌سه گانه، اگر گویند باین چه حاجتست که مکلف ازاین سه گانه هرچه کند واجب کرده باشد گوئیم این تصریح است بآنکه این‌هرسه واجب است .دلیل دیگر آنستکه اگر نه چنین بودی صحیح نبودی گفتن که مکلف‌را هست که از این سه آن کند که خود خواهد ، باجماع چنین است که اومخیر است باینها. بدانکه‌سوگند بر سه‌ضرب است: یکی آنکه عقدش طاعت‌باشد و حلّش معصیت چنانکه سوگند خورد که‌خمر نخورد و معصیت نکند و نماز و طاعت کند اگر خلاف کند حانث شود کفارتش لازم آید بلا خلاف، دوم آنکه عقدش معصیت باشد وحلّش طاعت چنانکه گوید والله که نماز نکنم و روزه ندارم و خمر خورم ومعصیت کنم چون خلاف کند کفاره واجب نیاید بنزدیك ما برای آنکه حنث واجب است اینجا وبنزدیك فقهاء کفّاره واجب بود، وقسم سوم آنستکه عقدش مباح‌باشد وحلّش مباح چنانکه‌گوید والله که این جامه در نپوشم و این طعام نخورم اگر خلاف کند کفارتش واجب بود بلاخلاف بین الفقهاء: وبنزدیك ما نگاه کند اگر صلاح در آن باشد دیناً او دنیا که خلاف کند ولا کفّارة علیه اما چون گوید إن فعلت کذافلله‌عليّ کذا اگر فلان‌خیر کنم خدای را برمن حج است یا روزه یا صد دینار یا مانند آن چون آن کار بکند اورالازم باشد که گفته باشد، وبنزدیك بیشتر فقهاء براو کفاره سوگند باشد و بنزدیك ما این سوگند نیست بل نذر است بآن وفا باید کردن قوله تعالی « اوفوا بالعقود » (ذَٰلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ)«ذلك» اشارت است إلی کلّ واحد من‌الأربع گفت این کفارت سوگندتان باشد. (إِذَا حَلَفْتُمْ) چون سوگند خورید و در کلام محذوفی هست و تقدیر اینست که إذا حلفتم فحنثتم وچنانکه گفت «فمن کان منکم مریضاًأو به أذی من‌رأسه ففدیة». والمعنی فحلق‌فعلیه فدیة (وَاحْفَظُوا أَيْمَانَكُمْ) و سوگندتان نگه دارید و بگزاف سوگند مخورید یك معنی اینست که سوگند نگاهدارید بآنکه‌نخوری. قولی‌دگر آنست که‌چون سوگند خورده باشی‌سوگند نگاهداری ازحنث و این‌قول اولی‌تر است برای آنکه سوگند خوردن مباح است‌إلادرمعصیت و آنچه حرامست حنث است واین دلیلست برآنکه سوگندبرمعصیت بر نیفتدبرای آنکه چون معنی آن باشد که سوگند نگاهداریدازحنث وازآنکه دروغ‌شود اگرسوگند معصیت‌منعقدبودی

این امر بودی باصرار بر معصیت (کَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ) چنین بیان کند خدادر آیات خود که کرد ودیدی برای شما تاهمانا شاکر باشی این نعمت را که ازجمله نعمتهای دینی است. قوله:

(يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إنَّمَا الخَمْرُ وَالمَيْسِرُ - الآية) آنچه در تفسیر خمر ومیسر بایست گفتن درسورة البقرة باستقصاء برفت واینجا خبری چند بگوئیم که دروعید ومذمت خمر وشاربان آن آمده است و اگر چه آنجا نیز از این معنی گفته‌ایم ، امیرالمؤمنین عليه السلام روایت کند که رسول عليه السلام گفت «إنّ الله لايجمع الايمان والخمر في جوف امرء ابداً » گفت خدای تعالی جمع نکند ایمان وخمر در دل هیچکس و معنی آنست که حکم نکند بایمان هیچ شارب خمر چون خمر خورد و مستحل باشد آنرا و اینست تأویل هر خبر که آید متضمن آنکه حکم شارب خمر چون حکم کافر است چنانکه فرمود عليه السلام « شارب الخمر كعابد الوثن و مد من الخمر كعابد الوثن » یعنی اذاشربها مستحلا لها و استحلال خمر و هرمحرّمی شرعی که باشد کفر است باتفاق . و در این خبر تأویل دگر روا باشد که گفت شارب خمر چون بت پرست باشد یعنی عقاب او بشدت و سختی چون عقاب عابد وثن باشد و تشبیه از این وجه باشد نه از وجه دوام و نیزروا بود که تشبیه از آن وجه باشد که ازاو تبرّا باید کردن وبااو مصافات ومخالصه و مخالطه نباید کردن واز او هجران و کرانه باید گرفتن چنانکه از عابد وثن و واجب نباشد در دو چیز که یکی را بیکی تشبیه کنند که آن تشبیه از همه وجه باشد بل از یکی وجه روا باشد نبینی که گوید فلان كالاسد وكالبحر وكالبدر و محالست گفتن این تشبیهات هست إلا من وجه واحد ، یکی از شجاعت و یکی از سخاوت و یکی از جمال و از این گذشته محالست که گویند بهمه‌چیزمشبه بامشبه به ماند، دگر آنکه بنزديك ماعبادت وثن کفر نیست علامت کفر است چه کفر أفعال قلوب باشد وأفعال جوارح هیچ کفر نباشد (١) و روا بود که شرب خمر از بعضی مردمان در بعضی اوقات چنان افتد که علامت کفر باشد تا خبر برظاهر خود بودوالله أعلم . و عبدالله عمر روایت کرد که رسول عليه السلام گفت که هر کهدر دنیاخمر خورد و توبه‌نکند از آن‌در قیامت از خمر بهشت محروم باشد . عبدالله عباس و ابوهریره روایت کردند که رسول عليه السلام گفت هر که او در دنیا خمر خورد خدای‌تعالی بفرماید تا در قیامت اورا از زهرماران و کژدمان شربت دهند که چون بنزديك دهن برد تا خورد گوشت رویش در آنجا افتدوچون

(١) مکررگذشت که عمل جوارح نه از ایمان استو نه ازکفر و مخالفت بعضی أهل حدیث‌قابل اعتنا نیست .

خورده باشد همهٔ اعضاء از یکدیگر جدا شود و گوشت اندامش متناثر شود چون مرداری که سالها برآمده باشد و نتنی و گندی ازاو پدید آید که اهل جمع بآن رنجور شوند آنگه بفرماید تا او را بدوزخ برند، ألا آنکس که خمر خورد و خمر فشارد یا فرماید که فشارند و خمر فرو شد و خورد و بردارد و آنکه بخانهٔ او برند تا بفروشد و بهای او خورد در اثم و بزه و عار آن راستند؛ و خدای تعالی از او نماز و روزه و حج و عمره نپذیرد و اگر بمیرد مصر بر آن توبه ناکرده حق است برخدای تعالی که بهر شربت از آن او را شربت دهد از صدید دوزخ، و هر مسکر خمراست و خمر حرامست. و عبدالله عمر گفت که گواهی دهم که شنیدم از رسول عليه‌السلام که میگفت: «لعن الله الخمر و شاربها و ساقيها و بايعها و مبتاعها و عاصرها و معصرها و حاملها والمحمول إليه و آكل ثمنها» در اینخبر ده کس را لعنت کرد خمر رااولا و خورندهٔ اشرا و آن را که ساقی باشد و فروشنده را و خرنده را و فشارنده را و آن را که فرماید فشردن و آن را که برگیرد و آن را که بخانهٔ او برند و آن را که بهای او خورد. و در خبر دگر آمد که آن را که غرس کند برای خمر و آن را که برخوانی نان خورد با آنانکه خمر خواهند خورند. ورسول عليه‌السلام گفت اجتناب کنید از خمر که کلید همهٔ شرها است و بدیها وام الخبائث است، مادرهمهٔ پلیدیها است. محمد حنفیه روایت کرد از پدرش امیرالمؤمنین علی عليه‌السلام که رسول عليه‌السلام گفت هر که اوخمر خورد پس از آنکه خدای تعالی حرام کرد آن رابرزبان منچون دختر خواهد باو ندهند وچون حدیث کند راستش ندارند وچون شفاعت کند نپذیرند و اورا برهیچ امانت امین ندارند و اگر کسی او را امین کند برامانت او آن را هلاك کندحق است برخدای تعالی که اوراعوض ندهد. وقال بعضهم فيذم الخمر:

تَرَكْتُ النَّبِيذَ لِأَهْلِ النَّبِيذِ … وَ صِرْتُ حَلِيفاً لِمَنْ عَابَهُ
شَرَاباً يُدَنِّسُ عِرْضَ الفَتَى … وَ يَفْتَحُ لِلشَّرِّ أَبْوَابَهُ (١)

قوله: «إنما الخمر» بیان کردیم که اصل خمر ستر و پوشیدن بود و برای آن خمر خوانند آنرا که باعقل مخامره ومخالطه کند باز پوشد آنرا، و دخل فيخمار الناس اذا دخل فيسوادهم، وخمیر گویند این عجین را که باز پوشند تا برآید، وخامره الحزن اذا خالطه مستتراً فيقلبه، والخِمار المقنعة، والخُمار ما يأخذ من الصداع عقيب الخمر، و براین قیاس

---

(١) نبیذ را برای أهل آن رها کردم و خود انیس و هم پیمان آن کس شدم که آنرا عیب گفت نوشیدنی است که آبروی مرد را آلوده میکند ودرهای شررا بروی انسان میگشاید.

هرچه مست کند از هر نوع که باشد آنرا خمر خوانند و در تحت نهی آید « والمیسر »نامی باشد جامع جمله انواع قمار را و آنرا که در قمار شود او را یَسَر خوانند وآنکه در قمار نشود او را برم خوانند، وباقر عليه السلام گفت همه انواع قمار در او شود . تا بازی کردن کودکان بجوز و کعب و نرد و شطرنج همه در این شود و اشتقاق او ازتیسیر کار جزور باشد باجماع ایشان برقمار براو، والیسر آسانی باشدو عسر دشخواری ویساردستفراخی باشد ، ویساردست چپ باشد برای آنکه چون باو استعانت کنند درکاری کار برآید وخوار شود وذهب یسرة خلاف یمنة (١) « وأنصاب » جمع نصب باشد وآن بتان باشندکه آنرا نصب کنند برایعبادت و نصب رنج باشد و نصاب دستهٔ کارد باشد ، ونصب عداوت اظهار اوباشد قال الاعشی :

وَ ذَا النُّصُبِ المَنْصُوبَ لاتَنْسِكَنَّهُ وَلاَ تَعْبُدِ الشَّيْطانَ وَاللهَ فَاعْبُدا (٢)

« والازلام » تیرهای باشد که ایشان قمار بازند بآن واحدش زَلَمْ وزُلَمْ باشد ونیز قرعه راکه بگردانند وبراو نوشته افعل ولا تفعل آنرا نیزأزلام خوانند اصمعی گفت ایشان اشتری بکشتندیو آنرا بربیست وهشت قسمت کردندی ابوعمرو گفتبرده قسمت کردندیوابوعبیده گفت علم بعدد آن حاصل نیست و آن ده تیر باشد هفت را نصیب باشد و آن فذاستوتوأمو رقیب و حلس و نافس و مسبل و معلّی و آن سه که او را نصیب نباشد سفیح و منیح ووغداست (رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ) پلید است از کار شیطان و رجس ونجس ورجز بمعنی پلیدی باشد و رجز بمعنی عذاب آمد فیقوله : « لئن کشفت عنّاالرجز » أی العقاب و بمعنی عتاب آمد فیقوله «والرُّجز فاهجر» و رجس بمعنی بتانآمد فی « فاجتنبواالرجس من الاوثان » و الرِّجسصوتالرعد وسحابرا رجّاس گویند وكُلُّ رَجّاسٍ يَسُوقُ الرُّجَّسا(٣). قوله«مِن عمل الشیطان » اینجمله از کار شیطان است با آنکه این اجسام است وشیطان براو قادر نباشد برای آنکه مراد آناست که تعاطی آن و استعمال آن و بکار داشتن آن از عمل شیطاناست و این را دو معنی باشد یکی آنکه از جملهٔ آنکه شیطان کند و برکار دارد و آنکه این کارها

(١) یعنی بسوی چپرفت برخلاف یمنة یعنی سوی راست .

(٢) یعنی بت را عبادت مکن و پرستش شیطان مکن و خدای را عبادتکن . از قصیده استکه أعشی در بیان دین اسلام و مدح پیغمبر (ص) گفت و خواست بخدمت آنحضرت مشرف شود أبوسفیان اورا بازگردانید .

(٣) مصرع بیتیاست «وکل رجاس یسوق الرجّسا * منالسیول والسحاب المرّسا» یعنی هرآواز کننده که آوازکنندهگان را میراند ازسیلها وأبرهاکه زمین را برکند .

کند اقتدا بشیطان کرده باشد و یکی آنکه باغراء و اغواء و تزیین و امر شیطان باشد. (فَاجْتَنِبُوهُ) آنگه امر کرد مکلفان را باجتناب او و احتراز او یعنی از او دور شوید و در جانبی باشید از او (لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) تا فلاح و ظفر یابید بثواب خدای تعالی چون برای خدای اجتناب کنید، ودر آیه چهار دلیل است بر تحریم خمر واین چیزها یکی قوله «رجس» پلیدی است و پلیدی و نجاست باتفاق حرامست، دگر «من عمل الشیطان» کارشیطان واقتدا بشیطان و متابعت فرمان او حرامست، دگر «فاجتنبوه» امراست باجتناب واحتراز و امر خدای تعالی برسبیل وجوب باشد واز رسول عليه السلام چون مطلق باشد مگر که قرینه یادلیلی بود تابرای آن دلیل حملش برندب کنند، دگر آنکه «لعلكم تفلحون» و معنی آنکه لکی تفلحوا تافلاح و فوز و ظفر یابید بثواب خدای واین معلق بکرد باجتناب ازاین چیزها. قوله:

(إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ) آنگه حقتعالی آنچه قصد ومراد شیطان است درإغراء واغواء مردم باین چیزها گفت شیطان میخواهد که از میان شما دشمنی انگیزد و کینه نهد در خمر و قمار برای آنکه همه آفت و شر در هردو بسته است از عربده و معادات و دشمنی وخصومات و کینه‌کاری برای آنکه در تعاطی خمر عقل زایل شود و همهٔ آفات و فساد از زوال عقل‌تولد کند از آنجا گفت عليه السلام «الخمر جماع الاثم و الخمر ام الخبائث» و در میسر که قمار باشد خصومات و منازعات و حقد مقمور برقامر چنانکه معلوم و معهود است. درسبب نزول آیه دو قول گفتند یکی آنکه سعد ابووقاص بامرد انصاری خمر خوردند آنگه عربده افتاد ایشان‌را پیش از تحریم‌خمر انصاری‌استخوان زفر (فك) گوسفند بر سعد ابو وقاص زد و سرو روی او بشکست خدایتعالی این آیه فرستاد، قول دیگر آن است که چون خدای‌تعالی‌درباب‌خمر این آیه فرستاد که: «یسئلونك عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و إثمهما أكبر من نفعهما - الاية -» جماعتی از خمر خوردن باز ایستادند و جماعتی هنوز میخوردند چون این‌آیه‌آمد که «لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری» عندآنکه بعضی صحابه‌چون خمر خورده بودند نماز کردند و «قل یاایها الکافرون» برخواندند وبجای «لا أعبد» أعبد بر-خواندند خدای تعالی این آیه فرستاد مردم عند نماز اجتناب میکردند عمر خطاب گفت بار خدایا آنچه مراد تو است در خمر و میسر با ما نمای خدای تعالی این آیه فرستاد و تحریم کلی‌را بیان فرمود (وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ) و بازدارد شمارا ازیاد کردن خدای ونمازچه باشرب خمرواشتغال‌بقمارنماز وذکرخدای راست‌نیاید آنگه گفت (فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ) شما بازخواهید ایستادن صورت استفهام است و مراد تهدید و وعید گفت شما بر آن هستی که از

اینکار باز ایستید و إلا باشما آن کند که مستحق آن باشید اززجروحد وتأدیب وعقوبت قیامت
(وَأَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ)حقتعالی چون مکلفان را تحذیر کرد ازخمر و قمار و ناشایستی که در شرع برایشان حرام است ایشان را فرمود تا در آن و جز آن طاعت خدا دارند و طاعت رسول و غرض در جمع کردن درمیان طاعت خدا ورسول آن است تا بدانند که طاعت رسول در باب وجوب، حکم طاعت خدا دارد چه معنی طاعت رسول طاعت خدا باشد که رسول عليه السلام از خود نگوید آنچه گوید ، و طاعت امتثال امر باراده باشد (وَاحْذَرُوا) حذر کنید و حذر امتناع باشد از چیزی باقدرت بر آن از برای خوف و ضرر یعنی او امر را امتثال کنید واز منهیات حذر کنید . (فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ) اگر نکنی و نافرمانی کني وپشت بر اوامر او کنی و روی در گردانی از فرمان او بر رسول من بیشتر از بلاغی مبین نباشد که بگوید و برساند و اعلام کند از ثواب وعقاب بدست اوچیزی نیست آن بأمر من است وبحکم من است من جزادهم آنرا که ازاوامر من اعراض کند .
(لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ) بعضی مفسران گفتند ازعبدالله عباس و انس مالك و برآء بن عازب و مجاهد و قتاده و ضحاك که سبب نزول آیه آن بود که چون تحریم خمر فرود آمد جماعتی از صحابه گفتند احوال برادران ما که از این پیش رفتند و ایشان بر خمر خوردن بودند چه باشد خدای تعالی این آیه فرستاد و بیـان کرد که آنانکه تعاطی خمر کرده باشند پیش از تحریم آن برایشان حرجی و جناحی نیست(إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا - الآية) هر گه که متقي باشند واز محرمات اجتناب کرده باشند وایمان داشته باشند وعمل صالح کرده باشند. اگر گویند چرا تکرار کرد ذکر اتّقاء در آیه سه بار ؟ گوئیم از این چند جواب است یکی آنکه مراد وفایده مختلف است برای آن تکرار کرد مراد باول اتّقای معاصی است و بدوم استمرار واستدامه بر آن وبسوم اتّقای مظالم العباد این قول ابوعلی است گفت نبینی که دراتّقای سوم که متعلق است بمعصیتی متعدی ، شرطی کرد از طاعتی عطف بر آن فی قوله (وَأَحْسَنُوا) واین تعلیل چیزی نیست برای آنکه واجب نبود که حکم معطوف در جمیع احکام حکم معطوف علیه باشد تادر لزوم و تعدی متساوی باشند تا اگر کسی گوید قام زید و ضرب غلام خطا باشد یا مستقیم نبود بل این معنی در باب عطف معتبر نیست که عطف لازم برمتعدی و متعدی برلازم میکنند . دگر آنکه احسان هم لازم باشد و هم متعدی نبیني آنرا که او فعلي لازم بکند که نکو باشد گویند او را أحسنت و اجملت ای أتيت بهذا الفعل

حسناً جميلا. و وجه دگر درحسن تکرار آنست که روا بود که مراد باتقاء اول اتقاء باشد از معاصی که در گذشته روزگار کرده باشند، نبینی که قولی آنست که سبب نزول آیه حدیث گذشتگان بود که خمر خورده بودند از پیش تحریم او؛ و بدوم مراد اتقاء معاصی باشد در حال و بسه‌ام مراد استقبال باشد. و وجهی دیگر آنست که روا بود که مراد باتقاء اول اتقاء مقبّحات‌عقلی باشد و بدوم اتقاء مقبحات شرعی و بسه‌ام اتقاء مقبحات متعدی ازعقلی وشرعی. اگر گویند چه فایده است دراشتراط نفی جناح در آنچه ایشان خوردند بایمان وعمل‌صالح، چون مراد باتقاء اجتناب قبایح باشد و مکلف اجتناب کند براو حرج وجناح نباشد سواء اگر مؤمن بود وا گر کافر، نبینی که آنکس که مباح کند مستحق ذم نباشدسواء اگر مؤمن بود و اگر کافر پس چنان مینماید که اینشرط لغو است گوئیم از این دو جواب است یکی آنکه در کلام اضمار چیزی کنند که درظاهر نیست ،وگویند تقدیر آن است که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا وفی غیرهم إذا مااتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات تا معنی آیه آن بود که هر کس مؤمن بود و عمل صالح کند براو حرجی نباشد و جناحی نبـاشد در آنچه خورد و در جز آن تا نفی جناح عام باشد برجمله، چه اگر این تقدیر نکنند روا بود که از این وجه براو جناح نباشد از دگر وجه بر او جناح باشد از اخلال واجبی و تضییع فرضی. و وجه دوم آن بود که اتقاء و ایمان و عمل صالح اگر چه شرط است بظاهر گوئیم نه شرط حقیقی است ولکن عطف کرد اورا برشرط تا حکم اواعنی ایمان و عمل صالح درباب وجوب و لزوم و تأکید حکم معطوف علیه باشد از اتقاء محارم و این برسبیل توسّع و مجاز باشد و عدول از ظاهر در خبر است که در عهد عمر خطـاب مردی نام او قدامة بن مظعون خمر خورده بود و مست در بازار آمد او را بگرفتند و پیش عمر بردند عمر او را گفت چرا خمر خوردی گفت برای این آیه که خدای گفت « لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا ـ الایة» عمر را شبهه‌حاصل شددر حد زدن‌او، حداو درتوقّف نهادامیرالمؤمنین علی را از این حال خبر دادند بمسجد آمد و عمر را گفت چرا قدامهٔ مظعون را حد نزدی گفت او آیتی‌ازقر آن آوردواین آیه برخواند امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت اورا پیش من آرید قدامه را آوردند امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت چرا خمر خوردی گفت ندانستم که حرام است واین آیه نیارست خواندن امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت این را بگردانید بر مهاجر و انصار تا آیهٔ تحریم خمر کس براین خوانده است؟ جماعتی آمدند و گواهی دادند که او را آیهٔ تحریم خمر

معلوم بود و بسیار شنیده است آیه تحریم خمر، گفت این را ببرید و حد زنید و آنکه توبه عرض کنید او را از آنچه گفت که مراین خمر خوردن رواست اگر توبه کند رها کنید او را و اگر توبه نکند گردنش بزنید که مرتد است قدامه گفت توبه کردم امیرالمؤمنین گفت تو ندانی که تو اهل این آیه نئی که نه مؤمنی و نه متّقی و نه عامل صالح ،آنکه چون خواستند که حد زنند اورا در کمیت آن خلاف افتاد ایشان راهر کسي چیزی گفت عمر گفت رجوع هم باو باید کردن اورا گفتند حدش چند زنیم گفت امیرالمؤمنین: هشتاد تازیانه گفتند چرا؟ گفت «لان الشارب إذا شرب سکر و إذا سکر هذی و إذا هذی افتری و حدّ المفتری ثمانون جلدة» برای آنکه چون شارب خمر خورد مست شود و چون مست شود هذیان گوید و چون هذیان گوید فریه کند وچون فریه کند حدمفتری هشتادتازیانه بود(١).

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَیَبْلُوَنَّکُمُ اللهُ بِشَیْءٍ مِنَ الصَّیْدِ -الایه)مفسران گفتند آیه در عام الحدیبیه آمد آنسال که رسول را منع کردند از آنکه در مکه رود خدایتعالی امتحان کرد مؤمنان را بصید و ایشان را فرمود که چون محرم باشید صید مکنید ایشان دست کوتاه کردند از آن تا وحش از در خیمه هاشان درمی شد و ایشان نیارستند دست بیکي باز نهادن میانهٔ مکه ومدینه میرفتند خرکوهی پیش آمد مردی نام او ابوالیسر بن عمر و او را بهنیزه بزد و بکشت مردم او را ملامت کردند و گفتند در حال احرام صید بکشتی او پیش رسول آمد و این حال برای رسول عليه السلام عرضه کرد خدایتعالی این آیه فرستاد و باین آیه خطاب کرد با مؤمنان گفت ای گرویدگان «لیبلونّکم الله» خدایتعالی شمارا ابتلاء و آزمایش میکند بچیزی از صید لام جواب قسمی مضمر است وبلاء وابتلاء و امتحان و اختبار نظایرند و بیان کردیم درچند جایگاه معنی ابتلاء ازخدایتعالی. رمانی گفت ابتلاء اظهارحال باطن باشد وبلاء هم نعمت

---

(١) یعنی اگر باید حد شرب را ازقرآن استنباط کرد تناسب آن باحد فریه بیش ازحد زناست ودر قرآن غیر این دو حد بتازیانه مذکور نیست ومقصود آن نیست که عمل هرکس منجر بچیزی تواندشد حد آن را براو باید زد چنانکه گویند اگر مست شد شهوت براو غالب شود و چون شهوت غالب شود فرق میان محرم و بیگانه نگذارد زناکند پس براو حد زنا باید زدیا در خوردن گوشت خوك گوئیم غیرت از او برود و چون غیرت از او برود از هیچ سخن زشت باك ندارد و چون چنین شد قذف کند و باید براو حد قذف زد واینها هیچیك صحیح نیست زیرا برمعصیت نکرده حدثابت نمیشود أما صحابه متفق بودند که شارب خمر حدی دارد که باید از قرآن استفاده گردد وآن یا ملحق بفریه است هشتاد تازیانه یـا بزنا صد تازیانه علی (ع) فرموده بفریه نزدیکتر است .

باشد وهم محنت‌وابتلاء بهردوباشد وبلاء کهنگی باشد، وقوله «بشيء من الصيد» برای آن بچیزی ازصید گفت و بجمله صید نگفت که صید برّ خواست دون صید بحر. وبعضی دیگر گفتند حال احرام خواست دون‌حال‌احلال و«من» تبیین جنس راست (تَنالُهُ أَيديكُمْ) عبدالله عباس گفت‌و مجاهد بچه مرغ وخایه مرغ وصید کوچك که آن‌را بدست توان گرفت (وَرِماحُكُمْ) نیزهای شما یعنی صید بزرگ که آن‌را به نیزه صید کنند معلوم شده است که وحش حرم از الهامی که خدایتعالی ایشان را داده است با مردم اختلاط کنند و نفور نکنند چنانکه صید حل کند واین از جملهٔ آیات بینات حرم است حقتعالی باین آیه جمله صید برّ را حرام کرد برمحرم قوله تعالی (لِيَعْلَمَ اللهُ) چون‌قدیم تعالی در اول آیه لفظ‌ابتلاء گفت در عقب او آن گفت که‌ثمره ابتلاء باشد وثمره‌ابتلاء علم بود یقال ابتلیت فلانا لأعلمه. چون معاملهٔ خدایتعالی در تکلیف معامله‌آنان است که ابتلاء کنند که چیزی ندانند تا بدانند آنرا‌ابتلاء خواند و عاقبت آن‌را علم خواند برسبیل توسّع ومجاز وبعضی علما گفتند مراد بعلم رؤیت است ای لیری‌الله چنانکه رؤیت بمعنی علم استعمال کرده‌اند در بسیار جایها آنجا که علم استعمال کرده‌اند بمعنی رؤیت و این وجهی قریب است‌برای آنکه علم شامل باشد معدوم و موجود را و رؤیت جز موجودرا نشاید یعنی تا کیست که وفا کند بامر او و امتثال کند آنرا و از او بترسد در غیب فیما بینه وبینه . ووجهی دیگر گفتند که مراد آن است که تا خدای تعالی ثواب دهد آنرا که ازاواین معنی داند چون از او در وجود آید و این راجع است با معنی جواب دوم که گفتیم، وقوله : (مَنْ يَخافُهُ بِالغَيْبِ) یعنی تا کیست که او در خلوت از او بترسد آنجا که مردمان از او غایب باشند و مثله «من خشي الرحمن بالغيب» بعضی دیگر گفتند معنی آنست تا پیدا شود که کیست که در سرّ و خلوت آنجا که مردم او را نبینند صیدی نکند (فَمَنِ اعْتَدىٰ بَعْدَ ذٰلِكَ) هر که اوتعدّی کند از حدّی که خدای تعالی او را بداده مخالفت فرمان‌خدا کند و ارتکاب نهی او کند از صید کردن در حال احرام او را عذاب مولم باشد ، و روا باشد که این عذاب دردنیا باشد و روا بود که در آخرت بود .

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ) گفت ای گرویدگان صید مکنید در آن حال که محرم باشید این نهی که از خدایتعالی بود دلیل فساد منهی عنه کند از این‌آیه معلوم میشود تحریم صید در حال احرام، وحُرُم جمع حرام باشد یقال رجل حرام و امرأة حرام و قوم حرام و حرم یعنی محرمون سواء اگر محرم بحج باشد و اگر بعمره این

قولی‌است . قول دیگر آنست و انتم فی‌الحرم و آنرا که در حرم شود او را محرم خوانند من قولهم أعرق و أنجد وأغار إذا أتى العراق ونجداً وغوراً وأتهم إذا أتى تهامة این قیاسی‌باشد. وجه سوم آنست که چون در ماه حرام باشی و آیه دلیلست بر تحریم قتل صید در حال احرام بحج وعمره در حرم . و اما قسمت سوم خلاف نیست در آنکه مراد نیست در آیه و اگر چه‌از روی لغت محتملست (١) (وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّداً ـ الآية) فقهاء مفسران خلاف کردند در صفت آن عمد که موجب جزا و کفاره باشد در قتل صید ، قومی گفتند آن باشد که قصد کند بقتل صیدی و ناسی باشد احرامش را در حال قتل اما چون قصد کند بقتل صید و اورا احرام برياد بود اورا حکمی نیست در جزا و کفارت . و کار او با خداست برای آنکه گناه از آن بزرگتر است که آنرا کفاره‌باشد ، این‌قول حسن ومجاهد است .و بعضی دیگر گفتند مراد آنست که تصد کند بقتل صید و او ذاکر باشد احرامش را حکم کنند براو بکفاره‌ونیز اگر خطا کند هم این حکم کنندبر او کفاره باشد و جزاء ، و این مذهب شافعی است وبیشتر فقهاء (٢) . و زهری گفت [کتاب] برعمد است وسنت برخطا . عبدالله عباس گفت اگر بعمد صید کند در حال احرام او را گویند هیچ باراین کرده‌ای؟ اگر گویدآری کفاره نباشد برای آنکه گناه براو بزرگ است اواز آنان باشد که خدایتعالی از او انتقام کشد چه او عایداست و جزای عاید اینست لقوله : «و من عادفینتقم‌الله منه»و اگر گوید پیش از این چیزی‌نکشته‌ام از صید جزاء از او قبول کنند و قوله : (فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ‌النَّعَمِ ـ الآية) کوفیان خوانند و یعقوب «فجزاء مثل ماقتل» برفع هردوو باقی قراء براضافه خواندند وابن عامر و اهل مدینه خواندند «و کفارة طعام» براضافه وباقی‌قراء« کفارةٌ طعامٌ »برفع وتنوین ورفع طعام بربدل ، وبعضی قراء خواندند «او عدل‌ذلك» أخفش گفت این قراءت نیکست برای‌آنکه‌عدل مثل باشد وعدل مصدر عدلت الشيء بالشيء إذا قابله به و قيل العدل أيضاً المثل و فرّاء گفت عدل الشيء مثله من جنسه و عدل الشيء مثل من قيمته آنکس که برفع خواند بر تقدیر آن

---

(١) یعنی در لغت جایز است أنتم حرم بگویند واز آن دخول در ماه حرام خواهند أما اجماع است که درماه حرام‌کشتن صیدکفاره ندارد وحرام نیست و این ازمواردی است که باجماع‌ازظاهرقرآن خارج شدند .

(٢) هم از ظاهر قرآن معلوم میشود حکم جزاء خاص عمد است و آنکه سهواً صید کند جزاءو کفاره‌بروی ثابت نیست وبیشترفقهاء میان عمد وخطاونسیان فرق نگذاشتند ومذهب ما نیزهمین‌است مگر آنکه قتل منسوب بوی نشود نه بمباشرت و نه به تسبیب .

باشد که فعلیه جزآء مثل ما قتل من النعم ومثل صفت آنست أی فعلیه جزاء من النعم مماثل للمقتول وبراین قراءت مثل صفت نکره باشد و مماثله درخلقت‌باشد یا در قیمت‌علی اختلاف الفقهاء فیه و برقراءت آنکس که جرّ خواند باضافهٔ جزاء مثل،مثل صله باشد اعنی زیاده ازباب آنکه قایل گوید . مثل فلان لا یفعل کذا ومثلك لا یقول کذا ولا یقال لمثلی کذا این چومنی و چون توئی نکند و چون فلانی روا ندارد که این کند و این گوید یعنی من و تو و فلان و منه قوله : « لمثل‌هذا فلیعمل العاملون » و قول الشاعر :

«أمِثْلِي تُؤْخَذُ البَيْكَات عنه». و قال : «وَمِثْلُكَ لاَ يُبْكَى عَلَى قَدْرِ سِنّه»

و این را نظایر بسیار است برای آنکه این لفظ باید تا زیاده بود که معلوم است که بر محرم که صید کشته بود جزاء مقتول واجب بودجزاء مثل مقتول نباشد براوخلاف کردند فی‌قوله «مثل ماقتل» در مثل مقتول که‌این مثلیّت‌درشکلست یا درقیمت . عبدالله عباس و حسن و سدی و مجاهد و عطاو ضحاك گفتند مراد شبه خلقت و شکلست چنانکه‌اگر شتر مرغی کشته باشد براوشتری باشد واگر گاو کوهی کشته باشد براو گاوی بود و اگر آهوئی‌یاخر گوشی کشته باشد براو گوسفندی بود و این قول موافق مذهب ماست و روایات اصحاب ما براینست و مذهب شافعی استو جماعت دگر گفتند صید را قیمت باید کردن و بهای او هدی خریدن و بخانهٔ خدای فرستادن و این مذهب نخعی است. اکنون اشاره کنیم بطرفی از فقه این باب آنچه مجرد مذهب است و برای آنکه خلاف فقهاء بسیار است و مطول رها کنیم چه بـاصل مسئله که بآیت تعلق دارد اشارتی برفت . چون محرم شتر مرغی بکشد براو بکفاره شتری باشد و اگر نیابد شتر را قیمت معلوم کنند و بهای آن بگندم بدهد و بدرویشان صرف کندو هردرویشی را نیم صاع ، اگر برشصت بیفزاید یا بکاهد بر او بیش از آن نباشد و اگر وفق شصت مسکین باشد مراد آنست. اگر نتواند و ندارد از هر نیم صاع یك روز روزه داردشصت روز اگر نتواند هژده روز روزه دارد. و اگر گاو کوهی یا خری کوهی بصید بگیرد وبکشد بر اوگاوی باشد کفارت آن اگر نیابد قیمت کند و بها بگندم دهد و بدرویشان دهد به سی درویش اگر بیفزاید روا باشد و اگر بکاهد هم روا بود چنانکه در مسئلهٔ اول گفتیم ، اگر نیابد و ندارد از هر نیم صاع روزی‌روزه دارد سی‌روز اگر نتواند نه روز روزه دارد، وهر که روباهی یاخر گوشی یاآهوئی صید کند وبکشد براو گوسفندی باشد واگرنیابد بهای اوبقیمت بگندم بدهد و بده درویش دهد هر درویشی نیم صاع، اگر بیفزاید روا باشد و اگربکاهدبر او بیش ازآن نیست، و اگر راست باشد فهو المراد . و اگر ندارد از هرنیم صـاع یك روز

روزه دارد، اگر نتواند سه روز روزه دارد، و هر که شهر وی(۱) بکشد براو بره باشد از شیر باز ستده و بچرا در آمده وهر که موش دشتی بکشد یا هلوزکی (۲) یا خارپشتی یاسوسماری بکشد یا چیزیکه باین ماند نیزبزغاله فدیه کند، وهر که گنجشکی یاصعوهٔ یا چیزیکه شکل آن دارد بکشد مدی از طعام بدهد، وهر که او زنبوری بکشد کفی طعام بدهد، و هر که او کبوتری بکشد و اومحرم باشد در حل براو خون باشد، واگر محرم نباشدولیکن درحرم باشد براو درمی باشد، و اگر محرم باشد و در حرم باشد براو خونی باشد و قیمت کبوتر. و اگر کبوتر بچه بکشد و او محرم باشد در حل براو بره باشد، واگردر حرم کشد ومحرم نباشد براونیم درم باشد، واگر محرم بود درحرم براو جزاء وقیمت بود. واگر خایهٔ کبوتری بشکند محرم در حل درمی بدهد واگر محل باشد درحرم ربع درمی بدهد و اگر محرم بود درحرم براوجزاء و قیمت بود بیکجا. واین حکم مختلف نشود سواء اگر کبوتر خانگی باشد یا کبوتر حرم إلا آنست که کبوتر حرم ببهای آن علف باید خریدن برای کبوتران حرم و بدرویشان نباید دادن و کبوتر أهلی را بها بدرویشان باید دادن، و هر که باخود صیدی دارد و در حرم برد واجب است که رهاش کند، و اگر مرغی پر بریده دارد واجب است که نگاه دارد و تا پر برآورد. و رهاش کند، وکبوتر حرم نباید گرفتن و اگر چه در حل باشد. و هر که پری از پر کبوتر حرم بکندصدقه بدهد بآن دست که بآنجنایت کرده باشد، و کبوتر حرم از حرم بیرون نباید آوردن اگر بیرون آرد بجای باید بردن و اگر بمیرد قیمتش براو غرامت بود. هر که دربر کبوتران حرم در بندد تا بمیرد و در آیجا کبوتر باشد و بچه وخایه اگر محرم نباشد از هرمرغی درمی بدهد و از هر بچه نیم درم و از هرخایهٔ ربع درمی واگر محرم باشد از هر کبوتری گوسفندی بکشد و ازبچه بره، واز هرخایه درمی. و هر که کبوتر حرم پراند و برماند ار آنجا اگر باز آیند از برای جمله یك گوسفند لازم باشد او را واگر باز نیایند از هریکی گوسفندی بود براو، و هر که او راه نماید بر صیدی تا دگری او را بگیرد و بکشد بر راه نماینده فدیه باشد، واگر جماعتی محرمان برصیدی جمع شوند و اورا بکشند برهریکی فدیه باشد، واگرجماعتی گوشت صیدی بخرند و بخورند برهریك فدا باشد، و

(۱) شهرو را در لغت نیافتیم و فقهای ما اینحکم را در بارهٔ کبك و دراج و مرغ سنگخوار که نزد صیادان به با غرغره معروف است گفته‌اند و باید شهرو یکی ازاین مرغان باشد.

(۲) هلوزك رادر لغت نیافتیم وفقهاء اینحکم را در یربوع و قنفذ وضب گفتند و شاید هلوزك نوعی قنفذ است.

چون دو کس تیر بصیدی اندازند و یکی اصابه کند و یکی خطا بر هر یك فدا باشد، وچون دو کس صیدی را بکشند یکی محرم باشد و یکی نباشد در حرم بر آنکه محرم نباشد قیمت بود و بر محرم فداء و قیمت و آنکس که او در حرم صیدی بکشد و او محل باشد بر او خونی باشد، اگر جماعتی آتشی برافروزند مرغی در آنجا بیفتد و بسوزد، اگر قصد ایشان آن بود بر هر یکی فدا باشد و اگر قصدشان نبود بر همه یك فدا باشد، و در بچهٔ شتر مرغ هم شتری باشد، و اگر کسی خایهٔ شتر مرغ بشکند یا تباه کند اعتبار کند اگر بچه در او بجنبیده باشد از هر خایه بر او شتری جوان باشد و اگر نجنبیده باشد شتران فحل را بر مادگان افکند بعدد خایهٔ آن بچه که حاصل آید هدی خانهٔ خدا باشد، اگر این ندارد از هر خایه گوسفندی بکشد اگر نتواند ده درویش را طعام دهد، اگر این نیز نتواند سه روز روزه دارد، و هر صیدی که محرم کند نه در حرم بر او فدا باشد و باشد چون در حرم کند بر او فدا و قیمت، و اگر محرمی در حرم مرغی را بر زمین زند و بکشد بر او خونی باشد و دو قیمت یکی حرمت حرم و یکی برای آنکه حقیر داشت آن مرغ را و او را امام تعزیر و تأدیب کند، و هرچه محرم مکرر کند از صید اگر بر سبیل نسیان باشد از هر یکی کفاره کند و اگر قصد کرده باشد بنوبت اول کفاره کند و بدوم نوبت بر او کفارت نباشد که خدا از او انتقام کشد لقوله: «فینتقم الله منه» و آنچه لازم بود محرم حج را از جزای صید، بمنی باید کشتن، و آنچه در عمره لازم آید بر او در مکه باید کشتن برابر کعبه در جائی که آن را حَزْوَرَهْ گویند و اگر بجز کفارت صید باشد بر او روا بود که بمنی کشد و هدی هم بمکه باید کشتن در حزوره، و محرم چون صید بکشد و بخورد بر او دو کفاره باشد یکی بکشتن یکی بخوردن. اگر محرم سروهای آهو(۱) بشکند بر او نیمهٔ قیمت او باشد و اگر یکی بشکند ربع قیمت او باشد بر او و اگر هر دو چشمش بر کند بر او قیمت آن چیز باشد و اگر یکی بود نیمهٔ قیمت بود، و اگر یك دستش بشکند نیمهٔ قیمت بود بر او و اگر هر دو دستش بشکند بر او قیمت تمام بود، و اگر بکشد او را در این میانه اعنی کشته شود بر او بیشتر از قیمت نبود اگر خایهٔ شب پر و یا کبك تباه کند آن است که در شتر مرغ گفتیم جز اینجا گوسفند باشد و آنجا شتر، و اگر صیدی روی بحرم دارد محلی تیر باو اندازد بر او آید و او در حرم رسد آنگاه بمیرد گوشتش حرام باشد و بر او جزا بود، و هر که صیدی را بکشد بنزدیك حرم بر بریدی بر او فدا باشد چون مرد محل بود، اگر بنزدیك حرم رنجی رساند

---

(۱) یعنی شاخهای آهو.

چنانکه دستی بشکند یا سر صدقه‌دهد، هر که او ملخی بکشد خرمائی بصدقه‌دهد، واگر ملخ بسیار کشد براو گوسفندی‌بود، واگر در راه او بود بر وجهیکه احتراز نتواند کرد براوهیچ نباشد. وهر که زنبوری‌یا پشه‌ای‌بکشد بخطا براو چیزی نبود و اگر قصد کند صدقه بدهد و هرچه ازموذیات باشد از جملهٔ سباع و هوام چون شیر و گرگ و پلنگ و مار و کژدم محرم او را بکشد براو هیچ نباشد، وخبری‌آورده‌اند از عبدالله عمر که رسول عليه السلام گفت محرم را رواست که پنج چیز را بکشد مار و موش و کلاغ و زغن و سگ گزنده و بنزدیك ما کلاغ‌را براند و نکشد. وآنچه موذیات دیگر باشد چون کیك و پشه و قمل، محرم را نشاید تا بکشد و محل را روا باشد. و چون بنده صیدی بکشد ومحرم باشد و بفرمان سیدش احرام گرفته بود فدا برسیدش بود و همچنین اگرخواجه فرماید که صیدرا بکش فدا هم بر خواجه باشد،راوی خبر گویدریّان بن شبیب که چون مأمون رضاراعليه السلام زهر داد و مردم او را در زبان گرفتند خواست تا او را تلافی کند کس فرستاد و پسرش ابوجعفر محمد بن علی تقی را عليه السلام از مدینه بیاورده إکرام کرد و او را بخویشتن نزدیك کرد چون عقل و فضل و علم و ادب و حکمتو رأی و رزانت و رصانت و شهامت او دید با صغرسنش رغبت افتاد او را که دختر باو دهد در سازوأهبَه (١) گرفتن ایستاد بنواالعباس خبر یافتند بیامدند و مجمعی ساختند و باتفاق‌پیش مأمون رفتند او را گفتند زینهار یا امیرالمؤمنین شاید کاری که پدران واسلاف تو برنج خودرا و اعقاب خود را تحصیل کرده‌اند و مرتبه و شرفی که در خانهٔ ما حاصل شده است ضایع کنی و از دست بدهی ؟ گفت آن چیست گفتند این عزم که کرده‌ای که‌باپسر رضاپیوند کنی دختر باو دهی و ما ایمن نباشیم که این کار با ایشان افتد و از خانهٔ ما بشود و تورا معلوم است که از میان ما و ایشان و اسلاف ماو ایشان قدیماً و حدیثاً معادات و دشمنی‌ها بوده است و پدران تو با پدران ایشان چه کرده‌اند از قهر و إذلال و طرد و تبعید و تخویف ایشان و آنکه یکی از ایشان را تمکین نکردند که در خانهٔ خود ایمن نشینند تا او را طمع نیفتد و ما تا امروزدر غم و اندیشهٔ آن بودیم که تو رضا را ولیعهد کرده بودی چون خدای کار او کفایت کرد د گر-باره کاری خواهی کرد که‌ما از آن رنجور واندیشه‌ناك شویم بخدای برتو که ازاین کاربگردی و این کار در توقف نهی و از اهل بیت خود یکی را اختیار کنی که این پیوند با او کنی ودر پسر رضا و آل بوطالب رغبت نکنی و از طریقهٔ پدران رغبت نکنی و طریقهٔ پدران خود رها

(١) یعنی‌مهیا شدن .

نکنی،مأمون جواب داد ایشان را که أما آنچه گفتید که میان شما و آل بوطـالب هست سبب شمائید در آن و اگر انصاف بدهی دانید که ایشان باین‌کار اولیترند از ما وأما آنچه‌دیگران کردند که پیش من بودند آن‌عقوق بود و قطع رحم و حاشا که من آن کنم که ایشان کردند و بخدای که من‌پشیمان نبودم بر ولیعهد کردن رضا عليه السلام ومن‌می‌خواستم که این کار از گردن خود بیفکنم و بکلی در گردن او کنم ولیکن او إبا کرد و چون با جوار رحمت خدا شد کاراز آن بگشت و خدای تقدیر دیگر کردفرمان خدای راست أما پسر او أبوجعفر من عزم‌مصمم کرده‌ام بر آنکه دختر باو دهم وبا او پیوند کنم از آنکه شناخته‌ام او را و عقل و فضل‌وأدب و رأی و صیانت‌او وآنکه درعهد خود از أقران خود وجز أقران خود قرین ندارد وإن‌شاءالله که آنچه من از او شناخته‌ام شما نیز بدانید و مردمان را نیز معلوم شود و بدانند که رأی من صواب است دراین باب، گفتند چون چنین است که امیرالمؤمنین را باو رأی است و در او رشدی می‌بیند توقّف کند که اوچیزی بیاموزد وپاره‌ای فقه‌برخواند که مادانیم که این‌سن که اوراست علمی و فقهی نباشد گفت من این جوان را ازشما بهتر دانم و براحوال او مراوقوف تمامست او از أهلبیتی است که مادهٔ فضل وعلم ایشان از خدای باشد و إلهامی که خدایتعالی او را و پدران او را داد که ایشان درعلم دین‌بکسی محتاج نباشند و همهٔ جهان بایشان‌محتاج بـاشند و ایشان در این معنی بدرجهٔ کمال باشند وآنانکه جز ایشان بودند از رعایای ناقص همه از ایشـان گرفتند و آموختندو اگر خواهید تا بدانید که این چنین است که من گفتم امتحان کنید این جوان را باآنچه شما خواهید از مسائل درفنون علم تا پیدا شود شماراآنچه من میگفتم، گفتند روا باشد رها کن ما را تا کسی را نصب کنیم که اورا مسئله بپرسد ازفقه و شریعت تاپیدا شود آنچه مقصود ماست‌اگر جواب دهدبصواب مردمان راسداد رأی‌أمیرالمؤمنین پیدا شود و گفت روا باشد براین اتفاق کردند آنکه بیامدند و یحیی الأكثم را که او قاضی‌القضاة بود درآنوقت، از اودر خواستند و گفتند أیها‌القاضی ما را آرزوئیست بر تو گفت چیست آن ؟ گفتند می‌باید که روزی‌مجمعی بزرگ‌باشد وجمعی حاضرآیند پیش أمیرالمؤمنین‌مأمون علیه مایستحق ، تو مسئله‌ای مشکل اختیار کنی وازپسر رضا بپرسی واورا پیش مأمون‌وجماعتی حاضران خجل کنی، واو را بر آن‌مال بسیار وعده دادند گفت روا باشد همچنین کنم ، بنزدیك مأمون آمدند گفتند ما یحیی أکثم را که قاضی است از قبل تو اختیار کردیم تا از اومسئله‌ای پرسد تا این حال معلوم شود روزی تعیین فرمای گفت همچنین کنم آنگه روزی اختیار کردو

مجمعی بساختند و یحیی أکثم را بیاوردند و حاضر آمدند و مأمون بفرمود تا برابر دست او برای محمد بن علی تقی علیه السلام دست باز کردند (١) و بالشها بنهادند و او بیرون آمد و در دست راست بنشست و یحیی أکثم در پیش او بنشست و تقی علیه السلام در سن نه سال بود و چند ماه و مردم هر کس بر مراتب خود بنشستند و بایستادند و مأمون در دست خود بنشست یحیی أکثم گفت یا أمیر المؤمنین دستور باشد که این سید را یعنی محمد بن علی التقی را مسئله‌ای پرسیم مأمون گفت دستوری از اوخواه یحیی روی باو کرد و گفت جعلت فداك دستور باشد که مسئله‌ای پرسم أبوجعفر علیه السلام گفت بپرس گفت چه گوئی در محرمی که صیدی را بکشد؟ ابوجعفر گفت این صید را در حل بکشد یا در حرم، عالم باشد بآن یا جاهل، بنده باشد یا آزاد، بزرگ باشد یا کوچك، مبتدی باشد یا معید، صید از ذوات الطیر باشد. یا از وحوش، از بزرگان باشد صید یا ازخردان، مصر باشد بر آن یا پشیمان؛ بشب باشد یا بروز، محرم با حج احرام دارد یا بعمره؟ یحیی أکثم که این بشنید متحیر شد و کلامش ملجلج شد وعجز وانقطاع براو ظاهر شد چنانکه أهل مجلس بدانستند مأمون گفت: الحمد لله علی هذه النعمة و التوفیق فی الرأی آنگه بآنجماعت نگرید که او را ملامت میکردند گفت بدانستید که رأی من مصیب بود در آنچه دیدم؟ آنگه روی باابوجعفر کرد محمد بن علی علیهما السلام گفت میخواهی دختر مرا گفت آری گفت بخواه که من بپسندیدم تورا بدامادی و دختر را بتو می‌دهم و اگر چه قومی برغم من میباشند ازاین کار أبوجعفر علیه السلام گفت: «الحمد لله إقراراً بنعمته ولا إله الا الله إخلاصاً لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته أما بعد فقدکان من فضل الله علی الانام أن أغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه: «و أنکحوا الأیامی منکم و الصالحین من عبادکم و إمائکم إن یکونوا فقرآء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم» آنگه گفت من که محمد بن علی بن موسی‌أم خطبه میکنم و میخواهم ام الفضل بنت عبدالله المأمون را و بذل کردم از مهر صداق جده‌أم فاطمهٔ زهرا علیها السلام و آن پانصد درم سیم است توبدادی أی أمیر دختر را بمن بدین صداق؟ مأمون گفت بتو دادم دخترم ام الفضل را براین صداق که گفتی، توقبول کردی؟ گفت قبول کردم و راضی شدم آنگه مأمون بفرمود تا مردم بمراتب خود بنشستند خواص و عوام که نگاه کردند آوازی برآمد همچو آواز ملاحان بنگریدیم خادمان بودند

(١) دست دراینجا مسند وفراش است که سلاطین وبزرگان برآن نشینند.

که کشتی از سیم پیراسته پر از غالیه کرده میکشیدند برسنها و طنابهای ابریشم و از آن غالیه محاسن حاضران مطیب کردند آنگه بسرای عوام بردندو عوام را نیز از آن نصیب کردند و بفرمود تا بهردو سرای خانها بنهادند و خواص و عوام نان بخوردند و بفرمود تا هر گروه وجماعتی را برقدر مرتبهٔ خود عطا وصله دادند و خلعت پوشیدند وچون زحمت (١) پراکنده شد ومجلس خفیف تر شد و خواص ماندند مأمون گفت یا بن رسول‌الله اگر بینی آن مسائل فقهی را بیان کنی تا ما را فایده باشد گفت آری آنگه گفت چون محرم صیدی بکشد در حل و صید از ذوات الطیر باشد و از مرغان بزرگ بود براو گوسفندی باشد، و اگر درحرم کشد براوجزاء و قیمت باشد مضاعف ، و اگر مرغ بچه باشد براو بره باشد و اگر درحرم کشد براو جزاء و قیمت باشد ، و اگر صید از وحش باشد اگر خر کوهی بود براو گاوی باشد و اگر شترمرغ بود براو شتری بود، و اگر آهو بود براو گوسفندی باشد ، و اگر از این چیزها درحرم کشد جزاء مضاعف شود براویعنی جزا و قیمت، وچون احرام بحج گرفته باشد آنچه براولازم بود بمنی کشد، و اگر بعمره محرم باشد آنچه براو لازم بودبمکه کشد، و جزای صید برعالم و جاهل لازم و واجب باشد، و اگرعمل کند با لزوم جزاء مأثوم و بزهکار باشد، واگر بخطا رود از او براو اثم نباشد، و اگر کشنده آزاد باشد جزا براو بود، و اگر بنده باشد برسیدش باشد، و کوچك را براو کفاره نبود، وبربزرگ کفاره بود، و پشیمان را بتوبه وپشیمانی عقاب آخرت ساقط شود، ومصررادر آخرت عقاب باشد، و مبتدی را براو کفاره بود، ومعید راخدای تعالی انتقام کند. مأمون گفت أحسنت یا أباجعفر جزاك‌الله تو نیزنشاطی کنی اگر از قاضی مسئله‌ای بپرسی ابوجعفر گفت عليه‌السلام روا باشد بپرسم یحیی أکثم گفت بپرس اگر دانم گویم و اگر ندانم فایده گیرم از تو . گفت چگوئی درمردی که بامداد در زنی نگرد (٢) براو حرام باشد ؛ چاشتگاه براو حلال بود ، نماز پیشین براو حرام بود ، نماز دیگر براو حلال شود ، نماز شام براو حرام بود ، نماز خفتن براو حلال بود ، نیم شب براو حرام شود ، چون صبح برآید براو حلال شود ؟ یحیی أکثم گفت این مسئله ندانم و راه نبرم باو اگر کرم کنی وما را فایده دهی گفت این زن پرستاری باشد از کسی مرد أجنبی در او نگرد و نظرش دراوحرام بود ، چاشتگاه او را بخرد براو حلال بود ، نماز پیشین آزادش کند براو حرام بود ، نماز دیگر براو نکاح بندد براو حلال شود ، نماز شام بر او ظهار کند از او براو حرام شود ، نماز

---

(١) یعنی کثرت مردم که مزاحمت یکدیگر میکردند .

(٢) یعنی اگر بزنی نگاه کند .

خفتن برده‌ای آزاد کند براو حلال شود نیم شب طلاقش دهد براو حرام شود ، صبح برآید رجعت کند براو حلال شود ، مأمون‌روی بایشان کرد گفت ازشما و أهلبیت شما کس هست که این مسائل داند و این را جواب گوید ؟ گفتند نه رأی أمیرالمؤمنین صواب بود در آنچه دید مأمون گفت کار این أهلبیت بخلاف کار دیگران است وایشان مخصوصنداز خدای تعالی‌بانواع فضل و نعمت و صغرسن ایشان را منع نکند ازکمال ، ندانی که رسول عليه‌السلام علی را باسلام دعوت کرد و او را ده سال‌بود و جز او کس را دعوت نکرد در مثل آن سن با ایمان و ایمان از او قبول کرد و حسن و حسین را بیعت گرفت و ایشان‌را شش سال تمام نبود، وهیچ کودك را جز ایشان بیعت نگرفت‌و این أهلبیت ذریتی‌اند بعضی از بعضی « یجری لاخرهم مایجری لاوّلهم» آخرشان را همان رود که اولشان‌را، گفتند راست گفتي ياأميرالمؤمنين پس پرا کنده شدند بردیگر روز بتهنیت باز آمدند مأمون بفرمود تاسه طبق بیاوردند سیمین بر هر یکی بندقهای مشگ وزعفران سرشته پر کرده ودرمیان آن‌خطها تعبیه کرده باقطاعات ولایت‌شهرها و دهها و یکی را خطها بخلعتها وعطاها و یکی را زر سرخ پر کرده آن یکی‌بر وزراءو ندماء و خواص نثار کردند و دیگر را برحجّاب وعمال وقوّاد، و زر برحاشیه وخدم هر که‌را از آن بندقی یکی یادو ویاسه بدست‌افتاد شکستند وآنچه‌درآنجا بود ازخزینه و دیوان طلب کردند بدادند اورا، و مأمون بفرمود تا درویشان را صدقات بسیار دادند وآن مدت که پیش او بوداو را اکرام کرد و تعظیم و تبجیل میکرد و تقدیم وتفضیل می‌داد برأهلبیت خود تا آنکه‌که‌با مدینه رفت .

و برقراءت آنکس که خواند«فجزاءٌ»بتنوین برتقدیر آن باشد فعلیه جزآء مثل ماقتل در جای صفت او است ومثله قوله ففدية أی فعليه فدية، وقوله «فعدة من أيام اُخر» أی فعلیه عدّة و این قراءت اولیتر است برای آنکه کلام برظاهر خود است با این قراءت وآن قراءت که براضافه است تقدیر زیادتی میباید کردن قوله (يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ) که با آن حکم کنندو عدل یا دو گواه عدل‌ازاهل بصیرت. قبيصة بن جابر روایت کند که ماسالی بحج بودیم چون نماز بامدادبگذاردیمی راحله بردست گرفتمی و پیاده میرفتمی آهوئی‌پدید آمد من سنگی براو انداختم خون آلود شد و بیفتاد و بمرد چون بمکه رسیدیم من از عمر خطاب پرسیدم چه حکم باشد این را؟ عبدالرحمن عوف در پهلوی او نشسته بود او عبدالرحمن را گفت چگوئی در این‌مسئله ؟ گفت گوسفندی‌باشد براوچنین می‌دانم. عمر گفت من همچنین

دانم من برفتم و صاحبی و رفیقی بود مرا او را گفتم مسئله‌ای پرسیدم از عمر، اوازعبدالرحمن عوف پرسید همانا این مسئله ندانست کسی برفتو اورا باز گفت نگاه کردم میآمد و درّه بر گرفته و علانی بها (۱) ومرا بدره بزد و گفت در حرم صید کنی و حاکم را در حکومت‌متهم داری ندانی که خدایتعالی گفت « یحکم به ذواعدل منکم » فهذا عبدالرحمن و أنا عمر من برای آن با عبدالرحمن عوف باز گفتم تا بدو عدل حکم کرده باشم دو عدل فقیه در او حکم کنند بقیمت عدل ، و خلاف کردند در آنکه بقیمت کجا باید که قیمت کنند صید را؟ إبراهیم نخعی گفت و حماد و ابوحنیفه و محمّد بقیمت آنجایگاه که در او اصابه صید بوده باشد و اگر بخراسان بودو اگر بشهردیگر، و شافعی گفت و دگر فقهاء که بقیمت مکه باید. و نیزخلاف کردند در آنکه این طعام کجا بدهد؟ بعضی گفتند بمکه باید دادن واین قول عطاست ومذهب شافعی (هَدْیاً بالِغَ الکَعْبَةِ) نصب اوبر مصدر است لامن لفظ الفعل وروا بود که‌مصدری بود محذوف الفعل والتقدیر یهدی به إلی بیت‌الله هدیاً و گفته‌اند برحال است و بالغ‌الکعبه صفت هدی است و اگر چه صورت معرفه دارد باضافهٔ با معرفه بر تقدیر انفصال است برای آنکه اضافه نه حقیقت است و تقدیر آنست که هدیاً بالغاً الکعبة کقولهم مررت برجل ضارب زید والتقدیر ضارب زیداً و قولهم هذا رجل‌حسن الوجه أی حسن وجهه، وهدی باید که‌بصفت اُضحیّه باشد تمام‌خلق‌بی‌عیب، وشافعی گفت‌روا باشد که‌بصفت اُضحیّه نبودتا اگر مرغی‌بود روا بود، وابوعلی گفت خونی باید هرچه باشد أما لفظ نعم اطلاق برشتر و گاو و گوسفند کنند (أوْ کَفّارَةٌ طَعامُ مَساکِین) «او» حرف عطف‌است والتقدیرفعلیه جزآء أو کفارة و«طعام» مرفوع است بآنکه بدل کفارت است و آنکه اضافه کرد گفت برای آنکه چون سه چیز بگفت در آیه از جزا و صیام و طعام ،تخصیص کرد آن‌را باضافه فکأنه قال کفارة طعام لا کفارة‌هدی و کفارة صیام و در معنی او دو قول گفتند یکی آنکه جزائی قیمت کند بمانند چهار پای آنکه بهای آن باطعام کنند واین قول عطاست و بعضی مفسران و مذهب ما این است . و قول‌دیگر آنست که قتاده گفت نفس صید راقیمت باید کردن که آنکه زنده بود چه ارزید آنکه باقیمت طعام باید کردن (أوْ عَدْلُ ذٰلِکَ صِیاماً) یا آن‌را بروزه برابر کنند بهرنیم صاع یك روز روزه دارد عندنا وعند ابی‌حنیفه، وشافعی گفت ازهر مدی روزی روزه دارد و «صیاماً» نصب او

---

(۱) یعنی دره را بالای سر من نگاه داشت و دره بجای تازیانه عمر بود وآنست که عوام زمان ما ترنامیگویند یعنی جامه یارسن تافته .

برتميز است و روابود که مفعول دوم عدل باشد يقال: عدل الدقيق تمر او بالتمر واين‌اوليتر است (لِيَذُوقَ وَبالَ أمْرِه) يعنى اين كفارت بروجه عقوبت و نكال است و أصل و بال من قولهم طعام وبيل إذاكان غير مرىء و هنىء لايوافق الطبع وقال كثير :

فَقَدْ أصْبَحَ الرّامُونَ إذْ أنتمُ بِها　　سُمُومَ البِلادِ يَشْتَكُونَ وَبالَها(۱)

(عَفَا اللهُ عَمّا سَلَفَ) دراودوقول گفتنديكى آنكه، «عفاالله عمّاسلف» من‌امرالجاهلية خداى تعالى عفو بكرد آنچه در جاهليت بود پيش ازاسلام ، و قولى ديگر آنكه خداى‌تعالى عفو بكرد آنچه در مقدمهٔ اسلام برفت (وَمَنْ عادَ فَيَنْتَقِمُ اللهُ مِنْهُ) و هر که با سر آن شود خداى از اوانتقام‌كشد . خلاف كردند برآنكه در مُعادجزا باشديانه (۲) عطا وابراهيم و سعيد بن جبير و مجاهد گفتند جزا لازم باشد او را ، و اين قول بعضى أصحاب ماست. دويم آنكه عبدالله عباس و شريح و إبراهيم گفتند براو جزا نباشد و اورا بخداى گذارند كه‌خداى تعالى از او انتقام‌كشد و اين مذهب بيشتر أصحاب ماست ، و مذهب بيشترفقهاء قول اول‌است در أو خلاف كردند كه بروجه تخيير است يانه عبدالله عباس وشعبى و سدى و إبراهيم گفتند بروجه تخيير نيست بروجه ترتيب است و اين مذهب ماست و اگر چه موضوع « أو» تخييررا باشد وليكن حمل بر ترتيب‌كنند بدليل خارج بروايتى دگر از عبدالله عباس و عطا وحسن. و روايت بعضى از أصحاب ما آنست كه برأصل موضوع خود مانده است و مراد تخيير است . (وَاللهُ عَزيزٌ ذُوانْتِقامٍ) و خداى تعالى غالب است هيچ چيز او را غالب نبوده وكينه‌كش است از آنانكه پاى از فرمان او بيرون نهند و در آيه دليل نيست برصحت قياس براى آنكه رجوع با دو عدل‌در قيمت جزا بمثابهٔ آنست كه رجوع بادو مقوم در قيمت متاع واين‌رابقياس تعلقى نيست قوله تعالى:

(أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُالبَحْرِ وَطَعامُهُ ـ الآيه) عبدالله عباس گفت و زيد بن ثابت و سعيد جبير وسعيد بن المسيب و سدى ومجاهد آنچه باين آيه حلال كردند محرم‌را صيدماهى تازه است اما ماهى شور خلاف نيست در آنكه حلال باشد گفتند آنچه از دريا برآرند برسه وجه باشد ماهى است و اجناس آن آنچه از آن حلال باشد محل را محرم را هم حلال باشد

(۱)كثير شاعر شيعى است اما مدح عبدالملك ميكند و در اين‌بيت اشاره بفتح بلادى است‌بدست وى يعنى آن وقت كه شما در آن بلاد بوديد تير اندازان آفت آنجا شده بودند و از ناگوارى آن گله مند بودند .

(۲) يعنى اگر بار دوم صيدكرد جزا دارد ياندارد .

و آنچه حرام باشد محل را محرم را هم حرام باشد. و بعضی گفته‌اند آنچه در بر" حلال باشد مثل او در بحر حلال باشد ومراد ببحر دریاست و جمله آبها ازجویها ، از برای آنکه‌ماهی که از جویها بر آرند محرم را هم حلال (۱) باشد . و طعامه در او دو قول گفتند یکی آنکه مراد آنست که آنچه در آب بمیرد از حیوان حلال و بموج با کناره افتد و این قول ابوبکر و عمر است وعبدالله عباس و عبدالله عمر و قتاده رضوان‌الله علیهم اجمعین. قولی دیگر از عبدالله عباس و سعیدبن المسیب و سعید جبیر و مجاهد و إبراهیم رضی‌الله عنهم آنست که مراد ماهی شور است و آنچه لایق است بمذهب ما آنست که مراد بصید بحر آنست که‌هر ماهی تازه که از دریا بر آرند وبقوله «متاعاً» ماهی شور است چه آنچه در دریا بمیرد بنزدیك ما حرامست محرم را و جز محرم را و آن‌را طافی گویند ، پس قول دویم مذهب ماست، بعضی دگر گفتند مراد بمتاع آنست که‌آنچه بآب دریاروید ازنبات وثمار واین قول‌زجاج است (مَتاعاً لَكُمْ) نصب او برمصدر است‌لامن لفظ الفعل روا باشد که مفعول له باشد أی لمتاعکم ،حسن‌بصری و قتاده گفتند معنی آنست که منفعتی است مقیم و مسافر را (وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ ما دُمْتُمْ حُرُماً) و حرام کردند برشما صیدی که برخشکی باشد مادام تا محرم باشید ظاهر اقتضای تحریم صید کند درحال احرام‌بعضی گفتند محرم را حرام باشد هرصید که کند یا فرماید کردن. أما آنچه دیگری صید کند بی‌امر اواورا حلال‌باشد واین قول أمیرالمؤمنین علی است عليه‌السلام بروایتی و قول عمر و عثمان و عبدالله عمر و سعید جبیر ، و بعضی فقهاء فرق کردند میان آنکه در حال احرام صید کند و آنچه صید کند پیش از آنکه او احرام گرفته باشد وبنزدیك ما جمله حرام باشد (۲) . اما آنچه مَحرم کشد ازصید، شافعی گفت اوراحلال نباشد و دیگران را حلال باشد و بنزدیك ما حرام باشد و بمثابهٔ مردار باشد و بنزدیك ابوحنیفه‌نیزهمچنین است و عموم آیه دلیل تحریم جمله میکند (وَاتَّقُوا اللهَ الَّذي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ) وبترسید ازخدای تعالی که حشر وجمع شما بااواست .

(۱) این حکم دلالت میکند براعتبار اجماع زیراکه نص قرآن دریا است و ماهی شط ونهررا شامل نمیشود اما اجماع است برآنکه ماهی نهرهم مانند ماهی بحربرمحرم حلالست .

(۲) اگر صید بمعنی مصدری‌باشد یعنی صیدکردن حرام است اما خوردن شکار را شامل‌نمیشود و اگر صید برمعنی مفعولی حمل شود مانند خلق بمعنی مخلوق وعلم بمعنی معلوم خوردن‌حیوان شکار شده بر محرم حرامست مطلقاً اگر چه خود صید نکرده باشد یا خودش یا دیگری آنرا در وقتی صید کردندکه او محل بود و چون اطلاق صید بر حیوان مجاز مشهور است .

(جَعَلَ اللّهُ الكَعْبَةَ البَيْتَ الحَرامَ قِياماً لِلنّاسِ) خدای تعالی گفت خدای خانهٔ کعبه را که خانهٔ حرامست بقیام و قوام معایش مردمان کرد و قوام صلاح دینشان و «جَعَلَ» بمعنی صَيَّرَ است و متعدی است بدو مفعول . أبو علي فارسی گفت تقدیر آیه آنست که « جعل الله حج الكعبة » و نصب الكعبة على حذف المضاف و إقامة المضاف إليه مقامه و كعبه را برای ارتفاع و علوش کعبه خواند لانها أعلى موضع في الارض بلند تر جائی است در زمین (۱) و منه الكعب لنتوه من الرّجل. ومنه قولهم امرأة كاعب زنی که پستان او پدید آمده باشد بمانند کعبی از جائی برخاسته و تكعّبت المرأة إذا صارت كذلك «البيت الحرام» خانه حرام محرم در خبر است که زیر مقـام إبراهیم سنگی است براو نوشته . إني أنا الله ذو بكة حرمتها يوم خلقت السماء والارض ويوم وضعت هذين الجبلين و حففتها بسبعة أملاك حنفاء من جاءني زائراً لهذا البيت عارفاً بحقه مذعنالي بالربوبيّة حرّمت جسده على النار . من خدایم و خداوند بكه (و بکه نام زمین کعبه است و مکه نام جمله شهراست ، وبعضی أهل علم گفتند هردو یکی است و کلمه از باب ابدال است میم بدل کرد بباء لقرب المخرج چنانکه مَدْح و مَدْه) این را حرام کردم آن روز که آسمان و زمین آفریدم و این دو کوه نهـادم یعنی صفا ومروه، و گرد این خانه بداشتم هفت فرشته مسلمان مستقیم الطريقه را، هر که بمن آید بزیارت این خانه حق او شناخته و گردن نهاده مرا بخداوندی تن اورا بر آتش دوزخ حرام کنم .و آنرا برای حرمتش حرام خواند که هر که پناه با او دهد محترم ومحرّم شود کس اورا نیازاردو نرنجاندو تعرض نرساند و اگر همه قاتل پدر و برادر او باشد. وسباع و طیور یکدگر را نیازارند تا آهو با شیر و گرگ مستأنس باشند و کبوتر با بـاز و چرغ و مرغ بمردم نزدیك بود از آنکه دانند که کس ایشان را تعرض نکند، واین از آیات کعبه است، ونیز حقتعالی زمین آن و درخت و گیاه آن حرام کرد اعنی از آن حرم تا کسی خاك آن بر نگیرد و درختش نبرد و گیاهش نچیند « قياماً للناس » ابن عامر تنها خواند قِيَما على وزن فِعَل و آن مصدر باشد کالشبع و العوج، و قیام مصدر قام يقوم باشد. واصل او قوام بوده است برای آنکه کلمه من ذوات الواو است ولیکن برای کسره فاء الفعل واو را یاء کردند و كذلك الصيام من صام يصوم پس مراد بقیام قوامست و قوام و ملاك کار آن باشد که براو بایستند؛ و گفتند برای آن قیام کردند تا مشتبه نشود بمصدر

(۱) یعنی زمین اطراف خود مانند مسجدالحرام نه همه زمین مکه زیرا که کوه ابوقبیس از آن بلندتر است .

قاومه مقاومة وقواماً چنانكه جاوز جوازاً و مجاوزة، قال الراجز : قِوامُ دُنيا و قِوامُ دینِ
و در معنی او چند قول گفتند یکی آنکه گفتند آمناً لهم مأمن ایشان کرد که ایشان بآن بر-
پای‌اند و گفته‌اند آن کرد آن‌را که مردمان را بآن و عبادت آن و حج آن قیام باید کردن‌و
در نماز روی فرا آن باید کردن، وبعضی دگر گفتند چون‌در مناسك وعبادت آن زاجری‌بود
از قبیح آن‌رابمثابهٔ امامی کرد که قیام کند بکار رعیت درزجر ازمناهی و مناکیر . سعیدجبیر
گفت: «صلاحا للناس يقوم به أمر معاشهم و معادهم . و آنچه جامع است خیر دین و دنیارا از
زیارت و تجارت و انواع برکات و ثمرات قال‌الله تعالی « ليشهدوا منافع لهم و يذكروا اسم‌الله
في‌ایام معلومات» (وَالشَّهْرَ الحَرَامَ) جمع خواست و بلفظ جنس گفت ومرادآن چهار ماه
حرامست . منهاأربعة حرم واحد فرد وثلاثة سرد ای متتابعة آنچه فرداست رجب استوآنکه
سرداست ذوالقعده و ذوالحجة والمحرم (وَالهَدْيَ) و آنچه بخانهٔ خدا جراندازشتر و گاو و
گوسفند . (وَالقَلائِدَ) رواست که جمع قلاده باشد ورواست که جمع قلیده باشد فعیله بمعنی
مفعوله أي المقلّدة و دراو سه قول گفتند در معنیش یکی‌آنکه عرب از جوع و ضرّحال‌ایشان
بحدی رسد که پوست و دوال بر آتش نهند و بخورند و چون شتر هدی مقلد بیند تعرض‌نکند
آن‌را، حرمت داشتِ اورا. و گفتند مرادآنست که مردی ازخانه بیامدی تاحج ویاعمره کند
و پیش از میقات احرام نتوانستی گرفتن پاره پوست درخت در گردن خود کردی چون‌قلاده
تا هر که اورا دیدی دانستی که حاج است یامعتمر، وقول دیگرآنست که مرد که هدی‌رانده
یا اشعار کند یاتقلید، اشعار آن باشد که کاردی در کوهان اشتر زند تا خون باو فرود آید و
یکتای نعل بآن خون ملطخ کند و در گردن شتر فکند و این آنکس کند که حج قارن کند
من حاضری المسجدالحرام ، و این قول موافق مذهب ماست (ذٰلِكَ لِتَعْلَمُوا) أي إنمافعل
ذلك لتعلموا . این برای آن کرد تا بدانی که خدایتعالی داند آنچه در آسمان و زمین است
و آنکه خدا بهمه چیزداناست اگر گویند این چه نسبت دارد بآنچه درمقدمه آیه برفت گوئیم
از این چند جوابست: یکی آنکه قدیم تعالی در اول این سوره قصهٔ موسی و عیسی وتوراة و
إنجيل و أحکام آن بگفت و أخبار امم سابقه و از آن هیچ رسول ما نشنیده بود از کس وندیده
بود و در کتابی نخوانده بود و کس در عصر او ندیده بود باز نمود که این أخبار بر اینوجه
که موافق مخبر بود جز عالم نداند که بهمه چیزها عالم باشد وعلم أحوال أهل آسمان وزمین
داند. جواب دیگر آن است که خدایتعالی آنچه در این‌آیه گفت من « جعل‌الله الكعبةالبيت

الحرام قیاما للناس »و هدی و قلائد و أحکام شرع و آنچه نهاد در باب مصالح دین و دنیا از آن سبب کرد که مصالح بندگان در آن شناخت و مصالح آن داند که عواقب داند وعالم باشد بآنچه در زمین و آسمان است و بهمه چیز عالم بـاشد، و جواب دیگر آن است که خدایتعالی پیش از آنکه ایشان را آفرید دانست که ایشان ظلم وقتل وغارت خواهند کردن بریکدیگر سنت إبراهیم علیه السلام و شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله چنان نهاد که آن خانه و پیرامن آن وماههای حرام محترم و محرم باشند که کسی دراو غارت و قتل نکند و هر که درآنجا شود ایمن باشد آنکه این داند و چنین چاره سازد عالم بـاشد بآنچه در آسمان و زمین است و عـالم باشد بهمه چیز .

(إِعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) وحقتعالی دراین آیه ترغیب و ترهیب کرد و وعد و وعید فرمود گفت بدانی که خدایتعالی سخت عقابست تا این علم شما را داعی باشد بافعل طاعت واجتناب مقبحات، و نیز چون بداند که خدایتعالی آمرزنده و بخشاینده و کریم است اورا داعی بـاشد بفعل طاعات و ترك معاصی و اینجمله الطاف باشد که خدایتعالی با مکلف کند برای آنکه علم بمنافع و مضار دعوت کند خداوندش را باکردن این و صرف کند از کردن آن، وحلم آن باشد که اقتضای سکون نفس کند و عقاب مضرتی باشد مستحق مقرون باستحقاق و اهانت و جز مستحق را نباشد لوقوعه عقیب الفعل (مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ) حقتعالی چون تقریر ثواب و عقاب کرد و تحریص کرد مکلفان را بر آن باز نمود که آنچه برسول او تعلق دارد درحق شما جز بلاغ و رسانیدن نیست. أما قبول و امتثال وثواب وعقاب برسول تعلق ندارد وآن دو اول بمکلف تعلق دارد واین دوی دیگر بمکلّف وفرق ازمیان رسول و نبی آن باشد که نبی إلا پیغمبر خدا نباشد من النباوة و هی الرفعة و رسول باشد که نه از خدای باشد . و خدای داند آنچه آشکارا داری و آنچه پنهان کنی تا بر حسب آن جزا دهد شمارا از ثواب وعقاب واین معنی بهیچ پیغمبر تعلق ندارد (قُل لاَّ يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ) بگو ای محمد که راست نباشد پاك و پلید و استواء بروجوه باشد استواء در مقدار باشد ودرپایه و منزلت باشد و در اتفاق باشد وبمعنی استیلاء باشد و تمکن . وآن مقابله باشد در این چیزها بر وجهی که مزیت نباشد یکی را بریکی. یقال: استویا فی المقدار چون یکی بوزن و کیل چند یکدیگر باشند و استویا فی الدرجة والمنزلة و استویا إذا اتفقا فی الرأی و غیره و استوی علی الشیء إذا استولی علیه وتمکن منه. و در معنی خبیث و طیب دو قول گفتند حسن گفت حلال و

حرامست سدی گفت مؤمن و کافر است « ولو أعجبك كثرة الخبيث » إعجاب إدخال العجب فی‌النفس باشد بر وجهی که بحد تعجب رسد و عجب من كذا و فی كذا و لكذا و تعجب منه و أعجب بكذا ، وعجب تکبری باشد از سر تعجب و اُعجوبه چیزی باشد بغایت عجب‌وجمعش اعاجیب بود، واعجاب در جای محبت بکار دارند و معنی هم تعجب باشد و دلیل مبالغهٔ‌محبت کند چون‌بمحبت بجائی رسد که تعجب‌آرد يقال: يعجبنی من فلان كذا أی أحبه‌ويطيب‌بقلبی. و اگر چه تورا بتعجب آرد بسیاری پلید وخبیث ردی باشد ومنه‌خبث الحديد گویند يك روز معتزلی با أشعری حاضر آمد تا مناظره کنند و معتزلی خفيف العارضين بود واشعری كثيف اللحية اشعری برسبیل تعریض گفت « والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه والذی خبث لايخرج الا نكداً » معتزلی حالی جواب داد و گفت « قل لا يستوى الخبيث و الطيب وَلَوْ أعْجَبَكَ كَثْرَةُ الخَبِيثِ » (فَاتَّقُوااللهَ يَاأُولِی‌الألْبابِ) از خدای بترسید و عقاب او ای خداوندان عقل باجتناب معاصی و ادآء طاعات ، تاباشد که فلاح وبقا وظفر ونجاح یابیدوفوز وثواب أبد ونعيم دائم قوله تعالی :

يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَسْئَلُوا عَنْ أَشياءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَ إِنْ تَسْئَلُوا عَنها

ای آنانکه گرویدید نپرسیداز چیزهائیکه‌اگرظاهر شـودمرشمارابدآید شماراواگر پرسید از آنها

حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا اللهُ عَنْها وَ اللهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ (١٠١) قَدْ سَئَلَها

هنگامیکه فرستاده شدقرآن ظاهرشود برشمادرگذردخدا ازآنوخداآمرزنده‌بردباراست بتحقیق‌پرسیدند

قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِها كافِرِينَ (١٠٢) ما جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلاَ سائِبَةٍ

آنرا گروهی ازپیش شما پس گردیدند بسبب آن کافران نه گردانید خدا هیچ بحیره و نه سایبه

وَلاَ وَصِيلَةٍ وَلاَ حامٍ وَلكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ

و نه وصیله و نه حامی ولیکن آنانکه کـافر شـدند بستند بر خـدا دروغ راوبیشـترایشان

لاَ يَعْقِلُونَ (١٠٣) وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ

در نمییابند وچون گفته شود مر ایشانرا که بیائید بسوی‌آنچه فروفرستاد خدا وبسوی فرستاده

قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَوَلَوْ كانَ آباؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلاَ

گفتند بس است ما را آنچه یافتیم براو پدران خودرا و اگرچه بودند پدران ایشان‌که نمیدانند چیزی ونه

يَهْتَدُونَ (١٠٤) يا أَيُّها الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لاَ يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ

راه یابند ای‌آنانکه‌ایمان‌آوردید برشماست‌که نگاه‌دارید خودرا ضرر نرساند شمارا هرکه‌گمراه شد

إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (١٠٥)

هرگاه هدایت یافتید بسوی خداست بازگشت شما همگی پس آگاه گرداند شمارا بآنچه بودید که میکردید

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ

ای آنانکه ایمان آوردید شاهد گیرید میان خود چون حاضر شود یکی ازشما را مرگ هنگام وصیت کردن

ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ أَوْ آخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصَابَتْكُمْ

دونفر صاحبان عدالت از شما یا دیگران از غیر شما اگر شما سفر کنید در زمین پس برسد شما را

مُصِيبَةُ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلوٰةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ

ماتمی از مرگ نگاهدارید آن دو تا را از بعد نماز پس سوگند خورند بخدا اگر شک دارید

لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَناً وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللهِ إِنَّا إِذاً لَمِنَ

بدل نمی‌کنیم بآن بهائیرا واگرچه بوده باشد برای خویشی و نه‌پوشیم شهادت خدا را بدرستیکه ما آنگاه

الْآثِمِينَ (١٠٦) فَإِنْ عُثِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً فَآخَرَانِ يَقُومَانِ

ازگناه کارانیم پس اگر اطلاع یافته شود براینکه آن دو مستحقند بدیرا پس دوتای دیگرمی‌ایستند

مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيَانِ فَيُقْسِمَانِ بِاللهِ لَشَهَادَتُنَا

بجای آن دواز آنانکه استحقاق برایشان است سزاوارترند پس آندو سوگند میخورند بخداکه هرآینه شهادت ما

أَحَقُّ مِنْ شَهَادَتِهِمَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ (١٠٧) ذٰلِكَ أَدْنَىٰ

سزاوارتر ازشهادت آن دوتاوستم نمی‌کنیم مابدرستیکه ماآنگاه هرآینه ازستمکارانیم این نزدیکتراست

أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَىٰ وَجْهِهَا أَوْ يَخَافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمَانٌ بَعْدَ أَيْمَانِهِمْ

اینکه بیایند بگواهی خود بر نهج آن یا بترسند اینکه برگردانیده شود سوگند بورثه بعد سوگندهاشان

وَاتَّقُوا اللهَ وَاسْمَعُوا وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (١٠٨).

و بترسید ازخدا و بشنوید وخدا هدایت نمیکند گروه بدکاران را

قوله (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا) مفسران در سبب نزول آیه خلاف کردند زهری و قتاده روایت کردند از انس و ابوصالح از ابوهریره که جماعتی از رسول عليه‌السلام چیزها میپرسیدند تا رسول عليه‌السلام بخشم آمد برخاست و برمنبر شد و از سر غضب و خشم گفت اکنون می‌پرسید از آنچه میخواهید بخدای که در این مقام مرا هیچ نپرسید وإلاّ بیان کنم شما را اصحاب رسول عليه‌السلام بترسیدند از خشم رسول و اندیشه کردند که مبادا عذابی فرود آیدهر-

کسی سر در جامه بیخت (١) و میگریست مردی قریشی از بنی‌سهم برخاست نام او عبدالله بن حذاقه و مطعون بود در نسب . مردم گفتندی او منسوب نیست با پدرش و گفت یارسول‌الله من أبي؟پدر من کیست ؟ گفت حذاقة بن القیس الزهری مادرش گفت «ما رأیت ولداً أعق منك» من فرزندی از تو عاقتر ندیده‌ام از کجاایمن بودی که مادرت کاری کرده باشد که درجاهلیت کردندی و بر ملا از رسول خدا بپرسیدی اگر چنـان بودی او خبر دادی نه مادرت رسوا شدی؟ گفت‌والله که اگر مرا ببندهٔ سیاه الحاق کردی گردن نهادمی امر اورا . مرد دگر بر-خاست گفت یا رسول‌الله این انا من کجام ؟ گفت بدوزخ . جماعتی صحابه برخاستندی وپای رسول بر گرفتندی وبوسه دادندی و گفتند «یا رسول‌الله رضینا بالله رباً و بالاسلام دینا وبمحمد نبیاً و بالقرآن کتاباً» ما مردمانیم قریب العهد بجاهلیت وشرك، مارا عفو بکن که خدایتعالی تورا عفو بکند رسول عليه السلام دلخوش‌شد و گفت بآنخدای که جان‌من بامراوست که دراین‌ساعت بهشت و دوزخ در برابر من مصور کرده بودند و من دروی نگریدم واهل آن‌رادرآنجادیدم. عبدالله عباس گفت قومی رسول‌را عليه السلام یکبار سؤال کردندبتعنّت ویکبار باستهزاء یکی‌میگفت من أبي؟ ویکی میگفت أينَ مَكاني ؟ خدای‌تعالی‌این آیه‌فرستاد، روایت از امیر المؤمنین علی عليه السلام کردند که گفت سبب‌نزول این آیه آن بود که چون خدای تعالی حج واجب کرد مردی از بنی‌اسد برخاست نام اوعکاشة بن محصن و گفت «أفي كل عام يارسول‌الله» گفت هرسال‌باید کردن رسول‌روی بگردانید. دگرباره گفت جواب‌نداد سوم بارباز گفت رسول گفت «ويحك و ما يؤمنك أن أقول : نعم» چه ایمنی از آنکه گویم آری و اگر بگویم واجب شود و اگر نکنی هلاك شوی چرا رهانکنی نمی‌دانی که آنانکه پیش‌شما بودند بسؤال کردن بسیار هلاك شدند چون شما را چیزی فرمایم امتثال کنید وچون‌نهی کنم اجتناب کنید. مجاهد گفت آیه آنگه آمد که کافران و جماعتی مسلمانان رسول را عليه السلام از بحیره و سایبه وحام ووصیله پرسیدند نبینی که درآیه ذکر آن کرد . نهی کرد خدای تعالی دراین آیه مؤمنان رااز آنکه از رسول عليه السلام سؤال کنند که ایشان‌را بکار نیاید. گفت ای گرویدگان مپرسید از چیزها که اگر برشما آشکارا کنند غمناك کند شمارا، ودر وزن اشیاء چند قول گفتند: کسائی گفت وزن‌او افعال است جز آن‌است که صرف‌نپسندند(٢) تشبیهاً بحمرآء وصفرآء. قول‌دوم اخفش گفت وزن او أَشْيِئَاءاست کقولهم هين وأَهيِناء، وزجاج گفت برای‌آن هین را بر اهوناء جمع کردند که

---

(١) بیختن منحرف کردن و پیچیدن است .

(٢) منع صرف کنند.

وزن او هين بوده علي وزن فعيل كنصيب و انصباء براين قول شيء شَيِّيء باشد علي وزن هين .
قول سيم سيبويه و خليل گفتند وزن او فَعْلاء است مقلوب ازافعال واصل شَيْئاء بوده است قلب
كردندچنانكه اينُوق‌راازأنْوُق‌وقسيّ‌را عن‌قووس(إِنْ تُبْدَ لَكُمْ) يقال‌بداإذاظهروأبداإذا
أظهر (تَسُؤْكُمْ) يقال سائه يسوؤه إذاأحزنه واگر رها كني‌تا آنگاه كه قرآن‌فرود آيد بحسب
مصلحت چون قرآن آمده باشد خود پيدا كند شما را و بيان كند شما را يعني خدايتعالى در
قرآن‌بيان كند، نهى است مؤمنان را از تعجيل سؤال و استكشاف از چيزهاى كه خداى تعالى
بوقت خود خواهد تا بيان كند يا صلاح در آن باشد كه او پوشيده يا مجمل باشد (عَفَى‌اللهُ
عَنْها) خداى تعالى عفو بكرد از آن . درضمير عنها دو قول گفتند: قولى آنكه عايد با مصدر
« لاتسئلوا» و آن مسئله باشد أي عفى‌الله عن مسئلتكم وقول ديگر آنكه راجع است با أشياء
(وَاللهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ) خداى تعالى آمرزنده و برد بار است گناه برحمت بيامرزد و بفضل
تعجيل عقوبت نكند چه تعجيل آنكس كند كه ازفوت ترسد .

(قَدْ سَأَلَها قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ) جماعتى كه پيش شما بودند از مثل‌اين سؤالها كردند
چون قوم صالح كه از او ناقه خواستند ، و قوم عيسى كه ازاو خوان خواستند و قوم موسى كه
از او سؤال رؤيت كردند . سدى گفت اين قوم گفتند رسول را كه از خداى در خواه تا كوه
صفا بازر كند، ابوعلى گفت پيغمبران را از چيزها بپرسيدندى چون ايشان گفتندى چنين است
ايشان گفتندى نه چنين است كافر شدندى. رمانى گفت سؤال طلب چيزى باشد اما با حضار يا
بيان براى آنكه سؤال خواستن باشد و پرسيدن يكى چون سؤال مال باشد و يكى چون
سؤال علم. سؤال مال باحضار مال باشد و سؤال علم ببيان باشد بنزديك محققان چنانست كه
رسول عليه‌السلام چون‌از خداى سؤالى خواهد كردن بحضرت قومش‌روا نباشد تا دستورى نخواهد
كه باشد كه مصلحت در ترك‌اجابت‌او باشد پس‌مؤدى‌باشد باتنفير،وچون فيما بينه وبين‌الله سؤال
كند اگر پيغمبر باشد و اگر نه بشرط انتفاء وجوه قبيح بايد اما در لفظ و اما در ضمير پس
براين قاعده نشايد كه يكى ازما پيغمبر را سؤال كند كه پدر من كى است براى‌آنكه خداى
تعالى صلاح درآن شناخت كه آنكس كه برفراش كسى بزايد الحاق كنند او راباو و اگرچه
نه از آن او باشد پس بخلاف مصلحت شناخت خداى را سؤال كردن سفاهت باشد قوله (ما
جَعَلَ اللهُ مِنْ بَحِيرَةٍ) اين آيه من أدل الدليل است بر بطلان مذهب قول مجبر كه ايشان
گفتند اعماليكه بندگان ميكنند از كفر و ايمان و طاعت و معصيت‌ومباح و قبيح و فاعل‌آن

برحقیقت خداست و در این آیه خدایتعالی تصریح کرد که آنچه مشرکان کردند و گفتند و نهادند نه من گفتم ونه من نهادم وآیه اقتضاء آن میکند که مشرکان باشرك جبر گفتندبحیره و سایبه و وصیله و حام بنهادند واحکامی براو نهادند عجب ودر آن وضع طرفه بنهادندآنگه با خدای حواله کردند تاخدای برد و تکذیب ایشان بفرستاد « ما جعل‌الله من بحیرة »ودلیل دیگر برآنکه مشرکان مجبره بودند آنست که خدایتعالی از ایشان حکایت کرد که ایشان خواهند گفتن: « سیقول الذین اشرکوا لوشاءالله ماأشرکنا ولا آباؤنا ولا حرّمنا من‌شيء» اگر خدای خواستی ما شرك نیاوردمی و نه پدران ما و چیزی بآن حرام نکردمی بدون او ورردگر آیه گفت « و قال الذین أشرکوا لوشاءالله ما عبدنا من دونه من‌شيء نحن ولا آباؤنا ولا حرمنا من دونه من شيء » پس هم مشرك بودند هم قدَری تا در حق ایشان مثل این معنی محقق‌شد که مع کفره قدری(١) «ما جعَلَ الله » معنی جعل در آیه حکم است ای ما حکم‌الله بذلك ولا أنزل به سلطاناً . گفت خدایتعالی نکرد و نفرمود و ننهاد و حکم نکرد از بحیره و آن شتری باشد که گوش او بشکافد شکافی فراخ و البحر الشق و منه بحر الماء لسعته و دریا را برای فراخی بحرخوانند و رجل متبحّر إذا کان متوسّعاً في‌العلم، و « بَحِیرَة » فعیله است بمعنی مفعوله و مفسران گفتند عرب چون اشتری ازآن ایشان پنج بطن بزادی و آخرین‌آن بچگان نر بودی آن شترماده‌را گوش‌بشکافتندی‌بعلامت‌وآزاد کردندی‌از کشتن‌ونشستن (٢) و کاراو فرمودن، و او را منع نکردندی ازهیچ آبی‌و گیاهی، بعضی دگر گفتند چون‌اشتر دوازده بچه ماده بزادی او را آزاد کردندی و سایبه کردندی و فرو گذاشتندی و گوشت‌وشیر و نشست او برخود حرام کردندی وشیراو بمیهمان دادندی و جز میهمان برننشستی اورا چون بچه دگر بزادی و ماده بودی گوش او بشکافتندی و او را همچه مادرش آزاد کردندی کس شیر او نخوردی و مویش نبریدندی و برننشستی وروا نداشتی مگر برای مهمان‌پس‌او بحیره بودی و مادرش سایبه . عبدالله عباس گفت چون شتر پنج بطن بزادی در پنجم نگاه کردندی اگر نربودی بکشتندی وزنان و مردان از آن‌بخوردندی‌واگر ماده بودی گوشش‌بشکافتندی و رهاکردندی او را و برکوب و موی و شیر او انتفاع نگرفتند و بـار بر او ننهادندی جز مردان و برزنان حرام بودی چون‌بمردی مردان و زنان او را بخوردندی . اما «سائِبَة»آن

---

(١) مثل استدر باره‌کسیکه عیب بزرگی در اوباشد ودیگری آنرا نادیده انکاشته عیب کوچکتر را بروی اوفراکشد .

(٢) یعنی سوار شدن برآن شتر .

بودی که مردی شتر خویش ازمال خود جدا کردی چنانکه یکی از ما وقفی کند وبسدنۀ کعبه دادی و گفتی این را نگاه دار تارهگذریانی که فرو مانند براو نشینند اگر بکشتندی گوشت او جز برهگذری نخورانیدندی و شیر او را هم ابناء سبیل خوردندی ، و بعضی دگر گفتند «سایبه» آن بودی که درجاهلیت نذر کسی کردی که اگر ازسفر باز آید یا از بیماری به شود شتری‌را یا بیشتر بسایبه کند یعنی آزاد کند از رکوب و بارنهادن چون مراد او حاصل‌شدی شتر را سایبه کردی و فروگذاشتی تا هرکجا رفتی و کس او را از گیاه و آب منع نکردی بمثابۀ آنکه‌مردی‌بنده‌ای‌آزاد کند و از ولای او بیزار شود و از جریرۀ او تبرا کند نه ولایش او را باشد نه جریره‌اش براو بود آن‌برده‌را سایبه خوانند و تأنیث شاید که با رقبه شوداینجا یا بانفس چون‌برده‌باشد، و گفتند سایبه بمعنی مسیبه است فاعله بمعنی مفعوله کقولهم ماءدافق و عیشة راضیة اگر برظاهر رها کنند نیکست و با این حاجت نبود سیبتها فسابت أی أهملتها و خلیتها فسارت و صارت کذلك . أما « وَصِیلَة » گوسفندی باشد که هفت بطن بزاید اگر هفتم نر باشد بکشند و هدی بتان کنند اگر بیك شکم نر و ماده باشد نکشند و گویند وصلت أخاها پیوست با برادرش این فعیله باشد بمعنی فاعله . اما « حام » فحلی باشد که هفت‌بچه از نتاج او آنجا رسند که همه را برنشینند و بعضی دگر گفتند که چون فرزند فرزند اورابر- نشینند گویند حماظهره پشت خودرا حمایت کرد ، او را منع نکنند از آب و گیاه و آزاد کنند (وَلٰكِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا) ولیکن آنانکه کافرانند فرا میبافند برخدادروغ،وافتراء افتعال باشد من الفریة و فریه دروغ بی‌سر وبن باشد و اصل او از فری باشد وآن قطع باشد یقال: إنه لیفری الفری أی یأتی بالعجب و فری إذا قطع علی وجه الصلاح وافری إذا قطع علی‌وجه الفساد . أی‌عجب مشرکان دروغی برخدای نهادند ازاحکامی که ایشان نهادند و گفتند وآن در عقل زشت نبود خدایتعالی از ایشان بازگفت(ولکن الذین کفروا یَفْتَرُونَ عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَأَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ ـ الآية) مجبره هرقبایح و فضایحی که در عقل زشت تر است و باهل مروت و حرمت حواله نشاید کردن بخدای حواله کردند ، دگر مشرکان چهار دروغ بخدای حواله کردند از بحیره و سایبه و وصیله و حام حقتعالی این همه در حق ایشان بگفت همانامجبره کم ازاین نباشد که‌چهارصدبار چهارصدهزارفعل زشت‌باخدای‌حواله کردند تعالی علواً کبیراً . آفت ایشان‌واینان از جهل آمد « و اکثرهم لایعقلون » بیشتر عقل‌ندارند یعنی بیشتر عقل را کار نمی‌بندند و در اندیشه بر عقل کار نمیکنند، قتاده وشعبی گفتند بأکثر

عوام ایشان را خواست که ندانستند که آنچه وضع محالست پنداشتند که آن خدای نهاده است و کمتر که رؤسای ایشان‌بودند دانستند، ابوعلی گفت بیشتر جاهلند و باقی که کمترند معاندند .

(وَإِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا) چون گویند ایشان را یعنی آنانکه محال اعتقاد کردند از بحیره و سایبه که‌بیائی، و اصل این کلمه از علو باشد تعالی تفاعل بود از او پنداری آن‌را که تو دعوت میکنی او در هبوط و نشیبی است از کار خود او را بربلندی میخوانی از صواب‌رأی که تو برآنی آنگه بسیار شد در استعمال تا بجای هلمّ بکار داشتند و اگر چه آن‌را که‌تو میخوانی جای‌آن‌از جای تو بلندتر باشد یا رأی او از رأی‌تو قویتر باشد (إِلىٰ ما أَنْزَلَ اللّٰهُ) بیای باین کتاب قرآن که خدایتعالی‌جل جلاله‌فروفرستاد (وَ إِلَى الرَّسُولِ) و بسوی‌پیغمبر او ای محمّد نبینی که هم کتاب و هم رسول بر درجهٔ أعلااند از پایه و مرتبه و خیر و علو درجه برای آن لفظ « تعالوا» گفت ایشان جواب دهند که (حَسْبُنا) بس است ما را آنچه یافتیم برآن پدران خود را آنچنانست که بزبان ما گویند بدبختی را گفتند بیاتا نیك کنیم گفت‌مرا بدبخت میشاید مارا طریقه آباء وأسلاف بر تقلید برعمیاء و جهالت‌میشاید چشم برنکنیم‌وفکر برنگماریم و عمل حاصل نکنیم و باین جهل و کوری و اقتداء بپدران خود قناعت کنیم که ما را این بس است تا باین جایگاه حکایت جواب و سؤال ایشانست از آنجا رد است برایشان (أَوَلَوْ كانَ) پس اگر پدران ایشان چیزی ندانستند و مهتدی نبودند و ضال بودند ایشان را نه علمی بودو نه‌هدایتی و آن‌را که علم نباشد چه اهتداء باشد که نه هرچه برعلم و بصیرت بود برعمی وجهالت‌بودو آن‌ضلال بودهدی‌نبود ودرآیه دلیلست برفساد تقلید که پدران کردند و گفتند : حسبنا ما وجدناعلیه آباؤنا. قوله

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ). قدیم‌جل جلاله‌چون‌حدیث‌کافران‌راو گمراهان را بکرد آنچه ایشان کردند باز نمود که آنچه ایشان کردند شما را زیان ندارد چون شما بر۔ طریقهٔ ایشان نباشید، و مورد آیه آنست که خدایتعالی زید را بگناه عمرو نگیرد؛ و إینجمله دلیل نکند که امر معروف و نهی منکر نباید کردن و آیه که ازپیش اینست براین جمله‌دلیل میکند؛ و بعضی دگر از علماء گفتند که در آیه تقدیری محذوف‌است‌وآن آنست که لایضرکم من ضل إذا أمرتم بالمعروف و نهیتم عن المنکر « و أنفسکم » نصب بر إغراء است (١) یعنی

(١)اغراء بمعنی تحریص است و در مورد اغراء لفظ را منصوب‌کنند به مفعولیت فعل مقدر .

احفظوا أنفسكم خویش‌را نگاه داریدو این‌از اسماء أفعال گویند که عمل فعل کند یقول‌علیکم زیداً أی الزموازیداً. و دونك زیداً أی خذه. وإیاك والفعل القبیح أی‌احذره. وعبدالله مسعود گفت آیه محمول است برتقیه ومراد آنانند که امر معروف و نهی منکر نیارند کردن‌ایشان را گفت چون حال چنین باشد خود راو احوال خود را مراقبه کنید که اگر کسی گمراه‌باشد برشما تاوان‌نیست ودلیل این تأویل حدیث حسن بصری است که ضمرة بن ربیعه از اوروایت کرد که او این آیه بخواند و گفت «الحمد لله بها و الحمد لله علیها ما کان مؤمن فیما مضی ولا مؤمن‌فیما بقی إلا و إلی‌جانبه منافق یکره عمله» گفت سپاس خدای را باین آیه وبراین آیه در زمان گذشته و آینده هیچ مؤمن نبود و إلا درپهلوی او منافقی بود که مؤمن عمل او را کاره بود. یعنی اگرامر معروف و نهی منکرنتواند کردن بدل منکر باشد او را و کاره،و ابوالبختری روایت کرد از حذیفه که او گفت که چون آیه بخواند گفت إذا أمرتم و نهیتم. قیس بن حازم روایت کنداز بعضی صحابه که اواین آیه بخواند و گفت شما این‌آیه میخوانید و بجای خود نمینهید (١) و معنیش نمیدانید و من ازرسول ﷺ شنیدم که گفت مردمان‌چون منکری بینند و تغیر نکنند خدایتعالی عقاب عام فرستد ایشان‌را. امر معروف کنید و نهی‌منکر کنید و تهاون مکنید در این معنی و باین آیه معذور مباشید که گوئی چه من کار خود کرده باشم مرا با کسی سبیلی نیست که بخدای که اگرامر معروف ونهی منکر کنی وإلا خدایتعالی مسلط کند برشما بترین خلقان و برشما نهد عذاب. بدانکه نیکان‌شما ذلیل شوند ایشان‌دعا کنند خدایتعالی اجابت‌نکند. و ابوهریره گفت ما رسول خدا را گفتیم یا رسول‌الله اگر ما همه معروف بجای‌آوریم و امر نکنیم و از همه منکراجتناب کنیم و نهی نکنیم ما را زیان‌دارد؟ رسول ﷺ گفت امر معروف کنید اگر چه همه معروف بجای‌نیارید و نهی منکر کنیدا گر چه از همه منکر اجتناب نکنید. بعضی دگر گفتند معنی آیه آنست که برشما باد که خودرا نگاه دارید چه اگر امر معروف و نهی منکر کنید و از شما قبول نکنند شمارا زیان ندارد و سعید بن عقار گفت عبد الله عمر را گفتند اگر بنشینی در این روزگار و امر معروف ونهی منکرنکنی واین آیه کار بندی که (عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ) عبدالله عمر گفت مراد باین آیه نه منم و اصحاب من برای آنکه رسول ﷺ گفت «إلافیبلغ الشاهد الغایب» الا و باید که شاهد بغائب رساند ما حاضر بودیم و شما غائب مارا بشمامیباید

(١) یعنی برمعنای خود حمل نمیکنید .

رسانیدن انما مراد بآیه آنانند که از پس ما آیند چون بگویند از ایشان قبول نکنند.حسن بصری و ربیع و ابوالعالیه روایت کردند از عبدالله مسعود که او را از این آیه پرسیدند گفت این نه آن روزگاراست، میباید گفتن و امر معروف و نهی منکر میباید کردن مادام تا برآن کار میکند و قبول میکنند چون قبول نکنند بکار خود مشغول باید بودن و احوال خود را مراعات باید کردن ،آنکه گفت این آیات قرآن بروجوه مختلف فرود آمد بعضی آنست که پیش از آنکه فرود آمد تـأویل آن گذشته بود و بعضی آنست که تأویل آن در عهد رسول عليه‌السلام برفت و بعضی آنستکه تأویل هنوز پدید آمده نیست وبود که در آخر زمان باشدوبود که تأویل‌آن روز قیامت بود از آیات حساب و کتاب‌و ثواب وعقاب تا مادام دلهاتان وهواتان یکی باشد و متفرق نباشید هر کسی را باخودکار بود عند آن تأویل این آیه باشد .ابوثعلبة ابن‌الخشنی گفت رسول را عليه‌السلام از این آیه پرسیدم گفت امر معروف و نهی منکر میکنیدتا آنکه بینید که مردم دنیا بردین بگزینندو در فرمان بخیل شدند و متابعت هوای نفس‌بردست گرفتند و هر کس برأی خود معجب و مستبد شدند آنکه هر کسی حصهٔ نفس خود و آنچه بخاصهٔ او باز گردد نگاه دارید وعوام را رها کنید بکار خود که از پس شما روزگاری‌خواهد بودن که أیام صبر باشد در آن ایـام هر کس که بطاعت خدای عمل کند ضلال دیگران اورا زیان ندارد بل‌ضلال و هلاك او براو باشد (۱) و آنکس که در آن روزگار مثل عمل شما کند یك طاعتش را پنجاه ثواب باشد و هر مردی را از ایشان پایهٔ پنجاه مرد از شما دارند گفتند یارسول‌الله یکی از ایشان و پنجاه از ما گفت یکی ازایشان وپنجاه از شما بروایت دیگر گفت نه یکی از ایشان و پانصد ازشما، بعضی دگر گفتند آیه در اهل اهواء وبدع آمد ضحاك گفت « عليكم أنفسكم إذا اختلف الاهواء مالم يكن‌سيف أو سوط » گفت‌خویشتن نگاه داریدچون

(۱) انسان درطبیعت خود چنانست‌که میخواهد مانند دیگر همنوعان خویش باشد و خلق وخوی معاشران را فراگیرد واگرتوانست میکوشد تا دیگران‌را مانند خویش‌گرداند اگر خود صالح باشدامر بمعروف ونهی از منکر میکندو اگر برخلاف این باشدمانند مردم‌زمان‌ماسعی میکند در ترویج‌منکرات تا از وحشت انفراد رهائی جوید و نیکمرد ضعیف الرأی اگر از اصلاح دیگران عاجز شود خودمثل دیگران میشود بهرحال این آیه مناسب حال اینان است و خداوند تعالی آنان را تنبیه میفرماید که اگر از پیشرفت مقاصد اهل ایمان مأیوس‌شوند خودرا نبازند و تسلیم کفار نشوند بلکه بدانندآگر همه مردم‌کافر باشند آن یك مؤمن تنها در دنیا باید بوظیفه خویش عمل‌کند و نگوید وقتی هیچ حکم اسلام رائج نیست من‌چرا خویش‌را مقید شمارم .

هواها مختلف شود مادام تا تيغ وتازيانه نباشد. يعنى چون تيغ و تازيانه آمد تورا نيز متابعت رأى ايشان بايد كردن . سعيد جبير گفت آيه دراهل كتاب آمد يعنى ولا يضركم من ضل من أهل الكتاب . كلبى گفت ازابوصالح ز عبدالله عباس كه رسول عليه السلام نامه بااهل هجر نوشت و منذربن ساوى التميمى از قبل رسول آنجا بود گفت دعوت كن ايشان را با اسلام اگر قبول كنند والا جزيتى برايشان نه او نامۀ رسول عليه السلام برايشان عرض كرد بر عرب و جهودان و ترسايان وگوراني (١) كه آنجا بودند ايشان گفتند ما جزيه قبول كنيم و اسلام نياوريم او رسول را عليه السلام خبر داد رسول عليه السلام باو نوشت كه از عرب قبول مكن إلا إسلام ياتيغ واما جهودان و ترسايان وگوران يا اسلام آرند ياجزيه قبول كنند او نامه عرضه كردعرب ايمان آوردند و اهل ذمه جزيه قبول كردند منافقان در اين حديث طعنه زدند گفتند عجب نيست كار محمد ميگويد مرا فرموده اند كه با مردمان كارزار كنم تا بگويند : لاإله الاالله . آنگه از گوران هجر و اهل كتاب جزيه مى‌ستاند و ايشانرا بر كفر رها ميكند چرا ايشان را براسلام اكراه نميكند و يااز عرب جزيه قبول نميكند مسلمانان را سخت آمدخداى تعالى اين آيه فرستاد « ياايهاالذين آمنوا عليكم أنفسكم لا يضركم من ضل إذا اهتديتم ، بعد أن أبلغ محمد و أعذر و أنذر» گفت اى مؤمنان گرويده برشماست كه خويشتن نگاه داريد واحوال خود مراعات كنيد شما را زيان ندارد ضلال آنكس كه او ضال و گمراه شود چون شما مهتدى و بر هدايت باشيد و رسول عليه السلام دعوت كرده باشد و اعذار و انذار كرده آنگه گفت (إِلَى اللهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً) مرجع و بازگشت باخداست جمله ضال ومهتدى را (فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) خبر دهد شما را باآنچه كرده باشيد از نيك و بد و خبر دادن كنايت است از جزا براى آنكه درخبر فايده نبود و خيرى وشرى چون جزا بااومقرون نباشد .

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهادَةُ بَيْنِكُمْ ـ الاية ـ) واقدى گفت و جماعت مفسران كه آيه در سه مرد آمد كه ايشان بتجارت از مدينه بشام شدند يكى عدى بن بداء بود و يكى تميم

(١) گور لغتى است درگبر يعنى مجوس ومراد ازهجر قاعده بحرين وبحرين سواحل عربستان است ازبصره تاعمان ومشتمل برقطيف و احسا ميشود ومردم آنجاگروهى عرب بودند و رئيس آنان منذربن ساوى نام داشت مرزبان مجوس سبخت بود علاء بن حضرمى از طرف رسول (ص) بايشان نامه آورد و آنان اسلام قبول كردند با همه عرب اما يهود و نصارى و مجوس بشرايط ذمه متعهد شدند و اينكه فقهاء گويند اهل بحرين بطوع اسلام آوردندوزمين آنهامفتوح العنوه نيست مقصودفرمانداران وامراى آنانست كه مسلم وتسليم شدند نه همه مردم آن .

ابن اوس‌الداری وایشان ترسا بودند یکی بدیل مولی عمروبن العاص مسلمان بود و ازجملهٔ مهاجر بود و در کنیهٔ پدرش خلاف کردند کلبی گفت پدرش ابی ماریه بود قتاده و ابن سیرین و عکرمه گفتندابن‌ابی‌ماریه . محمّدبن اسحاق گفت‌ابن‌ابی‌مریم(١)،وازباقر عليه‌السلام چنین آمدتمیم الداری و برادرش عدی نام این‌دو ترسا و مسلمان ابن ابی‌ماریه چون بشام شدند این مرد مسلمان بیمار شد . نسخه بنوشت متاعی را که‌او داشت بتفصیل کرد و در میان بـار خودتعبیه کرد و آن ترسایان را نگفت و چون بیماری سخت شد براو ایشان را حاضر کرد و وصیت کرد ایشان را که این متاع بمدینه برید و بوارثان من بسپارید و از دنیا برفت ایشان‌سر بار او باز کردند و إنائی سیمین زرکوب وزن‌آن سیصد درم از میان بار‌آن بگرفتند و بار ببستند و ندانستند که‌درمیان‌نسخه‌ای‌هست بار بر گرفتند و بامدینه آوردند و بااهل او تسلیم کردند ایشان بار بگشادند و آن نسخه را یافتند بر خواندند و موافق بود مگر این إنـاء سیمین که برجای نبود این‌دو ترسا را گفتند اینمرددرشام تجارتی کرد و چیزی‌فروخت؟ گفتند نه گفتند معاوضه کرد با کسی؟ گفتند نه گفتند دربیماری خرجی کرد؟ گفتند نه روزی چند بیمـار بود گفتند اکنون از باراوسیمینه‌ای می‌باید وزنش سیصد درم و بخط او نوشته است ایشان گفتندما خبر نداریم و آنچه او بماداد بشمارسانیدیم. بحکومت پیش رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند خدای تعالی این آیه فرستاد «یاایها‌الذین آمنوا شهادة بینکم » شهادت مرفوع است بابتداء « و بینکم»أبو- علی فارسی گفت هو من الظرف المتّسع فیه یعنی بین‌ظرف است باتساع در جای اسم نهادبرای آنکه برحقیقت‌او از آن ظروف نیست که تارةً اسم باشد و تارة ظرف کالیوم واللیلة و غدو الشهر و السنة لا تقول هذا بین حسن أو واسع کمـا قلت هذا مکان‌واسع‌فلایجری فیه‌وجوه الاعراب ولیکن چون اتساع کرد در او ، آنرا جاری‌مجرای اسم کرد برتوسع مجرور کرد آنرا باضافه و علی هذا قراءت من قرء«لقد تقطع بینکم»بالرفع و فسره بعضهم علی الوصل فقالوا البین من الاضداد یکون بمعنی الفراق وبمعنی الوصال قال‌الله تعالی « لقدتقطع‌بینکم» ای‌وصلکم. این‌قول دیگر است در آیه«لقدتقطّع بینکم»خود اسم صریح باشد بر این قول . و برظرف متسع آمد قول الشاعر:«فصادف بینُ عَینَیهِ الجبوبا»والجبوب الأرض . وخبر او «اثنان »باشد علی تقدیر حذف المضاف واقامة المضاف إلیه مقامه ای شهادة اثنین کقوله تعالی : « و اسئل القریة » أی‌اهلها. قولی دیگر در رفع او آنست که خبر مبتداء محذوف است و آن

(١) مریم‌و ماریه‌یکیست ابن اسحق آنرا بمشهور نزدعرب ترجمه‌کرده است وکلبی‌کلمه‌را بهمان اصطلاح عیسویان باقی‌گذاشته ودر حقیقت اختلاف نیست .

ظرف مقدم است و رفع او هم برابتداست والتقدير : عليكم شهادة بينكم، قولى ديگر آنستكه
شهادت مرفوع است بابتداء إذا حضر در جاى خبر اوست بر تقدير آنكه اقامة شهادة بينكم
وقت الحضور على تقدير وقت شهادة بينكم وقت الحضوروااين قول ضعيف است براى آنكه‌وقت
اقامت شهادت وقت حضور مرگ موصى نباشد بل وقت دعوى المدعى باشد و عند الحاجةالى
الشهادة و اثنان مرفوع باشد بفاعليت ازفعل‌محذوف كه دل‌عليه لفظ الشهادة والتقدير فليشهد
اثنان، وبعضى دگر گفتند تقدير چنين‌است كه شهادة بينكم‌أن يشهد اثنان اين قريب است‌بقول
اول از روى معنى وقوله (إذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ المَوْتُ)چون حاضر آيدبيكى از شمامرگ.
حضور بمعنى قربست بهر حال براى آنكه اگر مرگ حاضر آمد و مرد بميرد وصيت نتواند
كردن و گواه گرفتن و نظيره قوله تعالى « حتى إذا حضر أحدكم الموت قال إنى تبت‌الان»
وقوله «حتى‌اذا جاءأحدهم‌الموت قال ب ارجعون» چون مرد مرده باشد نتواندابن سخن گفتن
و كذا قوله « حتى اذا جاء أحدهم الموت توفته رسلنا » و مراد در اين مواضع مقاربه است و
در معنى شهادت سه قول گفتند يكى آنكه گواهى است كه عند إقامت آن استخراج حقوق كند
و يكى آنكه حضور است من قولهم شهدت كذااذا حضرته و منه قوله تعالى « و ليشهدعذابهما
طائفة من المؤمنين » وسوم آنكه بمعنى سوگند است من قولهم اشهد بالله اى أحلف بالله وقوله
تعالى « فشهادة احدهم أربع شهادات‌بالله » وقول اول قويتر است ولا يقتر است بقصهٔ آيه و
قوله (حِينَ الوَصِيَّةِ اثْنانِ) نصب او بر ظرفست و نشايد كه عامل در او « شهادة بينكم »
باشد براى آنكه او در اذا عمل ميكند و يك عامل در دو معمول عمل نكند در او سه وجه
محتمل است يكى آنكه موت دراو عامل باشد دگر آنكه حضر دراو عامل باشد اى اذاحضر
الموت حين اي وقت الوصية ، و سيم آنكه بدل اذا باشد و اين بدل الكل من الكل باشد و
قوله (ذَوا عَدْلٍ) صفت‌اثنان است يعنى‌اثنان عدلان. در(مِنْكُمْ) خلاف كردند بعضى گفتند
مراد آن است كه من‌المسلمين وبعضى گفتند مراد آن است كه من اقرباء الموصى ازخويشان
وصيت كننده و قول اول‌قول عبدالله عباس است وسعيد بن المسيب و عبيدة السلمانى‌ومجاهد
و يحيى بن يعمر است و قول باقر و صادق است عليهما‌السلام و قول دوم قول حسن بصرى‌وعكرمه
است (أَوْ آخَرانِ مِنْ غَيْرِكُمْ) يا دو گواه دگر كه نه ازشماباشند. در اودوقول گفتند يكى
آنكه نه اهل ملت شما باشند و اين قول باقر و صادق است عليهما‌السلام و عبدالله عباس و ابوموسى
اشعرى و سعيدمسيب و سعيد جبير و شريح و ابراهيم و ابن سيرين ومجاهد و ابن زيد .قول

دوم عکرمه گفت و عبیده و ابن شهاب و حسن من غیر عشیرتکم یعنی جز از قبیله و خویشان شما که وصیت‌خواهید کردن . حسن گفت برای آنکه عشیرت اواحوال اوبهتر دانندازدیگران و این اختیارزجاج است. گفت دگر برای آنکه گواهی کافران نشاید شنیدن باآنکه کافر و فاسق باشند معنی«أو»اینجا تفصیل است نه تخییر برای آنکه معنی آنستکه : أو آخران من غیرکم ان‌لم یکن منکم ، اگر از شما گواه نباشد از جز شما که مسلمانانید و اینقول باقر و صادق‌است علیهما السلام و شریح و یحیی بن یعمر و عبدالله عباس و سعید جبیر وسدی. و بعضی دگر گفتند «او» تخییر راست برحسب آنکه موصی وصیت کند و گواه گیرد و امین دارد اگر کافر بود اگر مسلمان، و بعضی مفسران گفتند مرادبآخران دو وصی‌اند نه دو گواه برای احتیاط را گفت وصیت بدو وصی کنند از تهمت و خیانت دور تر باشد و اینقول ضعیف است بمخالفت سیاقت‌الآیة (إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِي‌الْأَرْضِ) اگر شما در زمین ضرب کنید یعنی اگر مسافر باشیدو در زمین سیر کنید(فَأَصابَتْكُمْ مُصِيبَةُالْمَوْتِ) بشمارسد مصیبت‌مرگ یعنی مرگ‌بشما رسد (تَحْبِسُونَهُما) در کلام محذوفی هست‌تا معنی مستقیم شود وآن‌اینست « وقد اوصیتم وأشهدتم علی وصایتکم شاهدین‌فانهم الورثة الشاهدین‌وقت إقامة الشهادة ینبغی أن‌تحبسونهما من بعد الصلوة » که مرگ بشمارسد و شما وصیت کرده باشید و مال بایشان داده باشید وایشان اداء کنند‌و ورثه راریبی و شکی حاصل آید که آن مال بتمامی ادا کردند یا نه و ایشان را متهم دارند و برایشان دعوی کنند حکم آن است که ایشان را باز دارند ازپس نماز و مراد بحبس وقف است‌یعنی یستوقفونهما من بعدالصلوة خلاف کردند که این کدام نمازاست برسه قول باقر و صادق علیهما السلام گفتند وشریح و سعیدجبیر که نماز دیگر است (۱) برای کثرت مردم که حاضر آیند و برای تخویف ایشان بحرمت وقت نماز چون از نماز فارغ شده باشند حسن بصری گفت نماز پیشین است‌یا دگر(۲) قول‌سوم عبدالله عباس گفت نماز اهل دین‌ایشان برآن قول که گفت « من غیرکم » مراد کافرانند برای آنکه ایشان وقت نماز ما را حرمت ندارند واز اینجا گفت شریح که چون مرد بزمین غربت باشد و کسی را نیابد که بااووصیت کند و گواه کند او را در وصیت شاید که از اهل ذمه دو کس را گواه کند و گواهی ایشان مقبول باشد و هیچ جا گواهی کافر مقبول نباشد إلا در باب وصیت در سفر لمکان‌هذه‌الآیه،و

---

(۱) یعنی نماز عصر .

(۲) یعنی مختاراست حاکم بین‌نماز ظهر و عصر .

شعبي گفت مردی از مسلمانان رابدقوقا (١) وفات نزديك رسيد چون رنجور شد كس رانيافت كه بروصيت خود گواه كند دو مردراز اهل كتاب گواه گرفت ايشان بكوفه آمدند بنزديك أبوموسى أشعري و گواهي بداد د و گفت اين حكمي است كه پس از آنكه در عهد رسول افتاد دگر نيفتاد وايشان را بفرمود تاسوگند خورند وحكم براند، و مذهب ماهمچنين است و گواهي كافران در هيچ جا برمسلمان قبول نكند إلا دروصيت در حال ضرورت (فَيُقْسِمَانِ بِاللهِ) ايشان يعني آن دو گواه سوگند خورند بخداى و گواه را در اينموضع براى آن سوگندمي- دهند كه او خصم است مدعى عليه ايشان اعني ورثه براينان كه گواه وصيت بودند دعوى خيانت كردند و گواه نداشتند لابدايشان را سوگندبايست خوردن واليمين على ما أنكر (إِنِ ارْتَبْتُمْ) اگر شما راكه ورثه ايد شك افتاد در آنكه ايشان خيانت كردند و سوگند براين خوردند كه اين گواهي بخلاف راستى نمي دهيم تا بدين عوضى اندك بستانيم ياحقى از آن كسى ببريم يا حق را منكر بشويم . قوله « بِهِ » روا باشد كه راجع باشد با قسم كه سوگند است يعنى ما اين سوگند بعوض آن چيزى اندك كه برما دعوى ميكنند نخواهيم كردن و شايد كه راجع باشد با چيزى متعلق بشهادت يعنى بتحريف شهادتنا عن وجهها براى آن « به » گفت « بها » نگفت كه حذف مضافى تقدير كرد و قوله (لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا) در او دووجه گفتند: يكى آنكه مراد باشتراء معاوضه است براى آنكه در بيع وشرى بمعنى معاوضه باشد(٢) يعني ماسوگند را و تحريف شهادت خود را برابر متاع اندك ننهيم و وجه دگر آنكه مراد آن است كه . لا نشترى به ثمناً اى ذاثمن . براى آنكه بها نخرند متاع ببها خرند يعنى تحريم چيزى كه آن را بهاى آن اندك باشد يعنى حطام دنيا و متاع او كه اندك است بسوگند بتحريم و كذلك قوله «اشتروا بآيات الله ثمناً قليلا » أى ذاثمن اى متاعاً ذاثمن قليل و اينوجهى قريب است ولطيف دراين آيه و در هر آيه كه اينلفظ آيد دراو (وَلَوْ كَانَ ذَاقُرْبَى) اگرچه مشهودله آن را كه براى او گواهى مى دهيم ، خويشى نزديك باشد و تخصيص ذوالقربى براى آن كرد كه ميل مردم با او باشد (وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللهِ) و گواهى خداپنهان باز نكنيم ووجه اضافه شهادت باخداى تعالى از آنجاست كه از فرمان اوست و نهاد شرع او و شايد كه اضافه بمعنى لام بود اى شهادة لله و لام اختصاص را باشد ومعنى راجع بآنكه ، اول گفتيم، وشعبى درشاذ خواند ولا نكتم شهادة بتنوين الله بجر على تقدير والله بحذف حرف قسم وماهيچ گواهى پنهان باز نكنيم بحق خداى

(١) جائي است بين اربل وبغداد.   (٢) يعنى اشتراء را بمعنى فروختن هم استعمال كرده اند

و پس ازاین در کلام محذوفی است‌وتقدیر آن‌است که‌فا نّاان کتمناها(إنّا إذاً لَمِنَ الآثِمِينَ) چه اگر گواهی پنهان کنیم از جملهٔ بزهکاران‌باشیم، و ابوجعفر خواند بتنوین ولا نکتم شهادة چنانکه قسم تعلق بکلام اول ندارد ، آنجا وقف‌باشد که شهادةً ، آنگه ابتدا کند بسوگندکه الله إناإذالمن‌الآثمین ان فعلنا ذلك کتمنا الشهادة . و یعقوب خواند بتنوین والف‌استفهام درالله بعوض قسم که‌بیفکندوجر«الله». چون آیه فرود آمد رسول ﷺ این دو ترسارابخواند و چون نماز دیگر گذارده بود ایشان را بنزدیك منبر بداشت‌و سوگند بداد که ایشان از این إناء سیمین که برایشان دعوی است بیخبرند و خیانتی نکرده‌اند سوگند بخوردند رسول‌ﷺ رها کردایشان‌راچون سوگند خورده بودند آنگه إنای بردست ایشان ظـاهر شد . سعید جبیر گفت ازعبدالله‌عباس که إنائی دردست کسی پدید آمده ازاهل مکه واو نان (۱) دراو آویختند گفتند ما از تمیم و عدی خریدیم و بعضی دگر گفتند بردست ایشان پدید آمد وارثان مرد در آنان آویختند وایشان دعوی کردند که‌مااین از او خریدیم گفتند پس اول چرا نگفتید گفتند برای آنکه‌گواه نداشتیم این دعوی نکردیم ایشان بیامدند ورسول‌را ﷺ خبر کردندخدای تعالی این آیه فرستاد وارثان درآنان آویختند ودعوی کردند گواه نداشتند رسول‌ﷺ بظاهر شرع ایشان را سوگند داد که سوگند برمدعی علیه باشد .

قوله (فَإِنْ عُثِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا) اگراطلاع افتدوواقف شوند،واصل عثارشگرفیدن(۲) و افتادن بود چنانکه در عبارت ما گویند من بسر آن کار افتادم و اعشی میگوید در عثـار بمعنی‌سقوط .

بِذات لَوْثٍ عَفَرْناةٍ إذا عَثَرَتْ ... فَالتَّعْسُ أَوْلَىٰ لَها مِنْ أَنْ أَقُولَ لَعا (۳)

و عثرت غیری علی کذاإذا اطلعته علیه و منه قوله : « و کذلك اعثرنا علیهم » و العثیر الغبار الساطع « علی أنهما » بر آنکه ایشان هردو یعنی آن دو وصی یا آن دو گواه «استحقا اثماً » مستحق بزه و عقوبت شدند بسوگند دروغ که‌خوردند، و معنی آن است که چون‌معلوم

(۱) یعنی ایشان.

(۲) لغزش .

(۳) لعی کلمه ایست‌که چون‌کسی بلغزد برای دعا وانتعاش اوگویند تا از لغزش سر شکسته نشود، وتعس بمعنای هلاك است‌وآنرا هنگامی گویندکه نفرین‌خواهند، لوث بمعنی شدت و قوت است و عفر ناة ناقه درشت و سخت اندام یعنی بیابان را قطع‌کردم بناقه نیرومند و درشت اندام‌که اگر بلغزد سزای اونفرین است نه دعا .

شود که ایشان سوگند بدروغ خوردند (فَآخَرانِ یَقُومانِ مَقامَهُما) دو مرد دگر ازجملهٔ ورثه بجای ایشان بایستند (مِنَ الَّذِینَ اسْتَحَقَّ) حفص خواند بفتح تاء و حـاء علي الفعل المستوی و معنی آنکه أی حق و وجب « علیهم الاثم » یقال : حق و استحق و وجب بمعنی واحد، و باقی قراء استحق خواندند بضم تاء و کسر حاء علی الفعل المجهول و معنی قراءت مجهول آن باشد : «من الذین استحق فیهم ولا علیهم الاثم » و آن وارثان مرد باشند برای آنکه حالف برمال ایشان سوگند میخورد چون سوگند بدروغ بود بسبب ایشان باشد که مستحق إثم گردد فهذا معنی القراءتین أعنی قراءة الحفص و قراءة الباقین ، و حمزه و ابوبکر و یعقوب و خلف خواندند الاوّلین بتشدید واو علی الجمع جمع اول و فتح نون علی أنه نون جمع السلامة و باقی قراء الاولیان بسکون واو و نون مکسوره علی انها نون التثنیة من بناء افعل التفضیل. حسن بصری خواند در شاذ الاولان علی تثنیة الاول ، و درمعنی اولیان سه قول گفتند یکی سعید جبیر گفت و ابن زید که مراد آن است که دو کس از آنان که بمرده و میراث اولیترند .قول دوم عبدالله عباس گفت و شریح دو کس که اولیتر باشند بگواهی یعنی سوگند من قوله «فشهادة أحدهم ـ الایة ـ » قول سیم زجاج گفت دو کس برخیزند از آنان که اولیتر باشند بآن که سوگند دهند خصم را، یعنی آن دو ترسا که اول سوگند خوردند اکنون سوگند دهند که ولی سوگندند . و در رفع اولیان (۱) چند قول گفتند یکی آنکه اسم مالم یسم فاعله است برقراءت آن کس که اُسْتُحِقَّ خواند علی حذف المضاف و اقامة المضاف إلیه مقامه وتقدیره استحق علیهم اثم الاولیین ای استحق منهم . دوم آنکه بدل ضمیر است فی یقومان المعنی یقوم الاولیان مقامهما وگفتند بر معنی امر باشد ای فلیقم الاولیان من الذین استحق علیهم الوصیة و این اختیـار زجاج است، سه ام آنکه بدل آخران است و ابوعلی فارسی گفت رفع او شاید که بر ابتدا بود و او مبتدای آخران بود و تقدیر چنین باشد فالاولیان بأمر المیت آخران من اهله اومن اهل

---

(۱) در مجمع البیان گوید این آیه باآنکه پیش از این گذشت از مشکل‌ترین آیات قرآنست در اعراب و معنی و حکم و در هیچیك از مظان تحقیق چیزی پرفائده‌تر و عمیق‌تر وجامع‌تر ازآنچه خود در اینجا آوردم نیافته ام وبالله التوفیق وهم در همان کتاب مجمع البیان از قول زجاج آورده است که دشوار ترین مواضع قرآن در اعراب این آیه است. ونویسنده‌این حواشی گوید رساله‌ای دردست دارم توفیق اتمام آن‌را از خداوند میخواهم در وجوه اعراب آیه و ترجیح هریك بردیگری و فوائد فقهی که از هریك مستفاد میگردد و شرح این موضع ازتفسیر بکار دانشمندان خرده بین میآید وبیشتر خوانندگان را از تفصیل آن ملالت افزون گردد لذا ازبیان آن خودداری کردیم .

دينه يقومان مقام الخائنين الذين‌عثر عليهما کقولهم تميمي‌أنا ، اينوجه چهارمست، ووجهی‌نيکو
است ، ووجه پنجم ابوعلی گفت روا باشد که خبر مبتدا باشد محذوف وتقدير برآنکه‌فآخران
يقومان مقامهما هما الاوليان . وقول ششم ابوالحسن اخفش گفت صفت آخران باشد باآنکه
آخران نکره است و اوليان معرفه است بلام تعريف برای آنکه اگر چه نکره است بوصف
معرف و مخصوص شده من قوله «يقومان مقامهما» واما قراءت آنکس که اولين خواندبجمع
از اتباع الذين باشد و محل او جر بود و تقدير آن بود که من الاولين الذين استحق عليهم
الايصاء والاثم. و در « عليهم » چند قول گفتنديکی آنکه «علی» بمعنی من باشد ای استحق‌منهم
کما قال‌الله تعالی « اذا اکتالوا علی الناس » ای من الناس . دوم آنکه معنی آن باشد که
استحق عليهما مال بالشهادة ، و معنی «علی» وجوب باشد برای‌آنکه بگواهی گواهان آن حق
واجب شود بر مدعی عليه چون گواهی بدروغ داده باشد آنچه بگواهی ايشان از مدعی عليه
ستانند غرامت برايشان واجب بود ،سيم آنکه «علی» بمعنی فی باشدچنانکه خدای تعالی گفت
«و اتبعوا ما تتلوا الشياطين علی‌ملك سليمان» ای فی‌ملك سليمان، وبرعکس چنانکه فی‌بمعنی
علی آمد فی‌قوله تعالی : « و لاصلبنکم فی‌جذوع » ای علی جذوع النخل اينجا علی بمعنی فی
آمد يعني‌الذين‌استحق فيهم ولاجلهم الاثم وهم ورثة الميت‌استحق الحالفان‌بسببهم. اگر گويند
روا باشد که اوليان مرفوع باشد باسناداستحقاق بايشان گوئيم نه‌برای‌آنکه‌مستحق‌وصيت‌است
يا آنچه‌ازوصيت‌درچيزی‌باشدواوليان‌مستحق‌نتوانندبودتااسناداستحق‌بايشان کنند زجاج گفت‌اين
آيه‌دشخوارتر آيت‌است‌درقرآن‌باعراب وچون‌اعراب‌دشخوار باشد معنی‌شبهه بودچه‌معنی‌ازاعراب
استخراج توان‌کردن. و خلاصه اينست که اگرمطلع شوند برآنکه آن گواهان يا وصيان که
سوگند خوردند بروجهی خوردند که مستحق اثمی باشند و عقوبتی شديد بآنکه خلاف راستی
خوردند دو مرد ديگر بايد که اوليتر بود بمتوفی و ميراث آن بآنکه گواهی و شهادت را قيام
نمايند بمعنی سوگند يعنی که سوگند خورندچه خصم ومطالب ايشان باشند که بيايند وسوگند
خورند بخدای که شهادت ما يعنی سوگند ما حق تر ودرست‌تر است از سوگندآن دوگانه که
پيش ازاين سوگند خوردند و مادراين سوگند اعتداء و ظلم نمی کنيم چه اگر چنين کنيم از
جملهٔ ظالمان باشيم . اگر گويند اولياء مرد از کجا مطلع شوند بر خيانت ايشان تا ايمن
باشند که سوگند خورند و دروغزن نباشند ، گوئيم إما بآنکه آنچه در او دعوی کرده باشند
در دست ايشان بينند يا آنکه ايشان انکار کرده باشند علم و خبرآنرا يا آنکه اعتراف دهنديا

بآنکه گواهی دهند دو عدل برایشان بخیانت قوله «اذا» و لام جواب شرطی محذوف باشد و- التقدیر إن‌اعتدینا إنا إذاً لمن‌الظالمین .

قوله (ذٰلِكَ أدْنی' أنْ یَأتوا بِالشَّهادَةِ عَلیٰ وَجهِها - الآیة) ذلك اشـاره است بسوگند خوردن یا بحکم یعنی آن سوگند یا آن حکم نزدیك گرداند و داعی باشدخداوند گواهی را که گواهی بروجه خود دهد براست یا سوگند براست خورد برای آنکه چون‌داند که در شرع حکمی هست که رد الیمین کنند با مدعی و سوگند او مقبول خواهد بودن او را ردع و زجر کند از آنکه سوگند بدروغ خوردیا گواهی بدروغ دهد . خلاف کردند درآنکه بر گواه سوگند باشد هیچ جایا نباشد؟ عبدالله عباس گفت چون گواه کافر بود برو سوگند بود دگر جایگاه براو سوگند نبود واین مذهب ماست. و بعضی دگر گفتند که برهردو گواه که وصی باشند و در حق ایشان تهمتی حاصل شود ایشان را سوگند باید خوردن . و خلاف کردند مفسران درآنکه آن دو آیت مقدم حکم آن منسوخ است یا نه ؟ عبدالله عباس‌ونخعی و جبائی گفتند که حکم آن آیت‌ها منسوخ است، و حسن بصری ودگر مفسران گفتند حکم آن منسوخ نیست و آنچه اخبـار ماو مذهب ما اقتضا میکند اینست . و ابوالقاسم بلخی گفت بیشتر اهل علم بر آنند که منسوخ نیست واجماع علما است بر آنکه‌سورة المائدة بآخرقرآن آمد هیچ از او منسوخ نیست و رسول عليه‌السلام در خطبهٔ حجة الوداع گفت « ان سورة المائدة من آخر القرآن نزولا فأحلوا حلالها وحرموا حرامها» و آن کس که گفت منسوخست گفت برای آنکه در شرع بهیچ جای بر گواه سوگند نیست این‌آنگه بود که از شرط گواه عدالت نبود چون فرود آمد « واشهدوا ذوی عدل منکم » این‌حکم منسوخ شد ، و ذی (۱) عدل‌نباشد و نه ازگواهان پسندیده گوئیم اما (۲) آنچه گفتیم از سوگند برای آنست که ورثه مطلع

---

(۱) در عبارت کتاب حذفی است و معنی آنکه اگر ازکسی سوگند خواهند نه گواه‌عادل است مطابق « واشهدو اذوی عدل منکم » ونه « ممن ترضون من الشهداء » یعنی‌گواه پسندیده وآنکه عادل است ظن قوی واطمینان بقول‌او حاصل میشود وسوگند دادن او رنجی ودشواری است که‌گواهان را از اقدام باین امرخیر بازمیدارد .

(۲) جواب آنکس است که‌گوید آیه منسوخ‌گشت و حاصل جواب آنکه سوگند دادن نه ازجهت گواه بودن‌ایشان است بلکه چون دعوی‌وصایت‌کردند و وارثان از آنان خیانتی دیدند و دعوی‌خیانت کردند و شاهد نداشتند ناچار مدعی علیه را سوگند بایدداد و دیگر اینکه این سوگند برای احتیاط و خاص اهل ذمه است‌که نوعاً اطمینان‌کامل از شهادت آنان حاصل نمیشود چون طبعاً انسان‌حق‌غیر*

شوند برخیانت وصي ، براو دعوی خیانت کنند ، اومدعی علیه شود، چون ایشان گواه ندارند او را سوگند باید خوردن ،که والیمین علی المدعی علیه و امـا تعدیل شهود .قوله« ممن ترضون من الشهداء » روا باشد که در شرع جائی بود که اضطرار حمل کند بر آنکه گواهی اهل ذمه قبول باید کردن و برای استظهار ایشان سوگند باید دادن بوقت عبادت و نمازایشان تا رادع باشد ایشان را از آنکه سوگند بدروغ خورند قوله (أَوْ يَخافُوا أَنْ تُرَدَّ أَيْمانٌ بَعْدَ أَيْمانِهِمْ) یا ترسند یعنیوصیان ذمی که رد سوگند کنند با خصمان ایشـان که اولیاء مرده‌اند وقوله« بعدایمانهم» ضمیر اهل ذمه استچه ایشان اولسوگند خورده‌اند (وَاتَّقُوا اللهَ وَاسْمَعُوا) و از خدای بترسی، وازمعاصيو گواه بدروغ وسوگند بدروغ و خیانت کردن در وصیت و جزآن ،و بشنوی وعظ خدای تعالی و خدای هدایت ندهد فاسقان را اما برسبیل عقوبت بروجه خذلان و اما در قیامتراه بهشت ننمایند ایشان را وفاسق خارج باشد از طاعت خدای تعالی و اما حکم نکند بآنکه مهتدی است ونام هدایتبراو ننهند .قوله تعالی :

يَوْمَ يَجْمَعُ اللهُ الرُّسُـلَ فَيَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ قالُوا لا عِـلْمَ لَنا إِنَّكَ

روزیکه فراهم کندخدافرستادگانرا پس میگوید چه‌چیزجوابداده شدید گویند نیست دانشی‌مارا بدرستیکه

أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (١٠٩) إِذْقالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلى

توئی دانندهٔ غیبها هنگامیکه گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد کن نعمت مرا برخود و بر

والِدَتِكَ إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً (١١٠)

مادرخود هنگامیکه قوت دادم تورا بروح پاکیزه سخن میکردی مردمانرا درگهواره وهنگام دوموئی

وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْراةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ

و چون آموختم تورا کتاب و حکمت و تورات و انجیـل و چون میساختی از گل

كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهـا فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ

مانند صورت مرغ بفرمان من پس میدمیدی درآن پس میشد مرغی بفرمان من وبه مینمودی کور مادرزاد را

*اهل‌ملت خودرا واجب المراعات نمیدانند و ازضرری که بآنان متوجه شود باك ندارد وچون دروصیت ضرورتاقتضاء کرد دراثبات وگواه توسعه داده شود چون میت محتضر برخلاف سایر معاملات و سایر. مردم سالم وسیله تهیه‌گواه و شهود قوی و اسناد محکم ندارد در شرع اسلام برای توسعه‌گواه اهل‌ذمه را مجازشمرد و سوگندرا مقرر فرمودواگر برآنها دشوار باشد سوگند خوردن و امتناع کنند ازقبول شهادت باکی نیست زیراکه اصل درنظایر آنستکه هیچ شهادت آنها قبول نشود وهمین‌اندازه ازوصیت واقع میشود کافی است .

وَالأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ

وصاحب برص را بفرمان من وچون بيرون ميآوردى مردگان را بفرمان من ووقتيكه بازداشتم فرزندان يعقوب را از تو

إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ (١١١)

چون آمدى ايشانرا بمعجزها پس گفتند آنانكه كافر شدند از ايشان بدرستيكه نيست اين مگر جادوئى هويدا

وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي قالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنا

وچون وحى فرستادم بسوى حواريين كه ايمان آوريد بمن وفرستادهٔ من گفتند كه ايمان آورديم وگواهى ده باينكه ما

مُسْلِمُونَ (١١٢) إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ

مسلمانانيم چون گفتند حواريون اى عيسى پسر مريم آيا ميتواند پروردگارت اينكه

يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ قالَ اتَّقُوا اللهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (١١٣) قالُوا نُرِيدُ

فرو فرستد برما خوانى آراسته از آسمان گفت كه بترسيد از خدا اگر باشيد گروندگان گفتند ميخواهيم

أَنْ نَأْكُلَ مِنْها وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ

اينكه بخوريم از آن و آرام گيرد دلهاى ما وميدانيم اينكه بتحقيق راست گفتى با ما و باشيم بر آن از

الشّاهِدِينَ (١١٤) قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ

گواهان گفت عيسى پسر مريم خداوندا پروردگار ما فرو فرست بر ما مائده را از آسمان

تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَآخِرِنا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنا وَأَنْتَ خَيْرُ الرّازِقِينَ (١١٥)

كه باشد براى ما جشن مرا بتداى ما وانتهاى ما ونشانه از تو وروزى كن ما را وتو بهترين روزى دهندگانى

قالَ اللهُ إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً

گفت خدا بدرستيكه من فرستنده‌ام آنرا بر شما پس كسيكه كافر شد بعد از شما پس بدرستيكه من عذاب ميكنم اورا عذابيكه

لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ (١١٦) وَإِذْ قالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ

عذاب نميكنم اورا هيچيك از جهانيان را وهنگاميكه گفت خدا اى عيسى پسر مريم آيا تو گفتى براى مردم

اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قالَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ

كه فرا گيريد مرا ومادر مرا دو خدا از جز خدا گفت پاك ميدانم ترا نسزد مرا اينكه بگويم چيزيرا كه نيست

لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي

براى من سزاوار اگر بودم كه گفته باشم آنرا پس بتحقيق دانستهٔ آنرا ميدانى آنچه در نفس منست ونميدانم آنچه در

نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (١١٧) مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ

نفس تست بدرستیکه تو توئی دانندهٔ غیبها نگفته‌ام مر ایشانرا مگر آنچه فرمودی مرا بآن اینکه بپرستید خدارا

رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ

که پروردگار من و پروردگار شماست و بودم من بر ایشان گواه مادامیکه بودم در ایشان پس چون گرفتی مرا بودی تو نگهبان

عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (١١٨) إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ

برایشان و تو برهمه‌چیز گواهی اگر عذاب‌کنی ایشان را پس بدرستیکه آنها بندگان تواند واگر آمرزی

لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (١١٩) قَالَ اللَّهُ هَٰذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ

مرایشان‌را پس‌بدرستیکه توئی غالب درست‌کردار گفت خدا این روزی‌است‌که‌سودبدهد راستگویانرا

صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ

راستی ایشان مرایشانراست بهشتها که میرود اززیرآنها نهرها جاویدانند درآن همیشه‌خشنوداست‌خدااز‌ایشان

وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (١٢٠) لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ

وخشنودند از او این‌است رستگاری بزرگ مرخدارا ست پاشاهی آسمانها و زمین وآنچه در آنها ت

وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٢١).

و او بر هر چیز تواناست

(يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ) در عامل نصب یوم دوقول گفتند یکی آنکه فعل محذوف است و تقدیر آن‌است که اذکروا و احذروا یاد کنید وبترسید ازروزی . دیگرزجاج گفت«واتقوالله» که در آیت اولست . قول سیم مغربی (١) گفت«والله لایهدی»خدای تعالی در آن روز هدایت نکند یعنی راه بهشت ننماید فاسقان را وبرقول زجاج و برقول اول ظرف نباشد بلکه مفعول به باشد و ظرف مفعول فیه باشد و بر هردو قول حذرو تقوی و ذکر تعلق بمضافی محذوف داشته باشد و تقدیر آن بود که هول یوم و عقاب یوم حقتعالی گفت بترسید از روزی که خدای تعالی درآن روز پیغمبران‌را جمع کند واز ایشان پرسدبحضور امتان‌مکذب که(ماذا أُجِبْتُمْ) شما را فرستادیم باینان رفتید و دعوت‌کردید ایشان‌چه جواب دادند شما را با آنکه خداوند بآن عالمتر باشد ولیکن غرض توبیخ و تقریع وتخجیل آن مکذبان کافران باشد که‌تکذیب پیغمبران کرده باشند ، صورت استفهام است و معنی تقریر پیغمبرانست و غرض تقریع‌کافران

---

(١) یعنی علی بن حسین مغربی و زیرعالم شیعی از احفاد نعمانی صاحب کتاب غیبت .

است و رسوائی ایشان بر سر جمع ، رسولان جواب دهند که قوله (لا عِلْمَ لنا) ما را علمی نیست. دراین سه قول گفتند حسن بصری و مجاهد و سدی گفتند از عظم هول آن روز هرچه دانند فراموش کنند تا چون این سؤال شنوند جواب ندانند ، دوم عبدالله عباس گفت معنی آن است که علم تو نیست بنزدیك ما جز آنکه تو از ما بهدانی‌پس علم ما باضافت با علم تو چون معدوم باشد باضافهٔ با موجود ، قول سیم آنست که علمی نیست ما را بباطن احوال ایشان که ثواب و عقاب بر آن باشد، آن چیزیست که تو دانی ما ندانیم . قول دیگر آنست که « لا علم لنا بما احد ثوأبعدنا » ما را علمی نیست بآنچه از پس ما احداث کردند علم توراست که‌علام‌الغیوبی و علم غیبها و کارهای پوشیده بنزدیك تو است . وفعال بناء مبالغه باشد و روا بود که برای آن گفت که اضافه با جمع کرد کقولهم فتاح الأبواب .

قوله (وَإِذْ قالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ -الآية-) عامل در اذ مقدری باشد و التقدير اذكروا إذ قال‌الله و روا بود که عامل دراو «يجمع‌الله الرسل» باشد و مثال‌او در كلام چنان باشد که کسی گوید . و ردنا بلداً كذا و صنعنا فيه و فعلنا فبينا نحن إذ صاح بك صائح فأجبته‌و تركتني (١) . وبراین قول این حدیث روز قیامت باشد گفت یاد کن ای محمد تا چون روزقیامت باشد خدای گوید ای عیسی پسرمریم، ومحل عیسی نصب استو بصریان گفتند فتح باشدچون این در میان دو اسم علم افتد بنا کنند برفتح بنای عـارض چنانکه‌يا زَيْدَ بْنَ عمرو و اگر دو اسم علم نباشد برضمهٔ خود بماند يا زَيْدُ بْنُ أخينا و ابن بهرحال در اینجا منصوب بـاشد برای آنکه مضاف است و صفت منادی است و قال الحرمازی :

يا حَكَمَ بْنَ المُنْذِرِ بْنِ جارُود   أنتَ الجَوادُ بْنِ الجَوادِ بْنِ الجُود

حق تعالی در این آیه حکایت خطابی میکند که باعیسی کرد یاخواهد کردن در قیامت در باب تذکیر نعمت‌های خود براو گفت یا عیسی یاد کن نعمت‌های من برتو و بر مادرت و مراد بواحد جمع است چنانکه گفت « و إن تعدّوا نعمة‌الله لا تحصوها » والمعنى نعم‌الله برای آنکه‌احصاء وعدّ در واحد صورت نه بندد و از آن نعمت‌ها که بر او کرد آنست که اورا تأیید و تقویت کرد،جبرئیل وتأیید تفعیل باشد من الايد و هوالقوّة ، و مجاهدخواند« إذأيّدتك»

---

(٢) در این‌کلام مخاطب و متکلم هردو سفرکردند بشهری و در آنجا وقتی بکاری مشغول بودند ناگهان کسی مخاطب را بخواند و او اجابت وی‌کرد و متکلم را تنها گذاشت و بدین کلام آنرا بیـاد مخاطب میآورد .

بروزن فاعلتك مفاعله باشداز أيد و معنى آنكه‌عاو نتك. و روح‌القدس نام جبرئيل است كعبدالله برای آنكه روح نام اوست وقدس أسماءالله اضافه بكرد اوراباخود اضافة التخصيص‌والتشريف كبيت‌الله و ناقةالله و اضافة الفعل إلى فاعله قوله(تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلاً) با مردم سخن ميگفتی‌وتو در گهواره. حسن بصری گفت مراد از گهواره كنارمادر است چه‌آنجا كه مريم بود با چنان‌حال گهواره نبود، وبعضی ديگر گفتند مراد آنست كه در حالی كه‌اهل گاهواره بودی وا گر چه در گهواره‌نبودی، و نيز بكهولة و كهل آن بود كه ميان پيروجوان بود . قيل تكلم الناس فی‌المهد صبياً و كهلا نبياً ، عبدالله عباس گفت خدای تعالی‌عيسی را بسی سالگی بفرستاد و او درقوم خود سی ماه پيغامبری كرد وبعضی از مفسران گفتند خدای‌تعالی او را در گهواره عقل تمام‌داد و پيغامبر كرد وقصهٔ اين در جای خود بيايد ان‌شاءالله درسورهٔ مريم . (وَإِذْ عَلَّمْتُكَ) و نيز ياد كن از جملهٔ نعمت‌های من چون تورا كتاب انجيل در آموختم و احكامی كه در انجيل بود گفتند مراد بكتاب جمع است چنانكه در نعمت گفتيم و مراد كتب اوايل وگفته‌اند مراد بكتاب كتابت است‌يقال كتبت الكتاب كتاباً و كتباً و كتابةً برای آنكه توراة و انجيل باز آورد تا تكرارنباشد و براين قول مراد بحكمت‌كلمات حكمت است كه پند باشد ووصايا قوله (وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ) و نيزيادكن آن نعمت كه توخلق ميكردی و اين خلق تقدير باشد نه خلق احداث برای آنكه جسم مرغان كه از گل بود نه از فعل عيسی بود فعل خدا بود جل‌جلاله، و حد خلق اخراج مقدور بود از عدم بوجود با ضربي تقدير و براين قاعده افعال خدای تعالی را همه را خلق خوانند و مخلوق ، برای آنكه هيچ نباشد الا مقدّر بروجه حكمت و صواب ، و از اينجا است كه يكی را از ما بر اطلاق خالق نخوانند جز برتقييد و خدای را براطلاق خالق خوانند كه افعال اوتعالی همه مقدر بود بر- وجه خود . ويادكن‌چون توميكردی و ميانداختی از گل بهيئة و شكل‌مرغ. مفسران گفتند شبپازه بود وطيرهم‌واحد بود و هم جمع و هم جنس آنكه گفت جمع است گفت واحدش‌طاير است كراكب و ركب و صاحب و صحب و آن كس كه گفت واحد است گفت جمعش اطيار و طيور باشد مثل قيل و أقيال و ذيل و اذيال (۱) و برفعول كفحل و فحول و ذحل و ذحول و گفتند أطيار جمع طاير باشد كصاحب و أصحاب و شاهد و أشهاد (۲) و آنكه جنس گفت‌برای

(۱) قيل شاهزاده است و ذيل دامن .

(۲) يعنی اطيار دلالت ندارد بر آنكه طير مفرد است چون گاهی وزن افعال جمع فاعل نيز ميآيد پس شايد اطيار جمع طائر باشد .

لام گفت (بِإِذْنِي) بفرمان من و إرادهٔ من نه بفرمان وارادهٔ خود (فَتَنْفُخُ فِيها) در اودمیدی تا مرغ گشت بفرمان‌من . درخبر چنین است که عیسی عليه‌السلام از گل مرغیکه خواستی بکردی بشکل آن مرغ و باد در او دمیدی خدایتعالی او را مرغ کردی از گوشت و خون و روح‌در او دمیدی تا بپریدی و روا بود که این کنایت باشد از آنکه بدعای او خدایتعالی روح در او آفریدی و اگر چه آنجا نفخ حقیقی نبودی و نفخ برای تشبیه نفخ گفت با روح فان الروح ریح و چنان باشد که خدایتعالی در حق آدم « و نفخت فيه من روحي » وچنانکه رسول گفت در حق جنین « إن‌الله يبعث إليه ملكاً عند تمام مائة و عشرين يوم فينفخ فيه الروح و يكتب أجله و رزقه و شقي هذا و سعيد » گفت چون جنین در شکم مادر خود چون صد و بیست روز تمام شود خدای‌تعالی‌فرشته ای‌را بفرستد تا روح در او دمد و اجل و روزیش بنویسد و شقاوت و سعادتش ، معلومست که فرشته‌در شکم مادرش نشود و انما خدایتعالی بیافریند واعلام کند فرشته را (وَتُبْرِيءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي) و نیك میکردی نابینائی مادر زاد راوپیس را و این دو چیز است که اطباء از علاج آن عاجز باشند و نسبت این چیزها با عیسی برای آن کرد که بدعای او بود (وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى) و چون بیرون میآوردی مردگان را از گورها زنده کرده یعنی من بدعای تو زنده میکردم‌ایشان را، و چون باز داشتم بنی‌اسرائیل را که جهودان بودند از تو تا ترا نکشند ؛ آنگه تو با ایشان آمدی باداء رسالت بـا بیّنات و معجزات با کفر و عنادایشان، و روا باشد که منع ایشان بألطافی باشد از قبل او جل جلاله و روا باشد که بقهر و غلبه‌بود، و روا بود که آن خواست که چون قصد کشتن او کردند خدای تعالی شبه او بر یکی از ایشان افکند تا او را بجای او بیاویختند آنگه باز نمود که چون تو که عیسی‌ببنی‌اسرائیل آمدی بمعجزات کافران ایشان گفتند نیست این مرد (إِلَّا ساحِرٌ مُبِينٌ) مگر جادوی آشکارا و این قراءت کسائی و حمزه و خلف است اینجا و در اول سوره یونس و در هود و در سورة الصف ابن کثیر و عاصم در سورهٔ یونس موافقت کردند ایشان‌را بر این‌قراءت، هذااشارت باشد بعیسی و برقراءت باقی قراء که سحر خوانند اشارت باظهار آیات و بینات و معجزات باشد ، مجاهد روایت کرد از عبید بن عمیر که‌در این وقت که خدایتعالی این نعمت‌ها برعیسی شمرددر آن‌وقت جامهٔ پشمین پوشیدی و گیاه زمین خوردی و اگرچیزی بودی او را بدادی و برای فردا ذخیره نکردی و خانه نداشت که اندیشه کردی که خراب‌شود و نه فرزندیکه گفتی بمیرد وهر کجا شب دریافتی اورا آنجا بخفتی ، قوله :

(وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوارِيِّينَ) و نیز یاد کن ای محمد چون من وحی کردم بحواریان و این وحی گفتند الهام است چنانچه در حق نحل گفت « و اوحی ربك إلى النحل » و گفتند بمعنی امر است چنانکه در حق مادر موسی گفت « وأوحينا الى ام موسى أن أرضعيه » و گفتند بمعنی القاست کما قال الشاعر :

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اسْتَقَلَّتِ بِإِذْنِهِ السَّماءُ وَ اطْمَأَنَّتِ
أَوْحَى لَهَا الْقَرارَ فَاسْتَقَرَّتِ (۱)

و روی وحی لها القرار وهما لغتان ، و ابوالقاسم بلخی گفت مراد آنست که : أوحيت الى عيسى في الحواريين . و نیز این نعمت یاد کن که چون من وحی کردم بحواریان و آن خواص اصحاب عیسی بودند، حسن بصری گفت گازران بودند برای آن ایشان را حواری خواندند لتحويرهم الثياب ای تبییضهم . مجاهد گفت صیادان بودند و بعضی دیگر گفتند ملاحان بودند قتاده گفت وزرای عیسی بودند ، بعضی گفتند چهل مرد بودند ، عکرمه گفت دوازده مرد بودند فطرس و یعقوبس و نخیس و اندرائیس وقیلس و تلما و منتا و توماس و یعقوب بن خلقانا و قداوسیس و قانیا و تودس (۲) وحی کردم بایشان که ایمان آرید بمن و به پیغمبر من عیسی عليه السلام ایشان گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمانیم .(إِذْ قالَ الْحَوارِيُّونَ) نیز یاد کن که چون گفتند حواریان باعیسی (هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ) کسائی خواند «هل تستطيع رَبَّكَ» بر تقدیر هل تستطيع ان تسئل ربك و تدعو ربك بتاء و نصب ربك بتوان کردن و تقدیر این محذوف نباید کردن و معنی آن بود که ممکن باشد و رونده بود ترا و اعتماد داری که اگر بگوئی روان باشد چنانکه یکی از ما گوید هل تملك فلاناً و هل تستطيعه و هل تقدر عليه فلان را بدست داری که برای تو این کار بکند و براو اعتماد وامان آن داری که اگر بگوئی ترا باز نزند. باقی قراء خواندند هل يستطيع ربك بياء ورفع «باء» از ربك باسناد الفعل إليه. تواند خدای تو که فرو فرستد ودر آنکه حواریان چرا گفتند که خدای تواند و شاك بودند در قدرت خدایتعالی یا نبودند. دراین سه قول گفتند یکی آنکه این در اول حال گفتند که هنوز خدای

---

(۱) سپاس خداوند را که باذن او آسمان برافراشته شد و آرام گرفت وثبات را درآن قرارداد ظاهراً مقصود شاعر ثبات و آرامش از افتادن است نه ازگردیدن.

(۲) اسامی دوازده حواری عیسی (ع) چنین است : شمعون فطرس . یعقوب بن زبدی. یوحنا برادرش اندریاس برادرفطرس. فیلبس. توما . متی . برتولما. یعقوب بن حلفیا . شمعون غيور . ليبوی ملقب بتدی یهودای اسخریوطی . بطوریکه درکتب نصاری مضبوط است .

را نيك نشناخته بودند كه چه براو روا نباشدازآن سبب‌عيسى برايشان انكار كرد بقوله‌تعالى (اتَّقُوا اللهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) و قول‌دوم آنست كه حسن بصرى گفت معنى آن استكه هل يفعل ربك و يختار ،خداى‌تو اين كند و اختيار كند و حكمت راه دهد كه اين بكندچنانكه يكى از ما گويد توانى بيائى كه فلان را بپرسيم و اين كار بتوانى كردن براى من و او شاك نباشد در قدرت‌او وليكن باين معنى گويد كه‌اشارت كرديم قول سيم آن‌است كه هل يستجيب لك ربك و بر اين معنى قوله استطاع بمعنى اطـاع باشد و اطاع بمعنى اجاب باشد چنـانكه شاعر گفت :

رُبَّ مَنْ أَنضَجْتُ غَيْظاً صَدْرَهُ قَدْ تَمَنَّى لِيَ مَوْتاً لَمْ يُطَعْ(١)

أى لم يجب و أطاع و استطاع سيبويه گفت بيك معنى باشد چنانچه أجاب و استجاب‌يك معنى باشد و مثل اين وجه درقراءت كسائى برود كه گويند استطاع بمعنى استجاب باشد ومعنى آن بود كه هل تجيب ربك أى هل تسئله الاجابه چنانكه أجاب و استجاب بيك معنى نباشد بل استجاب بمعنى طلب الاجابة باشد و سين طلب را بود و اين وجهى ديگر مستأنف باشد در وجه قراءت كسائى، اين قول زجاج است. وفرق ميان استطاعت و قدرت‌آن است كه استطاعت انطباع الجوارح للفعل باشد و قدرت آن بود كه ايجاب قادرى كند براى آن خدايتعالى را قادر خوانند و مستطيع نخوانند تواند خداى‌تواى‌عيسى فرو فرستد براى ما خوانى‌ازآسمان. مايده خوان باشد وليكن آنگه مائده خوانند كه براو طعام باشد و چون براو طعام نباشدآن را مائده نخوانند. چنانچه كأس‌إناء را گويند كه در اوشراب باشد تا در او شراب نباشد آن‌را كأس نخوانند ، وأريكه تخت‌آراسته بود وتا آراسته نباشد آن‌را أريكه نخوانندو أصل اومن ماد يميد إذا تحرك و مال باشد قال الله تعالى : « و ألقى فى‌الارض رواسى أن تميد بكم » أى تميل بكم و تحركم براى آنش چنين خوانندكه تميل بأهلها إليها. أهل خود را بخودميل دهد، و گفته‌اند فاعله بمعنى مفعوله كقولهم‌ماء دافق وعيشة راضية أى مرضية براى‌آنكه مردم باو ميل كنند وبعضى ديگر گفتند اصل او من ماده و امتاده اذا اعطاه است ومنه قول‌الشاعر:

يُهْدِي رُؤُسَ الْمُتْرَفِينَ الأَنْدادِ إِلىٰ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُمْتَادِ (٢)

أى المعطى يقال ماد القوم يميدهم‌إذا اطعمهم على المائدء قال :«اتقواالله» ،عيسى عليه‌السلام

---

(١) اى بساكس‌راكه من‌سينه اورا بآتش‌كينه بريان‌كردم وآرزوى مرگ من داشت اماآرزوى او برآورده نشد .

(٢) بتحفه بردند سرهاى دشمنان تباهكار را سوى اميرالمؤمنين‌كه بخشنده است .

گفت از خدا بترسید اگر ایمان داری وبعضی مفسران گفتند این سؤال جهلهٔ قوم عیسی کردند برزبان حواریان که ایشان را با عیسی این انبساط نبود گفتند عیسی را بگو تا از خدای در خواهد تا خوانی از برای ما از آسمان بفرستد چنانکه قوم موسی از خدا رؤیت خواستند بر زبان موسی (قالُوا نُرِيدُ أنْ نَأكُلَ مِنْها) در معنی اراده دو قول گفتند یکی آنکه بمعنی میل طبع است و محبت، و یکی آنکه بمعنی قصد است ، و مراد آنکه غرض ما در این کار آن است که از این خوان طعام بخوریم و معاینه بینیم و صدق تو بدانیم و دل ما بعلم ساکن شود و براین وجه سؤال قوم باشد برزبان حواریان ، ووجه‌دیگر در(تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا) آن‌باشد که از کلام حواریان باشد وجاری مجرای قول ابراهیم« ولكن‌ليطمئن‌قلبی» یعنی تا مرا یقین بریقین افزاید و طمأنینه برطمأنینه و آنچه بدلیل میدانیم بضرورت بدانیم بروجهی که شبهه را در او مجال نباشد (وَنَعْلَمَ أنْ قَدْ صَدَقْتَنا) و بدانیم که آنچه تو با ما گفتی راست گفتی (وَنَكُونَ عَلَيْها مِنَ الشّاهِدِينَ) وبرآن ازجملهٔ گواهان باشیم.

(قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللّٰهُمَّ رَبَّنا أنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً) گفت عیسی بن مریم بارخدایا پروردگارا «انزل علینا» فرو فرست برما خوانی ازآسمان (تَكُونُ لَنا عِيداً) در جای صفت مائده است و جواب انزل نیست واگر چنان بودی مجزوم بودی، و تقدیر آن‌است که مائدة كائنة عيداً لنا و مثله قوله : « فهب لی من لدنك ولياً يرثني » أی وارثاً لی و قوله تعالی : « فأرسله معي ردءاً يصدقني » أي مصدقاً لي، وعبدالله مسعود و اعمش خواندند « يكن لنا عيداً » مجزوم على جواب الامر تا باشد ما را عیدی یعنی روز مبارك مشهور که آنرا عید گیریم و اولین و آخرین ما آنرا روز برکت و سرور گیرند ، واین قول قتاده و سدی و ابن جریج است ، و قول دیگر آن است که روزی که در اوعایدتی باشد و نفعی ما را در او و این روزها را که روز أضحی و فطر است درشرع برای آن عید خوانند که روز خیر و برکت‌است و عاید است با خلقان از ثواب خدایتعالی، واشتقاق او من عاد يعود باشد و عید نام هر چیزی باشد که معاودت با تو آید وعید هرسال دوبار باز آید وازآنجا خیال‌را عید گویند وأنشدالفرّاء

فَواكَبِدي مِنْ لاعِجِ الْحُبِّ والنَّوى إذا اعْتادَ قَلْبي مِنْ أُمَيْمَةَ عِيدَها(١)

اي خيالها ، وقال‌تأبّط شراً :

---

(١) وای برحال جگر من ازگرمی آتش عشق ودوری وقتی‌خیال محبوب من امیمه در دل من نقش بندد .

یا عِیدُ مالَکَ مِنْ شَوقٍ و إبْراقِ   وَ مَرُّ طَیفٍ عَلیَ الأهواءِ طرّاقِ (۱)

و أصل عید عود بوده است «واو» را یاء کرده‌اند لکسرة ما قبلها کالمیعاد والمیقات واصلها موعاد و موقات من الوعد والوقت . سفیان گفت روزی بکُنمان آن روزی را که اندر او نماز کنیم . خلیل بن احمد گفت هرروز مجمعی باشد. ابوبکر انباری گفت برای آن عید خوانند روز چنین را که خلق عود کنند از ترح با فرح نبینی که این روز زندانیان را از زندان رها کنند و کودکان را ازمکتب، و گفته‌اند برای آن عید خوانند اینروز را که در اینروز هر کس با مرتبهٔ خود شوند از درویش و توانگری نبینی اختلاف احوال ایشان در مأکل و ملبس و افعال واحوال بهری مضیف وبهری مضاف بهری را حم و بهری‌مرحوم، و گفتند برای آن‌عید خوانند که روز شریف و بزرگوار است تشبیه بعید و آن فحلی بود نجیب کریم معروف در عرب که اشتران نیك را با آن نسبت کنند یقولون ابل عیدیّة قال‌الراعی ؛

عِیدِیَّةٌ طُوِیَتْ عَلیٰ زَفَراتِها   طَيَّ القَناطِرِ قَدْ نَزَلْنَ نُزُولاً (۲)

(لِأَوَّلِنا وَآخِرِنا) اول و آخر ما را یعنی ما را و آنان را که از پس ما باشند.عبدالله عباس گفت مراد آن است که آخر مردمان ازآن بخورند چنانکه اول‌مردمان (وَآیَةً مِنْكَ) و علامتی ودلالتی‌و حجتی (وَارْزُقْنا) وما راروزی کن آنرا وتو بهترین روزی‌دهندگانی قال‌الله تعالی خدای گفت‌بجواب عیسی (إنّي مُنَزِّلُها) این خوان بفرستم، مدنیان‌وشامیان و عاصم‌خواندند«منزّلها»بالتشدید از تفعیل‌برای تکثیر فعل گفتند برای آنکه چند بارهافرود آمد، ودر خبر است که‌چهل بامداد فرود آمد و باقی قراء خواندند « منزلها » بالتخفیف‌من الانزال ولیکن شرط آن است که هر که پس از آن یعنی ازنزول آن کافر شود من اوراعذابی کنم که هیچکس‌را ازجهانیان چنان‌عذابی نکرده‌باشم. خدایتعالی خوان بفرستاد و ایشان‌کافر شدند و خدایتعالی ایشان‌را مسخ کرد و با خوك و بوزینه کرد ، عبدالله عمر گفت که ز اهل دوزخ آنان که عذاب ایشان سخت‌تر باشد منافقان باشند و آنان که کافر شدند بمائده از قوم

---

(۱) ای خیال محبوب من چه اندازه شوق وخودنمائی توعظیم‌است وتمثال‌تو برعشاق میگذردو ناگهان برآنها فرود میآید .

در بعض‌کتب بجای ابراق ایراق آورده‌اند و ایراق آن است‌که‌کسی از مقصد خود بادست تهی باز گردد یعنی ای خیال محبوب چون باز میگردی برای من فایده نداری .

(۲) ماده شترانی از نژاد عید فرود آمدند که گوشت بروپهلوی درهم پیچیده وفشرده دارند مانندپل‌ استوار ومحکم .

عیسی و آل فرعون . علماء خلاف کردند در آنکه مائده فرود آمد یا نیامد. مجاهد گفت فرو نیامد و این مثلی است که خدایتعالی بزد . حسن بصری گفت مائده نیامد برای آنکه قوم چون اینشرط بشنیدند که (فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحداً مِنَ العالَمِينَ) استغفار خواستندو گفتند نخواهیم . ودرست آن است که مائده فرود آمد برای آنکه ظاهر قرآن دلیل آن میکند که خدایتعالی گفت « انی منزلها » من فرو فرستم آنرا و این خبری است مطلق و در اخبار او تعالی خلف نبود. دگر اخبار متواتر آمد از صحابه و تابعین و اهل علم که کعب الاحبار گفت روز یکشنبه فرود آمد برای آن ترسایان آنرا عید گرفتند (١) مفسران خلاف کردند در کیفیت آن و آنچه بر آن بوداز طعام قتاده روایت کرد از حلاس بن عمرو وعن عمار بن یاسر که رسول عليه السلام گفت مائده فرودآمد وبراو نان و گوشت بود و ایشان در خواستند از عیسی طعامیکه از آن میخورند و آنرا بن در نیاید عیسی عليه السلام گفت اینچنین باشد مادام تاخیانت نکنید وپنهان چیزی برنگیرید و ذخیره نکنید شرط کردند چون فرود آمد روز بشب نرسید تا خیانت کردند و پنهان کردند و ذخیره نهادند ، اسحاق بن عبدالله گفت بعضی از آنها بدزدیدند و گفتند نباید که دیگر فرود نیاید (٢)خدایتعالی ایشان رامسخ کرد. عبدالله عباس گفت عیسی عليه السلام بنی‌اسرائیل را گفت سی روز روزه بدارید آنگه چیزی که میخواهید بخواهید ایشان سی روز روزه داشتند چون مدت‌بسر آمد گفتند یاروح‌الله روزه بداشتیم و گرسنگی بردیم و آن کس که عمل کند مزدی توقع کند و ما عملی کردیم توقع که از خدای در خواهی تا برای ما خوانی بفرستد از آسمان عیسی عليه السلام دعا کرد و فرشتگان میآمدند خوانی بر گرفته و آنجا هفت نان نهاده و هفت ماهی پیش عیسی بنهادند، جمله قوم از آن بخوردند اول و آخرشان . عطاء بن السایب روایت کرد عن زاذان ومیسره که ایشان گفتند خدایتعالی خوانی فرستاد و پیش عیسی بنهاد آنگه بفرمود تا انواع طعام بر آن بیارند از هرجنس مگر گوشت بر آن نبود . سعید جبیر گفت از عبدالله عباس که بر آن خوان همه چیز بود مگر نان و گوشت . عطا گفت بر آن گوشت بود و ماهی ، عطیة العوفی گفت بر آنجا ماهی بود بزرگ بر آنجا که در اوطعم همه چیزی بود. قتاده وعمار گفتندبر آن خوان از میوه‌های بهشت بود، وهب‌منبه گفت براو نانی چند بود از جو و ماهی چندخدابرکت مضاعف میکرد تا همهٔ قوم از آن بخوردند . کلبی و مقاتل گفتند چون ایشان از عیسی خوان

---

(١) ودر کتب نصاری هم مذکور است که مائده فرودآمد .

(٢) یعنی مباداکه دیگر فرودنیاید وماگرسنه مانیم .

خواستند خداى تعالى گفت بفرستم وليكن بشرط آنكه هر كه ايمان نيارد او را عذابى سخت كنم ، عيسى عليه السلام شمعون صفا را بخواند واو وصىّ عيسى بود و او را گفت بنزديك توطعامى هست گفت بلي شش نان ودو ماهى كوچك گفت بيار و بيـاورد عيسى عليه السلام آن نان پاره كرد و آن ماهى پاره كرد و برسر آن دعا كرد تا خدايتعالى برآن بركت كرد (١) و آن نانهـا درست كرد و هر پاره نانى شد و هر پاره ماهى ماهى درست‌شد. آنكه عيسى برخاست وبدست خود هريكيرااز آن‌در پيش نهاد آنكه گفت بخوريد بنام خداى آن طعام مي‌فزود تابزانوى ايشان رسيد چندانكه توانستند بخوردند و پنج زنبيل بماند و حاضران پنج هزار مرد و پسر بودند شكر خدا بگذاردند و يكبار دگر بخواستند عيسى عليه السلام دعا كرد خدايتعالى خوانى بفرستاد چند نان براو و چند ماهى عيسى عليه السلام چنان كرد كه دراول كرده بود ايشان از آن بخوردند و بشهرها و ديهاى خود رفتند و ديگران را خبر دادند باور نداشتند ايشانرا گفتند شما را مسحور كرد و چشمهاى شما خطا ديد عيسى عليه السلام برايشان دعا كرد خدايتعالى ايشان را مسخ كرد ، قتاده گفت آن خوان هربامداد و شبانگاه فرود آمد هرجا كه ايشان بودندى چنانكه من و سلوى برقوم موسى. عطاء بن ابى‌رباح روايت كرد ازسلمان فارسى رحمةالله‌عليه كه گفت والله كه عيسى عليه السلام هيچ چيز از مساوى متابعت نكرد و هرگز هيچ يتيم را بازنزد و بقهقهه نخنديد و مگس از روى خود نراند و از بويهاى كريه بينى نگرفت و هرگز بازى نكرد و چون حواريان از او خواستند جامه صوف در پوشيد و بگريست و گفت : « اللهم‌ربنا أنزل علينا مائدة من السماء فـارزقنا عليها طعاماً نأكله و انت خير الرازقين » خدايتعالى سفرۀ سرخ بفرستاد از ميان دو ابرو ايشان در او مينگريدند كه از هوا ميآمد تا پيش ايشان فرود آمد عيسى عليه السلام بگريست و گفت : « اللهم اجعلنا من الشاكرين » بار خدايا مارا از جملۀ شاكران كن . «اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها مثلة و عقوبة» خدايا رحمت كن و مثلهوعقوبت مكن و جملۀ جهودان مينگريدند در او بتعجب و بوئى شنيدند‌از او كه هرگز بوى از آن خوشتر نشنيده بودند. آنكه عيسى عليه السلام گفت كسيكه نيكو عمل تر است بايد كه برخيزد و

(١) براين روايت اصل خوراك از آسمان نيامد بلكه بركت ازآسمان‌آمد وخوراك اندك نصيب مردم بسيار شدوهمه سيرشدندويكى ازدوستان‌مامردى ديدكه ازچوب خشك‌آب‌بيرون‌آوردوبحدى كه‌تخته زيرآن‌را تركرد وتأثير اوليا واصحاب نفوس مقدسه درمادهء عالم جسمانى خواه ازبالا فرود آيد و خواه اززمين بدرآيد ممكنست چنانكه صورت‌ها را تبديل كند .

دستار از روی این خوان بردارد و شمعون صفا گفت یاروح‌الله تو اولیتری عیسی عليه السلام وضوء نماز تازه کرد ونمازی دراز بگذارد(١) وبسیاری دعا و زاری کرد وبگریست آنگه بنام خدا دست فراز کرد و دستار برروی خوان بر گرفت و گفت بسم‌الله خیر الرازقین و بر آن خوان ماهئی بود بریان کرده براو فلس نبود و براو شوك نبود و روغن از او میچکید بنزدیك سرش نمك نهاده بود و بنزدیك پایش سر که و پیرامنش انواع تره جز گندنا و بر آنجا پنج نان بود بریکی زیتون بریکی انگبین و بریکی روغن گاوو بریکی پنیر و بریکی قدید. شمعون گفت یا روح‌الله این از طعام دنیاست یا از طعام بهشت گفت نه از طعام دنیاست و نه از طعام آخرت ولیکن طعامی‌است که خدایتعالی درهوا مخترع بیافرید، آنگه گفت بخورید بنام خدا گفتند یا روح‌الله اگر مارا در این آیت آیتی دیگر باز نمانی ایمان آریم عیسی عليه السلام گفت‌ای ماهی زنده شو باذن خدای ماهی بحرکت و اضطراب در آمد پس بترسیدند از او عیسی عليه السلام گفت عجب ازکار شما چیزی بخواهید چون بدهند شما راکاره شوید آنرا. گفتند یا روح‌الله دعا کن تا با حال اول شود عیسی عليه السلام دعا کرد ماهی همچنان بریان شد گفتند یا روح‌الله اول تو بخور او گفت معاذالله که من نخورم این آنکس خورد که خواست ایشان بترسیدند و نیارستند خوردن عیسی عليه السلام بیماران را و خداوندان آفات و عاهات را بخواند تا از آن خوان بخوردند وشفا یافتند هیچ نابینا نخورد الا بینا شد، وهیچ مقعد نخورد إلا که روان شد ، و هیچ درویش نخورد إلا که توانگر شد مردمان چون چنان دیدند ازدحام کردند براو ، عیسی عليه السلام نوبت نهاد میان ایشان چهل روز بامداد فرود آمدی وقت چاشت تا آن زمان که سایه بگردیدی از پس نماز پیشین نهاده بودی گروه گروه بمناوبه (٢) میآمدند و از او میخوردندی آنگه بآسمان شدی و ایشان دراو مینگریدند تا ازچشم ایشان ناپدید شدی و گفتند بغب فرود آمدی ، روزی آمدی و روزی نه ، چون ناقهٔ صالح که روزی شیر دادی وروزی نه ، خدایتعالی گفت من این خوان برای درویشان فرستادم و توانگران را در آن نصیب نیست از آنکه شك و نفاق ایشان شناختم عند آن اظهار کفر کردند و گفتند این چه محال باشد کس دیدی که خوان از آسمان فرود آید . خدایتعالی وحی کرد بعیسی گفت ای عیسی من برمکذبان شرط هلاك کردم عیسی

(١) امروز طهارت عبادی بنام وضوومانند آن میان نصاری معروف نیست وغیر غسل تعمید از ایشان نشنیده ایم .

(٢) مناوبه نوبت بنوبت .

گفت : ای قوم مستعد باشید عذاب خدایرا عیسی گفت « ان تعذبهم فانهم عبادك و ان تغفرلهم فانك أنت العزيز الحكيم » آنگه خدایتعالی عذاب فرستاد و سیصد و سی و سه مرد از ایشان مسخ کرد با قرده و خنازیر شب بخفتند با حال صحت وسلامت بامداد برخاستند باین‌صفت‌در راه‌ها و تون‌ها و صحراها میگشتند و پلیدی میخوردند مردم چون آن دیدند فزع کردند بـا عیسی و با او گریختند و برایشان بگریستند و عیسی یکیك را بنـام میخواند و ایشان جواب نمی‌توانستند دادن بسراشاره می کردند سه روز اینچنین بماندندو آنگه هلاك‌شدند، وقول‌دیگر بروایت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برفت‌درخبر درازفی‌قوله: «مثل‌الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ــ الی‌قوله ــ مائة حبة» باعاده حاجت‌نباشد .

قوله (إِذْ قالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ) یاد کن ای محمد چون گفت ومعنی آنکه چون گوید خدایتعالی روز قیامت‌عیسی ابن‌مریم را که تو گفتی مردمان را که مرا و مادرم‌را بخدائی گیرید بدون خدایتعالی، وبعضی دیگر گفتند معطوف است علی ما قبلها و عامل دراو « يوم يجمع‌الله الرسل » است ثم قال‌وذلك إذ يقول‌الله تعالى يا عيسى‌اذكر نعمتي ويقول له «ءأنت قلت للناس»، وابوالقاسم بلخی گفت‌این ماضي است برحال و صورت خود و این آنگه بود که خداوند تبارك و تعالی عیسی رابآسمان برد ، وهم ابوالقاسم بلخی گفت «اذ» بمعنی‌اذااستعمال کنند تا آیه محمول بود بر آنکه اینقول روز قیامت بود و مثله قوله تعالى : «ولو ترى إذ فزعوا فلا فوت » كأنه تعالى قال اذا فزعوا وقوله تعالى:«ولو ترى‌اذ الظالمون موقوفون» ، وقوله «ولو ترى‌اذالمجرمون نا كسوارؤسهم عند ربهم»قال ابوالنجم :

ثُمَّ جَزاهُ اللهُ عَنّا إذْ جَزى   جَنّاتِ عَدْنٍ في أعالِيِّ العُلى (١)

والمعنی‌اذا. وقال الاسود :

وَ أَلآنَ إذْ هازَلْتَهُنَّ وَ إنَّما   يَقُلْنَ ألا لَمْ يَذْهَبِ المَرْءُ مَذْهَباً (٢)

هذاالبيت‌احرم، فأما استعمال اذا بمعنی«اذ»يقول بعض‌اهل‌اليمن :

وَ نَدْمانٍ تَزيدُ الكَأْسَ طِيباً   سُقِيتُ إذا تَغَوَّرَتِ النُّجُومُ (٣)

---

(١) خدایتعالی اورا بجای‌ماجزا دهدببهشت عدن‌دربالاترین بلندیها .

(٢) آیا اکنون وقتی است که با زنان شوخی کنی باآنکه ایشان‌میگویند این‌مرد چرا پی کار خود نمرود .

(٣) ندیمانی که برخوشی‌ونیکی‌جام میافزایند مینوشیدم‌آن‌هنگام که ستارگان آهنك‌غروب کردند.

مراد ماضی است اینجا و اما لفظ ماضی بمعنی مستقبل در میان عرب واهل حجاز بسیار است و درقرآن نیز آمده است نحوقوله : « ونادی اصحاب الجنة» « ونادی أصحاب الاعراف » و برعکس مستقبل گویند ومراد ماضی باشد چنانکه شاعر گفت :

فَإذا مَرَرْتَ بِقَبْرِهِ فَانحَرْ بِهِ خُوصَ الرِّكابِ وَكُلَّ طِرْفٍ سابِحِ
وَانضَحْ جَوانِبَ قَبْرِهِ بِدِمائِها فَلَقَدْ يَكُونُ أخادِمٍ وَ ذَبائِحِ (١)

أی لقد کان ، اگر گویند شاید که خداملامت کند عیسیرا بچیزی که او را در آن گناه نباشد و غرض از این استفهام وتقریر چه باشد؟ وخدای تعالی دانست که عیسی عليه السلام این نگفته باشد جواب آن است که گوئیم این صورت استفهام است و مراد توبیخ و تقریع آن قوم را که این اعتقاد کرده بودند واین چنان باشد که یکی از ما گوید کسیرا که توئی که فلان کار کردی کاری که داند که او نکرده است بحضور آنکس که دعوی کند و حواله کند آن کار را براو و غرضش تکذیب اوباشد. جواب دیگر از این سؤال آن است که عیسی عليه السلام بی‌خبر بود از آنکه ترسایان در حق او و مادر او گفتند از پس او خدای تعالی این بگفت بصورت استفهام و مراد اعلام عیسی بود تا او بداند که قوم او از پس او دراو چه محال گفتند عیسی عليه السلام جواب دهد (سُبْحانَكَ) منزهی و دور از عیب مرا نباشد که چیزی گویم که حق من نباشد اگر من گفته بودمی تو دانستی که گفتهٔ من است برای آنکه آنچه درنفس من است تو دانی وآنچه در نفس تو است من ندانم . بدانکه لفظ نفس در لغت منقسم بود برأقسام مختلف نفس نفس آدمی باشد و جز آن از حیوان و این بمعنی روح و حیات و مهجه بود چون آن باطل شود آدمی از آن بشود که حی باشد و منه قوله تعالی : « کل نفس ذائقة الموت »و نفس تن و جان بیکجای باشد چنانکه « کل نفس بما کسبت رهینة » و نفس شیء و ذات او و عین او یکی باشد و منه قولهم فعل فلان نفسه وجاد الاخر بنفسه ، و نفس بمعنی أنفه باشد وحمیة چنانکه گوید لیس لفلان نفس أی حمیة و أنفة ، و نفس بمعنی إرادت و جزم باشد في قول الشاعر :

وَنَفْسايَ نَفْسٌ قالَتِ ائْتِ ابْنَ بَحْدَلٍ تَجِدْ فَرَجاً مِنْ كُلِّ غَمٍّ تَهابُها
وَنَفْسٌ تَقُولُ اجْهَدْ نَجاكَ وَلا تَكُنْ كَخاضِبَةٍ لَمْ يُغْنِ يَوْماً خِضابُها (٢)

---

(١) چون برگور اوبگذری شتران تنك چشم برگور وی نحرکن وازهراسب نجیب نیك رووبر کرانه‌های قبراو ازخون آنها بپاش که اومرد مهماندار بودوپیوسته خون میریخت وذبیحه میکشت .

(٢) من دو دلم یك دل گوید نزدفرزند بحدل روکه ازهرترس واندوه گشایش یابی و یکدل گوید*

مردی بنزدیك حسن بصری آمد و گفت من حج نکرده‌ام یکنفس مرا میگوید حج کن دیگر نفس میگوید زن کن حسن گفت نفس یکی‌است ولیکن ترا دو همت‌است یکی میگوید حج کن و یکی میگوید زن کن و او را حج فرمود وقال الممزق العبدی:

أَلاَ مَنْ لِعَيْنٍ قَدْ تَأَرَّى حَمِيمُها وَ أَرَّقَني بَعْدَ المَنامِ هُمُومُها

فَباتَتْ لَهُ نَفْسانِ شَتّى هُمُومُها فَنَفْسٌ تُعَزِّيها وَ نَفْسٌ تَلُومُها (۱)

و از أقسام او چشم بد که بمردم رسد آنرا نفس خوانند، و در خبر است که رسول عليه السلام دررقیه گفت: «بسم الله أرقيك والله يشفيك من كل داء هو فيك من عين عاين و نفس نافس وحسد حاسد» ابن أعرابی گفت نفوس آن باشد که مردم را بچشم بزند. و أعرابی مردی را وصف کرد و گفت كان والله حسوداً كذوباً نفوساً. وقال عبدالله بن قيس الرقيّات:

يَتَّقي أَهْلُها النُّفُوسَ عَلَيْها فَعَلَى نَحْرِ هَا الرُّقَى وَالتَّميمُ (۲)

و نفس از داروی دباغ آن مقدار باشد که باو دباغت کنند. امادر آیت مراد از او غیب است یعنی آنچه در دل و غیب من استتوداني، وآنچه درغيب وعلم تو استمن ندانم، و گفته‌اند از أقسام نفس یکی عقوبت است فی قوله «و يحذركم الله نفسه» أی عقوبته. و گفته‌اند مراد باین نفس ذات است و معنی آن است که «ويحذركم الله إياه» و اگر گویند غیب را چرانفس خوانند گوئیم برای آنکه محل اودراین پوشیده باشدچون محل نفس که‌حیاة است، اگر گویند نفس در حق عیسی عليه السلام حقیقت است ودرحق قدیم تعالی برسبیل از دواج هم وجهي دارد. (إِنَّكَ أَنْتَ عَلاّمُ الغُيُوبِ) که تو دانندهٔ‌غیبهاوکارهای‌پوشیده‌ای. وقوله تعالی :

(ما قُلْتُ لَهُمْ إِلاّ ما أَمَرْتَني بِهِ - الآية) عیسی جواب آنچه خدای تعالی گفت : «ءأنت قلت للناس» گفت بار خدایا من نگفتم ایشان را إلا آنچه تومرافرموی «أن اعبدوا الله» در معنی ومحل آن خلاف کردندسیبویه گفت «أن» بمعنی أی مفسره است نبینی که این تفسیرو بیان آن است که‌خدای تعالی فرمود اوراو مثله قوله تعالی «وانطلق الملاء ان أمشوا» یعنی ای امشوا برای آنکه مفسر آنست که پیش او است و روا بود که محل او نصب بود بآنکه بدل «ما» است و «ما» در

---

*بکوش ومانندآن زن‌مباش‌که خضاب‌کرد وخضابش اورا سود نداشت .

(۱) کیست‌که بداد من رسد از شر این چشم‌که‌گرم شد و سرشك‌گرم بیفشانید واندوههای‌آن‌مرا از خواب بیدارکرد من مانند مرد دو دل هواهای‌گوناگون دارم يك دل مرا تسلیت میدهد و دیگری سرزنش میکند .

(۲) کسان وی‌ازنفوس براومیترسند وبراوتعویذ آویخته‌اند.

محل نصب است و شاید که در محل جر بود بآنکه بدل باشد از«به» بر تقدیر اعادة حرف جر ما امرتنی به بان اعبدواالله . و شاید که محل او رفع باشد برخبر مبتدای محذوف والتقدیرو هو أن أعبدواالله . بار خدایا من ایشان را هیچ نگفتم مگر آنچه مرا فرمودی ازدعوت ایشان باعبادت خدا که خدای من است وخدای شما ، (وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً) وتا دم میان ایشان بودم گواه بودم برایشان باآنچه میکردند (فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي) چون مرا بمیرانیدی و جان برداشتی، و گفتنداین لفظ دلیلی است برآنکه خدایتعالی عیسی را بمیراتید وآنگهزنده کرد بآسمان برد وکذلك قوله : «انی متوفيك و رافعك إلیّ» وبعضی دگر گفتندتوفی مطلق قبض باشد برقبض روح حمل نباید کردن چون مطلق بود مگر بقرینه. نبینی که خدای تعالی این لفظ فرمود درقرآنو مراد بآن‌نه قبض روح بود فیقوله تعالی : « الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت فيمنامها » خفته راکه مرده نباشد متوفی خواند و قول اول درست تر است برای آنکه اگر چه در وضع لغت توفی بر اطلاق قبض باشد در عرف مخصوص شده است بمرده و این عرفی مستقر است و مستمر نبینی که آن کس که گوید که فلان متوفی‌است از اطلاق او هیچ مقبوض ندانند و نه نیز خفته جز مرده (١)(كُنْتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ) بار خدایا چون مراوفات دادی وازمیان ایشان ببردی تونگهبان بودی برایشان رقیب‌نگهبانی باشد که نیك محافظت کند برآنچه او رارقیب آن کرده باشند یقال رقبه یرقبه رقباً ورقبةقال علی رقبة من سایل و مسؤول. بارخدایا تونگهبان ایشانی توبرهمه چیزحاضری وبرهمه چیز گواهی ورجوعمعنی همه باعالمی باشد (٢)قوله :

(إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ) آنکه عیسی عليه السلام چون خدایتعالی گفت « فانیاعذبه عذاباً لااعذبه احداً من العالمین » گفت بـار خدایا ایشان بندگان تواندکس را نبودو نرسد که ترا منع کند از آن و بر تو اعتراض کند (وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ) و اگر بیامرزی ایشانرا تو خداوند عزیز وحکیمی. اگر گویند در این آیه غفور رحیم لایقتر و بهتر بودی از عزیزو حکیم برای آنکه غرض عیسی علیه السّلام در اینجا استغفار ایشانست و استرحام برای ایشان . گوئیم غفران و رحمت بردو وجه باشد از فاعلش ، بروجه حکمت باشد و بر وجهی

---

(١) یعنی از اطلاق اینکلام ذهن کسی بمقبوض نمیرود و بخفته هـم نمیرود و غیر مرده چیزی بذهن نمی‌آید .

(٢) یعنی باصفت علم .

بود که حکمت اقتضاء نکند، پس این لفظ عامتر است در فائده و شامل تر. دگر آنکه غرض عیسی علیه السلام آنست که باز نماید که اگر تو عذاب کنی ایشانرا ترا عزت و غلبه و قهر است و با آنکه چنین است بحکمت و صواب کنی و اگر بیامرزی هم بر وجه حکمت و صواب باشد (قالَ اللهُ هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصّادِقینَ صِدْقُهُمْ) نافع خواند یوم بنصب و باقی قراء برفع، حجت آنانکه برفع خواندند آنست که هذا مبتدا بود و یوم خبراو، و حجت نافع آنست که نصب باشد علی الظرف من «قال» کأنه تعالی قال: ان هذا القول یقع منه یوم ینفع الصادقین. و یوم مضاف است با جملهٔ فعلی وتقدیر آنست که هذا یوم ینفع الصادقین قولهم. قال بمعنی یقول است چنانکه گفتیم و قوله «هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم» تعلق دارد باین قصه که از پیش رفت من قوله «ءأنت قلت للناس» و بجواب عیسی علیه السلام که گفت «ما قلت لهم إلا ما أمرتنی به» بار خدایا من نگفتم ایشان را إلا آنچه تو فرمودی مرا و این سخن راست باشد ودرست آنست که صدق راجع نیست با روز قیامت بل راجع است با دنیا و تقدیر آن است که «یوم ینفع الصادقین صدقهم فی حیاة الدنیا» برای آنکه صدقی وتصدیقی که درقیامت کنند بر آن ثواب نباشد برای آنکه ملجأ باشد وبآن علم ضروری حاصل باشد ایشانرا که اگر ایشان خواهند تا معصیت کنند تمکین نکنند ایشان راومنع کنندشان از آن و دگر مضرت عظیم عاجل ازعذاب دوزخ معلوم و معاینه باشد و این هم سبب الجاست نبینی که حقتعالی از ابلیس حکایت کرد «و قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعدالحق ـ الآیة ـ» واین جمله حکایت که از او کرد هم راست است و با آنکه راست است هیچ نفع نکند ابلیس را. و آنکه جزا و ثواب صادقان گفت که ایشانرا چه باشد (لَهُمْ جَنّاتٌ تَجْري) ایشانرا بهشتها باشد که در زیر درختان آن جویها میرود و ایشان در آنجا مخلدو مؤبد و منعم باشند بروجهیکه نعیم مقیمشان رازوال نبود. آنگه در بهشت ایشانرا چیزی باشد به از بهشت و آن رضای خداست از ایشان و خدای تعالی از ایشان راضی باشد بطاعات و ایمان ایشان در دار دنیا از خدای تعالی. ایشان راضی باشند بثواب و نعیم که داده باشد ایشان را و آن فوز و ظفر بزرگ باشد یقال فاز بکذا إذا ظفر به وحازه، آنگه گفت ملك آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آنست همه خدای راست و در تصرف اوست و او بر آن قادر است که چنانکه میخواهد میگرداند و میدهد و میستاند و کس را نرسد که اورا از آن منع یا براو اعتراض کند اوبرهمه چیز قادر وتواناست از آنچه مقدور است برهروجه که صحیح بود که مقدور بود.

((سورة الانعام))

عبدالله عباس ومجاهد وقتاده گفتنداین‌سورة مکیست و یزیدبن رومان گفت بهری‌مکی است و بهری مدنی است و شهر بن حوشب گفت سوره مکیست مگر دو آیه : « قل تعالوا أتل ما حرّم ربکم علیکم » وآن آیه که از پس‌اوست، عبدالله عباس گفت سورة الانعام بیکبارفرود آمد بمکه هفتاد هزار فرشته با آن بودند بتسبیح و تهلیل و تحمید . و این سوره صدوشصت و پنج آیه است در عدد کوفیان وشش درعدد بصریان و هفت در عدد مدنیان و أنس مالك‌روایت کند که رسول ﷺ گفت هیچ سوره برمن فرود نیامد بیکبار مگر سورة أنعام که چون فرود آمد پنجاه فرشته أو پنجاه هزار . شك از راوی است ، با آن بودند و در پیرامن او بودند ایشان را زَجَلی وآوازی بود بتسبیح وتهلیل بر میخواندند و بردل من قرار دادندآن را چنانکه آب را در حوض قرار دهند و خدای تعالی مرا و شما را باینسوره عزی داد که‌پس از آن ذل‌نبود دراینسوره دحض حجت مشرکان کرد(۱)وعده‌دادوعده‌ای که‌خلاف نکند. کعب الأحبار گفت‌خدای‌تعالی‌افتتاح‌توراة بمعنی‌این‌آیت کرد که (۲) «الحمدالله‌الذی خلق‌السموات والارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا بربهم یعدلون » و ختمش بمعنی این‌آیة کرد (۳) « و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً ولم یکن له شریك فی الملك ولم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیراً » چون اینسوره جبرئیل ﷺ بررسول ﷺ خواند رسول‌ﷺ گفت سبحان‌الله‌العظیم و برروی در آمد و سجده کرد وآنگه کاتب را بخواند ؛ تاهم درشب بنوشت.

أمافضل‌قراءت اوعبدالله عباس‌روایت کند ازاُبی کعب که‌رسول ﷺ گفت‌سورة الانعام أنزله کرد برمن‌دفعةواحده‌بیکبار، درشیعه(٤)اوهفتاد هزارفرشته‌ازآسمان برزمین آمدندهر که اینسوره‌بخواندآن‌هفتادهزارفرشته‌براوصلوات‌فرستندبعددهر آیه که در این‌سوره‌است‌شبانه‌روزی

---

(۱) دحض باطل وویران‌کردن است و علت فضل اینسوره همین است‌که حجت‌کفار را باطل‌کرد و چون در آیات آن تامل کنی دانی‌که بیشتر از سایر سوره‌ها در ادله اصول دین احتجاج فرموده و فضل اصول برفروع ومعقول برمنقول ازاین روایات ظاهر میشود .

(۲) درآغاز توراة گوید‌که در اول خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید .

(۳) وصیت‌های حضرت موسی (ع) که در آخر سفر تثنیه مذکور است در معنی با این آیه مطابق است .

(٤) در مشایعت‌او .

جابر بن عبدالله أنصاری روایت کند از رسول (ع) که گفت هر که اواز سورة الانعام ـ ه آیه بخواند از اول إلی قوله « ما تکسبون » خدای تعالی چهل هزار فرشته براو موکل گرداند تا مثل ثواب عبادت خود مینویسند اورا تا بروز قیامت و فرشته از آسمان هفتم فرو فرستد با عمود آهنین تا براو موکل باشد چون شیطان خواهد که او را وسوسه کند یاچیزی در دل او کند یکی از آن عمود براو زند چندانش بیندازد که از میان او و اوهفتاد حجاب باشد چون روز قیامت باشد قدیم تعالی گوید بندهٔ من در سایهٔ من برو و ازمیوهٔ بهشت من میخور واز آب کوثر نوش می کن واز چشمهٔ سلسبیل غسل می کن که تو بندهٔ منی ومن خداوند توام .

(سورة الانعام مائة و خمس و ستون آية و هی مکية)

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَاتِ وَٱلنُّورَ ثُمَّ ٱلَّذِينَ

سپاس مر خدا را که آفرید آسمانها و زمین را و گردانید تاریکیها و روشنی را پس آنانکه

كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ (٢) هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلاً

کافرشدند بپروردگارشان میل میکنند ازراه حق اوست آنکه آفرید شمارا ازگل پس حکم کرد مدتیرا

وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ (٣) وَهُوَ ٱللّٰهُ فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَفِي ٱلْأَرْضِ

و مدت نام برده شدهٔ نزد او پس شما شك کنید و اوست خدا در آسمان ها و در زمین

يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ (٤) وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ

میداند پنهان شمارا وآشکار شمارا ومیداند آنچه کسب میکنید ونه میآید ایشانرا هیچ آیتی از آیتهای

رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (٥) فَقَدْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ

پروردگارشان مگر آنکه بودند از آنها رو گردانندگان پس بتحقیق که تکذیب کردند بحق چون آمدایشانرا

فَسَوْفَ يَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (٦) أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ

پس زود میدهیم ایشانرا خبرهای آنچه بودند که بآن استهزاء میکردند آیا ندیدند چندهلاك کردیم از پیش ایشان

مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الأَرْضِ ما لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ وَ أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَاراً

از گذشتگان قوت داديم ايشانرا درزمين بقدريكه قوت نداديم براى شما وفرستاديم آسمانرا برايشان بارندگى ريزان

وَ جَعَلْنَا الأَنْهارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً

وگردانيديم نهرها كه ميرود اززير ايشان پس هلاك كرديم ايشانرا بگناهانشان وپديدكرديم ازبعدايشان گروه

آخَرِينَ (٧) وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقالَ الَّذِينَ

ديگران را واگرفرستاديم برتوكتابرا دركاغذى پس مس كنند آنرا بدستهاشان هرآينه گفتند آنانكه

كَفَرُوا إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ (٨) وَ قالُوا لَوْلا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ

كافر شدند نيست اين مكر جادوئى هويدا و گفتند چرا فرستاده نشده بر او فرشته و اگر

أَنْزَلْنا مَلَكاً لَقُضِيَ الأَمْرُ ثُمَّ لا يُنْظَرُونَ (٩) وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً

فرو ميفرستاديم فرشته را هرآينه تمام شود امر را پس مهلت داده نشوند واگرگردانيديم اورا فرشته

لَجَعَلْناهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ (١٠) وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ

هرآينه ميگردانيديم اورا مردى وهرآينه پوشانيديم برايشان آنچه بپوشند وهرآينه بتحقيق كه استهزاء كرده

بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (١١).

شدندفرستادگان ازپيش تو پس فروگرفت بآنانكه سخريه كردند ازايشان آنچه بودندكه بآن استهزاء ميكردند .

قوله (أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ) مقاتل گويد سبب نزول سوره آن بود كه مشركان بارسول عليه السلام محاجه كردند گفتند «من ربك » خداى تو كيست؟ گفت خداوند آسمانها وزمينها. ايشان جحود كردند و تكذيب او كردند دراينحديث، خدايتعالى اين سوره فرستاد و گفت سپاس خدايرا كه آفريدگار آسمانها و زمين است. مفسران گفتند خدايتعالى آسمانهارا بدوروز آفريد يكشنبه و دوشنبه و زمين بدوروز آفريدسه شنبه وچهار شنبه (وَجَعَلَ الظُّلُمٰاتِ وَالنُّورَ) و « جعل » اينجا بمعنى خلق است براى آنكه متعدى است بيك مفعول و بعضى علماء گفته‌اند «جعل» صله است اعنى زياده، وتقدير آنست كه خلق السماوات و الارض والظلمات والنور سدى گفت مراد بظلمات و نور شب و روزاست. قتاده گفت مراد بهشت ودوزخ است، و بعضى دگر گفتند مراد حقيقت روشنائى وتاريكى و اين اوليتر است براى دو وجه يكى براى عموم را و ديگرى براى حمل كلام على ظاهره وحقيقته، و بعضى دگر گفتند كه تقدير آنست كه : خلق السموات و الارض وقد جعل الظلمات و النور. فايدهٔ « قد » اينجا تقريب الفعل من ـ

الوجود باشد یعنی آسمان و زمین بیافرید و ظلمات و نور آفریده بود پیش از آن براینقول «واو» حال باشد ،قتاده گفت خدایتعالی آسمان پیش از زمین آفرید و بهشت پیش از دوزخ آفرید و ظلمت پیش از نور آفرید، و کیفیت خلق آسمان و زمین در مجلد اول رفته است قوله : (ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ) قطرب گفت در کلام محذوفی هست وتقدیر آنست که ثم الذین کفروا بعد هذا البیان بربهم یعدلون پس کافران بعد از این بیان بتان ومعبودان خود راکه جماداتند با خدایتعالی برابرمی کنند وعدل برابر کردن چیزی باشد بـا چیزی یقال عدلت الشيء بالشيء فاعتدل، و عدل که خلاف جور باشد از اینجاست برای آنکه راستی بود، وعدل تنك بار باشد برای آنکه آن معادل دگر بود ، و نضربن شمیل گفت «باء» بمعنی عن است اینجاو تقدیر آنست که : ثم الذین کفروا عن ربهم یعدلون . من العدول. پس کافران از خدایشان عدول و اعراض میکنند وعرب «باء» را یکبار بمعنیعن گویند و یکبـار بمعنی من چنانکه خدایتعالی گفت : « عيناً يشرب بها عبادالله » والمعنى منها وچنانکه عنتره گفت :

شَرِبَتْ بِماءِ الدُّحرُضَينِ فَأَصبَحَتْ زَوْراءَ تَنْفِرُ عَنْ حِياضِ الدَّيْلَمِ (١)

والمعنى من ماء الدحرضين .

(هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ) اوآن خداست که بیافرید شما را از گل یعنی پدر شما راکه آدم بود و اصل شما بود (٢) و اگر گویند این مناقضه بود که در یك آیه گفت آدم را از خاك آفریدم و در این آیه گفت از گل و در دگر آیه از حمأ و در دگر آیه از صلصال این مناقضه بچه زایل خواهی کردن ؟ جواب آنست که گوئیم : در اخبار چنین آمد که خدایتعالی بفرمود تا خاك آدم را بر در بهشت بیفکندند و بیکروایت دیگر در میان مکه و طایف چهل سال خاك بود چون چهل سال بگذشت خدایتعالی فرمان داد تاچهل شبانهروز باران براو ببارید تا گل شدچهل سال گل بماند آنگه متغیر شد حمأ مسنون شد گل سیاه رنگ سال

(١) دحرض نام جائی است وگوئی دومکان باین نام بوده است و آب آن گواراست وحیاض دیلم آبهائیست ناگوار وعرب چیز بدرا بنام دشمن میخوانند و دیلم را دشمن میدانستند گوید در وصف ناقه خود که از آب دحرضین نوشیده و رغبت بآبهای دیلم ندارد .

(٢) حاجت باین تاویل نیست زیراکه خداوند مارا هم ازگل آفرید چون بدن ما پرورده نبات و حیوانست واینها پرورده ازگل. باری هرچه در زمین است از اجزای زمین آفریده شده و طین برای آن گفت که آمیخته باب است ولازم هرزنده آمیختگی باآب است .

خورده چهل سال چنان بماند آنگه خشک‌شد صلصال گشت خدای تعالی آدم را بر آن صلصال نگاشت و جثهٔ آدم از آن مصور کرد چنانکه صورت و شکل آدمی‌است. فرشتگان براو گذر کردند و میگفتند خدای ما خلقی خواهد آفریدن ، ابلیس روزی با جماعتی فرشتگان بر او بگذشت گفت خدای تعالی از این خاك و گل خلقی خواهد آفریدن اگر شما را طاعت او فرماید چه خواهید کردن ؟ گفتند انقیاد و سمع و طاعت ابلیس گفت اما من طاعة ندارم این را که من بینم که اصل اوچیست تا بدانی که ابلیس همیشه کافر بود ولکن نفاق‌می‌ورزید، آنگه روح در آدم دمید واو را خلقی‌سوی تمام بیافرید (ثُمَّ قضى أَجلاً وأَجلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ) پس حکم کرد براو اجلی ووقتی، و اجل نامزد کرده بنزدیك اوست . حسن و قتاده و ضحاك گفتند اجل اول ازوقت خلق او بود تا بوقت مرگش و اجل دوم از وقت‌مرگش تا بوقت بعث، مدت مقام او در برزخ ، برای آن گفت عنده که در آن‌وقت بمنزل اول باشد از منازل آخرت و روی بسرای حکم خدا دارد که دارجزاست، مجاهد و سعید جبیر گفتند اجل اول اجل دنیا است و اجل دوم اجل آخرت برای آن گفت «عنده» که آنجا حکم اورا باشد دگر کس‌را آنجا حکم نباشد . و عطیه گفت از عبدالله عباس که مراد بأجل اول خوابست که یشبه الموت اورا در خواب بدارد تا بوقت بیداری، و مراد بأجل دوم وقت مرگست وبرای آن گفت «عنده» که علم آن بنزدیك اوست ، و بعضی دیگر گفتند هردو اجل یکیست و تقدیر کلام آنست که‌قضی لك أجلا و هو أجل مسمی عنده ، شما را وقتی و أجلی بزد و آنوقت و أجل ، مسمی است بنزدیك او کس علم آن نداند مگر او و کس‌از آن در نگذرد، و گفته‌اند برای آن گفت عنده که آجال در لوح محفوظ نوشته است ، وازآنجاست که کسرا حکم نباشد جزاو را، و بعضی دگر گفتند باجل‌اول اجل آنان خواست که از پیش ما بودند و رفتند و باجل دوم اجل آنان که ما ده‌اند و از پس ما آیند . اما اجل وقت باشد من قولهم : دین مؤجّل، أی‌موقّت ، و وقت عبارتست ازحرکات فلك، و گفته‌اند وقت حادث باشد یا آنچه تقدیرش تقدیر حادث بود که حدوث غیری باوتعلق‌دارد . أماحادث چنان بودمثلا که قدوم زید مؤجل کنند بطلوع آفتاب چون قدوم زید معلوم نباشد و طلوع آفتاب‌معلوم باشد این حادثی است معلق‌بحادثی، وآنچه تقدیرش تقدیر حادث بود و اگرچه برحقیقت آن حادث‌نبود چنانکه قدوم زید مشروط کنند بانتفاء دخول‌عمرو درشهر یا بانتفاء حیوة شخصی‌واین‌امرمجدد باشدوحادث نبود(۱) بل در تقدیر

(۱) یعنی اگر چیزی معلق باشد بوجود چیز دیگر مانند آمدن زید هنگام طلوع آفتاب‌در*

حادث بود ومعنی آنکه اگر اینقول وجود داشتی حادث بودی، پس چون چنین باشد اجل دردین وقت وجوب قضایش باشد (۱) و أجل مرگ وقت حصول مرگ باشد و أجل قتل وقت حصول قتل باشد. و أجل بنزدیك ما یکی باشد مراو را اگر وفاتش بمرگ باشد واگر بقتل، وآن وقت راکه اگر او را نکشتندی تا بآنوقت بماندی آنرا برمجاز اجل خواندند برای آنکه چون حدوث فعل درآنوقت نباشد آنرا أجل آنفعل گفتن مجاز باشد چنانکه آنرا که معلوم چنان بود که اگر باو دهند صلاح او باشد و نه داده باشند از مال و ملك آنرا رزق و ملك او نخوانند الاّ بر مجاز، وابوالقاسم بلخي گفت وبغداديان نيز گفتند اجل دواست(۲) یکی آنکه قتل دراو حاصل شود یکی آنکه درمعلوم باشد که اگر بنکشتندی او را یا بآن آفت بنمردی تا بآنوقت بماندی و باین آیه تمسك کردند که ما در اوئیم من قوله. «ثم قضی اجلا وأجل مسمى عنده» تفسیر بر آن داد که اجل اول وقت قتل است یا مرگ بغرق وهدم، و أجل دوم آنوقت است که خدا داند که اگر بنکشتندی او را یابآن آفت بنمردی تا بآنوقت بماندی، و دگر باین آیه تمسك کردند که گفت « وأنفقوا مما رزقناكم من قبل أن یأتی احدكم الموت فیقول رب لولا أخرتنی إلی أجل قریب »وجواب از آن آیه آنست که گفته شد ازاقوال مفسران که یکی اجل مرگ است و یکی اجل حیات براختلاف که رفت، و جواب ازاین آیه دوم آن است که این را خدای تعالی برمجاز أجل خواند و کذلك قوله «و یؤخّر کم إلی أجل مسمّی» و قرآن از مجاز خالی نیست (۳) اما تبقیة المقتول و آنکه او را اگر بنکشتندی بماندی یا در حال بمردی قطع نیست بر هیچ دو هردو مجوز است، چنانکه از ما یکی هرساعت وهر وقت مجوز است و ممکن که بمیردیا بماند، چه این بمصلحت تعلق دارد و روا بود که مصلحت

* اینجا طلوع آفتاب وقتاست برای آمدن زید و خود امری حادث است اما اگر چیزی معلق باشد بنبودن چیزی دیگر مانند آمدن زید بشرط نبودن عمرو در اینصورت نبودن عمرو که وقت آمدن زید است حادث نیست بلکه از اول نبوده وگویند تقدیر حدوث درآن میکنند یعنی اگرمعنی وجودی بود حادث بود.

(۱) اجل مسمی وقتی است که درآنوقت قضای الهی بوجود آن تعلق گرفته است.

(۲) چنانکه عوام گویند اجل دو قسم است حتمی و معلق و ظاهر آن درست نیست مگر تاویل کنیم چنانکه مؤلف فرمود.

(۳) اشاره برد قول عوام حشویه است که گویند خداو پیغمبر هرگز مجاز نمیگویند وهرچه بگویند حقیقت است و اینان بغلط حقیقت درمقابل مجاز را باحقیقت در مقابل باطل اشتباه کرده‌اند.

او مرگ باشد یازندگانی باشد و ما را بآن طریقی نیست ، پس قطع کردن براو محال باشد بل روا باشد که مصلحت در حیات بود او را خدا تبقیه کندش و روا بود که در اخترام بود او را وفاتش دهد پس قطع را وجهی نبود اگرچنان بودی که اورا که بکشند اگر او رابنکشتند لامحال هم در حال بمردی واجب کردی که آن کس که او جمله چهار پای کسیرا بظلم بکشتی بایستی تا منعم بودی براو و احسان کرده بودی براو و او را شکر او واجب بودی چه اگراو نکشتی درحال بمردی وتلف شدی براو وخلاف این معلوم است وما دانیم بضرورت که مستحق ذم و عقوبت و لعنت باشد از ما و از خدایتعالی دیگر واجب کردی که آن ظالم که کسیرا بظلم می کشد مستحق ذم و عقاب نبودی که اگر او نبکشتی او را او خود در حال بمردی قطعاً و یقیناً خلاف او معلوم شده است عقلاو شرعاً قوله (ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ) خطابست با مشرکان گفت پس از این همه نعم و آیات و بینات از خلق آسمان و زمین و ابداع غرایب و بدایع و اظهارأنواع صنایع دراو وخلق شمااز آدم وخلق آدم از گل وهریکیرا أجلی ووقتی نهادن وحکم و قضا کردن با این همه نعمت هم شك میکنی در وجود و إلهیّت ووحدانیّت من نظر تفکر نمی‌-کنی تاشمارا علم حاصل شود وشك برخیزد .

قوله (وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمٰوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ) این آیه محتمل دومعنی است یکی آنکه او خداست در آسمانها و زمینها یعنی معبود است و متفرد بتدبیر و تقدیر در او. کس را با اودر آن شرکت نیست چنانکه یکی ازما گوید هو الامیر فی البلد والملك فی الولایة و مرادنه حلول و نزول باشد وكذا هو الخليفة فی الشرق والغرب، و محالست وجود او در يك حال بمشرق و مغرب پس معنی این باشد که گفتیم که او مدبر است در شرق وغرب پادشاست بر بحرو بر، و «هو» مبتداست و «الله» بدل است ازاو و فی السماوات و فی الارض در محل خبر مبتداست و تقدیر آنکه هوالله المعبود فی السماوات و فی الارض المدبر فیهما . و روا بود که خبر بعد خبر بود چنانکه گفت « و هو الذی فی السماء اله و فی الارض إله » و کقولهم هذا حلو حامض و تقدیر آن بود : والله فی السماوات والله فی الارض . وجه دوم در معنی آیه آن است که کلام تمام باشد عند قوله «وهو الله» واینجمله باشد از مبتدا و خبر آنکه ابتدا کرد و گفت : (فِي السَّمٰوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ) و تقدیر آنکه یعلم سرکم و جهرکم فی السماوات و فی الارض . برای آنکه خلقان یا جن و إنس اند یا فرشتگان اینان در آسمانند و آنان در زمین اند و قدیم تعالی باحوال همه عالم است و هیچ براو پوشیده نیست . یعنی اگردرآسمان باشی و اگر در زمین باشی من سرتان و جهرتان و پنهان و آشکارتان دانم ، و در من پوشیده

نماند آنچه در دل داری و آنچه برزبان رانی و آنچه کنی ازخیر و شر و اندك و بسیار. مورد آیت مورد زجر و تهدید است یعنی من‌دانم و برمن‌پوشیده نیست تا هریکیرا جزاء دهم‌بحسب عمل خود تا باشد که ایشان را وعظی باشد و زجر از آنچه میگویند و میکنند . آنگه خبرداد از ایشان و سوء صنیعشان در باب عدول و إعراض و تولی وإنحراف از آیات و بینات وأعلام و معجزات و حجج و دلالات گفت هیچ آیت از آیات‌من بایشان نیامد و مراد از آیت دلالت و حجت است إلا ایشان إعراض میکنند وعدول مینمایند و إنقیاد نمینمایند. ومن «اول»زیادت است نه آنکه بی‌فایده است بل فایده او تأکید نفی است این را مؤکدة النفی گویند،چنانکه یکی از ما گوید ما جاءنی من رجل و«من» دوم تبعیض باشد چنانکه زید من‌القوم. آنگه گفت بیرون آنکه اعراض میکنند و تکذیب میکنند حق را و حق بدروغ میدارند. و آن تکذیب از آن اعراض میآید (۱) که چون نظر و تأمل نمیکنند علم حاصل نمیشود ایشان را لاجرم حق را بدروغ میدارند بایشان آید جزای آنچه بدروغ میدارند و سخریه و استهزاء میکنندو فسوس میدارند، واین هم کنایت است از تهدید ووعید چنانکه یکی از ما گوید خبرش باتوآید و بینی و بدانی آنچه کرده‌ای یعنی مقاسات کنی جزای آنرا و مراد بحق دین اسلام است و قرآن ومحمد مصطفی عليه السلام آنچه شمارا بازی وفسانه وفسوس میآید فردای قیامت علم آن‌بدانید و خبر آن بشما رسد وعاقبت آن‌بدانید ووبال ومآل‌آن بچشید .

(أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ) همزه استفهام است و مراد تقریر و تقریعست وملامت و«لم» حرف جزم‌است وعلامت جزم سقوط نون‌است. گفت‌نمیبینند اینکافران یعنی نمیدانند که ما چند هلاك کردیم یعنی بسی هلاك کردیم ـ و کم تکثیر را باشد ـ از پیش ایشان « من قرن » من‌اول ابتدای غایت است ودوم تبیین راست و قرن گفتند جماعت مردمان باشند و گفتند مدتی از زمان باشد حسن بصری گفت بیست سال باشد. إبراهیم گفت صد سال باشد . ابومیسره گفت‌ده‌سال‌باشد . زجاج گفت اهل روزگاری باشد که در اوپیغمبری باشدیا معروفان از اهل علم ، گفته‌اند هشتاد سال بود و گفته‌اند صد و هشتادسال بود ، وبراین‌اقوال مراد اهل قرن باشد (مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّنْ لَكُمْ) آن تمکین کردیم ایشان را که شما را نکردیم و آن مکنت و قوت و استطاعت دادیم ایشانرا که شمارا ندادیم . عبدالله عباس گفت مراد بتمکین امهال وطول عمر است ایشانرا عمرهای دراز دادیم و قوت أجسام که

---

(۱) یعنی علت تکذیب ایشان اعراض ایشانست .

شما را نیست و مدد أموال و فرزندان چندانکه شما را نیست چون قوم نوح و ثمود وعادیقال مکّنته ومکّنت له (وَأرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ مِدْراراً) و حقیقت آسمان اینست که ما از بالای خود می‌بینیم آنگه بر مقارنه آنرا آسمان خواند (١) برای آنکه سموّی دارد یا برای آنکه بآسمان نزدیك است آنگه باران راکه از ابر است سما خوانند . وکل ما کان فوقك فأظلّك فهو سماؤك وكل ما كان تحتك فأقلّك فهو أرضك . و این معنی مستقصی رفته است. و «مدرار» مفعال باشد از درّ مصدر درّ یدرّ درّاً و دروراً والدرّ اللبن لانه یدرّ وفی الدعاء درّ درّه أی کثر لبنه آنگه مستعمل باشدتا در همه چیزی استعمال میکنند وکذا قولهم لله درّه أی لله خیره و أصله فی اللبن. حقتعالی باز گفت از نعمتها که بر ایشان کرد و بارانها که ایشان را داد وآنچه ثمره باران باشد از خصب وسعت ونعمت. و مفعال بناء مبالغه باشد کقولهم معطار و مذکار و میناث و مذکر و مؤنث دراو یکی باشد بی‌تاء تأنیث (وَجَعَلْنَا الأنْهارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ) و جویهای روان ساختیم درزیر آن یعنی در زیر قصورو دور ایشان ،آنگه این نعمتها و تمکین و پایندگی که ایشان را دادیم (فَأهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ) ایشانرا هلاك کردیم بگناهان که کردند وگروه دیگر را بیافریدیم ببدل ایشان، و انشاء ابتدای کار باشد یقال انشأ فلان یفعل کذا ای ابتدأ ،و إنشاء الشعر ابتداؤه آغاز کردن شعر را وگفتن و انداختن آنرا انشاء خوانند و آن کس که از خویشتن نامه نویسد برطریقهٔ مترسّلان اورا منشی خوانند، و «کم» درآیت استفهام است و محل او نصب است باهلکنا برای آنکه او را صدر کلام باشد جز فعلی در اوعمل نکند که‌ازپس‌او بود(وَلَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ)این‌جواب آنان است که گفتند از جملهٔ مشرکان «ولن نؤمن لرقیّك حتی تنزّل علینا کتابا نقرؤه » خدای‌تعالی گفت اگر چنانکه ما برتو کتابی فرو فرستیم برّ کاغذی نوشته‌وایشان‌بدست بسایند، ومفسران گفتند یعنی اگر کتابی خدای تعالی بفرستد برآنجا نوشته که یا فلان بن فلان هذا کتاب من‌الله إلیك آمن بمحمد . ای فلان پسر فلان این نامه‌ایست از خدای تعالی بتو که ایمان داری بمحمد با اینهمه هم ایمان‌نیارند وگویند این جادوئی و سحر است . مقاتل وکلبی گفتند

(١) وآسمانی که‌درباب‌علوم عقلیه وحکماء‌گویند وآنرا مجرای‌کواکب یامحرك‌آن دانند ازمعنی لغوی‌گرفته شده زیراکه اهل‌لغت برای چیزندیده ونفهمیده لغت وضع نمیکنند و آسمان را برای جسم کبود مرئی‌بالای سر قرار داده‌اند وجسمی‌که حکماء فلك‌گویند دیده نمیشود واین کبودی هوای‌متراکم است‌نه‌آسمان ودرحقیقت افلاك حکماء رقیق‌ولطیفست وشفاف‌وبالای این‌جو وچیزی مناسبتر ازلفظ‌آسمان برای تعبیر ازآن نیافتندآنرا اختیارکردند .

سبب نزول آیه آن بود که نضر بن الحارث و عبدالله بن امیه و نوفل بن خویلد گفتند یا محمد ما بتو ایمان نیاریم تا کتابی نیاری خاص برای ما با چهار فرشته که گواهی دهند و بگویند این از نزدیك خداست و تو رسول خدائی خدای تعالی این آیه فرستاد.

(وَقالُوا لَوْلا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ) گفتند چرا فرشته براو نمیفرستد. آنگه خبرداد از عناد وجحود ایشان و گفت اگر چنان باشد که ما فرشته فرو فرستیم برحسب اقتراح ایشان هم ایمان نیارند. و آنگه مصلحت اقتضاء تعجیل هلاك ایشان کند و آنگه ایشانرا مهلت ندهند در هلاك و این خلاف مصلحت باشد وقوله (لَقُضِيَ الأَمْرُ) زجاج گفت معنی آن است که أُتمّ وقضا بر معانی آمده است و مرجع معانی جمله با تمام کار است و منه قوله: «فوکزه موسی فقضی علیه» وکما قال أبوذویب:

وَعَلَيْهِما مَسْرُودَتانِ قَضاهُما داوُدُ أَوْ صَنَعُ السَّوابِغِ تُبَّعُ (۱)

أي أَحكَم وأَتمّ نسجهما، مجاهد گفت مراد بقضی الامر آنست که قیامت برخیزد و وقت عذاب ایشان در آید و نیز مهلت ندهند ایشانرا آنگه گفت اگر مراد ایشان بدهم و فرشته فرو فرستم هم بصورت مردی باشد و ها راجع است فی‌قوله «جعلناه» با رسول ما بیك قول و بر دگر قول راجع است إلی المرسل إلیهم، کل رسول کان، اگر ما پیغمبری بایشان فرستیم اوراهم فرشته کنیم برصورت مردی باشد تا ایشان او را بتوانند دیدن چه‌مادام تا او بر صورت فرشته باشد از لطافت ترکیب و اینها قلیل الشعاع باشند ایشان نتوانند او را دیدن نبینی که جبرئیل علیه‌السلام که بنزدیك رسول آمدی بر صورت دحیة الکلبی آمدی و آن فرشتگان که بر إبراهیم رفتند بصورت مهمانان رفتند و آنفرشتگان که بنزدیك داود رفتند برصورت دوخصم بودند چون چنین باشدو ایشان برصورت مردان باشندایشان ندانند که‌ایشان فرشته‌اند بدیشان ملتبس‌شود آنگه ان لبس را برخود حواله کرد برای آنکه خلق آنفرشته برصورت مرد از فعل او بود گفت ما برایشان بپوشانیم آنچه ایشان برعوام و ضعفا بپوشانیدند چه‌ایشان عوام را و ضعیف رأیان را گفتندی اگر این محمد پیغمبر بودی فرشته بودی یا با او فرشته بودی، و بعضی دگر گفتند مراد بالتباس آنست که ایشان اعتقاد کرده‌اند که فرشتگان

(۱) ابوذویب‌هذلی‌این‌قصیده‌درمرثیه‌فرزندان خود گفته است که بطاعون درگذشتند وخودرا تسلیت میدهد که هیچکس ازمرگ رها نخواهد شد حتی‌دوگورخر وحشی‌که دور ازدشمنان برقله‌کوهها‌زندگی میکنند وکسیرا بدانها دسترس نیست حتی اگرزره پوشند ازآن زرههاکه حضرت داود محکم ساخت یا تبع که سازنده زره بوده.

دختران خدااند و بصورت زنانند و این اعتقاد فاسد است . اگرما فرشته بزمین فرستیم بصورت مردی باشد بر ایشان ملتبس باشد یقال : لبست الثوب ألبسه لبساً و لباساً و لبست علیهم الامر تلبیساً و ألبسه ثوباً الباساً، واللبوس مایلبس من الثیاب، واللبیس الثوب الذی قد یلبس ویستعمل اگر گویند نه این آیه دلیل آن میکند که خدای تعالی تلبیس أدله کند و چیزی بصورت چیزی دگر بنماید؟ جواب گوئیم براین تفسیر که ما دادیم این سؤال لازم نیاید دگر آنکه حقتعالی نگفت من چنین کردم یا کنم یا روادارم که کنم بلکه گفت که اگر کنم چنین باشد و این تقدیر باشد و تقدیر محال روا بود چون مثمر علم باشد گفت اگر کنم و نکرد چون نکرد تلبیس نکرده باشد و این را نظیر بسیار باشد منها قوله « لوأراد الله أن یتخذ ولداً لاصطفی مما یخلق مـا یشاء » اگر خدا خواستی تا فرزندی گیرد برگزیدی از خلقان خود آنرا که خواستی و این نکرد خدای تعالی و محال است براو و کذلك قوله : «لوکان فیهما آلهة إلا الله لفسدتا» وقوله «قل إن کان للرحمن ولد فأنا أول العابدین » . ومانند این از آیات «ولقد استهزیء برسل من قبلك » آنکه برسبیل تسلیت رسول ﷺ و دلخوشی او این آیه فرستاد گفت یا محمد اگر این کافران برتو فسوس میدارند و سخریه میکنند پیش از تو برپیغمبران دیگر هم فسوس داشتند لیکن باخود زیان کردند هم اینان وهم ایشان جزاء ووبال آنچه کردند ازاستهزاء بایشان باز گشت . والحیق استعمال المکروه علی الانسان بفعله و حیق آن باشد که آدمی را وبال فعل بد براو مشتمل شود قال الله تعالی «ولا یحیق المکر السیىء إلا باهله» ای ولا یحیط ولا یلحق، بایشان رسید بآنچه سزا و جزآء ایشان بود وعقوبت کردار بد ایشان بود دردنیا چون عذاب قوم نوح ولوط وعاد وثمود با آنکه ایشان را نهاده است ازعذاب آخرت . قوله :

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ (١٢) قُلْ لِمَنْ

بگو بگردید در زمین پس بنگرید چگونه باشد سر انجام دروغگویان بگو کراست

مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلّٰهِ كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَىٰ

آنچه درآسمان ها و زمین است بگو برای خدا. نوشته بر نفس خود رحمت را تافراهم آورد شما را تا

يَوْمِ الْقِيٰمَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (١٣) وَلَهُ مَا

روز رستخیز نیست شکی درآن آنان که زیان کردند نفسهای خودرا پس ایشان ایمان نمیآورند ومراوراست آنچه

سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (١٤) قُلْ أَغَيْرَ اللّٰهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ

آرام دارد در شب و روز و او شنونده و داناست بگو آیا جزخدا فراگیرم دوست پدید آورنده

السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لَا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ

آسمان ها و زمين و او ميخوراند و خورانيده نميشود بگو بدرستيكه من مأمورم اينكه باشم

أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (١٥) قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ

اول كسيكه گردن نهاد و نبوده باش از شرك‌آورندگان بگوبدرستيكه‌من‌ميترسم‌اينكه‌نافرمانى‌كنم

رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (١٦) مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمَهُ

پروردگارم‌را ازعذاب روزبزرك كسيكه‌برگردانيده‌شود ازاوعذاب‌اين‌روز پس‌بتحقيق‌كه رحمت‌كرداورا

وَ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (١٧) وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ

و اينست رستكارى هويدا و اگر برساند ترا خدا ضررى پس نيست دفع كننده مر او را مگر او

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (١٨) وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ

و اگر برساند ترا نيكى پس او بر هر چيزى توانا است و او قادر است بالاى بندگانش

وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (١٩) قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللّٰهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ

و او درست‌كردار آگاه‌است بگو چه چيزاست بزرگترگواه بگوخدا گواه‌است ميان من وميان شما

وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ

ووحى‌كرده‌شد بسوى من ابن قرآن براى‌آنكه بيم دهم شمارا بآن وكسيكه رسيد آياشما گواهى‌ميدهيد اينكه

مَعَ اللّٰهِ آلِهَةً أُخْرَىٰ قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلٰهٌ وَاحِدٌ وَ إِنَّنِي بَرِيءٌ

باخدا خدايانى ديگر هستند بگوگواهى نميدهم بگو جزاين نيست‌كه‌اوخدائى‌است يگانه وبدرستكه من‌بيزارم

مِمَّا تُشْرِكُونَ (٢٠) الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ

از آنچه شرك ميآوريد آنانكه داديم ايشانرا كتاب ميشناسند آنرا چنانكه ميشناسند پسران خود را

الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (٢١).

آنانكه زيان‌كردند نفسهايشان‌را پس ايشان نميگروند.

قوله تعالى (قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ - الآية) امر كرد اين‌مكذبان را كه درزمين‌برويد و بنگريد عاقبت آنانكه مرا وآيات مرا و پيغمبران مرا بدروغ داشتند كه باايشان چه رفت بهرى را بباد هلاك كردم و بهرى راباآب وبهرى‌را بصاعقه وبهرى را بصيحه وبهرى‌را بسنگ و بهرى‌را بخسف هلاك كردم بهرى را بمسخ آنگه بگوايشان را و بپرس از ايشان كه كراست آنچه در آسمان و زمينست . اگر جواب دهند بصواب برايشان حجت است ، و اگر ايشان

جواب ندهند تو جواب ده که خدا راست بمِلك و مُلك برای آنکه او آفریده است و از عدم او بوجود آورده است از حیوان و جماد و «ما» مالا یعقل را باشد ولیکن برای تغلیب را که مالا یعقل بیشتر از ما یعقل است ما گفت ومن نگفت (کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ) رحمت برخود نوشته است یعنی حکم کرده است بآن و برخود واجب گردانیده (١) و مراد بنفس در حق خدایتعالی ذات او باشد واین عبارتست از آنکه آنجا واسطه درمیان خداو بنده نیست چون خواهد که بر بنده رحمت کند و این لفظ استعطاف کرد بندگان را و استمالت تا بطاعت او نزدیك شوند وروی با درگاه او نهند . ابوهریره روایت کرد که رسول عليه‌السلام گفت خدای تعالی نوشته‌ای نوشت از بالای عرش و آن اینست که «ان رحمتی سبقت غضبی» عمرخطاب از کعب الاحبار پرسید که اول چیزیکه خدایتعالی نوشت چه نوشت گفت کتابی نوشت نه بقلم و مداد بل بزبرجد ولؤلؤ و یاقوت که « انی اناالله لا إله الا أنا سبقت رحمتی غضبی » سلمان فارسی روایت کرد که خدای را جل جلاله صد جزء رحمت است یکی از آن میان باهل دنیا قسمت کرد برجن و انس و فرشته و وحش و طیور و هرچه میان ایشان رفته است از رأفت و رحمت و شفقت همه از آن یك جزء رحمت است چون روز قیامت باشد آن یك جزء رحمت پراکنده را ضم کند با دیگران و جمله بر سر گناهکاران بدارد و ایشان را بیامرزد قوله (لَیَجْمَعَنَّکُمْ) لام جواب قسمی محذوف است وتقدیر آنکه والله لیجمعنکم . این لام و این نون مشدد برای تأكید اوست و در معنی اودو قول گفتند یکی آنکه در کلام تقدیم وتأخیر هست و معنی آنکه : لیجمعنکم یوم القیمة إلی الذین خسروا أنفسهم . یعنی جمع کنم میان شما وایشان وجمع کنم میان اول و آخر کفارتا بهم مجتمع شوند برای روزی که در آن روز ریبی وشکی نیست. وقول دوم آنستکه کلام بر ظاهرخود است ومعنی آنکه جمع کنم میان شما وروز قیامت یعنی حساب واهوال واحوال وعذاب قیامت علی حذف المضاف واقامة المضاف الیه مقامه آنگه ابتدا کردو گفت (الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ) «الذین» مبتدا باشد «فهم» مبتدادوم. باشد و«لایؤمنون» خبرمبتداء دوم باشد آنکه جملهٔ دوم درجای خبر مبتداء اول باشد مثال او آنکه زیدابوه منطلق و این قول بهتر است و با ظاهر موافق تر ، آنگه گفت هرچه در شب و روز ساکن است (٢) یعنی هرچه شب و روز براو مشتمل است برسبیل توسع

(١) چنانکه علمای شیعه گویند لطف برخدا واجبست یعنی هرچه انسان را بطاعت نزدیك کند واز معصیت دور دارد .

(٢) درتفسیر «وله ماسکن فی اللیل والنهار» .

شب و روز را مسکن کرد و این از جملهٔ عبارات فصیح و استعارات ملیح باشد که کلام‌خدای تعالی از آن خالی نیست . ونابغه گفت :

فَإنَّكَ كَاللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مُدْرِكِي وَإنْ خِلْتُ أنَّ المُنْتَأى عَنْكَ وَاسِعُ (١)

شب را بمثابهٔ کسی کرد که بدنبال او باشد در طلب و آنکه دریابداورا ومثله :

«وَسالَتْ بِأعْناقِ المَطِيِّ الأباطِحُ» (٢)

و این را نظایر بسیار باشد و این بابی فراخ است حقتعالی گفت هرچه در شب و روز آرام دارد و این اوقات براو مشتمل است همه مراست . ابوروق گفت مراد آنست که هر که در شب مستقر باشد و در روز منتشر همه مراست، عبدالعزیز بن یحیی و محمّد بن جریر گفتند آنچه آفتاب براو آید و فرو شود یعنی جمله آنچه درزمین است از جماد وحیوان برای آنکه هیچ چیز نیست وإلا شب و روز براو مشتمل‌است . بعضی دگر گفتند معنی آنست که هر کس و هرچیز که شب و روز براو میگذرد همه‌خدای‌راست . بعضی اهل‌معاني گفتند که مراد آن است که وله ما سکن وتحرك في الليل و النهار، هرچه در حیز وجود است‌از ساکن‌ومتحرك همه اوراست آنگه ذکر متحرك بیفکند لدلالة الكلام علیه چنانکه دگر جا گفت «سرابیل تقیکم الحر» و مراد آنستکه تقیکم الحر و البرد ، ولیکن اکتفا کرد بذکر یکی‌ازدیگری (وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ) أی السمیع لاقوالهم العلیم‌باحوالهم. او گفتار ایشان میشنود واحوال ایشان میداند ،کلبی گفت سمیع است بمقاله ناسزای قریش که در حق اومی گویند علیم است بصلاح در تبقیهٔ ایشان و روزی دادن ایشان .

(قُلْ أغَيْرَ اللهِ أتَّخِذُ وَلِيّاً) کلبی گفت سبب نزول این آیه و آنکه پیش از اینست آن بود که کفار قریش گفتند (٣) یا محمّد ما دانیم که ترا درویشی و حاجت براین داشته است

---

(١) نابغه خطاب به‌نعمان‌بن‌منذر کرده گوید اگر توبخواهی مرا بدست‌آوری میتوانی ومن‌هرجا بروم وپندارم ازتو دورم وفاصله بسیاراست تومانند شب‌که انسان را درهمه‌جا درمییابد بمن‌میرسی.

(٢) یعنی بیابان باگردن شتران روان شدند باآنکه بیابانها ساکنند و این شعر در کتب ادب معروف است.

(٣) اگرگوئی سوره انعام یکبار فرودآمد پس‌چه معنی دارد برای هرآیه آن سبب نزول‌خاص گفتن. جواب‌آنست‌که شایدچند سبب نزول‌متوالی اتفاق‌افتاده ویکدفعه برای همه آنها یك سوره‌مشتمل برمطالب دیگرهم فرود آمده باشد چنانکه ازعالمی چند ،مسئله استفتاء‌کنند متفرق و او یکباره جواب همه‌را ،در یك نامه بنویسد .

تو از این گفتن امساك کن که ما مالهای خود با تومقاسمه کنیم اندی (١) توکه خدایان مارا بخوانی یا بپرستی خدایتعالی این آیتها فرستاد که رسول مرابمال میفریبید هرچه شب وروز براو میگذرد مراست و او را با عبادت جز من میخوانید بگو ای محمد من جز خدا خدای را نپرستم تا جز از او یاری وخداوندگار گیرم پس از آنکه بدانستهام که او آفرینندهٔ آسمانها و زمینها است ، و فطر ابتدای آفریدن باشد و فطر نیز شکافتن باشد و منه قوله « إذا السماء انفطرت » وقوله «هل ترى من فطور » أى من شقوق ، والفطر العجن ومنه الفطير فعيل بمعنى مفعول. عبدالله عباس گفت من معنی فاطر نمیشناختم تادو مرد از عرب در حکومت جائی بر- من آمدند یکی دعوی کرد بدیگری گفت أنا فطرتهامن بدانستم که فطر ابتداء کردن باشد، و فاطر مجرور است برصفتالله و رفع ونصب روا باشد در عربیت وکس نخواند برفع کهخبر مبتداء محذوف باشد و نصب برمدح (وَهُوَ يُطْعِمُ) او روزی دهد و طعام دهد و اطعام کند او را طعام و روزی ندهند، چنانکه گفت «ما اريد منهم من رزق وما اريدأن يطعمون » وعكرمه و أعمش در شاذ خواندند(وَلا يُطْعَمُ)ای لایأکل الطعام يقال : طعمت الطعام و أطعمته غيرى و أشهب العقيلى خواند « و هو يطعم ولا يطعم » أى يرزق ويحرم اوطعام دهد آنرا که خواهد وآنرا که خواهدندهد . ابومنصور الازهرى گفت «هو يطعم ولا يطعم » معنی آنستکه اوطعام دهد وطعام نخواهداز کس. عرب أطعمت بمعنیاستطعمت گوید قال الشاعر:

إنا لَنُطْعِمُ عِنْدَ الصَّيْفِ مُطْعِمَنَا وَفِي الشِّتَاءِ إذا لَمْ يُونَسِ القَرَعُ (٢)

اى مستطعمنا والطعمة مايؤكل والطعمة الضيعة والطعاماسم لما يؤكل والاطعام اطعامك الغير والاستطعام سؤال الطعام و منه قوله « استطعما أهلها » . قال :

مُطْعِمٌ لِلصَّيْدِ لَيْسَ لَهُ غَيْرُها كَسْبٌ عَلىٰ كِبَرِهِ (٣)

وقال علقمة بن عبيدة (٤) .

---

(١) اندی بمعنی امیدواری وباشد وشایدآمدهاستیعنی مال خویشبتودهیم باشدکه توهمخدایان مارا بخوانی .

(٢) ماهنگام تابستان طعام میدهیم هرکهرا ازماطعام خواهد و در زمستان هم طعام میدهیم وقتی عادت بدان نیست .

(٣) روزی اواز شکاراست کسبیغیرآن ندارد و پیرمرداست. شعر ازامرؤالقیس است .

(٤) عبیده در نسخ کتاب بصیغه تصغیر تحریف کاتباست و صحیح عبده است و این علقمهرا علقمة الفحل میگفتند وقصیده اومشتمل برنصیحت وحکم بسیاراست ومعنیشعراینست که هرکسمقدراستغنیمت*

وَمُطْعِمُ الغُنْمِ يَوْمَ الغُنْمِ مُطْعِمُهُ أَنّى تَوَجَّهَ وَالمَحْرُومُ مَحْرُومٌ

ای مستطعمه آنکه گفت بگو ای محمد که مرا فرموده‌اند که تا اول مسلمان، که گردن نهد فرمان خدای را و انقیاد نماید اوامر او را من باشم، برای آنکه آنچه او دعوت میکرد خلق را بآن اول مکلف بآن بود چه اگر او ایمان نداشتی بآن، کس از او قبول نکردی و اورا اجابت نکردی.

(وَلا تَكُونَنَّ مِنَ المُشْرِكِينَ) التقدير وقيل لي: لا تكونن من المشركين، ونيز مرا گفتند که از جملهٔ مشرکان مباش که با او انبازی گیری و معنی آنکه رسول عليه السلام مأمور است بهردو باسلام پیش از همه جهانیان و بترك کفر و شرك، و رسول بیکی مأمور است و از یکی منهی أعني شرك، و در آیة دلیلست بر آنکه خدایتعالی مرید ایمانست و کاره شرك برای آنکه باین امر میکند و بآن نهی میکند و أمر بارادهٔ آمر باشد و نهی بکراهت او أعني باراده الامر المأمور به و كراهة الناهي المنهي عنه.

(قُلْ إِنِّي أَخافُ) بگو ای محمد که من می‌ترسم اگر در خدا عاصی شوم و نافرمانی کنم از عذاب روز بزرگ یعنی روز قیامت چه من با پایه ومنزلت خود از عصیان او می‌ترسم شما اولیترید که از عصیان او ترسید، و در آیه دلیلست بر بطلان قول آنکه گفت هر که معلوم از حال او آن باشد که او عصیان نکند و عید قرآن متناول نبود اورا، برای آنکه معلوم از حال رسول عليه السلام عصمت است و آنکه او معصیت نکند، باهمه میگوید میترسم و تا وعید متناول نباشد اورا نترسد.

(مَنْ يُصْرَفْ عَنْهُ يَوْمَئِذٍ) قراء کوفه خوانند مگر حفص و یعقوب بفتح یاء و کسر راء بر فعل مستقیم یعنی من یصرف الله عنه العذاب هر که خدایتعالی عذاب از او بگرداند اندر روز قیامت بر او رحمت کرده بود، باقي قراء خواندند «من یصرف» بضم یاء وفتح راء علی مالم یسم فاعله و معنی آنکه هر که عذاب از او بگردانند براو رحمت کرده بود خدایتعالی، و بر قراءت آنکس که من یصرف خواند تقدیر ضمیر مرفوع مسکن کرد تا راجع بود با نام خدای تعالی فی قوله (إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي) و نیز ضمیر منصوب متصل محذوف است و تقدیر آنکه من

* بسیار باو رسد هرجا رود بدو میرسد و آنکه مقدراست محروم باشد همه‌جا محرومست بنابراین مطعم را در هردوجا بفتح عین باید خواند، یعنی آنکس راکه باو غنیمت خورانند همه‌جا باو خورانند اما مؤلف این کتاب از بیت معنی دیگر فهمیده است یعنی میخوراند غنیمت را بطالب غنیمت هرجا رو آورد و مطعم را درهردوجا بکسر عین خوانده است.

يصرفه تا ضمير راجع بود با عذاب في قوله (عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) و شرح تقدير اينكه من يصرف‌الله العذاب عنه يومئذ فقد رحمه. واين مانندآن نيست كه گفت : « أهذا الذی بعث‌الله» والتقدير. بعثه‌الله ، و قوله « على عباده الذين اصطفى » أی اصطفاهم براى آنكه آنجا ضمير با موصول ميشود، ودر آيت ما ضمير با«من»نميشود بل باعذاب ميشود پس آنجا حذف ضمير مستبدع تر است و در قراءت أبی ضمير آمد واو چنين خواند « من‌يصرف عنه يومئذ فقدرحمه» اينوجه مقوی قراءت‌آنان است كه ايشان يَصرف‌خواندند بر فعل مستقيم براى آنكه اينفعل نير مستوى است مصروف نيست از فاعل بمفعول (وَ ذٰلِكَ الفَوْزُ المُبِينُ) و اين فوزی و نجاتی و ظفری باشد بمراد روشن ظاهر و يقال : فاز بكذا اذا حازه وظفر به، وفوزو حوز متقاربست بمعنى .

(وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلّا هُوَ) حقتعالی‌در اين‌آيه تنبيه كرد غفلت مشركان را بر آنكه معبودان ايشان بر هيچ چيز از خير و شر و نفع و ضرقادر نه اند گفت يامحمد اگر خدايتعالى بتو ضررى و آفتى وبيمارى ودرويشى و نكبتى رساند كشف‌آن كس نتواند كردن مگر هم او و اگر تورا خيرى رساند و راحت و منفعت ، او برهمه چيز قادر است . عبدالله عباس روايت كرد كه رسول عليه‌السلام را كسراى پارس شترى فرستاد بهديه ، يكروز رسول عليه‌السلام برآن شتر نشسته بود و مرا رديف كرده درراه رو بمن كرد مرا گفت‌ای غلام گفتم لبيك يا رسول‌الله گفت : « احفظ‌الله يحفظك احفظ‌الله تجده أمامك ، تعرف الى‌الله في‌الرخاء يعرفك في‌الشدة، واذا سألت فاسئل‌الله فاذا استعنت فاستعن بالله ، قد مضى العلم‌بما هو كائن ، فلو جهد الخلايق أن ينفعوك بما لم يقضه الله لك لما قدروا عليه ، ولو جهدوا أن يضروك بما لم يكتبه‌الله عليك لما قدروا عليه فان استطعت ان تعمل بالصبر مع اليقين فافعل ، فان لم تستطع فاصبر فان في‌الصبر على ما تكره خيراً كثيراً ، و اعلم‌أنّ النصر مع الصبر ؛ و أنّ‌الفرج مع الكرب ، و أنّ مع العسر يسراً » مرا گفت ايغلام خداى را نگاهدار تا تو را نگاهدارد ، و خداى را نگاه دار تا در پيش خودش يابى و با خداى در راحت آشنائی‌بسيار كن تا در شدت تورا شناسد . و چون خواهى از خداى خواه و چون يارى طلبى ا. او طلب، علم او برفت بهرچه بودنى هست اگر خلايق جهد كنند تا ترا نفعى كنند كه خدايتعالى بآن قضا نكرده باشد ترا نتوانند . و اگر خواهند تا ترا مضرتى كنند كه خدايتعالى آن بر تو

نوشته نباشد نتوانند . اگر توانی تا صبر کنی با یقین بیکجای بکن (۱) و اگر نتوانی صبر کن که صبر بر آنکه تو آن را کاره باشی ، در آن خیری بسیار است . و بدانکه نصرت با صبر است وفرح با اندوه است وبا دشخواری‌خواری است (۲) آنگه حقتعالی گفت (وَهُوَ القاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ) او قاهر و غالب است بر بالای بندگانش کس اورا قهر نتواند کردن و او حکم است آنچه کند بحکمت کند تا گمان نبری که آن قهر که کند بظلم کند بل بعدل کند ، و خبیر است و عالم باحوال بندگان و مصالح ایشان دز خیر وشر و نفع و ضرر و صحت و سقم و ضیق وسعت تا بحسب آنچه داند میفرماید کرد .

(قُلْ أيُّ شَيْءٍ أكْبَرُ شَهادةً قُلِ اللهُ) کلبی گفت سبب نزول آیه آن بود که مشرکان مکه بنزدیك رسول آمدند و گفتند یا محمد هیچ پیغمبر این نگفت که تو میگوئی و کس را نمی‌بینم که تورا تصدیق میکند بر آنکه تو میگوئی ما جهودان و ترسایان را پرسیدیم از احوال تو گفتند ما ذکر او در کتاب نمییابیم آخر گواه تو کیست بر این دعوی گواهی بیار او گفت گواه من خداست گفتند ما گواهی خدا نمی‌بینیم در حق تو خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت بگو ای محمد که چه چیز است عظیمتر بگواهی از خدای جل جلاله بپرس از ایشان و بگو چیست که گواهی او بزرگتر است اگر ایشان جواب دهند و إلا هم تو جواب ده و بگوی خدای است که چنین است و بگو خدا گواه است میان من و شما . و در آیت دلیلست بر آنکه لفظ شيء بر خدایتعالی اجراء کنند که خدایتعالی در آیه خود را شيء خواند .قوله (وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هذَا القُرْآنُ) و بگو که این قرآن برمن وحی کرده اند و فرستاده تا من شما را بآن ترسانم (وَمَنْ بَلَغَ) و نیز آن کس را که این قرآن باورسد یعنی اهل عصر خود را و آنان را که از پس من باشند تابدامن قیامت وتقدیر اینست که من بلغه یعني هذاالقرآن و عرب ضمیر مفعول از کلام بیفکند چون عائد باشد باصله از الذی‌ومن وما و این‌از باب آن است که «أهذاالذی بعث‌الله رسولا» والمعنی بعثه‌الله، تقول‌الذی ضربت‌زید ومن‌أکرمت‌عمرو وما

(۱) شوردل وبی‌آرامی در انسان همیشه برای‌کاری است‌که احتمال حصول آن‌بدهد وآنکه‌نومید است آرام مینشیند. ونیز آنکه یقین بحصول کاری دارد تشویر ندارد پس مؤمن بقضای الهی‌که میداند غیر حکم او واقع نخواهد شد بهرحال صبور است وآنکه بقضاایمان ندارد باید بداند بافرض انکار قضا باز بصبر و تحمل وتفکر کاربهتر ونیکوتر برآید وبشتاب‌وعجله‌چشم بصیرت‌بسته میشود وراه چاره‌بروی انسان بسته میگردد .

(۲) با سختی‌آسانی است .

اخذت مالك والتقدير ضربته واكرمته واخذته ودرآيت دليلست بر آنكه اهل عصر رسول ﷺ و آنانكه ازپس ايشانند تابدامن قيامت بقرآن مكلفند ومخاطب واگرچه ازروى ظاهر خطاب باهل عصر رسول ﷺ تعلق داشت (أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ) آنكه گفت شما ميگوئى و گواهى مى‌دهيد كه با خدايتعالى خدايانند دگر رسول ﷺ گفت: «بلغوا عنى ولو آية» از من برسانى اگر همه آيتى باشد و هر كس را كه يك آيه از قرآن باو رسد فرمان خداى باو رسيده باشد حسن بن صالح گفت مجاهدرا پرسيدند كه كس هست كه دعوت رسول بآن نرسيده باشد گفت هر كجا قرآن رسيده باشد دعوت رسيده باشد و قرآن در خود نذير است آنكه اين آيه برخواند، مقاتل گفت هر كس كه قرآن باورسيد اعذار و انذار باو رسيد، محمد بن كعب القرظى گفت هر كس كه قرآن باو رسيد همچنان است كه رسول ﷺ را ديده و از او شنيده آنكه گفت شما گواهى ميدهيد كه باخدايتعالى خدايانند براى آن « اخرى » گفت و آخرين نگفت كه آن را صفت جمع كرد و جمع مؤنث و مثله قوله : « ولله الاسماء الحسنى » و قوله « فما بال القرون الاولى» آنكه گفت بگو كه من اين گواهى نميدهم وبگوى خداى يكى است وجز يكى نيست ونيز بگو كه من بيزارم از آنچه شما اورا بانباز او كرده‌ايد .

(الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ) تا بآنجا از اول سوره احتجاج است بر مشركان از اينجا حديث اهل كتاب آغاز كرد و آن جهودان وترسايانند و مراد بكتاب تورية وإنجيل است گفت آنانكه ايشان را كتاب داديم (يَعْرِفُونَهُ) ميشناسند او را يعنى محمد مصطفى را بنام و نعت وصفت و عين و نسبش چنانكه فرزندان خود را شناسند ،كلبى گفت چون رسول ﷺ هجرت كرد ازمكه بمدينه آمد عمر خطاب گفت عبدالله سلام را كه تو پيغمبررا چگونه شناسى گفت والله او را چنان شناسم باسم و عين و صفت كه پسر خود را شناسم و بلكه اورا به از آن شناسم كه فرزند خود را و چون اورا بديدم پنداشتى كه دگرباره اش ديده‌ام از قوت معرفت من اورا چگونه نشناسم و خدايتعالى او را در كتاب ما وصف كرده است بليغ تر وصفى، عمر گفت صدق الله ورسوله و فقك الله يا ابن سلام خدايتعالى همچنين فرستاده در كتاب مجيد و اين آيه برخواند (الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ) آنانكه ايشان زيان كردند خودرا ايمان نيارند ايشان اينجمله است ازمبتدا وخبر وخبر اوهم جمله استچنانكه گفتيم . قوله :

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ

وكيست ستمكارتر ازآنكه بربست برخدا دروغرا يا تكذيب كرد برآيتهايش بدرستيكه رستگار نميشوند

الظَّالِمُونَ (٢٢) وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَاؤُكُمُ

ستمکاران وروزیکه فراهم آوریمشان همگی‌را پس‌میگوئیم مرآنانکه شرك آوردند کجایند شریکان

الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (٢٣) ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا وَ اللّهِ رَبِّنَا

شما آنانکه بودیدکه‌گمان میکردید پس نباشد فتنهٔ آنها مگر اینکه‌گویند قسم بخدا پروردگار ما

ما كُنَّا مُشْرِكِينَ (٢٤) أُنْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما

که نبودیم ما شرك‌آورندگان بنگر چگونه تکذیب کردند بر نفسهایشان و گمشد از ایشان آنچه

كانُوا يَفْتَرُونَ (٢٥) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَ جَعَلْنا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ

بودندکه دروغ می‌بستند از ایشان‌کسیکه میشنود بسوی تو وگردانیدیم بردلهایشان پرده ها از اینکه

يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها حَتَّى إِذا جاؤُكَ

فهم‌کنندآنرا ودرگوشهایشان سنگینی را واینکه ببینند هرمعجزه‌را نمیگروند بآن تاآنکه چون آمدند ترا

يُجادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلاَّ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ (٢٦) وَهُمْ يَنْهَوْنَ

مجادله کنند ترا میگویند آنانکه کافر شدند نیست این مگر افسانهٔ پیشینیان وایشان بازمیدارند

عَنْهُ وَ يَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ يُهْلِكُونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ (٢٧) وَ لَوْ تَرى

از او وکناره جویند از آن و اینکه هلاك نکنند مگر نفسهای خود را ونمیدانند و اگر بینی

إِذْ وُقِفُوا عَلَى النّارِ فَقالُوا يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَلا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا

چون بازداشته شوند برآتش پس‌گفتند ایکاش ما برگردانیده میشدیم وتکذیب ننمائیم بآیتهای پروردگارما

وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (٢٨) بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ

و بوده باشیم ازگروندگان بلکه ظاهر شد ایشان را آنچه بودندکه پنهان میداشتند از پیش و اگر

رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (٢٩) وَ قالُوا

برگردیده‌شوند هرآینه بازگردندمرآنچه‌راکه‌بازداشته‌شده‌اندازآ. وبدرستیکه‌ایشان‌هرآینه‌دروغگویانندوگفتند

إِنْ هِيَ إِلاَّ حَياتُنَا الدُّنْيا وَما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ (٣٠) وَ لَوْ تَرى إِذْ وُقِفُوا

نیست این مگر زندگانی دنیا و نیستیم ما برانگیختگان و اگر بینی وقتی که باز ایستند

عَلى رَبِّهِمْ قالَ أَلَيْسَ هذا بِالْحَقِّ قالُوا بَلى وَ رَبِّنا قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما

بر پروردگارشان گفت آیا نیست این راست گفتند آری قسم بپروردگارما گفت پس بچشید عذاب‌را بآنچه

كُنتُمْ تَكْفُرُونَ (٣١) قَدْ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللهِ حَتّىٰ إِذا جاءَتْهُمُ

بوديد كه نميگرويديد بتحقيق كه‌زيان كردند آنانكه تكذيب كردند برسيدن خدا تا آنكه چون آمد ايشانرا

السّاعَةُ بَغْتَةً قالُوا ياحَسْرَتَنا عَلىٰ ما فَرَّطْنا فِيها وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزارَهُمْ عَلىٰ ظُهُورِهِمْ

قيامت ناگاه گفتند اى‌ندامت ما برآنچه تقصير كرديم درآن وايشان‌برميدارند بارگناهان خودرا برپشتهايشان

أَلاٰ ساءَ ما يَزِرُونَ (٣٢) وَمَا ٱلْحَيٰوةُ الدُّنْيا إِلاّٰ لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدّارُ الْاٰخِرَةُ خَيْرٌ

آگاه باشيد كه‌بدبار بست‌ميكشند ونيست زندگانى دنيا مگر بازيچه وهزل وهرآينه سراى آخرت بهتراست

لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلاٰ تَعْقِلُونَ (٣٣).

مرآنان‌را كه پرهيزگارى‌كردند آيا پس در نمى‌يابند

قوله (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً) حقتعالى در اين آيه برسبيل‌تعجب گفت كيست ظالمترو بيدادتر از آن كس كه دروغ‌بر خدايتعالى فرا بافديا آيات اوراتكذيب كند و بدروغ دارد يعنى در جهان از اينان ، ظالمتر وحظ نفس خود نقصان كننده‌تر وواضع تر چيزى‌را نه بموضع خود نباشد (إِنَّهُ لاٰ يُفْلِحُ الظّالِمُونَ) ظالمان و بيدادگران فلاح و ظفر نيابند و ظلم اين جايگه كفر است .

قوله (وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ) يعقوب يحشرهم‌خواند بياء و باقى‌قراء بنون‌خواندند آنكه بياء خواند رد كرد إلى اسم‌الله فى قوله « على‌الله» و آنكه بنون خواند ابتداى كلام‌باشد.قوله «يوم» نصب او بر ظرف است و عامل در اوفعلى مقدر يعنى اذكر يادكن اى محمد آن روز كه ما حشر كنيم يعنى‌جمع كنيم جمله را ونصب (جميعاً) برحال است اى مجتمعين و روا باشد كه تأكيد باشد ازضمير منصوب متصل فى‌هم، (ثُمَّ نَقُولُ) آنگه گوئيم آنان را كه مشرك‌شدند و با خداى تعالى انباز گرفتند كجااند آن انبازان شما كه دعوى كردى شركت ايشان با خداى تعالى .

(ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتُهُمْ) حمزه و كسائى و يعقوب خواندند «يكن» بياء لتقدم‌الفعل و لان الاسم هو « أن » مع الفعل و باقى قراء بتاء خواندند . ابن كثير و ابن عامر و عاصم خوانند « فتنتهم » بالرفع على‌اسم كان و قراء باقى بنصب خواندند على‌أنه خبر كان، حمزه و كسائى و خلف خواندند (والله ربنا) بفتح «باء» على حذف النداء والتقدير يا ربنا ، وباقى قراء خواندند بجر، حجت آن كس كه « يكن»خواند بياء و بنصب فتنه آن است كه «أن» مع‌الفعل

در جای اسم نهادومثله «ما کان حجتهم إلا أن قالوا » و برقراءت آن کس که برفع فتنه خواند و یاء برای آن گفت که فعل مقدم است و تأنیث نه حقیقی است ، و آن کس که یاء خواندو رفع فتنه برای آنکه مؤنث اللفظ است و اسم کان است و« أن »مع الفعل در محل نصب باشد و خبر کان ، وتقدیر این بود که : لم یکن فتنتهم الا تولهم . و آن کس که« والله ربّنا»خواند لفظالله را صفت رب کرد (۱) و آنکه بنصب خواند برتقدیر الله بحذف حرف قسم (۲) و ربنا بدل باشد یا صفت ، و وجهی دیگر آن است که بتقدیر حذف حرف ندا و التقدیر والله یاربنا و اینوجه قریب تر است و وجه دگر آن است که والله أعنی ربنا برتقدیر فعلی مضمر و ربنا فصل باشد بین القسم و المقسم علیه و معنی آیه آن است که خدایتعالی ذکر مشرکان کردو افتتان ایشان بشرکشان و اقامت اصرارشان بر آن گفت محصول اینهمه غیر آن نبود که تبرا کردنداز کفر و از شرك خود و گفتند (وَاللهِ رَبِّنا ما کُنّا مُشْرِکِینَ) یعنی با اینهمه‌چنین فتنه بودند بر کفر عاقبت آن بود که تبرا کردند از او و گفتند معنی فتنه اعتذار است اینجا یعنی : لم یکن معذرتهم إلا أن قالوا . بیش از این عذر نداشتند که گفتند « والله ربنا ما کنا مشرکین » و بیان کردیم که اصل فتنه اختبار باشد. اگر گویند نه مذهب شما آن است که‌اهل آخرت ملجأ باشند بترك قبایح وازایشان قبیح دروجود نیاید که آنجا معارف ضروری‌باشد و ایشان بضرورت دانند که اگر مجادلهٔ آن کنند حیل بینهم و بین ذلك دگر آنکه ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ در برابر باشد و بر یکی از آن عاقل ملجأ شود بفعل واجب و بترك قبیح پس‌چون‌است که دراین آیه ازایشان حکایت کرد که ایشان جحود کنند و إنکار شرك‌خود وبر آن سوگند خورند تاخدای ازایشان باز گوید :

(أُنظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلیٰ أَنفُسِهِمْ) جواب گوئیم دراین چند وجه گفتند یکی آنکه ابوالقاسم بلخی گفت این‌جماعت دروغ گویانند برخویشتن بحقیقت ولیکن ندانند که آنچه میگویند دروغ است ازبرای آنکه پندارند که ایشان در آن گفتار صادق‌اند که ایشان‌باعتقاد وظن خود مشرك نباشند چون جهودان و ترسایان و از خویشتن نفی شرك و بت‌پرستی کنند و ندانند که آن اعتقاد که ایشان دارند در تثلیث هم شرك است و این برحقیقت دروغ باشد برای آنکه دروغ خبری باشد که مخبر بخلاف خبر باشد سوا که گوینده داند که چنان‌است

---

(۱) یعنی‌صفت لفظالله را رب کرد .

(۲) یعنی‌واوراعاطفه گرفتند وحرف قسم‌را مقدر کردند وتقدیر کردند الله‌را منصوب بنزع خافض وبراین‌تقدیر ربنارا تابع الله گرفتند .

و اگر ندانند، ولیکن برای آنکه تعاطی کنند که ندانند که دروغ است از اینوجه ملجأ نباشد.
جواب دیگر آن است که ابوعلی گفت که اینخبری است که خدایتعالی داداز ایشان که ایشان در قیامت گویند و خبر دهند ازأحوال خود در دنیا گویند والله ربنا ما کنا مشرکین فی الدنیا فی ظنوننا و عند أنفسنا . ما در دنیا چنان گمان بردیم که بر کاریم و بر عملی و این بتان را برای شفاعت می‌پرستیم وظن ما بمذهب و اعتقاد ما نیکو بود امروز آن معبودان ما از ما گم شدندو عمل و عبادت ما ایشان را باطل شدفذلك قوله (وَضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ)
جواب سیم از او آن است که ایشان درقیامت که گویند در حال دهش وتحیر و بی‌عقلی گویند که از اهوال و آفات قیامت بدیشان چیزی رسد که بآن عقل ایشان برجای نماند پس بمثابه مست ودیوانه باشند بیانش قوله : «و تری الناس سکاری وماهم بسکاری ولکن عذاب‌الله‌شدید» و این جواب ابن اخشاد (١) استو مذهب نجار آن است که اهل بهشت و اهل دوزخ رواباشد که در بهشت و دوزخ کافر شوند و آنجا تکلیف واختیار باشد چنانکه اینجا هست و اینمذهب باطل است از وجوهی که ذکر آن در کتب اصول مشروح است، وجواب دیگر از این آنست که لفظ کذب مراد باوخیبة است و آنچنان باشد که چون اهل دوزخ رادر عذاب کشنداستعانت کنند بکلماتی که گمان برند که ایشان را در آن نجاتی خواهد بودن چنانکه حکایت فرمود از ایشان که گویند «ربنا غلبت علینا شقوتنا ـ الایة » وقوله «لولاأنتم لکنا مؤمنین »وچنانکه گویند « ربنا أرنا الذین أضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت أقدامنا ـ الآیة » این از آن جمله است که برسبیل تعلل گویند « والله ربنا ما کنا مشرکین » و پندارند که این گفتارایشان را سود خواهد داشتن چون‌ظن و امل ایشان دروغ شود نومید شوند حق تعالی از اینجا گفت « کیف کذبوا علی أنفسهم » ای کیف خابوا فیما أمّلو و کذب ظنهم وأملهم فیه قال الشاعر:

كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللهِ لا تَأْخُذُونَها ‌ ‌ ‌ مُراغَمَةً ما دامَ لِلسَّيْفِ قائِمُ (٢)

و قال آخر :

كَذَبْتُمْ وَبيْتِ اللهِ لا تَنْكِحُونَها ‌ ‌ ‌ بَني شابَ قَرْناها تَصَرُّ وَتحْلَبُ (٣)

---

(١) ابن اخشاد یکی ازبزرگان معتزله است .

(٢) دروغ گفتند سوگند بخانه خدا هرگز آنراکه در تصرف ما است نخواهیدگرفت برخلاف میل ما مادام که دسته شمشیر بجای باشد .

(٣) دروغ گفتید سوگند بخانه خداکه آن دختر را بزنی نخواهیدگرفت ایفرزندان آنکه دو شاخش سفید شده وپستانش بسته میشود وباز دوشیده میگردد یعنی آرزوی شما بعمل نخواهدآمدچون*

أى كذبتم أملكم قوله «وضل عنهم ما كانوا يفترون» و آن دروغ و فريه و اقتراحات و اعتقادات باطل و معبودان مزوّر ايشان از ايشان گم شوند وسعى ايشان باطل شود .

قوله(وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ) كلبى گفت سبب نزول آيه آن بود كه ابوسفيان و وليد مغيره و عتبه و شيبه پسران ربيعه و اميه و اُبى پسران خلف و نضر بن الحارث وحارث ابن العامر بيامدند وحديث حضرت رسول بشنيدند و قرآن كه ميخواند سماع كردند آنكه بيكديگر گفتند چگونه ميدانيد اينكه محمد ميخواند وميگويد؟ نضر گفت از جنس آن اساطير است كه من با شما گويم ونضر بن الحارث مردى بود كه از اخبار گذشتگان ياد داشت وبسيار گفتى ، خداى تعالى اين آيه فرستاد و گفت «مِنْهُمْ» از ايشان يعنى از كافران «من يستمع إليك» كس هست كه گوش با سخن تو ميكند «ومن» كلمتى است موحد اللفظ مجموع المعنى از براى آن گفت من يستمع بلفظ واحد آنكه (وَجَعَلْنا عَلىٰ قُلوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ) و او نكرهٔ موصوف است اينجا مجاهد گفت مرادش قريش اند و بلخى گفت مرادش ترسايان و جهودان ومشركانند حقتعالى گفت سخن تو ميشنوند وليكن انديشه نميكنند لاجرم علم حاصل نمى شود ايشان را پس بمثابهٔ كسى اند كه بردل پوششى دارد مانع از آنكه چيزى بداند وعلم در او شود از آنكه با كفر و ضلالت الفت دارند و سخن تو در گوش ايشان جاى گير نيست و اين برسبيل تشبيه است و از اين بليغ تر آنكه گفت «لهم قلوب لايفقهون بها ولهم أعين لايبصرون بها و لهم آذان لايسمعون بها» و از هردو بليغ تر «إن فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو القى السمع وهو شهيد» نفى دل كرد ازايشان ، در مبالغه نفى علم گفت دل ندارند براى آنكه دل براى دانستن بايد چون نميدانند همان إنگار كه دل ندارند ، و نفى حضور كرد از ايشان گفت در ناشنودن چون غايبان اند چون مستمع نميشوند إنگار خود نيستند حضور و غيبتشان يكسست مرگ و زندگانيشان يكسانست «سواء محياهم ومماتهم» ومرتدون شهودهم كالغيّاب از ايشان توقع علم چگونه كنى كه ايشان گوئى دل ندارند كه محل علم باشد .

فَقْرُ الجَهُولِ بِلا قَلْبٍ إلىٰ أدَبٍ فَقْرُ الحِمارِ بِلا رأسٍ إلىٰ رَسَنٍ (١)

---

*نژادو گوهر شما پست است ومادر شما خدمتكار و دايه بود و صرار پستان بند است كه برزن مرضعه يا گوسفندان ميبستند تاشير درپستان آنها جمع شود و دوشاخ سفيد درزن كنايه ازدو گيسواست وبعضى گويند شاب قرناها علم زنى است مانند تابط شراً كه علم مرد است .

(١) نياز مرد نادان كه دل ندارد تاعلم فراگيرد بادب مانند نياز خرى است كه سر ندارد بافسار يعنى هردو ازمورد نياز خود محرومند .

أكنّه جمع كنان باشد وآن غطا و پوشش باشد بمثال و معني (١) كنان وأكنّه كغطاء وأغطيه «أن يفقهوه» اى من أن يفقهوه از آنكه ندانند اى من العلم والفقه(وَفي آذانِهِمْ وَقراً) اى وجعلنا فى آذانهم وقراً ووقر گرانى گوش باشد ووقر حمل باشد يقال: وقِرَتْ أُذُنُهُ يوقَرُ وقراً و قال :

وَ كَلامٍ سَيِّيءٍ قدْ وَقِرَتْ أُذُني مِنْهُ وَ مالي منْ صَمَم(٢)

و اوقرت الدابة إذا اثقلتها بالحمل ، ووقر الرجل من الوقار فهو وقور، و وقرت اُذنه توقرا ، ووقرت من الوقار ايضاً، وقال شاهداً للاول: «وَلي أُذُنٌ قدْ وَقَرَ الصَوْتُ سَمْعَها»

واين نيزهم برطريق مبالغه در تشبيه باشد يعنى درقلّت سماع واسماع وفهم وانتفاع با كسى ماند كه گوش ندارد يا گوشش گران باشدومثله قول الشاعر :

أعمى إذا ما جارَتي خَرَجَتْ حَتّى يُوارىَ جارَتي الخِدْرُ
وَ يَصَمُّ عَمّا كانَ بَيْنَهُما أُذُني وَ ما بي غَيْرُهُ وَقرٌ (٣)

و جعل نيز بمعنى حكم و تسمية باشد يقال جعل القاضى فلاناً عدلا و جعله مفلساً أى حكم به وسماه و منه قوله « وجعل الملائكة الذين هم عباد الرحمن اناثاً» قال الشاعر :

جَعَلْتَني باخِلاً كَلّا وَ رَبٍّ مِنىً إنّي لَأَسْمَحُ كَفّاً مِنْكَ فِي اللَّزَبِ (٤)

اى سميتنى ، و ابوعلى گفت اين عبارت باشد ازخذلان و منع لطف از ايشان على سبيل العقوبة على كفرهم فى الزمان الماضى و اين نيز هم وجهي باشد از وجوه كه گفتيم آيه را از اين بدر آرد كه مجبره راباو تمسك باشد وبيان اين قوله (وإنْ يَرَوا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا) گفت اگر هر آيت كه در جهان هست به بينند ايمان نيارند . آيه در حق كسانى است كه معلوم از حال ايشان آنستكه بر كفر ميرند تا رسول ﷺ دل عزيز خود بايمان ايشان معلق ندارد و اميد خود بردارد وازره انتظار مستريح شود از آن پند كه «اليأس احدى الراحتين» آنگه مبالغه زياده كرد گفت كار ايشان در اين باب اعنى عناد واصرار بر كفر وضلال وتمادى در غى و جهالت بحديست كه بتو ميايند و جدل و خصومت ميكنند و ميگويند اين نيست إلا

---

(١) يعنى هم وزن آن وزن كنانست وهم معنى آن .

(٢) سخنى زشت است بر گوش من ازآن سنگين شد ولى درحقيقت گرانى درگوش ندارم .

(٣)من كورم وقتى زن همسايه بيرون آيد وباو نظر بنيافكنم تا آنهنگام كه در پرده پوشيده شود وگوش من ازآنچه ميان زن و شوهر ميگذردكر است وازغيراين گوش من سنگين نيست .

(٤) مرا بخيل ناميدى هرگز بخيل نيستم سوگند بپروردگار منى كه من درسختيها ازتوجوانمردترم.

فسانهٔ پیشینیان و حدیث اولینان (يُجادِلونَكَ) در جای حال باشد و تقدیر آنست جاؤك مجادلين لك و«يقول» حال است و«إن» بمعنی ماء نفی است واساطیر جمع اسطیر و اسطور باشد كاقليم و أقاليم وأُقنوم و أقانيم واشتقاق اومن سطرت الكتاب اذا كتبته باشد قال الراجز:

إنّي وَأسطارٍ سُطِرْنَ سَطْراً لَقائِلٌ يا نَصْرُ نَصْراً نَصْراً (۱)

و سطرهم مصدر باشد هم اسم چون اسم باشد جمعش اسطار بود واساطیر جمع جمع بود آنگه حق تعالی وصف کرد این کافران را که ذکرشان برفت گفت :

(وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ) در او دو قول گفتند یکی آنکه مردمان را از او و از ایمان باو و سماع کلام او و مجالست بااو ونظر در معجزات او نهی میکندوایشان نیز از آن دور می‌باشند واین قول بیشتر مفسرانست. و قول دگر آنستکه آیه در بولهب آمد که اواگر مجمعی و موسمی حاضر بودی کس خواستی که رسول را عليه السلام ایذاء کند یا طعن زند او رها نکردی و نهی کردی برای خویشی را ولیکن خویشتن از او و ز ایمان باو دور داشتی . و مخالفان در تفسیر آورده‌اند که آیه درشأن ابوطالب آمد که او حمایت رسول عليه السلام کردی و مردم را از ایذای او نهی کردی و با او ایمان نیاوردی (۲) و در این باب حدیثی و شعری متناقض روایت کنند و آن آنست که گفتند که رسول عليه السلام گفت یا عم چرا بمن ایمان نیاری گفت من میدانم که تو رسول خدائی و صادق در نبوت ولکن من از ملامت مردم احتراز میکنم و چون جماعت قریش خواستند که رنجی باورسانند گفت :

وَاللهِ لَن يَصِلوا إلَيكَ بِجَمْعِهِمْ حَتّىٰ أُوَسَّدَ فِي التُّرابِ دَفِيناً
فَاصْدَعْ بِأمْرِكَ ما عَلَيْكَ غَضاضَةٌ وَابْشِرْ وَقَرَّ بِذاكَ مِنكَ عُيُوناً
وَعَرَضْتَ دِيناً لا مَحالَةَ إنَّهُ مِنْ خَيْرِ أدْيانِ البَرِيَّةِ دِيناً

---

(۱) سوگند بنوشته ها که در مصحف مکتوبست پیوسته بنصر استغاثه کنم و بگویم أی نصر مرا یاری کن .

(۲) اولاد عباس که بخلافت رسیدند با اولاد ابوطالب که آنها نیز پسر عمان رسولند (ص) رقیب بودند از جهت نسب و نمیتوانستند رجحان خویش را درذهن عامه خلق راسخ گردانند جز باینکه گویند عباس عم پیغمبر که جد ما بود مؤمن بود و آن عم که جد طالبیان بود کافر از دنیا رفت پس ما اولی باشیم بخلافت و مردم هم که از رموز سیاست بیخبر بودند این دعوی‌را باور کردند و جزء دین پذیرفتند با آنکه اعتقاد بکفر و ایمان اشخاص معین جزء اصول دین نیست و بسیارند معاصران رسول (ص) که در ایمان آنها میان اهل سیر خلافست .

وَدَعَوْتَني وَزَعَمْتَ أَنَّكَ ناصِحي وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ ثَمَّ أَمِيناً
لَوْلا المَلامَةُ أَوْ حِذاري سُبَّةً لَوَجَدْتَني سَمِحاً بِذاكَ مُبِيناً (١)

هر عاقل این ابیات را تأمل کند داند که بیت آخرین ملحق است و نه ملایم ابیات اول است نه بقوت و متانت و نه بمعنی (٢)، و مناقضه که حاصل است میان این بیت با ابیات اول برای آنکه بیت اول متضمن نصرت و هوا خواهی است و قطع طمع کفار است از آنکه رنجی با او رسانند با وجود او و تا زنده باشد و بیت دوم امر است اورا باداء رسالت و تحریض و تقویت او بآن و این نه از شأن کافران باشد و نیز متضمن بشارت و روشنائی چشم است او را برسالت و نبوت که اودعوی میکرد اما بیت سیم که او گفت « ولقد صدقت و کنت ثم امیناً» این عین ایمانست برای آنکه در نعت ایمان هیچ فرق نباشد میان آمنت بك و صدقتك ومیان آنکه گویند « أنت صادق فی دعواك » پس این ایمان باشد و اگر این دلیل کفر کند یالیت شعری که ایمان چه باشد. اما بیت چهارم که گفت : « انه من خیر أدیان البریة دیناً » و اقرار بآن که دین او بهترین دینهاست هم ایمان باشد و اگر این کفر باشد پس درجهان ایمان نباشد پس ابیات جمله دلیل ایمان او میکند واین بیت باز پسین همه عقلا دانند که مجانس آن نیست بل مناقض او است و چون او مردی محال است که در چند بیتی مناقضه گوید. وقوله «ینأون» ای یبعدون من النأی و هو البعد (وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ) إن بمعنی ماء نافیه است و هر إنَ که در عقب او إلا آید بمعنی ماء نفی باشد (وَما يَشْعُرُونَ) ماهم نفی است ، ونمی‌دانند و زیان و هلاك بخود میکنند « و قالوا إن هی الا حیاتنا » آنکه حکایت گفتار ایشان کرد که ایشان گفتند ان هی و المعنی ماهی، نیست این زندگانی إلا زندگانی دنیا یعنی هم این حیاة است که ما در آنیم نموت و نحیا زنده ایم اکنون و پس بمیریم و پس از مرگ ما بعث

(١) بخدا سوگند که این گروه دستشان بتو نخواهد رسید تا من درخاك پنهان شوم پس کارخویش را آشکارکن برتو باکی نست و شادباش و چشمت روشن باد . دین خود را فرا نمودی و البته ازهمه دینهای مردم جهان بهتر است . مرا بدین خود خواندی وخویش را نیکخواه من شمردی راست گفتی و در آن باره امین بودی اگر سرزنش مردم نبود و از ننگ نمیترسیدم میدیدی که رایگان این را آشکار میکردم .

(٢) عبد القادر بغدادی از بزرگان ادب نقل کرده است که ابوطالب در بلاغت ردیف اصحاب معلقات است و قصیده لامیه او از هیچ جهت کم از معلقات سبع نیست الا آنکه ظهور اسلام مردم عرب را از عنایت شدید باین گونه امور باز داشت که قصیده او در زمره معلقات نیامد .

و نشوری نباشد . و در آیه دلیل است براصحاب معارف (١) برای آنکه خدای گفت ایشان خود را در هلاك که عقاب دوزخ است نهاده‌اند و نمیدانند، اگر معارف ایشان ضروری بودی خدایتعالی نگفتی که نمیدانند. آنکه برسبیل تعجب گفت یا محمد اگر بینی ایشانرا در آنحال که ایشان را بر کنار دوزخ بدارند ، فی‌قوله :

(وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ) و وقف هم لازمست و هم متعدی یقال وقفت الدابة و وقفت للمساکین وقفاً ، بمعنی جعلته واقفاً لا یبرح عن حکمه ولا یجری علیه حکم الملك و وقفت أناوقوفاً و وقفت علی کذا بمعنی علمته وحمل اینلفظ برهردو وجه شاید کردن هم برحقیقت خود که ایشانرا برشفیر دوزخ بدارند وهم برآنکه اعلام کنند ایشان را وواقف گردانند برعذاب دوزخ . و وجهی دیگر را محتمل استوآن آنستکه ایشانرا برآتش‌دوزخ وقف کنند و این عبارت باشد از لزوم و خلود ایشان در دوزخ من قولهم وقفت وقفاً للمساکین چون حال چنین باشد گویند و تمنا کنند (يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا) کاش ما را با دنیا برندی و ما تکذیب نکردیمی آیات خدای را و از جملهٔ مؤمنان بودیمی حمزه و یعقوب و حفص خواندند ولا نکذب و نکون بنصب باء ونون از این دو فعل مضارع و ابن عامر در نکون بنصب موافقت کرد ایشانرا و باقی قراء هردو برفع خواندند قراءتاو را دو وجه باشد یکی آنکه معطوف بود علی«نرد»و براینوجه داخل باشد در تمنا یعنی کاشکی مـا را بدنیا برندی و کاشکی ما تکذیب نکردیمی‌و کاشکی مؤمن بودیمی تمنا بهرسه تعلق دارد . و وجه دگر آنستکه کلامی مستأنف بود و داخل نبود در تمنی بل تقدیر آن باشد که و نحن لانکذب ونکون، و قول اول اختیار بلخی و جبائی و زجاج است و مثال وجه دوم‌این باشد که دعنی ولا أعود أی فانی ممن لا یعود . و این اختیار ابوعمرو است و گفت دلیل‌بر- آنکه داخل نیست در تمنا آنستکه گفت «وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» و کذب در تمنا نشود در خبر باشد . اما آنکس که نصب خواند در نکذب و نکون حجت او آنستکه واو جاری مجری فاء کرد در جواب تمنا وجواب‌تمنا بفاء منصوب باشد چنانکه گفت « یالیتنی کنت معهم فافوزفوزاً عظیماً » و براینقول تمنا بهمه تعلق دارد، جمله در تحت‌تمنی آید،هم ردّ وهم انتفاء تکذیب و هم ایمان در او باشد ، که واوبمعنی واو جمع باشد چنانکه «لاتاکل السمك وتشرب‌اللبن» المعنی «مع أن» أی لا تجمع بینهما و تقدیر آن باشد که یالیتنانرد مع أن لا نکذب ونکون

(١) اصحاب معارف‌کسانی هستندکه میگویند حقیقت برهمه روشن استو همه‌کس حق رامیداند الا آنکه جماعتی دانسته انکارمیکنند واین آیه رد ایشانست .

براینوجه هم تمنی بهمه تعلق دارد و آنکه نکذب ونکون خواند دوم را حمل کرد براستیناف اگر گویند چگونه شاید که ایشان تمنای رجوع بدنیا کنند و معارف ایشان ضروری باشد و بضرورت دانند استحالهٔ این ؟ گوئیم واجب نیست که جمله معارف اهل آخرت ضروری باشد بل معرفت ایشان بخدای تعالی د ذات و صفات او ضروری باشد از آنجا که هر آیه و حجت که ایشان از احوال آخرت بخبر شنیده باشند از عرش و کرسی و لوح و قلم و ترازو و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت ودوزخ و صراط و فرشتگان همه معاینه بینند چون خبرشان عیان شود گمانشان یقین شود اما دگر چیزها واجب نبود که بضرورت دانند و روا دارند که رواباشد که ایشان را با دنیا آورند و جواب دگر آنستکه تمنای محال علم ضروری را خلل نکند برای آنکه یکی از ما در دار دنیا تمنای محال بسیار کند و علم وعقل از او مانع نبود با آنکه داند که محال است اما بگوید و بزبان راند و در دل آرد و هیچ منع نباشد از آن علم و عقل را در قرآن از این بسیار است که ایشان تمناهای صحیح و محال کنند منها قوله : « یالیتنی کنت تراباً »«یالیتنی کنت معهم فأفوزفوزا عظیماً» «یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا »« یاویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلا» «یالیت قومي یعلمون بماغفرلی ربي وجعلنی من-المکرمین »ابوعمرووحمزه و کسائی إماله کردند«تری»را.

قوله (بَلْ بَدالَهُمْ ما کانُوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ) «بل »برای اضراب باشد عن الاول الی الثانی یعنی أعرض من ذلك المحال واخذفی هذا ، تمنای محال ایشان رها کن این بگو که پیدا شود ایشان را آنچه پوشیده میداشتند دراوچند قول گفتند یکی آنکه أحوال وأهوال قیامت و بعث و نشور و ثواب و عقاب که رؤسای کفار ومعاندان ایشان از سفله و ضعفا پوشیده میداشتند قول دگر آنکه پیدا شود ایشان را آنچه ازخود پوشیده میداشتند و برخود تلبیس میکردند و میگفتند همانا باشد که نه چنین باشد که محمد صلی الله علیه و آله میگوید و براینوجه اخفا از خویشتن مجاز باشد چنانکه خیانت با خویشتن فی قوله « علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم» و وجه سوم آنستکه آن معاصی که ایشان پوشیده میداشتند از خلقان فردا آن ظاهر شود و خلقان را از آنکه نامهای ایشان بر آن گواهی دهد و اعضای ایشان بر آن سخن گوید . قول چهارم ابوعلی گفت مراد بآیه منافقانند که دردنیا نفاق کردند و کفر پنهان داشتند واظهار ایمان کرد ندفردا پیداشود آنچه ایشان پنهان میداشتند ار کفر و نفاق قوله « مِنْ قَبْلُ » مبنی است برضم بنای عارض برای حذف مضاف إلیه چه اگر مضاف إلیه باو دهند با حال اعراب شود و بر تقدیر آنست که من قبل ذلك و کذا قوله « لله الامر من قبل ومن بعد» و کذا الجهات کلها و کوفیان

این را رفع علی الغایه خوانند و مذهب بصریان درست است (وَلَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ) آنگه حق تعالی از ایشان واحوال ایشان گفت این گویند و اگر ایشانرا با دنیا برند هم باسر کفر ومعاصی شوند و با طریقهٔ اول که بر آن بوده باشند (وَإِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ) و ایشان دروغ زنند در این سه قول گفتند یکی آنکه این خود صفت ایشان است امروز در دار دنیا و حق تعالی ایشانرا وصف کرد بآن و گفت عادت وسیرت ایشانست دروغ گفتن نه آنکه این دروغ درقیامت گویند چه آنجا دروغ نگویند و ملجأ باشند بدروغ نا گفتن قول دیگر که ابوالقاسم گفت خدایتعالی خبرداد ازحقیقت کار و اینوصف ایشان است در قیامت ولیکن درعزم ایشان نباشد آن ساعت که اینحدیث دروغ کنند جز که چون خدای تعالی ازمآل کار ایشان دانست که ایشان وفا نکنند گفت دروغ میگویند . قول سوم آنست که این کذب راجع باشد باوقت عود ایشان با دنیا و اینقول ضعیف تر اقوال است اما مذهب ما و مذهب اهل عدل آنست که اهل آخرت قبیح نکنند و کفر نیارند و معارف ایشان ضروری بود و دراین چند طریقه گفتند یکی آنکه وجه إلجاء ایشان آن باشد که ایشان بضرورت دانند که اگر خواهند تا بکنند فرشتگان منع کنند ایشانرا از آن بقهر چنانکه یکی از ما ملجأ است که روز بار که پادشاه بار عام دهد پیش تخت او نرود و تاج از سر او برندارد و برسر خود ننهد و اوّ را برنخیزاند و بجای او ننشیند اگر چه او را آن آرزو بود و تمنا باشد ولیکن ملجا باشد، با آنکه نکند که اگر کند منع کنند میان او و آن فعل. و وجهی دگر آنکه گفتند که اگر اهل آخرت ملجا نباشند بترك قبایح باید تا مزجور باشند از فعل قبیح بامر وَ نهی و ثواب و عقاب وإلا مغری باشند بقبیح واگر چنین باشد پس آن سرای تکلیف باشد نه سرای جزاء ومحال است که آنجا تکلیف باشد از برای آنکه تکلیف بالجاء محال باشد ومکلف مخیر باید تا فعل آنچه اورا تکلیف کرده باشند از او حاصل آید علی ماکلف به . و وجهی دگر در آنجا اهل آخرت را حضورو حصول ثواب و عقاب باشد بر آن اوصاف که بهشت و دوزخ هست وما دانیم که اگر آتشی برافروزند یکی از ما را گویند فلان کار کن و فلان کار مکن و الا ترا در این آتش افکنند او ملجأ باشد بفعل و ترك و همچنین . اگر گویند اورا کلمه‌ای بگوی که در آن رنجی نباشدیا کاری کن که در آن رنجی اندك باشد و چندانکه ملك دنیاست بستان ما دانیم که ملجأ شود ولا محال آن فعل که از او در خواهند از فعل و ترك بجای آرد پس این جمله دلیل است بر آنکه اهل آخرت مکلف نباشند و ملجأ باشند بنا کردن قبیح خلاف آنکه مذهب نجاراست.

قوله (وَقالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا) آنگه خبر داد از منکران بعث ونشور

که ایشان گفتند در داردنیا «إنْ» بمعنی مای‌نفی است یعنی ماهی و هی کنایت‌است از حیوة یعنی ما الحیوة إلا حیوتنا الدنیا زندگانی نیست ما را مگر این زندگانی دنیا و دنیا مؤنث ادون‌باشد نزدیکتر یعنی‌این زندگانی عاجل که‌در سرای دنیاست. (وَما نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ) و مارا بعثی ونشوری نخواهد بودن این آنگاه بگفتند که رسول ﷺ ایشان‌را بقیامت‌وبعث و نشور وعقاب دوزخ بترسانید (١) ایشان این گفتار بگفتند از آنجا که اعتقاد ایشان‌بودحق تعالی‌ردّ بر ایشان گفت بر سبیل تعجب‌ومبالغه :

(وَلَوْ تَرىٰ) ای محمد اگر بینی که ایشان‌را بدارند (عَلىٰ رَبِّهِمْ) برخدایشان یعنی بر آن موعود که خدای تعالی کرده باشد از ثواب و عقاب و آن خبر که داده باشد ازحشر و نشرو بعث‌و حساب و کتاب علی حذف المضاف وإقامة المضاف إلیه مقامه ،وقیل: علی‌حکم‌الله و قضائه ، و معنی کلمه آنکه گفتیم پیش از این خدای تعالی عند آن گوید ایشان را(أَلَيْسَ هٰذا بِالْحَقِّ) این هست و درست نه‌حق‌و درست‌است اینکه میبینندایشان گویند (بَلىٰ وَرَبِّنا) آری بخدای ما که حقست و صدق است حق تعالی گوید اکنون بواجب و استحقاق بچشی عذاب آنچه بآن کافر بودید. ودر آیت حجتی‌نیست‌نه مشبهه را و نه اشاعره را دراثبات‌رؤیت برای آنکه آیه مخصوص است بکفار و باتفاق کافران خدای را نخواهند دیدن و أما آنچه مشبهه گفتنداز تجسیم ظاهرفساداست برای آنکه‌مشاهده ووقوف‌حقیقت‌جز باجسام وألوان‌صورت نبندد خدایتعالی بصفت‌أجسام‌وألوان نیست«تعالی‌علوا کبیرا» آنکه گفت‌زیا نکارند آنانکه‌لقاء من وثواب‌من وعقاب،ن‌بدروغ‌دارندولقاء وملاقات برحقیقت‌مقابله باشدیامقاربه‌واین برخدایتعالی روا نباشد ولابد حمل باید کردن بر آنچه ملاقات بر آن‌روا باشد ازاجسام چون بهشت‌ودوزخ (بِلِقاءِ اللهِ) أی بلقاء ثواب‌الله و عقابه برحسب آنچه آیه یا خبر اقتضاء کند ، أما قوله تعالی « فمن کان یرجو لقاء ربه » معنی آنست که یرجو لقاءثواب ربه کذا قوله « تحیتهم یوم‌یلقونه سلام » قوله تعالی « فأعقبهم نفاقاً فی‌قلوبهم إلی یوم یلقونه» ای یلقون عذابه و کذا قوله ﷺ

(١) لازم نیست آنوقت‌گفته باشند چونکه جماعتی از مردم هرعصر بدان معتقد بودند ودو اصل فلسفی است میان‌مردم متداول‌گروهی مادی غیرهمین موجودات جسمانی بعالم دیگر معتقد نیستندوگروه دیگرگویند غیراین‌عالم عالم‌دیگر هست أعلی و اشرف وموجودات آنجا غیر محسوس و هرچیز درآنجا کامل و عالم و عاقل و لذات آن شدید وآلام آنهم در غایت شدت و انسان برای آن عالم آفریده‌شده است ودر ایجاداو غرضی است یعنی غایتی‌نه برای زیستن در این جهان وخوردن و بهره و تمتع‌بردن از این‌جا آفریده شده است و قرآن و انبیای سلف وحکمای الهی مروج این طریقه دومند.

«لقى الله ولا وجه له عنده » این در حق کافران است ودلیل بر آنکه چنین است این خبر متفق علیه است من قوله عليه السلام « من أحب لقاءالله أحب الله لقاءه ، ومن كره لقاءالله كره الله لقاءه » هر که لقاء خدارا دوست دارد خدایتعالی لقای او دوست دارد و هر که لقاء خدا را کاره دارد خدایتعالی لقای او را کاره بود، معنی آنست که هر کس که خواهد که با جوار رحمت خدای تعالی رود خدایتعالی او راخواهد که باجوار رحمت خود برد، وهر که این خیر بخودنخواهد خدایتعالی باو نخواهد بآن معنی که چون این راه نسپرده باشد از ایمان و طاعت خدایتعالی کاره باشد ثواب او را پس محال است ، در این خبر حمل لقاء بر رؤیت کردن برای آنکه أحب الله لقاءه و کره الله لقاءه از این طرف محمول نتوان کردن برؤیت پس معلوم شد که مراد بلقاء خروج است با سرای آخرت آنجا که حکم خدای را باشد جل جلاله حقتعالی گفت زیانکار شوند آنانکه دروغ داشتند حشر ونشر وثواب وعقاب را (حَتّى إِذا جاءَتْهُمُ السّاعَةُ بَغْتَةً) تا کار بجائی رسد که قیامت بایشان آید ناگاه یقال بغته الامر یبغته بغته و بغتة إذا فاجأه قال الشاعر :

وَلكِنَّهُمْ بانوا وَلَمْ أَخْشَ بَغْتَةً وَأَفْظَعُ شَيْءٍ حينَ يَفْجاؤُكَ البَغْتُ (١)

چون حال چنین باشد گویند (يا حَسْرَتَنا) ای حسرت ما پنداری حسرت را میخوانند بمنزلهٔ آنکس که او را بخوانند گویند بیای که جای تو است و وقت تو است و این عبارت باشد از شدت ندم و اصل اومن حسر البعير إذا كَلَّ و أعيا ومنه قوله « ينقلب إليك البصر خاسئاً و هو حسير » پنداری که نادم از بس پشیمانی که خورده است خسته و مانده شده است چنانکه چهارپائی در راه بماند و این سخن براین نهاد (٢) برای مبالغه باشد و معنی تنبیه مخاطب باشد برغایت پشیمانی آن کس که حکایت از او رود (عَلى ما فَرَّطْنا فِيها) بر آن تقصیر که ما کردیم و تضییع . در ضمیر خلاف کرده‌اند که راجع باچیست بعضی گفتند راجع است باطاعت بعضی دگر گفتند راجع است باساعة يعنی قالوا فی الساعة أی فی القيمة : يا حسرتنا على ما فرطنا و قصرنا ، و محمد بن جریر گفت راجع است با صفقه و اگر چه ذکر صفقه نرفته است چون ذکر خسران رفته است و ربح و خسران در صفقت و بیعت باشد یقال خسرت صفقته و ربحت صفقته وتعلق دارد بخسر والتقدير قدخسر الذين كذبوا بلقاء الله في صفقتهم، بعضی دگر

---

(١) ایشان جدا گشتند ومن از ناگهانی مصیبت بیم نداشتم و دلخراشترین چیزها آن است که ناگهان آید .

(٢) بر این وضع .

گفتند«فیها»راجعست باحیوة دنیاوالمعنی فرطنافی الدنیافی اوامر الله و نواهیه. سدی گفت مراد آنست که فرطنا فی عمل اهل الجنة فی الدنیا ، بیانش آن خبر که ابوسعید و ابوهریره روایت کنند از رسول علیه السلام که گفت فردای قیامت که اهل دوزخ درجات و منازل اهل بهشت بینند گویند « یا حسرتنا علی ما فرطنا فیها » (وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ) و ایشان بار گران بپشت دارند واوزارجمع وزر باشد وزر ثقل و گرانی باشد و روا بود که مرادبثقل عقوبات گناه بود. سدی گفت و عمرو بن قیس که چون مؤمن از گور برخیزد شخصی باستقبال اوآید با صورت هر کدام نیکو تر وبوی هر کدام خوشتر(١) ، اورا گوید مرا شناسی ؟ گوید نه جز آنکه دانم که خدایتعالی صورتت نیکو آفریده است و بویت خوش است او گوید که من عمل صالح توام ، دیری است در دار دنیا که من برتو نشسته بودم امروز تو برمن نشین و برخواند « یوم نحشر المتقین إلی الرحمن وفداً » أی رکباناً .وکافر چون از گور برخیزد شخصی پیش او آید با صورت مهیب و بوی ناخوش او را گوید مراشناسی ؟ گوید نه جزآنکه خدایتعالی صورت تو کریه آفریده است و بوی تو ناخوش. گوید من عمل بد توام دیریست تا تو برمن نشسته بودی امروز من برتو خواهم نشست فذلك قوله « یحملون أوزارهم علی ظهورهم» و این بروجه تشبیه و توسع باشد و آیه همچنین ، چه گناه مانند باشد ببار گران از آنجا که او را رنج و مشقت باشد برصاحبش بار برپشت کشند و دردعای ائمه آمد «هربت إلیك بنفسی باثقال الذنوب علی ظهری » زجاج گفت معنی آن است که ازایشان خالی نباشد چنانکه گویند انت نصب عینی و شحن قلبی (أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ) بد چیزیست آنچه ایشان بر گرفته‌اند از گناه ولیکن در هر حمل استعمال نکنند جز در گناه که اشتقاق او از وزر است قوله : « ولا تزروازرةوزراخری »أی لا تحمل نفس حاملة ثقل اخری . یعنی هیچ نفسی باردیگری نگیرد یعنی بگناه دیگری دیگری را نگیرند ووزر ملجأ ومعتصم باشد ووزیر از آنجا گویند که ملجأ پادشاه باشد ، ووزرالرجل إذا أثم فهوموزورو منه الحدیث «ارجعن مؤزورات غیر مأجورات» زنانی که برای مزد بجنازه‌ای رفته بودند گفت باز گردید بزه کار نه مستحق مزد و ثواب (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا) ما نفی است حق تعالی مذمت و منقصت کرد زندگانی دنیارا تامردمان دراو رغبت نکنند ودست از اعمال آخرت برندارند گفت نیست زندگانی دنیامگر بازی و فرق از میان لعب ولهو آنست که لعب بازی باشد که کودکان کنند کالعبث الذی لا فایدة فیه ، و لهو بازی جوانان باشد از سماع و ضرب

(١) ماگوئیم هرچه نیکوتر وهرچه خوشتر.

ملاهي و مانند آن و وجه تشبیه آن است که این را نیز عاقبتی و ثباتی نباشد چنانکه لعب و لهو را (وَللدّارُ الآخِرَةُ) و سرای باز پسین یعنی بهشت و این لفظ براطلاق عبارت باشد از آنجا که در او حشر مردم بود از عرصهٔ قیامت و بقرینه حمل کنند بر بهشت ودوزخ. و سرای باز پسین که سرای ثواب است بهتر باشد متقیان‌را. جمله قرّاء خواندند بدولام «وللدارالاخرة» و دال مشدد و آخرت برفع بر آنکه آخرت صفت دار باشد ، مگر ابن عامر خواند . ولدار الاخرة بيك لام و تخفيف دال و جرّ آخرت علی الاضافة و چون اضافه کنند صفت دار نباشد برای آنکه صفت را باموصوف اضافه نکنند از آنجا که آن هردو چیز یکی باشد، وصفت بدون موصوف چیزی مستقل نباشد و این بمنزلهٔ اضافة الشی إلی نفسه، باشد گفتند تقدیر آن است که لدار الساعة الاخرة . و اگر چه دنیا و آخرت صفت است بمنزلهٔ اسم است از آنجا که استعمال کنند مفرد بیموصوف و بجای موصوف بدارند کالابطح والابرق قوله « وللاخرة خير لك من الاولى » و كقول الشاعر :

إنَّمَا الدُّنيا مَتاعٌ لَيسَ فِي الدُّنيا ثُبُوت
إنَّمَا الدُّنيا كَبَيتٍ نَسجَتهُ العَنكَبُوتُ (١)

و قوله عليه‌السلام «الدنيا سجن المؤمن » و این را حدی نیست . فراء گفت اگر چه صفت است و باموصوف یکی باشد چون لفظ مختلف شد اضافه روا داشتند و بمنزلهٔ دو اسم کردند و مثله حق اليقين، و يوم الخميس، و مسجدالجامع چنانکه درعطف روا داشتند لاختلاف اللفظين في قوله : «وهِندٌ أتى مِن دُونِها النّأيُ وَالبُعدُ» (٢) وقوله «وَألفى قَولَها كِذباً و مَيناً»(٣)

و اینمذهب کوفیان است و درست در این باب مذهب بصریان است که أول گفتیم(أَفَلا يَعقِلُونَ) عقل ندارند اینان یعنی عقل کار نمیبندند. أهل مدینه و إبن عامر و حفص و یعقوب خواندند « أفلا تعقلون » بتاء خطاب كانه عدل عن ذلك و خاطب جميع الخلايق وعظاً لهم و تذكيراً بهذه الموعظة . و آنکه بیاء خواند بر مغایبه گفت مراد کافرانند که اندیشه نمیکنند والعقل والنُهى والحِجى والحِجر واحد برای آنش عقل خوانند که عقال باشد صاحبش را و برای آنش نُهی خوانند که نهی کند صاحبش را و برای آن حِجی خوانند که فرود آورد صاحبش را از نابایست يقال حجى إذا مكث قال الشاعر :«فَهُنَّ يَعكِفنَ بِهِ إذا حَجى» ای مکث

(١) دنیا آن‌چنان‌است که باید از آن بهره برگرفت و پایدار نیست مانند خانه است که عنکبوت بافته است

(٢) این مصرع گذشت .

(٣) شرح این بیت متوقف بردانستن قصه است که درجلد اول صفحه ١٩١ گذشت .

وبرای آنش حجر خوانند که حجر کند خداوندش‌را . قوله .

قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ

بتحقیق که میدانیم که او اندوهگین کند تورا آنکه میگویند پس بدرستیکه آنها تکذیب ننمایندتو را

وَلٰكِنَّ الظّالِمِينَ بِآياتِ اللهِ يَجْحَدُونَ (٣٤) وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبَرُوا

ولیکن ستمکاران بآیتهای خدا انکار میکنند وتکذیب کرده شدند رسولان ازپیش‌تو پس صبر کردند

عَلىٰ ما كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتّىٰ أَتاهُمْ نَصْرُنا وَلا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللهِ

بر آنچه تکذیب شدند وآزار رسانیده شدند تاآنکه آمد ایشانرا یاری‌ما ونیست تغییردهنده مرسخنان خدا را

وَلَقَدْ جاءَكَ مِنْ نَبَاءِ الْمُرْسَلِينَ (٣٥) وَإِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْراضُهُمْ

وهرآینه بتحقیق که آمد تورا ازخبرفرستادگان و اگرچه بزرگ وگران است برتوبرگردانیدنشان

فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِي السَّماءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ

پس اگر میتوانی اینکه بجوئی سوراخی درزمین یا نردبانی را درآسمان پس بیاوری ایشان‌را معجزه واگر

شاءَ اللهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدىٰ فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ (٣٦) إِنَّما يَسْتَجِيبُ

خواهد خدا هرآینه فراهم‌آورد ایشان‌را برراه‌راست پس نبوده باش ازنادانان جزاین‌نیست که‌میپذیرند

الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتىٰ يَبْعَثُهُمُ اللهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (٣٧) وَقالُوا لَوْلا نُزِّلَ

آنانکه شنوند ومردگان برانگیزاند ایشان‌را خدا پس‌بسوی‌او بازگشت کنند و گفتند چرا فرو

عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللهَ قادِرٌ عَلىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلٰكِنَّ

فرستاده نشد بر او نشانه از پروردگارش بگو بدرستیکه خدا توانا است براینکه فرو فرستد نشانه ولیکن

أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ (٣٨) وَما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلّا

بیشتر ایشان نمیدانند و نیست هیچ جنبنده درزمین ونه پرنده‌که بپرد بدوبال خود مگرآنکه

أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ (٣٩) وَالَّذِينَ

گروهی‌اند مانندشما تقصیر نداریم درکتاب ازچیزی پس‌بسوی‌پروردگارشان‌حشرکرده شوند وآنانکه

كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ مَنْ يَشَاءِ اللهُ يُضْلِلْهُ وَمَنْ يَشَأْ

تکذیب‌کردند بآیتهای ما کرانند وگنگان درتاریکیها هرکرا بخواهد خداگمراه‌کند اورا وهرکرامیخواهد

يَجْعَلْهُ عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (٤٠) قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السّاعَةُ

گرداند او را بر راه راست بگو آیا می بینید اگر بیاید شمارا عذاب‌خدا یا بیاید شمارا قیامت

أَغَيْرَ اللهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (٤١) بَلْ إِيّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ ما تَدْعُونَ

آیا جز خدا را میخوانید اگر باشید راستگویان بلکه او را میخوانید پس میبرد آنچه میخوانید

إِلَيْهِ إِنْ شاءَ وَ تَنْسَوْنَ ما تُشْرِكُونَ (٤٢) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا إِلىٰ أُمَمٍ

بسوی او اگر خواهید و فراموش کنید آنچه شرك آورید و هرآینه بتحقیق فرستادیم بسوی گروهی

مِنْ قَبْلِكَ فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ (٤٣) فَلَوْلا إِذْ جاءَهُمْ

ازپیش تو پس گرفتیم ایشانرا بسختی و آفت ها تا شاید ایشان زاری کنند پس چراوقتیکه آمدایشانرا

بَأْسُنا تَضَرَّعُوا وَلٰكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٤٤)

عذاب ما زاری نکردند ولیکن سخت شد دلهایشان و زینت داد مرایشانرا شیطان آنچه بودندکه میکردند

فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتّىٰ إِذا فَرِحُوا

پس چون فراموش کردند آنچه پند داده شدند بآن گشودیم برایشان درهای همه چیزرا تا آنگاه که شاد شدند

بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ (٤٥) فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ

بآنچه داده شدند گرفتیم ایشانرا ناگاه پس آنگاه ایشان ناامید شدند پس بر کنده شد بیخ ودم گروهی

الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (٤٦) .

آنانکه ستم کردند و سپاس مرخدارا که پروردگار جهانیان است

قوله (قَدْ نَعْلَمُ) خدایتعالی باین آیة تسلیت و دلخوشی رسول ﷺ داد و گفت ما دانیم که ترا دلتنگ میکند آنچه ایشان میگویند ومثله قوله « لقد نعلم أنك يضيق صدرك بما يقولون » و این آیات و مانند این متضمن باشددو معنی را یکی آنکه تسلیه رسول ﷺ را و دیگر وعید کفار است گفت ما میدانیم و بیخبر نه‌ایم از آنچه این کافران میگویند ودل تو بآن تنگ میکنند و ترا محزون و غمناك میگردانند تو دلخوش دار که من بحق ایشان برسم و سزای ایشان بدهم و سزای ایشان در کنارشان کنم چه ایشان آنچه ترا میگویند وبآن نسبت میکنند از سحر و کهانت و جنون و مانند آن آنچه گفتند برمن پوشیده نیست و جمله قراء خواندند (لَيَحْزُنُكَ) بفتح یاء وضم زای من حزنه يحزنه حزناً فهو حازن و المفعول محزون مگر نافع که او خواند ليحزنك بضم یاء و کسر زای من الاحزان يقال حزن الرجل وحزنته و أحزنته بمعنی، فعل لازم باشد و متعدی، وخلیل فرق کرد بین حزنته وأحزنته بآنکه گفت أحزنته متعدی باشد حزن را کما تقول دخل و أدخلته و خرج و أخرجته أی جعلته داخلا و

خـارجاً ،ونه چنين است حَزَنْتُه كه حزنته آن باشد كه جعلت فيه حزناً كما تقول كَحَلْتُه وَدَهَنْتُهُ أى جعلت فيه كحلا و دهناً . وحزن و أحزن مستعمل است جز آنكه حزن بيشتر است ازأحزن. سيبويه گفت اين لغت بعضى عربست كه ايشان گويند أفتنت الرجل و أحزنته و أرجعته و أوقفته و أعورت عينه اى جعلته كذلك (فَإِنَّهُمْ لا يُكَذِّبُونَكَ) نافع و كسائى خواندند وأعشى الابفاء(كذا) ولايكذبونك بضم ياء وتخفيف ذال من الاكذاب واين قرائت روايت كرده اند از اميرالمؤمنين و از صادق عليه السلام و باقى قراء بتشديد من التكذيب بعضى اهل لغت گفتند كَذَّبَ وأَكْذَبَ يكى باشد هر دو متعدى كَذَبَ باشد چنانكه أَخْرَجته وخَرَّجته وأفْرَحته وفَرَّحته و مانند اين و بعضى دگر فرق كردند و گفتند أفعلته إذا نسبته إلى ذلك الفعل اى لا ينسبونك إلى الكذب يقال أكفرته و أفسقته إذا نسبته إلى الكفر ، و إلى الفسق قال الكميت :

فَطايِفَةٌ قَدْ أكفَرُوني بِحُبِّكُمْ وطايِفَةٌ قالوا مُسيءٌ ومُذْنِبُ (١)

و مثله أبخلته و أجبنته إذا نسبته إلى البخل و الجبن ، و فعلته جعلته كذلك ، ودرمعنى مقاربند و برتحقيق فرق حقيقى نيست بل چنان است كه قللته و أقللته و كثرته و أكثرته . كسائى گفت فرق آن است كه أكذبت آن باشد كه خبر دهى كه جاء يكذب و كذّبته اذاقلت انه كذاب محصول آن است كه كَذَّبَ بليغتر مينمايد از أَكْذَبَ . اگر گويند چگونه گفت « فانهم لايكذّبونك» ايشان تراتكذيب نميكنند ومعلوم است بضرورت كه ايشان تكذيب كردند رسول را ؟ گوئيم ازاين چند جواب است برقراءت آن كس كه بتخفيف خواند صادق عليه السلام گفت معنى آنستكه ايشان چيزى نيارند و شبهتى كه ترا بآن دروغ زن كنند و حق تو بآن باطل كنند، وبعضى دگر گفتند معنى آن است كه ترا دروغ زن نيابند چنانكه گويند سألته فماأبخلته و قابلته فما أجبنته اى ما وجدته بخيلا ولا جباناً ، فراء گفت معنى آن است كه ايشان ترا با كذب نسبت نكنند كه برتو دروغى نيازموده اند اين را كه تو آوردهاى از كتاب و نبوت منكرند و ميگويند نمى‌شناسيم ، و اين قول ضعيفست براى آنكه اين معنى تكذيب باشد و برقراءت آنكه بتشديد خواند معنى آن است كه ايشان حجتى نيارند و نتوانند آوردن كه ترا بآن دروغ زن كنند و اين معنى قول صادق است عليه السلام كه در قراءت بتخفيف برفت ، و وجهى دگر آنست

(١) ازقصيده معروفه كميت استكه درستايش اهل بيت (ع) گفت ومعنى اينكه بسبب دوستى شمااهل بيت جماعتى مرا كافر دانستند وگروهى گفتند بدعمل گناهكاراست .

که بدروغ زن نمیدارند که ایشان ترا پیش از این بتصدیق و امانت آزموده‌اندو وصف کرده چنانکه در أخبار آمد که کافران رسول را عليه السلام پیش از دعوت بنبوت محمد امین خواندند و باین معروف بود تا ابوطالب در حق او گفت « ان ابن آمنة الامين محمداً » و وجه دگر آن است که آیه مخصوص است بقومی معاندان که دانستند که او راست میگوید ولیکن جحود وعناد پیشه گرفتند و بزبان منکر شدند آن‌را که بدل می‌شناختند ، و جواب معتمد و قول بهتر در این آن است که حق تعالی این برسبیل تسلیه گفت رسول را گفت این تکذیب نه با تو میکنند و نه در حق تو میکنند بامن است برای آنکه تو رسول مني و مؤدّی‌از منی چنانکه از ما یکی نایبش را گوید چون باو بیحرمتی کنند این بیحرمتی نه ترا دارند مراست و این برمن است و بجواب و جزاء آن مرا قیام باید کردن نه‌ترا ، وظاهر دلیل این میکند ، و دگر اقوال متعسف است بیانش(وَلٰكِنَّ الظّالِمِينَ بِآياتِ اللهِ يَجْحَدُونَ) این نه‌تکذیب‌تو است‌ولیکن جحد و انکار آیات من است . آنگه هم برسبیل تسلیه رسول عليه السلام گفت اگر باتو این‌معامله کنند دل‌تنگ مکن که با آنان که پیش‌از تو بودند هم این کردند .

(وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ) بدروغ داشتند پیش از تو ای محمد رسولاني که بودند از ان من ، ایشان صبر کردند بر آن تکذیب وإیذاء و رنج که با ایشان کردند وانتظار فرج کردند تا نصرت‌و یاری من بایشان آمد که «ان النصر مع الصبر وان الفرج‌مع‌الكرب» نصرت با صبر یکجا بود و فرج با غم بود « ان مع العسر يسراً » و با سختی آسانی بود و تو نیز یا محمد صبر کن که آنچه من گفتم کس آن‌را بدل نتواند کردن و در آن خلاف نبود (وَلَقَدْ جاءَكَ مِنْ نَبَإِ الْمُرْسَلِينَ) بتو آمد خبر پیغمبران پیشین«من»زیادت است و شاید که تبعیض را بود برای آنکه جمله اخبار پیغمبران بکلی برسول ما نرسید و خدای تعالی با او نگفت بیانش قوله « منهم من‌قصصنا عليك ومنهم من‌لم نقصص‌عليك» .

(وَإِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْراضُهُمْ) ای محمد اگر برتو بزرگ میاید و تراسخت میآید اعراض و عدول ایشان اگر توانی که راهی در زیر زمین بسازی یا نردبانی فراآسمان نهی و برای ایشان آیتی و علامتی آری که ایشان را الجا کند بایمان، وجواب آن از کلام محذوف است بیفکند برای‌دلالت کلام براو و المعنی « فافعل » اگر توانی کردن بکن ، واین بر سبیل تسلیهٔ رسول عليه السلام گفت و قطع طمع او از ایمان ایشان و مراد بآیه آیتی است که ملجیء باشد ایشان را بایمان و إلا آیاتیکه اگر ایشان نظر کنند در آن ایمان آرند و بعلم

رسند خدایتعالی بسیار کرده است چه اگر خدایتعالی دانستی که درمعلوم آیتی و دلالتی‌هست
که ایشان عند آن ایمان‌آرند واجب بودی که اظهار کردی ولیکن این جماعتی‌اند که‌خدای
تعالی از ایشان داندکه هرآیه‌که در مقدوراست با ایشان بکند ایمان نیارد و مثله قوله«ولو
أنّنا نزّلنا إليهم الملائكة» قوله «ولئن اتيت الذين اوتوا الكتاب بكل آية ما تبعوا قبلتك»
آنگه چون‌این گفته بود خواست تا إزالهٔ ابهام کند تابی اندیشه گمان نبرد که ایشان‌راباصرار
بر کفر و ترك اجابت برایمان که میکنند تعجیز خدایتعالی کرده‌اند گفت (وَلَوْ شاءَاللهُ
لَجَمَعَهُمْ عَلَى الهُدیٰ) و اگر خواهد خدا ایشان را جبر کند برایمان و باکراه و قهربر
ایمان دارد چه او قادر است براین ولیکن برای آن نمیکند که حکمت مانع است از این و
مثله قوله تعالی «إن نشأ ننزل عليهم من السماء آية فظلت أعناقهم لها خاضعين» و کذلك قوله
«ولو شئنالآتينا كل نفس هداها» اما بروجه ایثار واختیار خدایتعالی مرید است ایمان(۱)
همه کافران را بدلالت آنکه آمر است بآن و آمر لابد مرید است مأمور به را علی مابین‌فی‌ـ
غیر موضع ، أما قوله : (فلا تَكُونَنَّ مِنَ الجاهِلِينَ) نهی است‌رسول‌علیه‌السلام‌را از آنکه کار
جاهلان کند از حزن و ناشکیبائی بدانکه ایشان ایمان نمی‌آرند ، و این دلیل نمیکند برـ
آنکه‌جهل کندیا کارجاهلان کندچه‌نهی‌از آن کنند که‌مرد نکرده باشدوقادر باشدبآن برای آنکه

---

(۱) خداوند انسان‌را آزاد و مختار آفریده است و آنان را نهی‌کرد از قهر و اجباردیگران
و جباران را نکوهش فرمود مانند فرعون ونمرودکه اراده خودرا بربندگان خدا بقهر و اجبارتحمیل
میکنند و فرمودکسیکه خود را بعلامات‌جابرانه نشان‌کند مانند شرطی و عراف که چون مردم آنهارا
ببینند بترسند هرگزگناهشان آمرزیده‌نشود ودر شب‌قدرکه رحمت‌خداشامل همه‌گناهکاران میشودشامل
آنان نمیشود و پیشرفت انبیاء در مقابل جباران برای آن است‌که استقلال واختیار فردی راکه طبیعی
بشر است ترویج میکردند پیشرفت دنیا و ترقی روح درآخرت برای کوشش افراد انسان است و اگر
مقهور باشند مانند جمادات ساکن میمانند وامانت الهی راکه عقل‌و فکر است بکار نمیبرند ازاین‌جهت
خود خداوند انسان را قهر برایمان نکرد ورسولان خویش را نفرمود قهرکنند و این‌مردم نادان که‌از
پیغمبر ما آیات قهر میخواستند از غایت‌جهل میپنداشتند خدای مانند جباران است‌که اگرپیشرفت‌کاری
خواهند آن‌را بقهر انجام میدهند واگر خدا بخواهد مردم شراب نخورند شراب را نیافریند چنانکه
خیام‌گوید :

انگور حلال خویش در خم‌کردم گو تلخ مکن خدای تامی نخورم

ونداندست اگرخدای قهر میخواست انسان‌را از اول مانند ملائکه معصوم میآفرید ولکن این‌نوع
موجود مختارهم ماهیتی است مستحق وجود ازخدای تعالی فیض‌میطلبد .

چون بکرداز آن برفت که نهی بآن تعلق‌داردوا گراورا نهی کننداز آن پس‌ازمثل آن منهی‌باشد نه ازآن‌مثله وقوله: «لئن‌اشر کت‌لیحبطن‌عملك» گفت اگر شرك آری‌عملت‌باطل شود این دلیل نکند که او شرك آورد امابیان آن میکند که شرك عمل را باطل میکندو عمل با شرك بموقع قبول نیفتد . و نفق منفذی باشددرزمین که گذر گاه‌داردو منه‌النافقاء‌الجُحْر‌الیَر بُوع (۱) ومنه المنافق‌لأنه کالیربوع فی‌نافقائه لا یدری من أی ابوابها یخرج . و سلم را اشتقاق از سلامت است لانه یسلمك الی مصعدك ترابرساند بمصعد توپس اوآلت تسلیم‌است که ترابسلامت‌برساند

(إنَّما یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ یَسْمَعُونَ) آنکه حقتعالی مبالغه‌فرموددر وصف ایشان‌بقلت فهم وانتفاع بوعظ و ترك استماع بآن گفت: جواب آن‌دهد و اجابت دعوت آن کند که‌چیزی شنود فأما آن کس که مرده باشد ازاو چه‌توقع کردن که چیزی شنود و ایشان بحقیقت‌مرده نبودند ولیکن بمنزلهٔ مرده بودند در ترك استماع و قلت انتفاع چنانکه در دگر آیه گفت : « انك لاتسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء » وچنانکه شاعر گفت :

لَقَدْ أُسْمَعْتَ لَوْ نادَیْتَ حَیًّا وَلکِنْ لا حَیٰوةَ لِمَنْ تُنادي(۲)

و بحتری گفت :

عَلَیَّ نَحْتُ القَوافِي مِنْ مَقاطِعِها وَ ما عَلَیَّ إذا لَمْ یَفْهَمْ البَقَرْ (۳)

(وَالمَوْتیٰ یَبْعَثُهُمُ اللهُ) اما مردگان را خدایتعالی زنده تواند کردن یعنی ایشان بمنزلهٔ مردگانند جز که خدایتعالی با ایشان فعلی کند بجبر که ایشان ایمان آرند و الا باختیار با ایمان نزدیك نشوند که ایشان در سماع دعاء تو و اجابت تو با مردگـان‌مانند . آنکه گفت رجوعشان بعاقبت با من است بجزای ایشان بسزا برسم چنـانکه من دانم که ایشان مستحق آنند. مجاهد گفت «انما یستجیب الذین یسمعون» معنی آن است که اجابت دعوت تو مؤمنان کنند که گوش با دعوت تو کنند اما کافران بمثابهٔ مردگانند خدای ایشان .را با مردگـان برانگیزاند. حسن بصری گفت معنی آن است که اجابت آن کند که سماع و اندیشه کند در دلالت اما کافران چون مردگانند خدایتعالی ایشان را بقیامت زنده کند ازاین جهل که دروی

(۱) یربوع‌موش دشتی‌است‌وخانه خودراچنان میکند درزمین که دشمن‌بدوراه نبرد چون سوراخها ونقبها وراههای‌گوناگون درآن‌حفرمیکند و معلوم نیست برای بیگانه‌که‌کدام بخانه اومنتهی میگردد.

(۲) اگرزنده‌را نداکرده بودی باوشنوانیده بودی اما او زنده نیست .

(۳) برمن است‌که شعرگویم وقافیه‌را چنانکه باید بسازم وازمحل برش‌بتراشم وبرمن زیان نیست اگرگاوی‌آنرادرنیابد .

اند تامعارف ضروری حاصل شود ایشان‌را،و قول اولست که معتمد است والله الموفق للصواب
(وَقالوا لَولا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ) گفتند یعنی کافران لولا نزل علیه أی‌هلاّ نزّل
علیه . چرا فرو نفرستادند براو یعنی برمحمد«آیة» آیتی وعلامتی‌و دلالتی از مقترحات‌ایشان
که کردندی که چرا فرشته فرو نیاید؟ وچرا کتابی برای هریکی ازما نیارد؟ وچرا چشمهٔ آب
از برای ما از زمین برنیارد؟ و آنچه گفت فی‌قوله : « لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض
ينبوعاً » تا بآخر آیه برای آنکه آیات و بینات دگر خدایتعـالی فرستاده بود حاجت نبود
بسؤال کردن و باقتراح در خواستن ، جواب ده یامحمد و بگو که خدایتعالی قادر است بر-
آنکه این آیت که شمامیخواهید بفرستد. ابن کثیر خواند ینزل بتخفیف من الانزال‌ودیگران
بتثقیل من التنزیل ، وبعضی دگر گفتند مرادآن است که چراآیتی نفرستد چنانکه پیغمبران
مقدم را بود از فلق دریاوید بیضا و إحیاء موتی و مانندآن. حقتعالی گفت قادرم ولیکن‌بیشتر
ایشان نمیدانند (۱) ، خلاف کردند در آن که چه نمیدانند بعضی گفتندثنا کنند در قدرت‌من
از آنجا که مرا بصفات کمال نمی‌شناسند بعضی دگر گفتند نمیدانند که آن آیه که ایشان‌می-
خواهند اگر بفرستم هم ایمان‌نیارند کلمهٔ عذاب برایشان واجب شود و ایشان رااستیصال باید

(۱) نصاری وملاحده باین‌آیت وامثال‌این تمسك جسته گویند پیغمبراسلام معجزه نداشت و غیر قرآن دعوی‌اعجازنکرد وآن همهٔاحادیث که‌درمعجزات‌آن‌حضرت‌آمده مجعول دانندخذ لهم‌الله وندانستند که هرکس دروقتی جواب قومی‌را بنحوی میدهد چنانکه علماگاه در جواب معاندی‌گویند از من‌مپرس که من هیچ نمیدانم و طبیبی‌درباره بیمار خودسر ونافرمان‌گوید من‌ازعلاج‌کردن عاجزم وحضرت‌عیسی باآن‌همه معجزات‌که اظهارکرد درجواب‌یهود معاندگفت‌بشماهیچ معجزه‌نموده نخواهد شد مگر معجزه یونس پیغمبر که سه‌روز درشکم ماهی‌رفت وزنده بیرون‌آمد واین سخن درانجیل نصاری مذکوراست . (متی ۱۶: ۴) و درآیات دیگر است‌که خداوند بپیغمبرما درسوره صافات معجزه‌داد آیه ۱۴ و ۱۵ فرماید «واذا رأو آية يستسخرون وقالوا ان هذا الاسحرمبين » در باره‌کفارمکه فرماید چون آیتی بینند استهزا کنند و گویند این جادوئی آشکاراست و درهمین سوره انعام (آیه ۲۵) گذشت‌نیز «واذا جائتهم آية قالوا لن‌نؤمن حتی‌نؤتی مثل مااوتی رسل‌الله الله أعلم حيث يجعل‌رسالته» یعنی‌چون‌آمد ایشان‌را معجزه‌گفتند ما ایمان نمیآوریم تاآنکه بخود ما داده شودآن وحی‌که بپیغمبران خدا داده شد یعنی وحی‌برخود ما نازل‌شود وخداوند درپاسخ فرمودالله‌أعلم حیث‌آ. یعنی خداوند داناتراست که‌رسالت خودرابکه واگذارکند وآیات نبوت بسیاراست که درمحل‌خودذکرشده واین‌بنده هم‌بقدراستطاعت درکتاب فارسی موسوم به (راه سعادت) نوشته‌ام .

کردن . آنگه گفت (وَما مِنْ دابَّةٍ فِي الأرْضِ) «ما» نفی است و «من» مؤکد نفی است گفت نیست هیچ رونده در زمین و نه هیچ پرنده در هوا الا و ایشان امثال وجماعاتند همچه شما مخلوق و مرزوق آفریده وروزی خور ، بعضی گفتند وجه تشبیه اینست بعضی دگر گفتند وجه تشبیه آن است که چون شما اجناس و أصناف و اشکال مختلف هر صنفی مشتمل بر عدد بسیار نر و ماده متوالد و متناسل بعضی دگر گفتندوجه تشبیه آن است که چنانچه در خلق شما و حسن تقدیر و لطف تدبیر شما دلیلست بر آنکه شما را خالقی و صانعی ومدبّری ومقدّری هست در هیچ صنف نیست الا متأمل ناظر را دلیلست بر آنکه او را خالقی قادر و عالم حی موجود است حاصل بر صفات کمال. بعضی گفتند آن است که همچو شما زنده‌اند و همچو شما بمیرند و همچه شما زنده شوند برای انتصاف و اعواض تا خدایتعالی حق هر صاحب حقی باو رساند وهیچ مظلومی را حقی نماندبرظالمی چنانکه رسول گفت عليه السلام « ان الله ينتصف من الشاة القرناء الى الشاة الجماء » گفت عدل خدایتعالی تا آنجا باشد که فردای قیامت آن دو گوسفند را که یکی سروداشته (١) ویکی نداشته ، از آن سرودار بر آن بی آلت ظلمی رفته باشدهردو رازنده کند و انتصاف کند میان ایشان و انتقام کشداز او برای این برای آنکه عوض الم ازاو بستاند و باین مظلوم دهد. در خبر است که چون روز قیامت خلایق را در موقف عرض بدارند بساط عدل بگسترند و ترازوی عدل بیاویزند و منادی ندا کند از قبل رب العزة ألا هر مظلومی که او حقی دارد برظالمی برخیزند و داد خود از او بخواهند که بعزت عز من که اگر امروز مثقال ذره‌ای ظلم ظالمی برمظلومی برود آن ظلم من کرده باشم آنکه حق تعالی جمله از حیوانات را که براو عرض دارند تا بریکدیگر عوض خواهند همه را جمع کند و انتصاف کند میان ایشان آنگه ایشان را گوید خاك شوید خاك شوند علی ماروواه أبوهریره ، و عطا گفت چون کافران آن ببینند تمنای حال ایشان کنند و گویند « یالیتنی کنت تراباً » و اینخبر دلیل صحت مذهب ما میکند بر انقطاع عوض خلاف آنکه ابوالقاسم بلخی گفت عوض چون ثواب مؤبد باشد گفت برای آنکه اگر ایشان را بمیراند متألم شوند و بدان نیز هم مستحق عوض شوند تا مسلسل شود بمالانهایه، و این شکی نیست برای آنکه خدای تعالی تواند که ایشان رابمیراند بی آنکه الم رساندشان بعضی دگر گفتند ، امم فی التصویر أمثالکم فی التسخیر همچو شما مصورند و همچو شما مسخرند عطا گفت امثالکم فی الایمان و فی المعرفة همچوشما

(١) سرو بمعنی شاخست .

مؤمن و معترفند و این خطاست برای آنکه ایمان با کمال عقل و نظر در أدله باشد و این از بهایم و طیور بی‌عقل محال است اما قوله : (وَلا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ) طاعنان قرآن گفتند طیران جز بجناح نباشد چرا گفت بجناحیه نه این حشو باشد ؟ گوئیم ازاین را چند جوابست یکی آنکه تأکید است چنانکه رأیت‌بعینی وسمعت باذنی و تأکید را در کلام فایده ظاهراست و جواب دیگر از آن آن است تا بدانند که آن طیران حقیقت است نه بروجه استعاره ومجاز است برای آنکه سفینه را طیاره گویند بتیز رفتن تشبیهاً بالطایر الذی یطیر فی‌الجو نیزاسب تیز رو را طیار گویند یقال طاربه فرسه وطارت‌به‌السفینةقال:«فطارت بي على القسم‌الطريق»(١) و قال آخر :

فَلَوْ أَنَّهاتَجْرِي عَلَى الأَرْضِ أُدْرِكَتْ وَلكِنَّها تَهْفُوا بِتِمْثالِ طايِرِ (٢)

و قال آخر :

فَطِرْتُ بِمُنْصِلِي فِي يَعْمَلاتِ دَوامِي الأَيْدِ يَخْبِطْنَ السَّرِيحاً(٣)

ای اسرعت . مغربی گفت برای آنکه تافرق باشد میان طیران بجناح و میان فوزوظفر بحاجت یقال‌طار بکذا اذافازبه وظفر به وذهب به قال مزاحم العقیلی :

وَطِيرِي بِمِخْراقٍ أَشَمَّ كَأَنَّهُ سليم رماح لَمْ تَنَلْهُ الزَّعانِفَ (٤)

ای فوزی و اغنمی بعضی گفتند تا فرق باشد میان مرغ هوا و ماهی آب که ماهیـان را طیارات الماءخوانند جز آنکه اوبال‌نداردو مرغ‌بال دارد(ما فَرَّطْنا فِي‌الكِتابِ مِنْ شَيْءٍ) وماتقصیری نکردیم‌در کتاب. بیشترمفسران گفتند مرادبکتاب‌لوح‌محفوظ است نظیره«ولارطب ولایابس إلا فی کتاب مبین» و بعضی مفسران گفتند که‌مرادبکتاب قرآن‌است یعنی از بیـان باحکام حلال و حرام و قصص و امثال و مواعظ و اخبار در این کتاب تقصیر نکردیم. بهری

---

(١) مصرع بیتی است تمام‌آنرانیافتیم وظاهراً القسم مصحفست وبجـای آن کلمه‌ایست بمعنی جاده ودروصف اسبی استکه مانندپرنده برجاده پرید وزودگذشت .

(٢) اگراوروی زمین‌میرفت دیگران بدو میرسیدند ولکن مانند مرغی پروازکرد. درصفت أسبی گفته است .

(٣) باشمشیر خویش‌شتافتم درمیان‌شتران‌نیرومندکه دستهاشان‌خون‌آلود بود وبشتاب‌گام میزدند در راهها .

(٤) درآویزوغنیمت دان مردنجیب وشریف‌برآمده بینی جنگ‌آزموده ازنیزه‌ها سالم‌جسته وجان بدر برده وزنان پست ودون بااو نیامیخته‌اند .

مجمل و بهری مفصل آنچه مجمل است بیانش بتفصیل رسول باز گذاشتیم که « ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا » و آنچه متشابهست بیانش براسخان علم تفویض کردیم که جز ایشان ندانند « وما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم » و ابوالقاسم بلخی گفت مراد آن است که در این کتاب باز نگذاشتیم از احتجاج برفرقه‌ای ازفرق ضلالت و إلا که بیان کردیم آنچه حجت است اهل حق را براهل باطل. و امت بروجوه مختلفست و این بیان کرده شده است و در اینجا مراد جماعت است نظیره قوله: «ولما ورد ماء مدین وجد علیه أمة من الناس یسقون» وقوله «تلك امة قد خلت» (ثُمَّ إِلىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ) «پس همه را باخدای تعالی حشر کنند و جمع کنند مکلفان را برای حساب و جزا ازثواب و عقاب، ونامکلفان را برای عوض چنانکه بیان کردیم. اما آنکه از جملهٔ نامکلفان برخدا عوضی ندارد و بردیگری و کس را براو عوضی نباشد برخدای واجب نیست که او را حشر کند و برانگیزد. وقفی تمام است عند قوله « أمم أمثالکم» قوله (وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) وصف کافران ومکذبان کرد و گفت آنانکه آیات و بینات مرا تکذیب کردند کران و گنگانند، ودراودو قول گفتند یکی آنکه از جهل وعمایت و نادانی بمثابهٔ کران و گنگانند که در تاریکی بمانند و ایشان را هدایتی نبود گوش ندارند تا بشنوند زبان ندارند تا بگویند و استعانت و استغاثه کنند و در تاریکی مانده باشند و راه نبینند و این برسبیل مبالغهٔ بر تشبیه است چنانکه گفتیم، وقولی دیگر آن است که ایشان در قیامت کران و گنگان باشند چیزی نشنوند که ایشان را خوش آید در بشارت کر باشند و از حجت گنگ باشند ودر ظلمات قیامت گرفتار باشند. عقوبة لهم علی کفرهم (مَنْ يَشَإِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ) هر که را خدا خواهد اضلال کند و هر که را خواهد براه راست دارد. لابد آیه را بأدلهٔ عقل وقرآن و سنت و اجماع تخصیص باید کردن چه خدای تعالی اضلال پیغمبران واولیاء نخواهد و نه اضلال مؤمنان و آنان را که اضلال ایشان کرد وخواست. در دگر آیه بیان کرد فی قوله: « یضل الله الظالمین » «ومایضل به الا الفاسقین » و آنان را که بایشان هدایت خواست در آیات دگر بیان کرد فی قوله « والذین اهتدوا زادهم هدی » « والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا » و باستقصاء کلام در ضلال و هدی بگفته‌ایم ، أما در این آیه محتمل باشد دو وجه را یکی آنکه هر که خدایتعالی خواهد که او را خذلان کند ولطف نکند بااو برسبیل عقوبت كُفْرِهِ الْمُقَدَّمِ چون بسیاری أدله متواتر ومترادف و آیات و براهین واضح براو عرض کند واو تعریض نظر نکند در آن و خویشتن رادر معرض اندیشهٔ آن ننهد خدای تعالی خواهد که اوراعرضه

هلاك كند روا بود كه مراد آن بود كه هر كه راخداى خواهد اورا از ره بهشت و ثواب گمراه كند و چون نه اهل بهشت و ثواب باشد وآن را كه خواهد ببهشت راه نمايد چه اهل آن باشد با ايمان و طاعت و إضلال خود اهلاك باشد براطلاق و ضلال هلاك من قولهم ضل الماء في اللبن إذا ذهب فيه فلم يبين و بدين تفسير دادند اين آيه را « و يضل الله الظالمين » أي يهلكهم و يعذبهم .

قوله (أَرَأَيْتَكُمْ) كسائى گفت هر كجا اين لفظ باشد و در او همزۂ استفهام بود بتخفيف همزه گويند و عين الفعل را حذف كنند براى تخفيف أَرَيْتَ وأَرَيْتُمْ وأَرَيْتَكُمْ و مانند اين وباقى قراء تحقيق همزه كنند مگر اهل مدينه كه ايشان بين بين خوانند بين التحقيق و التخفيف و چون همزۂ استفهام نباشد اجماع كردند بر تحقيق ومثله في تخفيف الهمزة قولهم في الكلام وَيْلَمِّهِ(١) وكما قال إنْ لَمْ أُقاتِلْ فالبِسُوني بُرْقَعاً(٢) فخفف الهمزة و قال أبو الأسود يا بالمغيرة رب امر معضل . أراد ياأبا المغيرة و در شاذ خوانند بتخفيف همزه بى همزۂ استفهام و احتجاج كردند بقول راجز :

أَرَيْتَ إنْ جاءَتْ بِهِ أُمْلُودَا　　　مُرَجَّلاً وَيَلْبَسُ البُرُودَا (٣)

بدانكه افعال شك و يقين از ميان همۂ افعال يتعدى بنفسها إلى نفس الفاعل يقال رأيتني ورأيتك ورأيتموكم ورأيتما كما و كذا الباقي، ودرد گر افعال اين جارى نباشد لاتقول ضربتكَ ولا قتلتكَ إنما يقال ضربت نفسك و قتلت نفسك، و كذا الباقي واين آنگاه باشد كه رؤيت بمعنى علم باشد من رؤية القلب وتعدى كند بدو مفعول قال :

إِنّي إذا خَفِيَ الرِّجالُ وَجَدْتَني　　　كَالشَّمْسِ لا تَخْفى بِكُلِّ مَكانِ(٤)

اما در آيه چنين نيست بل كاف حرف خطاب است و اسم نيست و زيادت است وازاعراب محل ندارد و بمثابۂ كاف ذلك و هنالك باشد و تقدير آنست كه أرأيتم اين قول زجاج وابوعلى

---

(١) يعنى ويل أمه .

(٢) همزه درفالبسونى همزه قطعست ازباب افعال وبتخفيف حذف كرده اندومعنى شعر اينستكه اگر من جنك نكنم لباس زنان برمن پوشيد .

(٣) خبر ده مراكه اگر آنزن بياورد براى شوهرى خودپسرجوانى موى سر شانه زده وجامه هاى برد پوشيده (جواب در مصرع بعداست) اقائلن احصروالشهودا آيا تو خواهى گفت گواهان را حاضر كنيد براى عقد .

(٤) آنگاه كه مردان خويشرا پنهان كنند مرا بينى مانندآفتاب درهيچ مكان پنهان نميشوم يعنى باك ندارم .

فارسی است و محققان نحویان، وفرّاء گفت کاف اسم است و محل‌او نصب است و این‌خطاست دلیل براین آنست که تاءخطاب را باشد اگر کاف هم ضمیر مخاطب باشد جمع کرده باشی بین ضمیری(١) خطاب واین‌روا نباشد چنانکه جمع نکنند بین علامتی‌تأنیث(١)ومثله قوله «أرایتك هذاالذی کرّمت علی» معنی آن است که ارأیت هذا الذی کرمت علی، چه‌محال است گفتن که معنی این باشد که أرایتك نفسك هذا الذی کرمت علی سوای که اگر این رؤیت متعدی باشد بدو مفعول باید که مفعول‌دوم هم مفعول اول بود و این کاف خطاب است با خدای‌تعالی والذی کرمت علی آدم است پس فساد آنچه‌فرّاء گفت پدیدآمد. حقتعالی گفت یامحمد بگواین کافران راکه ببینی اگر عذاب خدای بشما آید چنانکه بکافران دگر آمد پیش از شما از عادو ثمود یا قیامت بشما آیدناگاه. زجاج گفت ساعة نام آن وقت است که بندگان ازآن وقت بجمله بمیرند و آنوقت بجمله زنده شوند وآن عند نفخ صور دوم و سوم‌باشد دروقت‌چنان جز خدای‌را خوانی؟ چون در وقت در ماندگی جز خدای را نخوانی چرا در وقت آسایش‌و راحت باو ایمان نیاری در آن وقت‌شماجمادرا خوانی که هیچ نشنوند ونداننند و هیچ جواب ندهند و برهیچ خیر و شر قادر نباشند اگر راستگوئی در دعوی الهیت معبودتان. آنکه گفت:

(بَلْ إِيّاهُ تَدْعُونَ) بل او را خوانی یعنی خدای را جل جلاله تا کشف کند و بر ـ گشاید آنچه شما او را برای آن خوانده باشید و دعا کرده از ضروب بلا اگر خواهد که کشف کند و مصلحت در آن داند (وتَنسَوْنَ ماتُشْرِكونَ) در چنان حال معبودان خودرا که انباز او کرده فراموش کنید ، حق تعالی این علامتیست که کافران را کرد بر سبیل تنبیه ایشان برآنکه در عبادت اصنام مخطی‌اند آنکه گفت (وَلَقَدْأَرْسَلْناإِلىٰ أُممٍ مِنْ قبْلِكَ) ما پیش از تو پیغمبران فرستادیم بامتان تا ایشان را دعوت کنند وباراه من خوانند ومااایشان را بگرفتیم چون فرمان پیغمبران فرا نبردند و در ایشان عصیان کردند بأساء یعنی شدت و سختی‌وضراء بمضرت. بعضی‌دگر گفتندبأساء گرسنگی‌وقحط‌بودوضرّاء نقصان مال‌و نفس. بعضی دگر گفتندبأساء خوف بودوضرّاء درویشی(لَعَلَّهُمْ) تاباشد که‌ایشان‌تضرع کنند ولابه نمایند درمن. مفسران گفتند لعل‌را معنی‌لِیَکُنْ ، باشدتاچنین کنند، وزجاج گفت ترجی براصل‌خود است ولکن راجع است بابندگان نه با خدای تعالی نبینی که در حق فرعون باموسی وهرون چه گفت«لعله یتذکر أویخشی» یعنی براین امید بروی که او متذکر شودو بترسد چه اگر این امید ندارند ایشان‌را داعی نبود برفتن . (فَلَوْلا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسنا تَضَرَّعُوا) المعنی

(١)یعنی دوضمیر ودو علامت تانیث .

(فَلَوْلا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا) : چرا تضرع نکردند چون عذاب ما بایشان آمد ولیکن دلهاشان سخت شده است وَ شیطان اعمال ایشان بیاراسته است برای ایشان تا آن محال وَ باطل برچشم ایشان مزین است و درآیه دلیل است بر بطلان قول مجبره که گفتند کفر برچشم و دل کافر خدای بیار است وخدایتعالی گفت من ایمان بردل مؤمنان بیاراستم فی قوله « و زینه فی-قلوبکم » و اما کفر در دل کافر شیطان آراست و حواله بدوست ، از شیطان دور کردن و بر-خدایتعالی بستن همانا بس نکو نباشد . آنگه حقتعالی حکایت معامله خود کرد با ایشان گفت چون انواع نعمت با ایشان کردم و پیغمبرانرا بایشان فرستادم تا ایشانرا نعمتهای من یاد دادند که ایشان فراموش کرده بودند ایشان متذکر نشدند و جز عناد و طغیان نورزیدند ما برسبیل استدراج ایشان و تظاهر حجج نعمت مترادف کردیم برایشان و در خیرات و نعمت بر ایشان گشاده کردیم تا شادمانه شدند با آنچه دادند ایشانرا چون معصیت و کفر و عناد بیفزودند من نعمت برایشان بیفزودم استظهار حجت را تاهیچ حجت نماند ایشانرا چون ایشان در نعمت غرق شدند و گمان بردند که آنرا نهایتی نخواهد بود ناگاه بگرفتیم ایشانرا (فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ) این را إذای مفاجات خوانند و مثله قول القایل فتحت الباب فاذا زید بالباب که نگاه کردی و چون بدیدی مبلس شدند، بعضی مفسران گفتند بائس شدند و شدید الحسرة این قول زجاج است ، بلخی گفت ذلیل و خاضع باشد ،فرّاء گفت منقطع الحجه باشد، مجاهد گفت ابلاس خاموشی ازسر دلتنگی باشد. و قوله « كلّ شيء» مرادتكثير است نه عموم و مثله قوله « واوتیت من کل شیء » یقول القایل أ کلنا عنده كلّ شيء و رأينا عنده کل شیء ، و کذا قوله «ولقدأريناه آياتنا كلها » ومعلوم است که خدایتعالی همه آیات خود که در مقدور اواست بفرعون ننمودقوله :

(فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا) ای عقبهم و أصلهم سدی گفت این قول را . قطرب گفت :آخرهم . بعضی دگر گفتند معنی آنست : اخذ الذی یدبرهم و تدبرهم یعنی أخذهم والذی یأتی بعدهم . یعني أصل و نسل ایشان را هلاك کرد ، آنگه حمد کرد خود را برآنکه هلاك بمستحق رسانید بجای خود واو برهمه حالی محمود ومشکور است قوله تعالی

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَ أَبْصارَكُمْ وَ خَتَمَ عَلى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلٰهٌ

بگو آیا دیدید شما که اگر گرفت خدا گوش شما وچشمهای شمارا ومهر نهاد بردلهای شما کیست خدائی

غَيْرُ اللهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ أُنظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ (٤٧) قُلْ

جز خدا میدهد شما را بآن بنگر چگونه مکرر گردانیدیم آیتها را پس ایشان رو میگردانند بگو

أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ (٤٨)

آیا دیدید شما اینکه بیاید شمارا عذاب خدا ناگاه یا آشکارا آیا هلاك میشوند مگر گروه ستمکاران

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ

ونمیفرستیم پیغمبران را مگر مژده دهنده و ترساننده پس هرکه گروید و بسامان آورد پس نیست ترسی

عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (٤٩) وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا

برایشان و نه ایشان اندوهناك شوند وآنانکه تکذیب کردند بآیتهای ما میرسد ایشان را عذاب بآنچه

كَانُوا يَفْسُقُونَ (٥٠) قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ

بودند که بد میکردند بگو نمیگویم برای شما نزد من است خزینهای خدا و نمیدانم نهانی را

وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي

ونمیگویم برای شما که من فرشته‌ام پیروی نمیکنم مگر آنچه وحی کرده شد بسوی من بگو آیا یکسانند

الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ (٥١) وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَى

کور و بینا آیا پس تفکر نمیکنید و بیم ده بآن آنانکه میترسند اینکه حشر کرده شوند بسوی

رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (٥٢) وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ

پروردگارشان نیست مر ایشان از جزا ودوستی ونه شفیعی تاشاید ایشان بپرهیزند ومران کسانیرا

يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ

که میخوانند پروردگارشان رابامدادو شبانگاه میخواهندخشنودی اورانیست برتو از حساب ایشان هیچ چیز

وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ (٥٣) وَكَذَلِكَ

ونیست ازحساب تو برایشان از چیزی پس برانی مرایشان را پس باشی از ستمکاران وهمچنین

فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللهُ بِأَعْلَمَ

آزمودیم پاره ایشان‌را بپاره‌ای تابگویند آنهایندکه منت نهاد خدا برایشان از میان‌ما آیا نیست‌خدا داناتر

بِالشَّاكِرِينَ (٥٤) وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ

بسپاس گزاران و چون آیند تورا آنانکه میگروند بآیتهای ما پس بگو سلام بر شما نوشته

رَبُّكُمْ عَلىٰ نَفسِهِ الرَّحمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ

پروردگار شما برنفس خود رحمت بدرستیکه هرکه بکند از شما بدی را به نادانی پس توبه‌کرد از بعد او

وَ أَصلَحَ فَأَنَّهُ غَفورٌ رَحيمٌ (٥٥) وَ كَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ وَ لِتَستَبينَ

وبصلاح آورد پس بدرستیکه اوآمرزنده ومهربان است وهمچنین پیدا میکنیم نشانها را و تا روشن

سَبيلُ الْمُجرِمينَ (٥٦) قُلْ إِنّي نُهيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ

شود راه‌گناهکاران بگو بدرستیکه من باز داشته شده‌ام اینکه پرستم آنان‌که میخوانید شما از جز

اللهِ قُلْ لا أَتَّبِعُ أَهْواءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذاً وَ ما أَنا مِنَ الْمُهتَدينَ (٥٧)

خدا بگو پیروی نمیکنم خواهشهای شمارا به‌تحقیق‌که‌گمراه شده‌ام دراینوقت ونباشم ازراه یافتگان

قُلْ إِنّي عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبّي وَ كَذَّبْتُمْ بِهِ ما عِندي ما تَستَعجِلُونَ بِهِ

بگو بدرستیکه من بر دلیل روشنم ازپروردگارم ودروغ بستید بآن‌نیست نزد من آنچه تعجیل‌کنید شما بآن

إِنِ الْحُكْمُ إِلّا لِلّٰهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيرُ الْفاصِلينَ (٥٨) قُلْ لَوْ أَنَّ عِندي

نیست فرمان مگر برای خدا بیان میکند حق را واو بهترین داوران است بگو اگراینکه نزد من

ما تَستَعجِلُونَ بِهِ لَقُضِيَ الْأَمرُ بَيني وَ بَينَكُمْ وَ اللهُ أَعلَمُ بِالظّالِمينَ (٥٩).

است آنچه میشتابید بآن هرآینه حکم شودکار میان من ومیان شما وخدا داناتراست به ستمکاران

قوله تعالی (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصارَكُمْ) حق تعالی باین آیه حجت انگیخت بر کافران ، میگوید بگو ای محمد این کافران را که بینی شما که اگر خدای تعالی شنوائی و بینائی شما باز ستاند و مهر بردلهای شما نهدتا چیزی نشنوید و نبینید وندانید (مَنْ إِلٰهٌ غَيْرُ اللهِ) کدام است خدا بجز خدا جل جلاله که آن بیارد یعنی آن با شما دهد سه چیز سمع وابصار و ختم قلوب آنگه میگوید (يَأْتِيكُمْ بِهِ) ابوالحسن أخفش گفت کنایة راجع است إلی ما اخذ الله من ذلك بآنچه خدای تعالی فرا گرفته باشد از جملهٔ آنان نه باجملهٔ آنان . فرّاء گفت راجع است باهدی یعنی آن کس که ازاواین‌بستانند در ضلال باشد چون باودهند بهدی رسد کیست آنکه هدی بشما آرد واین تعسفی بعید است . باین تنبیه کرد کافران را بر آنکه جز او را نپرستند چون جزاو براین قادر نیست وواجب آن باشد که جزاو را نپرستند . آنگه گفت قوله (أُنظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ) روایت ورش و مسیب آن است که«بِهُ انظُر»خوانند بضم هاء بنقل‌حرکت‌همزهٔ‌انظر کردباو، و باقی قراء براصل‌خوانند

ِبه انْظُرْ بکسرهاء ، گفت بنگر که ما چگونه می گردانیم آیات و بینات را و در او تصرف می کنیم و آنکه ایشان را بنگر که چگونه عدول و إعراض می کنند یقال صدف عن کذا إذا أعرض عنه .

(قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ) بگو ای محمد ببینی وتقدیر أرأیتم کما بيّنّا اگر عذاب خدا بشما آید ناگاه چنانکه شما بیخبر باشید یا آشکارا چنانکه ببینید وخبردارید . حسن بصری گفت(بَغْتَةً) یعنی بشب (أَوْ جَهْرَةً) یا بروز ، (هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ) جز کافران را هلاك کند، و مراد بظالم کافر است اینجا و اگر در آن میان جماعتی مؤمنان یا اطفال هلاك شوند آن نه برسبیل عقوبت باشد برسبیل امتحان باشدوخدا یتعالی عوض دهدایشان را از آن ألم و اینهم برسبیل ترغیب برایمان وتحذیر از کفر گفت . آنکه گفت مااین پیغمبران که فرستیم، نفرستیم إلا بشارت دهنده بثواب و ترساننده از عقاب و محل هر دو نصب است بر حال هر که ایمان آرد و مصلح باشد احوال خود بصلاح بازآرد (فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ) برایشان ترسی نباشد ونه نیزاندوهگین شوند. بدین آیه رد کرد بر کافرانی که ایشان پیغمبران راتعنت کردند و اقتراح کردند و معجزات خواستند و آیات طلب کردند حقتعالی گفت ایشان پیغام گذارانند از من ببشارت و انذار وأما آنچه شما میخواهید کار ایشان نیست ونه ایشان بر آن قادرباشند آن مقدور من است هر که ایمان آرد با ایشان و بر ایشان تعنت نکند جزای او ایمنی باشد وشادمانی وأما مکذبان را که آیات من بدروغ دارند عذاب من بایشان رسد بآن کفروفسق که در آنند ازفرمان خدای ورسول آنکه فرمود رسول را عليه السلام که بگواین کافران را که من نمیگویم ودعوی نمیکنم که خزائن خدای بنزدیك من است تا شما را توانگر کنم، ونمیگویم که من غیب دانم تا شما را از عواقب و مصالح و غایبات خبردهم ؛و نیز نمیگویم که فرشته‌ام بل آدمیم شمامرا می‌دانید ونسب مرا می‌شناسید (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى) من متابعت نمیکنم إلا آنرا که برمن وحی میکند و مرا إعلام میکند از اخبار غایبات و مصالح دینی در حلال وحرام، و این برای آن گفت تا در تهکّم و تعنّت ایشان بسته شود و بر او گمانهای باطل نبرند و او را طعنه های ناواجب ننمایند آنکه گفت بگو ایشانرا بر سبیل مثل که راست باشد نابینا بابینا یعنی کافر با مؤمن و جاهل باعالم ؟یعنی نباشد (أَفَلا تَتَفَكَّرُونَ) شما هیچ اندیشه نمی کنید تاانصاف بدهید از خود و این استفهام بمعنی تقریر است تا مقرر کنند و اقرار ایشان بستانند که راست نباشد.ومعتزله باین آیه تمسك کردندبر آنکه فرشتگان به از پیغمبرانند گفتند این لفظ نگویند إلا در جای تفضیل نبینی که خزائن خدای را مالك شدن و علم غیب دانستن از جملهٔ

فضایل است همچنین آنکه از جملهٔ فرشتگان باشد اگر او به از فرشته بودی این سخن مناقض بودی جواب آنست که گوئیم این سؤال کسی است که مورد آیت و معنی و سبب نزول آیت ندانند. کافران از رسول در خواستند برسبیل تهکم و تعنت که «لولا أنزل علیه کنز» چرا گنجی براو فرود نمی‌آید. او این جواب داد «ولااقول لکم عندی خزائن‌الله» گفتند اگر پیغمبراست چرا غیب نمیداند گفت من دعوی علم غیب نکردم. «ولا اعلم الغیب» گفتند «مالهذاالرسول یأکل الطعام و یمشی فی‌الاسواق» چیست این رسول را که طعام میخورد و در بازارها میرود گفت من نگفتم که فرشته‌ام که طعام نخورم «ولا أقول لکم إنی ملك» آنچه کار من است و اختصاص و مرتبه من است آنست که وحی می‌آید بمن‌من آنرا متابعت میکنم و در آیه‌ظاهر است و فحوی و معنی او این نیست که ثواب فرشته از ثواب او بیشتر است تا حکم کنند که فرشته به از اوست بل معنی آیه آنست که بیان کرده شد و با اینکه ما گفتیم در آیت شبهتی نماند که مخالف با آن تمسك کند(١) والله الموفق. قوله:

(وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِینَ یَخافُونَ أَنْ یُحْشَرُوا إِلىٰ رَبِّهِمْ) حقتعالی در این آیه امر کرد رسول را که بترسان باین قرآن واعلام کن، وانذار اعلام باتخویف باشد آنرا که ازقیامت و حشر بترسد و تخصیص ایشان بذکر برای آن کرد ــ با آنکه پیغمبر ﷺ مأمور است بانذار جمیع خلایق از مکلفان ــ که اینان بانذارو تخویف منتفع باشند و بوعظ اومتعظ شوند و گفته‌اند خوف اینجا بمعنی علم است آنان که دانند که ایشانرا با خدای حشری خواهد بودن و علم در باب خوف بلیغ تر باشد ازظن واعتقاد. آنکه گفت ایشانرا در این روز ولی و یاری و ناصری نباشد و نه نیز شفاعت کننده‌ای بدون خدای‌تعالی بی‌اذن او وامر و رضای او کس را این نبود درقیامت، رد کرد باین جهودان و ترسایان که گفتند «نحن أبناءالله و أحباؤه» ما پسران خداو دوستان خدائیم و نیز ردبر مشرکان که گفتند «هؤلاءشفعاؤناعندالله» (لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ) تا باشند که ایشان بترسند ومتقی شوند و از معاصی اجتناب کنند تا ازعقاب من دورشوند.

قوله (وَلا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالغَدٰوةِ وَالعَشِیِّ) عبدالله‌مسعود گفت سبب نزول آیت آن بود که جماعتی از مشرکان قریش برسول ﷺ بگذشتند رسول را دیدند

---

(١) اگر پیغمبر(ص) مالك خزائن الهی نیست فرشتگان هم مالك نیستند واگر پیغمبرعلم غیب ازخود نمیداند مگر بتعلیم الهی، فرشتگان هم چنین علم غیب نمی‌دانند مگر بتعلیم خداوند واینکه فرمود ولا اقول لکم انی ملك دلیل برآن نیست که ملك ازاوافضل باشد بلکه میگوید من فرشته نیستم که غذا نخورم پس اینها هیچیك دلیل افضلیت فرشتگان از پیغمبر(ص) نیست.

نشسته و بنزديك او صهيب و بلال و خباب بن الأرت و سلمان و جماعتى از ضعفا و درويشان و موالى گفتند يا محمد تو باينان راضى‌شده‌اى از ما واينان‌را ببدل ما گرفته اينان را دور كن كه ما را ننگ آيد كه با ايشان نشينيم تاما بيائيم و بتو ايمان آريم ، و اين برسبيل مكروخدعه گفتند تا رسول عليه السلام ايشانرا براند و بيازارد و اين گوينده خود ايمان نيارد تا رسول تنها ماند حقتعالى از سر ومكر ايشان رسول را خبر داد و اين آيه‌فرستاد .سلمان روايت كند كه أقرع‌بن حابس التميمى و عتبة بن حضر الفزارى بگذشتند ما بررسول نشسته بوديم جماعت ضعفاء چون بلال و صهيب و خباب و عمار گفتند يا محمد بيشتر آنچه مارا منع ميكند ازايمان و آمد و شدن بنزديك تو و نشستن باتو ، حضور اينان است پيش تو ، دانى كه ما را عيب باشد با ايشان‌نشستن اگر اينان را دور كنى ماپيش تو آئيمو بتوايمان‌آريم چه اين جماعت گدايان ژنده جامگانند و ما رااستنكاف باشد از مجالست با اينان رسول عليه السلام گفت : « ما أنا بطارد المؤمنين » من اينان را نرانم كه اينان مؤمنند گفتند نوبتى بنه كه‌روزى ما را باشد و روزى ايشانرا گفت نكنم . گفتند اينان را فروتر كن تاما برتو نشينيم خداى تعالى اين آيه فرستاد و در روايتى ديگر رسول همت كرد از حرص برايمان ايشان كه نوبت دهد ميان ما وايشان؛ روزى و روزى ، و براين قرار دادند و گفتند ببايد نوشتن اين قرار بر جائى ، رسول عليه السلام امير المؤمنين عليه السلام را حاضر كرد تا اين قرارنامه نويسد جبرئيل آمد و اين آيه آوردو گفت دروغ مى گويند اينان ، غرض ايشان آنست كه تو اينان را دور كنى و ايشان برتو نيايند و تو تنها مانى، اينان را كه دارى‌نگاهدار كه اينان آمده‌اند وايشان آنگه كه بيايند آمده‌نباشند عكرمه گفت عتبه و شيبه پسران ربيعه و مطعم بن عدى و حارث بن نوفل با جماعت أشراف بنى عبد المناف بنزديك ابوطالب آمدند و گفتند اگر پسر برادرت اين بندگان و مزدوران مارا دور كند ما بنزديك او آئيم و با او مجالست كنيم و حديث او بشنويم و باشد كه ايمان آريم ، ابوطالب بيامد و گفت يارسول‌الله اين جماعت چنين گفتند چه مصلحت باشد ؟ رسول عليه السلام گفت‌من بر گفتهٔ ايشان اعتماد ندارم كه ايشان دشمنان منند با خداى مشاورت كنم تاچه فرمايد. جبرئيل آمد اين‌آيه آورد قوله «ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغدوة والعشى» مران آنان را كه خداى خودرا ميخوانند بامداد و شبانگاه . حمزة بن عيسى گفت از حسن‌بصرى پرسيدم كه مراد باين‌آيه قصاصند (١) گفت حاشا مراد آنانند كه نماز بامداد و ديگر و شام

---

(١) قصاص جماعتى بودند كه‌حكايت پيشينيان را باموعظه و پند مى‌آميختند و مردم را باعمال*

درجماعت بگذارند . مجاهد گفت نماز بامداد بکردم با سعید بن المسیب چون سلام دادیم جماعتی میشتافتند بمجلسی که آنجا بود من گفتم چه مسرعند اینان بمجلس ذکر میخواهند که از اهل این آیه باشند که « یدعون ربهم بالغدوة والعشی » گفت سهواست ترا . ایشان آنانند که این نماز بگزارند که ما کردیم یعنی نماز بامداد .مفسران این دعا را بر نماز تفسیر کرده اند و نماز خود دعا باشد چون نماز در لغت دعا باشد عجب نبود در شرع اگر دعا نماز باشد . ابراهیم گفت یذکرون الله ذکر خدای میکنند باقر عليه السلام گفت قرآن میخوانند (يُرِيدُونَ وَجْهَهُ) غرض ایشان ومراد ایشان خداست و ذات خدا و وجه الشیء ذاته نظیره قوله « کل شیء هالك إلا وجهه » وقوله « کل من علیها فان ویبقی وجه ربك» أی یبقی هوجل جلاله ولا یفنی آنکه گفت جواب اینان را (مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ) ازشمار ایشان برتوچیزی نیست و از شمار تو برایشان بل حساب هر کس براوست نه بر دیگری تا برانی ایشان را، ونصب تطردهم برای آن است که جواب نفی است بفاء وفاء درجواب شش چیز نصب کند باضمار أن و آن امر است و نهی و استفهام و غرض و جحد و تمنی (فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ) نصب است برای آنکه جواب نهی است من قوله « ولا تطرد الذین » ابن عامر خواند بِالْغُدْوَةِ بواو و جماعت نحویان تضعیف قراءت او کردند و گفتند سیبویه گفت که غدوة و بکره دواسم علمست این وقت را از آنجا لام تعریف در او نبردند نگویند أتیت بالغدوة و البکرة کما یقال أتیت بالغداة وإنما یقال غُدْوَةً وبُكْرَةً و چون لام تعریف دراوست غَداة باید خواند برای آنکه چون عَلَم شد علَم اورا علامت تعریف بود بلام حاجت نباشد تا جمع نکرده باشد بین علامتی تعریف و انما در بعضی مصاحف غدوة بواو نویسند کالصلوة والزکوة ابوالقاسم بلخی گفت و ابوعلی فارسی از سیبویه و ابوعلی گفت وجه قراءت او آنست که سیبویه گفت که خلیل روایت کرد از عرب که بعضی از ایشان گفتند غدوه و بکره بمنزلهٔ ضحوه است یعنی علم نیست ومعتمد آن استکه اول گفتیم. قوله:

(وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ) حقتعالی در این آیه بیان کرد که من امتحان و اختیار و آزمایش کردم توانگران را بدرویشان و درویشان را بتوانگران تا درویشان

---

*صالحه ترغیب میکردند و این عمل اگر آلوده بریا و دروغ و ترویج اغراض امرای ظالم نباشد زشت نیست ولیکن درآن عهد معاویه واخلاف وی مروج آنان بودند وآنانرا باحشویه اهل حدیث بهم پیوسته درضمن تظاهر بدین وتقوی بلکه به تقشف وجمود اغراض امراء رانیزانجام میدادند .

درپایه و حال توانگران نگرند و بر آن فقر وفاقهٔ خود صبر کنند جزای صابران یابند و توانگران در حال خود و درویشان نگرند بدانند که خدای تعالی بر ایشان نعمت کرده شکر کنند تا مزد شاکران یابند، بعضی دگر گفتند مراد بفتنه آنستکه خدای تعالی گفت من امتحان کردم این اشراف و توانگران را بآنکه بعوض مال و حال ایشان درویشان را که برسول عليه السلام ایمان داشته پایهٔ قربت و خدمت ومجالست رسول عليه السلام را دادم تا ایشان باینان پژهان (۱) شدند و تمنای مثل حال ایشان کردند وخواستند که از آن شرف و منزلت ایشان را نیز بهره‌ای بود بیامدند تا مغالطه زنند وخدیعتی کنند ودر آن پایه با ایشان مزاحمتی کنند من رها نکردم ورخصت ندادم بآیه‌ای که فرستادم من قوله « ولا تطرد الذین یدعون ربهم » تا کار ایشان بجائی رسید درحسد و غبطه که گفتند (أَهٰؤُلَآءِ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا) اینانند که خدای از میان ما برایشان منت نهاد و اینان را توفیق داد. ولام در آیه فی قوله «لیقولوا» اگر چه لام غرض را میماند لام غرض نیست لام عاقبت است برای آنکه نکو نباشد که غرض خدای تعالی ازفتنه واختبار ایشان آن باشد تاچنین گفتار گویند تا آنکه ایشان را باین گفتار مذمت و ملامت کند و سرزنش و عقوبت نماید که این ظلم و سفه باشد ، تعالی علواً کبیراً . و لام عاقبت در قرآن و کلام عرب بسیاراست، منها قوله تعالی « فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدواً و حزناً » و معلوم است بضرورت که آل فرعون موسی را نه برای عداوت و حزن بر ـ گرفتند تاایشان را دشمن باشد وغم واندوه، بلکه برای آن کردند که خدای گفت « قرة عین لی و لك لاتقتلوه عسی أن ینفعنا أو نتخذه ولداً » تا ایشان را فرزند باشد و قرّة العین، ولیکن چون مآل کار و انجام باینجاخواست رسیدن حق تعالی گفت پندارید که برای این برگرفتند او را. واین لام را اگر چه لام عاقبت میخوانند از آن خارج نیست که لام غرض است جز که برمجاز از ره توسّع و مبالغه ، نبینی آن جایها که این لام در او استعمال کردند من قول الشاعر :

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ (۲)

و قول الآخر:

وَلِلْمَوْتِ تَغْذُوا الوالداتُ سِخَالَها كَمَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ تُبْنَى المَسَاكِنُ (۳)

(۱) پژهان بضم اول بروزن سلطان بمعنی آرزو وخواهش دل وغبطه باشد .

(۲) خدای را فرشته‌ایست که هرروز فریاد میزند بزائید برای مردن و بسازید برای ویران شدن یعنی عاقبت این است .

(۳) مادران فرزندان خودرا طعام می‌دهند برای مردن وخانه ساخته میشود برای آنکه روزگار آنرا ویران کند .

و قول الآخر :

وَ أمُّ سِمَاكٍ فَلا تَجزَعي فَلِلمَوتِ ما تَلِدُ الوالِدَةُ (١)

و امثال این بسیار است همه را معنی آن است که اگر چه غرض بنا کننده و زاینده نه مرگ است یا خراب ولیکن چون درمعلوم آن است که عاقبت این مولود مرگ باشدلامحال و عاقبت آن بنا خراب باشد علی کل حال بروجهی که دراو انخرام نیاید. ایشان برسبیل توسع وتشبیه ازطریق مبالغه گفتند مادرمارا برای مرگ زاده استو جهان برای خراب بنا کرده‌اند تا پنداری که غرض در این هردو کار بوده‌است، و از این خارج نیست و چون از این بنخواهد گردیدن پس اگر گویند لام غرض استولیکن نه برحقیقت بر توسع ازاین وجه که ما گفتیم تا مخالف را نرسد که گوید لام عاقبت در کتب نحو و کلام عرب نیامد و این وضعی است که شما نهادید برای تقویم و اصلاح مذهب خود(٢) . پس براین وجه که ما گفتیم در این اعتراض بسته باشد . ابوعلی گفت معنی فتنه در آیه تشدید تکلیف و محنت است که خدای تعالی تکلیف سخت بکرد براشراف قریش و سادات عرب بآنکه ایشانرا تکلیف کرد ایمان برسول عليه السلام و انقیاد فرمان او وبنشستن پیش او فرودان درویشان (٣) وتفضیل ایشان براینان برای سابقهٔ ایمان و طاعت و تکلیف ایشان بحرمت داشت و تقدیم اینان باستحقاقی که داشتند اگر فرمان بردندی و براین مشقت صبر کردندی بمنزلت اعلا رسیدندی از ثواب چه غرض قدیم تعالی در تکلیف تعریض ثواب است هرچه شاق‌تر بودثواب بر آن بیشتر بود خدای تعالی بایشان خیری خواست که ایشان بخود ارزانی نداشتند فذلك معنی قوله : «فتنّا بعضهم ببعض» واین وجه سدید است ، آنگه حقتعالی جواب داد از اعتراض ایشان فی‌قولهم « اهؤلاء من‌الله علیهم من بیننا » بقوله (أَلَيْسَ اللهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ) خدای‌تعالی عالمتر نیستبآنانکه شکر او گویند و شاکر نعمت او باشند و این صورت استفهام است و معنی تقریر تا اقرار دهند و بآن گردن نهند وبگویند چنین است و« باء»فی‌قوله« بِأَعلم »زایداستمؤکد نفی،مثلها فی قولهم لیس زید

---

(١) ای امسماك (فرزندش مرده بود) شیون مکن‌که هرچه مادر بزاید برای مردن است .

(٢) مذهب ما عدل است و اینکه خداوند عالم مردم را بکفر و فسق اجبار نمیکند، وازاین آیه اگر لام غرض باشدخلاف مذهب مامعلوم میگردد چون خداوند آنانراامتحان کردتاکفرگویند، ومؤلف جواب داد در کلام عرب لام برای عاقبت نیز آمده است یعنی خداوند آنها را امتحان فرمود بدان انجامید که کفر گفتند .

(٣) یعنی فقرای پست .

بمنطلق و باء دیگر فی‌قوله « بالشاکرین » تعلق دارد باعلم یقال فلان عالم بکذا وهو أعلم به منك. ابوسعید خدری روایت کند که ما جماعت‌ضعفاء مهاجر درمسجدنشسته‌بودیم وازبرهنگی چنان بودیم که بعضی از ما جامهٔ بعضی می‌پوشید و یکی از ما قرآن میخواند وما سماع‌می‌کردیم رسول علیه‌السلام در آمد و بایستاد چون آن خواننده رسول را بدید خاموش شد رسول علیه‌السلام برما سلام کرد و گفت در چه کارید شما؟ گفتند ای رسول‌الله قاری از ماقرآن میخواند وما استماع میکنیم رسول علیه‌السلام گفت الحمد لله که در امت من جماعتی را پدید آوردند که‌مرا فرمودند که با ایشان بنشین و صبر کن ،آنگه بیامد ودر میان ما بنشست و خویشتن درنشستن باما برابر کرد آنگه اشاره کرد بدست که گرد من حلقه شوید ما در گرد رسول آمدیم رسول علیه‌السلام در ما نگریست و گفت ، « ابشروا صعالیك المهاجرین بالنور التام یوم القیمة » بشارت باد شما را ای درویشان هجرت کرده بنور تمام روزقیامت. فردای قیامت پیش از توانگران ببهشت شویدبه نیم روزکه مقدار آن پانصد سال این‌دنیا باشد، انس روایت کند که رسول علیه‌السلام گفت ای درویشان خدای تعالی مرا گفته است که با شما بنشینم و مجالست با شماتبرّك کنم و بر آن صبر کنم که شما آنانید که خدای مرا میخوانید بامداد و شبانگاه مجلس شما مجالس انبیاست و صالحان که پیش‌شمابودند. و معاویة بن قره روایت کند عن عائذبن عمرو که‌روزی با جماعتی نشسته بودیم امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و سلمان و بلال و صهیب ابوسفیان بگذشت‌ما گفتیم کی باشد که شمشیرهای خدای جای خود بگیرد از گردن این جبار که دشمن خداست، ابوبکر حاضر بود گفت اینسخن را میگوئید پیر قریش وسید قریش (۱) را این خبر برسول رسید گفت یا ابابکر برو و از ایشان عذر خواه و دل ایشان خوش کن که اگر ایشان بر تو خشمناك شوند خدای برتوخشم گیرد. او بیامد و گفت یاعلی برای خدای دل خوش کن‌ازآن سخن که من گفتم اگر در دل تو از آن چیزی هست گفت دل‌خوش کردم دردل چیزی‌نیست ازایشان نیز عذرخواه او عذر خواست از ایشان . قوله :

(وَإِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا ــ الآية)خلاف کردنددرآنکه‌آیه‌درکه‌آمد. عکرمه گفت درآنانکه‌خدایتعالی پیغمبررا نهی کرداز طردایشان گفت«ولاتطردالذین یدعون

(۱) این در وقتی بود که هنوزابوسفیان اظهارایمان‌نکرده‌بودوهنوزهجرت بمدینه‌اتفاق نیفتاده چون پس از اظهار اسلام ابوسفیان این کلام نمیگفتند و اسلام اوپس از فتح مکه و ذلت مشرکین‌ومقهور گشتن ابوسفیان بود اما در آنهنگام سلمان حضور پیغمبر مشرف نگشته شاید ذکر نام او سهو باشد از راوی والله اعلم .

ربهم بالغداة والعشي» چون رسول عليه السلام ايشان را ديد ابتداء سلام او كردى و گفتى الحمد لله جعل في امتي من امرني بأن أبدأهم بالسلام» الحمد لله كه در امت من خدا جماعتى را كرد كه مرا فرمود كه بر ايشان ابتدا بسلام كنم. عطا گفت آيه در امير المؤمنين عليه السلام آمد و حمزه وجعفر وعمار ياسر و أبوبكر و عمر و عثمان وابوعبيده و مصعب بن عمير و عثمان بن مظعون و أرقم بن أبي الارقم و أبوسلمة بن عبد السلام، انس مالك گفت جماعتى بنزديك رسول عليه السلام آمدند و گفتند يارسول الله ما گناهى كرده‌ايم و اكنون از آن توبه ميكنيم خدايتعالى توبت ما قبول كند رسول عليه السلام خاموش ميبود جبرئيل آمد و اين آيه آورد، و حمل او بر عموم اوليتر بود. حقتعالى در اين آيه رسول را عليه السلام فرمود بتوقير مؤمنان و احترام ايشان و پايه نهادن ايشانرا وتسليت دادن، گفت چون بتو آيند آنان كه بمن و آيات من ايمان دارند بگو ايشانرا (سَلامٌ عَلَيْكُمْ) سلام برشما باد. محمد بن زيد گفت سلام در لغت چهار معنى دارد يكى مصدر باشد من قولك سلمت عليه سلاماً و تسليماً و يكى سلامت باشد و گفته‌اند جمع سلامت باشد من باب تمر و تمره، ويكى نام خداست ومعنى او آنست كه منزه است و پاك و با سلامت ازعيوب، و گفته‌اند معنى آنست كه ذو السلام أي تسليم الخلايق من المكاره، و سلام نام درختى است بزرگ من الاشجار البادية سميت بذلك لسلامتها من الآفات، وسلام بكسر سنگهاى سخت باشد هم براى سلامت از آفات چنين خوانند اورا، و سَلم سِلم صلح باشد براى آنكه در سلامت دارد، و سلم دلوى باشد بزرگ كه يك گوشه (١) دارد چون دلو سقايان، وسلم سلف را براى آن گويند كه تسليم آن واجب باشد عند حلول الاجل فعل باشد بمعنى مفعول، وسُلّم نردبان باشد براى آنكه ترا بآنجا رساند وسپارد كه مصعد تو باشد بسلامت چه اگر آن آلت نبود بآنجا رسيدن بسلامت دشخوار بودى اما قوله « سلام عليكم » رفع او بابتداست و ابتدا نشايد تا نكره بود إلا آنكه منفى باشد يامستفهم ياموصوف يامخصوص يا خبرش ظرف لازم التقدم چنانكه مشروح است در كتب نحو اما چون از اين پنج شرط يكى نباشد نشايد كه مبتدا نكره بود در آنجا از اين پنجگانه هيچ نيست جواب از اين آنست كه در اصل نصب بوده است بر مصدر و تقدير آنكه برسبيل دعا سلم الله عليك سلاماً يا برسبيل خبر اسلم عليك سلاماً. آنكه خواستند تا اين را از دعا ببرند و بخبرى كنند از خبرى ثابت مستقر گفتند « سلام عليكم » اى سلام ثابت مستقر غير متوقع منتظر بل حاصل ثابت چون ازمصدرى ببردند اورا نصب او بستدند و بر-

(١) يعنى دسته.

ابتدا رفع کردند او را و آن تنکیر در او رها کردند تا دلیل بود بر آنکه در اصل مصدری منکر بوده است ذکره سیبویه فی الکتاب. آنگه فرمود رسول را عليه السلام که ایشان را امید ده ودل خوش کن و بگو که (كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ) خدای تعالی رحمت برخود نبشته است. اهل اشاره گفتند خدایتعالی چیزی برخویشتن نوشت و چیزی برتو آنچه ازباب تکلیف و مشاق بود برتو نوشت فی‌قوله «کتب علیکم الصیام، و کتب علیکم القتال، و کتب علیکم القصاص» و مانند این و رحمت برخود نوشت برای تو اگر تو با عجز و ضعف و مشقت این افعال برتو بنوشتهٔ او وفا میکنی او اولیتر که با کرم و فضل و استغنای او از آنکه بر خود نوشت و نفی مشقت، بنوشتهٔ خود وفا کند با تو آنچه بر تو نوشت چون رنجکی بآن تعلق داشت از روزه و قتال و قصاص اگر چه فعل او بود حواله بخود نکرد و نگفت که من نوشتم بلکه بلفظ مجهول گفت کتب نوشتند برشما چون برحمت رسید گفت من نوشتم بحواله‌بخود کرد «و کتب ربکم علی نفسه الرحمة» نظیرش درشراب قطیعه فرمود «وسقوا ماءحمیماًفقطع أمعاءهم» گفت در دوزخ ایشان‌را شراب حمیم‌دهند تاأمعاء ایشان مقطع کند چون بشراب‌وصلت رسید گفت‌من دهم وتولا من کنم باهیچ پیغمبرمرسل و فرشته مقرب‌نگذارم «وسقیهم‌ربهم‌شراباً طهوراً» نظیر دیگرش حکایت از ابراهیم عليه السلام «وإذا مرضت فهو یشفین» چون من بیمارشوم او مرا شفا دهد چون در بیماری رنجی و کراهیتی بود ادب نگاهداشت و اگر چه فعل اوبود باو حواله نکرد چون‌در شفا راحت بود حواله‌باو کرد. ابراهیم روا نداشت که بلفظ آنچه‌در او ادنی‌مایهٔ رنجی است باو حواله کند. عجب‌از مجبره که‌هرچه درجهان ناشایست ونابایست است باو حواله میکند. نویسندگان چهارند کرام الکاتبین که اعمال تو نویسند، و حفظه‌اند که احوال تو نویسند، و قلمست که اعمار و آجال تو نویسد، و خدای است که رحمت‌برای تو برخود نوشت، چنانست که گفت آنچه قلم نوشت بسترم که «یمحوالله ما یشاء و یثبت» و آنچه کرام الکاتبین وحفظه نوشتند بدل کنم «فأولئك یبدل الله سیآتهم حسنات» آنچه من نوشتم کس محو نکند و تغییر وتبدیل بآن‌راه نیابد «ما یبدل القول لدی وما أنا بظلام‌للعبید» آنچه خدا نوشت لامحال بباشد و آنرا تغییر نبود گفت «و لولا أن کتب الله علیهم الجلاء» بر بنی‌النضیر نوشت که‌نشیمن رها کنند و بروند برفتند اگر خواستند و اگر نه، برخودنوشت که رسولان او غالب آیند کافران را فی‌قوله «کتب الله لاغلبن أنا و رسلی» همچنان آمد که نوشت وسرای تکلیف با ممانعت ومنازعه آنچه نوشت بمنع مانعی ممنوع نشدو بمنازعهٔ منازعی

فرو نماند فردا که حکم او را باشد و همه پادشاهان از ولایت ممالك معزول باشند حکم همه حاکمان باطل شود حکم جز او را نبود در آنجا رحمت او که برخود نوشت بتو نرسد ؟ یا بدفع دافعی از تو مدفوع شود ؟ حاشا که چنین باشد . سلیمان آصف را بگفت نامه نویس به بلقیس بنوشت « إنه من سلیمان و إنه بسم‌الله الرحمن الرحیم» بهدهد داد ببرد و بینداخت‌او برداشت و برخواند پیش تخت سلیمان آمد و اسلام آورد و گردن نهاد از آنجا که املا کننده سلیمان بود و نویسنده آصف و برنده هدهد و خواننده بلقیس چندانی کرامت پدید آمد که هفتاد سال گفت بلقیس ناچیز شد چه عجب آنجا که قلم قلم عنایت باشد و لوح لوح رعایت باشد و مداد از خزانه هدایت و رحمت باشد املا کننده مولی باشد آرنده جبرئیل خواننده محمد مصطفی ﷺ باشد که چندانی کرامت پدید آید که هفتاد ساله وسوسه ابلیس باطل شود . و نوشتۀ من سه است‌یکی کتاب من است بتو،یکی تکلیف منست بر تو، ویکی رحمت منست‌برای تو آنچه کتاب منست دردست گرفتی و آنچه تکلیف‌منست بر گردن گرفتی لاجرم آنچه‌رحمت منست دستمزد تو کنم از آنچه در دست گرفتی ، و دستگاه تو کنم از آنچه بردست گرفتی ، تا تکلیف من اینجا شعارت باشد و نامۀ من اینجا نهنده وقارت باشد و رحمت اینجا و آنجا نثارت باشد (أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءً) انه شأن و کار راست که کار چنین آمد و حکم چنین راه داد که هر که او بدی کند (بِجَهَالَةٍ) و نادانی مجاهد گفت معنی آن است که در وقتیکه او حلال از حرام نشناسد بعضی دگر گفتند مراد آن است که داند ولیکن علم کار نبندد، وهر که او معصیتی کند بجهالت کند وبعضی دگر گفتند معنی آن است که‌او جاهل‌باشد بمآل و عقوبت‌آن، بعضی دگر گفتندجاهل باشد چون اختیار معصیت کند برطاعت (ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ) آنگه توبه کند از پس آن گناه‌و مصلح شود وآنچه بگناه افساد کرده باشد بتوبه اصلاح کند وبر گذشته پشیمان شود بر آینده عزم کند که مانندۀ آن نکند(فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) خدای تعالی غفور و رحیم است آمرزنده و بخشاینده است بیامرزد و بپوشد و رحمت کندو بخشاید. قرّاء خلاف کردند درفتح و کسر إنّ فی‌الموضعین فی‌قوله« انه من‌عمل» و « فانه غفور رحیم »ابن کثیر وابو عمروو‌حمزه و کسائی خواندند هردو بکسر علی‌الاستیناف و عاصم و یعقوب بفتح خواندند بر آنکه بدل رحمت باشد و تقدیر آن بود که کتب ربکم‌انه من عمل‌منکم سوء بجهالة و کتب ایضاًأنه غفوررحیم ، ابوعلی گفت اینجا چیزی تقدیر کردند فله أنه غفور رحیم . واهل مدینه ان اول مفتوح خواندند ودوم مکسور برای فاء، اول‌محمول باشد علی کتب، دوم بفاء ابتدا باشد و مثله قوله: « ومن عادفینتقم‌الله منه » و تقدیر آن‌است که

اگر از پس او اسمی آمدی مرفوع بودی بابتدا ای فالله ینتقم منه ، قال و مثله قول ابن مقبل

وَ أنّي إذا مَلّتْ رِكابي مَناخها   فإنّي على حظّي مِنَ الأمر خامِجُ (١)

اول محمول است علی ما تقدم و دوم بفاء مستأنف است (وَكَذٰلِكَ نُفَصِّلُ الآيات)
ماهم چنین کردیم و دیدی و رفت آیات مفصل کنیم و تفصیل دهیم آن‌را بعضی گفتند مراد آن است که چنانکه در این سوره تفصیل آیات و بینات کردیم و دلایل و حجج برمشرکان همچنین تفصیل دهیم و بیان کنیم ادله و حجج را برای اهل حق براهل باطل از هربابی و هر نوعی و وجه تشبیه اینست (وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ) اهل کوفه خواندند مگر حفص بیاء باقی قرّاء بتاء أهل مدینه سبیل خواندند بنصب باقی قراء برفع خواندند یقال بان الشیء وأبان و استبان و تبین اذا ظهر و استبنته و أبنته و بینته أذا أظهرته، پس استبان هم لازم باشد و هم متعدی چنانکه بینی و سبیل هم مذکر است و هم مؤنث دلیل تذکیر قوله : « و إن یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا وإن یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا » و دلیل تأنیث « قل هذه سبیلی » و قوله « لم تصدون عن سبیل‌الله من آمن به و تبغونها عوجاً » آنکه بیاء خواند ذهب الی التذکیر، و آنکه بتاء خواند حکم تأنیث کرد . و آنکه بنصب سبیل خواند و تا، در فعل گفت فعل متعدی است و معنی آنکه لتعلم أنت یا محمد سبیل المجرمین ، و بعضی گفتند راجع است باامت ای لتعلم الامة سبیل المجرمین .

(قُلْ إِنِّي نُهِيتُ) رسول را ﷺ فرمود در این آیت که بگو مشرکان را که خدای تعالی مرا نهی کرده است و زجر کرده است از آنکه بتان و معبودان شما را پرستم بدون او و نیز گفته است بگو که من متابعت أهوای شما نکنم چه اگر کنم گمراه باشم و مهتدی و راه یافته و برره ثواب نباشم . یحیی بن وثاب وأبورجاء العطاردی درشاذ خواندند ضَلِلْتُ بکسر لام و جمله قرّاء(ضَلَلْتُ) خواندند و آن دولغت است ضَلَّ يَضِلُّ چون قَلَّ يَقِلُّ وضَلَّ يَضَلُّ چون مَلَّ يَمَلُّ «واذا» در آیت جزاء است شرطی محذوف را تقدیر آن است که. ان فعلت فاذا قد ضللت آنکه گفت نیز بگو که من بر بینه و حجتم از خدای خود و بصیرت و بیان (وَكَذَّبْتُمْ بِهِ)شما دروغ میدارید آن‌را، بعضی گفتند ضمیر عاید است با نام خدای جل جلاله من

(١) خامج آنست که از ماندن گندیده باشد آب یاغیر آن و مقصود شاعر آن است که از ماندن و ترك سفر ملول گردد واز حظ خود محروم ماند یعنی وقتیکه شتران من از خوابگاه خود ملول باشند و مایل سفر، خود منهم ازحظ خود دل گرفته‌ام وازماندن دریکجا ملول .

قوله«ربي» و بعضی گفتندراجعست بامعنی بینه که معنی بینه بیان‌باشد ومراد به بیان و بینه‌قرآن است یعنی من از قرآن به بینه و بیانم و شما تکذیب میکنی آن‌را .

(ما عِنْدي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ الحُكْمُ إِلاّ لِلّهِ) نیست بنزدیك من آنچه شما بآن استعجال‌میکنی. در او دو قول گفتند بعضی گفتند عذاب بود که ایشان بآن استعجال‌می‌کردند لقوله « و یستعجلونك بالعذاب » و بعضی گفتند آن آیات است که اقتراح میکردند برسول عليه السلام. حق تعالی گفت بگو که بنزدیک من نیستو بدست من نیست و بمن تعلق ندارد آن بخدای تعلق دارد این بحکم اوست و حکم جز او را نیست«إن»بمعنی ماء نفی‌است«یقضی الحق»حکم کند بحق و درستی و نصب او دو وجه را محتمل است یکی مفعول به ودوم صفت مصدرمحذوف‌بود والتقدیر «تقضی‌القضاء الحق» اهل الحجاز وعاصم خوانند(یَقُصُّ الحَقَّ)من القصة و براین قراءت حق جز مفعول به نباشد ، ابوعمرو اختیار یقضی کرد من القضاء گفت برای قرینه آنکه (وَهُوَ خَيْرُ الفاصِلِينَ) و فصل در قضا وحکم باشد در قصه نباشد ،واهل حجاز گفتند فصل در هردو باشد هم در قول و هم در قضا الا تری إلی قوله« إنه لقول‌فصل» و نیز گفتند عرب گوید قضیت بالحق و نگویند قضیت الحق و هزدو قراءت نیکوست وحجتها متکافی و در آیه دلیل است برآنکه خدای قضای کفر و معصیت نکند و ان بقضای او نباشد برای آنکه گفت خدا قضا بحق کند و کفر و معصیت باطلست باید تا بقضای اونباشد. آنگه گفت بگو این کافران را که اگر آنچه شما بآن استعجال میکنید از عذاب بدست من بودی بکردمي و براندمی برشما و از میان ما وشماکار گذارده شدی و از بلای شما برستمی ولیکن بدست من‌نیست بفرمان‌خداست وخدای عالمتر است بظالمان واحوال ایشان که اگر تعجیل عذاب باید کردن و اگر مهلت باید دادن و مصلحت بچه تعلق دارد ، قوله :

وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاّ هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَما تَسْقُطُ

و نزد اوست‌کلیدهای نهانی نمیداند آنرا مگر او و میداند آنچه در دشت و دریا است و نمی‌افتد

مِنْ وَرَقَةٍ إِلاّ يَعْلَمُها وَلا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الأَرْضِ وَلا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ إِلاّ

هیچ برگی مگرآنکه‌میداندآنرا ونه دانه‌ای در تاریکیهای زمین و نه تری ونه خشکی مگر

فِي كِتابٍ مُبِينٍ (٦٠).

درکتاب روشن است

آنگه گفت نه این تنها چنین است که هرچه در پردهٔ غیب است بعلم منست و کلید آن

بنزديك منست و ره گشايش آن باعلام و اخبار منست، (وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الغَيْبِ) واحدش مفتح. وابن سميفع خواند مفاتيح الغيب جمع مفتاح يعنى از من توان شناختن و از من بآن توصل توان كردن (لا يَعلَمُها إلّا هُوَ) جز او كس نداند يعنى هر كه عالم بعلم باشد(۱) آنچه داند از طريقى داند وچون بغيب طريق نباشد اورا ، غيب نداند مفسران خلاف كردند در آنكه مراد بمفاتح الغيب چيست. عبدالله عمر روايت كرد كه رسول ﷺ گفت كه آن پنج چيز است كه در آيه هست من قوله« إن الله عنده علم الساعة ــ إلى آخرها » . سدى گفت مفاتيح غيب خزاين غيب است ، ضحاك و مقاتل گفتند خزاين زمين خواست وعلم نزول عذاب و آنكه كى مصلحت باشد و كى نباشد و كى تعجيل بايد و كى امهال بايد عطا گفت مراد عواقب و مآل امور است و آنچه عاقبت خلقان و مرجع ايشان بآنست از ثواب وعقاب. بعضى دگر گفتند مراد آجالست و وقت انقضاى آن . بعضى دگر گفتند احوال خلقان است از سعادت و شقاوت.و گفتند عواقب أعمار و خواتيم أعمال است . و گفته‌اند هرچيزى است كه هنوز نيست و اگر باشد كى باشد و چگونه باشد . عبدالله مسعود گفت پيغمبر ما ﷺ همه چيز بداند الا مفاتيح غيب(۲)(وَيَعلَمُ ما فِي البَرِّ وَالبَحرِ)ونيز داند آنچه دردريا و خشكى است ، مجاهد گفت مراد به برّ بيابان است وبه بحر هر شهرى و جائى كه در او آب باشد و هرچه در آب است ودرصحراء است از جماد و حيوان علم آن بنزديك منست (وَما تَسقُطُ مِن وَرَقَةٍ إلّا يَعلَمُها) و هيچ برگ از درخت نيفتد الا بعلم من. عبدالله عباس گفت هيچ درخت نيست در بحر و برّ إلا فرشته‌اى موكل است كه داند كه هر برگى كه از آن درخت بيفتد كدام جانور بخورد و كدام نخورد وداند كه چند بيفتد وچند نيفتد. بعضى اهل علم گفتند برگ كه از درخت برزمين آمد خداى تعالى داند كه چند است وَ چند بار از اين روىَ بر آن روى گردد و آنچه خداى گفت از بحر و برّ و برگ درخت، چيزى گفت كه بخاطر ما نزديكست و إلا معلومات او را نهايت نيست جلّ جلاله ، هرچه صحت معلومى دارد بروجهى كه صحيح باشد كه معلوم

(۱) عالم بعلم باشد يعنى صفت علم غيرذات اوباشد و عارض برذات برخلاف خداى تعالى كه عالم بعلم نيست بلكه عالم بالذات است .

(۲)چون هرچيزكه ازما پنهان است گوئى در جائى خزانه كرده و درآن را بسته‌اند و اگرخواهيم برآن آگاه شويم بايد بكليد در راگشوده آنچه درخزانه است باز ببينيم، ازاين راه داشتن بغيب تعبير بكليد فرمود و آنچه مردم براى اطلاع برغيب بكار برند مانند نجوم وكهانت ورمل وآنراكليد غيب پندارند صحيح نيست .

باشد واجبست که معلوم او بود بأجزاء و تفاصیل و مقادیر همه چیز عالمست (وَلا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الأَرْضِ) و نیزهیچ‌دانه‌ای‌نیست اززیر زمین إلا بعلم منست و گفته‌اند بظلمات‌الارض زیر آن صخره خواست که زمین بر آن نهاده است (وَلا رَطْبٍ وَلا يابِسٍ) و هیچ‌تری‌و خشگی نیست و إلا آن در کتاب مبین است ، عبدالله عباس گفت رطب آبست و یابس بادیه‌است عطا گفت رطب زمینست که نبات رویاند و یابس آنکه نرویاند. و بعضی دیگر گفتند که مراد برطب زبان مؤمن است که بذکر خدای تر باشد و مراد بیابس زبان کافر است که از ذکر خداخشك باشد ، و بعضی دگر گفتند مراد اشجار و نبات است داند که از آن تر کدام است و خشك کدام و عبدالله بن الحارث گفت برزمین هیچ جای نیست که بر آن درخت است یا گیاهی چندانی که سر سوزنی‌را جای باشد والا بر آنجافرشته‌ای موکل بود داند که آن‌تا‌کی تر بود و تا کی خشك باشد. بعضی دگر گفتند رطب قطره باران است و یابس موقع آن‌است درزمین.در خبراست که‌رسول ﷺ گفت‌شب‌معراج که‌مرا بآسمان بردندفرشته‌ای‌را دیدم که او را هزار هزار دست بود و برهر دستی هزار هزار انگشت و بآن انگشتان حساب و شماری‌می گرفت جبرئیل را گفتم اینفرشته کیستو چه‌حساب میکند؟ گفت اینفرشته‌ایست که موکل‌بر- قطرهای باران است که قطرات باران نگاهدارد که چند قطره‌از آسمان برزمین آید من آن فرشته را پرسیدم تو دانی که از آنگاه که خدای تعالی جهان را آفریده است چندقطره باران از آسمان بزمین آمده است گفت یارسول‌الله بآن خدای‌که ترا بحق بخلق فرستاد که جز آنکه دانم که چند قطره باران از آسمان بزمین آمد تفصیل آن دانم که بر بحر چندآمد و بر برّ چند آمد و برخراب چند آمد و برعمران چند آمدو بر بستان چند آمد و بر- شورستان چند آمد و بر گورستان چند آمد ، رسول ﷺ گفت عجب بماندم از خاطر او در آن حساب وحفظ آن، مرا گفت یارسول‌الله حسابی هست که با اینهمه ذهن و خاطر و دست‌هاو انگشتان بآن‌نرسم گفتم آن کدام حساب است گفت جماعتی از امت تو درمجمعی حاضرباشند کسی پیش ایشان نام تو برد ایشان برتو صلوات بفرستند من حصر و حد ثواب ایشان ندانم. نافع روایت کرد از عبدالله عمر که رسول ﷺ گفت هیچ زرعی نیست بزروی زمین و هیچ درختی‌ومیوه‌ای‌والا بروی‌نوشته است «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌رزق‌فلان‌بن‌فلان »این روزی‌فلان بن فلان‌استوذلك‌فی‌قوله فی محکم کتابه .« وما تسقط من ورقة إلایعلمها ولا حبّة فی‌ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس » .

(إِلاَّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ) . اهل معانی گفتند این جمله کنایت است و عبارت از جمله معلومات جز که این مذکورات بنمود از حسب خاطر ما ذکر کرد که چیزها خالی نبود از آنکه یا در بحر باشد یا در بر یا برگ، باشد بالای درخت یا دانه در زیر زمین یا تر یا خشك و مراد بآنکه همه چیز برهمه وجه که باشد، وغرض از این بیان آن است تا مکلفان بطاعت نزدیك شوند و از معصیت دور و بدانند که آنچه جمادات است که بآن خطاب نیست ودرتحت ثواب و عقاب نیست از حصر وشمار اوبیرون نیست افعال مکلفان مخاطب مأمور و منهی‌اولیتر که محصور ومکتوب و محفوظ باشد تا بر آن جزا دهد وثواب وعقاب فرماید تامکلفان عندآن بیان اختیار طاعت کنند واجتناب معاصی والله تعالی یوفقنا لما یحب ویرضی .

از صادق عليه السلام روایت کردند که مراد ببرگ افتاده سقط است که از شکم مادر بیفتدو مراد بحبه در ظلمات زمین فرزند است در تاریکی رحم مادر و مراد برطب آنچه از آن زنده ماند و بزاید و بیابس آنچه نیست شودیا بمیرد. ومراد بکتاب لوح محفوظ است بنزدیك بیشتر مفسران و بعضی دگر گفتند کنایت است از عالمی خدای تعالی (١) وخدای تعالی این‌و امثال این در لوح محفوظ پیدا کند تا فرشتگان به بینند وبدانند که خدای تعالی علام الغیوب‌است و ایشان رالطف باشد دراداء طاعات، وبعضی ازایشان متعبد باشند بحصر وحفظ آن و عبادت ایشان آن بودچنانکه درخبرقطرهٔباران برفت. قوله:

وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفّيكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ

واوست آنکه میمیراند شمارا بشب‌ومیداند آنچه ازخیر وشرکردید درروزپس برانگیخت شمارا درآن

لِيُقْضى أَجَلٌ مُسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٦١)

تا حکم‌کند مدت نام برده شده پس بسوی اوست بازگشت‌شماپس آگاه‌کند شمارا بآنچه بودید میکردید

وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتّى إِذا جاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ

واوست توانا بالاتر بندگانش ومیفرستد بر شما نگاهبان تا آنکه هرگاه بیاید یکی از شما را مرك میمیراند

رُسُلُنا وَ هُمْ لا يُفَرِّطُونَ (٦٢) ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ أَلا لَهُ

اورا فرستادگان ماوایشان‌فرو ننهند پس‌گردانیده شوند بسوی‌خدا یاورایشان‌راست‌است آگاه‌باش‌مراوراست

الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ (٦٣) قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ

حکم و او زودتر شماره کنندگان بگو کیست که میرهاند شمارا از تاریکیهای خشکی و دریا

(١) انسان چون خواهد هرمطلبی را دانسته وبدان رجوع کند هروقت خواهد درکتاب مینویسد واین لفظ کنایه از فراموش نشدن وترك نکردن است .

تَدْعُونَهُ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً لَئِنْ أَنْجَيْنا مِنْ هٰذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرِينَ (٦٤)
میخوانید او را بزاری وپنهانی هرآینه اگر برهانی ما را از این هرآینه بوده باشیم ازشکرگزاران

قُلِ اللّٰهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها وَ مِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ (٦٥) قُلْ هُوَ الْقادِرُ
بگو خدا میرهاند شمارا از آن و از هر اندوه پس شما شرك میآورید بگواوست توانا

عَلىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ
براینکه برانگیزاند بر شما عذابیرا از بالای شما یا از زیر پاهای شما یا بهم اندازد شما راگروههائی

شِيَعاً وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ أُنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآياتِ لَعَلَّهُمْ
متفرق و میچشاند پاره‌ای ازشما را سختی بسبب بعضی بنگر چگونه میگردانیم آیتها را تا شاید ایشان

يَفْقَهُونَ (٦٦) وَ كَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (٦٦) لِكُلِّ
بفهمند وتکذیب کردند بآن قوم تو و او حق است بگونیستم من برشما نگاهدارنده برای هرچیزی

نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ (٦٧) وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا
وقتی مقرر است وزود باشد که بدانید و چون به بینی کسانیرا گفتگو میکنند در آیتهای ما

فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطانُ فَلا تَقْعُدْ
پس رو بگردان از ایشان تا گفتگو کنند در سخنی غیر از آن و اگر فراموش کرد تورا شیطان پس منشین

بَعْدَ الذِّكْرىٰ مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمِينَ (٦٨) وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ
بعد از یاد آوردن من با گروه ستمکاران و نیست بر آنانکه پرهیزکاری میکنند از حسابشان

مِنْ شَيْءٍ وَ لٰكِنْ ذِكْرىٰ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (٦٩) وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً
از چیزی ولیکن پندیست تا شاید ایشان بپرهیزند و بگذار آنانکه گرفتند دینشان را به بازیچه

وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيا وَ ذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ لَيْسَ
ولهو ومغرور کرد ایشان را زندگانی دنیا وپند ده بآن اینکه مباداگیرانیده شود نفس بآنچه کسب کرده نیست

لَها مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ وَ إِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها أُولٰئِكَ الَّذِينَ
مراورا از جز خدا دوستی ونه شفاعت کننده و اگر جزاء دهد هرجزائی گرفته نشود از آن آنهایند آنانکه

أُبْسِلُوا بِما كَسَبُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ عَذابٌ أَلِيمٌ بِما كانُوا
گیرانیده شدند بآنچه کسب کردند مرایشانراست شراب از آب جوشان و عذاب دردناك بآنچه بودند که حق

يَكْفُرُونَ (۷۰) قُلْ أَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ ما لا يَنْفَعُنا وَ لا يَضُرُّنا وَ نُرَدُّ

راميپوشند بگوآيا بخوانيم ازجز خدا آنچه سود ندهد مارا ونه ضرر رساند مارا و باز پس دويم

عَلى أَعقابِنا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرانَ

برپاشنهای خود بعد ازآنكه راهنمود مارا خدا چون آن کسی که ازراه بیرون برده اورا شیطان درزمین سراسیمه

لَهُ أَصحابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى ائْتِنا قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدى و أُمِرْنا

مراورا یاران همیخوانند اورا بسوی هدایت که بیار مارا بگو بدرستیکه راه خدا اوست راه و مأمور شدیم

لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعالَمِينَ (۷۱) وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّقُوهُ وَ هُوَ الَّذِي

که گردن نهیم مرپروردگار جهانیان را و اینکه برپا دارید نماز را و بپرهیزید واو است آنکه

إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (۷۲) وَ هُوَالَّذِي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ يَوْمَ يَقُولُ

بسوی او حشر کرده شوید و اوست آنكه آفريد آسمانها و زمين را براستی و روزيكه ميگويد

كُنْ فَيَكُونُ (۷۳) قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عالِمُ الْغَيْبِ

بشو پس میشود گفتار او راست است ومراور است پادشاهی روزی که دمیده در صور دانندهٔ نهان

وَالشَّهادَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ (۷۴) .

وآشكارا واوست درست كردار آگاه

قوله تعالى (وَهُوَالَّذِي يَتَوَفّيكُمْ بِاللَّيْلِ) حقتعالی در این آیه از نعم خود بعضی تذکیر کرد و یاد داد مکلفان را گفت او آن خداست که توفی کند شما را در شب . در معنی او چندقول گفتند: زجاج گفت بخواباند شمارا در شب. جبائی گفت«يتوفيكم»أی يقبضكم قبض روح کند شمارا واينهم كنايت است ازخواب . وبعضی دگر گفتند ، واين اختيار علی بن‌الحسين المغربی است که يحصيكم بشمارد شمارا والتوفی الحصر قال‌الشاعر :

إِنَّ بَنِي دارِمَ لَيْسُوا مِنْ أَحَدْ لَيْسُوا إِلى قَيْسٍ وَلَيْسُوا مِنْ أَسَدْ

وَلا تَوَفّيهِمْ قُرَيْشٌ فِي العَدَدْ (۱)

أی لم يحصهم فی‌العدد (وَيَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ) ای کسبتم و آنچه شما کسب کنید وجوارح الطير كواسبها وفلان‌جارحة اهله ای‌كاسبتهم ومنه قوله «وما علمتم من‌الجوارح» مراد سگان صیدند حقتعالی گفت او آن خداست که شما را بشب بخواباند و آنچه شما بروز

(۱) فرزندان دارم بی‌اصل و نژادند و از هیچ قبیله نیستند نه از قیس و نه از اسد وقریش‌آنها را ازخود نمی‌شمارد .

کنید و اندوزید ازخیر و شر تفاصیل آن داند . (ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ) پس برانگیزد شمارا یعنی بیدار کند از خواب در روز. و بعث از خواب بیدار کردن باشد و اینجا مراد آنست نظیره قوله « وكذلك بعثناهم ليتسائلوا بينهم » و بعث زنده کردن مردگان باشد من قوله تعالى « وإن الله يبعث من في القبور » و بعث فرستادن پیغمبران باشد فی قوله « ولقد بعثنا في كل امة رسولا » و بعث انگیختن وتحریض باشد یقال بعثه علی کذا اذا حرّضه علیه. آنکه شما را بروز برانگیزد از خواب (لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُسَمًّى)تا آن اجل معلوم را وآن انفاس شمرده را بسر برند پس آنکه مرجع و بازگشت تان باو بود پس خبر دهد شمارا آنچه کرده باشید، و این آیه نیز برسبیل تنبیه گفت مکلفان را برانواع نعم او وتنبیه براحوال ایشان و آنکه خدای تعالی بشب و روز براحوال ایشان مطلع است اگر بشب خفته باشند و اگر بروز بر کسب باشند و برعمل پس بعاقبت بمیراند ایشان را و آنکه برانگیزد تا هر کسی را بسزا جزا دهد بروفق عمل او تا مکلفان چون این بشنوند واندیشه کنند ایشان را داعی باشد برطاعت وصارف باشد ازمعصیت بصلاح نزدیك شوند وازفساد دور شوند .

(وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ) حقتعالی در این آیه بیان کرد که خلقان همه اسیرو مقهورند واو بربالای ایشان نه بمعنی جهت قاهر است ایشان را بل بمعنی قوة و قهر و غلبه و علو وقدرت برایشان یعنی فرمان او بالای فرمان ایشان است[1] وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً) و بفرستاد برشما از فرشتگان حافظانی که اعمال شما نگاه میدارند و حفظه جمع حافظ باشد و از جملهٔ جموع فاعل یکی فَعَلَه باشد ککاتب و کتبه وسافر و سفرة و بارز و برزة و خازن و خزنه نظیرش در معنی « و ان عليكم لحافظين » وقال الشاعر وقيل انه لعمر بن الخطاب :

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعِيشُ شَقِيًّا جَاهِلَ الْقَلْبِ غَافِلَ الْيَقَظَةْ
وَإِذَا كَانَ ذَا وَفَاءٍ وَرَأْيٍ حَذِرَ الْمَوْتَ وَاتَّقَى الْحَفَظَةْ
إِنَّمَا النَّاسُ رَاحِلٌ وَمُقِيمٌ فَالَّذِي بَانَ لِلْمُقِيمِ عِظَةْ (۱)

(حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ) تاچون وقتی که مرگ یکی ازشما آید رسولان ما یعنی فرشتگان جان او بردارند. حسن گفت ملك الموت و اعوان او، و توفی قبض باشد چنانکه بیان کردیم و بعضی دیگر گفتند :احصته رسلنا، رسولان ما ایشان را بشمارند یعنی فرونگذارند

(۱) گروهی از مردم زندگانی میکنند دربدبختی و نادانی و بیهوشی واگر دارای رای و عقل بود از مرك میترسید واز نگهبانان پرهیز میکرد . مردم بردوگونه‌اند یکی رفته ویکی مانده و آنکه رفته است پندی است برای آنکه مانده است .

ایشان راو مهمل نکنند. درخبر میآید که رسول ﷺ گفت شب معراج که مرا بآسمان بردند فرشته‌ای رادیدم که بر کرسی نشسته ترش روی و دلتنگ همه فرشتگان چون مرا دیدنددرروی من بخندیدند مگر او و لوحی در دست گرفته و در آنجـا مینگرید من جبرئیل را گفتم این فرشته کیست که برروی من نخندید و استبشاری نکرد گفت این ملك الموت است که از آنگاه که خدای تعالی او را آفریده کسی اورا خندان ندید گفت من براو شدم و گفتم یاملک الموت قبض ارواح خلقان چگونه کنی یکی بمشرق و یکی بمغرب و این لوح چیست در آنجا چه نوشته‌است؟ گفت أما لوح در آنجا آجال خلقانست خدایتعالی از این شب قدر تا آنشب قدر آنان را که در آنسال وقت مرگ نهاده باشد نام ایشان و اجل ایشان بر این لوح ثبت فرماید و بمن دهد تا من در او مینگرم و آنوقت‌را مراقبت‌میکنم ، واما کیفیت‌قبض حقتعالی این دنیا را پیش من همچنان نهاده که خوانی پیش کسی نهند که هر کجا خواهد دست بیاورد و آنچه‌خواهد بردارد ، و بیکروایت آنست که گفت مرا أعوان‌باشند نه هر کس را من‌تولای قبض روح کنم آنجا که من نرسم أعوان و گماشتگان من بروند و قبض روح آن کس کنند فذلك قوله (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لا يُفَرِّطُونَ) ایشان در آنچه بدیشان‌مفوض باشددرآن تقصیر نکنندو تغافل وتوانی ننمایند جبائی گفت معنی آنست که قبض روح او پیش از اجل نکنند از فَرَطَ گرفت اذا سبق .

(ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللهِ) پس ایشان را رد کنند با خدای یعنی باجائی که در آنجا کس را حکمی نبود جز اورا (١) آنکه وصف کرد او را بآنکه او خداوند ایشان است و اولیتر است بایشان برای آنکه خالق و مالك ایشان است و قادر برنفع و ضرر ایشـان و حق و صف او است و نامی از نامهای خداست جل جلاله و بر صفت مجرور است (أَلا لَهُ الْحُكْمُ) گفتند تقدیر آن است که ألا تعلمون ان له الحکم نمی‌دانید که حکم اوراست و کس را براو حکم نبود (وَهُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ) و او زود حساب تراست از همهٔ حساب کنندگان و تفسیراین

---

(١) این‌لفظ در قرآن‌کریم مکرر می‌آیدکه مرك بازگشت بخداست واین تفسیر و توجیه ازمؤلف وغیر اوهم مکرر آمده است و ظاهر سخن اندکی زننده‌است و اگر یکی ازحکماء اینسخن‌گفته بودبر او طعنها میزدند اما برمفسرین تهمتی نیست و حق آنست که نه در دنیا غیر خدا حکمی دارد و نه در آخرت ولا یجری فی‌ملکه الا مایشاء ومراد آنستکه درعالم ماده و جسمانی مردم‌گمان میکنند مؤثری غیر خدا موجود است و ابر وباد و مه و خورشید و فلك را مؤثرمی‌شمارند .اما درآخرت‌حقیقت‌ظاهر است وهمه می‌بینند چیزی غیراونیست هرچنددرحقیقت درهیچ‌عالمی‌غیرخدا حکمی‌ندارد .

برفت فی‌قوله « و هو سریع الحساب » حمزه خواند تنها « توفّیه رسلنا » و تذکیر فعل برای تقدم فعل و آنکه جمع تأنیثی باشد نه حقیقی ، و دگرقرّاء توفّته‌خواندند بتاء تأنیث برای آنکه‌جمع مؤنث‌باشد.

(قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ البَرِّ وَالبَحْرِ) بگو ای محمد این کافران کافرنعمت را که کیست که شما را برهاند از ظلمات وتاریکیهای برّ وبحر چون گرفتار شوی در شبهای تاریك گاه در بیابان گاه در دریا درمانده ومتحیرشده اگرنه آنستی که ستارگان را راهنمائی پیدا کرده است که بآن راه برند والا هلاك شدندی وره نجات‌نیافتندی ویعقوب گفت‌ینجیکم من الانجاء بتخفیف دیگران بتشدید خوانند من التنجیه (تَدْعُونَهُ) میخوانی او را در آن حال (تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً) بزاری و خواهش بروجه پوشیدگی فیما بینکم و بینه. و نصب او بر مفعول له است و ابوبکر خواند و خیفه بکسر خاء اینجا و در اعراف، واین دو لغت است آنکه حقتعالی باز گفت که ایشان درتضرع و دعاچه گویند. در کلام محذوفی مقدر است وآن آنست که تقولون (لَئِنْ أَنجَيْتَنا مِنْ هٰذِهِ) میگویند اگرمارا برهانی بار خدایا از این محنت و شدت (لَنَكُونَنَّ مِنَ الشّاكِرِينَ) ما از جملهٔ شاکران باشیم اهل کوفه خواندند إلا ابن شامی « لئن أنجانا من هذه » برلفظ اخبار عن الغائب الواحد و المعنى لئن أنجانا الله من هذه الشدة و بعضی اهل معانی گفتند ظلمة البر و البحر کنایت است از شداید آن ، عرب و عجم روزگار شدت را روزگار تاریك خوانند ویوم مظلم گویند و یوم‌ذو کواکب، ودرسختی و محنت گویند : لأُرِيَنَّكَ كَواكِبَ مِنْ نَهارٍ من ستاره بروز بتو نمایم، یعنی‌روزچنان برتو تاریك کنم که ستاره برآید وتو بینی چنانکه شاعر گفت :

بَني أَسَدٍ هَلْ تَعْلَمُونَ بَلاءَنا إذا كانَ يَوْماً ذا كَواكِبَ أَشْهَبا(١)

و قال آخر :

فِدَى لِبَني ذُهْلِ بْنِ شَيْبانَ ناقَتي إذا كانَ يَوْماً ذا كَواكِبَ أَشْنَعا(٢)

(قُلِ اللهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْها) بگو ای محمد که خداست که برهاند شما را از آن شدت و سختی و از هرغمی و اندوهی (ثُمَّ أَنتُمْ تُشْرِكُونَ) آنکه با اینهمه شرك میداری و باوا

---

(١) ای بنی اسد آیا کوشش او را می‌دانید وقتی‌که روزی پدیدآید که باروشنی،ستاره‌های آن آشکار بود یعنی در عین روشنی تاریك باشد .

(٣) فدای بنی ذهل‌بن شیبان بادماده شتر من وقتی‌که روز سختی پدید آمد و ستاره‌های آن‌در ظلمت دیده شود .

انباز میگیری ، اهل کوفه و ابوجعفر خواندند «ینجیکم» بالتشدید من التفعیل ، و باقی قرّاء بتخفیف و حمزه و کسائی و خلف «أنجانا» با ماله خواندند ،ودیگران برخطاب «أنجیتنا» آنکه گفت بگو که اوست که قادراست بر آنکه بفرستد بر شما عذابی از بالای سر شما از صاعقه وسنگ باران چنانکه با قوم موسی کرد و با قوم لوط و طوفان که با قوم نوح کرد (أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ) یا اززیر پایهای شما چنانکه با قارون کرد از خسف. ضحاك گفت «عذاباً من فوقكم» عذابی که از قبل بزرگان و اکابرتان باشد « أومن تحت أرجلكم » واز آنانکه در رتبه ومنزلت دون شما اند . مجاهد گفت «عذاباً من فوقكم» عذابی از بالای شما یعنی سلاطین و امراء ظلم «او من تحت أرجلكم » یعنی بندگان وزیر دستان بد (أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً) یا در شما پوشاند پراکندگی و اختلاف کلمه و ناسازگاری و ناهمواری و اختلاف هواها (وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ) و بچشاند شمارا بهری را سختی بهری یعنی شمشیر مختلف تا بهری بهری‌را میکشند چنانکه دربنی‌اسرائیل بود، در خبر است که رسول عليه‌السلام چون این آیه آمد جبرئیل را گفت: « ما بقاء امتي على ذلك »بقای امت براین چیزها چه باشد؟ جبرئیل گفت من بنده‌ام همچوتو، از خدای در خواه رسول عليه‌السلام برخاست و وضوی نماز تازه کرد و نماز گزارد واز خدای درخواست که این آفت ازامت او بگرداند دوحاجت روا شد ویکی ممنوع آمد پس رسول عليه‌السلام گفت من ازخدای درخواستم تا عذاب نکند امت مرا عذابی ازبالای سرشان وزیر پایهاشان اجابت کرد و خواستم تا بأس ایشان درمیان ایشان نیفکند این دعا اجابت نکرد، و جبرئیل گفت فناء امت تو بتیغ خواهد بودن . زهری گفت خباب بن الارت گفت شبی از شبها رسول را عليه‌السلام مراقبه میکردم و او نماز میکرد تا صبح بر آمد چون روز بود گفتم یارسول‌الله دوش نماز بسیار کردی و دگر شبها ندیدم که چنان کردی آن‌چه نماز بود گفت آن نماز رهبت ورغبت بود ازخدای تعالی سه چیز بخواستم دوبداد و یکی منع کرد : از خدای در خواستم تا دشمن برمن مسلط نکند ، بداد مرا این ، و بخواستم که برایشان قحط عام نفرستد که از آن هلاك شوند ، بداد مرا آن ، ودرخواستم تا شدت و بأس ایشان در میان ایشان نیفکند «فزواها عنی» از من در بیخت و نداد مرا آن (. أُنْظُرْ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ) بنگر که ما آیات چگونه میگردانیم تا باشد که اینان بدانند. اما معنی لبس شیع منع لطف باشد و خذلان برسبیل عقوبت بتخلية بعضهم إلى بعض بیانش قوله تعالی « و كذلك نولي بعض الظالمين بعضاً بما كانوا يكسبون » وهمچنین معنی إذاقة بعضی بأس بعض هم تخلیه باشد وتمکین ومنع لطف براین وجه که گفتیم .

(وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ) و قوم تو دروغ میدارند آنرا و آن حق است

خلاف کردند در آنکه ضمیر عاید باچیست؟ بعضی گفتند عایداست با قرآن یعنی قرآن‌رادروغ میدارند و او حق و درست است، و بعضی گفتند را جعست با تصریف آیات که‌نُصَرِّفُ براو دلیل میکند آنگه اورا فرمود که بگو که من برشماوکیل نه‌ام یعنی موکل نه‌ام و مسلط ونگاهبان تا شما را ازکفر و تکذیب منع کنم بقهر برای آنکه وکیل موکّل باشد بحفظ چیزی ودفع آفات و مضرت از او. و ابوالقاسم بلخی گفت این آیه بمکه فرود آمد پیش از آنکه‌رسول را ﷺ کارزار فرمودند از آن پس چون او را قتال فرمودند موکل و مسلط بود و کذاقوله «وماانت علیهم بجبار» ای بمسلط و قوله «فذکر انماأنت مذکر لست علیهم بمسیطر»قیل‌مسلط و قیل رقیب و این همه بآیات قتال منسوخ است . آنکه گفت بگو این قوم را که :

(لِكُلِّ نَبَأٍ مُسْتَقَرٌّ) هرخبری‌را که‌ازاین اخبار که میگویم مستقری وقرار گاهی است ووقت وتوعی که ظاهر شود ایشان‌را صدق آن خبر وبدانند که توراست گفتی(وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ) و بدانید شما پس ازاین صدق و صحت این اخبار و این بروجه تهدید ووعیداست. و اما مستقر خبر وقت وقوع مخبر باشد إما در دنیا و إما درآخرت . بعضی گفتند مراد وقت ظفر رسولست بایشان که دست او را باشدبرایشان سدی گفت نبأ مستقر ای میعاد . عطا گفت معنی آنست که هر عذاب جماعتی را وقتی است که تا آن وقت نرسد آن هلاك و آن عذاب نرساند. کلبی گفت لکل قول و فعل حقیقة آنچه در دنیا باشد خود بدانی و آنچه در آخرت بود بحسب استحقاق هر کس از ثواب و عقاب، ودر بعضی تفاسیر آمد که این آیه سود دارد دردِ دندان را چون بر کاغذی نویسند و در دندان گیرند خدایتعالی شفا دهد .

(وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا) سبب نزول آیه آن بود که مشرکان‌چون با یکدیگرافتادندی حدیث رسول کردندی وشین ازاو کردندی ودر او ودر قرآن طعن‌زدندی و مسلمانان حاضر بودندی نکیری و تغییری نتوانستندی کردن خدایتعالی این آیه فرستاد و ایشان را نهی کرد از مجالست ایشان گفت یامحمد چون به بینی ، خطاب با رسول و مراد امت ، آنان را که در آیات ما که درقرآن است ومعجزات رسولست خوض کنند و خوض دخول‌باشد یقال خاض فی‌الماء و خاض فی‌الحدیث،حسن بصری و سعید جبیر گفتند معنی خوض دروغ‌است است اینجا یعنی چون به بینی اینان را که در آیات من طعن میزنند و دروغ‌میگویند، و بعضی دیگر گفتند خوض تخلیط باشدودر حدیث شدن برسبیل استهزاء و عیبوبازی، و عرب گویند ترکت فلاناً یخوض فی کذا یعنی پـای فرو مینهد نه بربصیرت ودر دهش‌وتحیر باشد،ازایشان

عدول کن و اعراض نمای وبر گرد از ایشان و رها کن ایشان را تا آنگه که در حدیث دیگر شوند (وَ إِمّا یُنسِیَنَّكَ الشَّیطانُ) و اگر چنانکه ترا شیطان از یاد ببرد و فراموش کنی از وسوسهٔ شیطان . ابن عامر خواند بتشدید سین از تفعیل و باقی قرّاء بتخفیف خواندند من الانساء، وبیان کردیم که افعال وتفعیل درباب تعدیه یکی باشند جز که جایز بود که درتفعیل دلیل تکثیر کند اگراین‌فعل در حال نسیان حاصل آید آنجا مؤاخذه نیست (فَلا تَقعُدْ بَعْدَ الذِّکری) پس از آنکه یادت آید بااین ظالمان وکافران منشین،وذکری از بناء مصدر است ، سعید جبیر و سدی‌وابوجعفر بن‌میسر و ابوالقاسم بلخی گفتند این خاص برسول است در بدایت اسلام‌اما چون اسلام قوی شدو مسلمانان اظهار اسلام کردند بر کافران انکار کردندی نشستن با ایشان بر سبیل احتجاج و حجت انگیختن . و ابوالقاسم بلخی گفت این آیه دلیل میکند که سهو و نسیان بر پیغمبران روا باشد بخلاف آنکه رافضه گویند و این چیزی نیست که او گفت از برای آنکه ما گوئیم سهو و نسیان برایشان روانباشد در آنچه از خدایتعالی می گذارند چه‌اگرروا باشد وثاقت برخیزداز قول ایشان‌در اداءرسالت. فاما در اموردنیاوی روا داریم سهوو نسیان برایشان مادام که مستمر نشود که منفر باشد وچگونه سهو برایشان روا نبود و ایشان بخسبند و بیمار شوند وبیهوش شوند در بیماری قوله تعالی :

(وَما عَلَی الَّذینَ یَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ) در آن دوقول گفتند یکی آنکه معنی آیه اینست که از حساب کافران خائض در طعن قرآن برمؤمنان چیزی نیست واین قول بیشتر مفسران است برای آنکه ملایم آیهٔ اول است و متعلقست باو، وجماعتی مفسران گفتند سبب نزول آیه آن بود که چون آیه اول آمد مسلمانان را نهی کرد خدای تعالی از مجالست کفار در وقت خوض در طعن قرآن ورسول، مسلمانان گفتند یا رسول‌الله اگر هر که که مشرکان این حدیث کنند ما خانهٔ خدا و مسجد الحرام و طواف و نماز رها کنیم کار ما با خلل شود خدایتعالی این آیه فرستاد و گفت از حساب شمار ایشان چیزی نیست برشما وبر- این وجه یا آیه دوم ناسخ اول بود یا مخصص او اما نسخ از آن وجه باشد که آنچه ممنوع بود از مجالست مرخص بود واین قول بعضی مفسران است ، چون سدی و سعید جبیروبلخی و جز او ، و اما تخصیص از آن وجه باشد که خدایتعالی گفت شما را مجالست منهی آمد و نماز و طواف و گذر نهی نیست شمارا، آیه از این‌وجه تخصیص آیه اول بود . بعضی دیگر گفتند سبب نزول آن بود که مسلمانان گفتند ماترسیم که اگر برایشان انکار نکنیم مستحق

ذم باشيم خدايتعالى اين آيه فرستاد و گفت ازحساب ايشان برشما چيزى نيست، وقول ديگر آنست كه معنى آيه آنست كه متقيان را از حساب بـاكى و رنجى نباشد بر ايشان جز مجرد حساب نباشد اما تبعه و مشقه و مناقشه و حساب نبود ايشان را (وَلٰكِنْ ذِكْرىٰ) وليكن ياد كردى و ذكر وذكرى هردو مصدر باشد ودر محل او دو وجه باشد يكى نصب على تقدير وَذَكِّرْهُمْ ذِكْرىٰ، و ديگر رفع على تقدير هُوَ ذِكْرىٰ لَهُمْ (لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ) تـا باشد كه ايشان از خوض و مجالست خايضان بپرهيزند آنكه گفت :

(وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَلَهْواً) گفت رها كن گروهى را كه دين‌خود را بازى گرفته‌اند و سخريه و فسوس واستهزاء«وذر»فعلى است همچنين دع كه از اوجزمستقبل نيايد و امر و نهى كه از مستقبل مأخوذ است، فعل ماضى ومصدر از او مستعمل نيست ونه‌فاعل و مفعول لا' يقال وَذَرَ ولا وَدَعَ ولا وَذْراً ولا وَدْعاً ولا واذراً ولا وادعاً ولا موذوراً ولا مودوعاً و انما يقال ذَرْ ذٰلكَ و دَعْهُ ولا تَذَرْ ولا تَدَعْ و هو يذرو يدع . گفت رها كن ايشان را و باايشان‌مناظره ومحاجّه مكن و از ايشان توقع انتفاع بآن مكن چه ايشان آنچه گويند و شنوند از سر لهو و بطر و بازى وعبث شنوند و گويند و زندگانى دنياايشان‌را مغرور كرده است وبفريفته، و بعضى‌مفسران گفتند مراد آنست كه هرامتى كه ايشان را عيدى كردند و در آن عيد ايشان را عبادتى فرمودند ايشان آن‌عيد برلهوولعب‌بسر بردند جزامت‌محمد ﷺ كه ايشان آدينه‌ها و اعياد برنماز و عبادت صرف كردند بيشتر (وَذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ) و يادده ايشان را آنكه هرنفسى را بعمل خود گرو كنند و بعضى‌اهل معانى گفتند معنى آن است كه و ذكربه لئلا تبسل نفس يادكن و تذكير كن تا ابسال‌نكنند هرنفسى را بآنچه كرده باشند چنانكه گفت « يبين‌الله لكم أن‌تضلّوا » خداى بيان مى كندشما را تاگمراه‌نشويد، واگر حمل آيه برظاهر كنند معنى مستقيم باشدوباين تعسف حاجت‌نيست اما بآيت كه باستشهاد آوردجز چنان نشايد (١) . مفسران درمعنى إبسال خلاف كردندبعضى گفتند مراد هلاك است و اين قول عبدالله عباس‌است. قتاده گفت معنى او حبس‌است. حسن و مجاهد و عكرمه و سدى گفتند إبسال تسليم النفس‌للهلاك باشد خويشتن بهلاك سپردن ،وعلى ابن‌طلحه گفت از عبدالله عباس‌إبسال احراق‌باشد، ابن زيد و مؤرّج گفتند مؤاخذه بگناه‌باشد

---

(١) چون نمى‌توان گفت خدا براى‌شما بيان مى‌كند تاگمراه بشويد اماميتوان گفت‌آنهاراپندده تا دركرو عمل زشت گرفتار نشوند .

قال الشاعر :

وَ اُبسالي بَنِيَّ بِغَيْرِ جُرْمٍ　　بَعَوْناهُ وَ لا بِدَمٍ مُراقٍ (١)

و يروی جنیناه ، أخفش گفت إبسال مجازات باشد فرّاء گفت ابسال ارتهان باشد بگرو نهادن و أنشد :

وَنَحْنُ رَهَنَّا بِالاُفاقَةِ عامِراً　　بِما كانَ فِي الدَّرْداءِ يَوْماً فَاُبْسِلا (٢)

عطیة العوفی گفت : معنی آن است که اورا بخازنان دوزخ سپارند اهل لغت گفتند اصل إبسال تحریم باشد یقال أبسلت الشیء اذا حرمته ، و البسل الحرام قال الشاعر :

بَكَرَتْ تَلُومُكَ بَعْدَ وَهْنٍ فِي النَّدى　　بَسَلٌ عَلَيْكِ مَلامَتي وَعِتابِي (٣)

و باسل شجاعی باشد که کس پیرامن او نیارد شدن پنداری برخود حرام کرده است که گرد او گردد و شراب بسل ای متروك قال الشنفری :

هُنالِكَ لاأرْجُوا حَيوةً تَسُرُّني　　سَجِيسَ اللَّيالي مُبْسَلاً بِالْجَرائِرِ (٤)

ای مأخوذاً و مرتهناً (لَيْسَ لَها مِنْ دُونِ اللهِ) نباشد آن نفس را بدون خدای عزوجل یعنی از اوگذشته و جز اویاری نه و شفاعت خواهی نه ، واصل شفاعت من الشفع که شافع دوم طالب بود درطلب بغیه اوواز آنجا گفت امیرالمؤمنین عليه السلام الشفیع جناح الطالب . شفاعت خواه بال جوینده است (وَإِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لا يُؤْخَذْ مِنْها) واگر این نفس که ذکر آن رفت هرفدیه که شاید کردن بکند از او فرا نگیرند و نپذیرند و عدل برای آن فدا باشد که عِدْل مفدّی بود و در برابر اوافتد، و ابو عبیده گفت مراد عدلست که ضد جور بود اگر هر عدل که در جهان هست در قیامت بجای آرد مثلا از او قبول نکنند پس از آنکه در دنیا

---

(١) بعو گناه کردن است و جوهری گوید شاعر خونبهای دو تن از بنی قشیر را بگردن گرفت بنی قشیر بدوراضی نشدند او فرزندان خود بگروگذاشت تافتنه وجنك نباشد وبدان فخر میکند یعنی فرزندان خویش راگرو نهادم بی آنکه گناهی مرتکب شده باشیم یا خونی ریخته باشیم .

(٢) یعنی مادر افاقه عامررا بگرو نهادیم بسبب آنچه روزی در لشکر درداء اتفاق افتاد وعامر درگرو شد . افاقة و دردا دو موضع است .

(٣) آنزن ترا ملامت می کرد بشتاب چون در بخشش سستی دید (یعنی مرا ملامت می کرد خطاب با نفس خود می کند) ای، زن حرامست برتوملامت وسرزنش من.

(٤) در آنهنگام امید نداشتم بزندگانی که مرا شادکند در شب‌های تاریك و در گرو جنایات خود بودم .

ظالم بوده باشد برای آنکه درقیامت قبول توبه نباشد(أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا) ایشان آنان باشند که مبسل و مأخوذ معذب و مرتهن باشند بعمل خود (لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ) ایشان را شرابی باشد از حمیم (وَعَذَابٌ أَلِيمٌ) حمیم آبی تافته باشد ،در خبراست که چون اهل دوزخ بسیار سالها فریاد کنند از گرسنگی ایشانرا طعامی آرند از ضریع نوعی شوك است که آنرا اشتر خواره خوانند ازآتش تااز آن بخورند آنکه تشنگی برایشان غالب شود و سالهای بسیار فریاد کنند ازتشنگی پس از آن ایشان را کأسی بدست دهند از آبی تافته بآتش دوزخ که چون بنزدیك دهن برند گوشت روی ایشان افتد از گرمی چون باز خورند همه امعای ایشان منقطع وپاره پاره شود. آنکه بازنمود که این عذاب و شراب برایشان بظلم نباشد بعدل باشد ببدل وعوض آن کفر باشد که آورده باشند و کرده باشند در دار دنیا (قُلْ أَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللهِ) بعضی مفسران گفتند آیه در عبدالرحمن أبي بکر آمد چو او پدر را بـا کفر دعوت کرد. بعضی مفسران گفتند عام است در جمله کفار که مسلمانان را دعوت کردند باعبادت اصنام حقتعالی گفت بگو که ما نخوانیم بدون خدا چیزی را که ما را منفعت نکند و مضرت نکند برسود و زیان ما قادر نباشد اگر پرستیم سود نکند و اگر رها کنیم زیان نتواند کردن (وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا) و ما را برپاشنه و پی گردانند پس از آنکه خدایتعالی ما را هدایت داد و توفیق ایمان و این عبارت مثلی است در حق کسی که از خیر با شر شود یقال رد علی عقبیه ورجع القهقری یعنی با کفر شویم پس از ایمان(كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ) چون کسی که اورا شیطان گمراه کند بوادي فرو بردمن قولهم هوی اذاسقط وأهویته واستهویته إذا أسقطه من علو الی سفل ازبالا بزیرافکندم اورا ومنه قوله تعالی «والنجم اذاهوی» أی سقط، وسین در«استهوی» سین طلب باشد یقال استغواه واستهواه اذاطلب ورام غوایته وهویه فی الارض و گفته اند استفعل و افعل بیك معنی است اینجا چنانکه استجاب و اجاب . و حمزه خواند «کالذی استهواه » بالالف علی تذکیر الفعل لتقدمه، و دگرقراءاستهوته بالتاء علی تأنیث الفعل لجمع فاعله (حَيْرَانَ) نصب او برحال است. آنکه گفت با آنکه شیطان او را فرو برد اورا یارانی و اصحاب و نیکخواهان باشند که اورا دعوت میکنند با خدا وراه راست، و گویند ائتنا بما اتی، و قول مضمر است اینجا نیز و تقدیر این است(لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى) و یقولون (ائْتِنَا) تا او معذور نباشد که از آن جانب مغویش باشد و از این جانب مرشد و هادی و صاحب داعیش نباشد . حسن بصری در شاذه«الشیاطون» خواند و در مصحف عبدالله

مسعود وابی بن کعب «استهواه الشیطان» است بر واحد و تذکیر فعل. «له اصحاب» گفتند مادر و پدر خواست و گفتند اصحاب رسول را خواست (قُلْ إِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الهُدى) بگو ای محمّد که راه خداست که ره راست باشد آنکه شما را بدان میخوانند، و نیز بگو که مارا فرموده‌اند که اسلام آریم و انقیاد کنیم و گردن نهیم خدای جهان‌را، و عرب گوید امرتك لتفعل کذا و ان تفعل کذا و بان تفعل کذا. این هرسه بیك معنی باشد. زجاج گفت لام کی است ای امرنا کی نسلم قال الشاعر:

أُريدُ لِأنسى ذِكْرَها فكأنّما تَمَثَّلُ لي لَيْلى بِكُلِّ سَبيلِ (١)

ای کی انسی (وَأَنْ أَقِيمُوا الصَّلوةَ) این محمول است بر آیه اول و معطوف است بر آن و نصب نسلم باضمار «أن» است و «أن» مع الفعل در تأویل مصدر باشد، و تقدیر این است که امرنا بالاسلام و باقامة الصلاة. ومحتمل است که محمول بود علی قوله «یدعونه الی الهدی ائتنا» این امر است، امر دیگر من قوله: «و أن أقیموا الصلوة» معطوف بود بر او و محتمل است که متعلّق بود بآیه اول بر این تقدیر که و امرنا لنسلم لرب العالمین «وقیل لنا أقیموا الصلاة»، وما را گفتند و فرمودند که نماز بپای دارید واز خدای بترسید باجتناب معاصی او که او آن خدا است که حشر شما با او خواهد بودن.

(وَهُوَ الَّذي خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالأَرْضَ بِالحَقِّ) و او آن خداست که آسمان و زمین آفرید بحق نه بباطل یعنی غرض او حکم و صواب وصلاح خلق بود، بعبث و لهو نیافرید وبباطل. چنانکه گفت «وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا» و گفته‌اند مراد آن است که بیافرید آسمان و زمین بقولی حق و هو قوله «ائتیا طوعاً اوکرهاً قالتا أتینا طائعین» و این برمجاز باشد برای آنکه اگر در این طرف شبهتی باشد که خدای گفت: «ائتیا طوعاً او کرهاً» در آن طرف شبهه نباشد که آسمان و زمین بر حقیقت نگفتند «أتینا طائعین» ولیکن برای آنکه تأتّی آن و وجود آن عند ارادت فی اسرع مدت بود تشبیه کرد آنرا بآن که خداوندی بنده‌اش‌را گوید بیا. گوید آمدم طایع وفرمان برنده، تا مجبر تمسك نكند باین قول و گوید این قول دلیل قدم قرآن کند (٢) که تفسیر آن این است که ما گفتیم (وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ

(١) میخواهم یاد او را فراموش کنم باز لیلی در سر هرراه پیش من مجسم میشود.

(٢) یعنی ائتیا طوعاً اوکرهاً راکه عبارت قرآن است در هنگام خلق آسمان و زمین گفته است پس قدیم است یعنی پیش از پیغمبر اکرم موجود بود، ومؤلف جواب می‌دهد که این لفظ قدیم نیست بلکه امر خداوند تعالی بزمین و آسمان قدیم است نه بدین کلمه و از آن جواب دیگر هم توان داد که تفصیل آن مناسب نیست.

«فَيَكُونُ») در نصب يوم چند قول گفتند یکی آنکه عامل در او «واتقوه» است ، و تقدیر آنکه : و اتقوا الله يوم يقول كن فيكون . و دوم برعامل مضمر و التقدير واذكر يوم يقول كن فيكون . این قول زجاج است، و گفت دلیل براین آن است که از پس این گفت « و اذ قـال ابراهيم » و تقدير آن است که و اذكر اذ قال. ووجه سيم آن است که معطوف بود علی قوله « و هو الذى خلق السماوات و الارض » و يوم يقول معطوف است بر آسمان وزمين ومفعول به بود و اینجا تمام کلام است .

و(قَوْلُهُ الْحَقُّ) جمله ایست از مبتداء وخبر، کلامی دگر است مستأنف و بیان کردیم که «کن» درمثل این مواضع امر نیست برحقیقت بل عبارت است از تکوین و تسخیر موجودات برسبیل تشبیه بآنکه کسی چیزی خواهد که بباشد گوید بباش در وجود آید، و این برحقیقت نباشد چه از حکیم نیکو نبود که خطاب کند وامر کند معدومات را چه اگر حی موجود باشد تا عاقل و کامل نبود حکم خطاب او نیکو نبود (وَلَهُ الْمُلْكُ) کلام دیگر است مستقل. حق تعالی گفت قول او یعنی قول خدایتعالی حق است و ملك اوراست. آنگه خلاف کردند که این خطاب اگر چه مجاز است با کیست؟ بعضی گفتند تقدیر آن است که و يقول للشيء كن فيكون، و بعضی دیگر گفتند مخصوص است بآن مقدور که خواست آفریدن در آن وقت، و بعضی گفتند خطابست با صور برقول آن کس که گفت صور جمع صورت باشد ای يقول للصور كن فيكون، و بعضی دیگر گفتند يقول للخلق كن فيكون، و بعضی دگر گفتند قوله الحق متعلق است بكن فيكون و او فاعل يكون است، والتقدير يكون قوله أی يحصل و يوجد و بر هردو وجه کان تامه باشد و حق از صفت قول باشد، و این قول قریب است (يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ) در نصب او چندقول گفتند. یکی آنکه منصوب است على الظرف من معنى قوله و له الملك أی ثبت له الملك و يجيب « له الملك يوم ينفخ فى الصور » آنجا که گوید :« لمن الملك اليوم» خلایق جواب دهند «لله الواحد القهار» و بعضی قرّاء خواندند.«يوم يَنفخ فى الصور» على الفعل المستقيم دون المجهول. و فاعل او عالم الغيب و الشهاده باشد و این قراءت در شاذاست، و وجه دوم آن است که بدل بود من قوله و يوم يقول كن فيكون ، ووجه سيم آن است که منصوب باشد بحق و التقدير يحق قوله و يصح ويقع و يتحقق يوم ينفخ فى الصور. در صور دو قول گفتند بیشتر مفسران گفتند صور نام چیزی است برصورت سروئی(۱) راوی خبر گوید که رسول عليه السلام گفت که شب معراج که مرا بآسمان بردند اسرافیل را دیدم صور بر دهان گرفته و آن بر شکل

(۱) سروئی یعنی شاخی .

سروئی بود یکسر در دهان او و آن سر دیگر چهل هزار منفذ داشت در زیر عرش و اوچشم در زیر عرش کشیده جبرئیل را گفتم چندگاه است تا اسرافیل این صور در دهن دارد گفت از آنگاه که خدایتعالی او را آفریده است و عالم را آفریده او صور در دهان گرفته و چشم در زیر عرش کشیده منتظر فرمان خدایتعالی تاخدایتعالی کی‌فرمان دهد که دردم تا او صور دردمد بعضی‌اهل لغت گفتند صور بلغت یمن قرن باشد یعنی سرو قال الشاعر :

نَحْنُ نَطَحْنَاهُمْ غَداةَ الْجَمْعَيْن بِالضَّابِحاتِ فِي غِبارِ الْجَمْعَيْن(۱)

نَطْحاً شَدِيداً لا كَنَطْحِ الصُّورَيْن

ای قرنین و بیان این قول خبر رسول ﷺ است که گفت «کیف أنعم و صاحب القرن التقم القرن حنی جبهته ینتظر متی یؤمر فینفخ . قول دوم ابوعبیده گفت صور جمع صورت باشد کسورة و سور وقال‌العجاج :

وَ رُبَّ ذي سُرادِقٍ مَحْجُورِ سِرْتُ إِلَيْهِ في أعالِي‌السُّورِ(۲)

و معنی آن باشد که خدایتعالی روح در صورتهای مرده دمد تا زنده شوند .

(عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ) رفع او بر خبر مبتدا محذوف است ای هو عالم الغیب و-الشهادة او دانای نهان و آشکار است (وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ) واو محکم و درست کردار است و دانا بهمه چیزهاست چون کسی که اختبار کرده باشدقوله :

وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً إِنِّي أَرٰيكَ وَ

وهنگامیکه‌گفت ابراهیم مرپدرش آزررا آیا میگیری بتان را خدایان بدرستیکه من میبینم تو را و

قَوْمَكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ (۷۵) وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَ

قوم تورا در گمراهی هویدا و همچنین نمودیم ابراهیم را پادشاهی آسمانها و زمین و

لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ (۷۶) فَلَمّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأٰ كَوْكَباً قالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ

تابوده باشدازیقین‌کنندگان پس چون درآمد براو شب‌دیدستاره‌را گفت‌این‌پروردگارمن‌است‌پس‌چون‌فروشد

قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ (۷۷) فَلَمّا رَأَ الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا

گفت دوست ندارم فرو روندگان را پس چون دیدماه راکه برآمدگفت‌این پروردگارمن‌است‌پس‌چون

أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضّالِّينَ (۷۸) فَلَمّا

فرو شد گفت هرآینه اگرراه ننماید مرا پروردگارم هرآینه بوده باشم ازگروه گمراهان پس چون

(۱) مصرع دوم الحاقی و زائد است. ماآنانرا سخت کوبیدیم شاخ زدیم در روزی‌که دو گروه بهم افتاد نه مانند دوشاخ حیوان. (۲) سوره هررگه‌آجریاسنگ است در دیوارگوید ای بساکس‌که صاحب سرا پرده وممنوع بود از بالای دیوار برسر او رفتم .

رَأَ الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هٰذا رَبِّي هٰذا أَكْبَرُ فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ يا قَوْمِ

دید آفتاب را برآمده گفت این پروردگار منست این بزرگتراست پس چون فروشد گفت ای‌قوم بدرستیکه

إِنِّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ (٧٩) إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ

من بیزارم ازآنچه شرك‌آورید بدرستیکه من پیش‌آوردم روی خودرا برای آنکه بیافرید آسمانها و زمین را

حَنِيفاً وَما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ (٨٠) وَحاجَّهُ قَوْمُهُ قالَ أَتُحاجُّونِّي فِي اللهِ

پاکیزه ونیستم من ازشرك‌آورندگان وسخن‌گفتند اورا گروه او گفت آیا حجت آرید مرا در خدا

وَقَدْ هَدانِ وَلا أَخافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إِلّا أَنْ يَشاءَ رَبِّي شَيْئاً وَسِعَ

وبتحقیق‌که راه نمود مرا ونمیترسم آنچه انبازگیرید بآن مکرآنکه خواهد پروردگار من چیزیرا وفراخت

رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً أَفَلا تَتَذَكَّرُونَ (٨١) وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ

پروردگارم هرچیزیرا ازروی دانش آیا پس پند میکیرید و چگونه بترسم از آنچه انباز گرفتید

وَلا تَخافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ

و نمیترسید آنکه شما شرك آورید بخدا آنچه فرو فرستاده نشد بآن بر شما حجتی راپس کدامیك دوگروه

أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (٨٢) الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ

سزاوار ترند بایمنی اگر بوده باشید که بدانید آنانکه ایمان آوردند و نپوشند ایمانشان را بستم

أُولٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ (٨٣) وَتِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلىٰ قَوْمِهِ

آنها مر ایشان راست ایمنی وایشان راه یافتگانند واینست حجت ماکه دادیم آنرا بابراهیم بقومش

نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ (٨٤) وَوَهَبْنا لَهُ

وبلندکنیم‌مرتبه‌های هرکه‌راکه‌میخواهیم بدرستی‌که‌پروردگارتو درست‌کردار داناست وبخشیدیم مر او را

إِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ كُلّاً هَدَيْنا وَنُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَسُلَيْمانَ وَأَيُّوبَ

اسحق ویعقوب را همگی‌را راهنمودیم ونوح را رهنمودیم ازپیش و از ذریهٔ او داود را و سلیمان را و ایوب

وَيُوسُفَ وَمُوسىٰ وَهٰرُونَ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (٨٥) وَزَكَرِيّا وَيَحْيىٰ وَعِيسىٰ

و یوسف و موسی و هرون و همچنین پاداش دهیم نیکو کاران را و زکریا و یحیی و عیسی

وَإِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ (٨٦) وَإِسْمٰعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطاً وَكُلّاً فَضَّلْنا عَلَى

و الیاس همه از شایستگان و اسمعیل و الیسع و یونس و لوط را و همه را افزونی دادیم بر

الْعالَمِينَ (٨٧) وَمِنْ آبائِهِمْ وَذُرِّيّاتِهِمْ وَإِخْوانِهِمْ وَاجْتَبَيْناهُمْ وَهَدَيْناهُمْ

جهانيان　　واز پدرانشان وفرزندانشان و برادرانشان و برگزيديم ما ايشان را و راهنموديم ايشان را

إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (٨٨) ذٰلِكَ هُدَى اللّٰهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا

بسوى صراط راست　　اينست هدايت خدا راه نمايد بآن هركرا ميخواهد از بندگانش واگر انباز گيرند

لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ (٨٩) أُولٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَالْحُكْمَ

هرآينه نابود كند ازايشان آنچه بودندكه ميكردند　　آنها آنانند كه داديم ايشان را كتاب و حكم

وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هٰؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها بِكافِرِينَ (٩٠)

وپيغمبرى پس اگر كافر شدند بآن آنها پس بتحقيق گماشتيم بآن گروهيرا كه نيستند بآن كافران

أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ

آنها آنانند كه راه نمود خدا پس بسبب هدايتشان پيروى‌كن بگو نميخواهم شما را براو مزدى نيست

هُوَ إِلّا ذِكْرىٰ لِلْعالَمِينَ (٩١).

او مگر پندى براى جهانيان

(وَإِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ - الآية) جمله قراء خواندند آزر بفتح راء بدل از ابيه مگر يعقوب وابوزيد المدنى، ودر شاذ حسن بصرى كه ايشان خواندند آزر بضم راء على تقدير يا آزر، وعرب حرف ندا بسيار بيفكنند چون در كلام براو دليلى باشد نحو قوله تعالى «يوسف اعرض عن هذا» زجاج گفت خلافى نيست ميان اهل نسب كه پدر ابراهيم را تارخ نام بود. محمد بن اسحاق و كلبى وضحاك گفتند نام پدر ابراهيم تارخ بود و او دو نام داشت چون يعقوب و اسرائيل كه هردو نام يعقوب بود و او از كوثى (١) دهى از سواد كوفه بود. مقاتل بن حيان گفت لقب پدر ابراهيم آزر بود. سليمان التيمى گفت اين اسم ذم و عيب بود، و معنى اين در كلام ايشان كژ بود، و گفته‌اند معنى او پيرى خرف بود و گفته معنى او مخطى بود. زجاج گفت بر اين اقوال كه رفت اختيار قراءت رفع بايد، وسعيد بن المسيب و مجاهد و يمان گفتند آزر نام صنم بود و در كلام تقديم و تأخيرى هست و تقدير آن است كه: و إذ قال ابراهيم لابيه اتتخذ آزر أصناماً آلهة. و براين قول جز نصب نشايد، و اصحاب ما دو روايت كردند يكى آنكه آزر نام جدش بود من قبل امه و روايت ديگر نام عمش بود و اين هردو لغت

(١) كوثى بثاء سه نقطه و الف مقصوره.

شایع وجاری است که عرب جدرا از قبل مادر و عم را پدر خوانند و این برای آن گفتند که درست شده است که پدران پیغمبران علیهم السلام تا بآدم همه مؤمنان بودند ازدلیل عقل‌وقرآن . اما دلیل عقل آنستکه معلوم است که این‌معنی منفر باشد در حق ایشان ازاجابت دعوتشان وقبول قول و امتثال امرشان‌وهرگه که ایشان دعوت کنند کافرانرا باسلام و کفر برایشان عیب کنند کافران گویند که این عیب درشما و نسب شما وپدران شما حاصل است، دیگر آنکه خدایتعالی مشرکان را نجس میخواند و آنکه او را بپاك کردن پلیدان فرستاده باشد نباید که او نا پاك زاده بود فأما قرآن قوله تعالی : « و تقلّبك في‌الساجدين » برسبیل منت و تعداد نعمت بر او گفت‌من ترا در پشت ساجدان میگردانیدم اگر ساجدان أصنام باشند این منت و نعمت نباشد بل منقص باشد دگر آنکه اطلاق ساجداز او جز سجدهٔ خدایتعالی ندانند ألا ترى «السائحون الراكعون الساجدون » و قوله تعالی « اسجدي واركعي مع الراكعين » دلیل دگر بر این اجماع طایفه است و اجماع حجت است لكون المعصوم منهم . وآنچه وجهٔ حجت اجماع‌است خود دخول معصوم است در ایشان چنانکه بیانش در کتب اصول فقه مشروح است دگراخبار متواتر که آمد ازرسول صلى الله عليه وآله که او گفت «نقلني‌الله من أصلاب الطاهرين إلى ارحام‌الطاهرات لم يدنسني بدنس الجاهلية » خدایتعالی مرا میگرداند از أصلاب پاکان در أرحام پاکان مرا مدنس بنکرد بدنس جاهلیت اگر در میان ایشان کافری بودی او را بظاهر وصف نشایستی کردن که کافران نجس باشند طاهر نباشند و اخبار در این معنی بسیار است و أدله در این معنی که ما گفتیم کفایت است .

قوله « إذ قالَ » «إذ» ظرف زمان ماضی است وعامل دراو فعلی مقدر و التقدير:اذكر إذ قال ابراهيم لابيه آزر یاد کن ای محمد چون گفت ابراهیم پدرش یعنی عمش یا جدش را از قبل مادرکه آزر نام او بود یا پدرش بر حقیقت تارخ نام آزر لقب بود و این اقوال مختلف که از مفسران حکایت کردیم دلیل برصحت مذهب ما میکند و موافقت علماء سلف ما در این باب (أَتَتَّخِذُ أَصناماً آلِهَةً) صورت استفهام است ومراد تقريع وملامت. اصنام را و بتان را بخدامیگیری؟ و این آزر بت تراش بود چنانکه در اخبـار آمده است که بت بتراشیدی و باابراهیم دادی ببر بازار و بفروش او بیاوردی و رسنی در پای او بستی‌و در زمین میکشیدی و میگفتی که خرد خدائی که لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئاً ؟ که نشنود و نبیندوغنی نکند ، آنگه بیاوردی وپیش پدر بیانداختی و گفتی کس نمیخرد مردم شکایت ابراهیم با عم

کردند و بگفتند که او چه میکند، او گفت چرا چنین میکنی ؟ گفت شرم نداری اصنام جماد رابخدائی گرفته‌ای(إِنِّي أَرٰيكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلاٰلٍ مُبِينٍ) من تراوقومت رادر گمراهی روشن میبینم و الضلال الذهاب عن الحق و الصواب و أصله الهلاك ، و مبین هم لازم باشد وهم متعدی یقال : أبان الشيء و أبنته ، أبان اینجا لازم است و المعنی ضلال ظاهر و صنم ازبتانی باشد که مصور باشد بصورت آدمی ، (وَكَذٰلِكَ نُرِي) و همچنین باز نمودیم ابراهیم را (مَلَكُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ) ملکوت آسمان وزمین یعنی چنانکه بیان کردیم ابراهیم را و باز نمودیم و تعریف کردیم بادله ضلال آزر و فساد و عبادت اصنام همچنین باز نمودیم‌او را ملکوت آسمان و زمین تابآن‌تعریف و اعلام از بتان تبری کند و باین اعلام بماتولا کرد. وجه تشبیه در کذلك این است و ملکوت ملك باشد برای مبالغه‌واو وتاءدرا و زیاده کردند چنانکه رهبوت و رحموت و جبروت و وزن او فعلوت باشد و در مثل هست « رهبوت خیر من رحموت » یعنی آنکه مردم از تو بترسند به از آن باشد که برتو ببخشایند این قول زجاج و کسائی است و انشد الکسائي : «و شَرُّ الرِّجالِ الخالِبُ الخَلَبُوت» عکرمه گفت این لغت نبط است و اگر چنین باشد اتفاق لغتین باشدضحاك گفت ملکوت السماوات والارض خلقتهما و این قول عبدالله عباس است . مجاهد و سعید جبیر گفتندآیاتهما، آیات آسمان و زمین وآن آن است که در اخبار آمد که خدایتعالی ابراهیم رابرصحرا بداشت وحجاب بر گرفت‌ازپیش او و درهای‌آسمان بر گشاد تا بزیر عرش بدو نمود وجای او در بهشت بااو نمود، وحجابهای زمینها برداشت و از زمین اول تا زمین هفتم بـاو نمود تا او عجایب آسمان وزمین بدید (١) درخبرمیآید که یکروز برخاطر ابراهیم گذشت که من رحیم تر اهل زمانه‌ام بر اهل زمین . حقتعالی او را رفع کرد و برهوا برد و برأعمال بعضی خلایق مطلع کرد دعا کرد بر ایشان و گفت . اللهم‌دمّرعلیهم . خدایتعالی گفت یا ابراهیم آن رحمت کجاشد که ترابود برخلقان؟ أنا ارحم بعبادی منك ومن غیرك.قیس‌بن ابی‌حازم روایت کرد از امیرالمؤمنین عليه السلام ازرسول صلی الله علیه و آله که چون خدایتعالی ملکوت آسمان و زمین بابراهیم نمود او را بر خلایق اطلاع افتاد مردی‌را برمعصیت دیددعا کردبهلاك او. خدایتعالی او را هلاك کرد دیگری رادید درمعصیتی

(١) ملکوت که مصطلح حکمای مسلمانست از این‌اخبارگرفته شده چون آنرا برعالم نامرئی‌غیر جسمانی اطلاق‌کرده‌اند و آنچه ابراهیم دید دیگران ندیدند پس عالم نامرئی است و با ملکوت لغوی بمعنی سلطنت و قدرت از این جهت مناسب است‌که‌خداوند تعالی بواسطه فرشتگان عالم ملکوت حکم خویش رابرعالم جسمانی‌انفاذ میکنند .

براو دعـا کرد خدایتعالی اورا نیز هلاك کرد دیگری را دیدخواست براو دعا کند خدایتعالی گفت یا ابراهیم رها کن تو مردی‌مستجاب‌الدعوه، و کار این بندگان بامن از سه وجه بیرون نیست. إمّا توبه کنندمن‌ازایشان قبول کنم وإمّا از نسل‌ایشان مرا بندگان مسبّح مقدّس‌باشند و إمّاپیش من‌آیند بقیامت مرا اگر خواهم عفو کنم‌ایشان رابفضل یاعقوبت کنم بعدل،ابراهیم دعا نکرد برایشان. ضحاك گفت ملکوت السماوات‌ماه وآفتاب وستاره‌بود. قتاده گفت‌ملکوت آسمان و زمین آنچه باابراهیم نمود که اوازغار بیرون آمد چنانکه قصهٔ آن پس از این‌بیاید ان‌شاءالله ، و در آسمان نگرید ملکوت آسمان از ماه و آفتاب و ستاره و ملکوت زمین بدید از کوه و آب ودرختان و نبات (وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ) عطف است برمحذوفی والتقدیر أريناه ملكوت السماوات والارض ليستدل بهما على‌الله و ليكون من الموقنين . ما ابراهیم‌را ملکوت آسمان و زمین باز نمودیم تامستدل شود بآن برخدایتعالی، وازجملهٔ موقنان‌وعالمان باشد اگر گویندبراین اقوال که گفتی چگونه کرده باشد خدایتعالی در نمودن باو ؟ اگر حجابها بردارد چنانکه عبارات مفسران است باید که دیگران بینند دگر آنکه بعد مفرط پیش شما مانع است جواب از این چیست ؟گوئیم جواب از این آن است که ممتنع نبود که خدایتعالی خروقی پدید آرد در آسمانها و زمینها واو را شعاعی قوی کند تا بقوت شعاع‌از‌آن خروق نگاه کند و بیند (١) نبینی که احوال بندگان در بعد مفرط مختلف بود بعضی از دور چیزها بینند و بعضی‌نبینند. وبعضی ازآن دورتر بینند و بعضی از نزدیك دشواربینند، ومرجع این اختلاف باختلاف شعاع است در قلت و کثرت و از آنجاست که یکی از مادر درمرگ ملائکه را بیند بالطافتشان بقوت شعاع و قوله تعالی :

(فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا) علماءخلاف کردند درمولد ابراهیم عليه السلام بعضی گفتند مولد او بسوس بود از زمین‌اهواز، و بعضی گفتند بابل بود بدهی که آنرا کوثی گویند، وبعضی گفتند بحدود کسکر بود، وبعضی گفتند بزمینی که نمرود در او پادشاه‌بود، و بعضی گفتند بحران بود و پدرش بزمین بابل بود، وعامهٔ علماء برآنند که ابراهیم عليه السلام در روزگار نمرود بن‌کنعان زاد واز میان مولد او وطوفان نوح هزار سال بود و دویست وشصت

---

(١) این توجیه وتاویل مبنی برآمیختن مطالب الهی است‌با فلسفه مادی وصحیح‌آنست‌که بگوئیم دیدن انبیاء توقف برسوراخ و شکاف و شعاع ندارد و نور نبوت از حجاب و مسافت و زمان می‌گذرد و این در عالم ماده است‌که مسافت و زمان و حجاب مانع دیدار است .

و سه سال و از مولد او تا بخلق آدم سه هزار سال بوده و سیصد و سی و هفت سال و نمرود از فرزندان سام بن نوح‌بود وهو نمرود بن کنعان بن سنجاربن کوش‌بن‌سام‌بن نوح، و گفته‌اند او برهمهٔ زمین مالك شد ، و در خبر است که چهار کس بر همهٔ زمین مالك شدند دو مؤمن و دوکافر. اما آن دو مؤمن یکی سلیمان بود و یکی ذوالقرنین، واما آن دو کافر یکی نمرود بود و یکی بخت نصر، و نمرود اول کس بود که تاج برسر نهاد و در زمین تجبر کرد و خلق را بعبادت خود خواند و او را کاهنان و منجمان‌بودند. گفتند در این سال مولودی بزاید که دین اهل زمین بگرداند و ملك تو بردست او بشود و هلاك تو بردست اوباشد ، وبعضی گفتند این کسانی گفتند (۱) که کتب انبیای پیشین خوانده بودند و در آنجا یافته‌بودند. این معنی سدی گفت. نمرود شبی در خواب دید که‌ستاره‌ای بر آمد وچندان نور ازاو بتافت که روشنی‌ماه و آفتاب را غلبه کرد در او هیچ نور نماند او بترسید و از خواب در آمد معبران و کهنه را بخواند و تعبیر این خواب از ایشان‌بپرسید ایشان گفتند این خواب دلیل میکند که در زمین تو امسال مولودی بزاید که ملك‌تو بردست اوبشود وهلاك تو وخانهٔ تو باو باشد (۲) نمرود بفرمود تا هرمولودی که آنسال بزاد او را بکشتند و بفرمود تا زنان آبستن را موکل بر-گماشتند تا چون بزادند کودکانشان را بکشتند و بفرمود تا زنان را از مردان جدا کردند و موکلان برایشان گماشتند وهیچ رها نکرد که مردی بازنی خلوت کند ، محمد بن اسحاق گفت مادر ابراهیم علیه‌السلام بالغه نبود مبلغ آنانکه که انسان را حمل باشد پدر ابراهیم بااو مواقعه کرد او بار گرفت کس براو و هم نبرد برای صغرسنش تا ابراهیم را بزاد در خفیه . سدی گفت نمرود در این وقت که این حدیث شنید از شهر بیرون آمد و لشکر گاه بزد و بفرمود

---

(۱) یعنی این مطلب راکسانی گفتندکه ازکتب‌انبیاء خبرداشتند نه ازمنجمین وکهنه .

(۲) دین‌توحید که معتقد ملیین است ازحضرت ابراهیم علیه‌السلام بدانها رسید یهود ونصاری و مسلمانان‌بخدای ابراهیم معتقدند چنانکه سایر علوم وصنایع هریك‌منسوب ببزرگی است و اختراع‌آنرا باو نسبت می‌دهندگاهی معلوم وگاه مجهول مثلاتدوین علم منطق‌ازارسطواست، وتدوین هندسه ازاقلیدس صوری، وتدوین علم عروض از خلیل، واولین‌کس که بحرکت زمین معتقد شد فیثاغورس و اولین‌کس که به جاذبه‌عمومی‌اجسام گفت‌بقول‌صاحب‌شرح‌الاسماء ثابت بن‌قره‌حرانی، واولین‌کس‌که اجسام سماوی را مرکب از عناصر پنداشت مانند زمین جابر بن حیان صوفی است، واولین‌کس پس از جاهلیت اولی که خدای قادر مختار و عادل را بمردم شناسانید و او را یگانه و باراده وحکم و مجازات وثواب و عقاب اثبات‌کرد حضرت‌ابراهیم‌علیه السلام بود .

تا مردان همه از شهرها بیرون آمدند و با او در صحرا فرود آمدند و هیچکس را رهانکرد
که با شهر رود پدر ابراهیم از جمله مقربان نمرود بود و بمحل اعتماد بود ، روزی نمرودرا
حاجتی افتاد بشهر ، برهیچکس اعتماد نداشت که او را بشهر فرستد جز برپدر ابراهیم اورا
بخواند و وصیت کرد و با او عهد کرد که بشهر رود و آن کار بکند و بخانه نرود و با اهل
خود مواقعه نکند او گفت ایمن باش که این معنی نباشد ، بشهر رفت و آن کار بکرد ،آنگه
با خود گفت اگر بروم و نگاهی کنم که تا احوال خانه چیست و بر گردم چون بخانه آمد
و مادر ابراهیم را دید و پرسید مالك نبود (۱) ، نتوانست جز اینکه مواقعه کند مواقعه کرد
و او بابراهیم بار گرفت وپوشیده همی داشت. چون مادر ابراهیم بار گرفت کاهنان علی ما
جاء فی‌الاخبار نمرود را گفتند این مولود امشب مادرباو بار گرفت چون وقت وضع بودمادر
ابراهیم در شب بصحرا بیرون شد و بار بنهاد و ابراهیم را در خرقه پیچید و در شکاف کوه
نهاد و سنگی در پیش او نهاد و بیامد و پدر ابراهیم را خبر داد آن جماعت نمرود را گفتند
آن مولود دوش از مادر بزاد ، اگر اینخبر و روایت درست بود این گویندگان این علم از
کتب پیغمبران اوایل شناخته باشند وإلا درنجوم و کهانت این نباشد(۲) . مادرابراهیم درشبانه-
روزی یکبار بیامدی واو را شیر دادی وباز گشتی ، سدی گفت چون حمل برمادر ابراهیم پیدا
شد او را فرمود تا بر گرفتند و بزمینی بردند میان کوفه و بصره و در سردابی پنهان کردندو
آنچه بایست از طعام و شراب معد کردند بنزدیك او تابار بنهاد آنجا . محمد بن اسحاق گفت مادر
ابراهیم را بزاد و او را در غاری برد بر کوهی وبرآنجا بنهاد وسنگ در در غار نهاد ، وهر-
وقت بیامدی و اورا شیر دادی وتعهدی کردی واز پدر پنهان کرد وپدرش را گفت من کودکی
مرده بزادم و آنجا دفن کردم پدر طمع برداشت و او را براست داشت در آن ، و ابراهیم‌را
خدایتعالی می‌پرورد درآن‌غار ، تا یکماهه شد چون یکساله بود ویکساله چون ده ساله چون
پنج سال برآمد بشکل مردی شداو پدرش‌را بگفت پدر بیامد واورا بدید وشادمانه شد . ابو-
روق گفت چون مادر او را بزاد در غار پنهان کرد هروقت بیامدی او را یافتی که انگشتان
خودرا میمکید یکبار گفت من‌بنگرم که این کودك از انگشتان چه می‌مکد انگشتان او بمکید

(۱) یعنی اختیار ازدست او بیرون رفت .

(۲) اهل نجوم بحدس وتخمین مطالبی مبهم و مجمل گویند مثلا احتمال ظهورکسی‌در مغرب‌واین گونه دقت‌ها که دراین روایتست ونظائر آنرا بمنجمین نسبت می‌دهند از خرافات عامه‌و افسانه قصاصان است. اما دراخبار انبیاء این‌گونه تفصیل ودقت‌بسیاراست .

در یکی آب بود و در یکی شیر و در یکی خرما و در یکی گاو روغن ، تا آنگاه که بالید و بزرگ شد. یکروز مادر پیش‌او آمد مادر را گفت من‌ربی خدای من کیست ؟ گفت پدرت گفت خدای پدرم کیست ؟ گفت ندانم پدرت داند بیامد و پدرش را خبر داد ، پدر بیامدوابراهیم را بدید ابراهیم گفت‌ای پدر خدای من کیست ؟ گفت مادرت گفت خدای مادرم کیست ؟ گفت منم گفت خدای‌تو کیست ؟ گفت نمرود گفت نمرود کیست؟ گفت پادشاهی است گفت همچه ما است ؟ گفت بلی گفت‌خدای او کیست؟ گفت‌خاموش(١). آنگه از آن‌غار بیرون آوردند اورا در آخر روز آفتاب فرو شده گاو و گوسفند و شتر دید روی با شهر نهاد گفت پدر این چیست ؟ گفت این گاو و گوسفند وشتراست گفت لابدّ اینرا چاره نیست از آنکه خالقی و آفریدگاری و روزی دهنده‌ای باشد و آفرینندۀ اینان وروزی دهندۀ آن است که چندین‌سال مرا ازانگشتان من روزی داد . ایشان دراین‌حال بودند شب درآمد و ستارگان برآمدند او برنگرید آسمان دیدو ستارگان و پیش از آن ندیده بود ستارۀ بزرگ و روشن دید گفتند زهره بود و گفتند مشتری بود گفت «هذا ربی » وذلك قوله تعالی : « فلما جن علیه اللیل » یقال جنّ علیه‌اللیل و أجنّه‌اللیل کما یقال ذهب به‌و أذهبه و دخل به الدارو أدخله فعل لازم باشد تعدیش یابهمزه کنند یابحرف‌جر. والجنُّ الستر، و الاجنان‌الاظلام ، و الجنون سترالعلةالعقل، و الجنةالبستان الکثیر الشجر و سمی بذلك لسترهاالارض، و الجنة و المجن الترس الواسع لستره الرجل و الجنّة الجن والجِنّةالجنون أیضاً، والجنین الولد فی‌بطن‌اُمّه لاستتاره به فعیل بمعنی مفعول چنانکه بینی اصل کلمه ستر است و مرجع این جمله با یك اصل که آن‌جن است و هوالستر « رأی کوکباً » بعضی گفتند کوکباً من الکواکب ستاره دیداز جملۀ ستارگان و بعضی گفتند که‌ستاره‌ای بودمزیت‌داشت درروشنائی بردیگران چون‌زهره ومشتری، وبعضی دیگرمفسران گفتند این سخن آنگه گفت که درمیان مردمان آمد و با مردمان اختلاط کرد و بعضی‌مردم

(١) فلاسفه امروز جهان دراینکه بشر چگونه بخدا راه برد وازکجا بوجود او معتقد شدسخنان بسیار دارند و هیچیك بدلیلی مؤید نیست و سخن بی دلیل‌را از صاحبش نتوان پذیرفت و موافق اخبار ما شناختن پروردگار عالم فطری و غریزی‌است وامام (ع) در روایتی آنرا تشبیه بشناختن غذاورغبت جفت بجفت و امثال آن فرموده ، و نیز بالفطره هرکس از مرگ میترسد هرچند مردن را ندانسته باشد همچنین معرفت خدا در باطن و فطرت‌او است و انبیا و حکما این فطرت را بیدار و براه صحیح هدایت میکنند واگر هدایت آنان نبوداوهام فطرت انسان را بپرستش‌ماه وخورشید وآتش وآب وادار می‌کند . وهدایت انبیاء مانند هدایت مادر است که فطرت رضیع را بمکیدن شیراز پستان وا می دارد والا خود طفل هرچه یابد در دهن می‌گذارد و میمکد حتی انگشت خودرا و ازآن بهره نمیبرد .

را دید که ستاره می‌پرستیدند(۱) این برای آن گفت (هذا رَبّي) اهل‌علم در آن خلاف کردند و آنکه مورد ومعنی او چیست آنچه معتمد است آن‌است که ابراهیم علیه‌السلام این سخن درزمان مهلت نظر گفت و آنگه که خدا را نشناخت و نظر نکرده بود برای آن که ممکن نیست که توان گفتن (۲) که خدایتعالی ابراهیم را عالم آفرید بخود باعلم ضروری بخود و صفات‌خود، لابد باشد، ازآنکه او اکتساب علم کرده باشد بنظر، و حالت ناظران حالت مجوزان وشاکان باشد: پس ابراهیم علیه‌السلام اینکه گفت نه برسبیل خبر گفت بل بر طریق فرض و تقدیر گفت چنانکه یکی از ما چون نظر کند در حدوث اجسام وفرض و تقدیر کند که قدیم است و گوید « هب انها قديمة » تا بنگرد تا بچه إدّا خواهد کردن نظر او، چون نظر او در قدمش إدّا کند بفساد، از آن رجوع کند بدلیل و بطریق قسمت بدانند چون قدیم نباشد لابد محدث باشد، ابراهیم علیه‌السلام همچنین برسبیل فرض گفت«هذا ربی»تا بنگرد تا مؤدی‌است باچه؟چون افول وغروبش پدید آمد وغایب‌شد بدانست که آنچه حضور وغیبت براو روا باشد اوخدائی را نشاید. چه آن از علامات حدوث بود ومحدَث‌را محدث باید واو نیز محتاج بود بمحدثی چون ماه برآمد وماه از ستاره روشن تر و بزرگ‌تر بود گفت «هذا ربی» هم براینوجه فارضاً ومقدّراً لا مخبراً قاطعاً (فَلَمَّا أَفَلَ) چون اونیز فروشد ابراهیم گفت اینهم صلاحیت‌الهیت ندارد اینجا استغاثه کرد بخدای واز اوطلب توفیق ولطف کرد باول گفت(لا أُحبُّ الآفِلِينَ) چون علامت حدث دید بدانست که او اله نیست. چون ماه را در جرم و نور و عظم بیش از او دید گفت بنگرم تا او چیست چون هم بعلت او معلل بود و بدرد او گرفتار گفت این‌کار بیش از این است دلیل دو شد و آنچه مظنون و متوهم بود از حد صلاحیت بدر آمد بهرحال بجز از این چیزها إلهی است و خدای که پروردگار من است و من جز از او بدو نرسم بدو

(۱) مردم کلده که ابراهیم (ع) بدانجا بود ستاره می‌پرستیدند و هریك از سیارات هفتگانه را خالق یارب النوع موجوداتی میشناختند مثلا مریخ رب‌النوع جنگ و مشتری خدای عدل و علم وعطارد رب النوع وزرا و هم چنین سایر کواکب، وآفتاب پادشاه همه.

(۲) یعنی اگر خدای تعالی این مقام باابراهیم ازآن دادکه اورا عالم آفرید دیگر مردم مانند نمرود برخدا اعتراض خواهندکردکه تفضیل ابراهیم برما ظلم است او را موحد آفریدی موحد شد و اگر مارا هم چنان می‌آفریدی موحد میشدیم پس باید ابرهیم علیه‌السلام بفکر و کسب و نظر توحید را دریافته باشد.

التجاء کرد وازاو یاری خواست وطلب هدایت وتوفیق از او کرد گفت: (لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي) گفت اگر خدای من مرا بمن گزارد من از خویشتن نخیزم و اگر اومرا بهدایت و لطف و ارشاد توفیق و اعداد تمکین و مواد الطاف یاری ندهد من فرو مانم و این میدان بسر نبرم و ازاین بیابان جان بکنار نیارم. دراین بود که سرهنگ وقائد خسرو ستارگان که صبح‌صادق است ازمطلع خود سر برآورد گفت این‌حاجب وپیشرو نورانی‌باشد که نور او ازهمه بیشتر بود چون نگاه کرد براثر آن‌سپر زرین‌ازفلک‌خود سر بر آورد وروی زمین‌را بنورخودمنور کرد بر هرجای وخطه‌ای وبقعه‌ای وهرجزئی از اجزای عالم ازاونصیبی یافت بجرم‌ازهمه مِهتر وبنور ازهمه بیشتر وبقدر ازهمه بلندتر گفت تا با این نیزدستی بیازمائیم تا این چه ذوق دارد گفت (هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ) برای آن گفت‌هذا واگرچه آفتاب‌مؤنث‌است که‌هنوزاورا نشناخت‌چه‌اگر اوراشناختی‌نگفتی‌هذا ربی‌آن خواست که‌هذاالطالع‌ربی(١). این‌برآمده خدای‌منست چون‌او نیز فرو شد و کبر جرم و علو قدر اورا حمایت نکرد از این آفت بدانست که هرچه ازجنس او و برشکل او باشد، مثل او باشد (٢) از همه روی بر گردانید و گفت من بیزارم ازهرچه مشرکان آنرا بدون اومی‌پرستند ازهمه تبرا کرد. این وجهی است در جواب آنکس که‌سؤال کند که شاید که ابراهیم عليه‌السلام بالهیت کواکب گوید. جواب دیگر از او آن است که‌ابراهیم عليه‌السلام این بروجه تهکم و سخریه گفت بر آنانکه ستاره پرست بودند و خواست تا ایشان را

---

(١) این سخن صحیح نیست چون شمس در زبان عربی مؤنث است و هذا هم در عربی اشاره بمذکر و حضرت ابراهیم (ع) عین این کلمات را نگفت بلکه ترجمه آنها را بزبان خودگفته بود و در تفسیر طبری‌گوید خداوند تعالی هذاگفت باآنکه شمس مؤنث است باعتبار هذا الطالع.

(٢) گروهی از محدثین پندارند عقل را در دین بکار نباید برد و اثبات حق تعالی وصفات او را از قول انبیاء فرا بایدگرفت و اهل‌کلام این سخن را نمی‌پسندندگویند تا خدا ثابت نشود وصفات او معلوم نگردد اصلا نمی‌دانیم پیغمبران پیغمبرندو درگفتار خویش‌صادقند یا نه و مؤلف فرماید خودانبیا هم باید معرفت وایمانشان بخداوند تعالی‌بعقل باشد. بعقل اورابشناسند آنگاه از روی عقل بصحت وحی الهی یقین حاصل‌کنند وماگوئیم اگر نعوذ بالله برکافری ملحدکه خدای را نشناسد جبرئیل نازل‌گردد و جمله وحی بروی قرائت کند آنرا حمل بر مرضی خواهد کرد در خود وگوید خیالی باطل در گوش و چشم من متمثل‌گشته و ایمان أنبیا بوحی ورسوخ آنان در احکام دلیل آنست‌که پیش از وحی نیز موحد کامل‌بودند حضرت ابراهیم درخواب دید فرزند خویش را می‌کشد واز آن حکم وجوب‌فهمید و مصمم بانجام آن شد و اگر دیگری بود خواب را دلیل حکم الهی قرار نمی‌داد.

تنبیه کند بر اعتقاد جهلشان و بایشان نماید نقص و عیب معبود ایشان. گفت هذا ربی بزعمکم چنانکه یکی از ما مجسم را گوید براینوجه : هذا ربه یجییء و یذهب ویتحرك و یسکن. این خدای نگر که اینان گرفته‌اند که بیاید و بشود و برخیزد و بنشیند. یعنی‌او بزعم ایشان‌خداست، واینوصف برای تنبیه کند ایشان را برجهل وخطای ایشان، ومانند آن است که درخبر آوردند که یکی از حواریان عیسی برسید بجائی که‌بت پرستان بودند خواست تاایشان را دعوت کند و از آن منع کند دانست که آن حب نشو و تربیت بر تقلید ایشانرا رها نکند تا از او قبول کنند بیامد و ایشانرا گفت این معبودان شمااند اینان را نیکو پرستید واجتهاد کنید درعبادت ایشان تا در وقت درماندگی شما رافریاد رسند ایشان گفتند این‌نیکو مردی است مارانصیحت و وصیت میکند بحسن عبادت معبودان ما ، اقبال کردند بر آن کار بسی برنیامد که ایشانرا نکبتی پیش آمد بر او آمدند و او را گفتند ما را کاری پیش آمد سخت ، او گفت وقت آنست که این‌خدایان شما را فریاد رسند و آن عبادتهای گران که شما کرده‌ای اینان‌را ، ببر آیدشما را ، جمع شوید و این معبودان خود را بخوانید و تضرع و زاری کنید تا این آفت از شما بگردانند ایشان حریص شدند بیامدند و عبادت بیفزودند و تضرع و لابه زیاده کردند هیچ سود نداشت و اجابت نیامد ، بر او آمدند ودر او بنالیدند او چون دید که وقت آنست که سخن او مؤثر بود گفت ای ابلهان وکم دانان نمیدانید که ایشان نشنوند و نبینندو ندانند و نتوانند و نه برسود قادرند و نه برصرف زیان توانائی دارند ، بروید و ابلهی مکنید که ماراو شما را خدائی هست توانا و دانا و بینا و شنوا چون بخوانیش بشنود و چون بخواهید بدهد غنی است و حاجت براو روا نیست بیائید تا بدرگاه او بشویم و او را بخوانیم که این بلیه و آفت جز او صرف نکند ، گفتند ما ندانیم تواو را بخوان تا ماتورا متابعت کنیم اودعا کرد و خدایتعالی اجابت کرد و آن بلا از ایشان بگردانید ، ایشان بجمله ایمان آوردند ، و غرض از اینخبر آوردن آن بود که قصد اوبرتحریض ایشان بر عبادت اصنام آن بود که تانقص و عجز ایشان بآن قوم نماید تا ایشان از آن بازآیند وتوبه کنند ، وغرض او درست بودمقصود حاصل شد ، و همچنین غرض ابراهیم عليه السلام آن بود که ایشانرا تنبیه کند برخطاء و جهل‌ایشان در اعتقادشان ومثل این قوله تعالی: « وانظر الی الهك الذی ظلت علیه عاکفاً »در قصهٔ موسی و سامری مقصود آنست که إلی إلهك فی‌ظنك واعتقادك و عندك و مثله قول الخزنة للکافرفی‌ النار «ذق إنك أنت العزیز الکریم»این عذاب بچش که مردی عزیز و کریم بودی یعنی‌بنزدیك خود نه آنکه در دوزخ او عزیز و کریم باشد، وبعضی متکلمان در این آیه اینوجه راکه ما

گفتیم دو وجه کردند: یکی طریقهٔ تنبیه برخطاء قوم تفسیردادند، ویکی گفتند بر وجه تهکّم و سخریه چنانکه این نظایر که آوردیم و اینهم دور نیست که حمل کنند مورد آیه را یعنی‌قوله «هذا ربی» یکبار بر تنبیه بر خطای قوم تا متنبه شوند بر خطای خود و واقف شوند بر آن و یکبار بر وجه تهکم و سخریت یعنی عندکم وفی ظنکم . وجه چهارم در آیه و جواب سؤال سایل آنست که این‌استفهام است خبرنیست ومعنی استفهام تقریر ءتقریع باشد و همزهٔ‌استفهام بیفکند، وعرب همزهٔ استفهام بیفکند در بسیاری مواضع نبینی که دراشعار ایشان ازاین بسیار است منها قول‌الاخطل :

كَذَبَتْكَ عَيْنُكَ أَمْ رَأَيْتَ بِواسِطٍ غَلَسَ الظَّلامِ مِنَ الرَّبابِ خِيالاً (١)

و قال آخر :

لَعَمْرُكَ ما أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دارِياً بِسَبْعٍ رَمَيْنَ الجَمْرَ أَمْ بِثَمانِ (٢)

وقال اوس بن حجر :

لَعَمْرُكَ ما أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دارِياً شُعَيْبُ بْنُ سَهْمٍ أَمْ شُعَيْبُ بْنُ مِنْقَرِ (٣)

و قال ابن ابی ربیعه :

ثُمَّ قالُوا تُحِبُّها قُلْتُ بَهْراً عَدَدَ القَطْرِ وَالحَصَى وَالتُّرابِ (٤)

و این جواب معتمد نیست برای آنکه عرب حرف استفهام آنجا بیفکند که در کلام عوض باشد از او که بر او دلیل کند چه اگر نه چنین باشد استفهام بخبر ملتبس شود و فرق نتوان کردن پس‌هر کجا در کلام عوضی باشد از او که دلیل حذف کندحذف کنند تعویلاعلیه، و آنجا که نباشد نکنند نه‌بینی که این ابیات که آورد«أم» دراوست که معادل همزه استفهام‌باشد چنانکه زید عندك ام عمرو، و بهرحال دانند که مراد آنست که أ زید عندك ام عمرو ، برای أم و چون گویند زید عندك و آنکه دعوی کنند که استفهام خواستم همزه نیاید و ام نیارد که

(١) آیا چشم تو خطاکرد یا در تاریکی در شهر واسط خیالی از رباب دیدی نه خود اورا.

(٢) سوگند بجان تو نمی‌دانم اگر چه نیك داننده‌ام آیا هفت ریك بجمره‌ها انداختندیاهشت.در وصف چند زن‌گوید که نیکو صورت بودند و در منی سنك بجمره می‌انداختند و شك شاعر درعدد مبطل عمل آنان‌نیست .

(٣) سوگند بجان تو نمی‌دانم اگر چه داننده‌ام که او شعیب بن سهم‌است یاشعیب‌بن منقر. اوس ابن حجر ازشعرای جاهلی‌است و متمم بیت را درجائی نیافتم .

(٤) با من گفتند تو اورا دوست داری‌گفتم بسیار باندازه قطره‌های باران وریگها وخاکها .

عوض باشد محال باشد ، و از کلام او استفهام ندانند بل از او فهم جز خبر نکنند . امـا بیت عمر بن ربیعه چنانکه خالی است از حرف استفهام و عوض لاجرم نگوییم که استفهام است بل گوییم خبر محض است، ثم قالوا ایشان گفتند و خبر دادند که تو او را دوست داری من تصدیق کردم و اقرار دادم و نپوشیدم. گفتم بهراً أی بهرنی حبها بهراً أی غلبنی أما آن بیت که جریر طبری (۱) درتفسیر برآورد باستشهاد اینوجه من قول ابوالنجم :

رَفَوْنِي وَ قالوُا يا خُوَيْلِدُ لا تَرُعِ   فَقُلْتُ وَأَنْكَرْتُ الوُجوهَ هُمُ هُمُ (۲)

گفت و تقدیر آنست که أهم هم از برای انکرت الوجوه که محال باشد بـا أنکرت الوجوه و با آنکه روی ایشان را منکر باشد و نشناسد گوید همهم بروجه خبر گوئیم چه منع از اینکه اگر روی ایشان بتحقیق نشناسد بوهم و ظن وحدس گوید هم هم ایشانند. نبینی که او خائف است و صفت خوف خود میکند فی قوله رفونی أی سکنونی وقالوا یاخویلد لاترع، و خائف بدگمان باشد و حزم واحتیاط نگاهدارد اگر چه قوم نه دشمن او باشند او برای حزم برایشان حمل کند وگمان برد، واما آنکه ابوعلی گفت درتقویت اینوجه که اگر چه در کلام دلیل نیست برحذف حرف استفهام در عقل دلیل هست و دلیل عقل از أدله کلام قویتر باشد چیزی نیست این حدیث . برای آنکه دلیل عقل اگر چه از همه أدله که مصاحب کلام بود قویتر باشد دلیل نکند که حرف استفهام باید تا از اینکلام محذوف بود که این دعوی کردن محال است ، دلیل عقل دلیل آن کند که ابراهیم عليه‌السلام از مثل این معصوم و منزه بود اگر چنانچه هیچوجه نبودی در تنزیه ابراهیم عليه‌السلام جز این یکوجه و اینوجه مطرد نبودی إلا با تقدیر همزه استفهام حکم کردمانی که چنین است که ابوعلی گفت ، چون وجههای دیگر هست که بآن تنزیه ابراهیم عليه‌السلام میتوان کرد از این معنی بی تقدیر همزهٔ استفهام و مخالفت عرب در نهاد کلامشان (۳) ،این حدیث که ابوعلی گفت روانباشد ودرآیه دلیل است برآنکه معارف ضروری نیست چه اگر ضروری بودی ابراهیم عليه‌السلام ببدایت کار بهیچ حال شـاك نبودی در معرفت خدای و محتاج نبودی بآنکه معرفت بنظر و استدلال استخراج کند قوله تعالی « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ » بیان کردیم که جنّ ستر باشد و ألفاظی که از آن مشتق است برای چه

---

(۱) یعنی محمد بن جریر .

(۲) آرام دادند مرا از ترس و گفتند ای خویلد بـاك مدار و من روی آنهـا را نشنـاخته گفتم ایشانند .

(۳) یعنی بی‌آنکه مخالفت عرب کنیم دروضع کلام .

آنرا جانّ خوانند ومنه الجنان للقلب، وبعضی اهل لغت گفتند جنّ هم لازمست و هم متعدی و لغت قرآن بر لزوم است بدلیل آنکه بحرف جر تعدیه کرد آنرا گفت جنّ علیه‌اللیل و در شعر هذلیان آمد متعدی فی‌قول بعضهم :

وَلَمّا وَرَدْتُ قُبَيْلَ الكَرَىٰ وَقَدْ جَنَّهُ السَّدَفُ الأَدْهَمُ (١)

وقال عبید فیه أیضاً :

وَخَرْقٍ تَصِيحُ اليَوْمُ فِيهِ مَعَ الصَّدَىٰ مَخُوفٌ إذا ما جَنَّهُ اللَّيْلُ مَرْهُوبٌ (٢)

و گفتنداجن نیز لازم آمده‌است فی‌قول الشاعر :

فَلَمّا أَجَنَّ اللَّيْلُ بِتْنا كَأَنَّنا عَلىٰ كَثْرَةِ الأَعداء مُحْتَرِسانِ (٣)

أی أظلم وجنّه لغت بنی‌اسداست وأجنّه لغت‌تمیم، وأما أجنه در بیت محتمل است‌لزوم و تعدیه‌را « رَأىٰ كَوْكَباً » حمزه و کسائی وخلف‌ویحیی و کسائی راوی عن‌ابی‌بکر خواندند رأی بکسر راء(٤) وإماله همزه ودرسوره هود « رأی أیدیهم » ودر سوره یوسف «رأی قمیصه» و قوله « رأی برهان ربه » ودر طه « رأی نارا» وهم درآنجا «ومارأی» ودر والنجم «ولقدرأی» و در این هفت جایگاه (٥) اینان بکسر راء وامالهٔ همزه خوانند، وعلیمی موافقت کردایشان را فی‌رأی کوکباً،وابوعمروجمله‌رااماله کند ولکن‌راءمفتوح گوید، ونافع بین‌بین‌خواندا ینجمله آنگه‌باشد که‌تااوراساکنی‌ملاقی‌نشودیا بضمیری نه‌پیوندد وچون‌ساکنی‌پیوندد‌فی‌قوله«رأی‌القمر» و «رأی الشمس » و در سورة النمل « و إذا رأی الذین ظلموا العذاب » و « إذا رأی الـذین أشركوا شركاءهم » ودر سورة الكهف « و رأی المجرمون النار » و در احزاب « و لمـا رأی

(١) چون بآب رسیدم پیش از وقت خواب و آب را پرده سیاه شب فروگرفته بود .

(٢) بیابان خشك‌که بوم باصدا (مرغ‌گورستان) در آنجا بانگ میزدند وچون شب آنرافرو گیرد هولناك و مخوف است .

(٣) چون شب فراگرفت جهان را مـا مـانند دو تن که دشمنان بسیار دارند همه یکدیگر را نگهبانی میکردیم .

(٤) مقصود از کسر راء تلفظ بفتحه است بـامیل بکسر چنـانکه الف را در اماله مـایل بیـا تلفظ کنند .

(٥) در این هفت جـای پس از کلمهٔ رأی اسم ظاهر است و حرف اول متحرك و در شش موضع پس از رأی اسم ظـاهر است با حرف اول ساکن مانند رأی القمر رأی‌الشمس و در نه جایگـاه ضمیر است مانند رآك واحکام هرسه قسم را بیان‌کرده است .

المؤمنون الاحزاب» در اینمواضع حمزه و خلف و نصیر و أبوبکر الاعشی و برجمی خوانند بکسر راء و فتح همزه و باقی قراء بفتح راء و همزه معاً ، و چون متصل باشد بضمیری چون رآه ورآك ورآها کسائی وحمزه و خلف و یحیی و کسائی راوی از ابوبکر بکسر راء وإماله خوانند ، و ابوعمرو داجونی بفتح راء وإماله همزه، وباقی قرّاء بفتح راء و همزه خوانند. و أما آنکه إماله نکرد برأصل خود رها کرد (۱) چون دعی و رمی و أما آنکه إمـاله کرد گفت کامه من ذوات الیاء است (۲) و آنکه راء را مکسور برای متابعت کسره إماله بکرد. آنکه راء مکسور کرد بی‌إماله گفت برای آنکه فعل فَعَلَ یَفعِلُ است چون کسره برعین پیدا نشد بر راء افکند (۳) که حرف صحیح بود.

و افول غروب باشد یقال افل یأفل اُفولا إذا غاب قال ذوالرمه:

مَصابیحُ لَیسَتْ بِاللَّواتی یَقودُها نُجومٌ وَلا بِالآفِلاتِ الدَّوالِكِ (٤)

قوله تعالی «لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِي» اگر هدایت ندهد مرا خدای . هدی در آیه بمعنی لطف و توفیق است نظیره قوله : «و الذین اهتدوا زادهم هدی» أی لطفاً .

و قوله (إِنّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ) بریء فعیل باشد بمعنی فاعل «مما تشرکون» أی مما تشرکونه به و قوله «هٰذا أَكْبَرُ» یعنی من الکواکب والقمر ولیکن برای دلالت کلام براو بیفکند ، قوله (إِنّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ) ابراهیم ﷺ تا از معبودان دیگر تبرّا نکرد تولای او بمعبود او درست نیامد، واز آنجاست که هیچ تولا بی‌تقدیم تبرا درست نیاید نبینی که

---

(۱) بیشتر قراء گویند اصل فتح است یعنی اماله نکردن الف، واماله‌کردن عارضی است وجائز و بعضی گویند هردو اصل است. فتح لغت حجاز است واماله لغت قبائل نجد و سخن مؤلف مبنی برقول اکثر است، و عاصم درهیچ کلمه از کلمات قرآن اماله نکرده است مگر در مجریها سوره هود، وکسائی بسیار اماله‌کرده است و طریقه اماله را باید بگوش ازقاری ماهر شنید و تمرین‌کرد و تعلیم آن بوصف ممکن نیست .

(۲) یعنی هرالف منقلب ازیاء باید اماله شود بمذهب کسائی .

(۳) یعنی رای یری از باب ضرب یضرب است و همزه محذوفه در یری مکسور بوده است برای و چون همزه حذف شد باکسره‌اش بایدکسره آنرا براء داد تا معلوم شود از چه باب است و چون راء مکسور شدناچار باید الف منقلب بیا شود بتناسب باکسره راء .

(٤) مصباح چراغ است و در اینجاکنایت از ستارگان و استعاره برای زنان است وگویند مانند ستارگانند امارفتار آنهاپیرو رفتار نجوم نیست و غروب نمیکنند.

قديم جل جلالهُ در كلمهٔ توحيد مكلفان را چنين فرمود كه بگوئيد « لا إله إلاالله » تا نگوئيد كه هيچ معبود بدون او نيست از هرچه گفتند و بر او دعوى الهيت كردند بنفى جنس چون بالاء نفى راه توحيد از خاشاك شرك پاك كرده باشد آنكه بالله إثبات الهيت او كند تا چون او را إثبات كند جز او در الهيت نباشد همه خدايان مزوّر از اين معنى بدر باشد تا توحيد تمام باشد. گفت روى بخدا كردم كه آفريدگار آسمانها وزمين است يعنى روى عبادت بروجه اخلاص بخداى آفريدگار آسمانها و زمين كردم (حَنِيفاً) نصب او بر حال است ازوجّهت واين حال باشد از فاعل حنيفاً أى مستقيماً عادلا ، وقيل : مايلا عن الشرك ، و الحنف من الاضداديكون بمعنى الميل والاستقامة معاً (وَما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) «ما» نفى است ومن از جملهٔ مشركان نيستم و«مِن» شايد كه تبعيض را باشد وشايد كه تبيين را بود.

قوله تعالى (وَحاجَّهُ قَوْمُهُ)محاجت مخاصمت باشد و حجت انگيختن بريكديگر يقال: حاججته فحججته أى ناظرته وجادلته فغلبته، ومحاجّه ومجادلهٔ ايشان با او آنكه بود كه او بر آن بتان استخفاف كردى ورسن در پاى ايشان بستى و ايشانرا در زمين مى كشيدى و بكنار آب آوردى و بتهكم و سخريه گفتى آب باز خوريد چنانكه در روز كسر أصنام گفت « مالكم لاتأكلون »ايشان با او خصومت كردنددراين معنى اوجواب داد (أَتُحاجُّونِّي فِي اللهِ) جمله قرّاء خواندند بتشديد نون براى آنكه تحاجوننى بوده است ادغام كرد يك نون را در يكدگر تا نون مشدد شد واين برأصل خود باشد و أهل مدينه بتخفيف نون خواندندتخفيف را براى آنكه جيم هم مشدد باشد و يك نون بيفكندند و آنكه بيفكنده باشند نون دوم بود براى تكرار چه تكرار دردوم باشد و تثقيل براى تكرار است و اينچنان باشد كه نون‌ازليتنى بيفكنند وگويند ليتى چنانكه گفت « لَيْتِي* أُصادِفُهُ وَأَفْقِدُ بَعْضَ مالِي » (١) و بعضى أهل لغت گفتند حذف اين نون لغت غطفان‌است، و بعضى گفتند نون اول بيفكنند چنانكه شاعر گفت :

أَبِالْمَوْتِ الَّذِي لابُدَّ إِنِّي مُلاقٍ لا أَباكَ تُخَوِّفِينِي (٢)

و كسائى خوانده و عيسى «هدانى» باماله ، وباقى بتفخيم. حجت كسائى آنست كه كلمه از ذوات الياءاست ،و آنانكه بتفخيم خواندند برأصل‌خود نهادند. ابراهيم عليه السلام ايشانراجواب

(١) اول‌شعر اينست « كمنية جابراذقال ليتى» مانند آرزوى جابر كه گفت كاش من‌زيدرا‌ملاقات ميكردم وبعضى مال خودرا ازدست ميدادم .

(٢) آيا بمرگى‌كه ناچار من‌آنرا ملاقات خواهم‌كرد، پدرت بميرد، مرا ميترسانى .

داد بصورت استفهام و معنی إنکار و تقریع و گفت: « اتحاجّونّی فیالله » درباب خدایتعالی با من محاجه میکنید (وَقَدْ هَدانِ) واو حال است و حال حالی که خدایتعالی مرا هدایت داد و هدایت اینجا لطف است همچنانکه در آیهٔ اول گفتیم یعنی با من الطافی کرد که من بایمان نزدیك شدم، وشاید که مراد بیان أدله بود یعنی أدله برمن عرضکرد من قوله « وکذلك نری إبراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین » که منعند نظر در آن أدلهمهتدی شدم ویاء اضافت بیفکند برای اکتفا بکسر نون از او (وَلا أخافُ ماتُشْرِکُونَ بِهِ)ومن نترسم از این خدایان که شما ایشانرا معبود خود کردهاید بدون خدای برای آنکه إما بتانی جماداتند که نفع وضرری نتوانند کردن، وإما ستارگانیاند که ایشانرا در ما اثری نباشد و من بدلیل اُفول و غروب ایشان بدانستم که محدثند و مخلوق (۱) وما موصوله است بمعنی الذی و التی أی الاصنام التی أو النجوم التی یجعلونها شرکاء له برای آنکه از ایشان جای خوف نیست (إِلّا أنْ یَشاءَ رَبّي شَیْئاً) مگر که خدای من چیزی خواهد. در این دوقول گفتند: یکی آنکه إلا که خدای من خواهد که ایشان را حیاة در آفریند وقدرت، وایشانرا حی و قادر کند و تمکین کند از فعل کردن ومضرت رسانیدن تا مخوف الجانب شوند وصحت آن دارند که از جانب ایشان کسیرا خوفی باشد آنهم بمشیت وقدرت خدای من باشد.وقول دوم آن است که : إلا أن یشاء ربی شیئاً من السوء . إلا که خدای من بمن مکروهی خواهد و چیزی از این معنی چون مرگ و بیماری و درویشی و مـانند این، و بر این قول استثناء منقطع باشد آنگه گفت (وَسِعَ رَبّي کُلَّ شَيْءٍ عِلْماً) علم خدای من واسع است و فراخ بر همه چیزی (۲) و معنی آن است که او عالم است بجمیع معلومات بر هر وجه که صحیح باشد که معلوم بود، ومعلومات او رانهایتینیست آنگه ایشانرا تحریض کرد بر طریق ملامت بلفظ استفهام برتذکیر و تفکیر و اندیشه گفت خود هیچ اندیشه نمی کنی یعنی اگر اندیشه ونظر کنی بدانی صحت وصدق آنچه منمیگویم شمارا ودعوت میکنم .

(وَکَیْفَ أخافُ ماأشْرَکْتُمْ) آنگه گفت هم برسبیلاحتجاج: من چگونه ترسم از

---

(۱) استدلال از غروب کردن ستاره باینکه حادث است و حادث مخلوق است بطریقه متکلمینآن است که گویند هرمتحرك حالی دارد حادثو هرچه محل حوادث شود حادث است و تفصیل آن مناسب اینجا نیست و میتوان گفت که حضرت ابراهیم (ع) بغایب شدن کواکب استدلال کرد چون اگر جسمیاز جسمی غایب شود علم بآن ندارد و خداوند باید عالم باشد درهمه حال بهمه مخلوقات پسجسم نیست.

(۲) یعنی خداوندمن افولندارد وغروب نمیکند چون مجردات ازجسم وجسمانی .

معبودان شما و آنچه شما آنرا شریك خدای کرده و بآن شرك میآری بخدای من و بدانستهام که ازایشان هیچ نفعی وضرری نباشد. شما اولیترید که بترسید از آنکه بخدا شرك میآرید و او قادر و قاهر است و غالب و هرچه خواهد که کند او را از آن مانع نباشد شما از اوو شرك آوردن باو و انباز گرفتن با او و چیزهای را که خدای بآن سلطانی و بینتی فرو نفرستادنمی- ترسید من چگونه ترسم (فَأَيُّ الفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالأَمْنِ) از ما دو گروه یعنی ماو شما کدام گروه اولیترند که ایمن باشند اگر شما دانید و در آیه دلیل است بر آنکه هر که اومذهبی دارد بی‌حجت قول‌او باطل باشد لقوله تعالی « مالم ینزل به علیکم سلطانا » و سلطان درقرآن بیشتر بمعنی حجت آمد و نیز درآیه دلیلست بربطلان قول آنانکه ایشان گفتند مناظره و محاجه نباید کردن (١) برای آنکه خدایتعالی از ابراهیم علیه‌السلام این‌معنی باز گفت واورا بدین مدح کرد :

قوله (الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ) شاید که این کلامی بود مبتدااز خدایتعالی و حکایت نباشد از ابراهیم علیه‌السلام، و این قول بیشتر مفسران‌است، و بعضی دیگر گفتند هم‌حکایت کلام إبراهیم است علیه‌السلام چون اوحجت‌برخصم بداشت وصحت مذهب‌وطریقه خود بدلیل روشن کرد اینسخن بگفت ومعنی آیه‌آن است که آنانکه ایمان آرند بخدایتعالی وپیغمبران وکتابهای او و آنچه واجب است آنرا تصدیق کردن آنکه ایمان خود بظلم باز نپوشید یعنی کفر، و اینقول بیشترمفسرانست ازعبدالله عباس‌وسعید بن المسیب و قتاده‌ومجاهد و حماد بن زید و جماعت صحابه چون سلمان و عبدالله مسعود و ابی کعب و عبدالله عباس و حذیفة الیمان و رفع کرد عبدالله مسعود این حدیث برسول علیه‌السلام گفت چون آیه فرود آمد مسلمانان بترسیدند و گفتند یارسول‌الله کیست از ما که او برخود ظالم نیست پس امن از ما برخاست رسول علیه‌السلام گفت خلاف آنست که شما گمان بردی این ظلم کفر است نبینی که‌خدای تعالی چه حکایت کرد ازآن‌بندهٔ صالح یعنی لقمان که گفت «یا بنی لاتشرك بالله ان الشرك‌لظلم عظیم » و معتزلان گفتند هر کبیره که احباط ثواب طاعت کند داخلست در این و هر که چنین باشد که ایمان دارد و صاحب کبیره بود نه‌آمن باشد و نه مهتدی، و گفتند دلیل بر آنکه چنین است آن است که اگر نه چنین باشد باید که مرتکب کبیره چون ایمان دارد ایمن باشد واین خلاف اجماع است. جواب از این‌آن است که گوئیم این آنگاه باشد که آیه را برعموم‌حمل

(١) قول جماعتی از حشویه اهل حدیث است که گویند علم‌کلام وتحصیل اصول دین بدلیل‌وحجت عقلی موجب‌گمراهیست ودین‌را باید ازحدیث وقرآن فراگرفت وعقل موجب‌گمراهی انسانست .

كنند و ظلم نفس و ظلم غير در او آرند فاما چون بأدلهٔ عقل و قرآن و أخبار و قول صحابه و مفسران تخصيص كنند اينرا بكفر اين لازم نباشد. دگر آنكه اينقول بدليل الخطاب باشد براى آنكه خدايتعالى گفت آنانكه ايمان آرند و ايمان بظلم از كفر يا معصيت بر زعم ايشان باز نپوشند ايشان را أمن باشد دليل نكند كه آنكه بخلاف اين باشد او را أمن نباشد كه اين دليل الخطاب بود و دليل الخطاب بنزديك بيشتر اهل علم باطلست، واز اميرالمؤمنين عليه السلام روايت كنند كه آيت مخصوص است با براهيم عليه السلام، وعكرمه گفت آيت مخصوص است بمهاجران أصحاب رسول. أصمعي گفت ظلم بنزديك عرب وضع الشيء في غير موضعه باشد نبينى كه شاعر گفت در مدح قومي اينقول :

« هُرِتُ الشَّقَاشِقِ ظَلاَّمُونَ لِلْجُزُرِ »

يعنى اشتر چون آنرا كه بيوقت بكشند چو ظلمى باشد. ويقال أرض مظلومة إذا أخطأها المطر قال النابغه :

« وَ النُّؤْيُ كَالْحَوْضِ بِالْمَظْلُومَةِ الْجَلَدِ » (١)

أى بالارض التى لامطر بها. براى آنكه حوض بزمينى كه باران نباشد وضع الشيء في غير موضعه باشد. خدايتعالى گفت اى آنانكه ايمان آرند وايمان خودباز نپوشند بكفر يعنى ايمان آورند وبراو استقامت كنند چنانكه گفت « إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا » (أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ) ايشانرا أمن و ايمنى باشد و ايشان مهتدى و راه يافته باشند نبينى كه در آخر آن آيه هم اين جزاء و پاداشت گفت في قوله « تتنزل عليهم الملائكة ألا تخافوا ولا تحزنوا» معنى آن باشد كه « اولئك لهم الامن » . و آنكه گفت « أبشروا بالجنة » معنى آن باشد كه (وَهُمْ مُهْتَدُونَ) ايشان راه يافتگان باشند بره بهشت .

(وَتِلْكَ حُجَّتُنَا) اشارت است بحجت متقدم كه در آيهٔ پيشين برفت ازمحاجهٔ او با قوم و غلبهٔ او بحجت يقال هذا حجة له و هذا حجة عليه اين حجت اوست و اين حجت بر او است يعنى آنچه رفت من قوله « و حاجّه قومه ـ الايه » مجاهد گفت حجت آنست كه گفت «الذين آمنوا ولم يلبسوا إيمانهم بظلم » يعنى ما إبراهيم را نصرت كرديم بحجت و حجت او برقوم او ظاهر كرديم و اين زيادتى باشد در علم و علم علو مرتبه و ارتفاع منزلت آرد آنكه

(١) اول شعر اينست «الا او ارى لاياما ابينها» دروصف آثارمنزل محبوب گويد كه ازآنها چيزى آشكار نمانده و پيدا نيست مگر كه بسختى تشخيص ميدهم وراه فاضل آب خيمهها مانند حوضى درزمين خشك و سخت .

گفت (نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ) اهل کوفه و یعقوب خواندند «درجات» بتنوین، باقی بی‌تنوین براضافه ، آنکه بتنوین خواند «مَن» درمحل نصب‌افکند بوقوع الفعل علیه‌ودرجات درمحل‌نصب برظرف والتقدیر نرفع من نشاء درجات‌و آنکه باضافه خواند درجات‌را مفعول‌به‌کرد و من در محل جرّ افکند باضافهٔ درجات با او، حقتعالی خبر داداز خود که من‌آنرا که خواهم رفیع گردانم و بلند بردیگران بدرجات و منازلی و یا رفیع گردانم درجات و پایهای آنانکه من خواهم و أصل درجات در پایهای نردبان است که بتدریج باو بر شوند پایه پایه و تدریج از درجه بود و أصل کلمه من درج إذا دبّ باشد ودرج إذا خرج ومشی وإدراج در نوردیدن بود برای آنکه برود و باسری شود و استدراج طلب الادراج باشد و منه الدرج قال‌الله‌تعالی: «سنستدرجهم‌من حیث‌لایعلمون» ای‌نهلکهم ودرج(١) از آنجاست که آنچه دراو بود چون نوردیده بود از صیانت و پوشیدگی آنکه گفت بگو که خدای تو یا محمد حکیم است و محکم کار آنچه کند نکو کند و بجای خود نهد، وداناست آنچه کند و فرماید بحسب‌مصلحت کند قوله تعالی :

(وَوَهَبْنا لَهُ) بدادیم ما او را یعنی ابراهیم را یقال وهب الشیء لفلان بمفعول اول بنفس خود برسد و بدوم بلام . نه‌چون اعطیت که متعدی باشد بنفس خود بدو مفعول گفت ما بدادیم ابراهیم را فرزندان از ایشان (إِسْحٰقَ) و او اسمی است اعجمی لا ینصرف‌و سبب منع صرف علمیّتست و عجمه (وَيَعْقُوبَ) بکر «اسحق» که فرزند زادهٔ ابراهیم بود، و گفتند برای آنش یعقوب خواندند که بعقب عیص زاد برادر او و او هردو هم شکم بودند و گفتند دست در عقب عیص زده بود و درست آن است که تازی نیست تا اشتقاقش طلب کنند بلی اسمی‌است اعجمی برای‌آن منصرف‌نیست(كُلًّا هَدَيْنا) منصوب‌است کلاً بهدینا(وَنُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ) همچنین گفت همه را هدایت دادیم و نوح را پیش از ایشان و قیل من‌قبل ابراهیم چون مضاف إلیه از او بر کند بنا کرد او را برضم و هدایت در آیت بمعنی بیان و الطاف و توفیق باشد و شاید که بمعنی نبوت بود (وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ) و از فرزندان او. دوقول گفتند: یکی آنکه‌ضمیرعاید است با نوح برای آنکه درمذکوران کسانی هستند که نه‌فرزندان ابراهیمند و آن لوط است که پسر خواهرش بود و گفتند پسر برادرش ، و بعضی گفتندراجع است با ابراهیم و آنچه گفتند ازحدیث لوط مانع نباشد از این از برای آنکه کلام بر تغلیب رانده باشد و هر دو قول محتمل است . وأصل ذریه فعلیّه است من ذرءالله الخلق أی خلقهم و از فرزندان او داود بود و پسرش (سلیمان و أیوب) و هو أیوب بن أفرص بن رازح بن روم

(١) درج جعبه جواهر است .

ابن‌عیص بن اسحاق بن إبراهیم، ویوسف پسر یعقوب و او آن است که رسول ﷺ گفت اورا الکریم بن الکریم بن‌الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن إبراهیم و موسی و هارون پسران عمران بودند و هرون بیکسال از موسی علیه السلام مهتر بود (کَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) و ما همچنین پاداشت دهیم نیکوکاران را . یعنی چنانکه إبراهیم را جزا دادیم برتوحید و ثبات بردین و مجاهده در راه معرفت همچنین فرزندان او را که باو اقتدا کردند و همچنین پاداشت دهیم جمله محسنان را براحسانی که کنند و زکریا هو زکریا بن اذن‌بن کیا ویحیی پسراو، وعیسی‌پسر مریم بنت عمران‌بن هاشم بن امون بن حرقیا. وإلیاس، عبدالله مسعود گفت إلیاس نام إدریس است و او را دو نام بود چنانکه یعقوب را اسرائیل گفتند، و دگر مفسران گفتند إلیاس ازفرزندان هارون‌بود وهو إلیاس بن‌فنحاص بن العازار بن هارون ابن‌عمران. این قول درست تراست تا برآیه نسق باشد . آنکه گفت همه از جمله صالحان و نیکان بودند، ودر آیه دلیل است برآنکه حسن و حسین از فرزندان رسول ﷺ بودندلقوله « و من ذریته داود وَ سلیمان ـ الی قوله ـ و زکریا و یحیی و عیسی » عیسی را از فرزندان إبراهیم یا نوح خواند و نسب او با ایشان از جهت مادر پیوست که او پدر نداشت و عجب از نواصب که ایشان روا دارند که عیسی پسر نوح باشد با چند هزار سال که از میان ایشانستو زیر و بالای پنجاه پدر، روا ندارند که حسن و حسین علیهما السلام فرزندان پیغمبر باشند و از میان ایشان و پیغمبر ﷺ جز فاطمه بنت رسول‌الله نیست و مذهب شافعی در این آیه موافق‌مذهب ماست در آن مسئله فقهی که اگر مردی وقفی کند علی أولاده و أولاد أولاده هل یدخل فیهم ولد البنت املا دختر زاده در آن وقف شود یا نه مذهب اهل البیت و مذهب شافعی آن است که داخل باشد در وقف و مذهب ابوحنیفه آن است که نباشد ابوحنیفه تمسك کرد بقول‌شاعر که گفت :

بَنُونا بَنُو أبنائِنا وَ بَناتُنا بَنُوهُنّ أبناءُ الرِّجالِ الأباعِدِ (١)

و شافعی تمسك کرد باین آیه و بقوله تعالی « فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبناء کم» و گفت حجت من قوی شد از دو آیه محکم از حجت ابوحنیفه از بیت‌مجهول از عرب جاهل .درخبر است که یکروز مأمون باامام علی بن موسی الرضا علیهما السلام نشسته بود گفت یابن رسول‌الله‌دلیل توانی گفتن از کتاب خدایتعالی که تو فرزند پیغمبری از صلب او گفت بلی گفت آیه مباهله نخواهم « أبناءنا وأبناء کم » وآیة سورة أنعام نخواهم « ومن ذریته داود و سلیمان » گفت آن

(١) پسران مایند پسران پسران ما اما دختران ما فرزندان اینها فرزندمردان بیگانه‌اند.

نيارم . گفت چیست ؟ گفت قوله تعالی « حرمت علیکم أمهاتکم و بناتکم » گفت از کجا دلیل میکند این آیه ؟ گفت چگوئی اگر رسول خدا حاضر آید وخطبه کند بتو ودخترت را بخواهد باو بدهی ؟ گفت چگونه ندهم و که باشد که این رغبت نکند ، گفت اگر از من خواهد مثلا من دختر ندهم باو. گفت چرا؟ گفت از آنکه دانی که اجماع است که فرزند زاده ازپسر زاده و دختر زاده برمرد حرام باشد (١) و نیز آنکه اگر من زنیکه دارم رها کنم رسول آن زن را بزنی نتواند کردن گفت چرا؟ گفت لقوله «وحلائل أبنائكم الذين من أصلابكم » .

(وَ إِسْمٰعِيلَ) و نیز از فرزندان إبراهیم اسماعیل بود (وَالْيَسَعَ) و هو اليسع بن أخطور بن العجوز. حمزه و کسائی و خلف خواندند و الیسع بتشدید لام و فتح او و سکون یا اینجا و در سورهٔ ص ، باقی قرّاء بسکون لام وفتح یاء ، زجاج گفت این لغت است. أبوعلی فارسی گفت ألف لام نه تعریف راست بل زیادة است برای آنکه اسمی علم است و عرب جمع نکند بین علامتی التعریف فی اسم واحد ، و کسائی گفت لام تعریف است و گفت اسم لیسع بوده است بفتح لام وسکون یاء آنکه لام تعریف در او بردند الیسع شد و لام در لام ادغـام کردند مشدد شد، وبنزدیك اواسم بروزن فیعل باشد، آنکه گفت اگر اسم یسع بودی بروزن فعل لام رادر او مجال نبودی چنانکه در یزید و یشکرو در یحیی. أصمعی گفت من اورا گفتم پس چگوئی که التوضح میگویند نوعی سنگ راواليمامة الناقة القوية والنخمد حی من اليمن گفت فروماند وجواب نداد دگر آنکه ایشان یسع نام مینهند ولیسع نام نمی نهند . فرّاء گفت تشدید قراءة باسم أعجمی بهتر ماند برای آنکه الف لام در اسماء که منصرف نباشد نبرند الا در صورت ضرورت شعر چنانکه گفت :

وَجَدْنَا الوَلِيدَ بْنَ اليَزِيدَ مُبَارَكاً شَدِيداً بِأَعْبَاءِ الخِلَافَةِ كَاهِلُهُ (٢)

و گفت برای آن الف ولام در یزید برد که در ولید برده بود و اینکه فرّاء گفت چیزی نیست برای آنکه نه جمله أسماء غیر منصرف را لام تعریف در نشود نبینی که در أحمروحمراء می‌شود یقول مررت بالاحمر والحمراء ، دریزید ویحیی بآن نمیشود که اسم علم است وجواب أصمعی که گفت کسائی بآن فروماند هم چیزی نیست که آن أسماء که اوآورد هیچ علم نیست از توضح و یعمله ولیکن یسع علم است که اگر تازی است علی قول الكسائي وعلَميّت تعريف باشد و لام علامت تعریف باشد پس جمع کردن میان دو علامت در یك اسم معنی ندارد پس

(١) بظاهر قرآن تمسك كرد بضميمه اجماع واين دليل برحجيت اجماع است

(٢) وليد بن يزيد را مبارك وفرخنده يافتيم ودوش او برای حمل سنگینی خلافت سخت وتواناست

معتمد آنست که شیخ أبوعلی (۱) گفت (وَيُونُسَ) وهو یونس بن متی (وَ لُوطاً) هولوط بن هاران پسر برادر إبراهیم بود و گفتند پسر خواهرش بود (وَ كُلًّا فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمِينَ) و همه را از این پیغمبران ما تفضیل دادیم برجهانیان یعنی برأهل زمانه خود هر پیغمبری در روزگار خود به از امت خود بودند برای آنکه نشاید که حکیم تقدیم کند مفضول را بر فاضل که درحکمت زشت باشد، وروا بود که دریك روزگار دو پیغمبر و ده پیغمبر و بیشتر و کمتر باشند و یکی بریکی مفضل باشد پس ازآن که مفضول مفضل نبوده باشد علی العالمین بل علی امته مفضل باشد. نبینی که لوط در روزگار ابراهیم بود ومفضل نبود بر ابراهیم پس مفضل نبوده باشد علی العالمین بل ابراهیم مفضل بود براو باجماع (وَ مِنْ آبائِهِمْ) از پدران این پیغمبران (وَذُرِّيّاتِهِمْ) و فرزندان ایشان و برادران ایشان، و تقدیر آن است که: و كلا فضلنا علی العالمین، و فضلنا أيضاً من آبائهم و ذرياتهم واخوانهم علی كثير من الناس. واز اینان که ذکر کردیم که از خویشان این پیغمبران که باپیغمبران بودند یا اوصیاء و اولیاء تفضیل دادیم نیز ایشان را بربسیاری از مردمان که بمرتبه فرود ایشان بودند، و در منزلت وثواب دون ایشان بودند (وَاجْتَبَيْناهُمْ) و ما ایشان را برگزیدیم و هدایت کردیم و راه نمودیم براه راست از إتیان الطاف و توفیق و نبوت و آنچه ایشان را بثواب ونعم رساند. (ذٰلِكَ هُدَى اللهِ) این ره دین خداست آنرا که خواهد بآن راه نماید از بندگانش و لامحال هیچ فعل نکند قدیم جل جلاله تا نخواهد برای آنکه هر فعل که کند عالم باشد بآن وساهی نبود از آن و برای غرضی صحیح کند و چون چنین باشد لابد مرید باشد پس معنی آیه آن است که هدایت او بی‌اراده او نبود، و روا بود که هدایت آنجا نیز مراد ثواب بود چنانکه در اول آیه است من قوله «كلا هدينا، نوحاً هدينا من قبل». وآن هدایت ثواب است لقوله تعالی: «و كذلك نجزي المحسنين» و جزا جز بثواب لایق نباشد پس گفت هدایت دهم آنرا که خواهم یعنی ثواب و ثواب جز مستحق را نخواهد تا دهد نه‌بینی که گفت «ولو أشركوا لحبط عنهم ما كانوا يعملون» واگر

---

(۱) در زبان عبری الف لام الیسع جزء کلمه است و حرف تعریف نیست بلکه بمعنی خداست و الیسع یعنی خدا نجات میدهد. اما قاعده‌ایست درمعرب ساختن لغات غیر عربی که چون معرب کنند الف لام جزء کلمه‌را مانند الف لام تعریف بیفکنند مثل اسکندر که درلغت یونانی الکسندر بود آنرا الاسکندر کردند باالف و لام معامله حرف تعریف کردند والیسبن پایتخت پرتقال را اشبون ساختند الیسع هم در عربی مرکب از حرف زایده و یسع است چنانکه ابوعلی گفت اما در اصل لغت عبری جزء کلمه بوده است.

شرك آرند عمل ایشان باطلو محبط شود و ثواب عمل باشد که محبط شود. اما معنی احباط اینجا آن است که دگر جایها بیان کردیم من نفی الوقوع علی وجه یستحق به الثواب معنی آن است که اگرشرك آرند هرعمل که کنند و کرده باشند همه‌بروجهی بود که بر آن‌استحقاق ثوابی نبود. اما برای‌آنکه عمل بظاهر در وجود آمده استو از روی‌ظاهر کسی گمان برد که آن‌عمل را وقوعی و قبولی هست چون بنگرند بر آن هیچ ثوابی نبود برای آنکه نه‌بروجه مأموربه افتاد لفظ احباط بر آن اطلاق کرد.

(أُولٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ) ایشان‌آنانند که ایشان را کتاب دادیم و حکمت و پیغمبری یعنی پیغمبران که ذکر ایشان برفت در آیات مقدم (فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هٰؤُلَاءِ) اگر کافر شوند بآن‌این‌جماعت عصرتو و «بها» راجع‌است با نبوت‌انبیاء، و روا بود که راجع باشد با جماعت انبیاء (فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْماً) ما موکّل بکردیم یعنی بلطف و توفیق گروهی را که بآن‌کافر نه‌اند یعنی اگر کافرنداین قوم بنبوت‌تو گروهی هستند که کافر نه‌اند از گماشتگان من. درایشان چند قول گفتند حسن‌بصری و زجاج‌وطبری و جبائی گفتند مراد پیغمبران مقدم‌اند که‌ذکر ایشان برفت که خدای تعالی عهد نبوت رسول ما بر ایشان فرا گرفت و ایشان باو ایمان آوردند وبعضی دگر گفتند « فان یکفربهاهؤلاء» اگر اهل مکه بتو ونبوت توکافرند من گروهی راموکل کنم از أهل مدینه برایمان‌بتو. بعضی دگر گفتند مراد جمله مؤمنانند که برسول ﷺ ایمان آوردند پیش او و در عصر او وازپس او و این اولیتر برای عُمومش را و کثرت فایده دراو.

(أُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ) ایشان آنانند که خدای تعالی ایشان‌را هدایت کردیعنی پیغمبران مذکور در آیات مقدم، ومراد بهدایت نبوت و حکمت و کتاب است آنکه رفتفی قوله « آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة » (فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ) تو که محمّدی و قوم تو و امت تو بهدای ایشان اقتدا کنی و طریقه و سنت و سداد و صلاح ایشان برطریقهٔ ایشان روی‌ومراد نه شریعت است که رسول ﷺ در شرع تبع هیچ پیغمبری نبود، وحمزه و کسائی و خلف و یعقوب، و کسائی بروایتی عن ابی‌بکر در حال وصل‌هاء بیفکند از «اقتده» و درحال وقف‌هاء گفتند،و باقی قراء باثبات‌هاء خواندند فی‌الحالتین الوصل والوقف و إسکان او الاابن‌ذکوان که هاء اثبات کرد ووصل کرد بیاء ازپس‌اقتده ولفظ اقتدهي باشد وهشام‌های متحرك گفت بی‌یا اقتده واین‌درحال وصل‌باشد. فاما دروقف جز سکون‌هاء نباشد آنکه وقف کرد هاء استراحت

راباشدو آنکه وصل کردوهی گفت‌هاء را کنایت مصدر کرد أعنی‌الاقتداء چنانکه شاعر گفت:

هذا سُراقةُ لِلقُرآنِ یَدرُسهُ وَالمَرءُ عِندَالرُشا إنْ تلقَهُ ذِئبُ (١)

أی یدرس الدرس ونشاید که راجع بود با قرآن برای آنکه فعل باو متعدی باشدبلام پس نشاید که یک فعل متعدی باشد هم بظاهر هم‌بمضمر چنانکه « والقمر قدرناه » گفتیم‌نصب قمر بفعلی مضمر است که دل علیه « قدرناه » و تقدیر آن است که و قدرنا القمرقدرناه. حق تعالی گفت که اینان آنانند که من‌ایشان‌را هدایت دادم‌تووامت توبایشان اقتداء کنیدوبادله‌ای که ایشان استدلال کردند بآن، شما نیزبآن استدلال کنید، آنکه ازآن بگذشت ورسول‌رامی‌گوید بگو این قوم‌را :

(لاَ أسئَلُکُمْ عَلَیْهِ أجراً) من این عمل که میکنم از دعوت و نبوت مزدی از شما طمع ندارم اینکه میگویم ومیکنم جزبرای تذکیرو یاددادن جهانیان نیست.

پایان مجلد چهارم

تذکرلازم :

تا صفحهٔ ۲۳۲ این مجلّد با نسخهٔ خطی جناب‌آقای کی استوان مقابله شده و ترجمه های قرآن هم مطابق آن نسخه تصحیح شده ، امّا ازآن پس ترجمه مطابق نسخهٔ مطبوعه است .

(١) از ابیات شواهد الکتاب سیبویه است وقائل آن معلوم نیست در ذم مردی بنام سراقه‌گوید او درس قرآن میدهد اما چون رشوه بدست آوردگرگی است و بعضی‌چنین روایت میکنند و آنرامدح سراقه می‌شمارند والمرء عند الرشا ان‌یلقها ذنب. یعنی انسان اگرریسمان بچاه افکند بیهوده دردنبال می ماند ، وبعبارتی آنکه آب در هاون ساید بجائی نمیرسد اما این معنی بسیار تکلف است وآنرااز دمامینی نقل‌کرده‌اند .

فهرست مجلد چهارم



